خواجهٔ تاجدار

نویسنده: ژان گوره فرانسوی

ترجمهٔ ذبیح‌اله منصوری

جلد دوم



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۱



با همکاری مجله خواندنیها
گوره ، ژان
خواجهٔ تاجدار (جلد دوم)
ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری
چاپ اول : ۱۳۴۷ - چاپ دوم : ۱۳۵۶
چاپ سوم : ۱۳۶۱
چاپ چهارم : ۱۳۶۱
چاپ : چاپخانه بهمن - تهران
 - تیراژ : ۲۲۰۰۰ نسخه

فهرست فصول جلد دوم (خواجه تاجدار)

عنوان فصل	شماره صفحه

عنوان فصل	شماره صفحه

فتح مجدد تهران

آقا محمد خان قاجار که به شرح مذکور در جلد اول دوبار تهران را تحت محاصره قرار داده بود ، میدانست که بمناسبت استحکام پایه حصار طهماسبی (حصارتهران را بمناسبت این که شاه طهماسب اول ساخت حصارطهماسبی نیزمیخوانُدند) نقب زدن بدون فایده است وباید شهررا با حمله تصرف نمود و چون مجنون پازوکی مرتبه گذشته ، در جنك تهران لیاقت خودرا بظهور رسانید وآن‌شهر را گشود آقامحمدخان قاجار فرماندهی حمله رابه مجنون پازوکی که لقب (خان) هم داشت‌واگذار کرد. مجنون پازوکی‌درفصل مربوط بدومین محاصره شهرتهران ازطرف آقا محمدخان قاجار معرفی شد و می‌دانیم مردی بود لاغراندام و باریك و بسیار چالاك . او بقدری چابك بود که دورخیز میکرد و خود را به حصارشهرتهران میرسانید وبا چند قدم‌که بردیوارمینهاد ازآن بالا میرفت وخود را ببالای حصارمیرسانید وشاید امروزکه ورزش درجهان خیلی توسعه بهمرسانده هیچ ورزشکاروجود نداشته باشدکه بتواند دورخیزکند وقدم‌های خود را بریك دیوارعمودی بگذارد وازآن بالا برود . ما ازارتفاع دیوارشهرتهران بدون اطلاع هستیم چون ارتفاع آن ، درتواریخی‌که دردسترس ما است ومیتوانیم ازآنها استفاده‌کنیم نوشته نشده واین هم جزوسهل‌انگاری‌های اکثرمورخین شرق (درگذشته) است که درمورد ارقام ، اهمال میکردند وازذکررقم واقعی خودداری مینمودند وگاهی هنگام ذکرارقام ، متوسل باغراق میشدند و متوجه نبودندکه تاریخ مینویسند و افسانه نمیسرایند . تصورمیکنیم‌که ارتفاع حصارشهرتهران زیاد نبوده وگرنه مجنون پازوکی نمیتوانست با دورخیزکردن ازآن بالا برود وعقل قبول نمیکندکه یك انسان که تحت تاثیرقوه جاذبه زمین است بتواند درچند لحظه خود را ازتاثیرقوه جاذبه برهاند وازدیواری بالا برود که ارتفاع آن بمقیاس امروزی ده یا دوازده مترمیباشد . اما اگر دیوارکوتاه باشد ، شاید بتوان بالا رفتن یك مرد چالاك را ازدیواربوسیله دورخیزکردن وقدم بردیوارنهادن پذیرفت . اگرسربازان آقا محمد خان قاجار، مثل مجنون پازوکی میتوانستند بدون نردبان ازدیوارشهرتهران بالا بروند آقا محمد خان قاجارکه دارای یك قشون نیرومند بود درمدت یکساعت وارد

شهرمیشد . لیکن چون سربازان او، مثل پازوکی قدرت بالا رفتن ازدیواررا بدون نردبان نداشتند مجنون پازوکی دستورداد درخت‌های چناراطراف شهررا بیندازند ونردبان بسازند تا این‌که سربازان با نردبان ازدیوار بالا بروند ووارد شهرشوند .

پله‌نردبان ها را پهن ساختند تا این‌که سربازان بتوانند ازآن بالا بروند ودرصورت ضرورت روی پله نردبان بایستند وبجنگند ومیدانستندکه اگرپله نردبان پهن باشد سرباز نقطه اتکای بیشتردارد وبهترمیتواند مقاومت نماید . حصارتهران برخلاف حصارهای اروپائی دارای مجراهای مخصوص فروریختن آبجوش وسرب مذاب یا روغن داغ شده نبود ومدافعین نمیتوانستند روی مهاجمین چیزی بریزند یا بیندازند مگر ازبالای حصار. درحصارهای اروپا وبعضی ازحصارهای شرقی که بتقلید ازحصارهای رومی ساخته شده بود مجراهائی بوجود میآوردند که بنام قدیم (ماشیکولی) خوانده میشد وازآن مجراها میتوانستند روی مهاجمین ، مشروط براین‌که پای دیوارباشند ، آبجوش یا سرب مذاب بریزند بدون این که دیده شوند ومجبورباشندکه از بالای حصارچیزی روی مهاجمین بریزند . مصطفی قلی‌خان ازتوپهای تهران علیه قشون برادرش استفاده میکرد زیرا بطوری که ضمن محاصره سابق تهران گفتیم آن شهر توپ داشت ومصطفی‌قلی‌خان ، سربازان برادرش را هدف میساخت . ولی بردگلوله‌های توپ درآن موقع باندازه امروزنبود و گلوله‌ها خطرنداشت مگرهنگامی‌که مهاجمین به توپ نزدیك میشدند ودرآن موقع بخصوص اگرتوپها را با چهارپاره پرمیکردند، تلفات سنگین برمهاجمین وارد میآمد .

وضع توپهای قلعه تهران طوری بودکه هدف‌گیری را مشکل میکرد برای این‌که توپهای حصارتهران ازمزغل بسوی مهاجمین تیراندازی مینمود وهرتوپ که از مزغل تیراندازی‌کند دارای عرصه هدف محدود است ونمیتوانند زاویه تیراندازی را بمیل خود کم وزیادکنند . مزغل عبارت ازسوراخی است‌که درحصاریا برج بوجود میآورند و سر لوله توپ‌را ازآن خارج مینمایند و لوله توپ فقط میتواند،بسوی هدفی‌که مقابل آن‌قرار گرفته تیراندازی کند ومزغل مانع ازاین است‌که لوله توپ را بالا ببرند (یعنی زاویه تیراندازی را وسیع کنند) یا این‌که لوله توپ را پائین بیاورند (زاویه تیراندازی را تنگ نمایند) یا این‌که طرف راست یا چپ را هدف قراربدهند . دراستحکاماتی‌که امروز ساخته میشود ، توپ طوری قرارمیگیردکه میتواند براحتی ، اطراف را هدف قراردهد ودرجنگ جهانی دوم دراستحکامات (خط ماژینو) درفرانسه ودراستحکامات (خط زیگفرید) درآلمان ، توپهای استحکامات را دربرج متحرك قرار دادند وآن برج‌ها اطراف خودگردش میکرد ودرنتیجه زاویه تیراندازی توپ ، سیصد وشصت درجه بود و توپ میتوانست راست وچپ وجلو وعقب وبالا وپائین را هدف قراربدهد . دردوره آقا محمد خان قاجار، فکرسازندگان استحکامات باین نمیرسیدکه برج دوار بسازند و توپها را دربرج دوار قراربدهند وحصارتهران نیز قدیمی بود ودرآن فقط ازمزغل استفاده میکردند ومزغل هم عرصه وهدف تیراندازی را محدود مینمود .

سربازان آقا محمد خان قاجار از این موضوع اطلاع داشتند و هنگامی که میخواستند به حصارنزدیك شوند طوری حرکت میکردندکه مقابل توپ نباشند واگر مقابل آنها قرارنمیگرفتند ازآسیب‌گلوله توپ مصون بودند . این را بایدگفت‌که سرداران شرق ، درقرون اخیردرفن قلعه‌گیری بپای سرداران قدیم ایران وسایرکشورهای شرق نمیرسیدند . سرداران قدیم ایران برای قلعه‌گیری ازوسایلی استفاده میکردندکه نه در دوره آقا محمد خان قاجارمورد استفاده قرارمیگرفت ونه دردوره صفویه . درادوار باستانی سرداران ایران ، برای قلعه‌گیری ازمنجنیق‌های بزرگ دوطبقه وسه طبقه استفاده میکردند وبوسیله آنها سنگ وآتش روی محصورین میباریدند وبرج‌هائی مرتفع و متحرك میساختندکه وقتی آن را بحصارمحصورنزدیك مینمودند بالای برج موازی بالای حصار میشد وجنگجویان ازبرج متحرك بحصار منتقل میگردیدند و با مدافعین ، بالای حصارپیکار میکردند ورسم سرداران قدیم ایران این بودکه منجنیق‌های بزرگ وبرجهای متحرك را درکنار شهری‌که محاصره‌کرده بودند میساختند زیرا بمناسبت سنگینی برجهای متحرك ومنجنیق‌های دوطبقه وسه طبقه ، نمیتوانستند آنها را ازیك نقطه به نقطه دیگرحمل کنند . ولی آقا محمد خان درجنگ تهران وجنك‌های دیگر ازجمله جنگ‌کرمان (که شرح آن در فصول آینده خواهد آمد) دارای آن وسائل نبود وبا این‌که درعصری میزیست‌که اسلحه آتشین مورد استفاده قرارمیگرفت نتوانست برای فروریختن حصارتهران ازتوپهای سنگین استفاده کند درصورتی‌که سیصد وسی وچهارسال قبل ازجنگ تهران سلطان محمد فاتح برای تصرف شهرقسطنطنیه که امروزموسوم است به استانبول ازتوپهای سنگین استفاده‌کرد . علتش این‌بود که‌سلطان محمدفاتح از استادان توپساز مجارستانی برای ساختن توپهای بزرگ استفاده میکرد ومیتوانست که آن توپها را با نیروی گاوهای نر، تا نزدیك حصار قسطنطنیه ببرد وآن دیوارمحکم را هدف قراربدهد وقسمت‌هائی از دیواررا فرو بریزد وراه را برای عبورقشون خود بگشاید .

(توضیح ــ شرح تصرف شهرقسطنطنیه از طرف سلطان محمد فاتح هفت سال قبل ازاین بقلم (میکا والتاری) نویسنده سترك فنلاندی و به ترجمه این ناتوان بعنوان (من غلام سلطان محمد فاتح بودم) درمجله خواندنیها چاپ تهران بتفصیل منتشر گردید ــ مترجم) .

آقا محمد خان قاجارنه استادانی داشت‌که برای اوتوپهای سنگین جهت ویران کردن حصارشهرها بسازند ونه میتوانست آن توپها را ازجاده‌های ایران که درآن دوره ناهمواربود عبوربدهد وبتهران برساند . اگر آقا محمد خان قاجارمیخواست برای ویران کردن حصارتهران ازتوپهای سنگین استفاده‌کند باید آن توپها را پشت حصارتهران بسازد همان طورکه سرداران قدیم شرق منجنیق های بزرك وبرجهای متحرك را پشت حصارشهر محصورمیساختند .

درهرحال توپهای حصارتهران برای قشون آقا محمد خان قاجارخطری زیاد نداشت و مصطفی قلی‌خان هم درصدد برنیامدکه ازآن توپها بطوری دیگر استفاده‌کند و

اگر توپها را درجائی قرار میداد که زاویه تیراندازی آنها وسعت بهم میرسانید میتوانست قشون آقا محمد خان قاجاررا خیلی اذیت نماید . آقا محمد خان قاجاررا نباید ازلحاظ بکاربردن توپهای سنگین مورد ایراد قرارداد چون درآن عصر دراروپا هم هنگام قلعه‌گیری توپهای سنگین بکارنمیرفت چون نمیتوانستند آن توپها را ازیك نقطه به نقطه دیگرحمل کنند . ولی درکشتی‌های جنگی ، توپهای سنگین بود زیرا حمل توپهای سنگین بوسیله کشتی های جنگی امکان داشت . معهذا توپهای سنگین کشتی‌هم ازحدود توپهای موسوم به چهل وهشت پاوندی تجاوز نمیکرد وتوپهای خیلی سنگین اززمانی درکشتی‌ها مورد استفاده قرارگرفت که‌کشتی‌های شراعی جای خود را بکشتی‌های بخاری داد ودر خشکی هم توپهای خیلی سنگین اززمانی وارد میدان جنگ شدکه توانستند آنها را بوسیله راه‌آهن ازنقطه‌ای به نقطه دیگرمنتقل نمایند .

درجنگ تهران وسیله قلعه‌گیری‌آقا محمدخان قاجارعبارت بود ازنردبان وطناب قلابدار واسلحه جنگ را هم تفنگ وشمخال وزنبورك تشکیل میداد وسربازان علاوه براسلحه آتشین شمشیرهم داشتند وبعضی ازآنها دارای نیزه بودند وبه شمخالچی‌هاکه نمیتوانستند سرنیزه به تفنگ خود بزنند ، نیزه میدادند وسربازانی‌که به تفنگ خود سرنیزه میزدند ، احتیاج به نیزه نداشتند .

میدانیم (پازوکی) چندی حاکم تهران بود وازوضع شهراطلاع داشت وقبل از این‌که حمله بزرگ را آغازنماید ازچند مقنی خواست‌که جلوی آب قناتی راکه ازطرف شمال بسوی تهران جاری بود ودربازارتهران ، رومیآمد یعنی مظهرقنات دربازارقرار داشت بطورموقت بگیرند تا این‌که بتواند ازراه قنات عده‌ای ازسربازان خود را بشهر بفرستد نقشه پازوکی این بودکه حمله بزرگ را هنگام شب شروع کند وسربازان را وادارد که بوسیله نردبان وطناب‌های قلابدارازدیوار بالا بروند وخود را ببالای حصاربرسانند ووارد شهرشوند ودروازه‌ها را بگشایند تا این‌که بآسانی وارد شهرگردد . درهمان حال که سربازان به وسیله نردبان وطناب ازدیواربالا میروند عده‌ای دیگر ازسربازان باید ازراه قناتی که مظهر آن در بازار تهران‌است وارد شهر شوند.مجنون پازوکی میدانست‌که مجرای قنات مزبوروسعت دارد ویك نفر بسهولت میتواند درحالی که خمیده میباشد از آن بگذرد وهرگاه سربازان درعقب هم حرکت‌کنند ، میتوان درمدتی‌کم ، چندین صد نفررا ازراه قنات وارد شهرکرد واین کارباید شب‌صورت‌بگیردکه مردم متوجه متوقف شدن جریان آب قنات نگردند وهمین که سربازان وارد شهر شدند ، میتوان آب قنات را جاری کرد . مقنی ها گفتند که اگر وقفه جریان آب قنات موقتی باشد خطری برای پشته های آن ایجاد نمیکند . مجنون پازوکی گفت از موقعی که‌جریان آب‌قنات متوقف‌میشود تا هنگامی‌که آخرین سربازشهربرسد شاید دوساعت طول نکشد وبعد ازآن جلوی آب را خواهند گشود .

مصطفی‌قلی‌خان وهیچ یك ازتهرانی‌ها پیش بینی نمیکردندکه ممکن‌است سربازان آقا محمد خان قاجارازراه مجرای قنات وارد پایتخت شوند ومجنون پازوکی که سواد

نداشت ولی باهوش بود مبادرت بآن ابتکار کرد . پازوکی ساعت حمله به تهران را درنیمه شب قرارداد که مردم درخواب باشند ومتوجه قطع جریان آب قناتی که مظهرآن دربازار تهران بود نشوند وهمین که نیمه شب فرا رسید حمله بزرگ سربازان آقا محمد خان قاجار به حصار تهران شروع شد وصدها مشعل افروختند که بتوانند درتاریکی ببینند ونردبان ها رابحصار نهادندوبالا رفتند وآنهائی که چابك‌بودند ومیتوانستندبانردبان طنابی‌بالا بروند قلابهای آن را بطرف بالای حصارانداختند تا این که‌گیرکند . گیرکردن قلاب‌های نردبان طنابی ببالای حصار وابسته به مهارت وقوت سربازی بودکه آن ها را پرتاب میکرد واگر با قوت ومهارت پرتاب مینمود قلابها به بالای حصارگیرمیکرد وگرنه برمیگشت وگاهی روی سریا صورت سرباز میافتاد واورا مجروح میکرد . سربازانی‌که ازنردبان بالا میرفتند علاوه بر تفنگ ، تپانچه هم داشتند ووقتی بجائی میرسیدندکه میتوانستند وارد حصار شوند بوسیله تپانچه مدافعین را به قتل میرسانیدند و قدم برحصار میگذاشتند . گاهی سربازمقدم که ازنردبان بالا میرفت گلوله میخورد وسقوط مینمود و هنگام سقوط چند تن از سربازانی راکه بالا میآمدند ساقط میکرد وگاهی ازبالا برسربازانی که میخواستند خود را بحصاربرسانند سنگ میباریدند . مجنون پازوکی بسربازان‌گفته بود که اگرمیخواهید ازگلوله وسنگ‌های دشمن ، آسیب نبینید باید با سرعت هرچه بیشتر ازنردبان بالا بروید وخود را بدیوار وبرج‌ها برسانید ووارد شهرشوید وهرگاه آهسته بالا بروید خصم ، با فرصت کافی تمام شما را خواهدکشت وسربازان میکوشیدندکه با شتاب ازنردبان ها بالا بروند وخود را ببالای حصاربرسانند وازآنجا وارد شهر شوند . وقتی حمله شروع شد درداخل شهرتهران حواس‌ها متوجه حصار گردید ومصطفی‌قلی‌خان که دریافت آقا محمد خان ازهمه طرف حمله میکند سربازان خود را درسراسرحصارمتفرق کرد وسربازان طالشی اومردانه میجنگیدند وعده‌ای کثیرازسربازان آقا محمد خان را قبل از این‌که قدم بحصار بگذارند یا بعد ازاین‌که وارد حصارشهرشدند بقتل رسانیدند یا ازپا انداختند وچون تمام حواس‌ها متوجه حصار بود هیچکس متوجه نگردیدکه گروهی از سربازان آقا محمد خان قاجار ازراه مجرای قنات وارد شهرشده‌اند سربازان مزبورعلاوه برتفنك و تپانچه با خود کلنك ودیلم نیزحمل میکردندکه سنك‌ها را ازپشت دردروازه‌ها بردارند وآن عده پس ازاین‌که وارد شهرشدند بسوی دروازه‌ای باسم دروازه خراسان رفتند . حتی هنگامی که بآن دروازه رسیدند کسی نفهمیدکه یك عده ازسربازان خصم وارد شهر گردیده‌اند و درآنجاعده‌ای ازسربازان آقامحمدخان ازدوبرج طرفین دروازه‌بالارفتند وسربازان طالشی راکه درآن دوبرج بودند غافلگیرکردند وکشتند ودوبرج را بتصرف درآوردند وعلامت دادند که سربازان دوست ، نردبان ها را برآن دوبرج بگذارند وبالا بیایند . درهمان حال عده‌ای دیگر ازسربازان‌که پشت دروازه بودند شروع به‌گشودن دروازه کردند وسنك‌ها را ازپشت دروازه دور نمودند وآنگاه آن را گشودند وازلحظه‌ای که سربازان آقا محمدخان قاجار به پشت دروازه خراسان رسیدند تا موقعی‌که آن را گشودند بیش‌ازسه‌ربع ساعت طـول نکشید . همین کـه دروازه خـراسان گشوده شد

قشون آقا محمد خان قاجار وارد شهر گردید و هر دسته که وارد شهر می شد تحت فرماندهی افسری بود که از وضع شهر تهران اطلاع داشت ومیدانست نقاط احتمالی مقاومت درشهردرکجا قرارگرفته است . افسرانی‌که فرماندهی سربازان را داشتند میدانستندکه ازطرف مردم شهرمقاومت نخواهد شد زیرا سکنه شهر تهران‌که سال قبل دوچار وبا شدند ودوسال پیش‌گرفتار محاصره بودند حال وتوانائی آن را ندارندکه پایداری نمایند و فقط ممکن است‌که سربازان مصطفی‌قلی‌خان ، پایداری نمایند . سربازانی‌که با مصطفی قلی‌خان بتهران آمده بودند مردانه پیکارکردند وعده‌ای ازآنها درکوچه های تهران به قتل رسیدند ومصطفی‌قلی‌خان در آرامگاه زیدکه‌گفتیم امامزاده‌ایست درتهران پناهنده شد . سربازانی‌که وارد شهرشدند دروازه دیگر موسوم به دروازه قزوین را گشودند و آنگاه دروازه سوم شهر باسم دروازه پشاپویه از طرف سربازانی که وارد شهرگردیدند گشوده شد . ولی‌گشودن دروازه‌های دیگر ازلحاظ ضرورت جنگی ، واجب نبود چون بعد ازاین‌که دروازه خراسان گشوده شد بقدرکافی ازسربازان آقا محمد خان برای اشغال شهر، وارد تهران شدند .

هنوز هواروشن‌نشده بود که آقامحمدخان قاجار ، بوسیله‌جارچی‌هاخطاب بسربازان مصطفی‌قلی‌خان گفت که‌ادامه مقاومت شما بدون فایده است چون شهر بتصرف‌مادرآمده و شما نخواهید توانست با ادامه مقاومت وضع جنگ را تغییر بدهید و بهتر این است که تسلیم شوید و هر کس تسلیم شود با وی چون اسیر جنگی رفتار نخواهد شد بلکه باو اجازه داده میشود که‌بولایت خود برگردد و بخانه‌اش برود . چون شهر بطور کامل از طرف آقا محمد خان قاجار اشغال‌شده بود و ادامه مقاومت فایده‌ای نداشت بازمانده سربازان طالشی تسلیم شدند و در تهران غیر از امامزاده زید مرکز مقاومت باقی نماند . بامداد آقا محمد خان قاجار برای‌مصطفی قلی خان پیغام فرستاد که پایداری او در امامزاده زید فایده ندارد و فقط سبب ادامه خون‌ریزی میشود و بهتر آنکه تسلیم گردد تا این که جنگ خاتمه پیدا کند . مصطفی قلی‌خان پرسید اگر من تسلیم شوم با من چه خواهی کرد ؟ آقا محمد خان گفت من‌بتو اندرز دادم که برای احتراز از ادامه خون ریزی تسلیم شو و نمیخواهم که نسبت بتوتعهدی راقبول کنم . مصطفی قلی‌خان گفت‌اگر من‌بدانم که‌تو بمن آسیبی وارد نخواهی کرد تسلیم خواهم شد . آقا محمد خان قاجار گفت من از تو هیچ شرط را نخواهم پذیرفت ولی اگر بدون شرط تسلیم میشوی‌آماده تسلیم تو میباشم و اگر تسلیم نشوی با این که امامزاده زید در نظر من خیلی محترم است و من مدتی در آن امامزاده مشغول تحصیل بودم حمله خواهم‌کرد ولو بدانم که بعمارت امامزاده لطمه وارد میآید و آنچه در نظرمن بیشتر احترام دارد خود امامزاده است نه خشت بنای آن . مصطفی قلی خان بعداز چند ساعت مقاومت صلاح رادر آن دیدکه تسلیم شود . چون میدانست که‌اگر تسلیم نگردد آقا محمد خان قاجار ، با غلبه ، امامزاده زید رامسخر خواهد کرد واو را دستگیر خواهد نمود و مجازاتش مرگ خواهد بود . لیکن اگر تسلیم شود ممکن است که برادرش نسبت باو ارفاق نماید و از مجازاتش بگذرد . بعد از این که مصطفی قلی خان تسلیم شد چون

عمارت امامزاده‌زیدقدری آسیب دیده بود آقا محمدخان قاجار دستور داد که آنجا را مرمت نمایند .

پس ازاین که شهر تهران مسخر شد آقا محمدخان بمناسبت گرمای تهران از آن شهر رفت و در شمال شهر در شمیران (که هنوز بهمین اسم خوانده میشود) منزل کرد و مدت یك هفته بشهرنیامد . بعداز آن بشهر مراجعت‌کرد اولین خبری‌که پس از بازگشت بتهران باطلاعش رسیداین‌بود که (جعفرخان‌زند) رادرشیراز کشته‌اند وپسرش لطفعلیخان زند که پسر ارشد وی می‌باشد جای او را گرفته و پادشاه جنوب ایران شده است .

جعفرخان زند را چگونه کشتند

واقعه قتل جعفر خان زند از یك حیث شبیه به واقعه قتل نادر شاه و خود آقا محمد خان قاجار (درشهر شوشی) بود . جعفر خان زند مثل نادر شاه افشار گفته بود که عده‌ای از امرای زندیه را بقتل خواهد رسانید و چون طبق روش زمامداران مشرق زمین مجازات گناهکاران هنگام شب جایز نبود گفت که روز بعد ، آنها را معدوم خواهد کرد . سه نفر از امرای زندیه باسامی ویس مرادخان ـ شاهمراد خان وصید مرادخان که میدانستند روز بعد کشته خواهند شد . از (کاکا محمد) زندان بان خود درخواست نمودند که درب زندان را بروی آنها بگشاید و در عوض دو هزار اشرفی طلا بگیرد . مبلغ دو هزار اشرفی طلا با توجه بارزش زر در آن روز ، پولی گزاف بود و یك نفر میتوانست آن را سرمایه زندگی کند و تا پایان عمر براحتی بسر ببرد . (کاکا محمد) موافقت کرد که درب‌زندان را بروی آنها بگشاید مشروط براین که محبوسین قبل از این که از زندان خارج شوندوجه مزبور را باو بپردازند . صید مراد خان که بیش از دو امیر دیگر زندیه پول داشت خود کاکا محمد رامامورکرد که شبانه نزدکسان وی برود وآنها را بزندان بیاورد . کسان صیدمراد خان که‌در شیراز بودند شبانه بزندان آمدند وصید مرادخان گفت‌که اگرامشب دو هزار اشرفی فراهم نکنید و باین جا نیاورید تا این که به کاکا محمد بپردازیم صبح فردا جعفرخان زند من وعده‌ای دیگر ازامرای زندیه راکه درزندان هستند خواهدکشت. کسان صید مراد خان همان شب دوهزار اشرفی فراهم کردند و بزندان آوردند وصیدمراد خان آن پول را به کاکا محمد داد و زندان‌بان بعداز دریافت وجه درب زندان را بروی محبوسین گشود وخود با شتاب با اسب و تفنگ و تپانچه از شیراز گریخت و راه بوشهررا در پیش گرفت‌تا این که از آنجا خود را به هندوستان برساند کاکا محمد دو هزار اشرفی زر را در یك همیان (کمربند مجوف برای نهادن پول ــ مترجم) قرار داد و آن را زیر پیراهن برکمر بست‌و تا آنجا که‌اسبش قدرت راه‌پیمائی داشت، راه بیابانی بین شیراز و بوشهر را که در بعضی از مناطق ازکوهستان میگذرد طی کرد تا این‌که بقریه موسوم به (کنار تخته) رسید . در آنجا هنگامی که خوابیده بود یك سارق تفنگ و اسبش را ربود و هنگامی‌که بیدار شد دید تفنگ واسب نداردولی تپانچه‌اش بجامانده و سارق متوجه

نشد که او زیرپیراهن همیانی دارد که دوهزار اشرفی درجوف آن است . کاکا محمد بعد از این که بیدار شد و مرکوب خود را ندید خواست اسبی خریداری نماید و براه ادامه بدهد امادرقریه (کنار تخته) اسب وجود نداشت وآن مرد مجبور شدکه یك‌الاغ خریداری نماید و با دراز گوش براه ادامه داد. کاکا محمد مردی بودمحتاط ومیدانست که مراجعت او به شیراز خطرناك است . او فکر میکرد که از دو حال خارج نیست یا صید مرادخان و سایرامرای زندیه‌که از زندان خارج شده‌اند جعفرخان زند رامعدوم کرده‌اند یاخود معدوم شده‌اند. اگرمعدوم شده باشندکه جعفرخان زندهرگاه‌او راپیداکند بقتل خواهد رسانید واگر امرای زندیه جعفرخان راکشته باشند ، بازجانش درخطر است زیرا صید مرادخان که‌هنگام اضطرار ، دوهزار اشرفی طلا باو پرداخت ، نه‌فقط آن‌پول‌را از وی خواهد گرفت بلکه ممکن است بقتلش برساند وصلاح درآن است‌که حتی‌المقدور بین خود وشیراز فاصله‌ای بیشتر بوجود بیاورد . کاکا محمد خود را به بندر بوشهر رسانید و در همان‌موقع یك‌کشتی ازآن بندر عازم هندوستان بود . کاکا محمد دریافت که‌اگر صبر کند تا اینکه الاغ خود را دربوشهر بفروش برساند و بعد سوار کشتی شود ، آن‌کشتی لنگر بر میدارد و عازم هندوستان میشود و الاغ خود را رها کرد و در قایقی نشست و بسوی کشتی براه افتاد وچند دقیقه بعد از این که کاکا محمد وارد کشتی گردید آن کشتی که مثل تمام سفاین آن عهد بادبانی بود لنگر برداشت و شراع برافراشت و راه مشرق را پیش گرفت . کاکا محمد بعداز ورودبه هندوستان با سرمایه‌ای که داشت به تجارت پرداخت و شاید هنوز بازماندگانش در هندوستان باشند .

درشبی که امرای‌زندیه بادادن‌رشوه به‌زندان‌بان‌از زندان خارج‌شدند خویشاوندان خودرااز‌خواب بیدار کردندوباتفنگ‌وتپانچه‌وشمشیرونیزه‌وچماق وزنجیرباریك(مخصوص پیکار) راه‌ارك شیراز را پیش‌گرفتند . زنجیر باریك‌مخصوص پیکار ازاسلحه‌یزدیها و شیرازیها بود و آن‌زنجیر رادر یزد میساختند وبکار بردن آنهم روش مخصوص داشت‌و زنجیر باران ، زنجیر را بسوی خصم پرتاب میکردند و آنگاه با یك حرکت آن را برمیگردانیدند وضربت زنجیر بقدری دردناك بودکه اگر به سروصورت حریف میخورداو را از پا در میآورد . آن عده‌که درراس آنها صید مراد خان وویس مراد خان وشاهمراد خان (همه‌ازامرای‌زندیه)قرار داشتند وقتی‌بارك‌رسیدند هرنگهبان‌راکه دیدندکشتند که‌مبادا جعفرخان زنداز آمدن آنهامطلع شود ودر صدد دفاع‌برآید. با این‌که جعفر خان زند ، بعضی‌از شب‌ها شراب می‌نوشید و درآن شب هم‌شراب نوشیده‌و بعد خوابیده بود و خواب شرابخوار سنگین است، از صدای تیراندازی ازخواب بیدار شد و تپانچه‌های خود را که پیوسته در دسترس داشت بدست آورد. چند لحظه دیگر، مهاجمین واردااطاقش شدند و جعفرخان با شلیك دو تپانچه دونفر از آنها را بزمین انداخت و بعد باشمشیر بمهاجمین حمله‌ور شد . مهاجمین برسرش ریختندوهرکس که‌توانست‌خودرا به‌جعفر خان زند برساند ضربتی بر او وارد آورد . جعفر خان زند بر اثر ضربات شمشیر و نیزه و

چماق از پا در آمد و صید مرادخان فریاد زد کارش تمام شده کنار بروید . امرای زندیه و خویشاوندان آنها ، کنار رفتند و صید مرادخان وبروایتی شاهمرادخان ، سرجعفرخان را از پیکر جدا کرد و وقتی سر از بدن جدا شد صید مراد خان دستی برسر خود زدو گفت اینك اطمینان دارم که سرم از بدن جدانخواهدشد . سپس بالای جنازه جعفرخان زند خطاب به امرای زندیه گفت حالا یك نفررا برای اداره امور مملکت انتخاب کنید. امرای زندیه گفتند که تو حقی بزرگ بر ما داری زیرا اگر تو پیشقدم نمیشدی و پول فراهم نمیکردی و مارا از زندان نجات نمیدادی ، صبح فردا همه بقتل میرسیدیم و چون تو مارا از مرگ نجات دادی تورا برای پادشاهی واداره امور مملکت انتخاب مینمائیم .

در آن شب که امرای زندیه جعفر خان زند را بقتل رسانیدند و صید مراد خان را بپادشاهی انتخاب کردند لطفعلیخان زندپسر ارشد جعفر خان زند درشیراز نبود، مابتحقیق نمیدانم که در آن شب ، و روز ها و شب های دیگر لطف علی خان زند پسر ارشدودلیر جعفر خان زند در کجا بسر میبرده است و از این نوع فترت در تاریخ شرق زیاد است برای این که مورخین خود راملزم ندانسته‌اند که ازلحاظ آنچه درغرب بنام (کرونولوژی) خوانده میشود تاریخ را بنویسند و سلسله وقایع را طوری برشته تحریر درآورند که در تاریخ جای خالی وجود نداشته باشد وحدس و تخمین جای واقعیت را نگیرد . ما دربعضی از مدارك تاریخی ایران میخوانیم که در شبی که جعفر خان زند کشته شد و شبها وروزهای بعد پسر ارشد او لطفعلیخان در بنادر بوده و منظور مورخ از بنادر ، همانا در بنادر خلیج فارس است . بنادر خلیج فارس هم متعدد می‌باشد و ننوشته‌اند که وی درکدام یك از آن بنادربود . بعضی‌ازمورخین نوشته‌اند درشبی‌که جعفرخان‌زند کشته‌شد . لطفعلی‌خان پسرارشدش در دشت‌ارژن بسر میبرد و دشت ارژن‌شکارگاه بشمار میآمد .

ارژن نوعی از بادام جنگلی (یابادام وحشی) است که در قسمتی از فارس میروید و نوع دیگر ازهمان بادام در مشرق‌ایران و جنوب خراسان‌بطور وحشی بثمر میرسدو سکنه محلی‌از ثمره‌آن استفاده نمینمایند ولی‌در عوض ازچوب بادام وحشی استفاده میکنند و چوب درخت بادام وحشی‌خیلی محکم است و آن قدر استحکام دارد که در نقاط گرمسیر ایران موریانه (یا مورژنه ــ مترجم) قادربخوردن آن‌چوب نیست . در صورتیکه چوبهای دیگر ازموریانه مصونیت ندارد وهرچیز که دارای سلولهای گیاهی باشد حتی کاغذ درکام موریانه میرود. دشت ارژن درآغاز دوره‌قاجاریه مسکن‌شیربود وشکارچیان که میخواستند بشکار شیربروند راه آن دشت ودر واقع‌آن بیشه را پیش میگرفتند . بعضی از مورخین نوشته‌اند که‌لطفعلیخان زند در موقع قتل جعفر خان پدرش در دشت نرگس بسر میبرده ودشت نرگس‌هم که‌نزدیك‌شیراز قرارداشت‌ازتفرجگاههای‌معروف فارس‌بشمارمیآمد.روایت اخیر ، ضعیف است چون اگر لطفعلیخان در دشت نرگس واقع در مجاورت شیراز بود میتوانست خودرا بزودی بآن شهر برساند و لطف‌علی‌خان زند یك‌هفته بعداز قتل پدر وبروایتی ده‌روز بعداز کشتن او وبروایت دیگر یك ماه بعد از اینکه جعفرخان زند را بقتل‌رسانیدند وارد شیراز شد .

تاریخ زندگی امرای زندیه درایران عبرت آوراست وحتی در دوره سلطنت پادشاهان مصر که بعد از اسکندر در آن کشور روی کار آمدند و منتهی بکلئوپاتر ملکه معروف‌مصر گردید و رسمشان این بود که شاهزادگان را کور میکردند ، اعمالی نظیر اعمال امرای زندیه دیده نشده است .

امرای زندیه همه از یك تیره بودند و چون با هم وصلت میکردند ، همه بتقریب ، از یك‌خانواده بشمار می‌آمدند و باید بین آنها الفت وجود داشته باشد درصورتی که‌دائم قصد جان یکدیگر را میکردند و آن قدر هم را کشتند و سلسله خود را با جنگ خانگی ضعیف کردند تا این که بدست آقامحمد خان قاجار منقرض شدند . سلسله زندیه ازایرانیان اصیل بشمار میآمدند و اگر جنگ برادر کشی دائمی بین آنها درنمی‌گرفت ممکن بود که در کشور ایران منشاء آثار نیکو و بزرگ شوند ولی حسادت نسبت بیکدیگر نگذاشت که آن سلسله اصیل ایرانی باقی بماند و بطوری که بموقع گفته خواهد شد منقرض گردید.

ما نمیدانیم که ، به لطف‌علی خان زند خبر داد که پدرش را کشته‌اند و در کجا آن خبر باو رسید ولی میدانیم که روز بیست و هفتم ماه جمادی‌الاول درسال ۱۲۰۲ هجری قمری با عده‌ای از سربازان زبده و جوان که همواره با او بودند خود را به شیراز رسانید. (لطف‌علی خان زند) بمناسبت جوانی وزیبائی ودلیری و سخاوت درشیراز خیلی محبوبیت داشت . جعفرخان زند پدرش مردی بود ممسك ولی لطف‌علی خان زند بهمه کرم میکردو هرکس برای حاجتی باو مراجعه مینمود بدون نصیب نمی ماند و شاید جوانی او ، در سخاوت وی اثر داشته و بسیاری ازاشخاص در دوره جوانی سخی هستند ولی بعد از این که وارد مرحله‌کهولت شدند تغییر روش میدهند و راه امساك‌راپیش میگیرند. شاید بدین مناسبت که جوان ، آینده خود را روشن می‌بیند و تجربه نیاموخته و ناملایمات زندگی او رابا احتیاط ننموده و میاندیشد که‌نیروی جوانی‌اش جاوید است . انسان‌بعداز این که وارد مرحله کهولت میشود از آزمایش برخوردار میگردد و به ضعف نیروی خود پی‌میبرد و درمییابدکه زندگی همواره بانسان لبخند نمیزند و گاهی چهره‌ای عبوس نشان میدهد و بایدانسان همواره‌دارای زرو سیم‌باشدتا این که‌بتواند مقابل ناملایمات زندگی پایداری نماید و در هرحال لطف‌علی خان زند برخلاف پدرسخی بود وسخاوت صفتی است که بیش ازصفات دیگر تولید محبوبیت مینماید .

صید مرادخان پادشاه جدید شیراز وقتی از نزدیك شدن لطف‌علی خان زند مطلع شد خواست مقاومت کند ولی شیرازی‌ها باومجال مقاومت ندادند وشوریدند . محتاج به‌تفصیل نیست که هر وقت جماعتی قیام میکنند وعلیه یك نفریا یك دسته می‌شورند ، دارای سردسته هستند و بطور حتم شخصی رهبری آنها را بر عهده میگیرد. مورخین شرق ننوشته‌اندمردی که در آن موقع رهبری شورش مردم شیراز را برعهده گرفت که بود ولی از روی قرینه میتوان گفت که یکی از بزرگان زندیه ، رهبری شورش مردم شیراز را برعهده داشته و بحمایت لطف‌علی‌خان زند برخاسته بود . وقتی لطف‌علی خان زند وارد شیراز گردیدمردم آن شهر ارك را محاصره کرده بودند و لطف علی خان زند با سربازان جوان خود ارك را

اشغال کردو صید مرادخان را دستگیر نمود . یکی از مورخین ایرانی نوشته است که مردم شیراز صید مرادخان را دستگیر کردند و دست‌هایش را از پشت بستند و اورا نزد لطفعلی خان زند بردند . صید مرادخان و شاهمراد خان و ویس مرادخان که درقتل جعفر خان زند مباشرت اصلی‌داشتند و یکی از آنها سراز بدن جعفرخان جدا کرد ، بعد از دستگیری بحضور لطف علی خان زند آورده شدند . لطف‌علی خان زند از آن سه نفر که میدانست درحبس پدرش بودند پرسید چگونه از زندان خارج شدند . آنها میدانستندکه اگر حقیت را نگویند مورد شکنجه قرار خواهند گرفت و گفتند که کاکا محمدزندان‌بان مبلغی از آنها گرفت ودرب زندان راگشودتا آنها بتوانندازندان خارج‌شوند. لطفعلیخان از آنها پرسیدچه مبلغ به‌زندان‌بان دادید و آنها گفتند دوهزار اشرفی. لطف علی خان زند گفت اگر شما این مبلغ را به پدرم میدادید شاید ازتقصیر شما میگذشت و شما را از زندان آزاد میکرد و شما مبادرت بیك‌جنایت غیر قابل‌بخشایش نمیکردید . آن سه نفر هیچ وسیله برای برائت خود نداشتند وحتی نمیتوانستند که از لطف‌علی‌خان زند درخواست بخشایش نمایند زیرا پدرش راسربریده بودند . اگر هم درخواست بخشایش میکردند بدون فایده بود و لطف‌علی خان‌از خون آن‌سه نفر نمی گذشت و چون صید مرادخان ، سراز بدن پدرش جدا کرده بود امر کرد که سر از بدنش جدا کنند ولی دو نفر دیگر را با طناب کشتند یعنی خفه‌کردند .

بعد از قتل آنها و چندتن دیگر از زندیه‌که در قتل جعفرخان زند شریك بودند لطف علی خان‌زند پسرارشد جعفر خان مقتول سلطنت خود رااعلام کرد وخویش راپادشاه ایران نامید و سکه زد و اولین کار بزرگ که پیش گرفت این بود که سه جاده شوسه بین شیراز و بوشهر و شیراز و بندرعباس و شیراز وبندرلنگه احداث کند . احداث این سه جاده در آن عصر یکی از کارهای بزرگ عمرانی بود که سلاطین سلف نکرده بودند و لطف علی خان‌باوجود جوانی دست بآن کار زد . دومین کار بزرگ لطف علی‌خان زند این بود‌که در صدد برآمدسدی روی رودخانه (موند) بسازد و آب آن رودخانه را براراضی طرفین رودخانه سوار کند. رودخانه مونـد رودی است که از کوه‌های فارس سرچشمه میگیرد و در گذشته بدون این که از آن برای مشروب کردن اراضی استفاده شود بخلیج فارس میریخت . درطرفین رودخانه مزبور زمین‌هائی وجود داشت که از لحاظ استعداد برای کشاورزی از بهترین زمین های جهان بشمار میآمد چون از آغاز خلقت یا لااقل از آغاز تاریخ ایران درآن‌اراضی زراعت نکرده بودند و مواد معدنی زمین‌های مزبور کـه برای رشد گیاهان مفید ضروری است دست نخورده باقی مانده بود . قدماء از کشاورزی علمی امروز بی‌اطلاع بودند ونمیدانستند که‌گیاه ، برای تغذیه ، از زمین مواد معدنی‌جذب میکند ولی‌میدانستند زمینی که‌درآن کشت وزرع نشده باشد (غیراززمین‌های شوره‌زار و باطلاقی وغیره) برای‌کشاورزی بهترین زمین‌ها میباشد . اگرسدرودخانه موند که لطف علی خان زند میخواست بسازد ساخته می‌شد یك قسمت وسیع از جنوب سر زمین فارس یکی از حاصل‌خیزترین مناطق دنیا میگردید و اگر سه جاده که لطف علی خان زند

میخواست بین شیراز و بنادر بوشهر و لنگه وبندرعباس احداث نماید باتمام میرسید خیلی در توسعه‌بازرگانی و آبادی‌فارس موثرمیگردید . اماجنگ های لطفعلی‌خان زند با آقا محمد خان‌قاجار مانع از این گردید که آن جوان روشن فکر و با همت بتواند آن کارهای بزرگ عام‌المنفعه رابانجام برساند معهذا نیت اونشان میداد که استعداد زمامداری وی خیلی بیش از معاصرینش می‌باشد وهمانطورکه آقا محمد خان قاجار از لحاظ بهداشت دو قرن از مردم عصر خویش جلو بود لطفعلی‌خان زند هم از لحاظ داشتن لیاقت برای زمامداری‌باوجود جوانی دوقرن از معاصرین برتری‌داشت وسدسازی برای آبادی‌کشور و توسعه کشاورزی از فرمول های امروزی است نه دویست سال قبل در ایران . مورخین دوره قاجاریه برای این‌کەموجب خشم سلاطین آن سلسله نشوند کارهای عمرانی لطفعلی خان زند را مسکوت گذاشته‌اند و لطفعلی خان زند در تاریخ بعضی از مورخین دوره قاجاریه جوانی عیاش بنظر میرسید که تمام اوقاتش صـرف باده گساری و خوشگذرانی می‌شده است در صورتی که قسمت های دیگر از تاریخ مورخین دوره قاجاریه این شایعـه راتکذیب مینماید. زیرایك جوان‌عیاش‌که اوقاتش صرف باده‌گساری وعیش شودنمیتواند در میدان کارزار هنرنمائـی نماید و روزها و شب‌ها بدون این که خستگی وی را از پا در آورد بجنگ ادامه بدهد باده‌گساری ومعاشرت باماهرویان استعداد جنگی‌را ازبین میبرد و مقاومت بدن را درقبال خستگی (آنهم‌خستگی میدان جنگ) کم‌می‌نماید ومردی که شب تا بامداد باده بنوشد و با ماهرویان بسربرد باید از بامداد تا شب دیگر بخوابد تا این‌که مستی‌شراب وخستگی‌شب‌زنده‌داری زائل‌شود و مشخصات‌جنگی لطفعلی‌خان‌زند بطوری که خود مورخین قاجاریه نوشته‌اند نشان میدهد که وی مردی شرابخوار و عیاش نبوده است .

لطفعلی‌خان زند با این که‌جوانی دلیروسلحشور بود، ذوق‌ادبی داشت‌وشعرمیگفت‌و چند شعر که ازوی باقی مانده‌نشان میدهد که یك‌شاعر با استعدادوخوب‌بوده است. وی علاوه بر اقدامات عمرانی در اولین سال سلطنت خود یك کار ادبی هم کرد و عده‌ای از شعرا و فضلای شیراز را مامور نمود که‌با همکاری و مشاوره ، اشعار محمد شمس‌الدین معروف به حافظ را مورد مطالعه قرار بدهند و آن قسمت از اشعار وی راکه بطور حتم‌از حافظ نیست یا این که در انتساب آنها بحافظ تردید وجود دارد جدا نمایند . در نظر یك اروپائی این‌کار ، ساده‌جلوه‌میکند ومیاندیشد که‌لطفعلی‌خان زندباصدور آن دستور کاری جالب توجه نکرده است ولی از نظر معنوی دارای اهمیت می‌باشد و نشان میدهد که لطف علی‌خان زند بیش‌از تناسب سن خود دارای ذوق و اطلاع ادبی بوده است . وقتی لطف علی خان زند آن‌دستور راصادرکرد درعنفوان‌شباب‌بسرمیبرد وسبك اشعار حافظ شاعر معروف ایرانی‌طوری است‌که جوانان دربهار زندگی ازشنیدن آن‌اشعار لذت نمی‌برند ولو با سواد باشند و استفاده از اشعار حافظ ، علاوه بر داشتن سواد مستلزم این‌است که برسنوات عمر ، افزوده‌شود ومردیا زن‌وارد مرحله بلوغ‌سنی بشود ودر آن موقع از شنیدن یا خواندن اشعار حافظ لذت میبرد . با این که ترجمه اشعار حافظ بزبان‌هـای

اروپائی نماینده تمام مشخصات آن‌اشعار است دراروپاهم جوانان رغبتی بخواندن‌اشعار حافظ ندارند و کسانی آن اشعار را میخوانند کــه لااقل در نیمه‌عمر بسر ببرند ولی لطفعلیخان زند بااین که در آغاز جوانی بسر میبرد ، از اشعارحافظ لذت میبرد. امانمیدانیم آیا خود او متوجه شد که بعضی از اشعار ، که به حافظ نسبت داده میشود از او نیست یا شعرا و فضلای فارس این موضوع را بوی گفتند و درهرحال آن کار ادبی از طرف یك مرد جوان کاری جالب توجه بود و نشان میداد که استعداد ادبی لطف‌علی‌خان زند بیش از تناسب عمرش می‌باشد .

(توضیح ــ کار جدا کردن اشعار اصیل حافظ ، از اشعار منسوب باو ، با اشعاری که بطور حتم از حافظ نیست معهذا در دیوانش وجود دارد هنوز هم بانجام نرسیده است و شایداین کار ، ازاین جهت بانجام نرسیده که ادبای ما از اشتباه می ترسیده‌اند و بیم داشته‌اند شعرهائی را محکوم نمایند که از خود حافظ است و محتاج به تفصیل نیست که آن کار از نظر ادبی یك گناه بزرگ و در مورد شاعری چون حافظ غیر قابل بخشایش‌بود ولی حتی مردی کم‌سواد و کم‌اطلاع چون این مترجم ناچیز که در همه عمریك بیت شعر نسروده ولی مثل تمام هموطنان شناختن شعر خوب جزو فطرت اوست میتوانــد تشخیص بدهد که بعضی ازاشعار که در دیوان حافظ هست بطور حتم از سراینده آن که ما او را لسان‌الغیب میدانیم نیست ــ مترجم) .

آقامحمد خان برادر خودرا کور کرد

ما در موقع ، راجع بوقایع زندگی لطف‌علی خان زند تا آنجا که با این بحث تماس دارد صحبت خواهیم کرد . و اینك بسوی تهران‌میرویم تا این که بگوئیم بعد از این که مصطفی قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار در امامزاده زید تهران بست نشست و خواست شرائطی را برای تسلیم شدن پیشنهاد کند ولی آقا محمد خان قاجار نپذیرفت و گفت وی باید بدون شرط تسلیم شود وگرنه‌با این که‌امامزاده زیدرا محترم میشمارد برای‌دستگیری او در صورت لزوم آنجا را ویران خواهد کرد . امامزاده زید در تهران متولی و دوخادم داشت آنهاهم بعداز این‌که مصطفی‌قلی‌خان درآن امامزاده بست نشست محبوس شدند و نمی توانستند که برای فراهم کردن خواربار از امامزاده خارج شوند چون ، وقتی خواربار فراهم میگردید به مصطفی قلی خان و همراهانش نیز میدادند و او میتوانست با همراهانش در آنجا بیشتر مقاومت نماید . مجنون پازوکی که فرمانده نیروی مهاجم بتهران بود مامور شد که مصطفی‌قلی‌خان را ازامامزاده زیدخارج‌نماید و بآقامحمدخان قاجار گفت من با نردبان افراد خودرا ازدیوار امامزاده میگذرانم و وارد آن میشوم و تصور نمیکنم که‌درصحن‌امامزاده،زدوخوردشدیدی‌بین‌ماوهمراهان‌مصطفی قلی‌خان‌دربگیرد زیرا آنها معدودهستند ومن‌عده‌ای زیاداز سربازان خودمان‌را وارد‌امامزاده زیدخواهم کرد . پازوکی امر کرد که نردبان ها را بر دیوار امامزاده زید بگذارند و سربازانش از

آنها بالا بروند . همین که سربازان آقا محمد خان قاجار از نردبان ها بالا رفتند وبیالای دیوار امامزاده زید رسیدند از صحن آن امامزاده بسوی آنها تیراندازی شد و چند تن از سربازان تیر خوردند و سقوط کردند . مجنون پازوکی از آن لحظه به بعد ، سربازانی‌را که باید وارد امامزاده زید شوند بدو قسمت کرد و قسمتی از آنها را مجبور نمود که روی پله نردبان ها نزدیك بسر دیوار و در پناه آن قرار بگیرند و حامی دسته دوم از سربازان که باید وارد صحن امامزاده شوند باشند تا این که آنها بتوانند بدون تیر خوردن خود را بصحن امامزاده برسانند . ازآن‌ببعد کسانی‌که درصحن امامزاده بودند و بسوی سربازان آقا محمد خان قاجار تیراندازی میکردندنتوانستند ازفرود آمدن سربازان ازدیوارممانعت نمایند زیرا خود هدف گلوله های سربازان مجنون پازوکی قرار گرفتند و آنهائی که سالم ماندندمجبور شدند که ازصحن امامزاده واردآرامگاه شوند یعنی خود رابه پناهگاه برسانند. شماره سربازان مجنون پازوکی در صحن امامزاده زید و بالای دیوار بقدری زیاد شد کـه همراهان مصطفی قلی‌خان فهمیدند مقاومت‌بدون فایده‌است ومجنون پازوکی فریاد زد از این ساعت ببعد هرکس که‌تسلیم نشود بعد از دستگیری شقه خواهد شد . شقه شدن یکی از هولناك‌ترین مجازات های‌کشورهای شرق‌بود و محکومین را سرنگون میآویختند ودو پای او را از دو طرف ، بدو درخت یا بدو تیر چوبی که بطور قائم بر زمین نصب‌شده‌بود می‌بستند بطوری‌که فاصله بین دو پا زیاد باشد و سپس جلاد با ساطور مردی را که بآن شکل آویخته شده بود از وسط دوپا شقه میکرد و او را در طول تنه ، دو نصف مینمود و آن مجازات آن‌قدر وحشت آور بود که تماشاچیان میلرزیدند . سربازهای مصطفی‌قلی‌خان از بیم شقه شدن تفنگ‌های خود را بر زمین انداختند و تسلیم شدند و مصطفی قلی‌خان که در آرامگاه بود تنها ماند و چون بتنهائی نمیتوانست پایداری کند تسلیم شد و مجنون پازوکی باچند تن‌از سربازان خود وی را در برگرفت که نگریزد و بمناسبت این‌که برادر آقا محمد خان قاجار بود دست‌هایش را نبست و جنگ‌امامزاده زید آسیبی برخود آرامگاه امامزاده وارد نیاورد و فقط قسمتی از آجر دیوارها و صحن هدف گلوله قرار گرفت .

آقا محمد خان قاجار، در منطقه‌ای از تهران که در ادوار بعد ارك سلطنتی گردید (وگفتیم که عمارات کریم خانی در آن جا ساخته شده بود) انتظار وصول خبر مربوط‌به دستگیری مصطفی قلی خان را می‌کشید تـا این که مجنون پازوکی باتفاق محبوس خود وارد عمارت سلطنتی شد و آقا محمد خان قاجار که از دور برادرش را بین سربازان دید بیکی از درباریان گفت برود وبه مجنون‌پازوکی بگوید‌که مصطفی قلی خان را بحضورش نیاورد و او را با دقت تحت نظر داشته باشد تا تکلیفش معلوم گردد . چون آقا محمد خان قاجار میاندیشیدکه اگر مصطفی‌قلی خان‌را بحضورش بیاورند و وی‌ابرازپشیمانی کندو درخواست بخشایش نماید او ممکن است که از مجازاتش بگذرد زیرا برادرش می‌باشد . اما اگر مصطفی قلی خان را به حضورش نیاورند و دو چشم او به چشم هـای برادر نیفتد و استرحام اورانشنود ، میتواند دستور مجازاتش را صادر کند .

مجنون پازوکی محبوس را به قسمتی دیگر ازعمارات سلطنتی برد ودراطاقی

مسکن داد واطراف اطاق ، وروی بام آن نگهبان گماشت . آقا محمد خان قاجار بمناسبت گرمای هوا ازتهران به تجریش واقع درشمال پایتخت رفت و بامداد روزدیگربشهرمراجعت کرد ومجنون پازوکی را احضارنمود وازحال برادرش پرسید وپازوکی گفت شب گذشته باوغذا داد ووسائل خوابیدن را برایش مهیا کرد واینك مصطفی‌قلی‌خان تحت نظر نگهبانان دراطاق خودش میباشد وامروزصبح بمن گفت‌که اجازه میخواهدکه بحضور شما برسد ومطالبی لازم را بگوید . آقا محمد خان قاجار گفت من اورا بحضور میپذیرم ولی نه حالا بلکه ساعتی‌دیگر . مجنون پازوکی گفت پس من باید ساعتی دیگراورا بحضوربیاورم .؟ آقا محمد خان قاجار گفت بلی بعد ازاین‌که جلادکارخود را تمام‌کرد . مجنون پازوکی فهمیدکه خواجه قاجارقصد دارد فرمان مجازات برادررا صادر نماید و گفت هرچه رای شاهانه است باید بموقع اجرا گذاشته شود . آقا محمد خان جلاد را احضار کرد و باو گفت باتفاق مجنون خان برو و روی دوچشم‌مقصری که‌مجنون خان‌بتو نشان خواهد داد میل بکش . آنگاه خطاب به مجنون پازوکی گفت بعد ازاین‌که روی دوچشم اومیل‌کشیده شد وبینائی را ازدست داد تواجازه داری‌که اورا بحضورمن بیاوری. وقتی مصطفی‌قلی‌خان چشمش به منقل آتش وجلاد افتاد ومشاهده کردکه مجنون پازوکی هم با جلاد میآید ، فهمیدکه آمده‌اندکه اورا نابینا کنند وبه مجنون پازوکی‌گفت آیا برای مجازات من آمده‌اید ؟ پازوکی دودست برسینه نهاد وسرفرود آورد وگفت من کوچکتر ازآن هستم‌که بتوانم شخصی مثل شما را مجازات‌کنم ومن مامورهستم ومعذور. مصطفی‌قلی خان پرسید برادرم راجع بمن چه دستور بشما داده است ؟ مجنون پازوکی‌گفت پادشاه ایران بمن دستورداده‌که روی دوچشم شما میل‌کشیده شود . مصطفی قلی‌خان گفت برو و به برادرم بگوکه مرا بحضوربپذیرد . مجنون پازوکی اظهارکردکه برادرشما میگویدکه من مجازنیستم شما را نزد اوببرم مگربعد ازخاتمه کار. مصطفی قلی‌خان گفت برو و به برادرم بگواینك‌که میخواهد مرا مورد مجازات قراربدهد فقط بیك چشم من میل بزند نه بهردوچشم . مجنون‌گفت‌که برادرشما مرا ازمراجعه باومنع‌کرده وگفته است‌که بوی مراجعه نکنم مگربعد ازخاتمه‌کار. مصطفی‌قلی‌خان گفت اودرحال خشم دستوری برای توصادرکرده وتو باید بدانی‌که بعد پشیمان خواهد شد وازتو بازخواست خواهدکرد که چرا درخواست مرا باطلاعش نرسانیدی . مجنون پازوکی با این‌که میدانست‌که آقا محمد خان قاجارمردی نیست‌که درحال خشم دستورمجازات‌کسی را صادرکند ودرهمه حال ، خونسرد میباشد مصطفی‌قلی‌خان را به نگهبانان سپرد وخود نزد آقا محمد خان رفت . بعد ازاین‌که پازوکی درخواست مصطفی قلی‌خان را به خواجه قاجارگفت آقا محمد خان‌گفت مجنون خان ، اگر خدمات گذشته تونبود میگفتم‌که‌علاوه‌برمصطفی‌قلی‌خان تورا هم کورکنند ولی پاس خدمات گذشته تومرا ازاین‌کاربازمیدارد وبروومامورېت خود را بانجام برسان وبدان‌که من پشیمان نخواهم شد . مجنون پازوکی مراجعت‌کرد وامر خواجه قاجار را به جلاد ابلاغ‌نمود وجلاددست‌ها وپاهای مصطفی قلی‌خان‌رابست‌وبرهر دوچشم اومیل‌کشید وآن مرد نگون بخت دوباربشدت فریاد زد ووقتی دستها وپاهایش را گشودند

دنیا درجهان بینش تاریك شده بود . آقا محمد خان قاجار، تا روزی‌که زنده بود از کور کردن مصطفی‌قلی‌خان پشیمان نشد و اورامستوجب‌مجازاتی میدانست که در موردش بموقع اجرا گذاشت . اما ازقتل برادردیگرش جعفرقلی‌خان‌که شرح کشتن او، درموقع ، خواهد آمد پشیمان گردید لیکن نه ازلحاظ این‌که وی درخورمجازات نبوده بلکه ازآن جهت‌که فکرمیکرد اگراورا نابینا مینمود بهترازاین بودکه بقتلش برساند .

آقا محمد خان قاجاربعد ازاین‌که برادررا کورنمود سفری به اصفهان وآنگاه بمازندران کرد وبه تهران برگشت وهنگام مراجعت ازمازندران عده‌ای ازسکنه آن جا را به تهران منتقل نمود ودرنزدیکی شهرتهران درمحلی باسم سرچشمه جا داد وکوچ نشین مازندرانی‌ها درمحلی موسوم به سرچشمه اولین آبادی تهران (بعد از عمارات سلطنتی میباشد) که درخارج ازحصارطهماسبی درتهران بوجود آمد وبعد ازآن تا پایان دوران سلطنت خواجه تاجدارودردوره سلطنت فتحعلیشاه ومحمد شاه وناصرالدین شاه ، آبادی اصلی تهران درداخل شهر بود معهذا درپیرامون پایتخت ایران ، محلاتی بوجود آمدکه جزو حومه شهرمحسوب میگردید وآن محلات در دوره سلطنت ناصرالدین شاه وازسال ۱۲۸٤ هجری قمری ببعد جزو شهرشد وعلتش این بودکه ناصرالدین شاه حصارطهماسبی را ویران کرد ودرعوض برای دفاع ازشهرتهران وهم جلوگیری ازسیل یك خندق حفر نمود وخندق را طوری حفر کردندکه تمام محلات وحومه شهرکه خارج ازحصارطهماسبی بود درداخل شهر جاگرفت . درهرحال اولین آبادی‌که بعد ازپیدایش عمارات سلطنتی درخارج ازحصارطهماسبی ، درتهران به وجود آمد محله سرچشمه بودکه مازندرانی‌ها درآن میزیستند .

سال ۱۲۰۳ هجری قمری درتاریخ زندگی خواجه تاجدارازسنوات مورد توجه سلطنت وی محسوب میگردد چون درآن سال تصمیم گرفت‌که سلطنت زندیه را درجنوب ایران ازبین ببرد وبدون تردید ، خصومت آقا محمد خان قاجارنسبت بسلطنت زندیه ناشی ازعقده روحی اوبوده است . درهمان موقع درخراسان ، بازماندگان نادر سلطنت میکردند وآقا محمد خان قاجار با آنها خصومت نداشت درصورتی‌که نادرشاه ، جد بزرگ او فتحعلیخان راکشته بود . مورخین دوره قاجاریه حمله آقا محمد خان قاجاررا به لطفعلی خان زند فقط ناشی ازمصلحت سیاسی دانسته ونوشته‌اند چون اومیخواست تمام ایران را مطیع حکومت مرکزی نماید لذا بجنگ لطفعلی‌خان زند رفت . انکار نمیتوان‌کردکه درهر جنگ ، برای آن‌کس که مبادرت به ستیزه مینماید یك مصلحت سیاسی یا اقتصادی‌وجود دارد و جنگ‌خواجه قاجار با لطفعلی‌خان زندهم ازآن قاعده مستثنی نبوده است . ولی در درجه اول کینه‌توزی سبب گردیدکه آقا محمد خان قاجار، درصدد برآید بجنگ لطف‌علی خان زند برود ومصلحت سیاسی واقتصادی ، علت درجه دوم آن جنگ بوده است و همانطورکه گفتیم اقدامات ایذائی لطفعلی‌خان زند درسال قبل ، علیه خواجه قاجارکینه آن مرد را نسبت به پسر ارشد جعفرخان زند بیشترکرد . شاید حسادت هم درکینه توزی

آقا محمد خان قاجارنسبت به لطفعلی‌خان زند تاثیرداشته است . چون لطفعلی‌خان بیش از آقا محمد خان قاجارشجاعت داشت ودارای استعداد کشورداری بود . آقا محمد خان قاجار فقط یك مرد جنگی ویك دانشمند اهل‌کتاب بشمارمیآمد واستعدادکشورداری با مفهوم امروز، یعنی مبادرت بعمران واصلاحات کردن نداشت . درصورتی‌که لطفعلی‌خان زند دلیر وسرداری برجسته بود وهم زمامداری لایق واگراوضاع ، باومجال میداد شاید یکی ازسلاطین مصلح برجسته ایران میشد . ازاین‌ها گذشته آقا محمد خان قاجاربمناسبت خواجگی زشت بود درصورتی‌که لطفعلی‌خان زند ازجوانان زیبای ایران محسوب میشد . آقا محمدخان مردی بود صرفه‌جو ولطفعلی‌خان ، سخاوت داشت وسخاوت وزیبائی وی ، اورا محبوب مردم میکرد . تصورمیکنیم که آقا محمد خان قاجار، که زشتی صورت خود را در آئینه میدید ، بزیبائی لطفعلی خان زند بیش از مزایای دیگراورشك میبرد چون می‌فهمیدکه زیبائی خان زند ، بین مردم تولید محبوبیت مینماید و زشتی‌او تولید نفرت. رشك بردن خواجه قاجاربه لطف‌علی‌خان زند ، دلیل براین بودکه وی را برترازخود میدید چون هرکس ، بدیگری حسد میورزد ، وی را برترازخویش می‌بیند ولوضمیر او، آن برتری را نپذیرد وبهمین جهت (گوستاوفلوبر) فرانسوی گفته است صمیمیترین تمجیدکه ما میتوانیم ازیك نفربکنیم این است‌که باورشك ببریم وهمین‌که نسبت بیك نفر، احساس حسدکردیم اعتراف‌مینمائیم که وی برما رجحان دارد . این موضوع در روان شناسی هم ، دارای مبحثی خاص است وروانکاوان راجع به علل حسادت بحث کرده‌اند . ولی علت حسد هرچه باشد ولو حسود بداندکه محسود بدون استحقاق محبوبیت پیدا کرده یا بپایه ومایه‌ای رسیده درآن لحظه‌که بوی حسد میورزد در ضمیر خود ، محسود را برترازخویش می‌بیند ودلیلی‌که نشان میدهد آقا محمد خان قاجار به لطفعلیخان زند حسد میورزید وبخصوص آن‌جوان بمناسبت زیبائی خود محسود خواجه قاجاربود رفتارنفرت‌انگیزی است‌که بعد ازدست یافتن برخان جوان زند با اوکرد ورفتار مزبورحسد آقا محمد خان قاجاررا نسبت به خان زند بثبوت میرساند . آقا محمد خان قاجارقبل ازآن تاریخ وبعد ازآن برعده‌ای ازدشمنان خود دست یافت وآنها راکورکرد یا بقتل رسانید ولی درهیچ مورد دیده نشدکه رفتارش با مغلوبین ودستگیرشدگان مثل رفتاری باشدکه با لطفعلی‌خان زندکرد . آن رفتار را هیچ یك ازمورخین دوره قاجاریه درتواریخ خود ننوشته‌اند ولی خارجیانی که راجع به وقایع دوره آقا محمد خان قاجار نویسندگی‌کرده‌اند آن را ذکرنموده‌اند . درسال ۱۲۰۳ هجری قمری آقا محمد خان قاجار بعد ازاین‌که حاکم تهران را تعیین‌کرد خود را آماده‌نمودکه با یك ارتش نیرومند به فارس برود و سلطنت لطفعلی‌خان زند را درآن سرزمین منقرض نماید . قبل ازاین‌که خواجه قاجارازتهران حرکت‌کند خبرتولد اولین پسرخانباباجهانبانی فتحعلیشاه آینده در قصبه (نوای) یا (نوا) که ازقصبات نزدیك تهران ودرمنطقه دماوند بود به پایتخت رسید وبعد ازآن خبرتولد چهار پسردیگر، همچنان ازفرزندان خانبابا جهانبانی بتهران واصل گردید وآن چهارپسرنیز درقصبه نوای یا نوا متولد گردیدند زیرا بمناسبت فصل

تابستان عده‌ای اززنهای خانبابا جهانبانی درآن قصبه که ازمناطق ییلاقی بشمارمیآمد بسر میبردند . چهارمین پسری‌که ازبطن یکی اززن‌های خانبابا جهانبانی متولد گردید (عباس میرزا) خوانده شد ووی با این‌که ازسه پسردیگرکه قبل ازوی متولدگردیدند کوچکتربود پس ازاین‌که خواجه قاجارکشته شد وخانبابا جهانبانی باسم‌فتحعلی شاه بسلطنت رسید ، ولیعهد فتحعلیشاه گردید چون سه پسرکه ازحیث سن بزرگترازعباس میرزا بودند زندگی را بدرودگفتندو مورخین دوره‌قاجاریه نوشته‌اند که خواجه قاجار آن سه پسر را بفرزندی خود پذیرفت وآنها را دریکی ازعمارات سلطنتی تهران تحت سرپرستی دایه‌ها قرارداد . مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که بمناسبت تولد آن پنج پسر، به دستور آقا محمد خان قاجارمدت یك هفته درتهران جشن‌گرفتند وشهررا چراغانی‌کردند ومعلوم نیست‌که هفته جشن وچراغانی چه موقع بوده چون بین تولد پسراول وتولد پسر پنجم پنج ماه فاصله وجود داشت ودرآن مدت پسران دیگرمتولد شدند وچگونه خواجه قاجارتوانسته پیش بینی‌کندکه بعد ازپنج ماه پسرپنجم نیزمتولد خواهد شد تا این‌که دستوربدهد بعد ازتولد پنجمین پسر اززن پنجم خانبابا جهانبانی مبادرت به جشن وچراغانی نمایند . اگرآن پنج پسردریك روزیا دریك هفته یا دریك ماه متولدمیشدند میتوانستیم فرض‌کنیم که خواجه قاجار، بعد ازتولد فرزند پنجم دستورجشن وچراغانی را داده است . ولی تولد پسران پنجگانه خانبابا جهانبانی که پس ازآنها پسران ودختران زیاد ، ازاومتولد شدند ، مدت پنج ماه ادامه یافت ووقتی آخرین پسر متولدگردید خواجه قاجار درتهران نبودکه دستور جشن وچراغانی را صادر نماید بلکه درفارس با لطفعلی خان زند میجنگید . یکی ازمورخین اروپائی نوشته‌که پنج پسرخانبابا جهانبانی ، دریك روز، ازپنج زن اومتولد گردیدند واین اشتباه است وگرچه خانبابا جهانبانی درآن تاریخ بیش ازپنج زن داشت اما پنج پسر اولیه وی ، درمدت پنج ماه متولد شدند واین طول مدت ، نشان میدهدکه شاید هرپنج پسردرقصبه نوای یا نوا متولد نشده بودند زیرا بعد ازپنج ماه فصل ییلاق گذشت و زنهای خانبابا جهانبانی از قصبه نوای به تهران مراجعت‌کردند. این هم مورد دیگری است‌که نشان میدهدکه فهم بعضی ازواقعیت های تاریخی درتواریخ مورخین شرق اشکال دارد .

آقا محمد خان قاجارقبل ازحرکت ازتهران بمناسبت اغتشاشی‌که درمازندران شده بود برادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی را با عده‌ای سرباز به مازندران فرستاد وخود با یك قشون قوی راه فارس را پیش‌گرفت وهنگام حرکت ازتهران توپهای موجود در پایتخت راکه ازنوع توپهای سبك بود با خود بردکه شاید درفارس بکارش بیاید .

گم شدن سپاهیان دربیابان

هنگامی‌که آقا محمد خان قاجارازتهران براه افتاد ، ماهی بودکه مسلمین روزه میگیرند اما طبق قوانین اسلام ، مسافرازگرفتن روزه معاف است . ولی آقا محمد خان

قاجارامر کرد که افسران وسربازانش باید روزه بگیرند و گفت افسروسربازمانند پیك است که دائم سفرمیکند ودرقوانین اسلام کسانی که کثیرالسفرهستند ودائم مسافرت میکنند باید درماه رمضان روزه بگیرند . این نظریه را علمای اسلامی قبول ندارند وسربازان را کثیرالسفرنمیدانند ولی آقا محمد خان قاجار که بخود حق میداد درمسائل مربوط بشرع اسلام فتوی بدهد امر کرد که تمام افسران وسربازان باید روزه بگیرند وچون قشون آقا محمدخان قاجار در فصل تابستان ، که روزها طولانی و هوا گرم است از تهران براه افتاد افسران وسربازان روزه‌دار، دوچار زحمت شدند تا این‌که به قریه موسوم به (کناره‌گرد) که درراه تهران وقم بود ، رسیدند وآنجا برای صرف غذا واستراحت اتراق نمودند .

بعد ازاین‌که روزه داران ، افطارکردند به آقا محمد خان قاجارخبررسید که در منزل دیگر بمناسبت این‌که قنات‌وجود ندارد وآب آنجا ازباران (دربرکه) بدست‌میآید آب موجود نیست . آقا محمد خان قاجارامر کرد که افسران وسربازان بعد ازافطار، براه بیفتند و دومنزل را دریك مرحله بپیمایند تا این‌که به منزل دوم که دارای آب میباشد برسند وذکر این نکته ضروری است که بعضی ازمورخین ایرانی نوشته‌اند که این واقعه درماه رمضان سال ۱۲۰٤ هجری قمری اتفاق افتاد نه درماه رمضان سال ۱۲۰۳ بطوری که ما مینویسیم . خان قاجارمیدانست که درآن شب قشون اوباید ازیك جاده بیابانی عبور کند که دربعضی ازنقاط ، درتاریکی شب ، نمیتوان آن را ازاراضی اطراف تمیزداد وامر کرد که طلایه‌ای برای راهنمائی با چراغ بجلو بیفتد ودسته‌های قشون با چراغ ، طلایه را تعقیب نمایند بطوری که هردسته ازارتش ، با نورچراغ دسته‌ای که پیشاپیش آن حرکت میکند راهنمائی شود . مدت یك ساعت راه پیمائی ، به طور منظم ادامه داشت وآنگاه باد برخاست ومقداری ماسه را که دربیابان بود درفضا متفرق کرد . درآن بیابان ماسه فراوان وجود نداشت که بعد ازطوفان ، باعث تنگ‌کردن نفس مسافرین وحتی خفگی آنها شود ولی آن مقدارماسه که براثروزش باد تند ، درفضا متفرق گردید برای پنهان‌کردن روشنائی فانوس ،کفایت نمود ودیگرسربازان نورفانوس‌ها را ندیدند . رسم سکنه شرق وبخصوص ایرانیان این بود که درسفر، ازفانوس که براثروزش باد خاموش نمیشد استفاده میکردند و درحضر ازمردنگی ومردنگی ، چراغهائی بود دارای حباب های بزرگ (لامپهای بزرگ) تقریبا بطول یك متروبعرض یك سوم متر، ونوعی ازمردنگی باسم (مردنگی سلطانی) لامپهائی داشت بطول تقریبا دومتروعرض یك متروآن چراغها درمنازل اشراف مورد استفاده قرارمیگرفت . فانوس ولاله ، که هیچ یك درباد خاموش نمیشود ازاختراع مردم مشرق زمین وباحتمال زیاد ایرانیان است وبادهائی که بشکل گردباد میوزد ممکن است لاله را خاموش نماید ولی هیچ باد قادر بخاموش‌کردن فانوس نیست . با این‌که فانوس‌ها روشن بود سربازان نمیتوانستند که نورچراغها را ببینند ونظربه‌این‌که جاده بیابانی ، مثل اکثرجاده‌هائی که دربیابان احداث میشود نسبت به اراضی اطراف ، زیاد مشخص نبود سربازان ازجاده خارج شدند ودربیابان براه پیمائی مشغول گردیدند . آقا محمد خان که بادسته‌ای از سواران خود راه میپیمودند دستور داد که آن دسته از سواران عنان اسبها را

رها کنند وبگذارند که اسبها بآزادی راه بپیمایند زیرا میدانست که اسب ، درتاریکی میتواند راه را ازبیراه تمیز بدهد . ولی دسته‌ای دیگر ازسواران که آقا محمد خان قاجار با آنها نبود ازآن دستوربی‌اطلاع ماندند ، وراه راگم کردند ووارد بیابان شدند . یك خواننده فرانسوی که بیابان های وسیع مشرق زمین یا صحراهای آفریقا را ندیده ، نمیتواند دریابد که چگونه یك قشون بزرگ هنگام راه پیمائی درشب‌گم میشود . ولــی فرانسویهائی که الجزایر و تونس و صحرای آفریقا یا صحراهای مشرق زمین را دیده‌اند میدانندکه‌آن صحراهاآنقدروسیع استکه یك ارتش بزرك، هنگام طوفان‌که ماسه در فضا متفرق میشود ، حتی هنگام روزممکن است‌گم شود تا چه رسد بشب . دسته‌ای‌که آقا محمد خان قاجار با آن بود براه عادی ادامه داد ولی چون ساعتی ازنیمه شب‌گذشت وآقا محمد خان قاجارنتوانست سایردسته های قشون را پیداکند فرمان توقف را صادرکــرد . (کلوس ویتز) ، متخصص جنگی معروف آلمانی‌که حتی جنگ های قرن بیستم میلادی نتوانسته نظریه های اصلی اورا مربوط بجنگ محکوم کندگفته است‌که یك سردارجنگی هرقدرمآل‌اندیش باشد نمیتواند همه چیزرا پیش بینی نماید وگاهی وقایعی پیش میآید که وی حتی تصورآن را هم نمیکرده است وآقا محمد خان قاجاربا این‌که یك سردار جنگی لایق ومآل‌اندیش بود نتوانست پیش بینی‌کندکه درراه فیمابین تهران و قم ، هنگام شب ، براثرطوفان ماسه صحرا ، راه راگم خواهدکرد یعنی قشون اودربیابان‌گم خواهد شد .

هواگرم بود ومردان واسبها تشنه شدند . سربازان با خود آب داشتند ومیتوانستند بنوشند ولی اسب‌های تشنه راکه براثر بادگرم تشنه شده بودند نمیتوانستند سیرآب نمایند . آقا محمد خان قاجارکه درهمه عمر، براسب سوارمیشد وآن جانور را میشناخت میدانست که اسب بعد ازاین‌که درآغازشب آب نوشید ، تا صبح تشنه نمیشود وپیش بینی‌میکردکه صبح به آبشخورخواهند رسید و اسبها را سیراب خواهدکرد اما پیش بینی نمیکرد که وزش بادگرم‌که ماسه را درفضا متفرق مینماید اسب را تشنه میکند واسبهای تشنه‌که زبان نداشتند تا بگویند تشنه هستند سرها را پائین میانداختند ونزدیك‌زمین میرسانیدند وسواران می فهمیدندکه آنها تشنه هستند . شبی سخت برسواران واسبها گذشت وچون سربازان باید روزبعد نیز روزه بگیرند قبل ازطلوع صبح قدری غذا که با خود داشتند خوردند وچند جرعه آب آشامیدند چون تا غروب روزبعد نمیتوانستند چیزی بخورند وبیاشامند. درآن شب ، آقا محمد خان قاجارمکدربود زیرا پیش بینی میکردکه شاید عده‌ای ازسربازان او، روزبعد درصحرا ازحرارت آفتاب وتشنگی ازپا درآیند . درموقع شب چون آفتاب نبود ، تشنگی مردان را اذیت نمیکرد ولی بعد ازاین‌که آفتاب طلوع‌میکرد تشنگی برمردان غلبه مینمود وحرارت آفتاب آنها را ازپا درمیآورد . عاقبت آن شب ناگوار بپایان رسید وبامداد دمید وبعد ازاین‌که هوا روشن شد باد متوقف‌گردید وذرات ماسه که درفضا بود سقوط‌کرد وآقا محمد خان وسوارانش توانستند اطراف را ببینند ولی چشم آنها به‌میل

شاخص جاده نیفتاد . درایران رسم بودکه کنار تمام جاده‌های بیابانی میل بنا میکردند و میل ، منارهائی بود مرتفع که درازمنه باستانی هنگام شب ، بالای آن چراغ روشن میکردند ولذا هرمیل یا هر دومیل یك نگهبان داشت ولی بعد رسم روشن‌کردن چراغ بالای میل‌ها ، متروك گردید ومیل‌ها هم متروك شد . دردوره صفویه که تجارت درایران وسعت بهم رسانید وکاروانیان روز وشب ، ازجاده‌های بیابانی حرکت میکردند ازطرف سلاطین صفویه کنارآن جاده‌ها میل ساخته شد اما دیگر، هنگام شب ، بالای میل‌ها چراغ روشن نمیکردند و هنگام شب ، آن‌میل‌ها دیده نمیشد مگر درشب های‌روشن‌ماهتابی .لیکن هنگام روز، میل‌های کنارجاده ازدوربچشم میرسید واگروزش باد وانتقال ماسه ازیك طرف بسوی دیگر اثرجاده را محوکرده بود کاروانیان میتوانستند ازروی میل جهت‌یابی کنند وخود را به منزل برسانند .

درزمان آقا محمد خان قاجار، میل های دوره صفویه درجاده‌های بیابانی ازجمله، درقسمتی از راه تهران وقم وجود داشت ولی امروز تصورنمیکنیم اثری ازآن‌ها مانده باشد . چون آقا محمد خان قاجارهیچ یك ازمیل‌های جاده را ندید ، فکرکردکه‌گم شده است وازآن واقعه حیرت نمود . چون آن مرد خواجه میدانست‌که اسبها اگربحال خود گذاشته شوند امتداد جاده راگم نمیکنند وشب قبل سواران اواسبها را آزادگذاشته بودند . ناگهان یکی ازسواران بانگی از شعف برآورد وگفت میل ..... میل وبا انگشت بسوی آنچه دیده بود اشاره نمود . آقا محمد خان قاجاردست را بالای دوچشم قرارداد وآن امتداد را نگریست وازدور، یك میل را که چون سوزن طولانی وباریك جلوه مینمود دید . تا آن موقع چون ، آفتاب خیلی بالا نیامده ، محیط را زیاد روشن نکرده بود آقا محمد خان وسوارانش نتوانستندکه میل جاده را ببینند . ولی بعد ازاین‌که آفتاب محیط را خیلی روشن‌کرد ، میل جاده را دیدند . آنگاه دردوموضع ازبیابان چشم آقا محمد خان بدولکه سیاه افتاد ومتوجه شدکه هردولکه عده‌ای ازسربازان پیاده را نشان میدهد وچند تن از سواران خود را بسوی آن دوموضع فرستاد وگفت به سربازان بگویندکه میعاد ، پای میل کنارجاده است واگرمیل را نمی‌بینند آنها را راهنمائی نمایند . بعد خواجه قاجار با سواران خود بسوی آن میل براه افتاد وبعد ازمدتی راه پیمائی به میل رسید .

پس ازاین‌که آقا محمد خان قاجاروسوارانش بمیل واصل‌گردیدند میل دیگررا نیز ازدوردرامتداد جنوب دیدند ودانستندکه ازکدام‌طرف باید بسوی منزل رفت . ولی سواران واسبها تشنه بودند وسه ساعت بعد ازظهر، دودسته پیاده‌که شب قبل درصحرا گم شده بودند بقشون رسیدند وچون تشنگی ، سربازان را خیلی اذیت میکرد ودرهوای‌گرم ، درمعرض حرارت آفتاب بی‌تاب شده بودند خواجه قاجارگفت‌که سربازان آب بنوشند یعنی روزه را بگشایند واظهارکردکه وی فتوی میدهدکه درآن حال وموقع‌گشودن روزه برسربازانش جائزمیباشد چون اگرروزه را نگشایند ممکن است بهلاکت برسند . چون توقف درپای میل ، بامید این‌که دسته‌های دیگر ازقشون متفرق‌شده بآنجا بیایند فایده نداشت زیرا دراطراف صحرا سیاهی لشگردیده نمیشد آقا محمد خان قاجاردستورحرکت

بسوی منزل را صادر کرد وبا این‌که روزتابستان طولانی است وقتی به منزل رسیدند هوا تاریك شده بود واول اسبهای تشنه را سیرآب کردند وبعد بفکر خود افتادند . آقا محمد خان قاجاربعد ازورود به منزل تحقیق کرد‌که آیا شب قبل ، قسمتی ازسربازانش بآنجا رسیده‌اند یا نه ؟ ولی معلوم شدکه حتی یك سربازازقشون آقا محمد خان درشب گذشته یا بعد ازاین‌که هوا روشن گردید وارد آن آبادی نشده‌اند . آقا محمد خان قاجارراجع بوضع سایرسربازان چند احتمال را درنظرگرفت . یکی این‌که شب قبل عده‌ای ازسربازانش از کنارآن آبادی عبور کرده ، بسوی قم رفته‌اند بدون این‌که آبادی مزبوررا ببینند . احتمال دیگراین‌که سربازانش براثر گم کردن راه بسوی تهران رفته ومراجعت نموده‌اند بی‌آن‌که قصد بازگشت داشته باشند . احتمال سوم این بودکه سربازان درصحرا متفرق شده‌اند واگر تا آن شب وروزبعد نتوانند خود را به آبادی برسانند همه ازتشنگی بهلاکت خواهند رسید واوچاره ندارد جزاین‌که ازرفتن بفارس منصرف شود وبرگردد ویك ارتش دیگر بسیج نماید . آن شب را هم آقا محمد خان قاجار با اضطراب گذرانید وبامداد ، قبل ازحرکت ، چند دسته برای اکتشاف باطراف فرستادکه شاید سربازان گم شده را در بیابان پیدا کنند . ولی دسته های اکتشاف بدون اخذ نتیجه مراجعت‌کردند وگفتند که درصحرا ، سربازان را ندیده‌اند وآقا محمد خان ازآن منزل براه افتاد ولی بعد ازاین‌که به قم رسید خوشوقت گردید زیرا عده‌ای ازسربازان خود را درقم یافت ومعلوم شدکه آنها درشب طوفان ، ازکنارمنزل گذشته‌اند بدون این‌که آن را ببینند وخود را بقم رسانیده‌اند. آقا محمد خان قاجارآن قدر درقم توقف‌کرد تا این‌که مطلع شد جمعی ازسربازان او، در یکی ازآبادی های نزدیك تهران هستند وآنها براثر گم‌کردن راه واین‌که نمیتوانستند جهات یابی‌کنند ، مراجعت‌کرده بودند . آقا محمد خان آنها را بقم رسانید و بعد ازاین‌که سربازان را شماره‌کرد معلوم شدکه نزدیك هفتصد تن ازسربازان اوناپدید هستند وخواجه قاجاریقین داشت‌که آنها دربیابان ازتشنگی وگرسنگی مرده‌اند وشاید استخوان‌های آنها نیزهرگز کشف نشود . چون هیچ مسافرجاده‌های بیابانی را رها نمینماید تا این‌که دربیابان راه پیماید و برحسب‌تصادف استخوان‌کسانی‌راکه درصحراگم شده ، ازتشنگی‌وگرسنگی بهلاکت رسیده‌اند ،کشف نمایند . سربازان آقا محمد خان قاجار، که ناپدید شدند از مقتضیات صحرا بدون اطلاع بودند وبهمین جهت خواجه قاجار یقین داشت‌که ازتشنگی وگرسنگی بهلاکت رسیده‌اند .کسانی‌که ازمقتضیات بیابان‌های گرم مشرق زمین اطلاع دارند بزودی از تشنگی و گرسنگی نمیمیرند . چون در بعضی ازبیابان های‌مشرق گیاهانی میرویدکه اگرریشه یا ساقه آن را بجوند ، تشنگی را رفع مینماید . مسافرگم شده ، در بیابانهای مشرق ، میتواند با سوسمارکه در بعضی از صحرا هازیاداست تغذیه‌کند.آنهائی‌که گوشت سوسماربیابان های مشرق زمین را بعد ازکباب شدن روی آتش چشیده‌اند میگویند که دارای طعمی خوب است وطعم آن بعد ازاین‌که روی آتش‌کباب شد شباهت به طعم گوشت جوجه تیغی دارد ومیدانیم که‌گوشت جوجه‌تیغی ازحیث طعم شبیه بگوشت‌گوساله است .گوشت سوسمارصحرائی هرگاه خام خورده شود با این‌که بدل‌مایتحلل میگردد تولید

عطش نمینماید ومردم بیابان های مشرق زمین ازازمنه قدیم بدین موضوع پی برده بودند وهنگامی‌که ازحیث خوارباردرصحرا دوچارمضیقه میشدندگوشت سوسمارهای کوچك صحرا را تناول میکردند بعدازپختن یابشکل خام‌وکسانی که‌درصحراهای گرم ولم‌یزرع مشرق زمین وشمال افریقا مسافرت‌کرده‌اند میدانندکه سوسماران صحرائی کوچك وبرنك خاك هستند وعادت دارندکه بعد ازدیدن کاروانیان توقف‌کنند وزبان را بیرون بیاورند وتکان بدهند ومیتوان با فلاخن وتیروکمان وحتی با سنگی که با دست پرتاب میشود آنها را ازپا درآورد چه رسد باسلحه آتشین . درقسمتی ازصحراهای مشرق زمین بخصوص درایران علفی میروید‌که سکنه محلی آن را جووحشی میخوانند واگرعلف مزبورسبزباشد ساقه‌اش مغذی است وعطش را هم تسکین میدهد واگرخشك باشد دانه هائی چون جو در خوشه آن دیده میشودکه دارای مواد غذائی است ومیتوانند آن را بجوند وبخورند ولی فایده رفع عطش را ندارد وباحتمال قوی جوی اهلی ، ازهمان گیاه است وهرگاه مسافری گرسنه دربیابان علف سبز یا خشك جوی وحشی را پیداکند وبداندکه مغذی میباشد از گرسنگی نخواهد مرد .

در بین آن هفتصد نفر از سربازان آقا محمد خان قاجار که در بیابان ناپدید شدند توپچی های او (با ارابه های‌توپ‌که از تهران‌حمل شد) نیز بودند . آقا محمد خان قاجار میدانست که توپ ، چیزی نیست که ناپدید شود و علت این که توپها بقم نرسیده این است که اسب‌های حامل توپ و توپچی ها در بیابان از گرسنگی و تشنگی و بخصوص از تشنگی جان سپرده‌اند . آقا محمد خان قاجار که مردی شکاری بود و از مقتضیات بیابان اطلاع داشت میدانست که در بیابان ، تشنگی در مسافر گم شده‌دو اثر دارد یکی اثرجسمی و دیگری اثر روحی . اثر جسمی تشنگی این است که مسافر گم شده از عطش رنج میبرد و بمناسبت گرمای آفتاب بخصوص اگر در منطقه‌ای نمك‌زار باشد تشنگی‌اش ساعت به ساعت شدت مینماید و اما رنج روحی مسافر گم شده ناشی از این است که میداند که نمیتوانداز آن‌بیابان خشك ، که حرارت خورشید آن‌را چون تنوری تافته است‌بیرون‌برودوبهر طرف که روانه شود همچنان دربیابان خواهد بود. آقا محمد خان قاجار، بر اثرآزمایشهائی که داشت میدانست که مسافر گم شده در بیابان فقط از روی خورشید نمیتواند جهت‌یابی کند و باید به‌مقتضیات زمین هم آشنا باشد . امروز ما میدانیم که آزمایش خواجه قاجار درست بود چون دریا پیمایان و خلبانان امروزهم ، نمیتوانند فقط از روی خورشید جهات یابی نمایند و در بهترین روزهای آفتابی ، خلبان ، با این که در چهار طرف ، افقی‌بسیار وسیع داردبازبرای‌انتخاب‌راه خود محتاج قطب‌نما و درجات سیصد و شصت‌گانه آن میباشد در دویست سال قبل از این مسافرین در خشکی از قطب‌نما استفاده نمیکردند و آقا محمد خان هم از آن‌برای جهات یابی‌استفاده نمیکرد . معهذا میدانست‌که دربیابان فقط ازروی آفتاب، نمیتوان مقصد راتعیین‌کرد زیرا گرچه‌ازروی آفتاب میتوان‌بجهات اربعه‌پی‌بردولی نمیتوان راه را در یك جهت بدقت تعیین نمود . آقا محمد خان بر اثر تجربه اطلاع داشت که مسافر گم شده در صحرا اگر دوچار رنج روحی نشود و روحیه خود را از دست‌ندهد

احتمال دارد که نجات یابد و کسانی دوچار رنـــج روحی نمیشوند که از مقتضیات صحرا اطلاع داشته باشند . ولی‌سربازان و توپچی‌هائی که گم‌شدند از مقتضیات صحرا اطلاع نداشتند و آقا محمد خان میدانست همه مرده‌اند ولی اطمینان داشت که اگر تفحص کنند توپها ، پیدا میشود . خواجه تاجدار ، هنگامی‌که در قم توقف کرده بود چندتن از بلدهای محلی را برای‌جستجوبه صحرا فرستاد که توپهای قشون را پیدا کنند و یکی ازبلدها بعد از دو روز مراجعت کرد و گفت که توپها را در صحرا پیدا کرد اما در کنار توپها ، اثری ازلاشه اسب و جسد انسان وجود نداشت. خواجه قاجار گفت علتش این‌است که توپچی‌ها و دیگران اسب را ازتوپها گشودند و سوار شدند تا از بیابان خارج شوند و لذا کنارتوپها لاشه اسب‌وجسد توپچی ها دیده نشده است .

بدستور آقامحمدخان قاجار عده‌ای از سربازان اسب بردند و به‌توپها بستند و آنها را منتقل به قم‌کردند و در آن موقع آقا محمد خان قاجار تصمیم گرفت که بسوی‌فارس براه بیفتد و قبل از حرکت از قم ، برادر زاده خود خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) را حکمران مازندران و فیروز کوه کرد و باو گفت که نگذارد در مازندران اغتشاش‌بوجود بیاید چون پیش بینی مینمود که ممکن است آن‌منطقه دستخوش اغتشاش شود .

جنگ خواجه قاجار با لطفعلیخان زند

بعدازاین که‌آقامحمدخان‌قاجارازقم‌براه افتاد،قشون اوطبق‌روش راه‌پیمائی جنگی موسوم به (سوق‌الجیش) حرکت میکردند یعنی دوطلایه جلو ویك عقب‌دار ازقفا ، تا این که قشون ، هنگام راه پیمائی غافل گیر نشود و دسته مامور سیورسات یعنی مامور فراهم کردن آذوقه و علیق خود یك قشون کوچك بود که چند منزل ، جلوتر از قشون حرکت مینمود . ولی از حوادث کوچك مربوط براه پیمائی یك قشون گذشته (که درتمام ارتش های قدیم هنگام راه پیمائی بوجود میآمد) واقعه‌ای که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد تا این که ارتش آقا محمد خان قاجار به نزدیك شیراز رسید . (لطفعلیخان زند) صلاح را درآن دید که از شیراز خارج شود و جلوی قشون آقا محمد خان قاجار را بگیرد ولی در ضمن به حاکم شیراز که دست نشانده او بود سپرد که از گردآوردن آذوقه و علیق غفلت ننماید که اگر شیراز محاصره شد مردم از گرسنگـــی نمیرند و چهار پایـــان از نداشتن علوفه بهلاکت نرسند. لطف‌علی خان زند در یك جلگه مسطح که پنج قرن قبل ازآن تاریخ‌میدان جنگ (تیمورلنگ) با آخرین پادشاه سلسله (آل‌مظفر) بود انتظار رسیدن قشون آقا محمد خان قاجاررا کشید . علت این که لطف علی خان زند در آن دشت ، منتظر رسیدن ارتش خواجه قاجارشد این بودکه خان‌زند یك‌قشون سوارداشت و یك ارتش که از سواران متشکل گردیده بودبرای این که بتواند ارزش و اثر خود را نمایان کند باید در یك جلگه مسطح بجنگد که از هرطرف ، قدرت مانور داشته باشد . تیمور لنك هم وقتی

بجنگ آخرین پادشاه آل مظفر باسم سلطان منصور مظفری رفت همان جلگه را برای میدان نبرد انتخاب کرد زیرا قشون تیمور لنگ متشکل از سواران بود و سوارانش برای مانور، احتیاج بسر زمینی مسطح داشتند و اگر اقبال از سلطان منصور مظفری بر نگشته بود باید بفهمد که وی نمیتواند در آن سرزمین مسطح، مقابل سواران تیمور لنگ مقاومت نماید.
همان روز که لطف‌علی خان زند بآن جلگه رسید طلایه مقدم آقا محمدخان قاجار که در آن منطقه به مناسبت نزدیکی شیراز با دسته سیورسات حرکت میکرد، خبر وجود یك قشون را در آن‌دشت، برای طلایه دوم فرستاد تا این که باطلاع آقا محمد خان برسد.
اولین گزارش طلایه، در بسیاری از موارد مبهم است و طلایه نمیتواند در اولین گزارش خود شماره سربازان خصم را (بطور تخمین) بگوید و اطلاع بدهد که آیا قشون دشمن پیاده است یا سوار یا از هر دو صنف در آن وجود دارد. آنچه طلایه آقامحمد خان قاجار دید دسته‌ای کوچك بود از سواران که طلایه لطف‌علی‌خان زند بشمار میآمد. اگر طلایه آقامحمد خان قاجار میتوانست قشون خان زند را ببیند گزارش میداد که همه پیاده هستند. زیرا از اسب ها پیاده شده بودند و اسب‌ها، در محوطه های مخصوص قرار داشت. آقا محمد خان قاجار، هنگام ظهر، خبر پدیدار شدن عده‌ای از سواران را دریافت کرد و بطلایه مقدم دستور تحقیق را دادو طلایه گفت که درقفای سوارانی که دیده یك قشون وجود دارد.
آقا محمدخان در آن موقع که بیش از دوساعت از ظهر میگذشت فرمان توقف قشون را صادر کردو گفت که اردوگاه بوجود بیاورند. آقا محمد خان هنوز ازوضع قشون مقابل بقدر کافی کسب اطلاع نکرده بود که بداند آیا باید بجنگد یا نه؟ گرچه در روز بلند تابستان، هنوز فرصت برای جنگ وجود داشت ولی چون خواجه قاجار ازچند وچون خصم مطلع نبود و بعد ازواقعه مازندران، عهد کرد که هرگز خصم را ناتوان نشمارد، بهترآن دید که اردوگاه بوجود بیاورد و ضلع شمالی اردوگاه را در ساحل نهری که از آن مکان میگذشت قرارداد تا این که قشون از حیث آب آسوده باشد. آن روزدهم شوال سال ۱۲۰۳ هجری قمری بود و طلایه آقا محمد خان تا وقتی که هوا تاریك شد کوشید که راجع به قشونی که می‌بیند کسب اطلاع کند و نتوانست راجع بشماره سربازان اطلاعی کسب نمایدولی اسب‌های زیادی رادر اصطبل های صحرائی دیدوفهمید که قشون مزبور بدون تردید ارتش لطف‌علی خان زنداست. آقا محمد خان قاجار بعد از دریافت گزارش‌ها به برادرش جعفر قلی خان (همان که بعد وی را بقتل رسانید) گفت این سپاه یك قشون سوار میباشد وگرنه این همه اسب نداشت. آقا محمد خان، هنگام شب سردارانش را احضار کرد وگفت لطف علی خان زند کاری عاقلانه کرد که شهر را رها نمود و به پیشواز من آمد چون اگردرشیرازمیماند محاصره میشد و از گرسنگی از پا در میآمد و بدون تردید، فردا روز جنگ است. من با این که قشون لطف‌علی‌خان را میدانم که تمام یا اکثر سربازانش سوار هستند و مافردا باید با یك سپاه از سواران بجنگیم و گرچه ما هم سوار داریم ولی شمار سواران ماکم‌است و تعداد سواران لطف‌علی‌خان زیاد و من این را از روی اسب‌های زیاد میگویم و ماباید حمله سواران لطف‌علی خان‌زند رادر هم بشکنیم ویکی‌ازوسائل درهم

شکستن حمله‌سواران‌او استفاده ازتوپ است‌ولی مانمیتوانیم پیش‌بینی‌کنیم که‌آیا لطف‌علی خان زند به قلب جبهه ما حمله خواهد کرد یا به جناح راست یا جناح‌چپ . این موضوع فردا معلوم خواهد شد . ما دارای بیست و دو ارابه توپ هستیم و فردا ، هشت ارابه رادر قلب جبهه قرار خواهم داد و هفت ارابه را در جناح راست و هفت ارابه دیگر را درجناح چپ و توپها باید با چهارپاره پر شود و شلیك نكنند مگر وقتی که سواران خصم بده‌ذرعی توپها رسیده‌باشند و در قلب و جناحین باید یك عده شمخالچی و تفنگدار ، بدون انقطاع بطرف سواران لطف‌علی‌خان‌زند تیر اندازی کنند و روش تیراندازی باید طوری باشد که حتی یك لحظه متوقف نشود و در صورت امکان تا آخرین ســوار و اسب لطف‌علی‌خان ، بقتل برسند . آقامحمد خان‌قاجار در آن شب درجلسه‌ای که سردارانش حضور داشتند باز در مورد جبهه بندی‌صحبت از قلب وجناحین کرد زیرا بوجود آوردن یك قلب ودو جناح ویك نیروی‌ذخیره‌در عقب‌آن‌سه‌قسمت ،اززمان (کوروش) پادشاه‌ایران واسکندر پادشاه مقدونیه ، تا دوره خواجه قاجار و از آن‌بعد تا جنك اول جهانی درقرن بیستم میلادی رکن‌رکین فن‌جنك کردن بود و هیچ‌سردار جنگی فکر نمیکرد که ممکن است جبهه را طوری دیگر آراست و حتی (کــلوس‌ویتز)متخصص جنگی‌معروف آلمانی کــه نظریه هایش چون یك تحول بزرك درفن جنك ، معرفی شده ، نتوانست که‌خودرا از شمول قانون قلب و جناح راست و جناح چپ نجات بدهدواو هم رکن رکین تعبیةالجیش رادر این میدانست که درمیدان جنك ، یك قلب‌و دوجناح ، ویك نیروی ذخیره ، درعقب‌آنها بوجود بیاید . اما جنگ جهانی‌دوم وبکار افتادن ارتش‌های موتوریزه وزره‌پوش، وتحرك فوق‌العاده‌سپاه‌هاآن قانون‌را ازبین‌بردومقررات‌دیگر به‌جایش گذاشت . درهرحال آقامحمد خان‌قاجاردرآن‌شب، فرمانده‌قسمت‌های‌چهار گانه‌جبهه‌را تعیین کردوخود فرماندهی‌قلب‌جبهه و فرماندهی کل‌قشون رابرعهده گرفت وفرماندهی‌جناح‌راست‌رایکی ازافسران‌برجسته‌خود باسم مصطفی‌خان قاجارداد وجعفرقلی‌خان برادرش راهم‌فرمانده‌جناح‌چپ کرد . درآن‌شب سربازان آقامحمد خان غیر از نگهبان‌های اردو گاه خوابیدند ولی افسران ارشدبیدار ماندند و دوساعت‌بعداز نیمه‌شب شیپوربیداری نواخته‌شد وسربازان برخاستند واردوگاه را بر چیدند و بعد دارای آرایش جنگی شدند یعنی منقسم به قلب و دوجناح و یك نیروی ذخیره کردند . آقامحمدخان سوار براسب ، از یك طرف جبهه بسوی دیگر می‌تاخت‌وبااین که هنوز هواروشن نشده بودمیخواست بفهمدکه دستور های او راجع بآرایش جنگی بموقع‌اجرا گذاشته شده یانه ؟ دستور کلی جنك این بود که اگر لطف‌علی‌خان زند مبادرت به حمله کرد با شلیك توپ و شمخال و تفنك جلوی حمله سوارانش را بگیرند وتا آنجاکه میتوانند بیشتر از آنها را بخاك هلاك بیندازند .اما اگر لطف‌علی خان‌زند حمله نكرد،قشون، با آرایش جنگی ، درآن دشت مسطح جلوبرود و قلب و جناحین ، بطور منظم‌پیشرفت‌نمایند تا این‌که‌به‌خصم‌برسند و آنگاه شروع‌به تیراندازی کنند وباید جنك‌ادامه داشته باشد تا این‌که قشون لطف‌علی‌خان زند بکلی شکست بخورد و راه‌شیرازبروی‌آقامحمدخان‌قاجار باز شود . لطف‌علی‌خان زند که‌درطرف‌مشرق بودصبرکردتا آفتاب‌طلوع‌نمایدونور آن

بچشم سربازان آقامحمدخان قاجار بتابد و بینائی آنها را بیش‌یاکم مختل کند و آنهاتتوانند سواران وی را ببینند . همین که آفتاب طلوع کرد لطف‌علی‌خان زند که‌دلیری‌داشت حمله نمود . سواران او ، درسه قسمت مبادرت به حمله کردند ولطف‌علی‌خان با عده‌ای ازآنها بقلب‌جبهه آقامحمدخان قاجار حمله ورشد . سواران‌خان‌زند سربازان لاری وسروستانی و فیروز آبادی بودند ولار و سروستان و فیروزآباد از مناطق فارس است . همه‌دارای تفنك وعده‌ای از آنها ، علاوه برتفنك ، تپانچه داشتند ودربرشان جلقه‌ای ضخیم از نمد دیده میشد و آن جلیقه‌ضخیم‌را فقطبرای حفظ‌بدن‌درقبال سرمای شب وبامداد نمی پوشیدند بلکه آن جلیقه‌ضخیم مانع ازاین میشد که هنگام راه پیمائی ، تفنك (که‌حمایل میکردند) پشت آنان را مجروح نماید .

(توضیح ـ اگر مترجم اشتباه نکند این جلیقه ضخیم نمدی درزبان فارسی‌بستك یا پستك بروزن دستك خوانده میشد ـ مترجم) . سوارانی‌که با لطف‌علی خان زندبقلب سپاه آقا محمدخان قاجار حمله میکردند بیش از سوارانی بودندکه به دو جناح حمله‌ور میشدند . تمام سوار های لطف‌علی‌خان تفنك های پررادر دست داشتندوآنها هم میدانستند برای این‌که گلوله تفنك‌هدرنرود و بخصم اصابت نماید باید خودرا به نزدیکی سربازان دشمن برسانند و آنگاه شلیك کنند . همین که سربازان لطف علی‌خان زند بجائی رسیدند که در تیررس توپ قرار گرفتند ، توپهای آقامحمدخان قاجار بصدا درآمد و چهارپاره توپها بین سواران لطف‌علی‌خان زند متفرق گردید و عده‌ای از اسب هارا ازپادرآورد و عده‌ای ازسواران از بالای زین‌برزمین افتادند .

بااین که شلیك توپها عده‌ای از سواران خان زندرا بزمین انداخت و عده‌ای از اسبهایش بی‌حرکت شدندبقیه‌سواران همچنان‌بسوی جبهه‌آقامحمدخان قاجارمیرفتند و در پیشاپیش آنها لطف‌علی‌خان زند بدون بیم از توپها وتفنك‌هاو شمخال‌های خواجه قاجار اسب میراند هنگامی که بجائی رسیدند که خان زند تیراندازی‌را جائز دانست به سواران خود اشاره کرد که شلیك‌کنند و آنها بسوی سربازان آقامحمدخان قاجار شلیك کردند و عده‌ای ازآنها رامقتول‌و مجروح نمودند. سرعت پرکردن‌توپ ازطرف توپچی‌ها بقدری زیاد بودکه درپس جان پناه‌ها در ظرف بیست وپنج تاسی ثانیه توپهارا پرکردند. جان‌پناه عبارت بود از یك‌دیوار از چوب و فلز که مقابل‌توپها قرار میدادند تااین‌که هنگام پرکردن توپ هدف گلوله قرارنگیرند زیرا در آن دوره‌تمام توپها ازطرف جلوپرمی‌شد وتوپچی‌ها وقتی‌که میخواستند توپهارا پرکنند درمعرض خطر گلوله های خصم قرارمیگرفتند . با این که‌سواران لطف‌علی‌خان‌زند عده‌ای از سربازان آقامحمدخان قاجار را کشتندباز خواجه قاجار فرمان شلیك را صادر نکرد و گذاشت تااین که‌سواران خان‌زندبجائی‌برسند که‌هیچ‌یك از گلوله ها خطا نکند . درآن موقع‌توپها پرشده بود و توپچی هاجان پناه را ازمقابل توپها برداشتندوتوپهاو تفنك‌هاوشمخال‌هادریك‌موقع‌بصدادرآمدودربین سواران‌لطف‌علی‌خان‌زند کشتار هولناك کردویکی‌ازصاحب‌منصبان‌که نزدیك‌خان‌زندبودباو گفت‌خان، نگاه‌کن که

چگونه جای‌سواران‌توخالی‌مانده‌است. لطف‌علی‌خان‌زند بجای‌اینکه دستور بازگشت را صادر کنداشاره کردکه‌حرکت اسب‌هاراسریع کنندوخودرابه جبهه‌خواجه‌قاجار برسانند زیرا خان زند میدانست که بعد از رسیدن بجبهه خواجه قاجار ، سربازان آقامحمدخان دست‌از تیراندازی برمیدارند و ازآن به‌بعد ، شمشیر بکار میافتد و سرنوشت جنك را تعیین مینماید. ازروزی که اسلحه آتشین اختراع شده تا جنك جهانی اول ، هربار که یك‌دسته سوار ، بیك دسته پیاده حمله‌ور گردیده و پیادگان بسوی سواران تیراندازی کرده‌اند ، همین که سواران خودرا به پیادگان رسانیدند تیراندازی قطع‌شده است چون بعد ازاین که سواران بـه پیادگان رسیدندو جنك باشمشیر و نیزه شروع شده اگر تیراندازان مبادرت بهشلیك مینمودند دوستان راهم مثل دشمنان به قتل میرسانیدند . ولی جنگ بین‌المللی اول، این قاعده کلی‌راتغییردادزیراجنگ‌جهانی‌اول‌هنگامی‌درگرفت که‌اسلحه خودکاراختراع‌شده‌بود واسلحه‌خودکارحمله‌سواران رابه‌پیادگان که‌مدت‌چندهزارسال‌یکی‌ازشیوه‌های‌جنگی‌برجسته بود منتفی‌کردوازآنموقع‌تا امروزهیچ‌فرمانده جنگی‌درصددبرنیامد که سواران‌خودراماًمور حمله به پیادگان کند زیرا میدانست قبل ازاین که‌سوارانش بتوانندخودرا به پیادگان برسانند تاآخرین نفر ، براثرشلیك‌اسلحه خودکار پیادگان‌کشته خواهندشدوحتی‌یك سواربه جبهه پیادگان نخواهدرسید . فقط درجنك جهانی دوم ، و در زمستان های سنوات ۱۹۴۳ و ۱۹۴٤ چندبار چندین سوار نظام شوروی به پیادگان آلمانی حمله‌ور شد ودرجبهه‌های دیگر هرگز اتفاق نیفتاد که سواران ، به پیادگان حمله‌ور شوند و بعد از جنك‌جهانی دوم تاامروزهم که چند جنك ، درچندمنطقه از جهان‌درگرفته ، اتفاق‌نیفتاده که‌سواران‌به پیادگان حمله کنند زیرا یك‌مانور بدون فایده است و نتیجه‌ای‌جز این ندارد که سواران تا آخرین‌نفر کشته‌شوند. دردوره‌ای که موردبحث‌ماست گرچه اسلحه‌آتشین‌وجود داشت‌ولی هنوز اسلحه خودکار اختراع نشده بـود و لـذا سواران می توانستند به پیادگـان حمـله‌ور شونـد و آن ها را متلاشی نماینـد . چـون سربـازان آقا محمد خـان قـاجـار بطـور متوالی تیراندازی می کردند بـاز هـم عـده‌ای از سواران لطف‌علی‌خان زند از بالای اسب سقوط کردند یا بااسب از پادرآمدند تااین که سواران خان‌زندبه‌قلب سپاه آقامحمدخان قاجار رسیدند و لطف‌علی‌خان‌زند و همراهانش باشمشیر ، پیکار را شروع نمودند . بااین که خان‌زند باصف اول سواران خود ، اسب میتاخت ، تیر نخورد و وقتی‌وارد صفوف‌پیادگان‌آقامحمدخان‌قاجار گردید ،تیراندازان‌خواجه قاجار، ناگزیر شدند که‌تیر اندازی را قطع نمایند. بعدازاین‌که سواران به پیادگان رسیدند سواران لطف‌علی‌خان با شمشیر مبادرت به پیکار کردند و پیادگان خواجه قاجار با سرنیزه هائی که به تفنك های خود زده بودند میکوشیدند که سواران را پیاده کنند یعنی اسبشان را به قتل برسانندوقبل از متداول شدن سرنیزه ، اسب سواران را با نیزه بقتل میرسانیدند و بعدازاین که سرنیزه متداول گردید حمل نیزه که قدری مشکل هم بود موقوف شد . سواران لاری و سروستانی وفیروزآبادی که‌با لطف‌علی‌خان زند بودند بدون پروا از مرك‌می‌جنگیدند و با شمشیر ، سربازان پیاده آقامحمدخان قاجار را از پادرمی‌آوردند یاخود به‌قتل میرسیدند .

بااین که شماره پیادگان خواجه قاجار درقلب جبهه زیادبود رشادت‌سواران لطف‌علی خان‌زند پیادگان را متفرق میکرد و اگر سواران خان زند میتوانستند حمله را با همان‌شدت ادامه‌بدهند ، پیادگان‌آقامحمدخان‌قاجار شاید متلاشی میشدند . امادربحبوحه کارزار یکی از سواران لطف‌علی‌خان زند باوگفت خان ، عقب را نگاه کن و مثل این است که میخواهند عقب‌مارابببندند . آقا محمد خان قاجار وقتی متوجه شدکه خان زند وسوارانش، دلیر و سر سخت هستند برای مصطفی خان قاجار فرمانده جناح راست و جعفر قلی خان فرمانده جناح چپ دستور صادر کردکه دودسته از نیروی خودرا مامور کنندکه پشت سواران لطف‌علی‌خان زند را ببندند و از عقب به آنها حمله‌ور شوند و خواجه‌قاجار ، با صدور آن دستور میخواست سواران خان زند را محاصره کند و آنها را بزودی نابود نماید . خان‌زند ، همین که‌نظری‌به عقب‌انداخت ، دریافت که درمعرض‌خطر محاصره قرار گرفته و اگر عقب نشینی ننماید محاصره خواهد شد و او و سربازانش تا آخرین نفر بقتل خواهند رسید و با شیپور فرمان عقب نشینی را صادر کرد. مورخین دوره قاجاریه این‌مانور را ناشی‌ازوحشت لطف‌علی‌خان‌زند از خواجه قاجار قلمداد کرده‌اند در صورتی که یك‌اقدام عاقلانه بوده و اگر لطف‌علی‌خان زند ، درآن موقع فرمان عقب‌نشینی را صادر نمیکرد از نظر جنگی یك فرمانده نالایق و بی‌اطلاع بشمار میآمد . (کلوس‌ویتز) متخصص‌جنگی آلمان و یکی از کسانی که‌هنوز بعضی‌ازنظریه‌های جنگی اوحجت‌است‌ودرتمام دانشگاه‌های نظامی دنیا تدریس میشود میگوید (عقب‌نشینی ، هنگامی که خطر محاصره بوجود میآید نه‌فقط ننك نیست بلکه واجب است و فرماندهی که در موقع‌خطر محاصره عقب‌نشینی‌ننماید باید مورد بازخواست قرار بگیرد) .البته‌این مانور واجب هنگامی قابل اجرامیباشد که نیروئی که‌درمعرض‌خطرمحاصره قرارگرفته بتواند عقب نشینی کند نه این که درقفای آن، منطقه‌ای برای عقب نشینی وجود نداشته باشد . ارتش اتحادجماهیر شوروی درجنك دوم جهانی ، مدت هیجده‌ماه از آغاز جنك‌تازمستان سال ۱۹۴۲ میلادی درقبال ارتش آلمان عقب نشینی کرد و هیچ‌کس نگفت که افسران‌و سربازان شوروی ترسیدند و ازبیم ارتش آلمان عقب نشینی کردند و همه می‌فهمیدند که‌ارتش شوروی ازاین جهت عقب نشینی میکند که محاصره نشود و نابود نگردد . ارتش شوروی درقفای خود فضائی وسیع‌داشت و میتوانست سالها عقب نشینی نماید و بر اثرهمان عقب نشینی طولانی بود که‌دولت شوروی فرصت بدست آورد که خودرا قوی کند و عاقبت هم آلمان را با کمك متفقین خویش ازپای در آورد . درآن روز هم که روزیازدهم ماه شوال ۱۲۰۳ هجری قمری بود، لطف‌علی‌خان‌زند نترسید و از بیم خواجه قاجار عقب نشینی نکرد . بلکه مصلحت جنگی وی را وادار به عقب نشینی نمود و هرگاه آن‌جوان دلیر از خواجه‌قاجار میترسیدبا سواران خود به قلب جبهه‌ای که‌می‌فهمید قوی‌تر از نیروی او میباشد حمله‌ور نمیشد . ونسبت ترس، به جوانی چون لطف‌علی‌خان زند دادن‌یك تهمت ناروا است . وقتی فرمان عقب نشینی بوسیله شیپور صادر شد سواران لطف‌علی‌خان ، درصدد برآمدند که‌تماس‌خودرا با پیادگان آقامحمد خان قاجار قطع‌کنند و مراجعت نمایند . میگوئیم (نمایند) و نمیگوئیم که‌با

حرکت قهقرائی ، عقب بروند زیرا سوار ، نمیتواند مثل‌پیاده ، با حرکت‌قهقرائی عقب برود مگراین‌که اسب مخصوص و تربیت شده داشته باشد که بتواند به قهقری برود و اسب هائی که تربیت نشده‌اند ، نمی توانند حرکت قهقرائی داشته باشند. لذا سواران‌لطف‌علی‌خان زند ، برای این که عقب نشینی کنند مجبور بودند برگردند و پشت‌به جبهه‌آقامحمدخان قاجار ورو به مشرق حرکت نمایند ، درحالی که دودسته پیاده آماده شده بودند که‌راه عبور آنان را ببندند. صدای شیپور را بعضی از سواران لطف‌علی‌خان زند نشنیدند همچنان که امروز هم با وسائل ارتباطات‌سریع و مطمئن که‌در ارتش های دنیا هست گاهی اتفاق میافتد که بعضی از اوامر به برخی از واحدها نمیرسد .

ولی‌آن‌عده ازسواران که‌صدای شیپور راشنیدند،عنان اسب هارا برگردانیدندورکاب کشیدند .

لطف‌علی‌خان‌زند ، میدانست که‌برای خروج‌از بن‌بست محاصره فقط‌یك‌شانس داردو آن این که‌با حداعلای سرعت حرکت اسب ها ، خود را از وسط پیادگان آقامحمدخان قاجار که درمشرق پدیدار شده بودند بگذراند وگرنه سوارانش معدوم میگردند .چون بعداز این که سواران او تماس خودرا با پیادگان آقامحمدخان قطع کردند وباو پشت‌نمودند و براه افتادند هدف گلوله پیادگان قرار میگرفتند و پیادگان هم که درمشرق میخواستند راه رابرسواران خان‌زند ببندند تیراندازی میکردند و از عقب و جلو بسوی سواران تیراندازی میشد . خان زند فقط بوسیله سرعت میتوانست خودرا ازآن تله برهاند و اگر برای جنك و گریز ، تاخیر می‌نمود خود و سربازانش کشته میشدند و بهمین جهت با حداعلای سرعت حرکت چهار نعل ، اسب میتاختند . ولی تیراندازی‌شدید سربازان آقامحمد خان قاجار ازعقب‌وجلو عده‌ای ازآنان رابخاك‌هلاکت انداخت‌معهذا لطف‌علی‌خان زند توانست که سواران خود را از وسط پیادگان خصم که میخواستند راه را براو ببندند عبور بدهد . اگر لطف‌علی‌خان زند دیر می‌جنبید و پیادگان آقامحمد خان قاجار که‌مامور بودند راه را برلطف‌علی خان‌زند ببندند صفوف‌خود را مرتب میکردند و میتوانستند بدون انقطاع تیراندازی کنند (یعنی‌پیوسته عده‌ای از آنها تفنك پرداشته باشند) لطف‌علی‌خان زند نمیتوانست سواران خودرا از وسط پیادگان عبور بدهد و همه‌سواران در میدان جنك بجا میماندند .

ولی چون لطف‌علی‌خان زند ، زود جنبید وقبل‌ازاین‌که پیادگان آقامحمدخان قاجار ، صفوف خود را مرتب کنند فرمان بازگشت را صادر نمود توانست از وسط‌آنها عبور کند لیکن با تلفات سنگین . عبور لطف‌علی‌خان زند از وسط‌سربازان پیاده آقامحمد خان‌قاجار (ولی‌نه‌عقب‌نشینی‌او) ازلحاظ‌جنگی‌یك پیروزی‌بود ولی‌آن پیروزی، مصداق ضرب‌المثل‌معروف‌رومی‌بااین‌مضمون گردید (اگریك‌چنین پیروزی‌دیگر، بدست‌بیاید چیزی باقی نخواهدماند). تلفات لطف‌علی‌خان‌زند بعداز عبور ازوسط‌پیادگان خصم‌آن‌قدر سنگین بود که درآن روز ، دیگر نتوانست بجنك ادامه بدهد و سواران‌خودرا که مامور حمله بدوجناح آقا محمدخان قاجار بودند احضار نمود و باسرعت عقب نشینی کــرد .

آقامحمد خان قاجار دستور داد که خان زندرا تعقیب نمایند ولی سربازان خواجه قاجار نتوانستند خود را بخان زند برسانند وآن جوان خویش را به شیراز رسانید ومتحصن گردید و میدانست که حاکم شیراز در غیاب او ، آذوقه و علیق ، ذخیره کرده است . تلفات قشون خان زند در روز یازدهم ماه شوال ۱۲۰۳ هجری قمری بتفاوت در تواریخ شرق ذکر شره است . بعضی تلفات راهشت‌هزار تن نوشته‌اند و بعضی دوهزار نفر و درعوض گفته‌اند که درآن روز ، هشت هزار تن از سربازان لطف‌علی خان زنداسیر شدند . تمام سربازان خان‌زند که‌درآن روز صدای شیپور باز گشت را نشنیدند بقتل رسیدند یااین که اسیر شدند وآقامحمدخان قاجار ، بعداز آن جنگ خودرا به شیراز رسانید و آنجا را محاصره کرد.

عده‌ای از افسران خواجه قاجار گفتند که شیراز از نظر جنگی دارای اهمیت زیاد نیست و بهتراین است‌که پادشاه‌از محاصره شیراز صرفنظر نماید ودر عوض تمام قسمتهای فارس و کرمان رااشغال کند . آقا محمد خان قاجار گفت اشغال ولایات فارس وکرمان اهمیت ندارد و میتوان بسهولت همه جارا اشغال کرد و آنچه اهمیت دارد از بین بردن لطف‌علی‌خان است و تاروزی‌که این جوان زنده‌میباشد من‌نمیتوانم باخاطری آسوده‌بخوابم و فقط هنگامی میتوانم با فراغت خاطر سر بربالین بگذارم که‌جنازه بیجان اورا ببینم یا مشاهده کنم که سرش از پیکرش جدا شده‌است . وقتی قشون آقامحمدخان قاجار به‌شیراز رسید و آن‌شهر راتحت‌محاصره قرار داد ، بمناسبت کثرت سربازانش مسئله فراهم کردن خواربار و علیق دشوار شد زیرا در قصبات و قرای اطراف شیراز ، آذوقه‌برای قشون آقامحمدخان قاجار وجود نداشت . گفتیم که لطف‌علی‌خان زند ، قبل ازاین‌که بجنگ آقامحمدخان قاجار برود بحاکم شیراز توصیه کرد که هرقدر ممکن است بیشتر آذوقه و علیق ذخیره نماید که‌اگر وی مجبور شد درشیراز متحصن گردد دوچار قحطی نشود . حاکم شیراز هم باپول یا زور ، هرقدر که‌ممکن بود خواربار و علیق ازقصبات و قرای اطراف شیراز بشهر حمل کرد و موقعی که قشون آقامحمدخان قاجار به شیراز رسید و آنجا را محاصره نمود درقصبات و قرای اطراف شهر ، خواربار و علیق وجود نداشت و آنچه بود ، باید به مصرف خود زارعین برسد و آنها نمی‌توانستند آذوقه خودرا به‌قشون آقامحمدخان قاجار بدهند .

خواجه قاجار برای این که خواربار و علیق ارتش را تامین کند بایدآن را از راه دور به شیراز برساند یااین‌که دستور بدهد سربازانش زارعین را مورد چپاول قرار بدهند و هرچه دارند ، بزور از آنها بگیرند . شق‌اول مستلزم صرف‌وقت و پول بود و قشون‌آقامحمد خان قاجار از مسئله پول گذشته ، احتیاج فوری به آذوقه‌و علیق داشت و نمیتوانست صبر کند تابعداز چندهفته‌از جاهای‌دیگر ، آذوقه‌وعلیق بقشون برسد.لذا خواجه‌قاجار برای تامین احتیاج فوری ارتش امر کرد که قصبات وقرای اطراف شیراز راجهت بدست آوردن آذوقه مورد چپاول قراربدهند. در حالی‌که سربازان خواجه قاجار برای تحصیل آذوقه و علیق ، بخانه های زارعین تیره‌بخت ریختند و هرچه‌بدست آوردند ، بدون پرداخت بها

بردند آقامحمدخان قاجار حصار شیراز را بتوپ بست که‌آن را ویران نماید ولی‌گلوله توپهای کوچك خواجه قاجار ، نتوانست در حصار شیراز رخنه بوجود بیاورد . بااین که توپهای آقا محمدخان‌قاجار کوچك بود لطف‌علی‌خان زند در داخل شهر دو دسته بوجود آورد که موظف‌بودند هرقسمت از حصار شهر که ویران گردید بی‌درنك آن‌رامرمت نمایند و چندمرتبه که‌قسمت هائی از بالای حصار بر اثرشلیك توپهای آقامحمدخان ویران گردید از طرف دسته‌های مزبور با سرعت مرمت شد .

آقامحمدخان‌قاجار توانست از راه غارت، آذوقه‌وعلیق‌ده روزسربازان خود رافراهم کندولی میدانست‌که بعداز آن‌بازگرفتار مشکل خواربار و علیق‌خواهدشد ولذا دستورداد که از نقاط دور آذوقه و علیق به شیراز حمل کنند . ولی آذوقه‌میباید از جاهائی به شیراز برسد که‌تا آن شهر فاصله‌ای‌زیاد داشت و روزی فرا رسید که‌اسب های قشون آقامحمدخان قاجار گرسنه ماندند وسربازان هم از دریافت جیره غذائی‌محروم گردیدند . آقامحمد خان قاجار میدانست گرسنگی آنهم در صحرا دریك قطعه محصور در روحیه سربازان اثری بسیار نامطلوب دارد و آنها را برای طغیان یا فرار آماده میکند . این‌بود که تصمیم گرفت از شیراز مراجعت نماید و مورخین دوره قاجاریه ، علت‌مراجعت آقامحمدخان قاجار را از شیراز این طور نوشتند . پادشاه ایران نمیتوانست موافقت کند که رعایای اطراف شیراز مورد غارت قرار بگیرندوهرچه‌دارند به‌زور از آنها گرفته شود یادرحین منازعه‌بقتل‌برسندو برای این که رعیت مورد چپاول قرار نگیرد ، قصد کرد که از شیراز برگردد .درصورتی که‌آقامحمدخان فرمان‌داده‌بود که کشاورزان اطراف‌شیرازرا مورد یغما قرار بدهند و هرچه از آذوقه و علیق دارند از آنها بگیرند ، بدون این‌که قیمت آنها پرداخت شود و هر کس مقاومت کرد بقتلش برسانند . روزی که‌آقامحمد خان قاجار از شیراز مراجعت کرد درتمام قرای اطراف‌شیراز زارعین متواری شده بودند و خانه ها خالی از سکنه بنظر میرسید . چون مردم میدانستند که احتیاج قشون بزرك آقامحمدخان قاجار به آذوقه و علیق تمام نشدنی است و بعد ازچند روزباز سربازان خواجه‌قاجار خواهند آمد و از آنها آذوقه و علیق خواهند خواست و چون چیزی ندارند بآنها بدهند دوچار ضربات تازیانه یا قنداق تفنك خواهند گردید یااین که بقتل خواهند رسید و همان بهتر که کاشانه خودرارها کنند و بگریزند تااین که گرفتار ستم های آینده سربازان خواجه قاجار نشوند .

مسئله سیورسات قشون درایران ، همواره برای‌کشاورزان تولید زحمت و گاهی تولید بدبختی و مصیبت میکرد وتا آغاز این قرن ، که‌ایران دارای قشون مرتب شد مسئله مزبور باقی بود . حتی دسته های سیورسات که در ازای آذوقه و علیق کشاورزان بآنها پول میدادند تولید زحمت میکردند زیرا میخواستند آذوقه و علیق را به‌ارزان ترین قیمت یعنی‌ارزان تر از قیمت روز ، ازکشاورزان خریداری نمایند وهنگام خرید های عمده رئیس دسته سیورسات از فروشندگان چیزی هم برای خود میخواست . سرداران قشون که دسته‌های (سیورسات) را جلو میفرستادند می‌دانستند که رئیس دسته سیورسات هنگام

خرید های عمده از کشاورزان چیزی برای خود دریافت مینماید و آنچه‌فرمانده دسته سیورسات برای خود میگرفت موسوم بود برسوم یا قلق و یك‌درآمد نامشروع بشمار نمیآمد. چون فرماندهی دسته سیورسات درآمد داشت سردار قشون آن شغل‌را بافسری که مورد عنایتش بود وامیگذاشت و هنگام‌راه‌پیمائی ارتش‌های‌بزرك‌دسته‌سیورسات ، گاهی‌پانزده روز ، زودتر از ارتش حرکت میکرد تااین که‌در منازل راه ، آذوقه و علیق برای سربازان و دواب‌فراهم کندآقامحمدخان ، تصور نمی‌کرد وقتی به شیراز برسد دوچار قحطی خواهد شد . او که مدتی از عمرخودرا در شیراز بسر برده بود و محال اطراف‌شیراز را می‌شناخت میدانست که بعداز رسیدن بآنجا ، میتواند آذوقه و علیق برای ارتش خود بدست بیاورد اماپیش بینی نمیکرد که‌قبل ازوی ، حاکم لطف‌علی‌خان زند هرچه آذوقه و علیق‌در محال اطراف شیراز وجود دارد بشهر حمل خواهد کرد و طوری گرسنگی فشار خواهد آورد که‌وی مجبور خواهدشد که دست از محاصره شیراز برداردومراجعت نماید.آقامحمد خان قاجار هنگام باز گشت ازشیراز یك دسته سیورسات بجلو فرستاد وسه هزار تن از سربازان خودرا پای حصار شیراز بجا گذاشت نه برای این که محاصره شیراز ادامه پیدا کند بلکه برای این‌که لطف‌علی‌خان زند از شهر خارج نشود و اورا تعقیب ننماید و سربازان گرسنه‌اش را مورد حمله قرار ندهد . آن‌سه هزار نفر مجاز شدند که هر طور میتوانند آذوقه و علیق خودرا فراهم نمایند تاکسانی‌که برای‌تهیه آذوقه وعلیق بنقاط دور رفته‌اند برگردند .

مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که آقامحمدخان قاجار آن سه‌هزار تن را در شیراز بجا گذاشت که بمحاصره ادامه بدهد در صورتی‌که آنها بعداز دو هفته ، شیراز را ترك نمودند و برگشتند و بقشون آقامحمدخان ملحق شدند و اگر خواجه قاجار دستور داده بود که به محاصره‌شیراز ادامه بدهند چرا آن دسته ، مراجعت نمودند در صورتی که یك روز قبل ازاین که شیراز را ترك نمایند آذوقه و علیق بآنها رسید و کسانی که از راه دور آذوقه و علیق میآوردند آنهارا از مضیقه خواربار وعلوفه رهانیدند و اگرآقامحمد خان بآنها گفته بود که‌محاصره را ادامه بدهند بعدازاین که خاطرشان از حیث آذوقه و علیق آسوده شد نباید شیراز را ترك نمایند و معـلوم میشود که آقامحمدخان ، آنهارا فقط برای این در شیراز گذاشت که عقب دار قشون وی باشند ونگذارند لطف‌علی‌خان زند از شهر خارج شود و مبادرت به حمله نماید . آن سه‌هزار نفر بعداز این که شیراز را ترك کردند با سرعت‌زیاد راه پیمودند تا خودرا دراصفهان به آقامحمدخان قاجار رسانیدند و بدین ترتیب مرتبه‌ای دیگر ، حمله خواجه قاجار برای سرکوبی لطف‌علی‌خان زند بدون نتیجه شد و آقامحمدخان قاجار ، باز ناگزیر گردید بدون کسب موفقیت از فارس مراجعت نماید و عقده‌ای که از لطف‌علی‌خان زند درضمیر آقامحمدخان قاجار بود بعداز آن عقب نشینی متراکم ترگردید و خواجه‌قاجار پس از قدری توقف در اصفهان به تهران مراجعت کرد . وقتی آقامحمدخان به تهران رسید فصل قشون کشی گذشته بود و آقامحمدخان

قاجار فصل زمستان را درتهران گذرانید بقصد این‌که بعداز وصول بهار ، بسوی فارس براه بیفتد و لطف‌علی‌خان‌زند را از پادر آورد . طوری کینه خان جوان‌زند در ضمیر خواجه قاجار جاگرفته بود که جزرفتن به‌فارس و از پادرآوردن لطف‌علی‌خان زند ، فکری نداشت . در صورتی‌که اگر میخواست بر وسعت کشور خود بیفزاید میتوانست به‌آذربایجان برود وآن سرزمین وسیع را اشغال کند یا این‌که خراسان را اشغال نماید. اماطوری خصومت بالطف‌علی‌خان زند در روح خواجه قاجار جاگرفته‌بود که‌به شیخ‌جعفر تنکابنی کتابخوان خود که شب های طولانی زمستان برایش کتاب میخواند گفت تا من لطف‌علی خان زند را نابود نکنم دست بکار بزرك دیگر نمیزنم . شیخ‌جعفر تنکابنی پرسید اگر لطف‌علی‌خان زند از در اطاعت درآید و ازشما بخشایش بطلبد با او چگونه رفتار خواهید کرد . آقامحمدخان قاجار گفت هرگز آن‌جوان جسور و مغرور ازدر اطاعت درنخواهد آمد. شیخ جعفر تنکابنی گفت‌اگرازدر اطاعت درآید چه‌خواهیدکرد . آقامحمدخان‌قاجار گفت اگرازمن اطاعت کند او را خواهم بخشید و شاید پیشخدمت مخصوص خود بکنم . شیخ‌جعفر تنکابنی گفت آیا بمن اجازه میدهید که‌اقدامی‌در این خصوص بکنم ؟خواجه قاجار پرسید چه‌اقدام میخواهی بکنی ؟ شیخ‌جعفر تنکابنی گفت اگر شما اجازه بدهید من نامه‌ای به لطف‌علی‌خان زند مینویسم و به‌او توصیه مینمایم که‌درخواست بخشایش کند و از در اطاعت درآید تااین که گناهان گذشته‌اش بخشوده شود و مورد مرحمت شهریار ایران قرار بگیرد . آقامحمدخان گفت بنویس گواین که من میدانم که‌اوازعرشه غرور فرود نخواهد آمد مگر روزی که‌دست‌بسته مقابل من قرار گرفته باشد .

شیخ جعفر تنکابنی نامه‌ای طولانی بسبك کاتبان درباری آن‌عصر درایران بعنوان لطف‌علی‌خان زند نوشت‌ومضمون اصلی‌نامه‌اش این بودکه وی‌نمیتواند درقبال پادشاهی چون آقامحمدخان قاجار پایداری کند و همان بهتر که‌دست از غرور و لجاجت بردارد وخود و دودمانش رادوچار خطر ننماید. شیخ جعفر تنکابنی در پایان نامه خود ، بلطفعلیخان زندتوصیه‌کردکه نامه‌ای بخط خودبرای شهریار قاجاربنویسد ودرخواست بخشایش نماید و اطمینان داشته باشد که بعداز نوشتن آن نامه مورد عفو قرار خواهد گرفت و شهریار قاجار در دربار خود شغلی بوی خواهد داد که فراخور جوانی و دودمانش باشد .

آقامحمدخان‌قاجارنامه را خواندومضمون‌آن راپسندیدوآن‌نامه‌رابوسیله‌پیك به‌شیراز برای لطف‌علی‌خان زند فرستادند . جواب نامه آمد و خان زند دو نامه نوشت یکی برای شیخ جعفر تنکابنی و دیگری برای خواجه قاجار .نامه شیخ جعفرتنکابنی را باو دادند و نامه خواجه قاجار را هم که‌سر بسته بود به آقامحمد خان تسلیم نمودند . لطف‌علی‌خان زند با ادب به‌شیخ جعفر تنکابنی جواب داده ، نوشته بود که میداند مکتوب اوناشی از حسن نیت است و بگمان خود خواسته خدمتی بوی بکند و نامه‌ای هم به آقامحمدخان قاجار نوشته است .

بعداز این که روز گذشت و شب فرا رسید شیخ جعفر تنکابنی برای خواندن کتاب نزد آقامحمد خان رفت و خواجه قاجار گفت من بتو گفتم که لطفعلی‌خان بقدری جسور و مغرور است که سراطاعت فرود نخواهد آورد و اینك نامه‌ای را که بمن نوشته است بخوان . خواجه‌قاجار ، نامه‌را بدست شیخ جعفر تنکابنی داد. درنامه لطفعلی‌خان‌زند ، برخلاف نامه‌های‌کاتبان درباری که پیوسته یك‌خطبه در مقدمه نامه مینوشتند اثری از ردیف کردن جمله های مسجع و مقفی نبود و لطفعلی‌خان زند میگفت : (سلطنت‌ایران مطابق وراثت ، حق‌دودمان زندیه است و امروز در بین سران دودمان زندیه ، من برتراز همه هستم و بهمین جهت سلطنت ایران حق من میباشد و بفرض این که سلطنت این مملکت حق‌دودمان زندیه نمی‌بود ماکه از دودمان زند میباشیم حاضر نیستیم که‌سلطنت یك‌خواجه را بپذیریم و خدا را شکر که هنوز در ایران مردان واقعی وجود دارند که میتوانند بر تخت بنشینند و مردم ایران بمناسبت قحط‌الرجال مجبور نمیباشند که سلطنت یك خواجه‌را بپذیرند و اگر روزی ، درایران ، طوری قحط‌الرجال شد که مردم ناگزیر گردیدند سلطنت یك خواجه را بپذیرند باز ماکه از دودمان زندیه هستیم‌آن‌سلطنت را نخواهیم پذیرفت و سلطنت یك زن‌را بر پادشاهی یك خواجه ترجیح میدهیم) .

بعداز این‌که شیخ جعفر تنکابنی نامه را خواند آقامحمدخان قاجار گفت آیامشاهده کردی چه ناسزای درشت بمن گفته‌است . شیخ جعفر تنکابنی سر را پائین انداخت . آقامحمد خان قاجار گفت اگر ممکن بود سرکشان را با اندرز مطیع کرد شمشیر ساخته نمی‌شد و تفنك و توپ را اختراع نمیکردند و وسیله مطیع کردن سرکشان شمشیر است و تفنك و توپ . شیخ جعفر تنکابنی همچنان ساکت ماند . آقامحمدخان قاجار گفت گرچه من خواجه هستم ولی روزی که باین یاغی گستاخ و بی شرم دست‌یافتم باو ثابت خواهم کرد که‌میتوانم کاری کنم که مردان غیر خواجه میکنند . شیخ جعفر تنکابنی که فهمید معنای آن‌کلمات سربسته چیست بیشتر سررا پائین انداخت و چند لحظه سکوت برقرار شد و بعد آقامحمدخان قاجار گفت کتاب بخوان و شیخ جعفر تنکابنی ، کتابی را بدست آورد و مشغول خواندن شد .

آقامحمدخان قاجار طوری برای ازبین بردن لطفعلی‌خان زند ، شتاب داشت و بی‌صبر بود که‌همین که بهار آغاز شد و جشن نوروز ایرانیان اقامه گردید از تهران براه افتاد تا این که از راه قم و اصفهان خودرا به فارس برساند . وقتی وارد اصفهان شد به‌او خبر دادند که‌لطفعلی‌خان زند در شیراز نیست و عازم مناطق دشتی و دشتستان واقع در جنوب فارس شده‌است . لطفعلی خان‌زند که درجنك‌باآقامحمدخان قاجار سال‌قبل،عده‌ای از سربازان خود را ازدست داده بود چون نمیتوانست درمناطق لار و فیروزآباد و سروستان سربازبگیرد چون سکنه آن مناطق‌مرد قابل خدمت جنگی نداشتند‌که به لطفعلی‌خان بدهند راه دشتی و دشتستان را پیش گرفت تا این که نقص سپاه خود را با مردان دشتی و دشتستانی جبران نماید .

لطفعلیخان زند یك زمامدار روشنفکر بود

سکنه‌فارس‌ازقدیم ، مشهوربدلیری‌بودند ولی مردان بعضی ازمناطق‌فارس،ازلحاظ شجاعت شهرت بیشتر داشتند از جمله مردان دشتی و دشتستان و با این که شغل اصلی آنها کشاورزی و دام داری (بیشترپرورش گله های بز) بود ، درجنك ، یکی از بهترین سربازان مشرق محسوب میشدند و تیراندازان آنها خطا نمی کردند و هر گلوله که از تفنك یك سرباز دشتی خارج میشد بهدف اصابت میکرد و درجنك ، یك جاندار را ازپا در میآورد . لطف‌علی‌خان زند نمیدانست که آقامحمد خان قاجار ، بعد از آغاز بهار راه فارس را پیش خواهد گرفت وگرنه خود به دشتی و دشتستان نمیرفت و برای استخدام سرباز دیگران رامیفرستاد.اطرافیان آقامحمدخان قاجار باو گفتند که (لطف‌علی‌خان زند) ترسید و ازبیم شما از شیراز گریخت و راه دشتی و دشتستان‌را پیش‌گرفت . این موضوع در تواریخی که دردوره‌قاجاریه نوشته شده‌نیز منعکس گردیده و گفته‌اند که‌همین‌که لطف‌علی‌خان زند مطلع شدکه آقامحمدخان قاجار از تهران حرکت کرده است از شیراز فرار کردوبه‌دشتی‌ودشتستان پناهنده شد.درصورتی که‌خان‌زند از حرکت آقامحمدخان از تهران خبر نداشت و پیش‌بینی نمیکرد که وی‌باز راه فارس را پیش خواهد گرفت .

مسافرت لطف‌علی‌خان‌زند به جنوب فارس فقط برای استخدام سربازان نبود بلکه میخواست در جنوب فارس بخصوص در بندر بوشهر ، راجع به وضع بازرگانی ایران،بویژه واردات انگلستان مطالعه نماید . بندر بوشهر ، در جنوب ایران مرکز بازرگانی کشور در منطقه جنوب بود و بوشهر از دوره سلطنت نادرشاه افشار اهمیت پیدا کرد زیرا نادرشاه افشار بوشهر را مرکز نیروی دریائی جوان ایران نمود و تصمیم داشت که نیروی دریائی ایران را قوی کند تا این که در خلیج فارس و بحرعمان ، سیادت دریائی ، ازایران باشد و انگلستان دیگر نتواند بازرگانی در منطقه بحرعمان و خلیج فارس‌را منحصر بخود نماید . انگلستان درآن دوره نه فقط تجارت در منطقه بحرعمان و خلیج فارس را منحصر بخود کرده بود بلکه تجارت در سراسر جنوب آسیا و همچنین تجارت در شرق نزدیك و کشورهائی که امروز باسم ترکیه و سوریه و لبنان و مصر و یونان و ایتالیا خوانده می‌شود ، در انحصار انگلستان بود . دراین جا باید قدری توضیح بدهیم تا این‌که مطلب‌فهمیده شود. تا روزی‌که راه‌دریائی هندوستان (برای اروپائیان) کشف نشده بود اروپائی‌ها برای دریافت ادویه غذائی و ادویه طبی و فرش و خشکبار و حریر و پارچه های زربفت و مس و چرم و چیزهای دیگر کشور های آسیا محتاج ممالك خاورمیانه و شرق نزدیك از جمله ایران بودند . کشور ایران ، یکی ازصادر کنندگان کالا بسوی اروپا بود و هرسال ، مقداری زیاد از کالاهای ممالك آسیا ، بطور ترانزیت از ایران عبور میکرد و بطرف مغرب زمین میرفت . بعدازاین که اروپائیان توانستند راه هندوستان را از طریق دریا کشف نمایند پرتقالی ها بدو علت قهرمان تجارت‌آسیا

شدند یکی این که راه دریائی هندوستان را خود پرتقالی ها کشف کردند و دیگر آنکه (پاپ) رئیس مذهب کاتولیکی دنیا را نصف کرد و نصف شرقی آن را به پرتقال داد و نصف غربی را باسپانیا تا این که بین دو دولت دریائی پرتقال و اسپانیا جنگ درنگیرد.

این حاتم بخشی بتصور پاپ ضرورت داشت چون در آن عصر، یک عده از دریا پیمایان جسور و با استقامت پرتقالی و اسپانیائی، دائم در دریاها مشغول تجسس بودند و قاره ها و جزایر مجهول را کشف میکردند و پیوسته منطقه اکتشافات ملاحان پرتقالی و اسپانیائی مخلوط میشد. این بود که پاپ رئیس مذهب کاتولیکی همان طور که یک هندوانه را با کارد نصف میکنند کره زمین را از شمال بجنوب، درمنطقه ای که امروز باسم جزایر کاناری (جزایرقناری) خوانده میشود و در قدیم موسوم بود به جزایر (خالدات) نصف کرد و نیمکره شرقی را (ازجزایر خالدات بسوی مشرق) به پادشاه پرتقال بخشید و نیمکره غربی را به پادشاه اسپانیا. پرتقالی ها که بعداز فتوای پاپ تمام کشورهای جنوب آسیا از جمله ایران را ملک طلق خود میدانستند در آن کشور ها از جمله درجنوب ایران تجارتخانه بوجود آورند و تجارت آسیا را منحصر بخود نمودند.

اسپانیائی ها که مالك نیمکره غربی زمین بودند از آنجا طلای ناب باروپا میآوردند و پرتقالی ها که نیمکره شرقی زمین را در تصرف داشتند از آنجا ادویه و حریر و پارچه های زربفت و فرش باروپا حمل میکردند که مثل طلا، هوا خواه داشت. ملل دیگر اروپا وقتی دیدند که اسپانیا و پرتقال سیل طلا را بسوی کشور های خود جاری کرده اند بدون این که بفتوی پاپ اعتنا کنند باکشتی های خویش براه افتادند. در راس آنها، ملل فرانسه و انگلستان و هلاند قرار داشتند و خود را از مشرق به قاره آسیا و از مغرب بقاره آمریکا رسانیدند و مناطقی جدید کشف کردند یا این که درصدد برآمدند مناطقی را که پرتقالی ها و اسپانیائی ها اشغال کرده بودند از آنان بگیرند. از جمله فرانسویان در هندوستان یعنی سرزمینی که پرتقالی ها جزو املاك خود میدانستند جا گرفتند و اگر (لوئی پانزدهم) پادشاه فرانسه یك زمامدار واقعی (مطابق مفهوم گذشته) بود هندوستان بجای این که بتصرف انگلستان درآید بتصرف فرانسه در میآمد. لیکن (لوئی پانزدهم) مثل یك زمامدار لایق، وسعت نظر نداشت و نمیتوانست بفهمد که هندوستان، در آینده، برای فرانسه، چقدر ارزش دارد و از کمك بمردان لایق فرانسوی که در هندوستان خدمت میکردند خود داری نمود و انگلیسی ها هندوستان را از دست فرانسویها خارج کردند. بحث در خصوص جنگ های مستعمراتی دول اروپا، در قاره آسیا، طولانی است و ما را از موضوع اصلی منحرف میکند و همین قدر میگوئیم که انگلستان تمام حریفان را از کشور های جنوب آسیا (جز چند منطقه) بدر کرد و تجارت کشور های آسیای جنوبی را با اروپا منحصر بخود نمود و از آن راه منافع زیاد عاید انگلستان می شد. میدانیم که در آن دوره کانال (سوئز) حفر نشده بود و کشتی های بازرگانی و جنگی که از آسیا باروپا میرفتند یا از اروپا، راه آسیا را پیش میگرفتند مجبور بودند که خود را به دماغه امیدواری واقع در جنوب قاره افریقا برسانند

و آنگاه راه شمال را پیش بگیرند تا باروپا برسند . بااین که کشتی‌های بازرگانی انگلستان برای رفتن از کشورهای جنوب آسیا باروپا ، ماه ها در راه بودند و راهی طولانی را می‌پیمودند تجارت کالاهای آسیا آن قدر برای‌انگلستان فایده داشت که‌وقتی کالای مشرق زمین باروپا میرسید ، انگلستان قسمتی از آن را برای فروش بکشور های مصر و سوریه و لبنان و ترکیه می فرستاد و تجار محلی که از راه خشکی کالای شرق را وارد میکردند نمی توانستند با تجار انگلیسی رقابت کنند زیرا کالای مشرق زمینی که بوسیله تاجر انگلیسی ، از راه دریا ، وارد مصر میشد ، ارزان تر از همان کالا که تاجر مصری از راه خشکی وارد میکرد بفروش میرسید در صورتی کــه کــالای تاجــرانگلیسی نصف دنیا راطی میکرد تا این که به‌مصر یا سوریه یاترکیه میرسید . وقتی‌تاجر مصری یا بازرگان سوریانی نمیتوانست که فی‌المثل کالای هندوستان را که از راه خشکی وارد میکند ، ارزان تر از همان کالا که انگلیسی ها از راه دریا وارد می کردند بفروش برساند بطریق اولی تاجر ایرانی قادر نبود کالاهای چین و هندوستان را که از راه خشکی وارد ایران میشد ارزان‌تر از همان کالاها که تاجر انگلیسی از راه دریا وارد میکرد بفروش برساند .

این‌موضوع شاید موجب حیرت بعضی از خوانندگان شود در صورتیکه امروز نیز حمل کالا بوسیله کشتی از راه دریا ، ارزان تر از حمل همان کالا ازراه خشکی تمام میشود در صورتی که امروز هزینه خود کشتی ها خیلی بیش از دوره آقامحمد خان قاجار است . زیرا علاوه‌براین که هزینه ساختن‌کشتی دراین عصر زیاد است ، هر کشتی هنگام مسافرت از آسیا باروپا و بر عکس به تناسب کوچکی و بزرگی از هزار تن یا چند هزار تن مازوت (نفت سیاه) بمصرف سوخت میرساند و درقدیم که‌کشتیها با شراع حرکت میکردند نه هزینه ساختن کشتی مثل امروز گران بود و نه‌سوخت بمصرف میرسانیدند (و البته ظرفیت آن کشتی ها باندازه ظرفیت کشتی های بازرگانی امروز نبود که درهر سفر مقداری زیاد کالا حمل نمایند) . بازرگانان ایرانی نمیتوانستند برای وارد کردن کالاهای ممالك آسیا با بازرگانان انگلیسی رقابت نمایند در صورتی که قبل از ورود انگلستان به هندوستان ، بین بازرگانان ایران و تجار هندی داد وستد دائمی برقرار بود . بازرگانان ایرانی میتوانستند که‌کالاهای چینی‌وهندی وسایر ممالك جنوب آسیا را خریداری نمایند ولی بعد از خروج کالا ، باید آن را از راه خشکی وارد ایران کنند یا از راه دریا . اگر از راه خشکی وارد ایران میکردند نمیتوانستند در قبال کالاهائی که بازرگانان انگلیسی از راه دریا وارد ایران مینمودند پایداری نمایند و اجناس بازرگانان انگلیسی ارزان تر از اجناس آنها بفروش میرسید و اگر میخواستند از راه دریا وارد کنند ناگزیر بودند که بوسیله کشتی های بازرگانی انگلستان وارد نمایند .

انگلیسی‌ها که تجارت کشورهای جنوب آسیارا ازراه دریا قبضه‌کرده بودند یك سرویس چاپاری داشتند که از راه‌خشکی آنها را بانگلستان متصل میکرد ولــی

نمیتوانستند از آن راه کالاهای کشور های آسیا را به اروپا برسانند یا این که کالا های ممالک اروپا راوارد آسیاکنند

دولت انگلستان قبل ازاین‌که آقامحمدخان قاجاربسلطنت برسدمردی‌باسم (جورج بالدوین) راکنسول‌انگلستان درمصر کرده‌بود. مصر، بطوریکه‌همه‌میدانند درآنموقع‌جزو امپراطوری عثمانی بود و انگلستان با دولت عثمانی مناسبات‌سیاسی و بازرگانی داشت و با موافقت دولت عثمانی که در آن عصر، ملقب به(باب‌عالی) بود انگلستان یك کنسولگری در مصر تاسیس کرد . (جورج بالدوین) کنسول انگلستان درمصر، یك سرویس چاپاری بین مصر و هندوستان بوجود آورد و چاپارهای آن سرویس بعد از ورودبایران در طول سواحل خلیج فارس وبحر عمان حرکت‌میکردند تا اینکه به‌هندوستان میرسیدند و اخبار هندوستان ، بسرعت به مصر میرسید و از آنجا ، برای انگلستان فرستاده میشد و واضح است که دستورهای انگلستان برای هندوستان نیز با همان صورت به هند واصل میگردید . در آن موقع ،هنوز فرانسویها از هندوستان رانده نشده بودند و آنها از سرعت ارتباط هندوستان و انگلستان ناراحت بودند و دائم مقابل امر انجام یافته قرار میگرفتند زیرا خود آنها ، دارای یك سرویس چاپاری نبودند که فرانسه را با سرعت به هندوستان مربوط نماید. وقتیکه‌دولت انگلستان سرویس‌چاپاری سریع‌السیر بین مصر و هندوستان را از راه خشکی دایر کرد ، (لوئی پانزدهم) پادشاه عیاش فرانسه زنده بود و او میگفت که بایدمصررا اشغال کند تا این که انگلستان نتواند آنجا را پایگاه ارتباط با کشورهای آسیا بخصوص هندوستان نماید . ولی لوئی پانزدهم طوری سرگرم عشرت بودکه حال و مجال نداشت راجع‌بمسائل جدی سیاسی، تصمیم قطعی بگیرد و روزی‌که (ناپلئون‌بناپارت) به مصر حمله‌ور شد برای این بود که پایگاه ارتباط انگلستان را با هندوستان از دست بریتانیا بگیرد و با این که مصر را بطور موقت اشغال کرد نتوانست انگلستان را بکلی از مصر اخراج کند چون انگلیسی‌ها ، نیروی دریائی فرانسه را در مصر نابود کردند وارتش فرانسه را در آن کشور در معرض خطر قطع ارتباط آن با فرانسه قراردادند . وضع‌ارتش فرانسه در مصر ، به فرماندهی ناپلئون بناپارت ــ که هنوز امپراطور فرانسه نشده بود ــ شبیه گردید بوضع ارتش آلمان‌درسال ۱۹۴۳ میلادی بفرماندهی مارشال (رومل) درشمال آفریقا . در جنگ جهانی اخیر انگلستان ، درسال ۱۹۴۳ میلادی در دریای مدیترانه و بالای دریا ، قدرت مطلق را بدست آورد و نگذاشت که از راه دریا، یا از راه هوا ،کمکی به‌ارتش آلمان درشمال آفریقا بشود وچون رابطه ارتش آلمان با اروپا قطع شد افسران و سربازان آلمانی در شمال آفریقا تسلیم شدند . ارتش فرانسه در مصر نیز دچار همین سرنوشت شده بود و انگلستان که دریای مدیترانه را در دست‌داشت نمیگذاشت‌که از فرانسه‌کمك بارتش‌ناپلئون بناپارت در مصر بشود وآن ارتش مجبور گردید که‌باشغال مصر خاتمه بدهد . لطف‌علی‌خان زند ضمن مسافرت به‌دشتی و دشتستان برای استخدام سرباز ، ببندر بوشهر رفت و راجع بوضع بازرگانی در منطقه خلیج فارس و بحر عمان تحقیق کرد و بازرگانان مقتضیات و مشکلات بازرگانی خود را

باو گفتند واین کاری‌بود که‌بفکر آقامحمد خان قاجار نمیرسید . خان زند متوجه شد که برای از بین بردن اشکالات بازرگانی در منطقه خلیج فارس باید کشتی‌های بازرگانی ساخت وکشتی های جنگی فراهم کردتا این که مدافع منافع بازرگانان ایران در منطقه خلیج فارس و بحر عمان باشند و اگر اوضاع ، به آن جوان با استعداد فرصت می‌داد ، کشتی های بازرگانی می ساخت و سفاین جنگی فراهم می کرد اما اقبال با وی مساعدت ننمود و نتوانست پروژه هائی مفید را که برای آبادی کشور و بهبود وضع زندگی مردم در نظر داشت بموقع اجرا بگذارد . خبر رسیدن آقامحمدخان قاجار باصفهان ، هنگامی که لطفعلی‌خان زند در بوشهر بود بوی رسید و درنك راجائز ندانست و با شتاب بسوی شیراز براه افتاد و قبل از این که مراجعت نماید سربازان دشتی و دشتستان راکه‌استخدام کرده بود ، بشیراز اعزام داشت . لطفعلی‌خان زند سه روز بعد از این که وارد شیراز گردید با قشون خود جهت جنگ با خواجه قاجار براه افتادتا این‌که مرتبه‌ای دیگر، شیرازیها دوچار محاصره نشوند و قصبات و قرای اطراف شیراز مورد تهاجم قرار نگیرد .

وقتی آقا محمد خان قاجار مطلع شد که لطفعلی‌خان زند با یك قشون نیرومند از شیراز خارج شده تا بااو بجنگد از اصفهان مراجعت نمود یعنی نخواست که بالطفعلی خان زند وارد پیکار گردد.

مورختن دوره قاجاریه انصراف آقامحمد خان قاجار را از جنگ با لطفعلی خان زندمعلول این‌علت‌دانسته‌اند : (گروهی از بزرگان شیراز به اصفهان رفتند و هدایای گران‌بها تقدیم کردند و بعرض رسانیدند با این که لطفعلی‌خان زند از بیم پادشاه‌ایران از شیراز گریخته و به مناطق دشتی‌و دشتستان رفته ، صلاح نیست‌که پادشاه بشیراز حمله‌ور شود و بهتر آنکه اشغال شیرازرا موکول بموقع دیگرنمایند و شهریارایران هم درخواست آنها را پذیرفت و از حمله‌کردن به شیراز خودداری کرد و عزم مراجعت نمود .) این نوشته بجای این‌که دلیل خودداری آقامحمدخان قاجار از حمله به شیراز و اشغال آن شهر باشد، دلیل بر این است که آقامحمد خان باید بشیراز حمله‌ور شود و آن شهر را اشغال کند زیرا غافل‌گیری درتمام اعصار از فنون جنگ بود و هست و سردار جنگی لایق کسی است که خصم را غافلگیر نماید و استفاده از غیبت دشمن برای اشغال شهر او ، نیز یك غافلگیری است . اگر آنچه مورخین‌دوره‌قاجاریه راجع بعلت انصراف آقامحمدخان قاجار نوشته‌اند صحت داشت باید خواجه قاجار ، بشتاب از اصفهان بسوی شیراز برود و آن شهر را کدمدافعی دلیر چون لطفعلی‌خان زند نداشت اشغال کند . او از تهران براه افتاد تا این که دماغ لطفعلی‌خان زند را بخاك بمالد و اشغال شیراز ، لطمه‌ای بزرگ بهخان‌زند میزد . آقامحمدخان قاجار ، در جنگ، آگاه‌تر و لایق‌تر از آن بود که نداند که نباید آن فرصت گرانبها را از دست داد و تا لطفعلی خان زند درجنوب فارس است‌باید شیراز را اشغال کرد و آن دژ را از دست خان زندگرفت . اما آقامحمدخان قاجار ، بجای این

که از فرصت استفاده کند و شیراز را بتصرف درآورد از اصفهان برگشت و مورخین دوره قاجاریه ننوشته‌اند عللی که آقا محمدخان قاجار را وادار کرد که شیراز را اشغال نکند (با فرض خالی بودن آن شهر از لطفعلی‌خان زند) چه بوده است . آقا محمدخان قاجار مردی نبود که از روی ترحم از اشغال شیراز خودداری نماید و اگر قصد ترحم‌داشت میتوانست بعد از این که شیراز را اشغال کرد با مردم بمهربانی رفتار نماید . آقا محمدخان قاجار که یك سردار جنگی بود ، برحسب قاعده نباید آن فرصت مقتضی را برای اشغال شیراز از دست بدهد و از دست داد . مانمیتوانیم بگوئیم که آقامحمدخان مردی ترسو بود زیرا در این که شجاعت داشته بدون تردید هستیم و خواجه قاجار از ترس ، اصفهان را تخلیه نکرد و نرفت . لذا آنچه خواجه قاجار را وادار به عقب نشینی کرد این بود که دشمن را قوی‌تر از خود دید ، و او که عزم داشت هرگز دشمن را ضعیف و زبون بشمار نیاورد وقتی دریافت که لطفعلی‌خان زندبا یك ارتش نیرومند بجنگ میآید ترجیح داد. که از تماس با دشمن خودداری کند و برگردد و پس از این که خویش را تقویت کرد برای جنگ مراجعت نماید .

ضریح طلائی که آقا محمدخان ساخت

خواجه‌قاجار بعداز این‌که ازاصفهان مراجعت‌کرد ووارد تهران شد از درباریان خویش پرسید که بهترین زرگران ایران در کجا هستند . آنها گفتند بهترین زرگران ایران درشهرهای اصفهان وکرمانشاه وبروجرد سکونت دارند آقامحمد خان قاجار بحکام اصفهان و کرمانشاه و بروجرد دستور داد که از هر شهر سه زرگر ماهر به تهران بفرستند ودقت‌کنندکه زرگران مزبور درقالب‌گیری وساختن ضریح مهارت داشته باشند . زرگران ، راه‌تهران راپیش‌گرفتند و آقامحمدخان قاجار دستورداد که‌ازرزگرها بخوبی پذیرائی شود و امر کرد که هریك از آنها نقشه یك ضریح را بکشند و برای او بفرستند تا وی از بین آنها یك نقشه‌را انتخاب نمایدو ضریح انتخاب شده‌با شرکت‌هر ۹نفر زرگر ساخته‌خواهد شد . زرگرهائی‌که بتهران‌احضار شدند سوادنداشتند ولی میتوانستند نقشه چیزهائی را که از آنها خواسته شده بود ترسیم نمایند همانگونه که اکثر معماران ایرانی هم سواد نداشتند اما می‌توانستند نقشه خانه‌ها را ترسیم نمایند . هیچ یك ازمحارم آقا محمدخان قاجار نمیدانست که آن مرد ضریح را برای آرامگاه کدام یك از بزرگان دین اسلام میخواهد و بعد از این که یکی از نقشه‌ها را پسندید ، نیت خود را بروز دادو معلوم‌شد که میخواهد برای آرامگاه امام اول شیعیان در شهر نجف ضریح بسازد . آقا محمدخان طول و عرض و ارتفاع ضریح را خود تعیین کرد و گفت که ضریح باید از زرساخته شودوعیارطلارا هم خود معین نمود و در آن دوره زرگران ایران طوری مورد اعتماد بودند که آقامحمد خان هنگام ساختن ضریح برای آنها ناظر تعیین نکرد که مبادا بر عیار بیفزایند تا این‌که بتوانند از طلا بدزدند. وقتی زرگرها خواستند شروع‌بکار

کنند از خواجه قاجار درخواست کردند که باصفهان منتقل شوند و گفتند که در اصفهان وسائل کار بهتر از تهران فراهم است و کار زودتر پیش میرود . آقامحمدخان قاجار موافقت کرد که زرگرها باصفهان بروند و همانجا کار کنند و هفتاد هزار تومـان طلا، بدون هیچ ناظر وبازرس دردسترس زرگرها گذاشته شدکه صرف ساختن ضریح نمایند برای نشان دادن اهمیت آن طلا باید گفت که در آن موقع مستمری یك فرمانده فـوج (فرمانده‌هنك) در ایران درسال یکصد و بیست تومان بود که ماهی ده تومـان میشد . معهذا مردم طوری بزرگرها اعتماد داشتند که یك مرد مقتدر چون خواجه قاجار هفتاد هزارتومان طلا را بدون ناظر و بازرس بزرگرها واگذاشت . در آن موقع راه‌های ایران طوری بود که نمیتوانستند ضریح رابعد از ساختن در اصفهان سوار کنند وآنگاه‌به‌نجف منتقل نمایند و مجبور بودند بعد از این که ضریح ساخته شد آن را در نجف سوار نمایند و آقا محمدخان قاجار بعد از آماده شدن ضریح آن را با پنج تن از زرگرها به نجف فرستاد وهمانجا سوارکردند . کاردیگر که‌آقا محمدخان قاجار بعد از مراجعـت از اصفهان کرد این بود که برادرزاده‌اش (خانباباجهانبانی) را بسمت ولیعهد انتخاب نمود . آقامحمدخان قاجار برخلاف عده‌ای کثیراز ایرانیان بایام سعدو نحس عقیده نداشت و بهمین جهت منجم در دربارش نبود . هروقت که میخواست تصمیمی بگیرد بدون توجه باین‌که وضع کواکب و بخصوص وضع ماه چگونه است تصمیم مبگرفت و حال این که قبل از او سلاطین ایران قبل از اخذ تصمیمات بزرگ منجم را احضار می‌کردند و ازاو میخواستند که بگوید کدام روز برای اخذ تصمیم سعداست و کدام روز نحس و بعضی از سلاطین گذشته ایران چون شاه طهماسب اول پادشاه صفوی در مراجعه به منجم وسواس داشتند وبدون تعیین ایام و حتی ساعات سعد و نحس از طرف منجمین ، ناخن از انگشت نمیگرفتند .

آقامحمدخان قاجار با این‌که عقیده به سعد و نحس بودن ایام نداشت موقعی که میخواست ولیعهد خود را انتخاب نماید مجبور شد که از منجم تهران بخواهد که روز سعد را تعیین نماید زیرا اطرافیانش آن قدر راجع بلزوم تعیین روز سعد گفتند تا این که آقا محمدخان قاجار را تحت تاثیر قراردادند . منجم تهران روز بیست و هـفتم مـاه جمادی‌الاولی سال ۱۲۰٤ هجری قمری را برای انتخاب ولیعهد یك روز سعد دانست ودر آن روز ، فرمان خواجه قاجار مشعر بر نصب (خانباباجهانبانی) بسمت ولیعهد صادر شد و سران ایران به برادرزاده آقامحمد خان قاجار تبریك گفتند .

علت انتخاب ولیعهد از طرف آقامحمدخان این‌بود که احساس میکرد کسالـت مزاج دارد . با این که در آن موقع علم طب ، مثل امروز ، پیشرفت حاصـل نکرده بود، و پزشکان از آثار زیادی و کمی فشار خون اطلاع نداشتند پزشك آقامحمدخان قـاجار تشخیص دادکه‌کسالت خواجه قاجار ازامساك درصرف غذا استو باو توصیه کرد که بیشتر غذا بخورد تا این‌که کسالتش ازبین برود . ولی خواجه قاجار چون عادت‌کرده بود که بغذای کم اکتفا نماید نمی‌توانست زیاد غذا بخورد وتا روزی که بقتل رسید کم غذا

میخورد و امروز میتوان حدس زد که کسالت خواجه قاجار ناشی از کمی فشار خون بوده است.

چون آقا محمدخان خود را بیمار فرض میکرد در صدد برآمد که برادرزاده‌اش را ولیعهد کند تا این‌که بعد از مرگش سلطنت وی از بین نرود و بیکی از افراد خاندانش منتقل گردد. بااین که انتخاب ولیعهد با تشریفات‌آن‌روز، واقعه‌ایست با اهمیت مورخین دوره قاجاریه، در تاریخ انتخاب ولیعهد از طرف آقامحمدخان قاجار اختلاف دارند و بعضی نوشته‌اند که او در سال ۱۲۰۸ هجری قمری ولیعهد خود را انتخاب کرد و برخی از مورخین تاریخ انتخاب‌ولیعهد را سال ۱۲۱۱ هجری قمری ثبت‌کرده‌اند. این‌اختلافات که در مورد ثبت تاریخ بسیاری‌از وقایع‌آن زمان بچشم میرسد کار یك محقق اروپائی را از لحاظ ردیف کردن وقایع دشوار مـی‌کند و مورخ مغرب زمینـی چـاره ندارد جز این‌که با اختلاف روایات بسازد. اگرسال ۱۲۱۱ هجری قمری راتاریخ نصب ولیعهد خواجه قاجار بدانیم باید گفت که وی ناگزیر بوده که یکی از برادرزاده های خودرا ولیعهد کند چون برادرانش در آن تاریخ حیات نداشتند و بعضی فوت کردند و برخی را خود آقامحمدخان کور کرد و کشت. ولی می‌توان تقریبا بطور قطع گفت که اگر برادران آقامحمدخان حیات می‌داشتند یاکور نبودند باز خواجه قاجار هیچ‌یك از آنها را ولیعهد خود نمی کرد چون ازهمه نفرت داشت دربین برادرزادگان آقامحمدخان قاجار هیچ یك‌از آنها مثل خانبابا جهانبانی مقرب نبود. زیرا خانبابا علاوه بر این که بی چون‌و چرا از اوامر عموی خود اطاعت میکرد مردی لایق‌بشمار میآمد وهر کارکه از طرف آقامحمدخان باو رجوع می‌شد، بدرستی بانجام میرسانید و میکوشید که‌درتمام‌امور سلیقه خواجه قاجار را رعایت نماید و ما در فصول آینده خواهیم گفت که خانبابا جهانبانی یك سردار جنگی لایق‌هم بود ودرماموریت‌های جنگی‌هم خدمات‌بزرك باآقامحمدخان‌قاجار کرد. ولی همین مردبعداز این‌که باسم فتحعلیشاه بسلطنت رسید و از تحت نظارت آقامحمد خان قاجار خارج شد و قدرت کامل بدست آورد، تغییر ماهیت داد و عیاشی طوری او را دوچار تحول نمود که‌از همه چیز کشور بی خبر ماند و فکر و انرژی او فقط مصروف عیاشی شدو بی‌خبری وغرور اولطمات جبران ناپذیر بر ایران وارد آورد وبیگانگان را بر ایران مسلط کردو آن تسلط تاهمین اواخریعنی تا انقراض سلسله قاجاریه‌ادامه‌داشت. فتحعلیشاه نه‌فقط با عیاشی‌لطمات سیاسی‌جبران ناپذیر بر ایران وارد آورد بلکه برای مردان ایران سرمشقی ناپسند شد و سبب گردید که مردان ایران و بالاخص درباریها از فتحعلیشاه پیروی کنند و آنها نیز تمام نیروی خود را صرف عیاشی نمایند ودر دوره سلطنت او بود که برای اولین بار دریك شهر از ایران یعنی در تهران یك محله عمومی بوجود آمد و آن محل در خارج از حصار تهران در نقطه‌ای که آب سیل در آنجا جمع میشد و بهمین‌جهت‌آنجا راباسم چاله‌سیلابی میخواندند. زنهائی‌که درآن مکان‌بسر میبردند کسانی بودندکه‌بعنوان‌همسر موقت‌دریکی‌ازحرمسراهای فتحعلیشاه یا یکی‌ازدرباریان‌او بسر میبردند وآنگاه‌آنهاراازحرمسرا امیراندند.زنهای‌مزبورکه‌درحرمسرابه‌تجمل خوگرفته‌بودند

بعد از خروج از آنجا ، زوجه مردان عادی نمی شدند یعنی خود مردان عادی آنها را بزوجیت نمی پذیرفتند . چون می دانستند که آن زن‌ها به تجمل خو گرفته‌اند و نمی‌توانند با مردانی که درآمد زیاد ندارند بسر ببرند ولزوم تامین معاش زن‌های مزبوررا وامیداشت که ازراه راست منحرف شوند و درچاله سیلابی سکونت نمایند وزن‌هائی که‌درآن محله ناپسند بسر میبردند از زیباترین زن های ایران بشمار میآمدند .

قتل جعفرقلی خان برادر آقامحمد خان

هنگامی که آقامحمد خان قاجار ، خانبابا جهانبانی را به ولایت‌عهد منصوب کردآن مرد برای آن کار بزرك از تمام خویشاوندان آقامحمدخان قاجار لایق تر بود و در همان سال که آقامحمدخان قاجار خانبابا جهانبانی را ولیعهدخودکرد (اگر ولیعهدشدن خانبابا در سال ۱۲۰٤ هجری قمری درست‌باشد) تصمیم گرفت‌که برادرخودش جعفرقلیخان را بقتل برساند . جعفرقلیخان حس کرده بود که آقامحمدخان نسبت باو بدبین‌است ومیدانست که‌اگر بچنك وی بیفتد بعید نیست که مثل برادرش کور شود . بهمین جهت درسال ۱۲۰٤ هجری از رفتن به تهران و دیدن آقامحمدخان خود داری میکرد . آقامحمدخان قاجار چند جاسوس گماشته بود که تقریبا روز بروز او را از کارهای جعفرقلیخان مطلع می‌کردند و ازجمله اطلاع میدادند که آن مرد مشغول جمع‌آوری سرباز است . خان قاجار ، فکر کرد که جمع‌آوری قشون از طرف برادرش علتی جز این ندارد که وی میخواهد شورش کند و هرطور شده باید وی را نابود نماید .

آقامحمد خان خواست از تهران حرکت کند و برود و جعفرقلیخان را تادیب نماید ولی مبتلا به‌عرق‌النسا گردید و مرض‌مزبور ، بطور موقت وی را زمین گیر کرد . بعداز آن تاسال ۱۲۱۱ هجری قمری خواجه قاجار چندبار گرفتار عرق‌النسا شد ولی وی را معالجه می کردند و دوره شدت درد و زمین‌گیری موقت خواجه قاجار از پانزده روز تجاوز نمیکرد . بعداز اینکه آقامحمدخان قاجار از درد تسکین یافت و توانست که راه برود برای این‌که برادرش جعفرقلیخان را به تهران بیاورد فرمانی صادر کرد واورا ملقب به سپهسالار نمود و نامه‌ای باو نوشت و درآن نامه گفت چون قصد دارد که‌برای جنك با لطفعلی‌خان زند بفارس برود میخواهد که فرماندهی قشون خود را در فارس باو واگذار نماید و جعفرقلی‌خان باید هرچه زودتر سربازان خویش را به تهران منتقل کند که با سربازان او ، یك‌ارتش قوی را بوجود بیاورد و آن ارتش بفرماندهی جعفرقلی‌خان عازم فارس گردد و چون بیم آن میرود که بیماری عرق‌النسای او عود نماید اگر باردیگر، بر اثر آن مرض ، نتوانست براه بیفتد ، جعفر قلی‌خان را با اختیارات تام بفارس‌خواهد فرستاد تا این که لطف علی‌خان زند را معدوم نماید . آقامحمدخان قاجار برای جعفرقلی خان یك‌شمشیر مرصع و دوازده هزارتومان پول‌نقد ، جهت حرکت‌وی‌به‌تهران‌فرستاد .

جعفرقلی‌خان وقتی فرمان سپهسالاری و شمشیر مرصع و دوازده هزار تومان پول نقدرا دید تصور نمود که‌برادرش‌باواحتیاج داردومیخواهدوی رابرای جنك بالطف‌علی‌خان‌زند بفارس‌بفرستد. جعفرقلی‌خان مثل‌تمام‌پسران (محمدحسن‌خان‌اشاقه‌باش) نسبت‌به‌زندیه کینه داشت زیراآوهم‌مدتی‌بدست‌کریم‌خان‌زند اسیر بودونمیتوانست آزادزندگی کندو اندیشید که فرصتی بدست آورده که بتواند از زندیه انتقام بگیرد .این بود که با سربازان خود عازم تهران شد و روز نهم ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۰۵ هجری قمری در تهران بحضور خواجه قاجار رسید .

آقامحمدخان قاجار جعفرقلی‌خان راطوری با محبت پذیرفت که آن‌مرداگر تشویشی هم داشت بعداز برخورد با برادر آسوده خاطر گردید .

آقامحمدخان بعداز ورود جعفرقلی‌خان اینطور نشان داد که بازدچار درد مرض عرق‌النسا گردیده و نمیتواند از تهران حرکت کند . خواجه قاجار به برادر اجازه نشستن داد وباو گفت من‌تورا از این‌جهت احضار کردم که‌بین شاهزادگان قاجار ازتو لایق‌تر کسی را سراغ ندارم و میدانم تنهاکسی که بعداز من می‌تواند از عهده سرکوبی لطفعلیخان زند برآیدتوهستی . تو میدانی که ما از زندیه چه کشیدیم و چگـونـه سال ها مارا اسیر کردند و میخواستند دودمانمان‌را بر باد بدهند و امروز هم که بسلطنت رسیده‌ایم از آنها آسوده خاطر نمی باشیم و لطف‌علی‌خان زند برتر از کریم‌خان زندمی‌باشد چون شجاع تر و لایق‌تر از اوست و ما اگر این توله افعی را معدوم‌نکنیم و او بزرك شود و مبدل به‌یك افعی‌گردد دیگر از عهده نابود کردنش برنمیآئیم . جعفرقلیخان گفت من‌قول میدهم که بروم و او را بقتل برسانم و سرش را برای شما بفرستم . آقامحمدخان قاجار گفت من خیلی میل دارم که‌خود براه بیفتم ودر موقع جنك درفارس باشم ولی این درد شدید نمیگذارد من سوار شوم و ناچارم که در تهران بمانم ولی تو را با مقام فرماندهی کل‌قشون‌ورتبه‌سپهسالاری‌بفارس‌میفرستم‌وبتو اختیار کامل میدهم که‌برای سرکوب کردن لطف‌علی‌خان زند ، هرچه میخواهی بکنی و هرقدر سرباز از هرنقطه از عراق یافارس که میخواهی اجیرنمائی اجیرکن . قبل از این‌که از اینجا حرکت‌کنی، هر مبلغ پول نقدکه میسر باشد بتو خواهم داد و فرمانی‌صادر می‌کنم که هرچه بخواهی از مستوفی های اصفهان و شهرهای فارس دریافت نمائی تااین که مضیقه پولی نداشته باشی . جعفرقلی‌خان گفت من قول میدهم که‌برای اجرای دستور شما از بذل‌جان هم مضایقه ننمایم . بعد ، آقامحمد خان قاجار برادرش را مرخص کرد و بعد از این که‌وی برخاست که برود خواجه قاجار گفت ترتیب کار خود را طوری بده که هفته دیگر بتوانی از تهران براه بیفتی . جعفرقلی‌خان سرفرود آورد و با حرکت قهقرائی از اطاق خارج شد و بعد از خروج از آنجا ، یکی از درباریان بوی نزدیك گردید و سر فرود آورد و گفت‌شما میهمان مخصوص پادشاه ایران هستید و امر صادر شده که با نهایت احترام و تجلیل از شما پذیرائی بشود و او را برای صرف غذا بسوی یکی از عمارات سلطنتی بردند و همین که وارد اطاقی کردند که بظاهر سفره‌خانه بود عده‌ای برسرش ریختند و جلاد چیزی مانند

دوشاخه را وسط فکین جعفرقلی‌خان قرار داد که‌نتواند دهان خودرا ببندد و بعد دستمالی را چون گلوله در حلقوم وی جا داد و بایك چوب بلند که بوسیله چکشی برآن می‌کوبید دستمال را وارد قصبةالریه جعفرقلی خان کرد . مدت‌چند دقیقه دست‌ها وپاهای آن مرد را گرفته بودند که تکان نخورد . ولی بعد که اختناق اثر کرده بود وی را رها نمودند و بحال خود گذاشتند تا این‌که آخرین آثار حیات از بدنش برود و وقتی حس کردند که دست‌ها و پاهایش سرد شد فهمیدند که مرده است و خبر مرگش را باطلاع خواجه قاجار رسانیدند . آقامحمدخان قاجار برخاست و بسوی اطاقی که برادرش‌را در آنجا کشته بودند رفت تا این بچشم خویش جسدش را ببیند و اطمینان حاصل کند که مرده است . بعداز این‌که مطمئن شد جعفرقلی‌خان دیگر وجود ندارد گفت جسدش را از عمارت خارج کنند و به ملازمانش که‌با وی به تهران آمده‌اند نشان بدهند و بگویند که وی دوچار عارضه سکته شد و مرد . جنازه جعفر قلیخان را به ملازمان آن‌مرد نشان دادند و گفتند که سکته‌کرد و زندگی را بدرود گفت . راجع به محل دفن جنازه جعفرقلی خان بین مورخین اختلاف وجود دارد . بعضی بر آنند که جسد مقتول را در امامزاده زید تهران (همانجا که بعدجسدلطف‌علی‌خان زند را دفن کردند) دفن نمودند . بعضی دیگر میگویند آن جسد را بآرامگاه حضرت‌عبدالعظیم بردند و درآنجا دفن‌کردند. بطوری که گفتیم بعد ، آقامحمدخان قاجار از کشتن برادر پشیمان شد و گفت بهتر این بود که وی را نابینا میکرد ولی بقتل نمی رسانید . جزئیات چگونگی قتل جعفرقلی خان برما مجهول است و غیر از آن‌چه گفتیم اثری در تواریخ ایران راجع بقتل او وجود ندارد و هیچیك از کسانی که در قتل آن مرد شرکت داشته‌اند نوشته ای باقی نگذاشتند تانسل های‌بعد بدانند که درلحظات آخر ، جعفرقلی‌خان‌چه‌گفت و چه‌کرد . آنهائی که آن مرد را به قتل رسانیدند ، بعد از آقامحمدخان قاجار از بیم جان لب فروبستند که مورد انتقام قرارنگیرند و کسانی‌که اهل‌اطلاع بودند ومیدانستندکه جعفرقلی خان در لحظات آخر چه‌گفت وچه‌کرد (بدون این که در قتل آن مرد شرکت داشته باشند) ، خاطرات خود را ننوشتند چون فتحعلیشاه بعداز این که درسال ۱۲۱۲ هجری قمری بجای آقامحمدخان قاجار برتخت جلوس کرد گفت که گذشته باید بمحاق‌فراموشی سپرده شود و منظورش این بود که شاهزادگان قاجاریه نباید به مناسبت کارهائی که آقامحمد خان قاجار کرده بخونخواهی برخیزند و بین شاهزادگان دودمان قاجار ، جنك برادرکشی را شعله‌ور کنند .

پس‌از این‌که جعفرقلی‌خان کشته شد آقامحمدخان قاجار خود رااز لحاظ خطر خویشاوندان مصون دید و فکر کرد که از نزدیکان او کسی باقی نمانده که علیه‌وی‌سربلند نماید و آنهائی که هستند جاه طلبی و بلند پروازی جعفرقلی‌خان را ندارند . آقامحمد خان قاجار تا آن مُوقع بر آذربایجان دست نینداخته بود . باو گفته بودند که مالیات آذربایجان در هرسال چهار کرور تومان است و آن مالیات ، نصیب امرای‌محلی‌میشود و چیزی را برای وی نمیفرستند .

مبلغ‌مربوط بمالیات آذربایجان مبتنی بر اغراق بود و آذربایجان‌در دوره نادرشاه چهار کرور مالیات می‌پرداخت نه در دوره آقامحمدخان قاجار . نحوه دریافت مالیات در سنوات آخر عمر نادرشاه طوری قصبات و قرای آذربایجان را ویران کرد که زارعین آذربایجانی نمیتوانستند در هر سال چهار کرور تومان مالیات بپردازند آقامحمدخان که مردی باهوش بود و ازتاریخ گذشته اطلاع‌داشت می‌فهمید که آذربایجان قادر نیست که هرسال چهارکرور تومان مالیات بپردازد اما فکر میکرد که زارعین و دام داران آن منطقه می‌توانند در سال سه کرور یادو کرور مالیات بدهند و آن مبلغ درآن عهد پولی بود گزاف و آقامحمدخان قاجار می‌توانست خیلی از آن استفاده کند . بعداز این‌که خواجه قاجار برادرش را کشت درصدد برآمد که بآذربایجان برود و امرای محلی را مطیع کند و لااقل مالیات آن سال را دریافت نماید . خواجه قاجار قبل از حرکت از تهران بسوی آذربایجان ، چون بیم داشت که لطفعلیخان‌زند از غیبت وی استفاده نماید و خود را بتهران برساند و پایتخت را اشغال کند ، برادرزاده خود خانبابا جهانبانی را (که‌ولیعهد نیز بود اگر نصب او بآن مقام درسال ۱۲۰٤ هجری قمری درست‌باشد) با یك قشون کوچك باصفهان فرستاد که جلوی لطف‌علی‌خان زند را بگیرد . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که آقامحمدخان قاجار ، ازاین جهت خانبابا جهانبانی را بسوی‌اصفهان فرستادکه شنید لطف‌علی خان‌زند تصمیم گرفته اصفهان را اشغال‌نماید واورا ماموز کرد که لطفعلی‌خان زند را از پادر آورد .

اما اگر آقامحمد خان قاجار می‌شنیدکه لطفعلیخان زندعازم اصفهان گردیده و میخواهد آن شهر را اشغال نماید آیا می توانست که تهران را رها نماید و راه آذربایجان را پیش بگیرد ؟ خان قاجار بعد از این که به سلطنت رسید از هیچ کس باندازه لطف‌علی خان زند تشویش نداشت و علتش این بود که‌وی را جوانی لایق و شجاع میدانست . در بین دشمنان دیگر که آقا محمدخان قاجار ، از آغاز سلطنت تا هنگام کشته شدن پیدا کرد افراد دلیری یافت می شدند ولی هیچ یك از آنها نتوانستند باندازه لطف‌علی‌خان زند در وجود خواجه قاجار دغدغه ایجاد کنند و علت پریشانی حواس آقامحمدخان از لطف‌علی‌خان این بود که اورا دلیر تر و لایق تر از خود میدید ولی میدانست که سایرین از لحاظ شجاعت و لیاقت باو نمیرسند . این است که‌ما تصور می‌کنیم که آقامحمدخان قاجار وقتی برادر زاده‌اش را با یك قشون کوچك باصفهان فرستاد و خود عزم آذربایجان کرد نمیدانست که لطف‌علی‌خان زند مصمم است که اصفهان را اشغال کند وگرنه از پایتخت خود جدا نمیشد و راه آذربایجان را پیش نمیگرفت با توجه باین‌که وقتی از تهران‌براه افتاد نمیدانست چه موقع مراجعت خواهد کرد .

آقامحمدخان قاجار قبل از این که برادرش را بقتل برساند باو گفته بود که بوی اختیار تام میدهد تا هراندازه پول که بخواهد از مستوفی های اصفهان و شهرهای فارس دریافت کند ، و هرقدر سرباز که میخواهد اجیر نماید. خواجه قاجار ، بعداز قتل برادر آن اختیارات را به خانبابا جهانبانی داد و باو گفت برای جنك با خان زند تو

احتیاج بسرباز داری و هرقدر سرباز میخواهی در اصفهان و کوه کیلویه اجیر کن و هر اندازه پول لازم داری از مستوفی ها دریافت نما و رسید بده . من از لحاظ پول تورا در مضیقه نمیگذارم مشروط براین که توحساب هزینه ها را داشته باشی و بعداز این‌که مراجعت کردی آن حساب را بمن پس بدهی و من بدانم تو ، وجوهی که دریافت کرده‌ای بچه مصرف رسانیدی . بعدخواجه قاجار ببرادر زاده‌اش گفت من‌میدانم که‌تو گاهی شراب مینوشی و نمیخواهم تورا از نوشیدن‌شراب‌منع کنم ولی‌تا وقتی که‌مشغول جنگ‌هستی از نوشیدن شراب خود داری کن چون تورا ناتوان خواهد کرد و بعد از تحصیل پیروزی اگر بخواهی برای رفع خستگی شراب بنوشی بر تو ایراد نمیگیرم گو این‌که درآن موقع هم اگر از نوشیدن شراب خود داری کنی بهتر است زیرا شراب از لحاظ شرعی حرام می‌باشد . خانبابا جهانبانی در دوره‌ای که زیر دست آقامحمدخان قاجار خدمت میکرد ، شرابخور محسوب نمی‌شد و گاهی برای تفریح یا رفع خستگی شراب می نوشید ولی آن را هم آقا محمدخان قاجار که از منهیات دین اسلام پرهیز مینمود نمی‌پسندید و شرابخواری حتی در فواصل طولانی را ازعوامل ناتوان‌کردن مرد میدانست و هرگز کسی ندید که خواجه قاجار شراب بنوشد .

ده روز بعد از کشته شدن جعفرقلی‌خان خانبابا جهانبانی راه اصفهان را پیش گرفت و دو روز بعد از عزیمت او آقامحمد خان قاجار از تهران بطرف آذربایجان براه افتاد .

آقا محمدخان قاجار در اردبیل و تبریز

آقامحمدخان قاجارمیدانست که برای‌تسلط‌بر آذربایجان، بایدبرطالش‌مسلط‌شود . در آن‌موقع درطالش‌امیری‌حکومت‌میکرد باسم‌مصطفی‌خان طالشی‌وطرز حکومت‌او ، مانند حکومت روسای قبایل قدیم بود و فقط زمامدار بشمار نمیآمد بلکه چون پدر تمام سکنه طالش بود و اختلافات را با کدخدامنشی رفع میکرد و بکسانی که بجهتی محتاج میشدند مستقیم یعنی از کیسه خود ، یاغیر مستقیم یعنی از کیسه دیگران کمك مینمود . مردم طالش را دو چیز محتاج میکرد یکی جنك و دیگری آفات طبیعی که دام آنها را از بین می‌برد یا این‌که محصول کشاورزی آنان را نابود مینمود . درغیر از آن دو مورد درطالش ، محتاج وجود نداشت چون همه کار میکردند و معاش خود را تامین می‌نمودند. در قدیم سرزمین طالش بوفور دام معروف بود و حتی گوزن پرورش میدادند و سگهای نیرومند آنها معروفیت داشت . ولی در دوره آقامحمدخان قاجار ، دیگر در طالش گوزن اهلی یافت نمی شد اما در جنگل های طالش گوزن وحشی بچشم میرسید . مردان طالش همواره مسلح بودند و درخانه هر مرد طالشی لااقل یك تفنك وجود داشت‌بامقداری باروت و گلوله های سربی و یك شمشیر ودر بعضی ازخانه‌ها علاوه‌بر تفنك ، تپانچه هم‌دیده‌می‌شد. تفریح بزرگ مردان طالش در اعیاد تیراندازی بود وازدرختان مرتفع جنگل بالا رفتن

و درافسانه‌های طالش گفته میشد که درازمنه باستانی ، سلاطین طالش زن بوده‌اند وآن زنها آن قدر مهارت وجرئت داشتند که روی شاخه‌های کوتاه درخت مینشستند و کمین میگرفتند ووقتی ببر از زیرشاخه عبورمیکرد با چماق آن جانوررا بقتل میرسانیدند یا این که درزمین ، دوشاخ گاونررا بدست میآوردند وطوری زورمیدادندکه گاونر را وادار به عقب نشینی مینمودند و مردان نیرومند طالشی درداماں مادرانی آنچنان نیرومند وبا جرئت پرورش یافتند . وقتی آقا محمدخان قاجار راه آذربایجان را پیش گرفت یکی از سرداران خود موسوم به سلیمان خان قاجاررا (که بعد ملقب به اعتضادالدوله شد) مامور کرد که بطالش برود ومالیات دوسال طالش را وصول کند وبرای اوبفرستد . خواجه قاجار میدانست که بعد ازمرگ نادرشاه امرای طالش مالیات نپرداخته‌اند واگر وی بخواهد مالیات معوق را وصول کند باید اززمان مرگ نادرشاه تا آن موقع ، ازامرای طالش مالیات مطالبه نماید . لیکن میدانست که امرای طالش قادر به پرداخت مالیات سنوات گذشته نیستند ولی میتوانند مالیات سال قبل و سال جاری را بپردازند . سلیمان خان قاجار قبل ازاین که واردطالش شود ورودخودرا باطلاع مصطفی قلی‌خان طالشی رسانید . وی منتظر بود که مصطفی‌قلی‌خان باستقبالش بیاید و اورا با احترام بخانه خود ببرد واز وی پذیرائی نماید ولی مصطفی خان باستقبال سردار آقا محمد خان قاجارنیامد واین بی‌اعتنائی ، دلیل برتمرد بود ونشان میداد که مصطفی خان طالشی نمیخواهد ازدر اطاعت درآید . سلیمان خان قاجارتصمیم گرفت که با مصطفی‌خان طالشی بجنگد آنهم درخود طالش ومکانی که مصطفی‌خان درآنجا دارای نفوذزیاد بود ومردان بهواخواهی‌اش برمیخاستند وبرای دفاع ازاوبی‌محابا جان فدا مینمودند . نیروی سلیمان خان افشار هنگامی که میخواست با مصطفی خان طالشی بجنگد پنج هزارسرباز بود وسلیمان خان برای اینکه طالشی‌ها را مرعوب نماید عده‌ای ازخانه های آنان را آتش زد وگاوو گوسفندشان را برد . طالشی‌ها هم خشمگین ، شبانه باردوی سلیمان خان قاجار حمله‌ور شدند وجمعی ازسربازانش را کشتند ولی سلیمان خان توانست با بقیه سربازان خود بگریزد وازطالش خارج شود . درحالی که این واقعه درطالش برای سلیمان خان قاجار اتفاق افتاد در سراب واقع درآذربایجان واقعه‌ای دیگربرای آقا محمد خان قاجار رو داد ویك شب که شیخ جعفر تنکابنی مشغول خواندن کتاب برای خواجه‌قاجار بود ، آقا محمد خان خواست چیزی بگوید اما زبانش دوچار لکنت شد وبعد بی‌حال افتاد . شیخ جعفرتنکابنی با این که پزشك نبود دریافت که آقا محمدخان قاجار سکته کرده است واضح است که سکته مردی چون آقا محمد خان قاجارکه درآن موقع پادشاه قسمت شمالی ایران وعراق بود یك واقعه با اهمیت بشمارمیآمده ومورخین باید آن واقعه را بدرستی ثبت نمایند . ولی درمورد این واقعه نیزبین مورخین دوره قاجاریه اختلاف وجود دارد . بعضی میگویندکه آقا محمد خان درروز۲۹ ماه صفرازسال ۱۲۰۵ هجری قمری درسراب واقع درآذربایجان سکته کرد وبعضی برآنندکه اودرماه ربیع‌الاول سال ۱۲۰۶ هجری قمری (سال بعد) در تهران سکته نمود . امروز، ما می‌فهمیم که سکته

آقا محمد خان یکی ازانواع سکته قلبی بوده چون اگرسکته مغزی میکردگذشته ازاین که قسمتی ازبدنش مفلوج میشد (بمناسبت ازکارافتادن اعصاب محرك درآن قسمت از بدن) بزودی معالجه نمیگردید وامروزنیز با این‌که وسائل مداوای بیمارانی‌که مبتلا به سکته مغزی میشوند نسبت بگذشته خیلی پیش رفته باز مداوای آن گونه از بیماران از یك سال تا چند سال طول‌میکشد . راجع به سکته آقا محمد خان قاجاراطلاعات صحیح ما ازاین قرار است : اول این‌که خواجه قاجار دوچارسکته مغزی نشد زیرا اگر دوچار سکته مغزی میگردید بهبود نمییافت . دوم این‌که سکته آقا محمد خان شدید نبوده و مقداری زیاد ازعضلات قلب ازکار نیفتاده زیرا اگر یك سکته قلبی شدید بود بزودی معالجه نمیگردید سوم اینکه دوپزشك وی را مورد مداوا قراردادند یکی میرزا احمد اصفهانی و دیگری میرزا مسیح‌تهرانی وهردو پزشك درآن تاریخ سالخورده بودند . میرزا احمد اصفهانی دعوی میکردکه ازاسم وخواص مجموعه داروهائی که بقراط جمع‌آوری‌کرده واسم وخواص مجموعه داروهائی‌که (بختیشوع) جمع‌آوری نموده اطلاع دارد .

(توضیح ــ بختیشوع از اطبای معروف ایران از مکتب دانشگاه گندی شاپور وطبیب خلفای عباسی بود واسم اویك اسم مرکب است وازدوکلمه بخت (بروزن پخت ــ غذا پختن) و یشوع بروزن صبوح یعنی حضرت مسیح ترکیب شده وبختیشوع یعنی آزاد شده ازطرف حضرت مسیح و باصطلاح ما کمربسته مسیح ــ مترجم)

میرزا احمد اصفهانی علاوه برآن دعوی میکردکه اسم‌وخواص مجموعه داروهای ابن سینا واسم وخاصیت داروهائی را که (حکیم مومن) پزشك دوران صفوی جمع‌آوری کرده است میداند . میرزا مسیح تهرانی ادعای میرزا احمد اصفهانی را باطل میدانست ومیگفت اگرمیرزا احمد اصفهانی راست میگوید ، تمام مجموعه هائی راکه ازآنها نام میبرد نشان بدهد ومیرزا احمد اصفهانی ازنشان دادن مجموعه ها خودداری میکرد و افکارعمومی هم خودداری اورا تصویب مینمود چون فکر میکردند هرگاه خزانه معلومات طبی خود را نشان بدهد میرزا مسیح تهرانی ازآن برخوردار خواهد شد و آنوقت رجحان میرزا احمد اصفهانی نسبت به میرزا مسیح تهرانی از بین خواهد رفت . واقعیت این بودکه میرزا احمد اصفهانی ازچهار مجموعه اسامی وخواص داروها که نام میبرد فقط دومجموعه ازآنها را داشت یکی داروهای مجموعه ابن سینا ودیگری داروهای مجموعه حکیم مومن . درآن موقع اطبای شرق اطلاع نداشتندکه مجموعه‌ای باسم مجموعه داروهائی که (بقراط) میشناخت ومجموعه دیگرباسم داروهائی‌که بختیشوع اسم و خواص آنها را نوشته وجود ندارد . هریك ازاین دوپزشك ازداروهائی اسم میبرندو خواص آنها را ذکرمینمایند ولی مجموعه‌ای که حاوی اسم وخواص تمام داروها باشد ندارند . امروزکسی نمیتواند دعوی‌کندکه چنان مجموعه هائی دارد وآنها را بدیگران نشان ندهد . چون امروز مردم بخل علمی را تصویب نمیکنند وعقیده دارندکه دانشمند آن است‌که علم خود را آشکارنماید وبدان عمل‌کند وبدیگران بیاموزد ولی دویست سال

قبل درمشرق ، بخل علمی وهنری مورد قبول بود وافکار عمومی بیك عالم یا هنرمند حق میداد که اسرارعلمی یا هنری خود را پنهان بدارد وبدیگران بروزندهد . جامعه این طور قضاوت میکرد که یك دانشمند یا هنرمند برای کسب علم یا هنر، یك عمررنج برده و نباید آن را برایگان دردسترس دیگران قراربدهد . آقا محمد خان قاجار که اهل کتاب بود میدانست که میرزا احمد اصفهانی مجموعه های بقراط و بختیشوع را ندارد اما چون پزشکی حاذق بشمارمیآمد برویش نمیآورد . میرزا مسیح تهرانی ومیرزا احمد اصفهانی طوری ازلحاظ مداوای آقا محمد خان مهارت بخرج دادندکه خواجه قاجار را بقول بعضی ازمورخین درظرف دوروز وبقول دسته دیگر درظرف پانزده روز یا یك ماه مداواکردند وبعقیده ما ، روایت اخیر صحیح است چون بعید بنظرمیرسد بتوان شخصی را که مبتلا بسکته قلبی گردیده درظرف سه روز معالجه‌کرد . پزشکان آقا محمد خان قاجار گفتند که دیگرنباید ورزش کند ودرسواری هم رعایت اعتدال را بنماید . ولی خواجه قاجار تا آخرین روززندگی سواری میکرد وهرزمان که فرصتی بدست میآورد بازورزش مینمود بی‌آنکه عارضه سکته تجدید گردد . بعد ازاین‌که آقا محمد خان قاجاربهبود یافت از سراب براه افتاد وبسوی اردبیل واقع دریکصد وچهل کیلومتری مشرق تبریز (بمقیاس امروز) روانه شد . اردبیل دردوره‌ای‌که آقا محمد خان قاجار وارد آن شد دارای اهمیت دوران سلاطین صفوی نبود وازتجارتخانه های بزرگ خارجی واقع دراردبیل اثری دیده نمیشد . ولی مردم آن شهر، بمناسبت هوای سرد وآب تمیز وگوارائی‌که بشهر میرسید مثل‌گذشته زیبا وخوش بنیه بودند و مانند اسلاف ، تعصب مذهبی داشتند اما نه‌باندازه تعصب سکنه‌اردبیل دردوره صفویه. دردوره سلاطین صفویه‌ارمنی‌هائی‌که ساکن اردبیل بودند نمیتوانستند شراب بیندازند واگر یك ارمنی مبادرت بانداختن شراب میکرد کشته میشد اما بدست اهالی اردبیل نه‌برحسب حکم پادشاه صفوی . سلاطین صفویه از شاه طهماسب اول گذشته ، نسبت به مسئله انداختن شراب ازطرف عیسوی ها سهل‌انگار بودند و بآنها اجازه میدادندکه برای مصرف خود شراب بیندازند و بعضی ازسلاطین صفوی ، شراب مینوشیدند .

آقا محمد خان قاجاربعد ازورود به اردبیل درارك آنجا که درآن تاریخ باقی بود منزل کرد ووجوه اردبیل برای دیدارش رفتند وسید حسین اردبیلی‌که ازعلمای روحانی برجسته شهر بود از آقا محمد خان قاجارخواست‌که مردم را نیازارد وآقا محمد خان قاجارگفت من برای آزارمردم باردبیل نیامده‌ام وفقط خواهان دریافت مالیات هستم . بعد آقا محمد خان قاجارپرسید آیا میدانیدکه چند سال است اردبیلی‌ها مالیات نپرداخته‌اند ؟ سید حسین اردبیلی گفت مردم این شهروسکنه اطراف اردبیل هرسال مالیات خود را تادیه کرده‌اند واگرآن مالیات بشما نرسیده مردم این شهرگناه ندارند . شما دریك صورت میتوانید ازمردم این شهروسکنه اطراف بمناسبت عدم پرداخت مالیات ناراضی باشید وآن اینکه حاکم شما ، دراینجا ازمردم مالیات مطالبه‌کرده باشد وآنها نپرداخته باشند والبته دراینصورت مستوجب مجازات هستند . لیکن حاکم شما اینجا نبود

تا این که ازمردم مالیات مطالبه‌کند . شما آفتابی بودید درخشنده‌که دیگران شما را میدیدند ولی مردم اردبیل نمیتوانستند شما را ببینند چون اینجا ، یك شهردورافتاده است وسالی پنج ماه بمناسبت برف ، رابطه آن با همه جا قطع میشود و بهمین جهت خبر وقایعی‌که درجاهای دیگراتفاق میافتد بعد ازیکسال یا دوسال باینجا میرسد . من با این که نسبت بمردم عادی این شهر، ازلحاظ مطلع بودن برتری دارم خبرجلوس شما را برتخت سلطنت یکسال ونیم بعد ازاین‌که جلوس کردید شنیدم وهمین‌که ازآن‌خبر مطلع‌شدم عریضه‌ای برای مبارك باد عرض‌کردم ونمیدانم‌که آیا عریضه مرا بنظر شما رسانیدند ؟ آقا محمد خان قاجار گفت بعد ازجلوس‌من عریضه های زیاد بعنوان‌مبارکباد رسید ونمیدانم که آیا عریضه‌ای‌که میگوئی بین آنها بود یا نه ؟ سید حسین اردبیلی گفت بعد ازاین‌که ما ازخبر جلوس شما مطلع شدیم منتظربودیم که حاکم شما بیاید ولی نیامد . اگراومیآمد مردم مالیات را بوی میپرداختند ولی چون نیامد حاکم این جا ، طبق معمول مالیات از مردم وصول میکرد وسکنه اردبیل واطراف هم چاره نداشتند جزاین‌که مالیات خود را بحاکم بپردازند .

آقا محمد خان قاجار دریافت که سید حسین اردبیلی ، حرفی درست میزند . اگر اوحاکمی باردبیل فرستاده بود ومردم مالیات خود را بحاکم نمیدادند وی حق خواهد داشت‌که نسبت بمردم خشمگین شود وآنها را مجازات نماید . ولی چون حاکمی ازطرف اووارد اردبیل نشد وازمردم مطالبه مالیات نکرد ، وی نباید نسبت به مردم ابرازغضب کند . آقا محمد خان گفت من ازدریافت مالیات سنوات‌گذشته صرفنظر کردم ولی مالیات امسال را بدون فوت وقت بپردازید وقبل ازاین‌که من ازاردبیل خارج شوم باید مالیات امسال پرداخته شود . سید حسین اردبیلی‌گفت برپادشاه ایران پوشیده نیست‌که اکنون فصل بهاراست ودراین فصل هیچ زارع نمیتواند مالیات بپردازد وهکذا هیچ دامپرورقادر بتادیه مالیات نیست . آقا محمد خان قاجار گفت من نمیگویم‌که مردم اردبیل ، از محصول امسال مالیات بدهند زیرا محصول امسال درآخرتابستان بدست میآید ودامداران محصولات حیوانی خود را درپائیز بفروش میرسانند . من میگویم‌که سکنه این جا مالیات امسال را ازپولی‌که نخیره‌کرده‌اند بدهند ومالکین بزرگ اینجا قادرندکه حتی مالیات ده سال را یکجا تادیه نمایند ومزارع آنها دردشت مغان بزرگترین مزارع ایران است .

(دشت مغان درآن تاریخ جزوولایت اردبیل بود ــ مترجم)

سید حسین اردبیلی‌گفت ای پادشاه بزرگ ، مسئله ثروت مالکین اینجا شایعه‌ایست که توام با اغراق است ودشت مغان هم آنطورکه باطلاع پادشاه رسانیده‌اند پراز مزرعه و مرتع نیست وقسمت هائی ازآن بمناسبت این‌که آب ندارد فاقد مزرعه ومرتع است . آقا محمد خان قاجار گفت من شنیدم‌که وقتی نادرشاه میخواست دردشت مغان تاجگذاری کند مالکین اینجا دویست هزارتومان باوپیشکش دادند وآیا این موضوع صحت دارد یا نه ؟ سید حسین اردبیلی‌گفت بلی ودرآن موقع مالکین اینجا ، میتوانستندکه آن مبلغ

را بنادرشاه پیشکش بدهند ولی اکنون وضع آنها با گذشته فرق‌کرده وبرشما پوشیده نیست‌که درسال‌های آخرعمرنادرشاه محصلین مالیات او با مردم چه‌کردند . آقا محمد خان قاجارگفت من دراردبیل ازکسی پیشکش نمیخواهم وفقط خواهان مالیات هستم و مالیات امسال را بی‌درنگ بپردازید که من ازاینجا بروم .

آنگاه آقا محمدخان قاجاربرای دریافت مالیات شهر اردبیل ، پنج روز وبرای دریافت مالیات توابع پانزده روزمهلت داد وکسانی‌که درآن مجلس‌بودند دریافتند که آقا محمد خان قاجارحاضر نیست‌که بیشتر ازآن مهلت بدهد وناگزیرسراطاعت فرود آوردند واجازه رخصت طلبیدند که بروند وپول فراهم کنند وبه محصلین آقا محمد خان قاجاربپردازند . سلیمان خان قاجارکه بعد ملقب به اعتضادالدوله شد بعد ازاین‌که از طالش خارج‌گردید راه اردبیل را پیش‌گرفت ومیخواست وارد آن شهرشود . ولی وقتی بنزدیکی اردبیل رسید مطلع شدکه هنوزآقا محمد خان درآنجا است وچون ازوی میترسید ازراهی‌که آمده بود برگشت وصبرنمود تا وقتی‌که آقا محمد خان قاجارازاردبیل خارج گردد . آقا محمد خان قاجار ازاردبیل خارج‌گردید وراه تبریز را پیش‌گرفت . بعد از رفتن او سلیمان خان افشار قدم به اردبیل نهاد وازآنجا نامه‌ای برای آقا محمد خان قاجار فرستاد ونوشت‌که چون نیروی طالشی‌ها ده برابر نیروی اوبود نتوانست برمصطفی خان طالشی غلبه نماید وعده‌ای ازسربازانش مقتول وعده‌ای مجروح وجمعی هم اسیرشدند وبرای این‌که بتوان آن واقعه را تلافی‌کرد باید آقا محمد خان قاجار نیروی امدادی برایش بفرستد واگر پادشاه ایران ده هزارسرباز پیاده وسوار بکمکش بفرستد نه فقط مصطفی خان طالشی ازپا درخواهد آمد بلکه وی خواهد توانست تمام مردان طالشی را اسیرکند وآنها را نزد پادشاه ایران بفرستد تا هرگونه که مایل است نسبت بآنها تصمیم بگیرد . آقا محمد خان قاجارهمانطورکه بدون زد وخورد وارد اردبیل‌گردید بی‌آنکه مبادرت به‌جنگ کندبه تبریز نزدیك شد . حاکم تبریزموسوم بودبه (حسین خــان بیگلربیکی) وهمین‌که‌دانست که‌آقامحمدخان قاجارنزدیك‌گردیده برای‌استقبال‌خواجه قاجار ازشهرخارج شد و تا سه فرسنگ باستقبال رفت وهمین‌که آقا محمد خان قاجار را دیده پیاده درحالی‌که چکمه‌های خود را پرازخاك‌کرده ازدوطرف‌گردن آویخته بود با چشم های بسته بسوی اورفت . یعنی یکی ازملازمین اودستش را گرفت وبطرف آقا محمد خان قاجاربرد . وقتی به حسین خان بیگلربیگی گفتندکه نزدیك خواجه قاجار رسیده سجده کرد وآقا محمد خان قاجارگفت برخیز . حسین خان بیگلربیگی اطاعت‌کرد و خواجه قاجارگفت می‌بینم‌که با وضع‌گناهکاران که امیدوار به بخشایش هستند باستقبال من آمده‌ای و این موضوع‌نشان میدهدکه خود را گناهکارمیدانی. حسین خان بیگلربیگی جواب داد بلی ای‌شهریار کامکار . آقامحمدخان قاجار پرسیدبزبان خود بگوکــه گناه توچیست ؟ حسین خان بیگلربیگی گفت گناه من این است‌که زودتر ازمژده سلطنت

شهریارکامکار اطلاع حاصل نکردم تا این‌که با شتاب خود را به تهران برسانم وخدمت خود را تقدیم‌کنم . مانور حسین خان بیگلربیگی مفید واقع شد وفروتنی او، آقا محمد خان قاجاررا اقناع‌کرد . آقا محمد خان قاجار با این‌که صفاتی برجسته داشت بمناسبت خواجه بودن ومورد تحقیر قرارگرفتن و هجوشنیدن ، مبتلا بچیزی بودکه امروز عقده حقارت خوانده میشود . نمیتوان انکارکردکه قسمتی ازبیرحمی‌های او مولود آن عقده حقارت بود .

ولی هردفعه‌که یك مرد بزرگ مقابل وی فروتنی میکرد چون غروراورا تسکین میداد از قتلش صرفنظر مینمود . حسین خان بیگلربیگی طبق رسوم آن دوره مردی بود ، گناهکار زیرا بعد ازاین‌که از سلطنت آقا محمد خان قاجار مطلع شد ، اظهار اطاعت نکرد ومالیات تبریز را برایش نفرستاد . سرزمین آذربایجان اززمان فتحعلیشاه به بعد یکی از ایالات ایران شد ووالی آذربایجان برسراسر آن ایالت حکومت میکرد . ولی قبل از فتحعلیشاه سرزمین آذربایجان از لحاظ تقسیم بندی ایالتی پیوسته تحت سرپرستی یك حاکم نبود وگاهی نیزتمام آذربایجان تحت سرپرستی یك حاکم قرارمیگرفت . منظوراین است‌که قبل از سلطنت فتحعلیشاه ، اداره امور آذربایجان از لحاظ این‌که تحت سرپرستی یك حاکم باشد یا حکام متعدد درآن عهده‌داراداره امورشوند ، وضع ثابت نداشت‌وبسته بود بنظر سلاطین وقت‌که حکومت تمام آذربایجان رابیك‌نفر بدهد یابچندنفر . لذا نبایدحیرت کردکه حسین خان بیگلربیگی‌فقط حاکم تبریزبود نه قسمت‌های دیگرآذربایجان درصورتی که ازدوره‌سلطنت فتحعلیشاه ببعد تبریزکرسی ایالت‌آذربایجان شدویك والی درآنجااداره امورآذربایجانرا بدست‌میگرفت. بعضی ازمورخین قاجاریه نوشته‌اندآنچه سبب‌گردیدکه حسین خان بیگلربیگی با آن وضع ازآقا محمد خان قاجار استقبال‌کند ، مجازات های شدید آقا محمد خان قاجار درمورد عده‌ای ازسران وامراء ، قبل از ورود به تبریز بود . آقا محمد خان قاجار درآذربایجان عده‌ای ازسران وامرا را کورکرد وعده‌ای را سر برید. مورخینی‌که میگویند رفتار حسین‌خان بیگلربیگی ناشی ازبیرحمی‌های آقامحمدخان قاجار بوده آن‌بیرحمی رامقدم برورود آقامحمدخان قاجار به‌تبریز میدانند . مورخین دیگرعقیده دارندکه خواجه قاجاربعد ازاین‌که وارد تبریزگردید عده‌ای را سربرید و کورکرد .

درهرحال حسین خان بیگلربیگی مورد عنایت آقا محمد خان قاجارقرارگرفت وحتی خواجه قاجارازدریافت مالیات تبریز ازحسین خان صرفنظرکرد .

آن موقع درآذربایجان امرای محلی متعدد وجود داشتند ولی حسین خان بیگلربیگی حاکم تبریز و محمدعلی خان بیگلربیگی حاکم اورمیه که‌امروز باسم رضائیه خوانده میشود ازسایرامرای آذربایجان برجسته تر بودند وفروتنی حسین خان بیگلربیگی خیلی مورد پسند آقا محمد خان قاجارقرارگرفت .

توطئه قتل آقامحمد خان

بعد از این که خواجه قاجار وارد تبریز گردید در شب بیست و هشتم ماه‌ربیع‌الاخر (سال ۱۲۰۵ هجری قمری) درخانه‌ای واقع درمحله (مرالان) تبریزدرمنزل یکی از امرای آذربایجان باسم (محمد علی خان جوجوق) مجلسی منعقد شدکه درآن مجلس عده‌ای حضور داشتند وسران مجلس بعد از صاحب خانه پنج نفربودند : اول (محمد تقی خان شامبیاتی) نوه صاحب خانه دوم (محمد علی خان بیگلربیگی) که گفتیم بین امرای آذربایجان دومین امیر بود و درآن موقع ، بعنوان تقدیم خدمت به آقا محمد خان قاجار از (اورمیه) به تبریز آمد و در آن شهر بسرمیبرد . سوم محمدخان عزالدین‌لو چهارم برادر (محمدخان‌عزالدین‌لو) بنام محمدزمان خان . پنجم محمد ولی آقا. ما از ذکراسامی‌کسانی دیگرکه درآن مجلس بودند خودداری میکنیم . زیرا اولا ازرجال درجه دوم بشمار میآمدند وثانیا ذکراسامی آنها موجب اطناب خواهد شد وخوانندگان را کسل خواهدکرد . محمد علی خان جوجوق که صاحب خانه بود ودرآن موقع نزدیك هفتاد سال ازعمرش میگذشت شروع به صحبت کرد وگفت من ازشماکه همه ازمردان برجسته آذربایجان هستید وهمه خان و(آقا) میباشید دعوت کردم‌که امشب بخانه من بیائید تا این‌که راجع به خودمان صحبت‌کنیم وبفهمیم‌که آیا سزاواراست‌که ما درسرزمین آذربایجان باشیم وآنوقت یك مرد خواجه ، برما سلطنت‌کند . دربین ما کسانی هستند که ازپانصد سال باینطرف اجداد خود را میشناسند و پدران آنها همه ازامرا یا سلاطین بوده‌اند واکنون ما باید مقابل یك خواجه سرفرود بیاوریم واوامرش را اطاعت نمائیم وباو مالیات بدهیم . اگراجداد ما امروززنده بودند بما چه میگفتند وآیا روح اجداد ما ازاین‌که ما باید به یك مرد خواجه سرفرود بیاوریم وباو مالیات بپردازیم معذب نیست وچند سال بعد ازاین فرزندان ما راجع بما چه خواهندگفت وآیا حق ندارندکه ازداشتن اجدادی چون ما خجالت بکشند . اظهارات محمد علی خان جوجوق تمام کسانی را که درآن مجلس حضورداشتند بهیجان درآورد وبعد ازاین‌که صحبت صاحبخانه تمام شد نوه‌اش محمد علی خان شامبیاتی (که بعضی ازمورخین بمناسبت تفاوت نام خانوادگی شامبیاتی وجوجوق ، محمد علی خان را ناپسری جوجوق دانسته‌اند) بسخن درآمد وگفت : من دراین مجلس کوچکتر ازآن هستم‌که بعد ازاظهارات پدربزرگم محمدعلی خان جوجوق چیزی بگویم . ولی پدر بزرگم خود بمن اجازه صحبت‌کردن داده واگر نمیخواست که من صحبت کنم بمن اجازه حضور دراین مجلس محترم را که بزرگان درآن حضوردارند نمیداد . من میگویم امروز ازاین جهت یك خواجه برما مسلط شده و ما مجبوریم که مقابل اوسر فرود بیاوریم ومالیات بوی بپردازیم که ازاین مرد خواجه بیم داریم واگر ازآقا محمد خان خواجه نمیترسیدیم مقابل اوسرفرود نمیآوردیم وباو مالیات نمیپرداختیم . چند تن ازحضار برگفته آن جوان اعتراض‌کردند وگفتندکسی

ازیك خواجه نمیترسد . محمد علی خان شامبیاتی گفت ما اگرازاین خواجه وحشت نداشته باشیم میتوانیم دریك روز، بلکه یك نیمه روز وشاید یکساعت اورا ازبین ببریم ودیگرمجبورنباشیم مقابل اوسرفرود بیاوریم وبیك خواجه مالیات بدهیم . محمد ولی آقا که شهرت داشت ازسلاله یکی ازآقاهای قدیم عثمانی است که فرماندهی سپاه معروف (ینی‌چری) را درآن کشور داشتند گفت پدران من مردبودند وازمرگ بیم نداشتند بلکه دیگران ازآنها میترسیدند ووقتی اسم آنها برده میشد عده‌ای ازبیم ، بلرزه درمیآمدند . من هم ازمرگ بیم ندارم وحاضرم که برای ازبین بردن این خواجه قدم بجلو بگذارم واگراورا ازبین بردم‌که منظورحاصل خواهد شد وگرنه بقتل خواهم رسید . محمد خان عزالدین‌لو گفت هیچ‌کس ازاین مرد خواجه وممسك ، دل خوش ندارد و هیچ‌کس مایل نیست‌که تحت سلطه این مرد بسربرد . وقتی‌او حرف میزند صدایش شبیه بصدای زن‌ها است وایکاش که زن بود چون اگریك زن برما سلطنت میکرد با صفات خوب زنانه‌اش میتوانست مملکت را بخوبی نگاهداری نماید ودرشاهنامه گفته شده‌که بارها درایران ، زن‌ها سلطنت‌کردند . ولی این شخص یك خواجه است آنهم یك خواجه ممسك وکوته نظر واندك بین ونمیتواند ببیند‌که اطرافیانش دولقمه غذا زیادتر بخورند وانتظار دارد که آنها نیز مثل اوغذای خود را با ترازوبکشند که مبادا دولقمه بیشتر تناول نمایند. او مثل تمام افراد ممسك وکوته نظرحرص دارد ومیخواهد تا آنجاکه ممکن است پول ازمردم بگیرد وما باید خود را ازحرص و طمع این مرد نجات بدهیم . گفتیم هیچ‌کس نسبت باین مرد خواجه نیك بین‌نیست وهمه ازوی نفرت دارند ولی‌کسانی‌که ازاین مرد متنفرهستند تنها میباشند . بعد ازاین سخن محمد خان عزالدین‌لو خطاب به حضارگفت آیا دراین مجلس یك نفر هست‌که بگوید ازآقا محمد خان قاجار راضی است و حاضر میباشدکه اورا پادشاه خود بداند ؟ تمام کسانی‌که درآن مجلس بودند بیك صدا جواب منفی دادند . محمد خان عزالدین‌لو گفت آنچه سبب شده که این مرد تا امروز قدرت خود را حفظ نماید این است تمام‌کسانی‌که ازاونفرت دارند ، وازجمله ما ، تنها هستیم وازیك مرد تنها کاری ساخته نیست واگرما با یکدیگر اتحاد داشته باشیم میتوانیم خود را ازاین مرد خواجه نجات بدهیم .

محمد زمان خان برادر محمد خان عزالدین‌لو گفت‌اگر کریم خان زند درمورد این مرد سستی بخرج نمیداد ما امروزگرفتارش نبودیم . محمد علی خان بیگلربیگی حکمران اورمیه گفت او سستی بخرج داد وما نباید سستی بخرج بدهیم . هریك ازما اگرنتواند هزارسواروپیاده بسیج‌کند ، میتواند لااقل یکصد سوار یا پیاده را بسیج نماید و من عقیده دارم‌که بجای این‌که دراین جا صحبت‌کنیم بدون این‌که ازصحبت ما نتیجه‌ای گرفته شود باید صورتی ازکسانیکه میتوانند سرباز بسیج نمایند تهیه‌کنیم وفوری دست بکار بزنیم . محمد خان عزالدین‌لو گفت آیا میخواهید با این مرد خواجه بجنگید ؟ محمدعلی‌خان بیگلربیگی گفت‌بلی. عزالدین‌لو گفت‌من‌جنگیدن‌با این‌مرد‌دراصلاح نمیدانم چون دارای یك قشون نیرومند است وشنیده‌ام که مرد جنگی نیز میباشد واگرما با او

بجنگیم شکست خواهیم خورد . محمد تقی خان شامبیاتی که جوان وغیوربود گفت اگر شکست بخوریم وکشته شویم بهتر ازاین است که مطیع این مرد خواجه باشیم وباجبار مقابلش سرفرود بیاوریم . محمد خان عزالدین‌لو گفت اگرما بتوانیم بطریقی دیگراین خواجه را ا زبین ببریم بهتر ازاین است که‌با او بجنگیم . شامبیاتی پرسید بچه طریقی میخواهید اورا ازبین ببرید ؟ عزالدین‌لو گفت بهمان طریق که نادررا ازبین بردند . بعد از این حرف سکوت برمجلس حکمفرما گردید وسکوت مزبور نشان میداد که حضار از خواجه قاجار وحشت دارند زیرا اگرنمیترسیدند بعد ازاین که مسئله قتل اوبمیان آمد سکوت نمینمودند . محمد ولی آقا سکوت را ازبین برد و پرسید درکجا باید اورا نابود کرد . محمد علی خان جوجوق گفت درهمین جا یعنی درتبریز وقبل ازاین که این مرد خواجه ازاین شهرخارج شود . درآن وقت شهرت داشت که آقا محمد خان قاجار قصد دارد ازتبریز خارج شود وبطرف شمال آذربایجان ومنطقه‌ای که امروز جزوقفقازیه است ودرقدیم جزو ایران بود برود . درآن موقع آقا محمد خان قاجاردرارك تبریز سکونت داشت وهمه میدانستند که ارك آن شهر، تحت مراقبت دقیق نگهبانان است . لذا محمد ولی آقا گفت کشتن آقا محمد خان قاجاردرارك غیرممکن است ولی اگر ازآنجا خارج شود میتوان او را بقتل رسانید . محمد تقی‌خان شامبیاتی گفت من کشتن این مرد خواجه را درارك مشکل نمیدانم وما میتوانیم که اورا درهمان جا بقتل برسانیم . محمد علی‌خان جوجوق گفت محمد تقی درست میگوید وکشتن این مرد خواجه درارك مشکل نیست و فقط باید قدری جرئت بخرج داد . محمد تقی خان شامبیاتی گفت من برای این کار حاضرم . محمد علی خان جوجوق گفت من هم برای این کارحاضر هستم . محمد تقی‌خان شامبیاتی گفت ای پدربزرگ ، شما دراین کاردخالت نکنید وبگذارید که من این کاررا بکنم . صاحب خانه گفت گرچه توجوان هستی ومن پیرولی من پیری هستم که هنوز میتوانم مثمرثمربشوم . باین ترتیب مسئله بسیج کردن قشون برای جنگ با آقا محمدخان قاجار ازبین رفت ومسئله سوء قصد نسبت باو پیش آمد ومحمد تقی‌خان شامبیاتی که گفتیم جوان بود و جدش محمد علی‌خان جوجوق که بتقریب ، هفتاد سال از عمرش میگذشت داوطلب شدند که آقا محمد خان قاجاررا در ارك تبریز بقتل برسانند . بعد راجع به نحوه اجرای سوء قصد صحبت کردند وقرارشد که محمد تقی خان شامبیاتی بعنوان این که قصد دارد پیشکشی برای آقا محمد خان قاجاربیرند با عده‌ای دیگر ازکسانی که درآن مجلس هستند وارد ارك شوند وهمه زیرلباس خود سلاح داشته باشند . کسانی که با آن دو نفر وارد ارك میشوند باید وضع ظاهری نوکران را داشته باشند واگرظاهر آنها مثل نوکران باشد هیچ‌کس ازورود آنان به ارك حیرت نخواهدکرد وفکرخواهند نمود که نوکران محمد علی خان جوجوق هستند . رسم بزرگان ایران ازجمله بزرگان آذربایجان این بود که وقتی میخواستند نزد دیگری بروند نوکران خود را با خویش میبردند وهرقدر نوکران بیشتر درقفای یك آقابودند شأن وی‌در نظر کسانی که اورا میدیدند بزرگترجلوه میکرد . درهمان مجلس پانزده نفر انتخاب شدند که با محمد علی خان جوجوق ومحمدتقی

خان شامبیاتی بارك سلطنتی بروند ووظیفه‌شان درآن جا این بود که بعد ازکشته شدن آقا محمد خان قاجار، محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی را مورد حمایت قراربدهند وآنها را ازارك خارج نمایند . ازآن پانزده نفرکه باید باکسوت نوکران وارد ارك شوند چهارنفر بیش ازسایرین معروفیت داشتند وآنها عبارت بودند از محمد علی خان بیگلر بیگی از اورمیه ، و محمد خان عزالدین لو و برادرش محمد زمان خان و محمد ولی آقا . قرار شد که روز بعد محمد علی خان جوجوق بعنوان تقدیم پیشکشی ، برای خود ونوه‌اش محمد تقی خان شامبیاتی درخواست کندکه بحضور آقا محمد خان قاجار برسد وپیش بینی میشدکه خواجه قاجارروز بعد را برای آمدن آنها تعیین نماید روزدیگرکه روز ۲۸ ماه ربیع‌الاول بود محمد علی خان جوجوق برای خود ونوه‌اش محمد تقی‌خان شامبیاتی درخواست دیدار خواجه قاجار را کرد . آقا محمد خان اجازه دادکه روزبعد یعنی صبح روز ۲۹ ربیع‌الاول آن دو نفر بحضورش برسند وهدیه‌ای را که میخواهند بدهند، تقدیم کنند . درهمان روز اندکی قبل ازظهر محمد علی خان بیگلربیگی اورمیه ازطرف آقا محمد خان قاجار احضارشد وبرای بردن او اسب آوردند تا این‌که زین‌کردن اسب ، سبب تاخیررفتن وی نزد آقا محمد خان نگردد . بیگلربیگی اورمیه اول ترسید ولی بعد متوجه شدکسانی‌که آمده‌اند تا اورا نزد خواجه قاجار ببرند خیلی بوی احترام میگذارند وهرگاه اورا بعنوان یك مجرم نزد خواجه قاجار میبردند رفتارشان طوردیگربود . آقا محمد خان قاجار بیگلربیگی اورمیه را با محبت پذیرفت واورا کنارخود نشانید وبمناسبت‌گرمای هوا امر کردکه برای بیگلربیگی اورمیه شربت بیاورند . سپس گفت کسانی‌که درطالار بارعام هستند خارج شوند وغیرازبیگلربیگی اورمیه‌کسی درآنجا باقی نماند . بعد خواجه قاجارگفت من از این جهت گفتم این جا را خلوت‌کنندکه میخواهم یك موضوع محرمانه را با تو دربین بگذارم وآن مسئله محرمانه مربوط است بروابط ما با پادشاه عثمانی . محمد علی‌خان بیگلربیگی‌که هنوز تشویش داشت بعد ازاین‌که فهمیدکه علت احضارش موضوع سیاسی مربوط به دیگران است بآسودگی نفس‌کشید وگفت برای شنیدن اظهارات شهریارکامکار سراپا گوش هستم . آقا محمد خان قاجارگفت من بفکرافتادم قسمت هائی را که پادشاه عثمانی از آذربایجان مجزی کرده است مسترد بدارم وفکرمیکنم‌که دراین کارمیتوانم ازخدمت وکمك تو بهره‌مند شوم . زیرا توازاوضاع قسمت هائی که از آذربایجان منتزع گردیده بخوبی آگاه هستی وازآن گذشته ازوضع عثمانی اطلاع داری ومیتوانی هنگام قشون‌کشی من بطرف مغرب ، راهنمای خوب باشی . من تورا کماکان درحکومت اورمیه ابقا میکنم وبتووعده میدهم که بعد ازاین‌که ما اراضی ازدست رفته را بازگردانیدیم تو والی تمام مناطق بازگشته خواهی شد وحکومت اورمیه را نیزحفظ خواهی‌کرد . محمدعلی خان بیگلربیگی اورمیه زبان به سپاسگزاری‌گشود وآقا محمد خان قاجارگفت اینك بگو که تودراورمیه چه اندازه قشون میتوانی مجهزکنی وخرج تجهیزآن قشون چقدراست تا این‌که من بتو بپردازم . بیگلربیگی اورمیه‌که شب قبل درجلسه توطئه قتل آقا محمدخان

قاجارشرکت کرده بود وقتی آن سخنان را ازدهان آن مرد شنید بفکرفرورفت . دریك لحظه حساب نفع وضررزندگی ، از ذهنش گذشت وسنجیدکه آیا کشته شدن آقا محمدخان قاجار بسود اومیباشد یا زنده ماندنش . اوفکر کردکه اگرآقا محمد خان قاجار کشته شود، امرای آذربایجان باو مجال نخواهند دادکه جای اورا بگیرد وبرای اوغیرازحکومت اورمیه باقی نخواهد ماند آنهم مشروط براین‌که درآن حکومت ابقا شود وبعید نیست‌که وی را ازحکومت اورمیه برکنارنمایند . ولی اگرآقا محمد خان قاجارزنده بماند اوعلاوه برحکومت اورمیه فرمانروای تمام مناطقی خواهد شدکه ازپادشاه عثمانی مسترد میگردد . ماموریتی‌که آقا محمد خان قاجارباو میدهد ومیگویدکه دراورمیه یك قشون بسیج نماید دلیل براعتمادی است‌که نسبت باودارد ویك پادشاه تا وقتی که بامیری اعتماد نداشته باشد اورا مامور تجهیز قشون نمیکند . هزینه تجهیزآن قشون ومقرری سربازان را آقا محمد خان قاجار خواهد پرداخت ولی اوفرمانده قشون مزبورخواهد بود وکسی‌که فرمانده یك قشون دراورمیه است خیلی دارای قدرت خواهد شد مضاف براین‌که بودجه آن قشون دراختیاراوست وهرطورکه بخواهد میتواند بمصرف برساند . بیگلربیگی قبل ازآن روزهم برای دیدن آقا محمد خان قاجار به ارك رفته بود اما وضع آنجا را از لحاظ نگهبانان وسربازانی‌که درارك هستند مورد توجه دقیق قرارنداد . ولی درآن روز چون شریك سوء قصد شده بود ومیدانست‌که باید روزبعد باتفاق شانزده نفر دیگر با لباس نوکران وارد ارك شود بدقت نگهبانان را نگریست وشماره سربازان را ازنظرگذرانید وحس کردکه درارك نزدیك پانصد سربازهست‌که عده‌ای از آنها نگهبان هستند وبا وجود آنهمه سرباز ونگهبان محال است که روز دیگر آنها بتوانند آقا محمد خان قاجار را در ارك بقتل برسانند وآنگاه ازآنجا خارج شوند ودرهمان جاکه آقا محمد خان قاجاررا بقتل رسانیدند کشته خواهند شد . بیگلربیگی اورمیه دریافت‌که تصمیم شب قبل توطئه کنندگان برای قتل آقا محمد خان قاجارتصمیمی بود که تحت تاثیرمحیط آن انجمن گرفته شد . وقتی یك عده دریك مجتمع حضور بهم میرسانند و در آنجا صحبت هائی مهیج برزبان آورده میشود ، محیطی بوجود میآیدکه حضاررا تحریك مینماید وهرکس بدون این‌که متوجه باشد دیگری را تهییج میکند وخود تحت تاثیر محیط بهیجان میآید. دراینگونه محافل افراد شبیه بکسانی هستند که شراب نوشیده‌اند وبعد ازمست شدن تعهداتی میکنندکه بیش ازمیزان توانائی آنها میباشد محمد علی خان جوجوق و محمد تقی‌خان شامبیاتی هم‌که شب قبل تعهد کردند که آقا محمد خان قاجاررا بقتل برسانند وآنگاه بحمایت پانزده تن ازهمراهان ازارك خارج شوند چون تحت تاثیر محیط آن مجمع بهیجان آمده بودند فکرنکردند که اولا معلوم نیست‌که بتوانند آقا محمد خان قاجاررا درارك بقتل برسانند وثانیا اگرناگهان براوحمله‌کنند وازپایش درآورند، کشته خواهند شد وتمام کسانی‌که بحمایت آن دواقدام کنند بقتل میرسند وهیچ یك ازآن هفده تن نخواهد توانست از ارك بیرون برود و جان بدر ببرد . آنچه ما در اینجا گفتیم بسرعت

برق ازذهن بیگلربیگی اورمیه گذشت ودانست که نفع اودراین است که خواجه قاجار زنده بماند . آنگاه بین بیگلربیگی اورمیه وخواجه قاجارحساب مجهزکردن قشونی که میباید بیگلربیگی دراورمیه بسیج کند بمیان آمد وخواجه قاجارطبق عادت خود برای احضار پیشخدمت چوبی بریك سنج زد . بزرگان ایران وقتی درخلوت بودند برای این که خادمی را احضار کنند هومیانداختند ودرمواقع دیگر که خدام حضورداشتند با اشاره آنها را احضار مینمودند . ولی آقامحمد خان چون دارای صدای زیر بود نمیخواست هوبیندازد زیرا میدانست بانك اودرگوش کسانی که میشنوند مانند صدای زن جلوه مینماید وهروقت درخلوت بود ومیخواست خادمی را احضار کند برسنج میزد . وقتی خادم آمد آقا محمد خان قاجارامر کرد که کاتب بیاید وپس ازآمدن کاتب گفت فرمانی بنویسد که بموجب آن مالیات سال جاری اورمیه به محمد علی خان بیگلربیگی پرداخته شود تا وی آن را صرف تجهیزقشون نماید . کاتب فرمان را نوشت وآورد وآقا محمد خان قاجار آن را مهرکرد وبدست بیگلربیگی اورمیه داد وگفت اینك تومرخص هستی وهرچه زودتر به اورمیه مراجعت کن وقشونی راکه بتو دستورداده‌ام بسیج نما ودرانتظارامرثانوی من باش . بیگلربیگی اورمیه دردقایقی که کاتب مشغول نوشتن فرمان بود فکرمیکرد چگونه خبر سوء قصد را باطلاع آقا محمد خان قاجار برساند وباوبفهماندکه روزدیگر عده‌ای قصد دارند وی را بقتل برسانند . بیگلربیگی اورمیه که درآن روز مورد حمایت خواجه قاجارقرار گرفته بود . دردرجه اول برای خود میترسید واگرمیگفت که او شب قبل درتوطئه‌ای شرکت داشته که باید منتهی بقتل وی شود ممکن بودکه آقا محمد خان قاجارحکم قتلش را صادر نماید یا این‌که بگوید وی را کورکنند یا ازحکومت اورمیه معزولش نماید گرچه طبق اصل کلی ،کسی که خبر توطئه‌ای را باطلاع مرد مورد سوء قصد میرساند وخود اوهم درتوطئه شرکت داشته ازمجازات مصون است اما بیگلربیگی اورمیه نمیتوانست پیش بینی کندکه عکس‌العمل خواجه قاجار درقبال خبری که وی باوخواهد داد چه خواهد شد . دیگراین‌که میدانست اگربگویدکه شب قبل عده‌ای با شرکت او درتوطئه قتل آقا محمد خان قاجارشریك بوده‌اند خواجه قاجارهمه کسانی راکه درآن مجلس بودند یا سرشناسان را خواهدکشت ولذا بدون این‌که راجع به توطئه چیزی بگوید ازارك خارج گردید .

بیگلربیگی اورمیه یك کاتب داشت باسم (احمد مراغهٔ) وکاتب مزبور از دوره جوانی بیگلربیگی نزدش کارمیکرد واورا بخوبی میشناخت وازتمام مختصات روحی‌اش اطلاع داشت . احمد مراغهٔ مردی بود سالخورده و سردوگرم روزگار چشیده و بسیار با تجربه ووارد به مقتضیات زمان وهردفعه که بیگلربیگی اورمیه دوچاریك مسئله دشوار میشد و خودنمیتوانست حل کند برای حل آن مسئله با احمد مراغهٔ مشورت میکرد. احمد مراغهٔ میدانست که چگونه مزاحمین را از بیگلربیگی دورکند و کسانی را که برایش مفید هستند وارد اطاقش نماید وبچه ترتیب عیوب اخلاقی آن مرد را درنظر دیگران ازجمله محاسن جلوه بدهد . با این‌که احمد مراغهٔ محرم اسراربیگلربیگی اورمیه بود، آن مرد،

مجلس شب گذشته و توطئه قتل آقامحمدخان قاجار را بهاحمد مراغهٔ نگفت چون ضروری نمیدانست که آن رازرا باطلاع کاتب خود برساند . ولی بعد ازاین که ازارك تبریز مراجعت کرد ، مجبور شد که راز آن‌توطئه را برای کاتب‌خود افشاءکند. احمدمراغهٔ بعدازاین که شنید که بیگلربیگی جزو کسانی است که روزبعد باید درعقب محمد علی‌خان جوجوق و محمد تقی‌خان شامبیاتی وارد ارك شود وآن دونفر آقا محمد خان را بقتل برسانند وآنگاه بیگلربیگی اورمیه وچهارده نفردیگر ازآن دوحمایت‌کنند وآنها را از ارك خارج نمایند ، گفت این نقشه شما برای قتل آقا محمد خان قاجاریك نقشه خطرناك است وشاید آن دونفر بتوانند آن مرد خواجه را بقتل برسانند ولی شما ، زنده ازارك خارج نخواهید شد و بدست کسانی‌که درارك هستند بقتل خواهید رسید . زیرا گرچه آقا محمد خان قاجار محبوب اطرافیان خود نیست ولی بازعده‌ای هستندکه به طفیل این مرد دارای منصب ودرآمد شده‌اند وبعد ازاین‌که دیدند که آقا محمد خان قاجار کشته شد چون یك مرتبه ، منصب ودرآمد خود را ازدست خواهند داد بشما حمله‌ور خواهند گردید وهمه را خواهند کشت وبفرض اینکه هریك ازشما زیرلباس دوتپانچه داشته باشید ودونفر ازآنها را بقتل برسانید بازچون عده آنان خیلی زیادتر ازشما است شما راخواهند کشت . بیگلربیگی اورمیه‌گفت خود من نیزاین فکررا کرده بودم ومیدانستم‌که ما زنده ازارك خارج نخواهیم شد . احمد مراغهٔ‌گفت پس چرا دیشب بکسانی‌که در آن مجلس حضورداشتند نگفتیدکه این نقشه عملی نیست . بیگلربیگی اورمیه‌گفت دیشب من تحت تاثیر محیط آن مجلس قرارگرفتم وبهیجان درآمدم ومتوجه نشدم‌که نقشه ما عملی نیست . ولی امروز بعد ازاین‌که فکر کردم ، متوجه شدم‌که دونفراگر بتوانند آقا محمد خان قاجاررا بقتل برسانند ، باری ، ما زنده ازارك خارج نخواهیم شد وکشتن آقا محمد خان قاجار ازلحاظ ما نه فقط سودی ندارد بلکه جان را هم ازدست میدهیم . ازآن گذشته امروز یك‌واقعه دیگر اتفاق افتاده است. احمد مراغهٔ گفت من‌یقین دارم‌که این واقعه مربوط است باحضار شما ازطرف آقامحمدخان قاجار . بیگلربیگی اورمیه گفت راست است وبعد ازمذاکره‌ای‌که آقا محمد خان با من‌کرد تصمیم من بکلی تغییرنمود . چون دیگر کشته شدن این مرد خواجه برای من سود ندارد وبرعکس زنده ماندنش سودمند است . احمد مراغهٔ‌گفت لابد آقامحمدخان قاجار حاضر شدکه بشما مرتبه‌ای برتر از حکومت اورمیه بدهد . بیگلربیگی گفت آفرین برهوش تو ، وگرچه‌هنوز آقا محمد خان مرتبه جدید را بمن نداده ولی نشان دادکه براستی میل داردکه مقام من برتر ازحکومت اورمیه باشد وفرمانی نوشت‌که مالیات اورمیه را بمن بپردازند تا این‌که من بتوانم درآنجا سرباز جمع‌آوری کنم ویك قشون بسیج نمایم وخود فرماندهی آن قشون را داشته باشم تا بعد ، آقا محمد خان قاجارآن قشون را بمیدان جنگ بفرستد . احمد مراغهٔ گفت معلوم میشودکه آقا محمد خان بشما اعتماد دارد . بیگلربیگی اورمیه‌گفت من نیز این موضوع را فهمیدم واگرآقا محمد خان قاجار بمن اعتماد نداشت کاربسیج قشون را در اورمیه بمن واگذار نمیکرد. احمدمراغهٔ گفت وضعی مشکل پیش آمده‌است. بیگلربیگی

گفت من این را میدانستم ونمیخواهم که تو بمن بفهمانی‌که دوچار وضعی مشکل شده‌ام وازاین جهت با توصحبت کردم‌که یك راه حل پیدا کنی وبگوئی چه باید بکنم . احمد مراغهٔ گفت‌اگر من‌درست فهمیده باشم شماکه دیشب میخواستید آقامحمدخان قاجار را بقتل برسانید امروز ازکشتن اومنصرف شده‌اید برای این‌که میدانیدکه مرگ آن مرد خواجه برای شما فایده ندارد اما زنده ماندنش مفید است . بیگلربیگی اورمیه‌گفت همینطوراست ومن ازتوراه حل خواستم نه چیزی راکه خود من میدانم بازگوکنی . احمد مراغهٔ گفت اگرمن درست فهمیده باشم شما متوجه شده‌اید که بعدازکشته شدن آقا محمد خان قاجار، برای جانشینی اومدعی زیاد است وشاید شما نتوانید جای اورا بگیرید و به سلطنت برسید . بیگلربیگی گفت چیزهائی راکه من میدانم بازگونکن ومن ازتو خواستم راهی پیش پای من بگذاری‌که من بتوانم اولا آقا محمد خان قاجاررا ازکشته شدن نجات بدهم وثانیا مانع ازاین شوم‌که دوستان من‌که تصمیم‌گرفته بودند آقا محمدخان را بقتل برسانند کشته شوند . احمد مراغهٔ گفت‌من با آقامحمدخان قاجار تماس نداشته‌ام وندارم ونمیدانم‌که اوچگونه است ولی شما که اورا میشناسید بگوئیدکه آیا اگرازاوبخواهیدکه ازمجازات دوستان شما صرفنظرکند خواهدپذیرفت یا نه ؟ بیگلربیگی گفت‌نه . احمد مراغهٔ گفت‌آیا نمیتوانید ازاو بخواهید که‌بشماو دوستانتان‌امان بدهد تا این‌که رازتوطئه را برایش فاش‌کنید . بیگلربیگی‌گفت ممکن است‌که مرا مجازات نکند ولی ازمجازات دیگران صرفنظر نخواهد کرد . احمد مراغهٔ گفت هم‌اکنون نزد محمد علی خان جوجوق و محمد تقی‌خان شامبیاتی ودیگران بروید وبآنها بگوئیدکه از اجرای نقشه قتل آقا محمد خان صرفنظرکنند . بیگلربیگی اورمیه‌گفت توکودك نیستی و میدانی‌که وقتی یك عده در توطئه‌ای شرکت‌کنند ویکی ازآنها بخواهد ازسایرین جدا شود ، وی را بقتل میرسانند ومن هم‌اکنون اگربسایرین بگویم که ازقتل آقا محمدخان قاجار صرفنظر نمایند مرا خواهند کشت . احمد مراغهٔ گفت من‌تصور نمیکنم که‌اگر شما بدیگران بگوئیدکه از اجرای نقشه‌قتل آقامحمدخان قاجار صرفنظر نمایند شمارا به‌قتل برسانند . بیگلربیگی اورمیه‌گفت همانطورکه توآقا محمد خان قاجاررا نمیشناسی ازطرز فکرکسانی هم‌که دیشب درمنزل محمد علی خان جوجوق بودند اطلاع نداری . تمام آنها میدانندکه امروزآقا محمد خان قاجارمرا احضارکرده است ومن اگربآنها بگویم‌که از اجرای نقشه قتل‌آقامحمدخان صرفنظر نمائید فکرمیکنند که‌آن مردخواجه مراخریداری کرده یا این‌که من راز توطئه را برای آقا محمد خان قاجارفاش‌کرده‌ام ودرهرصورت مرا خائن ومستوجب‌کشته شدن خواهند دانست . احمد مراغهٔ گفت‌اگر شما بخواهیدکه مانع ازقتل آقا محمد خان قاجاربشوید یکی ازدوکاررا باید بکنید . یا بروید و به آقا محمدخان بگوئیدکه عده‌ای قصد دارند اورا به قتل برسانند تا وی فردا از پذیرفتن محمد علی خان جوجوق و محمد تقی‌خان شامبیاتی خودداری‌کند . یا این‌که بروید وبدوستان خود بگوئیدکه ازاجرای نقشه قتل آقامحمدخان منصرف شوند وغیر ازاین دوراه ، راهی برای جلوگیری ازمرگ خواجه قاجاروجود ندارد . بیگلربیگی اورمیه‌گفت من نمیتوانم

بروم وبکسانی‌که دیشب با آنها عهد بستم بگویم‌که ازکشتن آقا محمد خان قاجار صرفنظر کنند چون مرا خائن وواجب‌القتل خواهند دانست . همین‌که من این حرف را بشرکای توطئه بزنم دردرجه اول فکرخواهندکردکه آقا محمد خان قاجارامروز مرا خریداری کرده و شاید بخود خواهند گفت‌که‌من آقامحمد خان‌قاجار را ازتوطئه‌آنهامطلع کردم‌ونام آنان را برزبان آوردم ومرا بقتل خواهند رسانید . اگرفکرنکنندکه آقا محمد خان قاجار مرا خریداری کرده وهرگاه اطمینان داشته باشندکه من اسم‌کسی را بروز نداده‌ام مرا متهم به ترس خواهند نمود وخواهندگفت‌که من ازیك مرد خواجه میترسم وجرئت ندارم که با آنها وارد ارك شوم و من نمیتوانم این ننگ را تحمل نمایم. احمد مراغهٔ گفت اگر شما نمیتوانید نزدکسانی‌که فردا باید آقا محمد خان قاجاررا بقتل برسانند بروید وآنان را ازاجرای نقشه توطئه منصرف‌کنید پیش آقا محمد خان بروید وباوبگوئیدکه فردا از پذیرفتن محمد علی خان جوجوق‌و نوه‌اش صرفنظرنماید . بیگلربیگی اورمیه‌گفت آنوقت آقا محمد خان قاجار بمن خواهدگفت برای چه آن توصیه را میکنم ومن باید علت را بگویم واظهارکنم‌که آنها میآیند تا وی را بقتل برسانند وبعد ازاین‌که آنها را دستگیر کردند ومورد تحقیق قراردادند خواهندگفت‌که من نیزازهمدستان آنان بوده‌ام وآقا محمدخان قاجار مرا هم خواهد کشت یا کورخواهدکرد . احمد مراغهٔ گفت شما بگوئید ازاین جهت درانجمن شرکای توطئه شرکت‌کردیدکه بتوانید برازآنها پی ببرید وآقا محمدخان قاجار را ازمذاکراتی‌که درآن انجمن میشود مطلع کنید . بیگلربیگی گفت‌این دلیل ضعیف است ودیشب‌که انجمن تشکیل شد من هنوز نمیدانستم‌که آقا محمد خان قاجار امروزمرا احضارخواهدکرد ومورد توجه قرارخواهد داد ومامورتجهیزقشون در رضائیه خواهد نمود . ومن میباید همان دیشب یا صبح خیلی زود خبر توطئه را باطلاع آقا محمد خان رسانیده باشم یا لااقل امروز وقتی نزد اوبودم بگویم .

احمد مراغهٔ گفت دیگر راهی بنظر من نمیرسد جز این که بگویم هرچه میخواهید بکنید باید امروز وامشب صورت بگیرد چون فردا نخواهید توانست شرکای توطئه را از قتل آقا محمد خان قاجارمنصرف نمائید .

بیگلربیگی اورمیه ازبیم آنکه مورد تحقیروتوهین دوستان قرارنگیرد واورا متهم به خیانت نکنند یا این‌که متهم به جبن نمایند عصرآن روز ، تصمیم‌گرفت که نزد آقا محمد خان برود وازاوقول بگیردکه شرکای توطئه ازمجازات مصون باشند وآنگاه حقیقت را باوبگوید . این بودکه هنگام عصرراه ارك را پیش گرفت وبعد ازاین‌که خود را به (ایشیك آقاسی) که امروز رئیس تشریفات گفته میشود معرفی‌کرد درخواست نمودکه برای یك‌کار بسیارضروری ازطرف آقا محمد خان قاجارپذیرفته شود . ایشیك آقاسی خواست بداند که محمد علی خان بیگلربیگی اورمیه با آقا محمد خان قاجارچه کاردارد . ولی بیگلربیگی گفت‌که باید بخود پادشاه‌کامکار بگویم وغیرازاونمیتوانم بکسی ابرازکنم . آقا محمد خان قاجاربیگلربیگی را پذیرفت وگفت شنیده‌ام‌که برای یك‌کارضروری این جا آمده‌ای وبگوکه کارتوچیست ؟ بیگلربیگی‌اورمیه‌گفت آنچه

باید بعرض شهریار کامکار برسد موضوعی است که باید درخلوت معروض شود . آقا محمد خان بکسانی که‌در حضورش بودند گفت بیرون بروند واطاق راخلوت کنند . بعدازاین‌که همه رفتند بیگلربیگی اورمیه به خواجه قاجارنزدیك شد و گفت قبل ازاین‌که بگویم برای چه کارضروری بحضورآمده‌ام ازشهریاربزرگ استدعای بخشایش مینمایم . آقا محمد خان قاجارپرسید برای چه استدعای بخشایش میکنی ؟... آیا برای خود خواهان عفوهستی ؟ بیگلربیگی اورمیه‌گفت نه ای شهریارکامکاربرای یك عده ازافراد جاهل درخواست بخشایش میکنم وامیدوارم که عفو شاهانه شامل آنها بشود . آقا محمد خان قاجار گفت آیا آنها مقصرند ؟ بیگلر بیگی اورمیه‌گفت بلی ای شهریار بزرگ . آقا محمد خان قاجار پرسید آیا کسانی‌که تو برای آنها درخواست بخشایش میکنی ازمقصرین اورمیه میباشند . بیگلربیگی جواب منفی داد وبعد گفت آنها درحال حاضر ساکن تبریزهستند . آقا محمد خان قاجار گفت دراین صورت حاکم تبریز باید برای آنها درخواست بخشایش کند نه تو که حاکم اورمیه هستی . بیگلربیگی گفت من ازاین جهت برای آنها درخواست عفو میکنم که آنان را میشناسم . آقا محمد خان قاجار گفت تعجب میکنم که حاکم تبریز تقصیر آنها را بمن نگفته است . بیگلربیگی اظهارکرد حاکم تبریزازتقصیرآنها بدون اطلاع میباشد . آقا محمد خان پرسیدگناه آنها چیست ؟ بیگلربیگی گفت آیا شهریارکامکار از راه ترحم وعده میدهندکه اگرگناه آنها را بگویم ازمجازاتشان صرفنظرنماید وآنها را مورد عفو قرار بدهند . آقا محمد خان قاجار گفت از فحوای‌گفته تو پیداست که آنها چندین نفرهستند . بیگلربیگی‌گفت بلی ای شهریارکامکار وعده آنها بالنسبه زیاد است .

آقا محمد خان قاجار گفت اگرگناه آنها قابل بخشایش باشد من بمناسبت شفاعت تو، آنها را خواهم بخشود . بیگلربیگی‌گفت آنها میخواستند مرتکب‌گناهی بشوند ولی نشدند یعنی من عزم دارم مانع ازاین‌گردم‌که آنها مرتکب آن‌گناه شوند وتصورمیکنم چون آنها نخواهند توانست‌که مرتکب گناه شوند شهریارکامکارمیتواند آنها را ازروی ترحم مورد بخشایش قراربدهد . آقا محمد خان قاجارگفت من بتووعده‌ای نمیدهم مگر بعد ازوقوف ازتقصیرآنها یعنی تقصیری‌که میخواستند مرتکب شوند واینك بگوچه میخواستند بکنند . بیگلربیگی‌گفت یك مشت نادان ازروی جهالت ، بفکر افتاده بودند که خدای نخواسته چشم زخمی بشهریار کامکاربزنند ولی من آمده‌ام‌که این موضوع را باطلاع شهریار برسانم تا این که آنها نتوانند به مقصود برسند .

آقا محمد خان قاجار فهمیدکه آن مرد چه‌گفت وبا این‌که شنید عده‌ای قصد داشته‌اند او را بقتل برسانند کوچکترین تغییر در قیافه‌اش پیدا نشد . بعدگفت آنها که هستند ؟ بیگلربیگی‌گفت آنها درحال حاضر ساکن تبریز میباشند . آقا محمد خان قاجار اظهارکرد اسم ببرکه من بدانم نام آنها چیست ؟

بیگلربیگی اورمیه گفت اسم یکی ازآنها محمد علی خان جوجوق است . آقا محمد خان قاجار گفت این مرد ازمن درخواست‌کردکه برای تقدیم هدیه بحضور برسد ومن گفتم‌که فردابیاید. بیگلربیگی اورمیه‌گفت بلی‌ای شهریار کامکار. آقامحمدخان

گفت دیگران که هستند ؟ بیگلربیگی گفت یکی دیگر محمد تقی شامبیاتی نوه جوجوق است . آقا محمد خان قاجار گفت اوهم قراراست که فردا باتفاق پدربزرگش بحضورمن برسد . سپس پرسید دیگران که هستند . بیگلربیگی گفت دیگری عبارت است ازمحمدخان عزالدین‌لو وبرادرش (محمد زمان خان) و محمد ولی آقا . بهرنسبت که بیگلربیگی اورمیه اسامی شرکای توطئه را برزبان میآورد حیرت آقا محمد خان قاجار بیشتر میشد وبعد ازاین که شانزده اسم برزبان آورده شد وبیگلربیگی سکوت کرد آقا محمدخان قاجار گفت من حیرانم که اینها برای چه متحد شده‌اند که مرا به قتل برسانند زیرا من بهیچ یك ازاین اشخاص بدی نکرده‌ام که آنها کمربقتل من ببندند . چند لحظه سکوت شد و آنگاه خواجه قاجارگفت کسانی که ماموروقتل من بودند چه نام دارند . بیگلربیگی اورمیه گفت یکی ازآنها محمد علی خان جوجوق نام دارد ودیگری محمد تقی خان شامبیاتی که شخص اخیرنوه جوجوق میباشد . آقا محمد خان گفت این دونفر با چه سلاح ، میخواستند مرا به قتل برسانند . بیگلربیگی اورمیه گفت با کارد وشمشیر . خواجه قاجارگفت آیا دیگران هم قراربودکه درقتل من شرکت نمایند . بیگلربیگی اورمیه گفت دیگران فقط ماموریت داشتند که ازآن دونفر حمایت نمایند وآنها را سالم ازارك خارج نمایند . آقا محمد خان قاجارگفت لابد این عده اکنون درشهر هستند تا این که بتوانند فردا وارد ارك شوند ونزد من بیایند . بیگلربیگی اورمیه گفت بلی ای شهریارکامکار وهمه در تبریز هستند . آقا محمد خان قاجارگفت من فکرمیکنم آنچه تومیگوئی درست است چون مردی چون تو میداندکه یك چنین اتهام را نمیتوان ناروا ، برعده‌ای وارد آورد زیرا آنها دستگیر میشوند ومورد تحقیق قرارمیگیرند وهنگام تحقیق ، فهمیده میشودکه آیا قصد قتل مرا داشته‌اند یا نه ؟ اینك به عقیده تو آیا من این عده را امروز دستگیرکنم یا این که بگذارم فردا وارد ارك شوند وبعد آنها را دستگیرنمایم . بیگلربیگی اورمیه گفت شهریارا ، من ازاین جهت توطئه را باطلاع تورساندم واسم این اشخاص را برزبان آوردم که امیدوار بودم که تو ازمجازات آنها صرفنظرکنی زیرا وقتی توطئه‌ای وارد مرحله اجرا نشود مجازات ندارد . آقا محمد خان قاجارگفت چون تو، امروز خدمتی بزرگ بمن کرده‌ای وجان مرا ازخطرمرگ نجات دادی من حاضرم که اظهارات تورا درمورد بخشودن این اشخاص بشنوم ولی اگردیگری این درخواست را ازمن میکرد اظهاراتش را نمیشنیدم بلکه گوینده را مورد مجازات نیزقرارمیدادم . زیرا با این که من کوچکترین بدی باین اشخاص نکرده‌ام آنها همدست شده‌اند که فردا مرا بقتل برسانند وآیا میتوان ازمجازات یك چنین افراد صرفنظرکرد ؟ اگراین اشخاص با یکدیگر متحد میشدندکه یك پیله‌وررا بقتل برسانند باید به مجازات برسند تـا چه رسد باین که قصد جان مرا بنمایند . ولی چون تو ، از آن ها شفاعت داری و با خدمت بزرگ امروز خود مرا از خویشتن راضی نمودی من ازمجازات عده‌ای ازآنها که گناهشان ضعیف است صرفنظر میکنم ولی نمیتوانم ازمجازات سران توطئه صرفنظرکنم . بیگلربیگی اورمیه گفت ای شهریارکامکار من از ترحم تو استدعا میکنم که برعدل تو غلبه نماید وسران توطئه را هم مورد عفو

قراربدهد . آقا محمد خان قاجارگفت درخواست تورا در مورد سران توطئه نخواهم پذیرفت ولی درمورد دیگران قائل به تخفیف مجازات میشوم یا این‌که میبخشم . ولی من از توپرسیده بودم‌که آیا این اشخاص را امروز دستگیر کنم یا این‌که دستگیری آنها را برای فردا بگذارم وبعد ازاین‌که وارد ارك شدند دستگیرشان نمایم . بیگلربیگی اورمیه گفت فردا بعد ازاین‌که وارد ارك شدند فرمان دستگیری آنها را صادر نمائید . آقا محمد خان گفت دستگیر کردن آنها درازك آسان‌تر است زیرا نمیتوانند بگریزند و نه مقاومت نمایند . اما شاید تا فردا بگریزند یا بعضی از آنها تا فردا فرارنمایند . بیگلربیگی‌گفت آنها نمیدانندکه شهریار ایران ازتوطئه شان اطلاع دارد وفرارنخواهندکرد . آقا محمد خان قاجاراظهارکرد آیا تو، این موضوع را بدیگری هم گفته‌ای ؟ بیگلربیگی اورمیه‌گفت نه ای شهریار . آقامحمدخان پرسید آیا کسی غیر از من از راز سوءقصد اطلاع ندارد ؟ بیگلربیگی گفت من این رازرا بهیچ‌کس نگفته‌ام . آقا محمد خان قاجارگفت فقط تو میدانی‌که من ازراز توطئه اطلاع دارم و غیرازتوکسی ازاین موضوع آگاه نیست . لذا اگرشرکای توطئه فرارکنند یا بعضی ازآنها فرارنمایند من میفهمم‌که توبآنها گفته‌ای.

بیگلربیگی‌گفت ای شهریارکامکار برای این‌که اطمینان حاصل کنیدکه من این موضوع را بکسی نخواهم‌گفت من ازاین ساعت تا صبح فردا درارك میمانم وازاینجا خارج نمیشوم تا این‌که شما تصورنکنید من بشرکای توطئه گفته‌ام‌که شما ازراز آنها اطلاع دارید . آقا محمد خان قاجارگفت من نمیخواهم‌که تورا تا فردا صبح درارك محبوس نمایم ولی اگرکسانی‌که قصد دارند مرا بقتل برسانند گریختند من میفهمم‌که تو بآنها گفته‌ای‌که فرارکنند یا این‌که بآنان گفته‌ای‌که من ازرازشان مطلع شده‌ام وآنها برای فرار ازمجازات گریختند . بیگلربیگی اورمیه‌گفت شهریارا بطوری‌که گفتم افرادی‌که در این توطئه شرکت کردند یك نفر ودونفر نیستندکه بتوان اطمینان داشت‌که راز آنها آشکارنخواهد شد . شماره آنها زیاد است وهریك ازآنان دارای خویشاوند ودوست هست وممکن است که یکی ازآنان راز خود را با یکی ازخویشاوندان دربین بگذارند تا این‌که دیگران هم اطلاع حاصل کنند . آقا محمد خان قاجارگفت منظورم خبری است‌که تو بمن داده‌ای وهیچ‌کس نمیداندکه تومرا ازاین توطئه مطلع‌کرده‌ای وچون‌کسی ازاین موضوع آگاه نیست درصدد فراربرنمیاید . اما اگرشرکای توطئه بفهمندکه تواین خبررا بمن داده‌ای همه خواهند گریخت . بیگلربیگی گفت من بهیچ‌کس نخواهم‌گفت‌که این خبررا به شهریارکامکارداده‌ام . محمد علی خان بیگلربیگی راست میگفت زیرا اگراو بشرکای توطئه میگفت‌که نزد آقا محمد خان قاجار رفته وباوگفته‌که عده‌ای متحد شده‌اند که او را روزبعد به قتل برسانند همانها که قصد داشتند روز بعد خواجه قاجار را نابودکنند بیگلربیگی اورمیه را بقتل میرسانیدند . تا ساعتی‌که بیگلربیگی اورمیه ، نزد خواجه قاجارنرفت وراز توطئه را برایش إفشاء نکرد میتوانست بآشنایان خود بگویدکه ازقتل آقا محمد خان قاجارخودداری نمایند . ولی بعد ازاین‌که رازتوطئه را برای آقا محمد خان قاجارفاش‌کرد نمیتوانست بآشنایان مراجعه نماید . زیرا اگرمیگفت‌که وی

رازآنها را با خواجه قاجاردربین گذاشته اورا به قتل میرسانیدند . واگر بآنها توصیه مینمود که بگریزند روز بعد آقا محمد خان قاجار خود اورا بقتل میرسانید یا بامجازاتی دیگروی را تنبیه مینمود . چون صحبت آقا محمد خان تمام شده بود بیگلربیگی اورمیه را مرخص کرد اما قبل ازاین‌که وی خارج شود گفت : امروز ظهروقتی تونزد من بودی من بتو گفتم‌که هرچه زودتر به اورمیه مراجعت‌کن ومشغول جمع‌آوری سربازان بشو. بیگلربیگی گفت من برای اطاعت امرشهریار فردا صبح بطرف اورمیه حرکت خواهم کرد . آقا محمد خان قاجار گفت اینك که من ازاین توطئه اطلاع حاصل کرده‌ام بهتر آن است‌که تورفتن خود را به اورمیه یك یا دوروز بتاخیر بیندازی تا این‌که تحقیق ازشرکای توطئه خاتمه پیدا کند . بیگلربیگی تصمیم داشت‌که صبح روز بعد ودرهمان موقع‌که محمد علی خان جوجوق ومحمد تقی‌خان شامبیاتی ودیگران میروند که آقا محمد خان قاجاررا بقتل برسانند (ودرارك دستگیرخواهند شد) وی ازتبریزخارج گردد وبا سرعت خود را ازآن شهردورنماید تا هنگام دستگیری واستنطاق شرکای توطئه درتبریزحضور نداشته باشد . اما دستورجدید آقا محمد خان قاجارمشعر براین‌که وی یك یا دوروزدر تبریز بماند بیگلربیگی اورمیه را مشوش‌کرد وبعد ازاین‌که به ارك مراجعت نمود باز (احمد مراغهٔ) کاتب خود را احضار نمود و گفت من چاره را منحصر باین دانستم که نزد آقا محمد خان قاجاربروم و باوبگویم‌که قصد دارند‌که اورا بقتل برسانند ولی ازوی درخواست‌کردم‌که شرکای توطئه را ببخشد وآن مرد خواجه‌گفت‌که ازمجازات مقصرین اصلی نخواهدگذشت ولی دیگران را خواهد بخشود . اما موقعی‌که میخواستم ازارك مراجعت‌کنم آقا محمد خان قاجار بمن گفت‌که یك یا دوروزتوقف‌کن واین دستور مرا مشوش کرده است . احمد مراغهٔ پرسید برای چه ؟ بیگلربیگی گفت برای این که دیشب من یکی ازپانزده نفربودم‌که باید فردا صبح باتفاق جوجوق وشامبیاتی به ارك تبریز بروند وبعد ازاین‌که آقا محمد خان کشته شد آن دونفر را مورد حمایت قراربدهند وازارك خارج نمایند . تا امروز ظهرهم تصمیم من تغییرنکرده بود وظهرامروز، بعد ازاین‌که آقامحمدخان قاجار مرا احضار کرد و مورد محبت قرار داد متوجه شدم که نباید آن مردخواجه کشته‌شود چون زنده ماندنش بسودمن است . اگر من در تبریز بمانـــم ، ضمن تحقیق از شرکای توطئه اسم من‌هم برده خواهدشد و آقامحمدخان قاجار می‌فهمد که من نیز باید باتفاق دیگران وارد ارك شوم و از قاتلین حمایت نمایم که آنها سالم از ارك خارج گردند . احمد مراغهٔ گفت اگر شما ازاین‌جا بروید آیا فکر میکنید که اسم شما برده نخواهد شد .

بیگلربیگی گفت اگرمن این‌جا نباشم و اسمم برده شود چندان خطرناك نخواهد بود . چون آقامحمدخان قاجار فکر خواهد کرد که دیگران که گرفتار شده‌اند ازروی کینه مرا همدست خود معرفی میکنند که مرا دوچار خشم آقامحمدخان نمایند . اگر هم آن مرد خواجه مردد شود وفکر کند که‌من بادیگران همدست بوده‌ام ، نمیتواند مرا با آنها روبرو نماید . احمد مراغهٔ گفت از اورمیه تا تبریـــز راهی نیست و او می تـــواند

برای روبرو کردن شما را به تبریز احضار نماید . بیگلربیکی گفت ولی وضع من در اورمیه غیر از این جاست این جا من مردی هستم غریب ، و تحت‌تسلط آقامحمدخان قاجار ولی در اورمیه من قدرت و نفوذ دارم بخصوص بعداز این که کار جمع آوری قشون و بسیج سربازان را بمن سپرده‌اند . احمد مراغهٔ گفت در هرحال ، اینك نمیتوانید به اورمیه بروید چون آقا محمدخان قاجار بشما دستور داده که‌یك یا دو روز در این جاصبر نمائید . بیگلر بیکی گفت من از توقف در این جا بیمناکم و میترسم اسم من برده شود و آقامحمدخان قاجار بفهمد که در آغاز ، من هم با دیگران برای قتل او همدست بوده‌ام . احمد مراغهٔ گفت اگر آقامحمدخان قاجار اطلاع حاصل کرد که شما در جلسه‌ای که در منزل جوجوق منعقد گردید حضور داشته‌اید بگوئید که‌از این جهت در آن جلسه شرکت کردید که بفهمید کسانی که آنجا هستند چه میگویند و چه میخواهند بکنند . بیگلر بیکی اورمیه گفت اگرمن امروز صبح نزد آقامحمدخان قاجار میرفتم ومذاکرات جلسه دیشب را به اطلاعش میرسانیدم ، گفته من مورد قبول واقع میشد و او میپذیرفت که من‌ازاین جهت درجلسه شب گذشته شرکت کردم که بفهمم کسانی که‌در آن مجلس هستند چه میگویند . امامن امروز صبح نزد آقا محمدخان قاجار نرفتم و امروز ظهر او مرا احضار کرد . حتی ظهر امروز هم باو نگفتم که عده‌ای قصد دارند وی را بقتل برسانند. بلکه امروز عصر نزد او رفتم و وی را از سوء قصد مطلع کردم اگرتو بجای آقامحمد خان قاجار باشی چه فکر میکنی ؟ آیا نخواهی پرسید برای چه من صبح امروز یا لااقل هنگام ظهر که نزد تو بودم چرا این موضوع را نگفتم ؟ آیا فکر نمیکنی که شب قبل که من‌در آن‌جلسه بودم مثل دیگران میخواستم تورا بقتل برسانم . ولی بعداز این که ظهر امروز تو مرا احضار کردی و نسبت بمن محبت نمودی و مالیات اورمیه را بمن واگذاشتی و گفتی که در آینده مرا والی تمام ولایاتی خواهی کرد که در مغرب‌اورمیه قرار گرفته من تغییر عقیده دادم . احمد مراغهٔ‌گفت بااین وصف شما برای موجه کردن تردید خود یك دلیل قابل قبول دارید و آن رعایت حال کسانی است که جزو دوستان یا آشنایان شما بودند و شما می‌ترسیدید که‌همه‌آنها بهلاکت برسند واز بامداد امروز تا عصر در اندیشه بودید که چگونه خبر توطئه برای سوء قصد را باطلاع خواجه قاجار برسانید که منجر به هلاکت دوستان شما نشود و بهمین جهت قبل از این که خبر توطئه را باطلاع آقا محمد خان برسانید از او خواستید که مقصرین را مورد عفو قرار دهد . بیگلربیکی اورمیه گفت میترسم که این دلیل ، آن‌مرد خواجه را متقاعد نکند و مرا بقتل برساند یا بطریق دیگرمورد عقوبت قرار بدهد . احمدمراغهٔ گفت در تمام این وقایع ، یك‌اصل مسلم و غیر قابل تردید وجود دارد و آن این که شما آقامحمدخان قاجار را از توطئه مطلع کردید و جانش را نجات دادید . او نمیتواند منکر این‌واقعیت بشود و بروز دادن این توطئه از طرف‌شما یك‌فداکاری‌بزرك است‌چون کسانی‌که در توطئه شرکت کردند از دوستان یا همشهری های شما می‌باشند و شما طوری باآقا محمدخان قاجار علاقه داشتید که از دوستان و همشهری های خود گذشتید . از زمان قدیم، رسم

این بوده که وقتی از بین شرکای یك توطئه که جنبه تبه‌کاری دارد یکی از آنها توطئه مزبور را بروز میدهد تااین که نگذاردکه‌آن توطئه جامه‌عمل بپوشد شخص مزبور اگر پاداش دریافت نکند باری از مجازات معاف است . شما هم چون توطئه سوء قصد به آقا محمدخان قاجار را بخود او بروز دادید و مانع از این میشوید که‌آن توطئه وارد مرحله عمل گردد از مجازات معاف هستید و شاید خواجه قاجار بشما پاداش هم بدهد . بیگلربیکی (اورمیه) گفت که آقامحمدخان قاجار مردی است ممسك و من از اوانتظار پاداش ندارم و بهمین دلخوش هستم که مرا مورد عقوبت قرار ندهد که چرا صبح امروز یا همان دیشب این خبر را باطلاعش نرسانیدم . من میتوانم برای تبرئه خود بگویم که شب گذشته از این جهت در جلسه سوء قصد کنندگان شرکت کردم که به راز آنها پی ببرم . ولی نمیتوانم با یك دلیل قابل قبول بگویم که چرا تا عصر امروز رسانیدن آن خبر را به آقامحمدخان قاجار بتاخیر انداختم . آنچه تو میگوئی مبنی بر این که من مجبور بودم که رعایت حال دوستان و آشنایان خود را نیز بکنم مورد قبول مردی چون آقامحمدخان قاجار واقع نمیشود . او فکر میکند که‌من یانسبت باو وفادار بودم یانه ؟ اگر وفادار بودم نباید تردید داشته باشم چون تردید نشانه بیوفائی یا ضعف وفاداری است و چون تردید کردم معلوم میشود که آقامحمد خان قاجار و دوستان خود را دریك سطح قرار دادم وبرای خواجه قاجار نسبت بدیگران قائل به مزیت نشدم . احمد مراغهٔ گفت شما بافکری‌های طولانی ، وحشت رابخود تلقین میکنید و من یقین دارم که آقامحمدخان قاجار شما را اگر مورد قدردانی قرار ندهد عقوبت نخواهد کرد مگر این که دیوانه باشد و کارهای او نشان میدهد که دیوانه نیست . او میفهمد که در بین کسانی که شریك در توطئه سوء قصد هستند کسانی وجود دارند که از خویشاوندان شما میباشند و شما فکر میکردید که اگر بروید و بگوئید که آنها قصد جان آقامحمدخان را دارند مثل این است که بدست خود خویشاوندان را تسلیم جلاد کرده باشید . راستی ، آیا شما درصددبرنیامدید که آنها را ازکار منصرف کنید و بگوئید که از این تصمیم منصرف شوند ؟ بیگلر بیگی اورمیه گفت من اینکار را نکردم چون بعد از مذاکراتی که دیشب کردم ، دانستم که هرگاه به آنها بگویم که از این کار منصرف شوند مرا خائن خواهند خواندیا ترسو . احمد مراغهٔ گفت آیاحتی با یك نفر از آنها صحبت نکردید که‌از این کار منصرف شود ؟ بیگلربیکی گفت نه‌ای احمد مراغهٔ . احمد مراغهٔ‌گفت اگرشمابایك نفر صحبت میکردید و از او می‌خواستید که قبل ازقتل آقامحمدخان قاجار منصرف‌شود اکنون میتوانستید بگوئید که علت تاخیر دادن گزارش بخواجه قاجار این بود که میخواستید آشنایان و خویشاوندان خود را از آن عمل باز بدارید تا این که دوچار عواقب وخیم نشوند و خود و خانواده شان گرفتار مذلت نگردند . بیگلربیکی گفت من این کار را نکردم و اینك هم وقت گذشته چون اگر من اکنون بروم و بشرکای توطئه بگویم که دست از سوء قصد علیه خواجه قاجار بردارند آقامحمدخان ، عمل مرا حمل بر خیانت خواهد کرد و خواهد گفت که من از این جهت به شرکای توطئه گفتم که دست از

سوء قصدبردارند که‌آقامحمدخان‌از سوء قصد آنها آگاه است . احمدمراغهٔ گفت اکنون که آقامحمد خان قاجار از سوء قصد شرکای توطئه مطلع شده اگر شما بآنها اطلاع بدهید که دست از سوء قصد بردارند با جان خود بازی کرده اید . بدین ترتیب بیگلربیکی اورمیه خود را برای وقایع بامداد روز ۲۹ ربیع‌الاول سال ۱۲۰۵ هجری قمری آماده کرد .در بامداد آن روز آقا محمدخان قاجار مانند روزهای دیگر ، هنگام طلوع‌فجراز خواب برخاست و نماز خواند . رسم بزرگان ایران که جزو رجال رسمی بودند و مرجع بشمار می‌آمدند این بود که بعداز خواندن نماز صبح ولو هنوز آفتاب طلوع نکرده بود ، نمی خوابیدند بلکه شروع بپذیرفتن ارباب رجوع میکردند . مردم نیز که‌برای خواندن نماز سحر خیز بودند عادت داشتند که درهمان موقع ، بخانه بزرگان می رفتند و کار خود رابا آنها درمیان‌میگذاشتند و درهمان موقع سلاطین فرانسه‌ساعت ۹ یاده بامداد ازخواب‌برمیخاستندوقبل‌از ساعت یازده‌وگاهی‌قبل‌از ساعت‌دوازده ، کسی‌رانمی‌پذیرفتند .
ارباب رجوع که‌درآن‌بامداد به حضور آقامحمدخان قاجار رسیدند اورا مانند ایام عادی دیدند و هیچکس نمیتوانست از قیافه و گفتار خواجه قاجار بفهمد که درآن روز ، انتظار عده‌ای را میکشد که برای‌قتلش می آیند و ممکن است که او را به قتل برسانند آقامحمدخان تا سال ۱۲۰۶ هجری قمری نیز اگر درمیدان جنك نبود ، هنگام بامداد می‌نشست و ارباب رجوع را بحضور میپذیرفت و طبق روش رجال رسمی مشرق زمین فی‌المجلس به شکایات رسیدگی میکرد و حکم صادر مینمود .

اما از آغاز سال ۱۲۰۷ هجری قمری ، دیگر هنگام طلوع صبح برای‌پذیرفتن ارباب رجوع ننشست و رسیدگی بکار ها و شکایات مردم رابوزرای خود محول کرد .
درآن روز بعداز این که ساعتی از طلوع آفتاب گذشت ، وارباب رجوع ، هنوز به آقا محمدخان مراجعه میکردند بخواجه قاجار اطلاع دادند کسانی که روز قبل اجازه گرفته‌اند که برای تقدیم پیشکش بیایند ، آمده‌اند . آقامحمدخان قاجار اجازه ورود داد درحالی که میدانست تمام آنهائی که وارد ارك شدند زیر لباس کارد دارند . محمدعلی خان جوجوق پیشاپیش حرکت میکرد و درعقب اونوه‌اش محمدتقی‌خان شامبیاتی میآمد. بعداز آن دونفر بظاهر نوکرانشان میآمدند و پنج نفر از نوکران ، هر یك‌مجموعه‌ای بر سر داشتند که‌یك روپوش از ترمه گلابتون دوزی شده روی آن‌را گرفته بود . کسی نمیدانست که زیر روپوش ترمه چیست ولی حدس زده میشد که باید هدایائی گران بها لایق مردی چون آقامحمدخان قاجار در مجموعه ها باشد . آقامحمدخان قاجار تالحظه‌ای که توطئه کنندگان وارد ارك نشده بودند یقین نداشت که آنها خواهند آمد . خواجه قاجار فکر میکرد که بیگلربیگی (اورمیه) به آنها گفته است بگریزند تا این‌که دوچار خشم وی نشوند . ولی بعداز این که آنان وارد ارك شدند و بسوی تالاری که آقامحمدخان قاجار درآن نشسته بود آمدند ، مرد خواجه دانست که بیگلربیگی اورمیه باو خیانت نکرده وشرکای توطئه را نگریزانیده است . محمد علی خان جوجوق و محمد تقی‌خان شامبیاتی و پنج نوکر که مجموعه برسر داشتند و ده نوکر دیگر که درعقب آنها

حرکت میکردند بعد از طی کردن حیاط ، از پلکانی که منتهی به ایوان میگردید و آن ایوان مقابل تالار بود صعود نمودند . از آنجا که آقامحمدخان درتالار نشسته بود ، عبور آنها را از حیاط دید و بعد مشاهده کرد که وارد ایوان شدند همین که آن عده‌در ایوان حضور یافتند و قبل از این‌که محمدعلی خان جوجوق قدم بطالار بگذارد ، سربازان آقامحمدخان قاجار که در اطاقی مجاور تالار بودند از آنجا خارج گردیدند و به محمدعلی خان جوجوق و محمد تقی‌خان شامبیاتی و دیگران حمله ور شدند . در همان موقع یك عده سرباز از پلکانی که بایوان منتهی میگردید بالا آمدنـد و عده‌ای دیگر از سربازان خواجه قاجار ، پائین ایوان را (درحیاط) اشغال کردند که اگر توطئه کنندگان خود را از ایوان پائین انداختند ، نتوانند بگریزند . محمدعلی‌خان جوجوق همین که متوجه شد سوء قصد آنها مکشوف گردیده دو دست را زیرلبادہ بردو دو تپانچه را بیرون کشید و بطرف دو تن از سربازان آقامحمدخان قاجار که‌باو نزدیك میشدند شلیك کرد و هردو ، افتادند . آنگاه از تپانچه ها چون گرز استفاده کرد و با این که هفتاد سال‌از عمرش میگذشت میکوشید که بوسیله تپانچه ها که مثل تمام تپانچه‌های آن دوره بزرگ و سنگین بود از خود دفاع کند . محمدتقی‌خان شامبیاتی یکی‌ازتپانچه‌های خود را کشید و شلیك کرد و یکی از سربازان مهاجم را از پا در آورد . ولـی نتوانست تپانچه دوم را از کمر دور کند و شلیك نماید زیرا از عقب با توپوز ضربتی شدید برستون فقراتش زدند و اورا انداختند و توپوز یك‌گرز کوچك و سنگین بود که گاهی یك‌ضربت آن ، یك مرد قوی را از پا درمیآورد . با این‌که محمدعلی‌خان‌جوجوق بدون بیم‌از وفور سربازان آقامحمدخان قاجار از خود دفاع میکرد نتوانست مقابل سربازان زیاد مقاومت نماید . سربازان آقامحمدخان قاجار طوری عرصه را برآن پیر مرد تنك کرده بودند که محمدعلی‌خان جوجوق نمیتوانست کارد را از کمربکشد . چون لازمه کشیدن کارد این بود که تپانچه هارا رها نماید و همین که تپانچه هارا رها میکرد اورا ازپا درمیآوردند . یك ضربت شمشیر که برپای مرد سالخورده زدند محمدعلی‌خان جوجوق را بزمین انداخت و سربازان در یك لحظه برسرش ریختند و دست هایش را ازعقب‌بستند . زیرا آقا محمد خان قاجارگفته بودکه اگر ازطرف واردین مقاومت شد وبزد وخورد منتهی گردید سعی کنندکه آنهارازنده دستگیر نمایند. دست‌های محمدتقی‌خان شامبیاتی‌را هم ازپشت بستند وآن دورا ازمعرکه جدال خارج‌کردند . وقتی پیکار درگرفت آن پنج نفرکه مجموعه با روپوش ترمه برسرداشتند مجبورشدندکه مجموعه ها را رهاکنند و مجموعه‌های بزرگ مسین با صدای مهیب کف ایوان افتاد وچندگلوله شلیك شد . زیرا درهر مجموعه ، زیرروپوش ترمه ، چند تپانچه گذاشته بودند وآن کار ازابتکارات محمد علی خان جوجوق بود . اوشب قبل بشرکای توطئه‌گفت چون روز بعد باید بظاهر برای آقامحمدخان‌قاجارهدیه برد وهدایارا باید درمجموعه نهاد و روی آنهامجموعه‌پوش

ترمه قرار داد همان بهتر که در هر مجموعه چند تپانچه بگذاریم که در موقع مراجعت ازارك بتوانیم بهتر ازخود دفاع‌کنیم . محمد علی خان جوجوق پیش بینی نمیکرد که خواجه قاجار به توطئه اوودیگران پی‌خواهد برد ومی‌اندیشید که آقا محمد خان قاجار بطورحتم بدست اوومحمد تقی‌خان شامبیاتی ودیگران کشته میشود . اما هنگام مراجعت ازارك دوچاراشکال خواهدگردید ومحال است که اطرافیان آقا محمدخان قاجار بگذارند که آنها ازارك خارج شوند وازخروجشان ممانعت خواهندکرد وتپانچه‌ها برای ترسانیدن آنها سلاحی موثراست واگرکاربجنگ‌کشید میتوان ازتپانچه‌های اضافی درمجموعه‌ها استفاده کرد . چون کسی با خود باروت وگلوله بداخل ارك نمیبرد وبفرض این‌که میبردند دروسط پیکارنمیتوانستند تپانچه ها را پرکنند وتپانچه‌های اضافی بعد ازآغاز حمله خیلی بدرد میخورد وراه‌رابرای مراجعت سوءقصد کنندگان‌میگشود. بامدادروز ۲۹ ربیع‌الاول پانزده نفردرخانه محمد علی جوجوق جمع شدند وبا صاحب خانه شانزده نفرگردیدند . آنها یکدیگررا شمرده ودیدند که محمد علی خان بیگلربیگی اورمیه نیست وگفتند باید صبرکرد تا او بیاید . ناگهان احمد مراغهٔ‌کاتب بیگلربیگی اورمیه وارد شد و گفت با این‌که بیگلربیگی دیشب بیش از دو لقمه غذا نخورد تا این‌که دوچار خواب سنگین نشود وبتواند صبح زود ازخواب برخیزد امروز صبح دوچار درد شکم شدید شده ووقتی من میآمدم که بشما اطلاع بدهم‌وی نمیتوانندبیاید ازفرط دردشکم برخود میپیچید ومن آمده‌ام که ازطرف اوبشما بگویم‌که منتظراو نشوید . چون قدرت برخاستن وبراه افتادن ندارد وبرای تقدیم پیشکش بروید وبا این‌که بیگلربیگی ازاین واقعه خیلی متاسف است فکر میکندکه نبودن یك نفراثری دروضع شما نمی‌نماید واگردرد شکم اوازبین رفت درارك بشما ملحق خواهد شد . باین ترتیب بیگلربیگی اورمیه با دیگران نرفت . آیا کسانی‌که آن روزبرای کشتن آقا محمد خان قاجاربایند به ارك بروند نمیدانستندکه روزگذشته ، هنگام ظهربیگلربیگی اورمیه نزد آقا محمد خان قاجار بوده است ؟ چطورمیشودکه واقعه‌ای مانند احضار بیگلربیگی ازطرف آقا محمد خان قاجار بگوش‌دیگران نرسیده‌باشد ؟ آیا این‌عده‌که میخواستنددر آن‌روزبه ارك‌تبریزبروند ازملاقات روزقبل بیگلربیگی اورمیه با آقا محمد خان قاجاراطلاع نداشتند یا این‌که مطلع بودند وآن را بدون اهمیت دانستند ؟ تاریخ دراین مورد ساکت است ولی از روی حدس میتوان گفت‌که آنها ازواقعه مطلع شدند ولی دانستندکه علت احضار بیگلربیگی ازطرف آقا محمد خان قاجاربکارهای حکومتی وی دراورمیه ارتباط داشته است (که همین طورهم بود وآقا محمد خان فقط راجع بکارهای بیگلربیگی دراورمیه با وی صحبت کرد) . لیکن باحتمال نزدیك به یقین آن عده ازملاقات عصربیگلربیگی با آقا محمد خان قاجاراطلاع حاصل نکردند ولذا غیبت بیگلربیگی را دربامداد آن روز ناشی ازیك واقعه غیرمنتظره دانستند وراه ارك را پیش‌گرفتند .

اظهار نظر راجع‌بعمل بیگلربیگی

امروزیك‌مورخ راجع‌بعمل‌بیگلربیگی چگونه‌قضاوت‌میکندو‌آیاوی‌را محکوم‌مینماید یا اینکه تبرئه‌اش‌میکند؟ مورخی که‌میخواهد راجع‌به‌عمل بیگلربیگی‌قضاوت‌کند نبایدشتاب نماید و باید تمام جهات موضوع را در نظر بگیرد و آنگاه رای صادر کند و اگر تمام جهات رادرنظر نگیرد ممکن است‌که حکمی صادر نماید‌که مقرون به عدالت نباشد وما در خاتمه بحث مربوط به توطئه علیه آقامحمد خان قاجار نظریه خود را خواهیم گفت . یکی ازکسانی‌که مردانه مقاومت کرد محمد ولی آقابود که دعوی میکرد اجدادش از آقایان عثمانی بشمار میآمدند یعنی ریاست سپاه مشهور (ینی‌چری) را داشته‌اند و شاید گفته او صحیح بود . چون در ادوار قدیم‌که بین ایران و عثمانی مناسبات دائمی وجود داشت بعضی از آقاهای عثمانی بایران میآمدند ودر آذربایجان سکونت میکردند . یعنی وقتی دوران خدمتشان بسرمیآمد و بازنشسته میشدند در آذربایجان سکونت مینمودند و بعضی ازبازماندگانشان درآنجا میماندند . محمدولی آقا که زیر لباس دو تپانچه داشت هردو رابکار برد و دونفرازسربازان خواجه قاجار را انداخت. آنگاه خیز برداشت و دو تپانچه از اسلحه مجموعه‌ها را بدست آورد وباز شلیك نمود ودو نفر را برزمین افکند و وقتی خواست برای سومین مرتبه از تپانچه ها استفاده‌کند ودو تپانچه از زمین بردارد یك‌ضربت شمشیر برپشتش زدند ویك قسمت‌از پشت آن‌مرد درید . معهذا توانست با یك‌تپانچه‌که بدست راست گرفته بود شلیك‌کند و یکی دیگر از سربازان آقامحمدخان قاجار را ازپادرآورد. آنوقت سربازان خواجه قاجار طوری باشمشیرو توپوز براو تاختند که از حال‌رفت ودستهایش را ازپشت بستند. ازشانزده نفرکه برای قتل آقامحمد خان وارد ارك تبریزشدند شش نفردر موقع زدوخورد به قتل رسیدند یاطوری مجروح گردیدند که نتوانستند از جا برخیزندوبقیه‌دستگیرشدند وبدستورآقامحمدخان‌قاجار آنهارا در ده‌مکان جداگانه محبوس کردند‌که نتوانندبایکدیگر تبانی‌کنند.گواین‌که حمل‌تپانچه‌ها از طرف خود آنها و وجود اسلحه آتشین در مجموعه‌ها نشان میداد که‌با سوء قصدوارد ارك شده‌اند واگر سوء قصدنمیداشتند با اسلحه واردارك نمیگردیدند . اول کسی‌که در همان روز بیست ونهم مورد تحقیق آقامحمدخان قاجار قرارگرفت محمدعلی‌خان جوجوق بود . چون توطئه‌کنندگان در منزل‌وی اجتماع‌کرده بودند واز لحاظ سن‌بر سایرین برتری داشت .

آقامحمدخان قاجار گفت‌من بتوجه‌کرده بودم‌که میخواستی مرابقتل برسانی ؟ محمدعلی خان جوجوق نتوانست برای‌دفاع از خودچیزی بگوید. چون علاوه براین که با اسلحه واردارك تبریز شدوقتی خواستند که‌او را دستگیر نمایند دوتن از سربازان آقامحمدخان را کشت . محمدعلی خان جوجوق گفت من اعتراف میکنم‌که نمیتوانستم پادشاهی شمارا تحمل‌نمایم وفکر میکردم که بایدیکی ازما پادشاه شود . اکنون‌که من این اعتراف راکرده‌ام ازشما میخواهم‌که‌بمن بگوئیدچگونه فهمیدید که‌ماقصد داریم

شمارا به‌قتل برسانیم . آقامحمدخان گفت‌شما تصور میکنید وقتی‌یك عده‌سی یا چهل نفری در محلی جمع‌میشوند و مشورت می‌نمایند که چگونه یك‌نفر را بقتل برسانند ، راز آنها محفوظ خواهدماند . جوجوق‌گفت مابیکایك‌کسانی که‌در خانه من حضور یافتند، اعتماد داشتیم و میدانستیم‌که آنهاراز مارا بروزنخواهند داد . آقامحمد خان‌گفت معهذا یکی‌از همان اشخاص‌که درآن مجلس بود ، راز شمارا بروز داد . محمدعلی‌خان جوجوق گفت آیاممکن است‌که‌اسم اورا به‌من بگوئید ؟ آقامحمد خان قاجار گفت نه زیرامردی که بمن‌گفت شماقصد دارید مرابقتل برسانید میل‌نداردکه شناخته شود . محمد علی‌خان جوجوق گفت‌مردی‌که رازمارا بشمابروز داد آیا امروز با ماواردارك شدیانه ؟ آقامحمد خان قاجار اظهارکرد این‌راهم نمیتوانم بگویم . بعداز آن ، خواجه‌قاجار ۹ نفر دیگرراکه دستگیر شده‌بودند احضار نمود و ازآنهاپرسید که‌برای چه درصدد قتل او برآمدند . آنهانیز گفته جوجوق راتکرارکردند وگفتند که‌نمیتوانستند سلطنت او را تحمل نمایند و عقیده داشتند که یکی‌از خودشان باید پادشاه شود . ضمن تحقیقاتی‌که آقامحمد خان قاجار از سوء قصدکنندگان کرد پی‌بردکه درشب بیست وهشتم ماه ، بیگلربیگی اورمیه هم در جلسه‌خانه محمدعلی جوجوق‌حضورداشته ودر مذاکرات شرکت نموده‌است . سه روز بعد ازاین‌که شرکای توطئه مورد تحقیق آقامحمدخان قاجار قرارگرفتند ، حکم آن مرد ، برای مجازات‌آنها صادرشد ومقررداشت که محمدعلی خان‌جوجوق ومحمدتقی خان شامبیاتی بقتل‌برسند و محمدخان عزالدین‌لو وبرادرش محمدزمان خان و محمدولی آقاکه جزو دستگیر شدگان بودند از دو چشم نابینا گردند . دیگران ، یعنی پنج نفر از شرکای توطئه که بامحکومین درارك دستگیر شدند و تمام کسانی‌که درشب بیست‌و هشتم در منزل محمد علی‌خان جوجوق بودندو قتل‌خواجه‌قاجار را تصویب کردنداز مجازات معاف گردیدند وآقامحمدخان قاجارطبق درخواست بیگلربیگی اورمیه آنهارا از مجازات معاف کرد . محکومین در حیاط ارك تبریز ، مقابـل چشم آقا محمد خان قـاجـار بمجازات رسیدند .

در روزمجازات ، پنج‌نفررا بادست های‌بسته ودر حالی‌که پاهایشان مقید بزنجیربود، درخیاط ارك تبریزبرپا نگاه‌داشتند ویك جلاد برای‌سربریدن وجلاد دیگر برای نابینا کردن ، حضورداشتند . اول محمدعلی‌خان جوجوق راکه دارای ریش سفید بود از دیگران جداکردند واورا نشانیدند و جلاددوزانوی اورا بست که نتواند برخیزد وآنگاه دوانگشت چپ راوارد منخرین مردسالخورده کرد وسرش‌را بلندنمود و بایك حرکت کارد ،که بدست راست گرفته بود حلقوم و شاهرگ محکوم را برید وسپس‌وی رارهاکرد تا این‌که‌جان بسپارد ومحمدعلی خان‌جوجوق برودرافتاد وبعداز چند دقیقه ، زندگی را بدرود گفت . محمدتقی‌خان شامبیاتی هم‌که محکوم باعدام بود همان طور کشته شد و جلاد منخرین وی‌راگرفت چون میدانست‌که اگرزنخ محکوم‌رابگیرد ممکن است‌که وی از فرطخشم دستش‌رابادندان های‌خود مجروح نماید . محمدعلی خان جوجوق ونوه‌اش شامبیاتی بامردانگی مرك‌را استقبال‌نمودند وعلائم وحشت ازآنها دیده‌نشد . سه نفر دیگر

هم‌که بدست دومین جلاداز حلیه بصر عاری گردیدند اظهار عجز و استرحام نکردند و نشان دادند که شجاعت دارند .آقامحمدخان قاجار بعداز مجازات آن پنج نفر محمدعلی خان بیگلربیگی اورمیه را احضارکرد و باوگفت بااین‌که من اطلاع حاصل کردم که تودر شبی‌که توطئه‌کنندگان درمنزل جوجوق بودند آنجا حضور داشتی، چون بمن خدمت کردی وراز همدستانت را ابرازنمودی هزار تومان‌بتو انعام میدهم‌که بادلگرمی به اورمیه بروی ومأموریتی راکه‌به تو واگذاشته‌ام بانجام برسانی وبیگلربیگی باکاتب خود احمد مراغهٔ وخدمه راه اورمیه‌را پیش‌گرفت. اینك موقعی است‌که عمل‌بیگلربیگی اورمیه را مورد قضاوت قراربدهیم وبگوئیم‌که آیا عمل* اوپسندیده بودیا این‌که باید آن‌رادرخور نکوهش دانست . بیگلربیگی وقتی‌ظهر روزبیست وهشتم بهارك تبریزرفت و وضع آنجا رامشاهده نمود دریافت‌که‌کشتن آقامحمدخان قاجار درارك‌تبریز ازلحاظ اخذنتیجه دیوانگی است و شاید آنها بتوانند خواجه‌قاجار را در ارك بقتل برسانند ولی نخواهند توانست زنده از ارك خارج شوند و از فواید عمل خود برخوردار گردند. اگر بیگلربیگی اورمیه در روز بیست‌وهشتم ماه‌بهمدستان خودمیگفت که‌ازقتل آقامحمدخان قاجارصرفنظر کنند آنهانمی‌پذیرفتند و اگر به‌آنان میگفت که‌من راز توطئه را به‌آقامحمدخان قاجار بروزداده‌ام‌و،اصلاح شمادرگریختن است‌وی‌رابقتل میرسانیدند (ولوبیگلربیگی اورمیه‌آن راز را برای آقا محمد خان قاجار فاش نکرده بود و فقط میخواست آنها را بترساند) بیگلربیگی اهل‌محل بودو آنقدرکه نسبت بامرای محلی‌حسد می‌ورزید ، نسبت بـه بیگانگان رشك نمیبرد . این‌اصل روان‌شناسی راهمه قبول‌دارندکه اکثر مردم آنقدر که نسبت بخودی‌رشك میبرند به‌بیگانه حسد نمیورزند چون‌وی رانمی بینند و اگر هم ببینند ، او را درمحیطی غیراز خود مشاهده مینمایند . بیگلربیگی اورمیه‌هم آن‌اندازه‌که بامرای محلی رشك‌میبرد به‌آقامحمدخان قاجار حسد نمیورزید چون آقامحمد خان قاجار ، نسبت باو بیگانه بود و امرای محلی‌خودی . بیگلربیگی اورمیه میدانست بعداز این‌که آقا محمدخان‌قاجار کشته شد او پادشاه نخواهد شد و محمدعلی جوجوق پادشاه میشود یانوه‌اش محمدتقی خان‌شامبیاتی ومزیتی نصیب‌وی نمیگردد ودر قتل آقامحمد خان قاجارخطرمتحتم برای‌او وجود دارداماسودی‌بنظر نمیرسد. ممکن‌است‌پرسیده شودآیا بیگلربیگی‌اورمیه درشب‌بیست‌وهشتم‌درمنزل محمدعلی‌خان جوجوق‌این‌فکرها رانکردوآیا متوجه‌نگردیدکه‌کشتن آقامحمدخان‌قاجار اورادچار خطرخواهدکردواگردچار خطر نکند سودی نصیبش‌نمیشود؟ درپاسخ‌میگوئیم‌چراودرآنشب، بیگلربیگی‌این‌فکرهاراکردولی‌اوهم مثل دیگران‌تحت تاثیرمحیط آن‌مجلس‌قرار گرفت چون‌گفتیم‌که انسان وقتی در مجلسی باشدو سخنان‌مهیج بشنود حالی شبیه‌به کسانی‌که شراب نوشیده‌اند پیدامی‌کند وسستی ، مانع ازمآل‌اندیشی میشود . بعضی ازمورخین عقیده‌دارندکه بیگلربیگی اورمیه آقامحمد خان قاجار را ازتوطئه قتل‌مطلع نکردبلکه خوداوبوسیله جاسوسانی‌که درمنزل محمد علی‌خان جوجوق داشت ازمذاکرات آنهامطلع‌شدولی ننوشته‌اندکه جاسوسان مزبورکه بودند وتوضیح نداده‌اند چرابیگلربیگی اورمیه‌از طرف آقامحمدخان قاجار مورد مجازات

قرار نگرفت در صورتی‌که در خانه جوجوق بود و درمذاکرات شرکت کرد.اوبمناسبت‌این که جزوامرا بودبیش ازافرادعادی‌که درآن مجمع بودند ، ازلحاظ خواجه قاجار ، مقصر بشمارمیآمد معهذا آقامحمدخان قاجار وی‌را مجازات نکرد. اگرروش بیگلربیگی اورمیه، با موازین اخلاقی‌امروز ، مورد قضاوت قراربگیرد بایدگفت‌که او نمیبایدبرای شرکت در توطئه قتل آقامحمدخان قاجاردر جلسه‌ای‌که درمنزل جوجوق منعقد گردید شرکت نماید و قتل خواجه قاجار راتصویب‌کند واگر کرد نمیباید که‌نزد آقامحمدخان برود واورا از توطئه قتل مطلع نماید ولو بداندکه کشته‌خواهدشد . در این قضاوت بدین نکته توجه نمیشود که در ظهرروز بیست وهشتم ماه، بیگلربیگی اورمیه رهین منت‌آقامحمدخان‌شد و بعداز اینکه‌بیمناك بهارك تبریز رفته‌بود ازآنجا شادمان و متفکر مراجعت کرد. در آن موقع بیگلربیگی اورمیه ، نه‌فقط ازلحاظ منافع خودنمی‌توانست در قتل آقامحمدخان قاجار شرکت‌کند بلکه ازلحاظ وجدانی هم‌بخود اجازه شرکت‌در قتل خواجه قاجار را نمیداد زیرا آقامحمدخان نسبت‌باو محبت وابراز اعتمادکرد ومالیات اورمیه را تمام در اختیارش گذاشت. بیگلربیگی اورمیه‌ازظهر روزبیست‌و هشتم ببعدبرطبق حکم وجدان خود ، نمیتوانست درقتل آقامحمدخان قاجار شرکت‌کندو ماباید بدانیم‌که وجدان در تمام اعصاردر مردم‌وجود داشته منتها بهاسامی دیگر خوانده میشده است . بعد از آن‌محبت که آقامحمدخان قاجار به‌بیگلربیگی اورمیه‌کرد آن مردشرکت درقتل خواجه قاجار رایك‌گناه غیرقابل بخشایش میدانست وبراستی قادر نبودکه درقتلی شرکت‌کند واین موضوع خیلی از وخامت افشای راز ، ازطرف آن مرد میکاهد. اگر بیگلربیگی در ظهر روز بیست وهشتم‌که باركتبریز رفت‌پیش بینی میکردکه خواجه قاجار باو محبت خواهد نمود و با امیدواری بدریافت عطیه وارد ارك میشد مسئول بودکه چرا راز دوستان وآشنایان خودرا بروز داده‌است . اما عطیه آقامحمدخان برای بیگلربیگی که انتظار مجازات راداشت غیرمترقبه بشمارمیآمد وآن محبت‌و ابراز اعتمادیك مرتبه ، آن مرد را منقلب‌کرد ونظریه‌اش رانسبت‌به خواجه‌قاجار تغییرداد و وی‌رارهین احسان آقامحمد خان قاجارکرد . بیگلربیگی اورمیه ازنظریك ایده‌آلیست محکوم است. آن‌هائی که‌در زندگی عقیده‌دارند که‌بایدانسان ازنص خصائل حمیده پیروی‌کند ولوسبب نابودی او وافراد خانواده‌اش گردد . آنهامیگویندکه بایدراست گفت ولوسبب‌نابودی انسان‌گردد وباید ازحقیقت پیروی‌کرد ولو براثر پیروی ازآن هزارها تن‌به هلاکت برسند . انسان به عقیده آنها درهمه حال‌باید آنچه‌راکه جزو قوانین مردانگی است بموقع اجرا بگذارد و درآن راه هرگونه‌فداکاری را استقبال‌کند . امانکته دراین‌جاست‌که بیگلربیگی اورمیه هم از مقررات‌جوانمردی پیروی‌کرد و مردانگی‌وی اجازه نداد مردی راکه باو نیکی کرده بودنابود نماید یعنی‌باسکوت خودسبب نابودی اوشود . ولی آن‌ابراز مردانگی سبب گردیدکه دونفر از آشنایانش بقتل رسیدند وسه نفر کورشدند . بیگلربیگی اورمیه چاره‌نداشت جزاین‌که یاطرف آقامحمد خان قاجار رابگیرد یاطرف آشنایان خود راو در هردو حال محکوم‌میشد که‌از مقررات جوانمردی منحرف گردیده است .

جنگ لطفعلی‌خان زند با خانبابا جهانبانی

درحالی که آقا محمد خان قاجاردرآذربایجان بود ازبرادرزاده وولیعهد خود خانبابا جهانبانی گزارش هائی راجع به جنگ او با لطفعلی‌خان زند دریافت میکرد. آقا محمد خان قاجارقبل ازاین‌که به آذربایجان برود برادرزاده خود را بسوی اصفهان فرستاد وباو گفت که مواظب لطفعلی خان زند باشد واحتیاط کندکه غافل‌گیر نشود. آقا محمد خان قاجار به برادرزاده‌اش توصیه کردکه بکوشد نقشه‌های آینده خان جوان زند را پیش بینی نماید وگفت این جوان ممکن است‌که تورا دراصفهان یا بروجرد محاصره کند وبهوش باش‌که براثر محاصره یا بمناسبت غافل‌گیر شدن نابود نشوی و بعد ازاین‌که دراصفهان مستقرشدی ازصنعتگران آنجا برای ساختن توپ و زنبورك استفاده کن واگرنتوانستی توپ بسازی، زنبورك وتفنگ بساز. خانبابا جهانبانی بعد ازاین که وارد اصفهان گردید، جاسوسانی را اجیر کردکه پیوسته مواظب لطفعلی‌خان زند بودند وازوضع او، خانبابا جهانبانی را مستحضر میکردند ومیگفتندکه خان جوان زند، اسب فراهم میکند ومعلوم است‌که میخواهد یك سپاه سوار بسیج کند. گزارش‌جاسوسان درست بود و خان زند میخواست یك سپاه سوارمجهز نماید تا این‌که دارای قدرت تحرك باشد وبتواند درمدتی‌کم، قسمتی وسیع ازکشورایران را مسخر نماید وضمیمه قلمرو سلطنت خود کند. خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) که درجوانی مردی لایق بشمار میآمد وهنوزجام باده وزیبائی نیکومنظران اورا تن پرورنکرده بود، طبق توصیه عموی خود، دراصفهان صنعتگران را جمع‌کرد تا این‌که اسلحه بسازد. معلوم شدکه ساختن توپ متعذراست ولی میتوان زنبورك وتفنگ ساخت. یك صنعتگـــراصفهانـــی به اسم (حاجی دائی) که بدون این‌که مکه رفته باشد لقب حاجی را داشت بعد ازاین‌که از طرف خانبابا جهانبانی مامور ساختن تفنگ شد یك روش جدید را درتفنگ سازی ابداع کردکه شباهت بروش تولیدات صنعتی امروزی داشت. روش مزبوراین بودکه حاجی دائی اصفهانی، هریك ازصنعتگران راکه با اوهمکاری میکردند وادارنمودکه یك قسمت از تفنگ را بسازند. تا آن موقع روش صنعتگران ایرانی این بودکه یك نفر، به تنهائی تمام قسمت های تفنگ را میساخت. درآن عصر، تفنگ، ازچهارقسمت تشکیل میشد یکی لوله ــ دیگری چخماق و پستانك ــ سومی ماشه ــ و چهارمی قنداق. قنداق را نجار میساخت وسه قسمت دیگر را یك صنعتگر به تنهائی تولید مینمود وچون‌کسی باوکمك نمیکرد، ساختن تفنگ مدتی طول میکشید. حاجی دائی اصفهانی قرارگذاشت هریك ازصنعتگرانی‌که با اوکارمیکنند یك قسمت ازتفنگ را بسازند تا این‌که‌کار تفنگ‌سازی با سرعت پیش برود وچند نفرهم عهده‌دار سوارکردن، قسمت های مختلف تفنگ باشند. با این که درآن دوره تمام کارهای مربوط به صاف‌کردن وصیقلی نمودن فلزبا دست بانجام میرسید تفنگ سازی با سرعت پیش رفت. خانبابا جهانبانی هم برای تشویق صنعتگران بکارگاه تفنگ سازی سرمیزد وهربار بکارگاه میآمد انعامی به حاجی دائی

اصفهانی و دیگران میداد . روز اول ماه جمادی‌الاخر آن‌سال (۱۲۰۵ هجری قمری) یکی ازجاسوسان گزارش دادکه لطف علی‌خان زند با بیست هزارسواربراه افتاده است. این رقم مثل تمام ارقام مربوط بشماره سربازان یك قشون‌که ازطرف مورخین شرق نوشته شده باید با احتیاط تلقی شود چون قسمتی ازمورخین مشرق زمین ، اغراق را در شماره سربازان یك قشون دوست میداشته‌اند . بعد ازگزارش مزبور، گزارشی‌دیگر به خانبابا جهانبانی رسید حاکی ازاین که جلوداران قشون لطف‌علی خان زند به (جهرم) ازشهرهای فارس رسیده است .

وقتی خانبابا جهانبانی آن خبررا دریافت‌کرد فهمیدکه لطف علی‌خان زند عزم اصفهان را دارد ومیآید که آن شهررا تصرف نماید وبرای این‌که دراصفهان محاصره نشود باید باستقبال خان زند برود . این بودکه با پنجاه هزارسرباز پیاده وسوار (با قید احتیاط) ازاصفهان براه افتاد وخود فرماندهی سپاه را برعهده‌گرفت . روزچهاردهم ماه جمادی‌الاولی ، قشون خانبابا جهانبانی و قشون خان جوان زند درمنطقه (سمیرم) بیکدیگر رسیدند . منطقه سمیرم یك منطقه ییلاقی است وشاید بهمین مناسبت درقدیم بدفعات میدان جنگ شده است . چون فصل قشون‌کشی فصل تابستان است وهرسپاه که فصل تابستان براه میافتد ترجیح میدهدکه ازمناطق ییلاقی وخنك عبورنماید ودیگراین‌که منطقه سمیرم درسرراه فارس واصفهان قرارگرفته وقشونی‌که ازاصفهان بفارس میرفت یا ازفارس عازم اصفهان میگردید ترجیح میدادکه درفصل تابستان ازسمیرم عبورنماید تا سربازان ودواب ، ازهوای خنك آن استفاده کنند . دراعصارقدیم ، بارها درسمیرم بین دوقشون جنگ درگرفته واین منطقه درفارس ازلحاظ برخورد قشون‌ها دراعصار مختلف تاریخ قدیم ، شبیه است برودخانه (هالیس) درآسیای صغیروترکیه کنونی‌که امروز آن را رود (قزل ایرماق) میخوانند وده‌ها جنگ درکنارآن رودخانه بین سلاطین شرق وغرب درگرفته است . لطف علی‌خان زند همین‌که طلایه قشون خانبابا جهانبانی را دید خواست‌که آن را دوربزند وازعقب قشون سربدرآورد وبا این‌که شب نزدیك بود ، عده‌ای ازسواران خود را مامورحمله‌کرد . ولی خانبابا جهانبانی مقاومت نمود وچون شب نزدیك شد لطف علی‌خان زند اصرارنکردوسواران خود را برگردانید . شب پانزدهم جمادی‌الاولی ، تا صبح طرفین مشغول اکتشاف ودستبرد بودند وخانبابا جهانبانی ، طبق روش کلاسیك جنك ، میکوشید که ازقشون لطف علی خان زند اسیربگیرد تا ازآنها تحقیق کند وازچند وچون قشون خان زند کسب اطلاع نماید . لطف‌علیخان زند نیزهمین منظوررا داشت ومیخواست ازقشون خانبابا جهانبانی اسیربگیرد . ولی با این‌که چند تن ازسربازان طرفین براثرتیراندازی کشته شدند هیچ یك ازطرفین نتوانست ازدیگری اسیر بگیرد و تا صبح طلایه دوسپاه ، با یکدیگر مشاجره لفظی میکردند وگاهی هم‌کلمات ناپسند برزبان آورده میشد . امروزکه ارتش‌ها طوری باهم میجنگندکه حتی طلایه‌ها از یك تا چندکیلومتر باهم فاصله دارند ، مشاجره لفظی دوطلایه درموقع شب ، یك عمل بی‌فایده جلوه میکند چون غیرازدفع‌الوقت ، نتیجه‌ای ندارد . اما درقدیم‌که ارتش‌ها

درموقع جنگ یکدیگر را میدیدند مشاجره دوطلایه درموقع شب فایده داشت وهریك از دوطلایه می‌فهمیدکه سربازان جلودارحریف چقدر با اوفاصله دارد ومشاجره لفظی ، وسیله‌ای بود برای وقوف بروضع سربازان طلایه خصم ، ومتزلزل کردن روحیه او ، برای تزلزل روحیه دشمن ، اورا مورد تهدید قرارمیدادند وبسربازان خصم میگفتندکه اگرتسلیم نشوید فردا یکایك شما را قطعه قطعه خواهیم کرد یا زنده درآتش خواهیم سوزانید یا زنده ، پوست شما را خواهیم‌کند .

این تهدیدها روز بعد وارد مرحله اجرا نمیشد ومردان آزموده هم ازآن نمیترسیدند . اما رسم آن دوره درشرق این بودکه درشب جنگ ، سربازان جلودارو نگهبانان مقدم تا صبح خود را با آن حرفها سرگرم میکردند بدون این‌که مواظبت را از دست بدهند . وقتی بامداد روز پانزدهم ماه جمادی‌الاولی دمید قشون خانبابا جهانبانی برای جنگ آماده بود وسواران لطف علی‌خان زند هم جهت شرکت درجنگ آمادگی داشتند . گفتیم‌که درآن دوره وادواربعد ، تا جنگ جهانی دوم (دراین قرن) روش آرایش صفوف جنگی مطیع قانون قلب ودوجناح وذخیره بود . هرقشون ، درهرمنطقه که میخواست بجنگد یك قلب بوجود میآورد ودوجناح ویك ذخیره درعقب خود قرار میداد تا این‌که درموقع ضرورت بکمك قلب وجناحین برود . خانبابا جهانبانی سواران خود را در قلب مستقرکرد و پیادگان را بدو جناح فرستاد و ذخیره‌اش هم از سربازان پیاده متشکل میشد ، درقشون لطف علی‌خان زند قلب وجناحین و ذخیره ، سوار بودند . میدان جنگ ، شمالی وجنوبی وآرایش دوسپاه شرقی وغربی بود . خانبابا جهانبانی قشون خود را طوری آراست‌که در مشرق و مغرب ، دو جناح وی‌به دورشته تپه وماهور اتکاء داشت ولطف علی خان زند ، نمیتوانست قشون خانبابا جهانبانی را دور بزند چون اگر آن قشون را دورمیزد ناگزیرمیشدکه سواران خود را در تپه‌ها وماهورها متفرق وخسته نماید ومیدانست اسب‌ها درتپه وماهورزودخسته میشوند وازرفتار بازمیمانند .چون دروسط جبهه خانبابا جهانبانی ، سواران بودند و لطفعلی خان زند میدانست‌که حمله کردن بآنها مشکل است ، مصمم شدکه بدو جناح جهانبانی که ازپیادگان ترتیب یافته بود، حمله کند . خان زند به‌جناح راست و چپ خود فرمان حمله داد وگفت آهسته حرکت کنید تا این‌که نزدیك دشمن برسید و بعد ازاین‌که به تیررس دشمن رسیدید ، اسب ها را با حداعلای سرعت ، بحرکت درآورید که بتوانید زودترازمنطقه خطر بگذرید وبدشمن برسید وهمین‌که به خصم رسیدید دیگر ازخطرتیرهای اومصون هستید . سواران لطف علی‌خان زند اسب‌ها را باحرکت قدم براه انداختندتا این‌که به‌تیررس رسیدند ودرآن موقع پیادگان جبهه جهانبانی ازدوجناح راست وچپ ، شروع به تیراندازی کردند . لطف علی خان زند با سوارانی‌که مبادرت به حمله کردند نرفت بلکه در قلب جبهه خود باقی ماند ، نه ازترس ، بلکه بانتظاراین‌که شاید جهانبانی مبادرت به حمله نماید وبخواهد قلب جبهه اورا ازبین ببرد . لطف علی خان زند درمیدان جنگ ، ترس نداشت ودرپیکارهائی‌که با آقا محمد خان قاجار وبرادرزاده‌اش جهانبانی کرد دو بار

به تنهائی خود را برهزار سرباززد و طوری چابك ومتهور ودرشمشیرزدن زبردست بود که هردوبار، ازوسط هزارسرباز عبور نمود وهزارمرد سلحشور نتوانستند مانع ازعبور آن یك نفر بشوند . چون دوجناح لطفعلی خان زند بحرکت درآمده بود ودرجبهه خان زند ، جزسواران قلب ، حضورنداشتند ، خانبابا جهانبانی ، میتوانست به قلب آن جبهه حمله‌کند . اما ازروی احتیاط آن‌کار را نکرد . اودیدکه لطف علی‌خان زند بدوجناح اوکه پیاده هستند حمله‌کرده وهرگاه وی ، برای حمله بقلب جبهه لطف علی‌خان حرکت کند سواران لطف علی خان ، قلب خالی جبهه اورا پر خواهندکرد وآنگاه هردو جناح را محاصره خواهند نمود وپیادگان را ازپا درمیآورند ولطفعلی‌خان زند نائل به پیروزی قطعی خواهد شد . این بودکه تکان نخورد ودرعوض ، تصمیم‌گرفت که ازسواران قلب جبهه خود برای تقویت دوجناح استفاده‌کند . سواران لطف علی‌خان زند قبل‌ازاین‌که خود را به پیادگان جهانبانی برسانند عده‌ای کشته دادند ولی بعد ازاین‌که به پیادگان رسیدند تیراندازی پیادگان متوقف شد وازآن پس شمشیروتبربه‌کارافتاد . پیادگان جهانبانی برای جلوگیری از سواران لطفعلی‌خان زند ، ازسرنیزه هائی‌که به تفنگ زده بودند استفاده میکردند وبا آن سرنیزه بیشتر شکم اسبها را سوراخ میکردند وبعد از این‌که اسب مجروح میگردید ناله‌ای میکرد و برزمین میافتاد وسواری که پیاده شده‌بود بدست سربازان جهانبانی‌بقتل‌میرسیدند خان‌جوان‌زند، برای‌فرماندگان دوجناح‌پیغام فرستاد که برای چه همت بخرج نمیدهند وجناحین خانبابا جهانبانی را ازبین نمیبرند . آنها گفتند که همت خود را بکار میاندازند ولی‌پیادگان خصم به شدت مقاومت مینمایند . چون شماره سربازان قشون جهانبانی بیش ازلطف علی خان زند بود سربازان پیاده خود را در دوجناح درچند صف قرارداد وسواران لطفعلی خان زند بعد ازعبورازصف اول بصف دوم میرسیدند وپس ازعبورازصف دوم بصف سوم واصل میشدند وازپا درمیآمدند . لطفعلیخان زند بعد ازدو ساعت حمله ، متوجه شدکه دوجناح‌پیاده جهانبانی قوی است واگر بحمله ادامه بدهد تمام سوارانی‌که درحمله شرکت دارند بقتل خواهند رسید وفرمان بازگشت سواران خود را صادر نمود . مورخین دوره قاجاریه این بازگشت را دلیل برجبن لطفعلیخان زند دانسته‌اند وشاید خوانندگان آنها هم تصدیق کرده‌اندکه خان جوان زند، از وحشت فرمان مراجعت سواران خود را صادرکرد . ولی ما فرانسویان که درجنگ اول جهانی چند باردرمیدان جنگ عقب نشینی‌کردیم میدانیم‌که وقتی فرمانده قشون فرمان عقب نشینی سربازان خود را صادر میکند ازترس نیست یعنی خود اوبیم ندارد و ترسش ازاین است‌که سربازان اودرجنگی‌که نتیجه مثبت برایشان ندارد بقتل برسند . در سال ۱۹۱٤ میلادی وقتی آلمان بفرانسه حمله‌کرد ، فرمانده ارتش فرانسه فرمان عقب نشینی را صادر نمود . ازاوپرسیدند چرا فرمان عقب نشینی را صادرکردی ودرجواب گفت اگرفرمان عقب نشینی را صادر نمیکردم جنازه یك میلیون سرباز فرانسوی در میدان جنگ باقی میماند وآن عقب نشینی آن قدر ادامه یافت تا این‌که ارتش فرانسه موفق شد در منطقه (مارن) درسال ۱۹۱٤ میلادی جلوی ارتش آلمان را بگیرد . لطفعلیخان

زند هم درآن روزبرای خود نترسید چون دراوترس وجود نداشت بلکه ازاین وحشت کردکه سربازانش تا آخرین نفر ، درجنگی‌که برای اونتیجه مثبت ندارد بقتل برسند . خان زند گرچه فرمان عقب نشینی را صادرکرد اما تماس خود را با قشون خانبابا جهانبانی قطع ننمود .

لطف علی‌خان زندکه نمیخواست تماس خود را با قشون آقا محمد خان قاجارقطع نماید دردوفرسنگی میدان جنگ اردوگاه بوجود آورد وآنچه اورا واداشت‌که درآن نقطه اردوگاه بوجود بیاورد وجود یك نهرآب بود . خان زند میدانست‌که اگراردوگاهش در آن‌نقطه بوجود نیاید مجبوراست چند فرسنگ دیگربرود تا این که‌به منبع آب‌کافی برسد ودرآن صورت تماس وی با قشون جهانبانی قطع خواهدگردید . موضعی‌که برای اردوگاه تعیین شد محلی بودکه آب کافی داشت ولطف علی‌خان زند میتوانست در آنجا برای اسبهای قشون ازآبادی ها ی‌اطراف علیق فراهم نماید . مسئله فراهم کردن آذوقه برای سواران مشکل نبود چون سواران لطف علی خان زند آذوقه چندین روز را با خود داشتند . اما مسئله فراهم‌کردن عـلیق برای اسبها بمناسبت این‌که علیق حجم بیشترداشت درتمام جنگ‌ های ادوار گذشته یك مسئله دشوار بشمار میآمد وسرداران جنگی درراه‌پیمائی وجنگ ، توجه مخصوص نسبت به مسئله آب وعلیق چهارپایان داشتند . آنها میتوانستند ازمیزان جیره آذوقه سربازان بکاهند وآنها را وادارندکه‌کمتر غذا بخورند . ولی نمیتوانستند ازمیزان علیق اسب ها بکاهند زیرا اسب نیم سیرقادر به راه پیمائی نبود تا چه رسد باسب گرسنه وسواران‌گذشته ، خود گرسنگی وتشنگی را تحمل میکردند اما اسب را ازحیث علیق وآب ، سیرمینمودند . خانبابا جهانبانی با این‌که مطلع شدکه اردوگاه لطف علی خان زند ، دردو فرسنگی اردوگاه اوست ، جرئت نکردکه بلطف علی خان زند حمله‌ورشود چون درموضع اردوگاه خان زند ، زمین مسطح بود وبرای مانور سواران لطف علی خان یك میدان جنك مناسب بشمارمیآمد وخانبابا جهانبانی میاندیشیدکه اگر درآنجا به خان جوان زند حمله‌ورشود پیادگانش نابود خواهند شد . درسمیرم‌بطوری که‌گفتیم جبهه خانبابا جهانبانی ازشرق وغرب بدورشته ارتفاعات متشکل ازتپه وماهور اتکاء داشت و میدانست‌که سواران لطف علی‌خان نمیتوانند ازعقب‌باو حمله‌ورشوند . ولی دردشت مسطح ، سواران خان زند ازعقب پیادگان خانبابا جهانبانی سربدرمیآوردند وآنها را معدوم مینمودند . مدت ده روز، دوقشون ، مقابل هم قرارداشتند بدون این‌که مبادرت به جنگ نمایند ولی دسته های اکتشاف طرفین ، روزوشب ، بدون انقطاع مشغول‌گشت بودند ومیکوشیدندکه ازدیگری اسیربگیرند تا این‌که بتوسط اسیران بقصد فرمانده قشون خصم پی ببرند وازچند وچون سپاه دشمن ، اطلاع حاصل نمایند . خانبابا جهانبانی ازیکی ازاسیران قشون خان زند ، شنیدکه دوهزارسرباز بویری بکمك خان زند آمده‌اند ولی پیاده هستند وخان زند هم اسب نداردکه به آنها بدهد وامرکرده که ازجاهای دیگر ازجمـله ازشیرازاسب بیاورند تا این که سربازان بویری‌هم مثل سایرسربازان سوار باشند .

اسیر مزبور به جهانبانی گفت که شنیدم بازهم ازسربازان بویری بکمك خان زند خواهند آمد . خانبابا جهانبانی میدانست که سربازان بویری ازدلیرترین سربازان فارس میباشند وهنوز کسی نتوانسته ولایت آنهارا مسخر نماید وهر کس قدم بسرزمین مسکونی آنان بگذارد شکست میخورد وفقط يك نفرتوانست که ولایت بویر را اشغال کند واوهم تیمورلنگ بود وبا تحمل تلفات سنگین موفق گردید که بویررا اشغال نماید وهنگامی که وارد آن سرزمین شد سنك‌های کوه را برسرسربازانش باریدند وعده‌ای ازسوارانش را زیرسنگهای گران له کردند وداماد تیمورلنك مجبورشد که درقله‌يك کوه با جنگجویان بویری پیکار کند و عده‌ای‌دیگر ازسربازان تیمور، درآن پیکاربه قتل رسیدند یا از کوه‌پرت شدند و جسدشان متلاشی گردیده و عاقبت‌تیمورلنگ مجبور شد که جنگل انبوه سرزمین بویر را آتش بزند تا این‌که قشون خود را ازخطر تیراندازان بویری که بالای درخت‌ها جاگرفته بودند حفظ نماید . حتی بعد ازاین‌که تیمورلنگ سرزمین بویررااشغال کرد نتوانست در آنجا بماند ومجبورشد که آن منطقه را تخلیه نماید وبرگردد خانبابا جهانبانی فهمیدکه الحاق سربازان بویری به قشون لطف علی‌خان زند اورا قوی تر خواهدکرد وچون جرئت نداشت که بقشون خان زند حمله‌ورشود تصمیم گرفت که درجبهه خصم اختلاف بیندازد وبه مردی موسوم به عبدالرحیم خان شیرازی که درآن موقع در(شهرضا) بسرمیبرد و عده‌ای تفنگچی ازافراد طائفه ممسنی داشت متوسل گردید . خانبابا جهانبانی نامه‌ای به عبدالرحیم خان شیرازی نوشت وهزارسکه طلا هم برایش فرستاد وازوی درخواست کردکه برای مذاکره راجع بیك‌موضوع با اهمیت درسمیرم باوملحق شود . عبدالرحیم‌خان شیرازی با تفنگچیان خود براه افتاد ودرسمیرم به خانبابا جهانبانی ملحق گردید . خانبابا جهانبانی که مردی‌بود خوش محضر (وگفتیم که لهجه کنونی سکنه‌شهرتهران لهجه اوست) عبدالرحیم خان شیرازی را با اکرام ومحبت پذیرفت وباو گفت چگونه شما تحمل‌میکنید که لطف علی خان زند درفارس کباده سلطنت را بکشد درصورتی که حکومت فارس ، حق شماست . عبدالرحیم خان شیرازی برادر (حاجی ابراهیم خان شیرازی) بودکه دروقایع مربوط به لطف علی خان زند ، وآقا محمد خان قاجار، نقشی بزرگ و موثرداشت وما راجع باوصحبت خواهیم‌کرد . عبدالرحیم خان شیرازی پرسید نظریه نواب والا چیست ؟ هنوز عنوان حضرت والا که بعد ، عنوان شاهزادگان برجسته شد بوجود نیامده بود و خانبابا را با عنوان نواب والا میخواندند . خانبابا گفت حق گرفتنی است وتا شما در صدد برنیائیدکه حق خود را بگیرید نمیتوانید حاکم فارس بشوید واقدام‌کنید وحق خود را بگیرید . عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا نظریه نواب والا این است‌که من بـا تفنگچیان خود بقشون شما ملحق شوم . خانبابا جهانبانی گفت اگرشما با تفنگچیان خود بما ملحق شوید دروضع قشون ما زیاد موثرنخواهد بود . اما اگر با تفنگچیان خود به قشون لطف علیخان زند ملحق شوید ، خیلی برای ما تاثیرخواهید داشت . عبدالرحیم خان شیرازی گفت بعد ازاین‌که به قشون لطف علیخان ملحق شدم چه میتوانم بکنم . خانبابا

جهانبانی گفت الحاق شما بقشون او ، مثل این است که یك انبار باروت را وسط سپاه لطف علی خان زند قرارداده باشند وآن را آتش بزنند وشما بعد ازاین‌که بقشون اوملحق شدید میتوانید سپاه وی را نابود نمائید . عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا لطف علی‌خان زند الحاق مرا بخود خواهد پذیرفت . خانبابا جهانبانی گفت اگراواطلاع حاصل نکندکه شما پیش من آمده‌اید وبا من مذاکره کردید شما را خواهد پذیرفت . اواکنون ازطائفه بویر کمك گرفته وشما که تفنگچی های ممسنی دارید اگر باو ملحق شوید پذیرفته‌خواهید شد . زیرا علاوه براین‌که لطف علی خان زند مشغول تقویت قشون خود میباشد شما میتوانید بگوئیدکه چون ممسنی ها هم میخواستند مثل بویری ها باوکمك کنند ، لذا شما با تفنگچیان ممسنی خود باو ملحق شدید . وقتی شما باو ملحق شدید ما اطمینان خواهیم داشت که درقلب قشون دشمن ، یك طرفدار دلیرولایق داریم وطرفداری شما ازما ، بطوری که‌گفتم سبب نابودی قشون لطف علی‌خان زند خواهدگردید . عبدالرحیم خان شیرازی در باطن با لطف علی خان زند خوب نبود اما تا آن روز بدبینی خود را نسبت به لطفعلیخان زند علنی نکرد . وی می‌فهمیدکه خانبابا جهانبانی با این‌که دارای یك قشون نیرومند است ازجنگیدن با سواران خان زند خودداری میکند . چون پیش بینی مینمایدکه سواران لطف علی خان زند پیادگان اورا ازبین خواهند برد وقصد دارد بدست اوقشون لطف علی‌خان وخود اورا نابود نماید . پس ازاین‌که عبدالرحیم خان شیرازی برادر بزرگ حاجی ابراهیم خان شیرازی حس کردکه خانبابا جهانبانی باو احتیاج دارد درصدد برآمد بفهمدکه پاداش وی چه خواهد بود . لذا گفت من برای خدمتگذاری حاضرم ولی آیا ممکن است بدانم که بعد ازاین‌که نتیجه خدمت من وهمراهانم معلوم شد به تفنگچیان من چه خواهد رسید ؟ خانبابا جهانبانی فهمیدکه عبدالرحیم خان چه میخواهد بگوید واظهارکرد بعد ازاین‌که قشون لطف علی‌خان زند وخود اوازبین رفت ، شما حکمران فارس خواهید شد ومن تمام هزینه تفنگچیان شما را برای مدت یکسال هم‌اکنون میدهم . عبدالرحیم خان شیرازی اظهار کرداز مرحمت شما متشکرم ولی اجازه میخواهم سئوالی بکنم ؟ خانبابا جهانبانی پرسید چه میخواهید بگوئید ؟ عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا این وعده که امروزشما بمن میدهید مورد تصویب پادشاه ایران قرارمیگیرد یا نه؟ خانبابا جهانبانی پرسیدکه آیا درمورد اعتبار قول من تردید دارید ؟ عبدالرحیم خان شیرازی گفت العیاذبالله وچگونه ممکن است که من درمورد اعتبارقول نواب والا تردید داشته باشم ومن اطمینان دارم‌که آنچه نواب والا دراین موقع میگویند نیت قلبی شما است . ولی شاید پادشاه ایران برای حکومت فارس شخص دیگررا درنظرگرفته‌اندکه در آنصورت من بایدکناربروم وآن شخص حاکم فارس شود . خانبابا جهانبانی گفت من همین امروز بوسیله پیك سریع‌السیر خبر را به اطلاع عموی خود پادشاه ایران میرسانم ومینویسم بشما قول داده‌ام که بعد ازخاتمه کار لطف علی‌خان زند شما طبق فرمان پادشاه ایران حاکم فارس شوید ویقین دارم‌که عموی من پیشنهاد مرا خواهد پذیرفت . معهذا برای این‌که شما اطمینان حاصل‌کنیدکه بوعده وفا خواهد شد من اینك وعده خود را روی

کاغذ میآورم وبدست شما میدهم تا این‌که بدانید که شما بعد ازخاتمه کارلطف علی‌خان زند حاکم فارس خواهید شد . عبدالرحیم خان شیرازی گفت باید به نواب والا بگویم که من هنوز ازوضع قشون لطف علی‌خان زند کوچکترین اطلاع ندارم ونمیدانم که وضع قشون چگونه است وشماره سواران چقدر میباشد ووضع اردوگاه چیست . لذا من در این موقع نمیتوانم بگویم که چگونه وسیله نابودی آن قشون وخود لطف علی‌خان زند فراهم خواهد شد وهروعده‌ای که من دراین موقع بدهم وعده‌ایست که ازروی عدم بصیرت داده میشود . اما بعد ازاین‌که لطف علی‌خان زند وقشون اورا دیدم خواهم گفت که چگونه لطف علی خان وسپاه اورا ازبین خواهم برد . خانبابا جهانبانی گفت بسیارخوب وباید فکری کرد که بعد ازاین‌که شما به قشون لطف علی‌خان زند ملحق شدید بین ما رابطه برقرار باشد وهردو بدانیم که مشغول بچه‌کار هستیم . عبدالرحیم خان شیرازی گفت من نمیدانم چگونه باید این رابطه را برقرارکرد . خانبابا جهانبانی گفت شما بعد ازاین‌که به قشون لطف علی خان زند ملحق شدید باید کاری بکنید که عده‌ای ازتفنگچیان شما را برای اکتشاف تعیین نمایند وباین ترتیب بین ما وشما ، رابطه دائمی برقرارخواهد شد وما علامتی را برای روزوعلامتی را برای شب قرارمیدهیم که تفنگچیان شما افراد دسته اکتشاف ما را بشناسند وبرعکس . عبدالرحیم خان شیرازی گفت اگر لطف علی خان زند ، درخواست مرا بپذیرد عده‌ای از تفنگچی‌های مطمئن خود را جزوافراد دسته‌گشتی خواهم کرد . خانبابا جهانبانی گفت شما به لطف علی خان زند بگوئید که چون مدتی دراین حدود بوده‌اید تمام اراضی این جا را بخوبی میشناسید وتفنگچی‌های شما برای اکتشاف صالحتر ازهمه هستند واوباید تصورکند که شما برای این‌که خوبی باوکرده باشید این پیشنهاد را میکنید . شما باید ازبین تفنگچی‌های خود افرادی را برای دسته اکتشاف انتخاب نمائید که بآنها اطمینان داشته باشید وبدانید که رازنگاه‌دار هستند نه این‌که برای دریافت چند تومان راز ما رابروز بدهند. بعدا زاین‌که خانبابا جهانبانی قولنامه رانوشت ومهرکرد وبدست عبدالرحیم خان شیرازی داد گفت دوهزارسکه برایش بیاورند هر یك ازآن سکه های طلا درآن موقع دوتومان می‌ارزید وخانبابا گفت این چهارهزارتومان با دو هزارتومان که برای شما به شهرضا فرستادم هزینه یکسال تفنگچی‌های شما است واگر کم میباشد بگوئید که مبلغی برآن بیفزایم . عبدالرحیم خان شیرازی گفت کافی است . آنگاه علاماتی که باید هنگام برخورد تفنگچی‌های عبدالرحیم خان شیرازی با سربازان خانبابا جهانبانی مبادله شود تعیین گردید وعبدالرحیم خان شیرازی برخاست وازخانبابا جهانبانی خداحافظی کرد وبا تفنگچیان خود رفت .

***

مردی که راستگو میباشد همه را چون خود راستگو میپندارد . مردی که امین است فکر میکنید که تمام ابنای بشرمانند اوامین هستند . آن‌که خوش قول است همه را مانند خویش خوش قول میداند واگرشخصی نسبت باو بدقولی کرد آن را بد قولی بحساب نمیآورد بلکه بخود میگوید واقعه‌ای برای آن مرد پیش آمده که نتوانسته بقول خود وفا

نماید . لطفعلیخان زند مردی بود راستگو وجوانمرد وصریح‌اللهجه ووقتی عبدالرحیم‌خان شیرازی‌با تفنگچی های‌خود خواهدآمدتااین‌که بقشون‌او بپیوندد،خان‌جوان، فکرنکردکه آن مرد ، قصدی غیرازآنچه برزبان میآورد دارد وازمختصات راستگویان این است‌که هرچه دردل دارند برزبان میآورند ودل وزبان آنها مغایرت ندارد وبهمین جهت‌نزد آنها، قول‌شخص، دارای‌ارزش‌بسیاراست وبهمین‌دلیل‌درقدیم بین‌اعراب، سخن‌دارای‌بهای بسیار بود . چون اعراب مردمی بودند راستگو و صریح‌اللهجه و دروغ بر زبان جاری نمیکردند ووقتی سخنی ازیك نفرمیشنیدند یقین داشتندکه حقیقت است وآن شخص ، مثل خود آنها راست میگوید ونمیتواند که راست نگوید . وقتی عبدالرحیم خان شیرازی به لطف علی‌خان زندگفت ماکه فارسی هستیم نباید راضی شویم‌که سلطنت فارس بدست قاجارها بیفتد ومن آمده‌ام تا این‌که مثل بویری‌ها بشماکمك‌کنم تا قشون خانبابا خان جهانبانی را عقب بزنید لطف علی خان زند ، یقین حاصل کردکه آن مرد راست میگوید. تلقین عبدالرحیم خان شیرازی درلطف علی‌خان زند ، موثرواقع شد وخان جوان زند باور کردکه عبدالرحیم خان دارای عرق وحمیت است . عبدالرحیم خان میگفت من ننگ دارم ازاین‌که ازاتباع یك‌پادشاه ازسلسله زندیه شوم برای اینکه سلسله زندیه ازخودماهستند .ولی قاجارها نسبت بما بیگانه میباشند ومن نمیتوانم‌که سلطنت آنها را بپذیرم . لطف علی‌خان زندگفت ای عبدالرحیم خان ، درگذشته هرگز اتفاق نیفتادکه تواین طور نسبت بمن وفاداری‌کنی . عبدالرحیم خان شیرازی جواب داد درگذشته هرگز اتفاق نیفتادکه یك مرد خواجه از صحرای ترکمان برخیزد وبخواهد فارس را تصرف نماید وپادشاه زند را که بحق پادشاه ایران است معدوم نماید . وقتی اوضاع کشور ، عادی است وفاداری ضرورت ندارد . اگرموقعی‌که وضع کشور عادی بود من بسوی شما میآمدم وابراز وفاداری میکردم ، کاری موثرنکرده بودم . چون شما ازوفاداری من استفاده نمیکردید. ولی امروزمن میدانم‌که وفاداری من نسبت بشما ، موثراست من نمیخواهم بگویم‌که الحاق من بشما اثرحیاتی دارد . زیرا شماره تفنگچیان من معدود است وشما دارای یك قشون بزرگ هستید . معهذا من فکرمیکنم‌که هریك ازسربازان من اگربتوانند که فقط یك سرباز خان بابا جهانبانی را بقتل برسانند من توانسته‌ام خدمتی بشما بکنم . لطف علی‌خان زندگفت بلی عبدالرحیم خان ، واگروفاداری حقیقی توام با دلیری شود بسیار فایده خواهد داشت چون درمیدان جنگ حتی دلیری یك نفرنیزموثراست وبارها اتفاق افتاده که دلیری چند نفر، وضع یك جنگ را تغییر داده ویك شکست را مبدل به فتح‌کرده است وایکاش سایر امرای فارس هم ازتوسرمشق میگرفتند ودراین موقع‌که یك خارجی ما را تهدید مینماید با من متحد میشدند . اگرتمام امرای فارس مثل توبودند واختلاف راکنار میگذاشتند خصم‌نمیتوانست که‌در صددتصرف سرزمین آباء واجدادی‌ما برآید. عبدالرحیم خان شیرازی‌گفت تصدیق‌کنیدکه هرگز من نسبت بشما سوء نیت نداشته‌ام وامروزهم میگویم‌که من طرفدارسلطنت شما هستم واگر شما هم نمیخواستید پادشاهی کنید من هرگز

سلطنت يك خواجه را که از صحرای ترکمان برخاسته وباین جا آمده تا این‌که برما سلطنت نماید نمیپذیرفتم . لطف علیخان زند ، اظهارات عبدالرحیم خان شیرازی را پذیرفت وتصور کردکه آن مرد ، براثرتهدید دشمن خارجی باوپیوسته است . درذهن خان جوان زند این طورجا گرفت‌که تا وقتی خطر تهاجم بیگانه وجود نداشت عبدالرحیم‌خان شیرازی موردی برای ملحق شدن باونمییافت اما چون دریافت‌که خانبابا جهانبانی از طرف خواجه قاجارفارس را مورد حمله قرارمیدهد در صدد برآمدکه باختلافات خاتمه بدهد تا يك جبهه واحد ، مقابل خصم بوجود بیاورند وبه شدت پایداری نمایند . ازبس عبدالرحیم خان شیرازی ازتفنگچیان خود تمجیدکرد وگفت که آنها تمام اراضی آن حدود را ذرع بذرع میشناسند لطف علی‌خان زند موافقت نمودکه عده‌ای ازافراد مسلح عبدالرحیم خان شیرازی جزو هیئت اکتشاف شوند وبا سربازان اوروزوشب بگشت بروند . عبدالرحیم خان شیرازی توانست بتوسط تفنگچیان خودکه جزودسته اکتشاف بودند با دسته‌اکتشاف خانبابا جهانبانی‌رابطه برقرارنماید وبه توسط‌تفنگچی‌ها پیغام بفرستد . عبدالرحیم خان شیرازی با این‌که سواد داشت ومیتوانست پیغام‌های خود را بنویسد ، میترسیدکه چیزی را برشته تحریر درآورد وبدست یکی ازتفنگچیان خود بدهد که اوآن را بیکی ازسربازان دسته اکتشاف خانبابا جهانبانی تسلیم نماید اومیدانست‌که نوشته وی ممکن است بدست نامحرم بیفتد ولطف علی‌خان زند اطلاع حاصل کندکه او با جهانبانی مربوط است . اما پیغام ، که ازدهان بگوش منتقل شود ، چیزی نیست‌که باطلاع دیگری برسد وهمین قدرکه درموقع رسانیدن پیغام احتیاط نمایندکافی است وکسی ازمفاد آن مطلع نخواهد شد . اولین پیغامی‌که عبدالرحیم خان شیرازی بوسیله یکی‌ازتفنگچیان خود برای خانبابا جهانبانی فرستاد این بودکه لطف علی خان زند خیلی مواظب خـود میباشد ودائم يك عده مستحفظ درپیرامون خود دارد ونمیتوان درادردوگاه اورا معدوم کرد ولی من درفکرهستم‌که اردوی اورا برهم بزنم . خانبابا جهانبانی درجواب‌عبدالرحیم خان شیرازی پیغام فرستادکه هرچه زودتراین‌کار صورت بگیرد بهتراست وتاریخ برهم زدن اردو باید معلوم باشدکه ما هم بتوانیم مبادرت به حمله نمائیم . عبدالرحیم خان شیرازی مدت دوروز، فکرکرد چگونه اردوی لطف علی‌خان زند را برهم بزند . هر نقشه‌ای‌که برای برهم زدن اردوی خان جوان زند طرح میکرد ، درمییافت‌که موثرواقع نخواهدگردید وسبب تفرقه اردو نخواهد شد . اگرتفنگچیان خود را وامیداشت‌که ناگهان درنیمه شب، دراردومبادرت به‌تیراندازی‌کنند وفریاد بزنند تا این‌که لطف علی‌خان زند تصور نماید که قشون خصم حمله‌ور گردیده ، در اندك مدت خان جوان زند براوضاع مسلط میگردید ومی‌فهمیدکه هیاهوازداخل اردوگاه برخاسته وپی میبردکه آن هیاهو ازطرف تفنگچیان ممسنی (تفنگچیان عبدالرحیم خان شیرازی) بوجود آمده است . اگر میخواست که سبب وحشت سربازان لطف علی‌خان زند شود وبدست خود آنها اردو را برهم بزند کاری بیهوده میکرد برای این‌که سربازان جنگ دیده بسهولت مرعوب نمیشوند وخود را نمیبازند . تنها راهی‌که بنظرعبدالرحیم خان شیرازی برای برهم زدن

اردوی لطف علی خان زند موثرواقع میگردید این بود که اسب ها را بسوی اردوگاه رم بدهد واگراسب‌های رم خورده وارد اردوگاه گردند اردوگاه لطف علی‌خان زند برهم خواهد خورد وهرگاه درهمان موقع قشون خانبابا جهانبانی حمله کنند ، سپاه خان جوان زند نابود خواهدگردید . عبدالرحیم خان شیرازی بوسیله پیغام نقشه خود را باطلاع خانبابا جهانبانی رسانید واوگفت نقشه‌ای قابل توجه است ولی اجرای آن دواشکال دارد . اول این‌که اسب‌های اردوی لطف علی‌خان زند وبطورکلی اسب‌های هراردو، ازهیاهو و صدای تیراندازی و بانگ‌طبل وکوس وحشت نمیکنند چون‌بهشنیدن آن صداها عادت کرده‌اند . دوم این‌که اسب‌های اردوگاه با میخ طویله بزمین بسته میشوند واگرهم بترسند نمیتوانند بگریزند وخود را بداخل اردوگاه بیندازند . بنابراین برای این‌که اسب‌ها بطرف اردوگاه رم‌کنند وهمه چیزرا لگدمال نمایند باید آنها را با وسیله‌ای غیرازهیاهو وتیراندازی وصدای طبل وکوس ترسانید وبهترین وسیله ترسانیدن اسب ، درشب ، شتراست بشرط این‌که شماره شترها زیاد ودارای مشعل باشد تا این‌که اسب‌ها علاوه براستشمام بوی شترها ، آن جانوران را ببینند وبترسند . برادرزاده آقا محمد خان قاجار پیغام فرستادکه چون عبدالرحیم خان شیرازی درداخل اردوگاه است نمیتواند شتر فراهم نمایند ولی او (یعنی جهانبانی) به مناسبت این‌که درخارج اردوگاه میباشدمیتواند شتر ازاطراف بیاورد وبرجهاز هریك ازآنها یك مشعل نصب نماید و آنگاه آنها را بسوی اردوگاه لطفعلی خان زند براند . وارد کردن شترها باردوگاه وسپس روشن‌کردن مشعل‌ها با اوست چون وی درداخل اردوگاه لطف علی خان زند است واسب‌های اردوهم درداخل اردوگاه هستند . اسب‌های سواران درچهارطرف اردوگاه قرارداده شده بود اما اصطبل بزرگ اسب‌ها درطرف جنوب اردوگاه قرارداشت وعبدالرحیم خان شیرازی فکر میکرد برای این‌که ازرم دادن اسب‌ها نتیجه مطلوب گرفته شود باید اسب‌هائی راکه در طرف جنوب هستندبسوی اردوگاه رم داد . خانبابا جهانبانی بعداز این‌که نقشه‌کلی مربوط برم دادن اسب‌ها طرح شد امرکردکه ازاطراف شتر بیاورند وچهارصد شترآوردند و بر جهاز هریك از شترها، یك مشعل نصب‌کردند بدون این‌که آن را روشن نمایند.

دوکار برعهده عبدالرحیم خان شیرازی گذاشته شد . اول این‌که درشبی‌که میباید اردوگاه لطف علی‌خان زند مورد حمله قراربگیرد طناب اسب ها را قطع نماید تا این‌که اسب‌ها بعد ازدیدن شتران مشعله‌دار واستشمام بوی آنها رم‌کنند وبداخل اردوگاه بروند دوم این‌که عبدالرحیم خان شیرازی میباید مشعل ها را بیفروزد هردوکارهم باید درداخل اردوگاه بانجام برسد . اگرآن مرد بدست تفنگچی‌هایش طناب اسب ها را در جنوب اردوگاه خان جوان زند قطع نمیکرد ومشعل شتران را نمیافروخت اسب‌ها رم نمیکردند وبداخل اردوگاه فرارنمینمودند . عبدالرحیم خان‌شیرازی ترتیب‌کار را طوری قراردادکه ازدوروز به شب ۲۵ ماه جمادی‌الاولی مانده اکتشاف قسمت جنوبی اردوگاه با اوباشد تا این‌که قشون خانبابا جهانبانی ازآن راه باردوگاه لطف علی‌خان زند نزدیك شود . گفتیم‌که بین اردوگاه خانبابا جهانبانی ولطف علی‌خان زند دوفرسنگ راه بود

اگرخانبابا جهانبانی میخواست ازراه شمال یا شرق یا غرب به اردوگاه‌خان زند نزدیك شود بطورحتم مامورین اکتشاف قشون اورا میدیدند خاصه آن‌که مجبوربودکه مدتی قبل از حمله نیروی خود را براه بیندازد تا این‌که درموقع ، باردوگاه لطف علی‌خان زند برسد . این بودکه از دو روزقبل از حمله ، قسمتی از نیروی خودرا مامورکرد که‌یك نیم دایره بزرگ را طی کند وازعقب نیروی لطف علی‌خان زند (که دردشت مسطح مستقرشده بود) سربدرآورد . لطف علی خان زند بطوری‌که اشاره شد میخواست روز ۲۵ ماه جمادی‌الاولی ۱۲۰۵ به قشون خانبابا جهانبانی حمله نماید ولذا جهانبانی تاریخ مغشوش‌کردن قشون خان زند را درشب بیست و پنجم یعنی شبی‌که روز بعد ازآن لطف علی‌خان زند باید حمله کند قرارداد وآسوده خاطربودکه لطف علی‌خان زند ، متوجه نخواهد شدکه قسمتی ازنیروی اودرجنوب اردوگاهش مستقرشده است . درشب بیست وپنجم جمادی‌الاولی ، عبدالرحیم خان شیرازی افراد خود را دودسته کرد . یك دسته ازآنها میباید وارد اصطبل جنوبی اردوگاه شوندو افساراسب هاراکه بمیخ طویله بسته‌شده بودبا کارد و خنجرپاره نمایند تا این‌که اسبها آزاد شوند وبتوانند بگریزند دسته‌ای دیگر ازآنها باید شتران را وارد اردوگاه کنند ومشعل‌ها را روشن نمایند وبعد بوسیله طبل وکوس وفریاد شتران را رم بدهند که آن جانوران بسوی اسب ها بروند وآنها را بترسانند . واردکردن شتران در اردوگاه اشکال نداشت چون نگهبانی جنوب اردوگاه ، درآن شب ، برعهده عبدالرحیم خان شیرازی بود . اما پاره کردن افسار اسب‌ها دراصطبل جنوبی اردوگاه آسان بنظرنمیرسید . چون اردوگاه لطف علی خان زند ، یك اردوگاه جنگی بشمارمیآمد واصطبل جنوبی ، مثل اصطبل سایرقسمت های اردوگاه ، نگهبان داشت وتفنگچیان عبدالرحیم خان شیرازی نمیتوانستند بسهولت وارد اصطبل شوند وطناب اسبها را باکارد وخنجرقطع نمایند . عبدالرحیم خان شیرازی بافراد خود گفت چاره ندارند جزاین‌که چند نگهبان اصطبل را با کارد به قتل برسانند وباید همه را با یك ضربت کاردکه بحلقوم آنها زده میشود معدوم کنند تا نتوانند فریاد بزنند وچون نگهبانان درفواصل دور از یکدیگر، قرارداشتند افراد عبدالرحیم خان شیرازی توانستند آنها را بدون تولید سوءظن بقتل برسانند ووارد اصطبل شوند وافساراسب‌ها را با کارد وخنجرقطع نمایند .

مامورین عبدالرحیم خان مجبوربودند قبل ازاین‌که شتران وارداردوگاه شوند ومشعل‌ها روشن گردد افساراسب‌ها را قطع نمایند . اسب‌های اصطبل جنوبی یك اسب و دواسب نبودندکه بتوان درمدتی‌کم تمام افسارها را قطع کرد . با این‌که شماره افراد عبدالرحیم خان شیرازی که مامور قطع افسارها شدند زیاد بود بازوقتی شتران را وارد اردوگاه‌کردند ومشعل‌ها را افروختند وآنها را با صدای طبل وکوس وفریاد رم دادند وبسوی اسب‌ها فرستادند ، هنوز یك قسمت ازافسارها قطع نشده بود وافراد عبدالرحیم‌خان دیگرفرصت نداشتندکه آنها را قطع‌کنند .

شتران رمیده با مشعل‌های افروخته بسوی اسب‌ها دویدند واسب‌هاکه بذاته از شتران وبوی آنها نفرت ووحشت دارند رم‌کردند ومانند یك سیل جانداربداخل اردوگاه

تهاجم نمودند که خود را از بوی کریه ومنظره وحشت‌آورشترها نجات بدهند . (رایحه شتر در شامه اسب نفرت‌انگیز است وشامه انسان ازبوی شتر متنفر نمیشود یا درگذشته این طور بود) .

اسب‌های وحشت زده بدون این‌که متوجه باشند که درسرراهشان چیست خیمه‌ها را سرنگون میکردند وسربازان راکه بمناسبت گرمای هوا مقابل خیمه ها خوابیده بودند لگدمال مینمودند وفریاد سربازان مجروح درسیاهی شب برمیخاست شترها نیز کماکان از صدای طبل‌وکوس وفریاد وحشت‌میکردند واسب‌ها راتعقیب مینمودندودر عقب‌آنهاآن قسمت ازقشون خانبابا جهانبانی‌که درجنوب اردوگاه لطف‌علی‌خان زند موضع‌گرفته بودمیآمد وهرسربازرا که مییافت بقتل میرسانید .

اغتشاشی‌که براثررم‌کردن اسب‌های اصطبل جنوبی دراردوگاه خان جوان زند بوجود آمد پیش ازمیزان پیش بینی خانبابا جهانبانی وعبدالرحیم خان شیرازی بود . هیچکس درداخل اردوگاه تصورنمیکرد که اسب‌ها رم‌کرده‌اند وهمه تصورمینمودند که قشون خانبابا جهانبانی شبیخون زده است . اردوگاه تاریک بودو افسران وسربازان‌که از خواب بیدارمیشدند نمیتوانستند که اسب‌های بدون سواررا ببینند . حتی خود لطف علیخان زند هم بعد ازبیدارشدن ازخواب تصورکرد که خصم شبیخون زده وبانك زد مشعل‌ها را بیفروزید وهمه جا را روشن‌کنید . ازدورشتران مشعلداردیده میشدند ولطفعلیخان زند بخودگفت‌که آنها مشعلداران خصم هستند . دربعضی ازخیمه ها فانوس آویخته بود و سربازان با شعله فانوس ، مشعل را روشن‌کردند . درجاهائی‌که فانوس روشن وجود نداشت سربازان مجبورشدند با سنگ چخماق وپولاد وقو، آتش بیفروزند . امروز که با کبریت آتش افروخته میشود مردم نمیدانند که تا دویست سال قبل افروختن آتش آسان نبود . پدران ومادران ما این‌طور آتش‌میافروختند : یك‌قطعه قوراکه در واقع پنبه‌ای لطیف بود روی سنگ چخماق (سنگ خارا) می‌نهادند وازاین جهت آن را قومیخواندند که پرقو، برای آتش‌گرفتن بهترین آتش‌زنه بود ودرجاهائی‌که پرقوبدست میآمد ازآن پراستفاده مینمودند . قو باید طوری روی سنگ چخماق قراربگیرد که لب قو، ولب سنگ دریك سطح باشد . قو و سنگ چخماق را بدست چپ میگرفتند وبعد یك قطعه پولاد را که برای همین منظورمیساختند ومیفروختند با دست راست ، برلب سنگ چخماق میزدند . ضربت اول ، ضربت آزمایشی بود وآتش افروز، با آن ضربت میخواست بفهمد که آیا ضربت او بقدرکافی قوت دارد یا نه ؟ ضربت دوم ممکن بود جرقه تولید بکند یا نکند و اگر جرقه تولید نمیشد ضربت سوم را وارد میآوردند وجرقه‌ای تولید میشد وقو را میسوزانید وآنگاه بوسیله چوب‌های باریك وخشك ، آتش قورا توسعه میدادند تا این‌که شعله بوجود بیاید و با آن شعله ، چراغ یا مشعل را میافروختند . آتش افروختن کار مردان بود وگرچه زنهای کارکرده هم میتوانستند آتش بیفروزند اما زن‌های دیگراز عهده افروختن آتش برنمیآمدند . چون زدن پولاد برسنگ چخماق بطوری‌که جرقه ازآن برخیزد وقورا بسوزاند محتاج قوت بود . مردان ورزیده درضربت دوم یا سوم جرقه

تولید میکردند اما مردان ناآزموده حتی بعد ازده ضربت ، نمیتوانستند جرقه بوجود بیاورند . بهمین علت درقدیم ، یك قسمت ازاقوام دنیا ازجمله قوم آریائی دارای آتشکده بودند تا این‌که پیوسته آتش داشته باشند وهنگام افروختن چراغ یا اجاق یا کوره دوچار زحمت نشوند وقوم آریائی بهرجا که رفت آتشکده ساخت تا این‌که دائم درآنجا آتش داشته باشد وامروزازروی آثار آتشکده میتوان فهمیدکه قوم آریائی بچه‌کشورها رفته بود . امروزمیتوان درهوای بارانی یك‌کبریت را مشتعل‌کرد اما درقدیم ، نمیتوانستند در هوای بارانی آتش بیفروزند زیرا باران سنگ چخماق وپولاد وبخصوص قورا مرطوب میکرد ومانع ازایجاد جرقه میشد واگرجرقه‌ای تولید میگردید نمیتوانست قوی مرطوب را بسوزاند . این را گفتیم تا نشان بدهیم‌که فرمان لطف علی‌خان زند برای افروختن مشعل‌ها فوری اجرا نشد . درجاهائی‌که فانوس بود ، سربازان توانستند بسرعت مشعل بیفروزند . ولی درجاهائی‌که فانوس نبود ، میباید بوسیله پولاد وسنگ چخماق آتش بیفروزند یا این‌که مشعل‌ها را بیك مشعل فروزان‌نزدیك نمایند وازشعله مشعل افروخته برای روشن کردن مشعل‌های دیگراستفاده کنند . تا وقتی‌که مشعل‌ها افروخته شد و اردوگاه روشن‌گردید اسب‌ها تمام اردوگاه را طی‌کرده باصطبل‌های شمالی وشرقی وغربی پیوسته بودند وهیجان ووحشت آنها اسبهای دیگررا نیز بهیجان آورد ودوچاروحشت‌کرد. ولی‌آنها نمیتوانستند بگریزندچون افسارشان متصل بهمیخ طویله بود. معهذا دراصطبل‌های شمالی وشرقی وغربی بعضی ازاسب‌ها ، افساررا پاره‌کردند وگریختند وعده‌ای ازسربازها که درتاریکی براثرغوغای اردوگاه سرگشته شده بودند بطرف شمال یا شرق یا غرب رفتند . تنها یك دسته ازسربازان ، دوچار سرگشتگی نشدند وآنها مستحفظین لطف‌علی‌خان زند بودندکه وی را ترك نکردند واورا دروسط‌گرفتند وخود ، سپرشدند. تمام مستحفظین لطفعلیخان زند درآن شب ، آماده بودندکه خود را فدای خان زندکنند وکشته شوند تا این‌که خان زند زنده بماند . سربازان خانبابا جهانبانی‌که درقفای شترهای مشعلدار میآمدند تیراندازی میکردند وتیراندازی آنها تردیدی درشبیخون خصم باقی نمیگذاشت بعد ازاین‌که لطف علی‌خان زند ، یقین حاصل‌کردکه مورد شبیخون قرارگرفته خواست‌که واحدهای قشون خود را جمع‌آوری نماید وآنها را که سواربودند ، پیاده بجنگ‌وادارد. لیکن واحدها براثراغتشاش اردوگاه متفرق شدند وخان زند نتوانست قشون خود را جمع‌آوری‌کند وچون تصورکردکه خانبابا جهانبانی باتمام نیروی خود حمله‌کرده ، درحالی‌که مستحفظین اورا دربرگرفته بودند بسوی مشرق اردوگاه عقب نشینی‌کرد چون دانست‌که کشته یا دستگیر خواهد شد . خانبابا جهانبانی وقتی دریافت‌که اردوگاه خان زند پریشان گردیده ازطرف شمال مبادرت به حمله‌کرد وآن حمله را لطف‌علی‌خان پیش‌بینی نمود . خان زند میدانست‌که اردوگاه خانبابا جهانبانی درشمال اوست وسربازان اکتشاف تا آخرین ساعت باواطلاع دادندکه اردوگاه جهانبانی ، همانجا هست‌که بود. بعد ازاین که لطف علیخان زند ازطرف جنوب مورد حمله قرارگرفت فهمیدکه ازطرف شمال نیز مورد حمله قرارخواهد گرفت . زیرا فرمانده یك سپاه‌که درشمال‌اردوگاه خصم مستقر

گردیده وقتی قسمتی از نیروی خود را به‌جنوب آن اردوگاه برساند و از امتدادجنوب حمله‌ورشود بطورحتم ازشمال نیز حمله خواهدکرد تا اردوگاه دشمن بین دوتهاجم قرار بگیرد وازبین برود . اگرلطف علی خان زند درآن شب ، مقاومت میکرد براثراین‌که واحدهای سپاهش متفرق شده بودند ونمیتوانست قشون خود را جمع‌آوری نماید وغیراز گارد مخصوص خویش ، واحد متشکل نداشت به قتل میرسید یا دستگیر میشد . لذا از عقل پیروی کرد وعقب‌نشینی نمود . چون راه شمال وجنوب برویش بسته بود چاره نداشت جزاین‌که درامتداد مغرب یا مشرق عقب نشینی نماید واوراه مشرق‌را انتخاب‌کرد چون ازآن راه میتوانست به قسمت های مختلف فارس برود . هرکس بجای لطف علیخان زند بود بعد ازآن شکست خوردن وبدبختی ، اندوهگین وغضبناك میشد وشاید مانند بعضی از بزرگان بهانه‌جوئی میکردکه اطرافیان‌را بیازارد وبدان وسیله‌خشم خودراتسکین دهد.

لطف‌علی زند بعد از عقب نشینی

واقعه شب بیست وپنجم جمادی‌الاولی ، برای خان جوان زند براستی یك واقعه هائله بود واوکه خود را مردی قوی میدید یك مرتبه شکست خورد و قشونش متلاشی گردید وخود مجبورشد بگریزد . اما روزبعد ،کسانی‌که پیرامون خان جوان زند بودند مشاهده‌کردندکه خلق وخوی لطف علی‌خان فرقی با روزقبل نکرده است وتوگوئی‌که وی مثل روزگذشته ، همچنان در راس یك سپاه سوارقراردارد . آقا محمد خان قاجارهم چنین بود ، ولی اویك مرد خواجه بشمارمیآمد واحساسات یك مرد متعارف را نداشت . در صورتی‌که لطف علی‌خان زند مردی بود عادی ودارای احساسات جوانی ، معهذا نه بدبختی اورا اندوهگین میکرد ونه نیك بختی سبب میشدکه تظاهر به شادمانی بکند . مورخین دوره قاجاریه برای این‌که مبادا سبب خشم زمامداران وقت شوند خصائل پسندیده لطف علیخان زند را مسکوت گذاشته‌اند ولی نویسندگان اروپائی‌که با بیطرفی قضاوت میکردند آن خصائل را نوشته‌اند. یکی ازاسناد تاریخی‌قابل اعتماد راجع به استنباط روحیه لطف علی‌خان زند شرحی است‌که (سر ــ هرفورد ــ جونز ــ بریج) درکتاب خود باسم تاریخ ایران نوشته‌است. نوشته آن‌مرد که انگلیسی بوداز این جهت درخوراعتماداست که دوبار بایران سفرکرد وهردومرتبه ، میهمان لطف علی خان زند بود . مرتبه اول ، هنگامی آن‌مرد به ایران‌وفارس رفت که لطف‌علیخان زند پادشاه بود و درشیراز (سر ــ هرفورد جونز ــ بریج) را میهمان‌کرد وبرای تفریح میهمان خود ، هرروزدریکی ازباغهای بزرك شیرازضیافت میداد . نویسنده انگلیسی درکتاب خود شرح باغهائی راکه درآنها ضیافت داده میشد ذکرکرده وانواع اغذیه واشربه راکه‌در میهمانیها برسفر آورده‌میشد نام‌برده است . مرد انگلیسی یك ماه درفصل بهارشیرازکه بهترین فصل آن شهراست میهمان لطف علی خان زند بود ودرآن مدت ده بار ازطرف لطف علی خان زند ، درباغها ضیافت

داده شد وهربار درباغی دیگر ازمیهمان انگلیسی خود پذیرائی میکرد . درتمام مدتی‌که خان جوان زند ازمیهمان انگلیسی وسایر میهمانان پذیرائی میکرد تبسم برلب داشت و دقت مینمود‌که تمام میهمانان صحبت کنند وبخندند ووقت خود را به خوشی بگذرانند وبعد ازاین‌که میهمانان غذا میخوردند وپس ازصرف غذا ، ساعتی استراحت میکردند میهمان انگلیسی وسایرمیهمانان خود را به صحرا میبرد تا این‌که اسب دوانی کنند و تیراندازی نمایند و (سر ــ هرفورد ــ جونز ــ بریج) میدید‌که خان جوان زند ، در تیراندازی با تفنگ وتپانچه وهم درتیراندازی با کمان مهارت دارد . بعد ازاین‌کهسواری وتیراندازی خاتمه مییافت خان جوان زند ازمیهمانان خود دعوت کرد‌که وارد خیمه‌هائی که درهمان صحرا افراشته بودند بشوند وعصرانه صرف نمایند ونویسنده انگلیسی میگوید تفاوت غذائی‌که هنگام عصرانه صرف میشد با غذائی‌که درموقع ناهارصرف میگردید این بود‌که دراغذیه عصرانه برنج وجود نداشت ودرعوض انواع کباب ومیوه وبخصوص پرتقال ولیمو‌که ازنقاط گرمسیر درآن فصل بهارآورده بودند صرف میگردید وتمام کباب‌هائی‌که به میهمانان درخیمه میخورانیدند لذیذ بود ونویسنده انگلیسی لذت آن کباب‌ها را که بعضی ازگوشت پرنده تهیه میشد فراموش نمیکرد . بعد ازاین‌که نویسنده انگلیسی مدت یك ماه میهمان لطف علی‌خان زند بود خواست برود ولطف علی‌خان زند یکی ازاسب‌های ممتاز خود را باسم (اسب خاصه) با یکدست زین و برگ موسوم بــه (زین خروسی) به میهمان انگلیسی بخشید وآن زین را از این جهت خروسی میامیدند که قرپوس زین چون سرخروس بودو تاج داشت .

سر ــ هرفورد ــ جونز ــ بریج ازایران رفت وبعدازسه سال مراجعت‌کرد . ولی‌درآن موقع ، اقبال ازلطف علی خان زند برگشته بودو مسافرانگلیسی نتوانست که‌وی را در شیراز ببیند وباو گفتند‌که خان زند دربیابان‌ها آواره است . مسافرانگلیسی خیلی میل داشت مرتبه‌ای دیگرآن جوان دلاور وزیباو خون‌گرم و با محبت و میهمان نواز را ببیند ، نه برای این‌که ازمیهمان نوازی وکرم لطف علی خان زند استفاده‌کند . زیرا سر ــ هرفورد ــ جونز ــ بریج مردی توانگرودارای تشخص بود واحتیاج به لطفعلیخان زند نداشت وفقط شوق دیدارآن پادشاه جوان وی را وادار‌کرد‌که جستجو‌کند وآن قدر تحقیق کرد وتجسس نمود تا عاقبت ، لطف علی‌خان زند را دربیابان یافت . روزی‌که مسافر انگلیسی خان جوان زند را دربیابان دید ، مشاهده نمود‌که وی‌که درگذشته از میهمانان خود درصحرا ، درون پوش‌های سلطنتی پذیرائی میکرد دریك سیاه چادر نشسته است یعنی چادری که مسکن قبایل صحرانشین ایران در ییلاق و قشلاق است وآن خیمه را خود میبافند وقتی لطف علیخان زند مسافرانگلیسی را دید طوری باگرمی و محبت با وی برخورد‌کرد‌که گوئی درشیراز ، ودریکی ازعمارات سلطنتی یا یکی از باغهای بزرگ وبا صفای آن شهرازاوپذیرائی مینماید . هنگام صرف ناهارسفره‌ای مقابل میهمان انگلیسی گستردند ودرآن دوگرده نان ویك ظرف دوغ وقدری کره نهادند وشهریارجوان زند ، بدون اینکه ازمحقربودن غذا ناراحت شود ازمیهمان خود

دعوت نمود که غذا بخورد وهنگام صرف آن غذا که غذای عادی صحرانشینان بود ، لطف علی خان تبسم مینمود ومیهمان خود را بحرف میآورد وحرفهای خنده‌آور میزد تا این که مسافر انگلیسی کسل نشود .

وقتی غذای ساده و میتوان گفت محقر ، صرف شد لطفعلیخان زند به سر ـ هرفورد جونز ـ بریج‌انگلیسی گفت هوا گرم است و شما باید استراحت کنید و من‌میتوانم‌خیمه‌ای دیگررا برای استراحت شما آماده‌کنم ولی درآن خیمه وسائل خواب وجود ندارد و یگانه وسیله خواب ما دراین مکان جاجیم میباشدکه شما بایدروی آن بخوابید وما یك جاجیم دیگر هم بشما میدهیم که روی خود بکشید ولی تصورنمیکنم که دراین جا احتیاج باین داشته باشیدکه چیزی روی خود بکشید زیرا هواگرم است وسرما نخواهید خورد . میهمان انگلیسی را به خیمه دیگربردند تا درآنجا استراحت کند . هنگامی که مرد انگلیسی درشیرازبود چه درروزهای ضیافت وچه روزهای بعد ، عصرانه‌ای گوارا وفراوان باومیخورانیدند وعصرانه پادشاه زند آن قدر لذیذ وزیاد بودکه مرد انگلیسی بعضی از شب‌ها ، شام نمیخورد زیرا نمیتوانست که غذا تناول نماید . ولی درآن روز وقتی ازخواب برخاست برای اوبرسم عصرانه تخم مرغ پخته ونعنای وحشی (پونه صحرائی) آوردند ومسافرانگلیسی آن غذا راکه هنگام ظهروجود نداشت با لذت خورد وفهمیدکه درموقع ظهرلطفعلی‌خان زند نمیتوانسته است باو تخم مرغ پخته ونعنای وحشی بدهد وبعد ازاین که وی خوابید تخم مرغ پخته وپونه صحرائی فراهم کردند تا این که هنگام صرف عصرانه باو تقدیم نمایند . سر ـ هرفورد ـ جونز ـ بریج با دونوکرمسافرت میکرد واوبعد ازاین که به لطف علی‌خان زند رسید خواست چند روز نزد وی بماند . ولی بعد ازاین که وضع خان جوان زند را دیدومشاهده کردکه وی توانائی پذیرائی ازاوونوکرانش را ندارد و نمیتواند باسب ها علیق بدهد تصمیم گرفت که عصرآن روزپس ازخوردن عصرانه ازخان جوان زند خداحافظی نماید . ولی لطف‌علی‌خان زند نگذاشت که اوبرود وگفت من میدانم که دراین جا بشما بد خواهدگذشت چون وسائلی که درشیرازبود این‌جا نیست معهذا در حدود وسائلی که دراین جا بدست میآید سعی مینمایم که بشما بد نگذرد . سر ـ هرفورد ـ جونز ـ بریج که میتوانست بزبان فارسی صحبت کند ، فقط همان شب میزبانی لطفعلیخان زند را پذیرفت ودرآن شب باو ودونوکرش کباب پرنده خورانیدند واسب‌هایشان را سیر کردند وروز بعد لطف علیخان زند ، با خوشحالی ازمیهمان انگلیسی خود وداع کرد و برسم بزرگان ، انعامی بدو نوکرآن مرد داد وگفت که امیدواراست که مرتبه‌ای دیگر، درشیراز میهمانداراوباشد . عمر لطف علیخان زندکفاف ندادکه مرتبه‌ای دیگرآن مرد را ببیند ولی مسافر انگلیسی ، برای سومین بار دردوره سلطنت فتحعلی شاه قاجاربایران مسافرت کرد وسمت اودرسفرسوم فرستاده فوق‌العاده مقام سلطنت انگلستان نزد دربارایران بود وهدایائی برای فتحعلیشاه آورد وچون فرستاده فوق‌العاده بود ازاو، بطرزی شاهانه درایران پذیرائی کردند. اولین سفیر انگلستان که در دوره سلطنت فتحعلیشاه قاجار وارد ایران شد (سرجان ملکم) بودکه با ایران ازطرف دولت انگلستان یك قرارداد دوجانبه

بست ودولت انگلستان متعهد شد که اگردولت روسیه تزاری به ایران حمله‌ور شود ، کمك نماید . ولی به تعهد خود وفا نکرد وبعد ازاین‌که دولت روسیه تزاری بایران حمله‌ورشد ، دولت انگلستان طوری عمل نمودکه گوئی هیچ ازآن حمله اطلاع ندارد . درعوض (ناپلئون) امپراطور فرانسه حاضرشدکه بایران کمك کند ویك هیئت نظامی را بریاست مردی باسم ژنرال (گاردان) برای ترتیب دادن ارتش ایران بآن کشور فرستاد درسال ۱۸۰۷ میلادی ناپلئون با امپراطور روسیه (که با وی میجنگید) آشتی کرد ودولت انگلستان ازآشتی دوامپراطور خیلی ترسید ولی نه برای خود انگلستان بلکه برای هندوستان وبیمناك شدکه روسیه و فرانسه ، از راه ایران بسوی هندوستان بروند وآنجا را تصرف کنند . این بودکه با شتاب سرجان مــلکم را برای دومین بار بایران فرستاد و باین اکتفا نکرد و سر ـ هرفورد ـ جونز ـ بریج را که دوبار در ایران میهمان لطفعلیخان زند شده بود با هدایا نزد پادشاه ایران فرستاد تا این‌که وی را با دولت انگلستان متحد نماید . درتهران بین سرجان ملکم سفیرانگلستان وسرـ هرفورد ـ جونز بریج فرستاده فوق‌العاده آن دولت ، اختلاف بوجود آمد وهیچ یك ازآن دونمیخواست دیگری را قبول نماید وبراثرهمان اختلاف بودکه فتحعلی شاه مجبورشد یك سفیر باسم میرزا ابوالحسن خان شیرازی را به لندن بفرستد تا بفهمدکه دولت انگلستان که یك بار عهد شکنی کرد وحاضرنشدکه بعد ازحمله روسیه تزاری بایــران کمك کنــد ، چه میگوید .

باری مورخین دوره قاجاریه با این که نخواسته‌اند صفات برجسته خان جوان زند را روی‌کاغذ بیاورند نتوانسته‌اند درچند مورد متانت واراده وشجاعت اورا انکار نمایند . ازجمله هنگام مراجعت لطف علی‌خان زند ازسمیرم ، ورسیدن به شیراز، وقتی خان جوان زند دید که دروازه‌های شیراز برویش بسته است واورا بداخل شهر راه نمیدهند بتصدیق مورخین قاجاریه حالش تغییرنکرد وخشمگین نشد . دروازه‌های شیراز بدستورحاجی ابراهیم خان کلانتر، برادر عبدالرحیم خان شیرازی. بروی لطف علی خان زند بسته شد و لطف علی خان زند انتظار آن عمل را ازمردی که مورد اعتمادش بود نداشت . روزی‌که خان جوان زند میخواست بسوی سمیرم برود اداره امور شیراز را بر عهده حاجی‌ابراهیم خان کلانتر سپرد و پیش‌بینی نمیکرد که آن مرد همین‌که از بدبختی‌اش آگاه گردید باوپشت خواهدکرد ودروازه‌های شیراز را برویش خواهد بست . درآن موقع شکیباترین فرد ، عنان خودداری را ازدست میداد و نسبت به اطرافیان ابراز بدبینی میکرد . ولی لطف علی خان زند تبسم کرد واین شعرازحافظ شاعر معروف ایران را خواند:

(پیرپیمانه‌کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان)

خان جوان زند بعد ازاین‌که عقب نشینی‌کرد نتوانست جاده‌ای راکه مستقیم ازسمیرم بسوی شیراز میرود پیش بگیرد زیرا بعد ازاین‌که ازاردوگاه خود خارج

شد مجبور گردید که‌بسوی شرق برود وازسکنه محلی درخواست راهنمائی کرد وآنها دو راهنما باو دادند ولطف علی‌خان زند توانست خود را به (سروستان) برساند. وقتی خان جوان زند به سروستان رسید شماره همراهانش تقریبا سیصد نفر بود. عده‌ای ازآنها گارد مخصوص وی بشمار میامدند و عده‌ای هم ازسربازان متواری وی بودند که در صحرا اورا یافتند. درسروستان بیست وپنج سوارازسکنه محلی باوملحق گردیدند.

بعضی ازسربازانی که هنگام شب ازاردوگاه لطف علی خان زند، خارج شدند ودر صحرا متواری گردیدند اسب نداشتند وبعضی ازآنها، هراسب راکه یافتند، مرکوب کردند و از اردوگاه خارج گردیدند و اسب‌های آنها زین نداشت چون فرصت نیافتند که زین بدست بیاورند و برپشت اسب بگذارند. لطف علی خان زند هنگام خروج از اردوگاه توانسته بود طلای خود را خارج نماید ومیتوانست درسروستان، برای سربازان خود اسب و زین خریداری نماید. ولی آن قصبه که روزی یکی ازشهرهای بزرگ پارس وشاید ایران بود نمیتوانست ازعهده تامین احتیاجات خان جوان زند برآید.

لطف علی خان که توقف درسروستان را بی‌فایده میدانست وازآن گذشته میخواست خود را زودتر به شیرازبرساند دوراهنما استخدام کرد وازسروستان خود را به یك قریه موسوم به (ده‌گردو) رسانید. آن قریه فقط میتوانست که آب آشامیدنی‌اسبها وسربازان لطف علی‌خان را تامین کند وسکنه محلی فقط برای مصرف خود آذوقه و علیق داشتند ونمیتوانستند چیزی به خان زند بدهند. ولی‌قبل ازاین‌که لطف‌علیخان از سروستان براه بیفتد، سکنه محلی باو گفته بودند که آذوقه و علیق با خود ببرد زیرا تا قریه موسوم به (کوشك زرد) آذوقه وعلیق بدست نخواهد آورد. خان زند درآبادی ده‌گردو بیش ازیك شب توقف نکرد وسپس به‌کوشك زرد رفت. کوشك زرد دریکی از کتب جغرافیائی وتاریخی معروف ایران باسم فارس نامه (ابن بلخی) به اسم کوشك‌زر نوشته شده یعنی‌کوشك طلائی وبعید نیست که اسم مزبورناشی ازرنگ آن‌کوشك بوده چون درقدیم (مثل امروز) اسم بعضی ازامکنه را ازروی رنگ آنها انتخاب میکردند همچنانکه اعراب اسم شهر (بیضا) را درفارس ازروی رنگ آن انتخاب‌کردند وچون خانه‌های آن شهرسفید بود این اسم را برآن نهادند ودرامریکا هم به مقررسمی رئیس جمهوری، بمناسبت رنك آن عمارت میگویند (کاخ سفید).

کوشك زرد یا کوشك زرشاید مکانی است که اعراب بعد از ورود به فارس اسم (قصراعین) را روی آن نهادند (اعین را باید وزن افعل عربی یا لندن تلفظ کرد– مترجم) و اعین در زبان عربی بچشم سیاه و درشت گفته میشود و بطور مجازی یك کاخ جالب توجه را باسم (قصراعین) میخوانند. لطف علی‌خان زند بعد ازاین‌که بکوشك‌زرد رسید ازکمی آذوقه وعلیق رهائی یافت و ازآن به بعد درطول رودخانه موسوم به (کر) راه پیمود تا این‌که بدشت حاصلخیز (مرودشت) واصل‌گردید. مرودشت درقدیم یکی ازحاصلخیزترین مناطق آسیا بوده وجغرافیادان های شرق نوشته‌اندکه هر سال ازآن

منطقه چهارمحصول برمیداشتند وگویا منظورشان دومحصول شتوی ودومحصول صیفی بوده چون بعید است‌که بتوان ازیك منطقه چهارمحصول زمستانی (چهارمحصول‌گندم) برداشت وشاید ما اروپائیان چون فقط مدت رسیدن گندم رادر اروپا محاسبه میکنیم ، این طور تصورمینمائیم . علت حاصلخیزی مرودشت استعداد زمین وگرمای هوا وآب فراوان بودکه ازرودخانه کر براراضی سوارمیشد ودرقدیم رودخانه‌کر سد های متعدد داشت وآب آن رودخانه تمام اراضی مرودشت را سیرآب مینمود . نام مرودشت از قصبه‌ای باسم (مرو) که درقدیم ازبلاد فارس بود (ونباید آنرا با مرو، درترکستان اشتباه‌کرد) گرفته شده و تصورنمیکنیم که آن قصبه‌که روزی یك شهربودامروزوجود داشته باشد . لطف علی‌خان زند بعد ازرسیدن به مرودشت سه هفته توقف‌کرد ومیخواست‌که درآن مدت ، اسب خریداری‌کند وسربازجمع‌آوری نماید . ما ازشماره سربازانی‌که لطف‌علیخان زند درمرودشت جمع‌آوری کرد اطلاع نداریم . مورخین دوره قاجاریه مینویسندکه وقتی لطف علی‌خان زند ازمرودشت‌گذشت وبشیرازرسید شماره سربازان وهمراهانش سیصد نفربود . اگراین طورباشد توقف خان جوان زند درمرودشت بدون فایده بوده واو نتوانسته است درآنجا ، سربازجمع‌آوری نماید ومعلوم نیست‌که خان زند چگونه درصدد برآمد با سیصد سرباز به شیرازحمله‌ورشود چون بطوری‌که خواهیم گفت لطف علیخان زند بعد ازاین‌که بەشیرازرسید ودروازه‌های شیراز را مسدود دید ، مبادرت بحمله کرد .اما درخصوص تاریخ این حمله بین مورخین اختلافی وجود دارد . بعضی برآنند که لطف علی‌خان زند بلافاصله بعد ازاین‌که ازمرودشت بشیرازرسید دست بحمله زد .

بعضی دیگر ازمورخین عقیده دارندکه لطف علی‌خان زند پس ازمراجعت از سمیرم ، ووصول به شیراز وگفتگوبا نماینده حاجی‌ابراهیم خان کلانتر راه‌کرمان را پیش گرفت و بعد ازاین‌که اندکی درکرمان ماند درسال ۱۲۰٦ هجری قمری مبادرت به حمله علیه شیراز کرد . این قسمت ازتاریخ لطف علیخان زندکه بین بازگشت او از سمیرم وحمله به شیرازقرارگرفته ازلحاظ ترتیب وقایع مغشوش است ومورخین‌خارجی هم نتوانسته‌اند که ردیف وقایع را طوری منظم‌کنندکه تاریخ این دوره روشن باشد ولی بدون تردید ، لطف علیخان زند درشیرازجنگید .

درهرحال بعد ازاین‌که خان جوان زند به شیرازرسید مشاهده کردکه دروازه‌ها بسته است وازنگهبانانی‌که بالای حصاربودند بوسیله اطرافیان خود پرسید برای چه دروازه‌ها بسته است . آنها جواب دادندکه بدستور (کلانتر) بسته‌اند . خان زندگفت بروید به‌کلانتربگوئیدکه من آمده‌ام وباید دررا بگشاید . خان زند تصورکردکه حاجی ابراهیم خان کلانتر اشتباه‌کرده واورا بجای دیگری‌گرفته وبهمین جهت دستوربستن دروازه‌ها را داده است . چون خان جوان‌زند فکرکردکه حاجی ابراهیم خان‌کلانتراشتباه کرده‌گفت باوبگوئیدکه بالای حصاربیاید واورا ببیند تا این‌که شبهه‌اش رفع شود . حاجی ابراهیم خان‌کلانتربالای حصارنیامد وپیشکارش را فرستاد . خان زند پیشکار حاجی ابراهیم خان را میشناخت وازاوپرسید چرا دروازه را بروی من بسته‌اید . پیشکار

گفت حاجی ابراهیم خان این دستوررا داده است . خان زندگفت دراین جا دشمنی نیست تا این‌که حاجی ابراهیم خان ازبیم اودروازه را ببندد . پیشکارگفت اودستورداده‌که دروازه را بروی شما ببندند . لطف علی خان زند هنوز نمیتوانست قبول‌کندکه حاجی ابراهیم‌خان کلانتر بر او شوریده و پرسید آیا میخواهی بگوئی که کلانتر نمیخواهد من وارد شهرشوم . پیشکارگفت همین طوراست . خان زند پرسید برای چه نمیخواهد من وارد شهرشوم ؟... منکه ازمنطقه وبازده نیامده‌ام تا این‌که مانع ازورودم بشهرشوند. پیشکارگفت حاجی ابراهیم خان کلانتر شما را دشمن میداند ودستورداده‌که نگذارند شما وارد شیراز شوید . خان زندگفت برووازقول من به‌کلانتربگوکه خود بیاید وبا من صحبت‌کند چون من واو، اگردوبدو صحبت نمائیم زبان هم را بهترمی‌فهمیم ویك شخص ثالث نمیتواند بخوبی پیغام ما را بیکدیگر برساند . پیشکاررفت وطولی نکشیدکه حاجی ابراهیم خان‌کلانتر درحالی‌که یك بوق حصاردردست داشت نمایان گردید وبوق حصاررا ازاین جهت بدست‌گرفته بودکه بتواند صدای خود را بجای دوربرساند . در قدیم وقتی دوخصم ، یکی بالای حصار ودیگری درخارج شهر، میخواستند باهم صحبت کنند ، دقت میکردندکه درتیررس تفنگ یا تپانچه نباشند تا این‌که خصم آنها را بقتل برساند وچون فاصله بین آنها زیاد بود وصدا نمیرسید.ازبوق پخش صدا استفاده میکردند و آن را بوق حصارمیخواندند چون بندرت اتفاق میافتادکه درجای دیگر مورد استفاده قرار بگیرد . خان زند بعد ازاین‌که کلانتررا دید ازاوپرسید آیا این است پاداش نیکی من بتوکه برادرت عبدالرحیم خان شیرازی با دشمن من همدست بشود وتو هم دروازه شیرازرا بروی من ببندی . حاجی ابراهیم خان کلانترکه خان زند رادر گذشته با عنوان شهریارطرف خطاب قرارمیداد با تحقیرگفت آیا توبمن نیکی‌کردی ؟ لطف علی‌خان زندگفت بلی حاجی ابراهیم خان‌کلانتراظهارکرد راست‌گفته‌اندکه اگر بدهکاررا به حال خود بگذاری طلبکارمیشود ومن برگردن توحق احسان دارم نه تو برگردن من وآیا فراموش‌کردی‌که وقتی پدرت جعفرخان را کشتند وضع توچگونه بود وآیا بیاد نداری‌که وقتی پدرت‌کشته شد تودرلاربودی وازآنجا فرارکردی و به بوشهررفتی ومن بودم‌که بتواطلاع دادم تا ازبوشهرمراجعت نمائی ووارد شیرازشوی وبتوگفتم‌که تورا برتخت خواهم نشانید وبقول خود وفاکردم وتورا برتخت سلطنت نشانیدم وبتووسیله وفرصت دادم‌که انتقام خون پدرت را بگیری وکسانی‌را که درقتل اوشرکت داشتند بهلاکت برسانی . لطف علی خان زندگفت من مردی نبودم ونیستم‌که انتقام بگیرم وفقط مبادرت به قصاص‌کردم وقاتلین پدرم را بقصاص رسانیدم . ولی فرض میکنیم‌که سلطنت من مرهون کمك توبود ولی این موضوع نباید سبب شودکه توامروز با من دشمنی‌کنی . چون من پاداش تورا دادم وتو بطفیل منصبی‌که ازمن دریافت کردی توانگرشدی وامروزیکی ازبزرگترین ثروتمندان فارس هستی اگرمن پاداش تورا نمیدادم توحق داشتی‌که با من خصومت‌کنی . ولی بعد ازاین‌که پاداش خود را ازمن گرفتی خصومت تویك دشمنی حیرت‌آور است . حاجی ابراهیم خان کلانترگفت من بتو

خدمت کردم وتودرعوض با من دشمنی نمودی وپسرم را بگروگان گرفتی . لطف علیخان زندگفت آیا من پسرتورا بگروگان گرفتم ؟ حاجی ابراهیم خان کلانتر گفت بلی وتوپسرم رابگروگان گرفتی‌تا بدین وسیله‌پیوسته مراوادار بعبودیت‌نمائی ولی‌خدا خواست که‌اردوی تودرسمیرم ازبین برود وپسرم آزاد شود . لطف علیخان زندگفت ای مرد حق ناشناس مگرتونبودی‌که ازمن خواستی تا پسرت را وارد خدمت خودکنم ومن برحسب تقاضای توپسرت را بخدمت پذیرفتم درصورتی‌که احتیاجی بخدمت اونداشتم زیرا پسرتو نه‌اهل شمشیر بود ونه اهل قلم . کلانتر گفت من بتوگفتم‌که پسرم را بخدمت خود بپذیر ولی اورا ازشیراز خارج نکن چون من نمیخواستم پسرم ازمن دورشود وتواورا با خود از شیراز بردی تا این‌که گروگان داشته باشی . لطف علی‌خان زندگفت من بموجب تقاضای پسرت اورا ازشیراز بردم واوگفت طوری بخدمت من انس گرفته‌که نمیتواند ازمن جدا شود . آنچه لطف علیخان زندگفت حقیقت بود وپسرجوان حاجی ابراهیم‌خان کلانتر مانند تمام جوانانی که درپیرامون لطف علیخان زند بودند باو علاقه داشتند وهنگامی که لطف علیخان زند خواست ازشیرازبرود پسر کلانتر گفت‌که نمیتواند از لطفعلیخان زند دورشود . خان جوان زند باوگفت من به پدرت گفته‌ام‌که تورا ازشیرازخارج نخواهم کرد وبردن تو مغایر با قولی است که من به پدرت داده‌ام . پسر کلانتر گفت‌که پدرم موافقت کرده‌که من با شهریار ازشیراز بروم . درواقع ،کلانتربا رفتن پسرش موافقت‌کرده بود ولی آن موافقت درحضور لطف علیخان زند بعمل نیامد . مسئله بگروگان گرفتن آن پسر ازطرف‌کلانتر بهانه بود وحاجی ابراهیم خان چون یك عذرمنطقی برای ابراز خصومت نداشت موضوع پسر را بهانه‌کرد . علت مخالفت حاجی ابراهیم خان کلانتر با لطف علیخان زند را باید دردوچیز جستجوکرد . اول این‌که حاجی ابراهیم خان کلانتر ازاین جهت خان جوان زند را درقبال صید مرادخان تقویت‌کرد و آن جوان را به سلطنت رسانید که میخواست مادام‌العمر، بنام لطف علیخان زند سلطنت‌کند یعنی خان جوان زند همواره آلت دست اوباشد . اما بزودی متوجه شدکه لطف علیخان زند دارای اراده است وبذاته دارای هنرکشورداری میباشد . لطف علیخان ، مثل‌کریمخان زند ، سرسلسله زندیه ، خوش خلق ودادگستروسخی ونیك فطرت وبا ترحم ونوع‌پرور بود ومیگفت نمیتوانم یك قیافه اندوهگین را ببینم ونمیتوانم تحمل کنم که من سیرباشم و همنوعم‌گرسنه وهنگامی‌که درشیرازبود ، بعضی ازشب ها لباس مبدل میپوشید تا این که بتواند بطورناشناس بکسانی‌که فکرمیکرد نیازمند هستندکمك نماید وخان جوان زند، شاید درتاریخ مشرق زمین اولین‌کسی بودکه بفکر تاسیس بیمه اجتماعی افتاد واگر عمرش‌کفاف میداد آن را بوجود میآورد وگرچه آنچه میخواست بوجود بیاورد ، عنوان بیمه اجتماعی را نداشت اما نتیجه‌ای‌که ازآن بدست میآمد چون نتیجه‌ای میشد که امروز ازبیمه اجتماعی بدست میآید واومیخواست ترتیبی بدهدکه هرکس که قدرت کارکردن ندارد ونمیتواند معاش خود را تامین کند ، مستمری بگیرد ، خان جوان زند علاوه برنیکی فطرت ، بمناسبت زیبائی ممتاز وحسن مشرب ، درهمه جا ، ونزد همد

کس محبوب بود ودرباریان وملازمان وسرداران وسربازانش نمیتوانستند ازاودل بکنند. صفات پسندیده و زیبائی لطف علیخان زند ومحبوبیتی که او، نزد همه داشت و روشنفکری آن جوان ، وی را بکلی ازحاجی ابراهیم خان کلانتر بی‌نیاز کرده بود و کلانترمیفهمیدکه برخلاف انتظار وآرزوی خود نمیتواند لطف علیخان زند را آلت دست بکند .

این موضوع اولین دلیل خصومت کلانتر نسبت به لطف علیخان زند بود . اما دلیل دوم این‌که حاجی ابراهیم خان کلانتر بعدازاین که اردوی لطف‌علی‌خان زند در سمیرم ، متلاشی شد ، متوجه‌گردیدکه لطف علیخان زند ، نمیتواند بزودی یك قشون دیگر، بوجود بیاورد وبرادرش عبدالرحیم خان شیرازی به اواطلاع دادکه آقا محمدخان قاجار و برادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی ، نیرومندتر ازآن هستند که وی تصور میکرد و صلاح دراین است‌که حاجی ابراهیم خان‌کلانترخود را با آقا محمد خان قاجار، در نیندازد . حاجی ابراهیم‌خان کلانتر، که مردی حسابگر بود و برای حفظ ثروت خویش، میخواست با حاکم وقت ، مناسبات حسنه داشته باشد، بهترآن دیدکه ازلطفعلیخان زند ، بگسلد وبه آقا محمد خان قاجار بپیوندد تا اگر به مرتبه‌ای بالاتر نمیرسد باری ثروت خود را حفظ نماید .

بعضی ازمورخین ، غیرازاین دوعلت ، اختلاف خانوادگی را هم درخصومت حاجی ابراهیم خان‌کلانتر نسبت به لطف علیخان زند موثر دانسته‌اند . مسئله اختلاف خانوادگی ازطرف مورخین چند جور نوشته شده است . بعضی ازمورخین نوشته‌اندکه زن جعفرخان زند (مادر لطفعلی‌خان) به پسرش گفت‌که حاجی ابراهیم خان‌کلانتر میتوانست ازقتل پدرت ممانعت‌کند ونکرد وباید اورا معدوم کنی . ولی لطف علیخان زند چون رحیم ونیك فطرت بود ، بتوصیه مادرعمل نکرد وحاجی ابراهیم خان‌کلانتر را نکشت ولی‌کلانتر، میترسیدکه بدست خان جوان زندکشته شود ولذا تصمیم‌گرفت‌که ازخواجه قاجارطرفداری نماید تا این‌که لطف علیخان زند ازسلطنت برکنارشود .

سرـ هرفورد ـ جونز ـ بریج انگلیسی می‌گویدکه مادر لطف علیخان زندکه زنی با نخوت وبیرحم بود به پسرش‌گفت که ثروت حاجی ابراهیم خان‌کلانتررا تصاحب نماید وحاجی ابراهیم خان میترسید روزی لطف علیخان زند مطیع مادرشود واموال اورا تصرف نماید . ما شرح کشته شدن جعفرخان پدر لطف علیخان زند را ازنظرخوانندگان گذراندیم وگفتیم‌که چگونه صید مرادخان و سایرمحبوسین زندیه با پرداخت دوهزار اشرفی به (کاکا محمد) زندان بان اززندان رهائی یافتند وسرجعفرخان را بریدند . تا آنجا که تاریخ نشان میدهد حاجی ابراهیم خان کلانتر درقتل جعفرخان زند دخالتی نداشته تا این‌که زوجه‌اش (مادر لطف علیخان زند) پسررا تحریك به قتل حاجی ابراهیم خان‌کلانتر کند . ولی بعید نیست‌که پسررا تحریك به ضبط اموال حاجی ابراهیم خان کرده باشد چون ازآن زن ، این‌کارساخته بود . بعضی میگویندکه خان جوان زند ، بدختر حاجی ابراهیم خان‌کلانترچشم طمع دوخت واین موضوع برکلانترگران آمد و

مزید علل دیگر برای خصومت با خان جوان زند شد ، این نظریه درست نیست چون اگر لطف علیخان زند ، خواهان دختر کلانترمیشد حاجی ابراهیم خان با میل دخترش را به لطف‌علی‌خان‌زند میداد وگرچه لطف‌علیخان زند زن داشت ولی تعدد ازواج ، جائز بود وحاجی ابراهیم خان کلانتر نمیتوانست برای دخترخود شوهری زیباتر ورئوف تر ومتشخص‌تر ازلطف علیخان زند پیدا کند .

باری لطف علیخان زند امیدواربودکه بعد ازاین‌که با خود حاجی ابراهیم‌خان کلانترصحبت‌کرد اگرسوء تفاهم بوجود آمده رفع خواهد شد وکلانتر، دروازه‌های شیراز را برویش خواهدگشود . ولی حاجی ابراهیم خان ، بطورصریح به خان جوان زند گفت‌که دروازه‌های شهررا بروی اونخواهد گشود واگروی بخواهد با غلبه وارد شهرشود برای جنگ آماده است . لطف علی خان زند درآن موقع ، نمیتوانست به شیرازحمله‌ور شود . چون نیرویش باندازه‌ای نبودکه بتواند درمدتی‌کم ، شیرازرا اشغال‌کند واگر جنگ طولانی میشد دوچار قشون آقا محمد خان قاجارهم میگردید . اوتردید نداشت که خانبابا جهانبانی یا خود آقا محمد خان به شیرازخواهد آمد ودرآن موقع وی بین دوخصم قرارخواهدگرفت ونابود خواهدگردید . لذا ازجنگ باکلانتر منصرف شد و مرتبه‌ای دیگر بسوی بوشهررفت تا این‌که درآنجا با فراغت خاطرنیروی خود را تقویت نماید وبتواند بعد ازاین‌که یك قشون قوی بدست آورد به شیراز حمله‌ورشود . خواننده ممکن است بپرسد برای چه لطف علیخان زند بسوی بوشهررفت ونقطه‌ای دیگررا انتخاب ننمود . جوابش این است‌که حاکم بوشهر ازدوستان لطف علیخان زند بشمارمیآمد ودیگر این‌که بوشهردرآن دوره ، بمناسبت بعد، فاصله ووجود موانع طبیعی ، بقدری با شیراز فاصله داشت‌که پنداری درجهانی دیگرقرارگرفته است .

هرکس میخواهد ازوضع بوشهر نسبت به شیراز وقسمت‌های مرکزی فارس اطلاع حاصل‌کند خوب است که‌کتاب (پیرلوتی) نویسنده فرانسوی راکه دارای عنوان (بسوی اصفهان) است بخواند (این کتاب بزبان فارسی ترجمه و منتشر شده است ــ مترجم) چون پیرلوتی ازراهی ازبندر بوشهر بسوی شیراز وآنگاه اصفهان رفت که لطفعلیخان زند ازهمان راه ، ازشیراز عازم بوشهرگردید . پیرلوتی هنگامی مبادرت به مسافرت ازبوشهربه شیرازواصفهان‌کردکه راه بین شیراز وبوشهررا قدری مسطح و هموارکرده بودند ونسبت به دوره لطف علیخان زند ، یك راه بالنسبه خوب بشمار میآمد پیرلوتی ، بطوری‌که درسفرنامه خود مینویسد بعضی ازروزها ، درآن راه حتی یك مسافرنمیدیدکه ازطرف مقابل بیاید یعنی بسوی بوشهربرود ووقتی به مناطق‌کوهستانی میرسید ازعظمت کوه‌ها وعمق دره‌ها وسکوت آن مناطق مبهوت وشاید متوحش میگردید.
این بودکه لطف علیخان زند ، به‌بوشهررفت تاازکمك دوست خود حاکم بوشهر برخوردار شود وهم ازخطرکناره‌گیری‌کند . طبق یك روایت بعد ازاین‌که لطفعلیخان زند به‌بندر بوشهررسید سرــ هرفورد ــ جونزــ بریج انگلیسی دربوشهربود وبعد ازاین‌که خان

جوان زند را دید باو گفت بجای این‌که قشون خود را ازراه خشکی بشیراز ببری از راه دریا به بندر عباس یا به‌بندر (جاسك) منتقل‌کن وکرمان را اشغال نما وبعد ازاشغال کرمان با امیرطبس که ازدوستان صمیمی تومیباشد هم مرزخواهی شد ومیتوانی ازاو کمك موثردریافت‌کنی وشاید بعد ازاین‌که امیرطبس بکمك توآمد ، امیربلوچستان هم حاضر به‌کمك توبشود که درآن صورت زورآقا محمد خان قاجار وبرادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی بتو نخواهد رسید . دراین‌که امیرطبس ازدوستان صمیمی خان جوان زند بود تردیدی وجود ندارد و بطوری که خواهیم دید وقتی‌کار بر لطف‌علیخان زند سخت شد بسوی طبس رفت وازامیرآنجا درخواست‌کمك نمود . کرمان نیزهم مرز طبس است ودرقدیم ، مردم جنوب ایران ، ازراهی‌که ازسرزمین کرمان وطبس میگذشت‌بخراسان میرفتند وآن راه نزدیکتر ازاین بودکه ازراه اصفهان وتهران خود را بخراسان برسانند . اما حضور سر ــ هرفورد ــ جونز ــ بریج درآن موقع دربوشهرمورد تردید است . شاید این روایت ازقسمتی ازکتاب سر ــ هرفورد ــ جونز ــ بریج که بشکل اظهارنظریه نوشته شده سرچشمه‌گرفته واظهارنظریه آن مرد انگلیسی این است : (اگر لطف علیخان زند بعد ازاین‌که دربوشهر یك قشون گرد میآورد آن را ازراه دریا به بندر عباس یا جاسك منتقل میکرد و کرمان را میگرفت و با خاك طبس هم‌مرز میشد و از امیر طبس‌که ازدوستان وفادارش بود درخواست کمك مینمود ازآقا محمد خان قاجارشکست نمیخورد وشاید بعد ازاین‌که امیرطبس به کمك خان زند میآمد امیربلوچستان‌هم بوی کمك میکرد) . ازاین عبارت نمیتوان فهمیدکه آن مرد انگلیسی ، به لطف علی‌خان زند گفته باشدکه‌قشون‌خود را از راه‌دریا بکرمان منتقل نماید وهر گاه سر ــ هر فورد ــ جونز بریج، خان‌جوان‌زند را در بوشهر دیده بود در کتاب خویش مینوشت همچنانکه سایر قسمت های مربوط به لطف علیخان زند را نوشته است . یك فرانسوی که درسال ۱۸۱۲ میلادی مطابق با ۱۲۲۷ هجری قمری بایران سفرکرد وموسوم به (گاسپاردرووی) در کتاب خودکه مربوط است بوضع جغرافیائی وتاریخی ایران بخصوص وقایع ایران دردوره سلطنت‌آقامحمدخان قاجاروفتحعلیشاه، تا آن‌تاریخ مینویسد: لطفعلیخان زند بعد ازاین‌که وارد بوشهرشد وشروع به جمع‌آوری سربازکرد متوجه شدکه هر گاه قشون خود را ازراه دریا بکرمان منتقل کند وآنجا را اشغال نماید وبا امیرطبس هم مرز شود وازاوکمك بخواهد قوی خواهد شد وممکن است‌که امیربلوچستان نیز با وی علیه آقا محمد خان قاجارمتحدگردد . آن مرد فرانسوی نوشت‌که بندرعباس گاهی جزو بنادر فارس بشمار میآید وزمانی جزوبنادر کرمان ولی بندرجاسك ازبنادرکرمان بود وشاید درآن موقع لطف علی‌خان زند اندیشیدکه قشون خود را دربندرجاسك پیاده‌کند وبعد ازاشغال کرمان ازامیرطبس درخواست کمك نماید . نویسنده فرانسوی بازمینویسد : دوچیز سبب شدکه لطف علیخان زند ازانتقال قشون خود ازبوشهربکرمان ازراه دریا خودداری‌کند اول این‌که بقدرکافی کشتی نداشت ودوم این‌که میاندیشید بعد ازاین‌که قشون خود را دربندر جاسك پیاده‌کرد ، گذرانیدن آن قشون ازبیابان های جنوب ایران

ورسانیدن بکرمان دشواراست چون درآن راه آب وآذوقه وعلیق‌کمیاب میباشد واگر دربندرعباس هم پیاده میشد منتقل‌کردن یك قشون ازآنجا بکرمان یعنی شهرکرمان کرسی ایالتی بهمین نام دشوارمینمود . گاسپارــ دروری فرانسوی همچنان مینویسد : انگلیسی ها میتوانستند، با کشتی‌های خود قشون لطف علیخان زند را ازبوشهر به‌بندرعباس یا بندر جاسك منتقل نمایند ولی‌کمکی باونکردند برای این‌که مایل نبودند مردی چون لطفعلیخان زندکه روشنفکر بود زمامدارشود . درهرحال خان جوان زند ، بعد ازاین‌که وارد بوشهرشد نتوانست ازراه دریا ، درراس یك قشون خود را به بندرعباس یا بندر جاسك برساند یا این‌که فکر انتقال قشون ازراه دریا دراو بوجود نیامد . خان جوان زند بعد از ورود به بوشهر بحاکم آنجاکه ازدوستانش بودگفت : سربازان من درسمیرم متفرق شدند وقشونم ازبین رفت واکنون باید ، سرباز اجیرنمایم وخوشبختانه وسیله اجیر وبسیج‌کردن سربازرا دارم وآیا شما میتوانید برای حصول این منظوربمن کمك‌کنید . حاکم بوشهر گفت من برای خان‌های برازجان وتنگستان پیغام میفرستم وازهردومیخواهم عده‌ای ازمردان زبده برازجانی وتنگستانی را به بوشهر بفرستند تا این‌که وارد قشون لطف علیخان زند بشوند و به همه بگویند بعد ازاین‌که وارد بوشهرگردیدند ، مستمری دریافت خواهندکرد وخواهند توانست‌که هزینه زن وفرزندان خود را به برازجان یا تنگستان بفرستند . روسای برازجان وتنگستان بعد ازاین‌که پیام حاکم بوشهررا دریافت کردند عده‌ای ازمردان خود را ببوشهرفرستادند تا این‌که جزوقشون لطف علی‌خان زند بشوند وخان جوان زند توانست درمحل برای آن ها تفنگ فراهم نماید . معلوم نیست تفنگ‌هائی‌که لطف علیخان زند دربوشهربدست آورد ازسکنه محلی خریداری شد یا این که ازخارج ازایران آن تفنگ‌ها را آورده بودند . آنچه محقق میباشد این است‌که درآن موقع بعضی ازکشورهای اروپا به بعضی ازبنادر شرق اسلحه میرسانیدند ومیفروختند و فروش اسلحه ازطرف اروپائیان به سکنه شرق ، آزاد ومجاز بود . برخلاف امروزکه خرید وفروش اسلحه مطیع مقررات مخصوص میباشد وبازرگانان مغرب زمین نمیتوانند که درکشورهای دیگر به آزادی اسلحه بفروشند . سربازانی‌که لطف علیخان زند در بوشهر استخدام‌کرد ازسربازان دلیرفارس محسوب میگردیدند وبخصوص تنگستانیها بیش ازبرازجانی‌ها شهرت دردلیری داشتند ولطفعلی‌خان زند دربوشهربرای سربازان خود اسب نیزخریداری نمود وبعد عازم بازگشت گردید وراه شیراز را پیش گرفت . هنگامی‌که لطف‌علیخان زند بسوی بوشهر براه افتاد آقامحمدخان قاجار که از پیروزی برادرزاده‌اش مطلع‌گردید برای خانبابا جهانبانی ، خنجر مرصع فرستاد وحاجی ابراهیم خان‌کلانتررا ملقب باعتمادالدوله کرد . بعضی برآنندکه لقب اعتمادالدوله پس ازاین که لطف علیخان زند دستگیرشد برای حاجی ابراهیم خان کلانتر صادرگردید ولی مسلم است‌که پس ازمتفرق شدن ارتش لطفعلیخان زند درسمیرم حاجی ابراهیم خان‌کلانتر بموجب فرمان آقا محمد خان قاجارحاکم شیرازشد وبرادرش عبدالرحیم خان شیرازی حکمرانی قسمتی ازفارس را دریافت کرد . آقا محمد خان قاجار پس ازوصول خبر

پیروزی سمیرم یکی ازرجال دربار خود موسوم به (میرزا رضا قلی خان نوائی) ملقب به منشی‌الممالك را که گاهی شعرنیز میگفت و متخلص به (سلطانی) بود به شیراز فرستاد تا این‌که تمام اموال لطفعلیخان زند اعم ازمنقول وغیرمنقول را بنام او تصرف نماید. آقامحمد خان قاجارتصور مینمود که لطف علیخان زند دارای اموال بسیار است و تمام ثروت کریم‌خان زند باو رسیده، اما بعد از این که میرزا رضاقلی خان نوائی صورت اموال لطف علیخان زند را برای خواجه قاجارفرستاد وی فهمیدکه اموال کریم خان زند براثرجنگ‌های داخلی خود زندیه، وبرادرکشی آنها ازبین رفته وبرای لطف علیخان زند جز چهارخانه درشیراز و سه باغ در خارج از شیراز و مقداری فرش و اثاث‌البیت دیگرچیزی باقی نمانده است.

میگویندکه آقامحمدخان‌قاجار هنگامی‌که صورت اثاث‌البیت‌خانه‌های لطف‌علی خان زند را دریافت کردگفت اینك افسوس میخورم‌که چرا وقتی دردربارکریم خان زند بسرمیبردم فرشهای اورا با چاقومیبریدم وامروزآن فرش‌های بریده شده بین فرش‌های لطفعلیخان زند بمن رسیده وهرگاه درآن روز، ازفرط خشم، فرش‌های کریم خان زند را نمیبریدم امروز فرش‌های بدون عیب بمن میرسید. این موضوع نباید صحت داشته باشد چون ازمردی چون خواجه قاجاربعید بودکه برای تسکین خشم خود فرش‌های کریم خان زند را با چاقو قطع‌کند. خواجه قاجار، ازآغاز جوانی بطوری‌که درصفحات گذشته گفتیم، مردی عنین بنظر میرسید وعادت کرده بودکه هرگز احساسات واقعی خود را بروز ندهد و ازاو، آن عمل کودکانه بعید مینمود. دردوره سلطنت کریم خان زند، درشیراز، رئیس اثاث‌البیت سلطنتی، (غفارخان زند) بود ونسبت بآقا محمد خان قاجار نفرت داشت. غفارخان بمناسبت این‌که مسئول حفظ اثاث‌البیت بود، بطورمنظم هرچه را درکاخ سلطنتی شیراز بود ازنظرمیگذرانید واگر میدیدکه فرش‌ها را بریده‌اند، نسبت به خواجه قاجار ظنین میگردید وآقا محمد خان قاجارباهوش‌تر ازآن بودکه نفهمد اگرفرش‌ها را قطع نماید مورد سوءظن غفارخان زند قرارخواهدگرفت. اگرآقا محمد خان قاجارآن قدرکوته فکر بودکه برای گرفتن انتقام ازکریم خان زند، فرشهای خانه‌اش را با چاقو قطع‌کند، نمیتوانست خود را به مرتبه پادشاهی برساند آن هم در کشوری چون ایران درآن زمان که درهرقسمت ازآن یك امیرنیرومند، بطور آشکار دعوی سلطنت میکرد. موانعی‌که امروزه درراه پیشرفت اشخاص‌هست‌کمترازموانعی‌استکه درآن موقع، درراه پیشرفت افراد وجود داشت. چون دراین دوره پایه پیشرفت افراد، براساس تحصیل علم استوارشده وهرکس ازدانشگاهی فارغ‌التحصیل شود میتواند قدم براهی بگذارد، که درادواربعد، وی را بمراحل ترقی برساند. درآن دوره هم تحصیل علم بود اما مردم عرفی (یعنی غیرروحانی) مدرك تحصیل وجود نداشت تا این‌که باتکای آن مدرك بتوانند مراحل ترقی را بپیمایند وهرکس که میخواست بپایه‌ای بلند برسد باید باتکای لیاقت خود، خویش را بآن پایه برساند وآقا محمد خان قاجارعلاوه براین که اسیربشمارمیآمد ازطرف همه بمناسبت خواجه بودن مورد تحقیر وتنفرقرارمیگرفت

وآن مرد خواجه ومنفور، توانست باهوش ولیاقت، خود را به بلندترین مرتبه‌ای که یك انسان میتواند خود را بآن برساند واصل کند. درهرحال روایت‌پاره‌کردن فرش‌های کریم خان زند ازطرف آقا محمد خان قاجاردرشیراز وابرازتاسف او، راجع باین که چرا درگذشته آن فرش‌ها را پاره‌کرده ضعیف است وبا روحیه‌ی قوی واراده وضبط نفس آقا محمد خان قاجاروفق نمیدهد.

بعداز اینکه آقامحمدخان قاجار، در شیراز، بتوسط میرزا رضاقلی خان نوائی اموال لطف علیخان زند را تصرف کرد، مقداری اموال غیرمنقول واثاث‌البیت نصیبش شد. ولی جواهر وزربدستش نرسید چون لطف علیخان زند، جواهروزررا با خود برده بود. دربعضی ازکتب مورخین دوره قاجاریه نوشته شده‌که میرزا رضا قلی‌خان نوائی، مقداری زیاد زر وجواهر درقصرهای لطف علیخان زند بدست آورد وآن را بتهران برای آقا محمد خان قاجارفرستاد. این موضوع شاید برای خوش آمدگوئی وارد تواریخ آنها گردیده اما فرستادن اثاث‌البیت منازل لطفعلیخان زند به تهران صحیح است وازطرف میرزا رضا قلی خان نوائی مقداری ازآن اشیاء به تهران فرستاده شد. آن اثاث‌البیت که ازشیراز به تهران حمل‌گردید قسمتی بعد ازمرگ آقا محمدخان قاجار در(شوشی) واقع درقفقازیه ازبین رفت قسمتی دیگر باقی بود ونمیدانیم که آیا امروزوجود دارد یا نه؟ زن ها وفرزندان لطف‌علی‌خان زند را هم ازشیراز به تهران منتقل کردند تا ازآنجا به استرآباد بفرستند. بعضی برآنند که زن‌ها وفرزندان لطفعلیخان زند درآن موقع ازشیراز به تهران وآنگاه استرآباد منتقل نشدند بلکه پس ازاین‌که خان جوان زند دستگیریا کشته شد آنها رااز شیراز به استرآباد فرستادند.

لطف‌علی‌خان زند با هزار سوار از بوشهر مراجعت کرد و میخواست که با همان نیرو، شیراز را اشغال نماید. وقتی که لطف‌علی‌خان زند از شیراز دور گردید و بسوی بوشهر رفت، حاجی‌ابراهیم خان کلانتر که خان‌زند را بخوبی می‌شناخت میدانست که وی مراجعت خواهد کرد و درصدد اشغال شیراز برخواهد آمد. لذا از آقامحمدخان که او را ملقب به اعتمادالدوله کرد کمك خواست آقامحمدخان هم عده‌ای پیاده و سوار را بفرماندهی مصطفی‌خان قاجار بکمك حاجی ابراهیم خان کلانتر فرستاد. راجع بشماره سربازان پیاده و سوار مصطفی خان قاجار، اطلاع‌صحیح نداریم و بعضی نوشته‌اند که شماره سربازان مصطفی‌خان، بیست هزار نفر بود و بعضی دیگر شماره سربازان او را پنج هزار تن نوشته‌اند.

مصطفی‌خان بعداز این‌که بشیراز رسیدوحاجی‌ابراهیم خان کلانتر گفت که‌برای کمك باو آماده استقشون خود را در خارج ازشیرازمستقر کرد. مصطفی خان به کلانتر گفت اگر من سربازان خود را در شیراز جا بدهم و لطف‌علی‌خان زند بیاید واین جا را محاصره کند سربازان من عاطل خواهند ماند و نمیتوانم از آنها برای سرکوب کردن لطف‌علی‌خان زند استفاده کنم.

اما اگر قشون من در خارج از شیراز باشد همین که لطف‌علی‌خان زند آمد باو

حمله‌ور خواهيم شد و شما هم از شيراز دفاع خواهيد كرد و چون خيال من از طرف شهر جمع است تمام نيروى خود را عليه لطف‌على‌خان زند بكار خواهم برد و اورا معدوم خواهم‌كرد . نظريه مصطفى‌خان قاجار منطقى بود و يك سردار جنگى كه قصد پيكار داشته باشد نبايد خود را درون يك حصار محبوس نمايد و سربازانش را راكد و عاطل كند و براثر بيكارى متمادى روحيه آنان را متزلزل نمايد .

لطف‌على‌خان زند در بين افسران خود مردى داشت باسم ابدال خان كه در آن تاريخ (يعنى سال ١٢٠٥ يا ١٢٠٦ هجرى قمرى) بيست و هشت سال از عمرش ميگذشت . ابدال خان ، ملقب به عبدالملكى در تيراندازى نظير نداشت و دومين كسى بود كه تاريخ ميگويد هدف را روى سر پسر خود مى‌نهاد و با تير ميزد . اولين‌قهرمان كه‌بنا برگفته تاريخ ، هدف را برسر پسرخود نهاد و باتير زد (گيوم‌تل) تيرانداز اروپائى بود كه‌ازتير و كمان استفاده كرد و دومين تيرانداز كه هدف را بر سر پسر خود نهاد ابدال‌خان بود. ولى‌اين‌يك ازتفنگ استفاده‌ميكردو قاعده انار راقدرى‌ميبريد تا مسطح شود و روى سر پسر خود مى‌نهاد و با گلوله تفنك ميزد . ابدال‌خان شايد بدفعات آن‌كاررا نكرده باشد اما آنچه محقق ميباشد يك بارآن كاررا كرده و (گاسپار- درووى) فرانسوى كه اسمش ذكر شد دركتاب خود مينويسد كه ابدال‌خان انار را روى سر پسر هفت ساله خود نهاد وبا تير زد . ابدال خان ، مثل ساير افسران لطف‌على‌خان‌زند علاقه‌اى زياد به خان جوان داشت و بعداز اين كه از بوشهر مراجعت كردند ابدال‌خان گفت من بايد شيراز را براى شهريار زند بگيرم يااين كه كشته شوم . اما قبل از اين كه‌قشون لطف‌على‌خان زند به شيراز برسد بقشون مصطفى خان قاجار برخورد كرد . با اين كه لطف‌على‌خان بيش از هزار سوار نداشت ، پانصد سوار را بفرماندهى خود جزو نيروى ذخيره كرد و پانصد سوار ديگر را بفرماندهى ابدال خان مامور حمله كرد . ابدال خان ، از فرط تهور پيش بينى نكرد كه پانصد سوار او ، در يك‌قشون بزرك كه مورخين شماره سربازان آن را لااقل پنج هزار تن نوشته اند به‌تحليل ميرود . و درحاليكه سوارانش بسوى قشون مصطفى‌خان قاجار ميرفتند ، بطرف خصم تيراندازى نمودند . مصطفى‌خان بر اثر حمله ابدال خان دوچار تلفات زياد شد ولى پايدارى كرد و بر اثر پايدارى او ابدال خان نتوانست صفوف پياده و سواره مصطفى‌خان قاجار را متلاشى كند . ناچار عقب نشينى نمود تا اين كه سواران خودرا براى حمله ديگر آماده نمايد . ازنحوه مانور ابدال خان درآن جنك اطلاع نداريم و نميدانيم كه مرتبه دوم كه آن مرد دلير، با سواران خود دست بحمـــله زد چگونه و دركجاى جبهه مصطفى خان قاجار مبادرت به حمله نمود . گاسپا ــ درووى مينويسد كه در حمله دوم ابدال‌خان بيش از سيصد سوار نداشت و دويست سوار او در حمله اول مقتول يا مجروح شده بودند . سيصد سوار چگونه ميتوانست از عهده قشونى كه لااقل پنج هزار سرباز پياده و سوار بود برآيد و ابدال‌خان عبدالملكى با آن حمله ، مبادرت به خود كشى كرد . ابدال خان گرچه براثر فشار زياد توانست كه از دو صف از سربازان مصطفى خان قاجار عبور كند اما راه را از عقب براو

بستند و چون نتوانست در جلو ، راه بگشاید محاصره گردید . مصطفی‌خان فرمان‌داد که سواران دشمن را تیرباران کنند و باران گلوله برآنها باریدن گرفت . چون سواران ابدال خان از سربازان مصطفی‌خان قاجار محاط‌بودند هر گلوله ای که ازتفنك یکی‌از سربازان مصطفی‌خان خارج شد به یك سرباز ابدال‌خان برخورد میکرد یا این که یکی‌از اسب های سواران را بر زمین میانداخت و بعضی از سواران هدف چندگلوله واقع شدند و از جمله ابدال خان بود که سه تیر خورد و از اسب برزمین افتاد . سربازان مصطفی خان قاجار که‌متوجه شدند تیراندازی آنها موثرواقع گردیده تا آخرین سرباز ابدال خان را به قتل رسانیدند یا از اسب برزمین انداختند .

درآن دوره سربازانی که در میدان جنك‌هدف گلوله تفنك می شدند بندرت جان بدر میبردند زیرا بطوری که گفتیم گلوله ها سربی بود و بعداز این‌که به بدن اصابت میکرد پهن میشد و قسمتی زیاد از عضلات و استخوان را میبرد . بطریق اولی گلوله شمخال و زنبورك بیش از گلوله تفنك خطر داشت و اگر بکسی دو گلوله تفنك اصابت مینمود . تقریبا محال بود زنده بماند .ابدال خان که سه تیر خورده بود بعداز این که از اسب بزمین افتاد زندگی را بدرود گفت و سربازانش هم تا آخرین نفر ، بقتل رسیدند و ابدال‌خان بعهد خود وفا نمود و چون نتوانست شیراز را برای خان زند بگیرد جان سپرد .

بعد از نابود شدن نیمی از سربازان لطف‌علی خان زند و سردار دلیرش ابدال خان عبدالملکی برای خان زند بیش از پانصد سوار باقی نماند و او با آن عده قلیل نمیتوانست با مصطفی خان قاجار بجنگدوشیراز را اشغال کند . اما نمیخواست که مصطفی‌خان قاجـار را بحال خود بگذارد . ضمن ذکر وقایع گذشته گفتیم که خان جوان زند ، در جنگ و گریز که امروز بنام‌جنگ های پارتیزانی خوانده میشود زبردست بود و میتوانست بااعمال ایذائی خصم را به ستوه بیاورد بدون این که‌باو فرصت بدهدکه در یك جنك‌منظم بوی حمله‌ور گردد. لطف‌علی خان‌زندنه‌فقط شب ها به نیروی مصطفی خان قاجار حمله‌ور میگردید بلکه روزها ، خطوط ارتباط وی را قطع میکرد . مصطفی خان قاجار ، مجبور بود که پیوسته از اطراف بقشون خود آذوقه و علیق برساند و لطف‌علی خان زند که اهل محل بشمار میآمد و تمام آبادی ها را میشناخت و میدانست که مصطفی خان از کجا آذوقه و علیق بسپاه خود میرساند بحاملین خواربار و علیق حمله‌ور میگردید و اگر مقاومت میکردند آنها را میکشت و خواربار و علیق را ضبط مینمود . مصطفی خان قاجار مجبور شد که دسته های سیورسات خود را که میرفتند خواربار و علیق بیاورند با یك اسکورت قوی بفرستد تا این که مورد حمله لطف‌علی‌خان زند قرار نگیرند. در حالیکه لطف‌علی‌خان زند ، بطور دائم ، با جنگ و گریز به مصطفی خان قاجار حمله میکرد ، بر شماره سربازان خود هم میافزود.خان‌جوان‌زند میکوشید که یك قشون قوی بوجود بیاورد تا بتواند مصطفی‌خان قاجار را مقهور کند وشیراز را اشغال نماید و ضمن دستبردها گاهی خـود را به پشت حصار شیراز هم میرسانید و بین همراهان او و نگهبانان حصار شیراز ، گلوله مبادله میشد . هر دفعه که مصطفی‌خان‌قاجار قشون خود را به حرکت در میآورد کـــه

لطف‌علی خان زند را دستگیر کند یا به قتل برساند او را در جائی که انتظار داشت نمییافت و لطف‌علی خان ، دائم‌ازیك‌نقطه به نقطه دیگر میرفت اما پیوسته ، مواظب سپاه‌مصطفی‌خان قاجار بود . مصطفی‌خان قاجار از دستبرد های دائمی خان زند متاذی گردید و نامه‌ای به‌آقامحمدخان‌قاجار نوشت حاکی‌ازاین که‌لطف‌علی‌خان‌زند ، دریك‌منطقه توقف نمینمایدو همواره‌ازیك‌سو بسوی‌دیگر میبردو برای‌اینکه بتوان‌اورا‌نابودیادستگیر کرد باید یکعده‌سرباز امدادی‌برای‌من بفرستید.چون باقشونی که‌امروزدارم نمیتوانم‌تمام‌فارس‌را تحت‌نظارت‌داشته باشم و من برای دستگیری لطف علی خان زند بهر نقطه بروم او بجای دیگر میرود آقامحمدخان قاجار بعداز دریافت نامه مصطفی خان‌قاجار ، شش‌هزار سرباز بکمك مصطفی خان قاجار فرستاد و آن مرد بعد از رسیدن سربازان مزبور توانست خطوط ارتباط خودرا برای دریافت آذوقه و علیق امن‌ترکند اما خطر دستبرد خان زند از بین نرفت و لطف‌علی‌خان ، کماکان به قشون مصطفی‌خان حمله میکرد . شش هزار سرباز که بکمك مصطفی‌خان قاجار فرستاده بود تحت فرماندهی مردی باسم جانمحمد خان قاجار قرارداشت و آقامحمدخان دستور داده‌بود که‌جان محمدخان قاجار بعداز این که بفارس رسید تحت فرماندهی مصطفی خان قاجار قراربگیرد و از اوامر او اطاعت‌کند و یك‌شب نزدیك بودکه مردان لطف‌علی خان‌زندکه خودرا به اردوگاه قشون مصطفی‌خان قاجار رسانیده بودند جان محمدخان را بقتل برسانند اما موفق نشدند و براثر حمله شدید ، سربازان جان‌محمد خان قاجار، مجبور به فرارگردیدند . خان جوان زند ، وقتی متوجه گردیدکه قشوق مصطفی‌خان قاجار بعداز آمدن جانمحمد خان قاجار قوی گردیده تصمیم گرفت بخطوط ارتباطات شیراز دستبرد بزند و دستبرد او به خطوط مزبور شبیه بودبه دستبرد (روبن‌هود) قهرمان افسانه انگلیسی . خان جوان زند وقتی دستبرد میزد از حاملین خواربار و علیق وکالا های دیگر میپرسید که آن آذوقه و علیق وسایرکالاها از کیست و باید بدست‌که برسد؟ اگر می شنید که آذوقه وعلیق مزبور باید دربازار شیراز بفروش برسد مزاحم نمیشد ومیگذاشت‌که کاروانیان آذوقه وعلیق و کالاهای‌دیگر را ببرند. اماهرگاه کشف‌میکرد آنچه حمل میشود باید به‌حاجی ابراهیم خان کلانتر یا پادگان شیراز برسد ضبط مینمود و به حاملین میگفت بروید وبه کلانتر بگوئید که لطف‌علی خان ، مال خودرا تصرف‌کرده است . خان جوان زند رعایت احترام مسافرین را میکرد و سواران او جرئت نداشتند که نسبت بزن‌ها و کودکان بی احترامی کنند . در شیراز و سایر شهرهای فارس‌کسانی که قصد مسافرت داشتند دانستند که لطف‌علیخان زند ، در راه ، بـه آنها حمله‌ور نخواهد شد و اموالشان را ضبط نخواهد کرد و بـه نوامیس آنان بی‌احترامی‌نخواهد نمود . لطف علی خان ، فقط جلوی مسافرین را میگرفت که از آنها بپرسد کیستند وبه‌کجا میروند و همین‌که می فهمیدمسافرین عادی میباشند راه را میگشود وآزادشان میگذاشت که بسفر ادامه بدهند . خویشاوندان حاجی ابراهیم‌خان کلانتر جرئت نمیکردند که از شیراز خارج شوند ومیترسیدند که از

شهرهای دیگر بسوی شیراز بروند زیرا مطمئن بودند که اگر بچنگ لطفعلی خان زند بیفتند رهائی نخو هند یافت.

با اینکه زندگی پارتیزانی‌یك‌زندگی دشوأراست و بعضی ازاوقات، فرمانده پارتیزانها و افرادش باید محرومیت را تحمل کنند وبا گرسنگی و تشنگی و سایر محرومیت ها بسازند لطف‌علی خان زند خلق خوش خود را از دست نمیداد و مثل گذشته با جوانان همسال خود میگفت‌و می‌خندید .

در آن دوره که خان جوان زند بجنگ های پارتیزانی اشتغال داشت عده‌ای از سربازانش که درسمیرم متفرق شده بودند بوی ملحق شدند وعده‌ای سرباز جدید را هم خود لطف‌علی‌خان استخدام نمود . لطف‌علی خان زند در آن دوره بظاهر پادشاه نبود بلکه سربازی بشمار میآمدکه باسربازان دیگر ، مبادرت بجنگ وگریز میکرد وحتی لباس او با البسه سربازانش فرق نداشت . آنچه دیگران میخوردند ، وی نیز میخورد و هرجاکه سایرین میخوابیدند او هم میخوابید . اما مقرری سربازان خود را بطور منظم بآنها میپرداخت و حسن‌سلوك خودرا نسبت به سربازان با بهای عدم پرداخت مقرری محاسبه نمینمود . بعضی از سرداران تصور میکردند که بین فرمانده و سرباز باید فاصله وجود داشته باشد تا قدرت معنوی فرمانده ، متزلزل نشود . این روش در دوره صلح لازم است وهنگام صلح‌بایدبین سربازان و فرمانده آنها فاصله وجود داشته باشد تا این که سربازان از حسن سلوك فرمانده خود سوء استفاده ننمایند و قدرت معنوی فرمانده متزلزل نشود . ولی در موقع جنگ تماس دائمی فرمانده با سربازان سبب مزید اعتماد و احترام میشود و سربازان وقتی ببینند که فرمانده در میدان جنگ ، در تمام مخاطرات آنان شریك میشود وغذایش‌همان است که آنها میخورند و خوابگاهش فرقی با خوابگاه سربازان ندارد نسبت بفرمانده خود محبت پیدا میکنند وبی چون وچرا اوامرش را بموقع اجرا میگذارند .

لطف علی‌خان زند، تاسال۱۲۰۶ هجری‌قمری مشغول‌جنگ وگریزبود ومصطفی خان و جانمحمد خان قاجار نتوانستند او را دستگیر کنند و نه ، توانستند که از دستبردهایش جلوگیری نمایند . حاجی‌ابراهیم‌خان کلانتر ملقب به اعتمادالدوله (اگر در سال ۱۲۰۵ هجری قمری ملقب شده باشد) در شیراز حکومت میکرد و چون از حمله خان جوان زند بیم داشت ، هرروز عده‌ای رابه بیگاری میگرفت و وادارشان میکرد که حصار شهررا مرمت ومحکم نمایندکه اگر لطف علی‌خان زند حمله کرد نتواند برشهر غلبه کند . آقامحمد خان‌قاجار دربهار سال بعد ، بعداز این‌که خانبابا جهانبانی را در تهران‌با عنوان نایب‌السلطنه یا بروایتی حاکم تهران (اختلاف روایت مربوط باین است که بعضی از مورخین میگویند که‌آقامحمد خان قاجار یك سال قبل ازاین که کشته شود خانبابا جهانبانی راولیعهد کرد) گذاشت و بایك قشون عازم فارس شد تا این که لطف علی‌خان زند را سرکوب کند و دیگر از تاخت‌وتاز او مشوش نباشد . لطف علی‌خان زند که هرگز قرار نداشت ازنزدیك شدن آقامحمدخان قاجار مطلع شد و تصمیم گرفت که مبادرت به

حمله نماید . آقامحمدخان قاجار هم ازوضع لطف‌علی خان زند غافل نبود وهنگامی‌که قشون خواجه قاجار بچمن ابرج رسید آقامحمدخان شنید که‌لطف‌علی‌خان زند از زرقان حرکت کرده و به احتمال قوی قصد دارد که باو حمله‌ور شود . (ابرج را باید بر وزن افعل عربی خواند و دوتن از مورخین دوره قاجاریه آن را ایرج نوشته‌اند ــ مترجم .) پس ازاین که خواجه قاجار از حرکت لطف‌علی خان زند مطلع شد ، متوجه گردید که خان‌زند برای این‌که‌بتواند خود را به قشون او برساند باید از منطقه‌ای باسم (تنگ ابرج) بگذرد . لذا یکی ازافسران خود باسم ابراهیم خان دامغانی را مامور اشغال تنگ ابرج کرد وگفت باید طوری آن تنگ را اشغال کنی که بدون موافقت تو یك جانور وحشی بیابان نتواند از آنجا عبور نماید تا چه‌رسد به سربازان لطف‌علی‌خان زند و آگاه باش که قشون لطفعلیخان زندسوار است . ابراهیم خان دامغانی گفت من تنگ ابرج را طوری می‌بندم که کسی نتواند از آن عبور نماید و مدخل و مخرج تنگ را با سنگ مسدود کرد .

بدین ترتیب که‌سربازانش مقداری سنگ‌های بزرگ رادر فواصل نزدیك درمدخل و مخرج تنگ ،کنارهم قرار دادند وپشت هرسنگ هم سه تفنگچی قرارگرفت که یکی از آنها تیراندازی ماهر بود ودو دیگر وظیفه داشتند که بی انقطاع تفنگ ها را پرکنند و بدست او بدهند تا این‌که شلیك کند .

لطف‌علیخان زند همین که دریافت که مدخل تنگ ابرج بسته است و اونمیتواند با سوارانش از آن تنگ عبورکند تصمیم گرفت‌که از تپه هائی‌که در طرف شمال تنگ بود واز یك‌سو آن‌را محدود میکرد بگذرد و وارد تنگ گردد . بعد از این که هوا تاریك شد عده‌ای ازسواران خودرا پیاده کرد و عنان اسب های آنان رابدست سواران دیگر داد و پیادگان رابدو دسته تقسیم نمود وخوداو ، فرماندهی دسته اول رابرعهده گرفت . سوارانی‌که درخارج تنگ بودند ، مکلف شدند که بعد از ورود لطف علی خان و پیادگان به‌تنگ ، خودرا از مدخل آن تنگ بکمك لطف‌علی خان برسانند و طبیعی بود که برای ورود به تنگ ابرج باید سنگ‌ها را از سرراه بردارند . علامت‌شناسائی سربازان لطف‌علی‌خان زند در تنك‌ابرج عبارت بود از صدای فاخته که هنگام شب ، صدائی چون کوکو ازآن شنیده میشود . سواران خان زندپیاده شده‌و تفنگ‌ها را حمایل کردندو ازتپه های واقع در شمال‌تنگ بالا رفتند .

آنها ، بسینه‌خیز ازتپه بالا میرفتند تا اگر بالای تپه‌ها نگهبان وجود دارد آنان را نبینند . لیکن بالای تپه‌ها نگهبان وجود نداشت وابراهیم خان دامغانی ضروری ندیده بودکه بالای تپه هانگهبان بگمارد . زیرا میدانست قشون لطف‌علی خان زند سوار است و سواران نمی‌توانند برتپه‌ها صعودکنند . سواران پیاده بعداز این‌که بالای تپه‌ها رسیدند کماکان سینه‌خیز ، خودرا به شیبی‌که بطرف داخل تنگ پائین میرفت رسانیدند و چشم بداخل آن تنگه دوختند‌که بتوانند سربازان آقامحمد خان قاجار را ببینند . در وسط تنگ سربازان خواجه قاجار دیده نمیشد و لطف علی خان دونفر از پیادگان را بطرف

مدخل ، و دوتن دیگر رابسوی مخرج تنگ فرستاد وآنها درحال عبور از بالای تپه‌ها خودرا به مدخل و مخرج تنگ رسانیدند وبرای لطف علی‌خان خبر آوردند که سربازان دشمن فقط درمدخل ومخرج تنگه هستند و وسط آن‌کسی نیست . لطف علی خان زند با دسته‌ای که خود اوفرماندهی آن‌را داشت تصمیم گرفت‌که به قسمتی از سربازان خواجه قاجار که درمدخل تنگ هستند حمله‌کنند ودسته دوم رابرای گشودن مخرج تنگ فرستاد . لطف علی‌خان زند وسربازانش خودرا بجائی رسانیدند که بالای تپه ها ، مشرف برسربازان خواجه قاجار بودند ویك مرتبه مانند سیل که از کوه فرود بیاید از تپه‌هافرود آمدند و شروع به تیراندازی کردند . در وسط‌تیراندازی صدای فاخته در تنك‌ابرج انعکاس پیداکرد و عده‌ای‌ازسواران لطفعلیخان‌زندکه درخارج‌ازتنگ بودند نیز برای گشودن‌راه از اسب هاپیاده‌شدند و بکمك‌همقطاران خود شتافتند و سنك‌هارا از سرراه برداشتند که سواران بتوانند ازتنك‌عبور نمایند و لطف‌علی‌خان به سواران گفت که‌عده‌ای از شما بطرف مخرج‌تنك‌برویدوبه‌دوستان‌ما که‌درآنجامیجنگند کمك‌نمائید. جنك‌تنك ابرج درشب بیست‌ودوم ماه‌صفرسال ۱۲۰۶ هجری قمری‌بیش‌ازیکساعت و حداکثریك‌ساعت و نیم طول نکشید و اکثرنگهبانان قشون خواجه‌قاجار در لحظه های اول در مدخل و مخرج تنگ بقتل رسیدند وبقیه چون غافلگیرشده بودند نتوانستند مقاومت نمایند وعده‌ای بر اثر جراحت‌ازپادرآمدند وبقیه‌اسیرگردیدند .ابراهیم خان‌دامغانی فرمانده‌نیروئی که محافظ تنگه بودمردانه‌مقاومت‌کردوکشته‌شد ولی‌فرماندهی‌اودرتنگه‌ابرج‌مورد ایرادقرار گرفت واوبایدبعداز اشغال آن‌تنگ ، درخط‌الراس تپه ها ، درطرف شمال و جنوب نگهبان بگمارد تا اینکه کسی‌نتواندوی را غافلگیرکند . ولی آن مرد دلیر بتصور اینکه یك‌قشون سوار نمیتواند از تپه هائی‌که دارای شیب تند است بالا بیاید گماشتن نگهبان را در دو طرف تنگ‌بالای تپه هازائد دانست و درنتیجه شکست خورد .لطف‌علی‌خان‌زند،بعدازاین که ازاسیران‌شنید که‌اردوی آقامحمدخان قاجار در چمن ابرج است‌وخواجه قاجاراطمینان داردکه لطف‌علی خان زند نمیتواند از تنگ بگذرد وقشون او را مورد حمله بدهد عزم کردکه قشون خواجه‌قاجار رانیز غافلگیر نماید وپیادگان او سوار شدند و شبانه راه چمن ابرج را پیش گرفتند . ابراهیم خان دامغانی فرصت نکرد که‌از آقامحمدخان قاجار درخواست کمك نماید وخبر ازبین رفتن‌نیروی او، درآن‌شب به‌آقامحمدخان قاجار نرسید مگربعد ازاین که لطف‌علی‌خان زند به اردوگاه آقامحمد خان در چمن ابرج حمله کرد. اما خواجه قاجار یك‌سردار جنگی بودو میدانست که اردوگاه باید پیوسته محکم باشد بخصوص هنگامی که خصم نزدیك است .

چمن ابرج منطقه‌ای بود مسطح وعلف‌زاروگرچه درحواشی چمن سنگ وجود داشت ولی در آنجا که آقامحمدخان قاجار اردوگاه بوجود آورد سنگ نبود . معهذا خواجه قاجار دستور داد ازگل یك دیوارکوتاه بارتفاع دو وجب (تقریبا نیم‌متر امروز) اطراف اردوگاه بوجود بیاورند وسربازان او قبل ازاین‌که آفتاب روز بلند بهار غروب نمایدآن دیوار را بوجود آوردند. اگر اردوگاه‌خواجه‌قاجار درآن چمن‌نبودآقامحمدخان

آن دیوار را بوجود نمیآورد . او میدانست که قشون لطف علی خان زند سوار است و یك‌زمین مسطح مثل چمن‌ابرج برای‌یك قشون سوار ، میدان مانور ایده‌آلی است و سواران خان زند میتوانند از هرطرف اردوی اورا مورد حمله قرار بدهند . ولی دیوار دو وجبی جلوی سواران خان زند را میگیرد و مانع از تهاجم او باردوگاه میشود . شاید اگر آقامحمدخان قاجار از شماره‌واقعی سواران خان زند اطلاع داشت سربازان خودرا مجبور نمیکرد قطعات گل راروی هم بگذارند ویك دیوار کوتاه بوجود بیاورند . او تصور مینمودکه سواران خان زند ، در حدود ده‌هزار است وحمله ده هزار سوار ، در یك زمین مسطح باردوگاه حمله‌ای خطرناك بود و آقا محمدخان قاجار بیم داشت که سپاهش متلاشی شود . ممکن است بپرسند برای چه آقا محمدخان ، درآن موقع درچمن ابرج اتراق کردو آیا نمیتوانست‌که در جای دیگر اتراق نماید ؟ در جواب نکته‌ای‌را میگوئیم که دوبار در این سرگذشت بآن‌اشاره شده و آن ضرورت دسترسی بآب است . یك‌قشون پیاده و سوار احتیاج به مقداری زیاد ، آب دارد و نمیتواند در جائی اتراق کند که در آنجا آب نباشد . آقامحمدخان قاجار هم از این جهت در چمن ابرج اتراق کرد که درآنجا آب بود وگرنه میدانست که‌آن سرزمین مسطح برای سواران خان‌زند ، از بهترین میدان های مانور جنگی است . در آن شب که آقامحمد خان قاجار در چمن ابرج بسربرد فرماندهی اردوگاه را به (قوللرآقاسی باشی) یعنی‌رئیس‌تشریفات‌خود باسم ابراهیم خان واگذارکرد چون میدانست که مردی است شجاع و باهوش و با انضباط . ابراهیم خان اطـراف اردوگـاه در خـارج ، دو ردیف نگهبان گماشت و به آنها سوت‌دادکه اگر دیدند افراد ناشناس به اردوگاه نزدیك میشوند سوت بزنند و هرگاه مورد حمله قرارگرفتند ضمن مدافعه از خویش بطرف اردوگاه عقب نشینی نمایند . آنچه قوللرآقاسی‌باشی به نگهبانان گفت برای امیدواری آنان‌بود.وگرنه میدانست که هرگاه خصم در صدد شبیخون برآید ، نگهبانان ردیف اول و شاید نگهبانان ردیف دوم به قتل خواهند رسید وفرصت نخواهند کرد که بسوی اردوگاه عقب نشینی نمایند ولی قبل‌ازاین که‌به‌قتل برسند میتوانند سوت بزنند و اردوگاه را از آمدن خصم مطلع نمایند. وقتی قشون لطف‌علی خان زند به‌اردوگاه آقامحمدخان قاجار رسید خان زند ، که از وجود دیوار کوتاه اطراف اردوگاه اطلاع نداشت هفتصد تن از سواران خود را در ذخیره گذاشت و باهزاروسیصد سواربه اردوگاه آقامحمدخان قاجار حمله کرد . نگهبانان وقتی نزدیك شدن سواران خصم‌را دیدند سوت‌زدند و فرمانده اردوگاه یعنی (قوللر آقاسی باشی ابراهیم‌خان) را از آمدن خصم مطلع کردند . فرمانده اردوگاه هم شیپور نواخت وهمه را از خواب‌بیدارکرد .

عده‌ای از اسب های سواران براثر تصادم با دیوار کوتاه برو درآمدند و استخوان دست بعضی ازآنها شکست . بعضی ازاسب ها ، درآخرین لحظه وقتی متوجه وجود مانع گردیدند رم کردند ویك مرتبه ایستادند وسوار خود را از بالای سرشان بر زمین انداختند وسر بعضی ازسواران زمین خورده شکافت ، و زندگی را بدرود گفتند . اما یك

عده از سواران از جمله خود لطف‌علی‌خان زند توانستند باکشیدن دهانه اسب ها مرکوب خود رامتوقف کنند وخان زندبسواران گفت پیاده‌شوند وقسمتی ازآن دیوار کوتاه و گلی را ازبین ببرند . هنوز گل دیوار بطور کامل خشك‌نشده بود و سربازان توانستند قسمتی از دیوار را از بین ببرند یعنی شکافی در آن ایجاد نمایند تا این‌که سواران بتوانند از آنجا وارد اردوگاه شوند . با این‌که دیوار بزودی شکافت وسواران لطف‌علی‌خان زندتوانستند وارد اردوگاه شوند چون سربازان اردوگاه بیدار شدند وبرای دفاع آماده گردیدند ، خان جوان زند در داخل اردوگاه بامقاومت شدید سربازان خواجه قاجار مواجه گردید . آقامحمدخان قاجار بعداز این که فهمید مورد شبیخون قرار گرفته برخاست‌و تپانچه خودرا برکمر زدوتفنك‌بدست گرفت. گارد مخصوص آقامحمدخان قاجار به فرماندهی میرزا محمدخان لاریجانی اطراف خیمه خواجه تاجدار را گرفته بود که کسی به خیمه نزدیك نشودولی آقامحمد خان قاجار امرکرد که خیمه رابردارند . خدمه خواجه قاجار درمدتی کمتر از نیم دقیقه خیمه را برداشتند و جمع کردند وبستند و آقامحمدخان برای جنگ مهیا گردید . خواجه قاجار مثل اکثر افسران خود دو تپانچه داشت ومیتوانست با تفنگ و تپانچه بخوبی تیراندازی نماید و شکار متمادی، آقامحمدخان قاجار را درتیراندازی ماهرکرد وگفتیم در دوره‌ای‌که وی در دربار کریمخان زند میزیست باو اجازه داده بودند که اطراف شیراز بشکار برود و خواجه قاجار در همان دوره، در تیراندازی ، چالاك وماهرگردید . با این که عده‌ای از سواران لطفعلیخان‌زند، زمین خورده یابه قتل رسیده بودند ، خان زند ، طوری بشدت حمله کرد که توانست خود را تا نزدیك قرارگاه آقامحمدخان قاجار برساند بطوری‌که میرزا محمد خان لاریجانی فرمانده گارد مخصوص خواجه قاجار برجان آن مرد ترسید وبافراد گارد گفت هرکسی جای خودرا خالی کندبدست من‌کشته خواهد شد و شما باید ، در جای خود آن‌قدر پایداری کنید تا کشته شوید . لطف‌علی‌خان زند وقتی بنزدیکی قرار گاه‌آقامحمد خان‌قاجار رسید ، دریافت‌که راه عقب او را بسته‌اند و جلو هم بسته است . خان جوان زند تلاش کردکه از طرف جلو راه‌را بروی خودباز کند ولی نتوانست و گارد مخصوص آقامحمدخان قاجار مانع از عبورش شدند . لطف‌علی خان زند وقتی ازعبورمایوس گردید برگشت تا از راهی که آمده بود از اردوگاه خارج شود .

سربازان آقامحمدخان قاجار که دریافتند خان جوان زند ، میخواهد عقب نشینی نماید تصمیم گرفتندکه مانع از عقب نشینی وی شوند .

یك وقت لطف‌علی خان زند متوجه گردید که تنها مانده است و سربازان خصم موفق شده‌اند که بین او و سربازانش فاصله بیندازند . خان جوان زند ، در پیرامون خود نزدیك هزار سرباز را دید و میدانست که در ضمیر آن هزار نفر جز یك فکر نیست و آن این که وی را به قتل برسانند . این اولین مورد بود کـه خان جـوان زند مجبور شد به تنهائی با هزار سرباز خصم بجنگد تا این که بتواند خود را نجات بدهد. تمام سربازان آقامحمدخان ، که اطراف لطف‌علی خان زند بودند او را شناختند . در آن

موقع مشعل ها روشن شده بودونورمشعل ها لطف علی خان را بخوبی بچشم سربازان خواجه قاجار میرسانید و میدانستند که اشتباه نمیکنند و آن مرد که گرفتار حلقه محاصره آنان گردید لطف علی خان است . آنچه مانع از این میگردید که سربازان آقا محمدخان قاجار اشتباه کنند زیبائی‌خان زند بود و آن مرد آن قدر زیبا بود که در روشنائی مشعل ها توگوئی میدرخشید . در آن شب هرکس دیگر بود و خود را محاط از هزار سرباز دشمن میدید خویش را میباخت . ولی لطف‌علی خان زند ازدشمن نهراسید و برای این که خود را از محاصره نجات بدهد در امتدادی ، مخالف امتدادی که ازآن راه وارد اردوگاه شده بود ، حمله کرد .

مورخین شرق نوشته‌اند که در آن شب لطف‌علی خان سوار اسب معروف خود باسم‌غران‌بودونام‌آن‌اسب درخاندان‌زندبانداز‌ه‌اسم رخش، اسب‌رستم‌پهلوان معروف ایرانی معروف بود . نویسندگان‌ایرانی تاریخ لطف علی خان زند ننوشته‌اند آن اسب که در راه‌پیمائی و داشتن نفس ، و استقامت در قبال خستگی ، از اسب‌های کم نظیر بشمار میآمد از چه نژاد بود .درآن‌شب هنگامی که خان جوان زند رکاب کشید و اسب را به حرکت درآورد ، از سلاح آتشین نمیتوانست استفاده کند . دو تپانچه او خالی شده بود و درآن موقع نمیتوانست آنها را پرنماید . ولی یك‌تبر جنگی ، دارای دسته‌ای بلند داشت و با آن بسربازان خصم حمله‌ور گردید و طوری حمله او شدید بود که سربازان خواجه تاجدار مجبور شدند ازسر راه خان جوان زند دور شوند . رشادت لطف‌علی‌خان زند غیر قابل تردید است چون حتی مورخینی که ناچار بوده‌اند برای احتراز از خشم زمامداران قاجار ، لطفعلیخان را تحقیر نمایند نتوانسته‌اند منکر رشادت او شوند . ولی در آن شب، غیر از رشادت چیز دیگر هم لطف‌علی خان زند را نجات داد و آن‌این‌بودکه‌سربازان‌خصم‌وی‌را احاطه کرده بودند . اگر سربازان خواجه قاجار از چهار طرف آن مرد دلیر را احاطه نکرده بود، آن قدر گلوله بر او اصابت میکرد که شاید بدنش مشبك‌میشد. اما سربازان خصم چون در چهار طرف خان زند قرار داشتند از بیم آن که دوستان خودرابقتل‌برسانند از تیراندازی خودداری کردند و این موضوع خان جوان زند را نجات داد . اگر هنگام روز آن واقعه اتفاق میافتاد ولو سربازان خصم در چهار طرف لطف علی خان زند بودند باز او بقتل میرسید چون در روز میتوان هدف را بخوبی دید و بهتر نشانه گیری کرد یاالاقل اسب لطف علی خان را می‌کشتند تااین که او را پیاده کنند . ولی در موقع شب ، هدف درست دیده نمیشود ویك‌شبح از آن بنظر میرسید و لذا سربازان خواجه قاجار از بیم قتل همقطاران خود از تیراندازی خود داری کردند و لطف‌علی‌خان زند و اسبش از معرکه قتال ، جان بدربردند و خان زند توانست خود را از اردوگاه خواجه قاجار خارج کند ولی سربازانی که با او به اردوی آقامحمد خان قاجار حمله کرده بودند کشته یا اسیر شدند . لطف‌علی‌خان زند پس از خروج از اردوگاه توانست خویش را به آن دسته از سواران که جزو نیروی‌ذخیره بودند برساند و با آنها از تنك ابرج خارج شد و

راهی طولانی را برای رسیدن بکرمان پیش گرفت در صورتی که شیراز ، در فاصله‌ای نزدیك قرار داشت و لطف‌علی خان زند میتوانست‌به شیراز برود.

لیکن اطمینان داشت که اگر راه شیراز را پیش بگیرد بین دو تیغ قرار خواهد گرفت و درشیراز از یك‌طرف حاجی‌ابراهیم خان کلانتر با‌و حمله‌ور خواهد شد و از طرف دیگر آقامحمدخان قاجار که بطور حتم بسوی شیراز براه‌خواهد افتاد و او نخواهد توانست که بین دو شمشیر متقاطع مقاومت نماید و معدوم خواهد گردید زیراسوارانش را از دست داده و آنچه برایش باقی مانده یك قشون بشمار نمیآید . این بود که خـان زند عزم کرمان کردتادرمنطقه‌ای‌دورازقشون آقامحمدخان قاجار تجدید نیرونماید و بتواند باز با خواجه قاجار مصاف بدهد . این فکر پیش میآید که چرا بعـداز این که لطف‌علی‌خان زند در چمن ابرج‌شکست خورد و از اردوگاه خواجه قاجار خارج گردید روش گذشته ، یعنی جنك‌های پارتیزانی را پیش نگرفت . علتش این بود که درفارس علاوه بر نیروی مصطفی خان وجان محمدخان قاجار ، نیروی آقا محمد خان قاجار نیز حضور بهم رسانیده بود و خان زند میفهمید که دیگر نمیتواند در فارس مبادرت به پیکارهای پارتیزانی کند . چون خصم بقدری در فارس نیرو داشت که میتوانست تمام مناطق آن کشور را تحت نظارت قراربدهد. لذا خان زند ، ترجیح داد کـه از فارس برود و در کرمان ،مبادرت‌به‌تجدیدنیرو نماید . کرمان نسبت به‌فارس‌منطقه‌ای دور افتاده بشمار میآمد . امروز کرمان از فارس دور نیست زیرا جاده‌هائی که پیوسته اتوموبیل در آنها حرکت میکند کرمان را به فارس و سایر نقاط ایران مربـوط کرده ولی در قدیم جاده های امروزی وجود نداشت و مردم عادی بندرت از فارس به کرمان یا برعکس سفر میکردند و فقطسوداگران بین آن دو منطقه رفت و آمد مینمودند و گاهی هم مقتضیات قشون‌کشی سبب‌میشد که یك سپاه از فارس بکرمان برود. چون بین فارس و کرمان دشت های وسیع و خشك وجود داشت مسافرت از شیراز به کـرمان حتی برای سوداگران و سران سپاه هم دشوار بود. خان زند بعد از این که بیابان‌های وسیع را پیمود خود را بکرمان رسانیدبامیداین‌که‌از ابوالحسن‌خان حاکم کرمان درخواست کمك کند یا لااقل در کرمان با خاطری آسوده نیرویش را تجدید کند . ولی وقتی بکرمان رسید دروازه های شهر رامسدوددیدودریافت که ابوالحسن خان حکمران کرمان نمیخواهد او را راه بدهد. قبل از این که خان زند بکرمان برسد از طرف‌آقامحمدخان قاجار که فهمیده بود لطف‌علی‌خان زند عازم کرمان گردیده نامه‌ای به‌ابوالحسن خان‌حاکم کرمان رسید . در آن نامه آقامحمدخان قاجار به حاکم کرمان گفت که بقرار مسموع لطف‌علی خان زند عزم کرمان را کرده‌و میخواهد آنجا را مرکز خود بکند و شرارت را تجدید نماید. اگر لطف‌علی‌خان‌زند به کرمان رسید وظیفه ابوالحسن خان این است که او را دستگیر کند و تحت‌الحفظ به‌شیراز بفرستد و در صورتی که نتواند از عهده دستگیری خان زند برآید باید مانع‌ازورودش به‌کرمان شود. ابوالحسن‌خان حاکـم کرمان نمیتوانست که لطف‌علی‌خان زند را دستگیر کند و تحت‌الحفظ به شیراز بفرستد و

لذا دروازه های شهر را به روی آن مرد دلیر بست . بعد از این کـه لطف‌علی‌خان زند در چمن‌ابرج از آقا محمدخان شکست خورد و رفت خواجه قاجار ، بسوی شیراز براه افتاد . حاجی ابراهیم خان کلانتر به استقبال خواجه قاجار رفت و در پنج فرسنگی آن شهر ، برای پذیرائی از آقامحمدخان قاجار خیمه ها افراشت و بعد از این که آقا محمدخان را دید برسم آن‌زمان، بر خاك افتاد و آقامحمدخان قاجار با تجلیل وارد شیراز شد و نامه مربوط به لطف‌علی‌خان زند را از شیراز به حاکم کرمان نوشت و بروایتی تمام زن ها و فرزندان خانواده لطف‌علی‌خان‌رادرآن موقع از شیراز به استرآباد کوچ داد و هنگامی که آنها را باسترآباد کوچ میدادند (واین را عده‌ای از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند) زن ها مورد هتك قرار گرفتند . ابوالحسن خان حاکم کرمان بعداز آمدن لطف‌علی‌خان زند نامه‌ای به آقامحمدخان قاجار نوشت و در آن‌گفت که‌خان زند ، پشت حصار کرمان است و من او را بشهر راه ندادم و دروازه های شهر را برویش بسته‌ام اما نمیتوانم وی را دستگیر نمایم . ولی لطف‌علی‌خان زند بعدازاین که از ورود بشهر کرمان مایوس شد ، پشت حصار آن شهر زیاد توقف نکرد و عنان عزیمت را متوجه شمال کرمان نمود تا این که به (راور) رسید . (راور) شمالی‌ترین ولایت کرمان است و درشمال آن‌کویر وسیع و معروف ایران قرار گرفته که به عقیده زمین شناسان در قدیم دریای مرکزی ایران بوده است . زمین شناسان از روی آثاری که اطراف کویر مرکزی ایران بدست آورده‌اند میگویند دریائی که‌در مرکز ایران قرار داشته دارای چند بندر مهم بوده و از بین بنادر مزبور دو بندر درمنطقه راور در کرمان و سیلك درکاشان شناخته شده است . (کلمه سیلك را باید با فتح حـرف (یا) وسکون حروف لام و کاف ، خواند ــ مترجم) .کشتی هائی که در دریای مرکزی ایران حرکت میکردند از سیلك واقع در کاشان به راور واقع درکرمان میرفتند و از آنجا بسوی خراسان عزیمت میکردند و از همان راه یا از راه شمال دریای مرکزی ایران به سیلك مراجعت مینمودند و ماسه انبوهی که اینك در بعضی از قسمت های کویر مرکزی ایران هست و در موقع طوفان درفضا متفرق میشود و خورشید را تاریك و روز را مبدل به شب مینماید ماسه قعر دریای مرکزی ایران بوده است . تاآغازاین قرن تصور میکردند که‌دریای مرکزی‌ایران در هفت هزار سال قبل از این خشك شده ولی تحقیقات این قرن و کاوش هائی که از سی‌سال باین طرف در ایران برای کشف آثار تاریخی بعمل آمده‌نشان میدهد که دریای‌مرکزی ایران خیلی زودتر ازآن خشك گردیده و یك مرتبه هم خشك نشده بلکه بتدریج آب آن تبخیر گردیده‌است . راور درشمال کرمان امروزی و درساحل دریای قدیم ایران از مراکز تمدن دنیای قدیم بوده و شاید مثل سیلك در کاشان ، جزو اولین مراکز تمدن نوع بشر بشمار میآمده و جهانیان هرچه از اصول تمدن مثل استفاده از آتش و خانه ساختن و تمتع از پوست جانوران برای لباس و اهلی کردن حیوانات و بعد ، زراعت ، آموختند از مردم راور کرمان و سیلك کاشان فراگرفتند . در آغـاز سلطنت قاجاریه مردم (راور) افرادی سرسخت و متهور و

تیرانداز بودند و تفنگچیان راور در مناطق جنوب ایران شهرت داشتند . وسیله اعاشه سکنه راور کشاورزی بود و پرورش دام و عده‌ای از آنها هم شکارچی محسوب میشدند و جانوران علفخوار حاشیه کویر ایران را صید میکردند . خان جوان زند ، از این جهت راه راور را پیش گرفت تا بتواند تفنگچیان راور را استخدام نماید و یك قشون کوچك بوجود بیاورد . او میاندیشید که بعد از ورود به راور خواهد توانست محمدخان راوری حکمران آن منطقه را باخود متحدکند و اگر او حاضر نشد دست اتحاد بسویش درازنماید مردان راور را استخدام کند . ولی مرتبه‌ای دیگر آقامحمدخان قاجار مداخله کرد و قبل‌از این که خان زند به راور برسد یکی از معتمدین را با نامه نزد محمدخان‌راوری فرستاد و در نامه نوشت که اگر لطف‌علی‌خان زند قدم به راور بگذارد باید او را دستگیر کند و به شیراز بفرستد . محمدخان راوری هم که‌با حاجی ابراهیم خان کلانتر مناسبات صمیمانـــه داشت و نامـــه‌ای هم از وی راجع به لطف‌علی‌خان دریافت کرده بود بمحض ورود لطف‌علی‌خان زند به منطقه راور باو حمله‌ور شد .از چگونگی جنك محمدخان راوری بالطف‌علی‌خان زند ، اطلاع زیاد نداریم . (گولد اسمیت) انگلیسی که نامش چندبار در این سرگذشت ذکر گردیده میگوید خود محمدخان راوری شرح جنك بالطف‌علی‌خان زند را در راور نـــوشته و بجا گـــذاشته و آن سند اینك دردست بازماندگان محمدخان راوری میباشد ولی من(یعنی‌گولداسمیت) آن‌را ندیده‌ام.شایدآنچه محمد خان راوری راجـــع بـــه جنگ خود با لطف علی خان زند نوشته در ایـــن تاریخ نیـــز نـــزد بازماندگـــان وی باشد و اگـــــر روزی آن را منتشر کنند چگونگی جنگ نویسنده آن با لطف‌علی‌خان زند معلوم خواهـــد شد . آنچـــه ما میدانیم این است که براثر حمله محمد خان راوری که یك حمله ناگهانی بود و لطف‌علی‌خان زند انتظارش را نداشت عده‌ای از سربازان خان زند کشته‌شدند و عده‌ای‌هم دستگیر گردیدند و لطف‌علی‌خان زند ، مجبور شد که ازراور برود و طوری خودرا در مضیقه دید که راه کویر را پیش گرفت .

عبور شهریار زند از یك بیابان وحشت‌انگیز

در قدیم کسانی که از کرمان میخواستند به خراسان بروند از راه کویر ایران بسوی خراسان عزیمت میکردند . اما از حاشیه کویر عبور می نمودند ودرحاشیه کویر ، آب یافت میشد و گرچه ، در هیچ‌جای کـــویر ایران آب فراوان وجـــود نداشت اما در حاشیه کویر ، آن‌قدر آب بود که مسافران و چهار پایانشان از تشنگی معذب نشوند . لطفعلیخان زند بعد ازاینکه ازراوروواردکویرایران شد نتوانست آن راه را پیش بگیرد . همراهان لطفعلیخان زند بعد ازاینکه‌وارد کویر ایران شد هشتاد نفـــر بودند و او میخواست که خود را به طبس برساند زیرا امیر حسن خان حکمران طبس ، ازدوستان لطف‌علیخان زند بود و خان زند میدانست که هرگاه بتواند خود را به آنجا برساند

از دوستی و کمك وی برخوردار خواهد گردید . اما برای رسیدن به طبس باید راهی طولانی و بدون آب را بپیماید .

هنگامی که خان زند و همراهانش وارد کویر شدند دارای مشك آب بودند ولی آن‌آب ، فقط مصرف دو روز آنها را تامین میکرد بشرط این که اسب هارا سیرآب نکنند . وقتی محمدخان راوری فهمید که لطف‌علی‌خان زند و همراهانش وارد کویر شده‌اند گفت که‌آنها نابود خواهند شد و یك نفرشان زنده نخواهد ماند .

خان راوری از این جهت گفت که لطف‌علی‌خان‌زند و همراهانش جان بدرنخواهند برد که‌آنها وارد کویری شده بودند که سکنه محلی آن را کویر چهل پایه میخواندند و می‌گفتند کسی نمیتواند از آن کویر جان بدر ببرد . درصحرای وسیعی که وسط ایران است و بعضی از ارتفاعات آن صحرا را به چند قسمت تقسیم مینماید آب کمیاب میباشد . از بعضی ازآن ارتفاعات در فصل بهار رودهائی جاری میشود که بعداز یك یا دو هفته خشك میگردد . در بعضی از نقاط صحرای مرکزی ایران هم که زمین مرتفع است در فصل‌بهار چشمه هائی جاری میشود که آنها نیز حداکثر دو هفته آب دارد .

ولی ارتفاعاتی که درفصل بهار دارای چشمه میباشد معبر مسافرین صحرای مرکزی ایران نیست . بطوری که اشاره کردیم صحرای مرکزی ایران ، حتی پس‌از اینکه آب دریای داخلی ایران خشك شد ، شکل امروزی را نداشت و حواشی دریای مرکزی دارای جنگل هائی وسیع بود که امروز از بین رفته و قسمتهائی از آن بطور متفرق، دارای درخت های بادام وحشی باقی مانده است زیرا درخت بادام وحشی میتواند کم آبی را تحمل نماید . دربعضی از قسمت های صحرای مرکزی ایران آب وجود ندارد مگر در دو واحداکثر سه هفته اول بهار وآن موقع که‌لطف‌علی‌خان با همراهان از راور وارد کویر (چهل پایه) گردیدند اول تابستان بود و در آن کویر خشك و کم ارتفاع (نسبت به فلات ایران) حتی یك‌قطره آب وجود نداشت و زمین بقدری خشك بنظر میرسید که امیدوار نبودند که بتوانند باحفر چاه ، تحصیل آب نمایند . گاهی اتفاق افتاده که قشونی از حاشیه کویرایران عبور کرده و در دامنه کوه ها بوسیله حفر چاه آب بدست آورده است . ولی درکویر چهل‌پایه منطقه‌ای وجود نداشت که‌لطف‌علی‌خان و همراهانش بتوانند در آنجا بوسیله حفر چاه ، آب بدست بیاورند . ولی اکثرآنها ، افرادی بودند که میتوانستند در کویرراه پیمائی نمایند واز آن گذشته کویر چهل‌پایه ، راه داشت و براثر رفت و آمد شتران درفصل زمستان ، تا آغاز بهار ، راهی درآن کویر بوجود آمده بود که مسافر هنگام روز ، گم نمیشد . زیرا گرچه در فصل تابستان بمناسبت فقدان آب ، کسی نمیتوانست از آن کویر عبور نماید ولی در فصل زمستان ، عبور از کویر چهل‌پایه ، با شتر ، مشروط براین که مسافرین آب مورد احتیاج خودرا حمل نمایند ، ممکن بود . درزمستان مسافرین باندازه تابستان احتیاج بآب نداشتند و شتران آنها بعداز این که در آخرین آبشخور منطقه راور آب مینوشیدند میتوانستند وارد کویر شوند و بدون احتیاج به آب نوشیدن خودرا بانتهای آن کویر برسانند .

ولـــی حتی شتران در فصل تابستان نمیتوانستند از آن کـــویر عبور نمایند و لطفعلی خان زند ، در آغاز تابستان با اسب وارد کویر چهل پایه شده بود و میخواست از آن کویر عبور کند و خود را به طبس برساند واز دوست خود امیرحسن خان ، حکمران طبس و ولایات اطراف آن کمك بخواهد .

لطفعلی‌خان زند بعداز یك روز راه پیمائی در پرتو آفتاب گرم کویر ، توقف کرد و توبره‌هائی را که با خود آورده‌بودند بر سراسب‌ها زدند. ولی اسبهای تشنه‌بعداز این که قدری علیق خوردند دهان را از توبره خارج کردند و اطراف را مینگریستند و امیدوار بودند که بآنها آب برسانند . امروز چون سوار شدن براسب ،جز برای اسب دوانی یا تفریح متروك گردیده ، عادات سواران و اسبان هم بطاق نسیان سپرده شده ولی در گذشته که اسب ، وسیله نقلیه سریع‌السیر مردم بود ودر صلح وجنك مورد استفاده قرار میگرفت سواران و اسبان طوری از عادت یکدیگر مطلع میشدند که گوئی اسب هم، مثل‌انسان عقل دارد و میتواند مختصات خود را بشناساند و مختصات سوار را بشناسد . لذاسواران می فهمیدند که برای چه اسب ها اطراف را مینگرند و گاهی فضا را استشمام مینمایند و میخواهند بدانند که‌آیا در فضا بوی آب بمشامشان میرسد یانه ؟ ولی هردفعه که فضا را استشمام میکردند سر را پائین میانداختند و ژست اسب ها طوری نشان دهنده ناامیدی آنها بود که حتی کسانی که اسب شناس نبودند میتوانستند بفهمند که‌آن جانوران غمگین هستند .سواران وقتی اسب های خود را غمگین دیدند دوچار اندوه شدند و اندوه آنها ناشی از این بود که خودرا مسئول تشنگی اسبها میدانستند .اگر آنها وارد کویر خشك نمی‌شدند آن جانوران دوچار تشنگی نمیگردیدند . هـــمه میدانستند که نتیجه تشنگی اسب‌ها چه خواهدشد. هریك ازسواران میفهمید که اسبها بعد از نیمه شب ، بمناسبت خنکی هوای کویر آرام خواهند گرفت ولی بعد از طلوع صبح و دمیدن آفتاب تشنگی شان تجدید خواهد شد و اگر تا غروب آن روز بآنهاآب نرسد از پا در میآیند و میمیرند . اگر آغاز بهار بود ، ولو آب بدست نمیآمد ، اسب‌ها در معرض‌خطر مرك نبودند . زیرا در آغاز بهار بر اثر اعجاز طبیعت حتی در بیابانی چون کویر چهل‌پایه علف میروید و اسب ها میتوانند علف تازه را که پرازآب است بخورند و دوچار تشنگی شدید نمیشدند .

درتمام نقاط صحرای مرکزی ایران در روز های اول بهار علف سبز میشود مگر در مناطقی که مستوراز ماسه میباشد و جانوران علفخوار صحرا در روز های آغاز بهار آن‌قدر ازآن علف های تازه میخورند تا این که دوچار عارضه جهاز هاضمه می‌شوند و پس ازآن تا بهار سال دیگر باید با علف خشك صحرا بسازند . در آن‌موقـــع در کویر چهل‌پایه جز علف‌خشك چیزی نبود و چون خطر مرك اسب هـــا را تهدید میکـــرد لطفعلی‌خان زند ، سواران خود را جمع کرد تا این که با آنها مشورت نماید و شاید آنها بتوانند وسیله‌ای برای رهائی اسب‌ها ازمرك پیدا کنند . بعداز این که سواران

جمع‌شدند خان جوان زند گفت اسب های‌ما تشنه هستند و ما درمشك های خود آب داریم ولی اگر آب خود را باسب ها بدهیم خود از تشنگی خواهیم مرد و اگر برگردیم کشته‌خواهیم‌شد. ما وارد این‌کویرشده‌ایم تا اینکه خود را به طبس برسانیم و اگر در مصرف‌آب قناعت‌کنیم خواهیم‌توانست به(پشت‌بادام‌برسیم) . (پشت‌بادام یکی از آبادی‌های جنوب شرقی بیابان وسیع و مرکزی ایران است و بعضی آن را پسته‌بادام میخواندند بمناسبت وجود جنگل درخت های پسته و بادام وحشی درآن حدود و امروز گویا آن جنگل وجود ندارد ـ مترجم) .بعداز رسیدن به پشت بادام مثل این است که‌به طبس رسیده‌ایم و دیگر از بی آبی ناراحت نخواهیم بود . یکی‌از سواران که از لحاظ سن‌برتر از دیگران بود گفت ای‌شهریار ماهر گز به‌پشت بادام و طبس نخواهیم رسید چون اسب های ما در صحرا از تشنگی میمیرند و بعداز مردن آنها باید پیاده راه پیمائی کنیم‌وهرقدر در مصرف آب صرفه جوئی نمائیم آب ما بمناسبت طول راه تمام خواهد شد و در صحرا خواهیم مرد و جسد ماطعمه لاشخور ها میشود . لطفعلی‌خان گفت قبل‌از این که من تصمیم بگیریم که وارد این بیابان شوم فکر کردم که‌آیا بهتر این نیست‌که بجنگیم که‌شاید وسیله جنك بتوانیم خود را نجات بدهیم . شما میدانید که من مردی ترسو نیستم اما بعداز این که فکر کردم متوجه شدم که هر گاه بجنگیم از ما هشتاد و یك‌نفر ، حتی‌یك تن زنده نمیماند و همه کشته خواهیم شد .

بعد فکر کردم که‌اگر ما خود را به طبس برسانیم چون امیرحسن خان حاکم طبس بامن دوست صمیمی است بما کمك خواهد کرد و یقین داشتم و دارم که آقامحمدخان قاجار نمی تواند در این بیابان مارا تعقیب نماید و محمد خان راوری هم که از میرزا ابراهیم کلانتر و آقامحمد خان قاجار اطاعت میکند نتوانست ماراتعقیب‌کند. سوار سالمند گفت‌ای شهریار قشون کیکاووس هم اگر زنده بود جرئت نداشت وارد این بیابان شود و فقط یك قشون شتر سوار میتواند از این بیابان عبور کند و خود را به‌طبس برساند آنهم در فصل زمستان. لطفعلی‌خان گفت من میدانستم که در این بیابان از خطر دشمن مصون هستیم . امابی آبی و گرما ، مارا تهدید مینماید و گرما را میتوانیم علاج کنیم و بجای روز ، شب ها راه‌پیمائی نمائیم اما بی آبی قابل علاج نیست . سوار سالمند گفت‌ای شهریار مااگر مستقیم بطرف پشت بادام برویم بهلاکت خواهیم رسید و اول اسب‌ها میمیرند وبعد ، خودمان خواهیم‌مرد و بهتراین‌است که خودمان را به انبارهای آب راه یزد و طبس برسانیم . خان جوان زند گفت ما در فکر اسب ها هستیم وگرنه میدانیم با آبی که داریم میتوانیم خود را به پشت بادام برسانیم و از آنجا تاطبس راهی نیست و اگر خودمان را بانبار های آب راه یزد و طبس برسانیم اسب هایمان از تشنگی خواهند مرد . سوار سالخورده انگشت را متوجه امتداد شمال‌غربی کرد و گفت ای شهریار در آنجا چاهی است باسم چاه شاه عباس و اگر ما بآنجا برسیم و اسب ها را سیرآب کنیم و آب برداریم ، خواهیم توانست که خود را بآب انبار های راه یزد و طبس برسانیم . شهریار زند پرسید آیا آن چاه آب دارد یانه ؟ سوار سالمند گفت آخر تابستان

خشك میشود ولی در این موقع که اول تابستان است باید آب داشته باشد . خان جوان‌زند پرسید از این جا تاآنجا چقدر راه است ؟ سوار جواب داد تقریبا ده فرسنك . خان‌زند سئوال کرد اگر ما ده فرسنك را طی کردیم و بآن چاه رسیدیم و چاه آب نداشت چه میتوانیم بکنیم . سوار معمر گفت اگر چاه شاه عباس آب نداشت وضع اسب‌های ما شبیه بوضع این بیابان خواهد شد وازتشنگی خواهند مرد ولی مامی‌توانیم خود را بآب‌انبارهای راه یزد و طبس برسانیم . (چاه هائی که در دشت های مرکزی ایران حفر شد وآب‌انبار هائی که بوجود آمد از طرف عده‌ای از سلاطین صفوی احداث گردید ولی مردم تمام آنهارا از بناها وچاه های شاه‌عباس کبیر میدانستند و هنوز ، عامه مردم در ایران ، همینطور فکر میکنند ــ مترجم) .

خان‌زندسئوال کردآیا آب‌انبارهای راه‌یزدوطبس آب‌دارد ؟ سرباز سالمند گفت آب‌انبار ها هم بر حسب قاعده باید در این فصل آب داشته باشد ولی‌در آخر تابستان، همه خشك است . خان زند گفت اگر آب انبار هاآب نداشت ، تکلیف ما چیست ؟ سوار معمر گفت ای‌شهریار، در آن صورت از تشنگی خواهیم مرد همان طور که اگر اسب های ما بمیرند و ما ، پیاده از کویر چهل‌پایه بگذریم تابه طبس برسیم از تشنگی بهلاکت میرسیم . خان زند گفت با این که ممکن است نه چاه شاه‌عباس آب داشته باشد نه آب‌انبار های راه یزد و طبس ، من‌بارفتن بآنجا موافق هستم زیرا هرچه باشد ، امیدی داریم که بـه آب برسیم ولی من راه چاه شاه عباس را نمیدانم . سوار سالمند که موسوم بود به سبزعلی گفت ای شهریار قدری بالاتر از اینجا یك دوراه وجود دارد و از آنجا بطرف چاه شاه‌عباس میروند . لطفعلی‌خان زند خطاب به سواران خود که‌تا آن موقع اظهار نظریه نکرده بودند پرسید آیاشما موافق هستید که‌ما بطرف چاه شاه‌عباس برویم تابتوانیم از آنجا خود را به آب‌انبار های راه یزد و طبس برسانیم سواران که تحت تاثیر اظهارات سبزعلی قرار گرفته بودند جواب مساعد دادند و خان زند گفت‌اینك من میگویم که قدری از آب خود را باسبها بدهیم تا این که گلوی آنها ترشود و بعد بمناسبت این که مهتاب است براه میافتیم تا از خنکی هوای شب استفاده کنیم و مقداری از راه را طی نمائیم مشروط براینکه گم نشویم واگردر این بیابان گم شویم ، دیگر امیدی بنجات نخواهیم داشت . سبزعلی گفت ای‌شهریار چون مهتاب است جاده را می‌بینیم و چون (ورنك) هم پیداست گم نخواهیم شد و ورنك باید پیوسته مقابل شانه راست ماباشد تااین که غروب کند . ورنك که سبزعلی‌گفت ستاره‌ای است که اروپائیان باسم (سیریوس) میخوانند و مسلمین آن را (شعرای‌یمانی) و (ثریا) نام نهاده‌اند .

(توضیح ــ کلمه ورنك را باید بر وزن (خدنك) خواند وجزء اول (شعرای‌یمانی) باید بر وزن (امضا) باکسرحرف شین خوانده شود ــ مترجم) .

لطفعلی‌خان زند نظری به ستاره انداخت و گفت بروید و باسب ها آب بدهید . در حالی که خان جوان زند با مردان مشاوره میکرد اسب های تشنه همچنان صاحبان خود را می‌نگریستند و مثل این بود که حس میکردند آن مجلس مشاوره مربوط بآنها میباشد .

جانوران احساس مینمودند که صاحبانشان نخواهند گذاشت که آنها تشنه بمانند و راهی برای نجات آنها از تشنگی خواهند یافت . وقتی سواران از خان‌زند شنیدند که بآنها اجازه داده شد که‌قدری آب ‌باسب ها بدهند خوشوقت گردیدند.

زیرا در گذشته هر سوار ، اسبش را چون یك دوست صمیمی بلکه مانند یك فرزند دوست میداشت و راضی نمیشد که اسبش گرسنه و تشنه بماند وتا آنجا که میتوانست مانع ازاین میشد که‌اسبش بشدت خسته شود . اسب ها وقتی دریافتند که صاحبانشان میخواهند بآنها آب بنوشانند غرش شادی بر آوردند ولی آبی که باسب ها داده شد برای تسکین تشنگی آنها کفایت نکرد سپس سواران که زین از پشت‌اسب ها گرفته بودند آنهارا زین کردند و براه افتادند تا این که خود را به دو راهی برسانند و براهنمائی سبزعلی بسوی چاه شاه عباس بروند .سبزعلی بدون اشکال ، راهی را که بسوی چاه شاه عباس میرفت‌یافت و سواران از راه جدید سوی آن چاه براه افتادند. آن راه هم مثل راه اول بر اثر عبور شتران بوجود آمده بود و سواران برای راه پیمائی احتیاج به ستارگان نداشتند زیرا راه را میدیدند . وقتی نیمه‌شب گذشت ، هوای کویر خنك شد و اسب ها ، براثرخنکی هوا ، بنشاط درآمدند چون رنج تشنگی آنها بطور موقت تخفیف یافت واز آن موقع‌تا زمانی که آفتاب دمید ، با سرعت راه پیمودند و سبزعلی گفت ما اگر بتوانیم تا ظهر همین طور راه برویم به چاه شاه‌عباس خواهیم رسید .

بعداز این‌که آفتاب قدری بالاآمد هوا گرم شد، و اسب ها مرتبه‌ای دیگر ، گرفتار رنج تشنگی شدند و خان جوان زند اجازه داد قدری دیگر از آب خود را به چهارپایان بخورانند که از لهیب عطش اسب ها کاسته شود . بااین که سواران مقداری کم از آب خود را باسب ها دادند عرق براسب ها نشست و آنچه نوشیده بودند بشکل عرق دفع گردید . خان جوان‌زندبه‌سواران گفت با این که شما خسته هستید و اسب ها هم گرسنه و تشنه میباشند نباید توقف کنیم چون اگر توقف نمائیم دیگر نخواهیم توانست تاهنگام عصر براه بیفتیم و گرمای آفتاب ما را مجبور باتراق مینماید و بهتر این است اکنون که در راه هستیم، براه ادامه بدهیم تا اینکه بچاه شاه عباس برسیم ودر آنجا توقف خواهیم کرد اعم از این‌که چاه آب داشته یا نداشته باشد .سواران متوجه شدند که اگر اتراق کنند ، دیگر اسبهای آنها از فرط تشنگی و گرما نیروی راه پیمائی نخواهند داشت و بهتر آن که تا اسب ها بر اثر توقف ، تنبل نشده‌اند راه بپیمایند تا اینکه خود را بهچاه شاه‌عباس‌برسانند. پس‌از این‌که اسب‌ها آب نوشیدند و در واقع گلو را تر کردند ، براه ادامه دادند و هرقدر آفتاب بالامیآمد ادامه راه پیمائی دشوارتر میشد و ناگهان یکی از سواران باانگشت قسمتی از بیابان را نشان داد و بانك زدگور . . . گور . . .

نظرها متوجه آن قسمت گردید و مشاهده کردند که یك دسته از گورخر میگریزند .

گورخر ، درتمام قسمت های جنوب شرقی و جنوبی و غربی صحرای مرکزی ایران بود ولی امروز ، منطقه زندگی گورخر ها در بیابان مرکزی ایران محدود ترشده است .مدارك

تاریخی نشان میدهد که تا دو قرن قبل ازاین هم در شمال کرمان و بیابان های شرق اصفهان گورخر شکار میکردند اما در این موقع نسل گورخر در ایران‌کم شده‌و منطقه سکونت آن جانور هم محدود گردیده است . سواران لطف‌علی‌خان در آن موقع نه‌حال شکار را داشتند و نه اسب هایشان قادر بودند که گورها را تعقیب نمایند . اما از مشاهده آن جانوران وحشی که از مخطط بودن گذشته از هرجهت مثل الاغ هستند خوشوقت شدند . زیرا میدانستند گورخر در بیابان هائی زندگی میکند که‌آنجا آب وجود داشته باشد . چون آن جانور بدون آب قادر بادامه زندگی نیست و اگر دربیابانی دیده شود دلیل بر این است که در قسمتی از آن بیابان آب وجود دارد .اما حتی سبزعلی که سالمند ترین سرباز لطف‌علی‌خان‌زند بود نمی‌دانست که‌درکجای آن‌بیابان آب هست و گفت که‌شاید گورها از آب انبار های بین راه یزد و طبس آب مینوشند .

وقتی آفتاب به وسط‌السماء رسید و سایه ها آن‌قدر کوتاه شد که کوتاه تر از آن امکان نداشت سبزعــلی‌بانك زد آنجا ، چاه شاه‌عباس است . تمام نظرها ، متوجه یك‌بنای کوچك چون یك کلبه گردید که از دور نمایان شد . سبزعلی گفت آن اطاق‌را از سنك بالای چاه شاه عباس ساخته‌اند تاکسانی که میخواهند آب بردارند ، زیر آفتاب نباشند بعد از این که‌بنای بالای چاه‌نمایان گردید توگوئی سواران جان گرفتند زیرا دانستند که پس از رسیدن به چاه این امید را دارند که اسب های خود را سیرآب‌نمایند و اگر در چاه آب هم نباشد باری بطور موقت استراحت خواهند کرد گواین که بعد باید مرك اسب های خود را ببینند . اسب هاهم بعداز نمایان شدن آن بنای محقر ، قدری نشاط پیدا کردند و سبزعلی خطاب به لطف‌علی‌خان زند گفت‌ای‌شهریار آیا می‌بینی که اسب ها دارای رمق شده‌اند ؟ خان‌زند گفت آری می‌بینم و این موضوع مایه امیدواری است زیرا نشان میدهد که‌اسب ها امیدواری بنوشیدن آب پیدا کرده‌اند . آیا اسب ها توانستند بوجود اندك رطوبت که‌بالای چاه ، در هوا ، بود پی ببرند و فهمیدند که‌بسوی آب میروند و لذا گام ها را تندتر کردند یا این که غریزه که میگویند در جانوران هست و در انسان نیست آنها را از وجود آب مطلع کرد . درهر حال اسب ها سرعت حرکت را بیشتر کردندو پس از این که ساعتی از ظهر گذشت مسافرین بچاه رسیدند و سبزعلی از اسب فرود آمد و بطرف اطاقی که چاه درآن بود دوید و کنار چاه ، سر را خم کرد که پائین را ببیند و بعد از چند لحظه با شادی از آن اطاق بیرون دوید و فریاد زد آب دارد . . . آب دارد . . . طوری سواران از این مژده خرسند شدند ، که پنداری ثروت جهان را به‌آنهابذل کرده‌اند و از اسب فرود آمدند و چون دارای طناب بودند و ظرف داشتند بدون توجه به خستگی و گرسنگی خود ازچاه آب کشیدند و در حوضی کوچك که کنار چاه برای آبشخور چهارپایان حفر شده بود ریختند تا این که اسب هارا سیرآب کنند . همین که حوض پراز آب میشد یك دسته از اسب هارا کنار حوض میآوردند و جانوران تشنه با ولع و لذت آب مینوشیدند و وقتی سیرآب میشدند سررا بلند میکردند و نشان میدادند که دیگر میل بآب ندارند . وقتی تمام اسب ها سیرآب شدند و

سواران برسرشان توبره زدند آنوقت بفکر تهیه وسائل راحتی خود افتادند .

لطفعلی‌خان زند خیمه داشت و میتوانست درون خیمه از تابش آفتاب مصون باشد . ولی سواران خیمه نداشتندوناگزیرتابش آفتاب‌گرم‌کویررا تحمل میکردند. آنها اگر زودتر میآمدند ، می‌توانستند بوته های بیابان را قطع کنند و باگل و طناب خانه های موقتی بسازند تا آنها را از تابش آفتاب حفظ کند . طرز ساختن خانه های مزبور از این قرار بود که‌بعداز کندن بوته های بیابان گل‌فراهم میکردند و بوته‌هارا باگل روی‌هم مینهادند و سه دیوار بوجود میآوردند .

آنگاه از بالای یك دیوار بسوی دیوار دیگر طناب میکشیدند بطوری که فاصله بین دو طناب کم باشد و سپس بوته هارا بالای طناب هاقرار میدادند و با گل اندود مینمودند . بدین ترتیب خانه ای بوجود میآمد که سه دیوار و سقف داشت و میتوانستند درآن خانه بدون این‌که در معرض تابش آفتاب باشند استراحت نمایند . اما وقتی از سیرآب کردن اسب ها فراغت حاصل کردند و وسائل آسایش خود را فراهم نمودند آفتاب، از حدود عصر گذشته بود و سواران بخود گفتند چون بزودی شب میشود ضرورت ندارد که‌با بوته های صحرا خانه بسازند . بعداز این که شب‌فرا رسید لطفعلی‌خان زند مرتبه‌ای دیگر ، سواران خود را جمع کرد و به آنها گفت دیشب ما وحشت داشتیم که‌این چاه خشك باشد و اسب های ما از تشنگی بمیرند . ولی امروز با خوشوقتی دریافتیم که چاه آب‌دارد و از آب آن پیداست که تا چندین روز دیگر هم آب خواهد داشت و شاید زیادتر آب داشته باشد . چون این‌چاه آب دارد شاید بعضی فکر کنند که‌بهتر این است چند روز در اینجا توقف کنیم . ولی اسب های ماعلیق ندارند و آذوقه خود ماهم کم‌است و اگر در این جا توقف نمائیم‌اسب‌هایمان‌از گرسنگی خواهند مرد و بعد هم ، خودمان از گرسنگی تلف میشویم . ما نیامده‌ایم تا دراینجا توقف کنیم بلکه قصد داریم که‌ازاین جا خود را براه یزد و طبس برسانیم که بتوانیم از آب انبار های آن راه استفاده نمائیم . من امروز فکر کردم قبل از این که از این جا حرکت کنیم چند نفر را بفرستیم که بروند و ببینند که آیا آب‌انبار های‌راه یزد و طبس آب‌دارد یانه ؟ ولی متوجه شدم که ممکن است آن چندنفر گرفتار راهزنان شوند وبقتل برسند و راه یزد و طبس ،برای مسافرینی که‌به تنهائی سفر میکنند یا بیش ازدوسه نفر نیستند خطرناك میباشد . اما جرئت نمیکنند که‌بما حمله نمایند و همین که‌مارا ببینند می گریزند . این است که‌من‌عقیده دارم بجای این که چند نفر را بفرستم تا ببینند آیا آب‌انبار ها دارای آب هست یانه و جان آنها را در معرض خطر قرار بدهیم ، همه برویم و اگر دیدیم که آب‌انبار ها آب ندارند باین جابرمیگردیم . سبزعلی گفت‌ای‌شهریار راه یزد و طبس یك‌راه کاروان رو میباشد و اگرآب‌انبارها آب نداشته‌باشد کاروان از آن عبور نمیکند و چون اکنون آغاز تابستان است و کاروان ها دراین موقع، هنوز از آن راه عبور می‌نمایند لذا تصور میکنم که آب انبار ها آب دارند . خان جوان‌زند گفت امشب‌اسبهارا سیرآب میکنیم و تا آنجا که می‌توانیم باخود آب برمیداریم و براه میافتیم و سبزعلی که‌این حدود را بخوبی میشناسد راهنمائی مارابرعهده خواهد گرفت

و بجاده یزد و طبس خواهد رسانید و امیدواریم که آن جاده دارای آب باشد . بعد ، سواران که‌هنگام روز ، به مناسبت حرارت آفتاب نتوانسته بودند که بخوابند استراحت کردند تااین که‌نیمه شب از خواب برخیزند و اسبها را سیرآب کنند و خود آب بردارند و براه بیفتند .

پس ازاین‌که ازخواب برخاستند مدتی طول‌کشید تا باسب‌ها آب دادند و مشك های خود را پرازآب نمودند . اسبها بمناسبت خنکی هوای شب زیاد آب ننوشیدند وسواران میدانستندکه روزبعد تشنه خواهند شد ودرآن موقع آب نیست‌که بآنها بدهند . وقتی مسافرین براه افتادند ، ستاره بامداد دمیده بود وسبزعلی ،گفت اگراستقامت داشته باشیم فردا شب بجاده یزد وطبس خواهیم رسید وگرنه درصحرا خواهیم ماند . لطفعلیخان زندگفت ما چاره نداریم جزاین‌که خود را بجاده یزد وطبس برسانیم وهرطورشده باید آن قدر برویم تا این‌که وارد آن جاده شویم . سپس راه پیمائی سواران تجدید شد و سبزعلی آنها را درطول یك راه بیابانی بسوی جاده بزرگ یزد وطبس رهبری‌کرد . بعد ازاین‌که بامداد دمید ، وآفتاب طلوع‌کرد ، آزارگرما شروع شد . زمین‌گرچه آب نداشت ولی بازمانده جنگل‌های بادام وحشی بچشم سواران میرسید ومعلوم میشدکه آن منطقه خشك روزی سرسبز بوده وجنگل داشته ولابد درآن جنگل پرندگان وجانوران علفخوار بسرمیبردند . سبزعلی برای خان زند حکایت کردکه وقتی طفل بود با پدرخود ازآن راه گذشت و اووپدرش ودیگران درهمان منطقه یك اژدها دیدند وخواستند بطـرفش تیراندازی کنند اما اژدها گریخت . خان زند ازسبزعلی پرسید اژدها بچه شکل بود ؟

سبز علی گفت آن قدر وحشت‌انگیز بودکه انسان ازدیدنش بلرزه درمیآمد واز دهانش آتش خارج میشد . خان جوان زندگفت اگرآنچه تودیدی اژدها بود ازشما نمیگریخت واژدهای افسانه آن قدری قوی و بی‌باك است‌که اگرهزارمرد مسلح را ببیند فرارنمیکند بلکه مبادرت به حمله مینماید . سبزعلی‌گفت ولی آن اژدها ازما ترسید وفرار کرد و ما دیدیم‌که ازدهانش آتش خارج میشد . خان زندگفت سبزعلی آنچه باسم اژدها معروف شده افسانه است وواقعیت ندارد . سبزعلی‌گفت ولی ای شهریارمن بچشم خود آن اژدها را دیدم .

خان زند گفت تو بچشم خود یك بزمجه را دیدی و در این صحرا بزمجه های بزرگ وجود داردکه زبان را ازدهان بیرون میآورند وچون زبان آنها سرخ رنگ است وقتی آفتاب بزبانشان میتابد بینندگان تصور مینمایند که ازدهانشان آتش خارج میشود . وقتی وارد بیشه خشك درخت‌های بادام وحشی شدند ، راهی باریك‌که خط سیرآنها بود ناپدید شد وخان زندگفت نکند که ما دراین بیشه خشك‌گم بشویم . سبزعلی انگشت را بسوی شمال غربی درازکرد وگفت راه ما ازآن طرف است وگم نخواهیم شد وبه فرض اینکه راه‌راگم کنیم‌دراین‌منطقه‌جاده‌ای که‌ازیزدبطرف‌طبس‌میرودجاده‌ایست که‌ازمغرب‌بطرف مشرق امتداد دارد وما چون به طرف شمال غربی میرویم ، عاقبت دریك نقطه بآن جاده خواهیم رسید . سبزعلی جهات اربعه اصلی و فرعی را این طورکه ما دراین جا مینویسیم

تلفظ نمیکرد و آنها را بنام‌های دیگرمیخواند ولی منظورش همین بود وخان جوان زند فهمیدکه آن مرد درست میگوید وچون جاده یزد وطبس درآن حدود غربی وشرقی است وآنها بطرف شمال غربی میروند عاقبت بآن جاده خواهند رسید خواه یك فرسنگ بالاتر یا پائین‌تر . تا وقتی‌که هواگرم نشده بود سواران هنگام راه پیمائی صحبت‌میکردند ولی بعد ازاین‌که آفتاب بالا آمد طوری هوا براثرتابش خورشید برزمین‌گرم شدکه انگارازرمین آتش برمیخیزد . درآن موقع ازبیشه خشك خارج‌شده بودند وسبزعلی راه باریك بیابانی را یافت وسواران آن را تعقیب‌کردند .

گرمای هوا طوری شدید شدکه هیچکس حال آن را نداشت‌که دهان بگشاید و کلمه‌ای بگوید . لطف علیخان زند هم مثل دیگران ازگرمای هوا متاذی شده بود ولی اوسمت فرماندهی داشت ومیدانست‌که یك فرمانده ، درهیچ موقع وحال، نباید خود را طوری نشان بدهدکه سربازانش اورا ضعیف ببینند وتصورکنندکه ناتوان گردیده است .

این بودکه خطاب به سبزعلی‌گفت اگرحال خواندن داری آوازبخوان وآوازتو اگرما را ازکسالت بیرون نیاورد اسب‌ها را ازکسالت بیرون خواهدآورد . سبزعلی صدائی صاف ورسا داشت و چند آوازفارسی ازجمله آوازی به اسم‌گبری را خوب میخواند ومردم عقیده داشتندکه شعر وآهنگ آن آوازازگبرها یعنی زردشتی‌ها میباشد . صدای رسای سبزعلی درصحرا انعکاس پیدا کرد واسب‌ها مثل این‌که ازآواز آن مرد لذت میبرند قدم ها را سریعترکردند .

درآوازآن مرد ازیك جوجه‌کبوتر صحبت میشد وسبزعلی‌میگفت‌که بکوه رفت وازآنجا جوجه کبوتری را آورد وبخانه برد وبخودگفت چون جوجه است وهنوزچون کبوترهای بالغ درس بیوفائی را ازروزگارنیاموخته با وی مانوس خواهد شد ورهایش نخواهدکرد ولی همین‌که پرهای آن جوجه رشدکرد وبزرگ شد وتوانست پروازنماید اورا رهاکرد وبسوی کوه پروازنمود . موضوع اشعاری‌که سبزعلی با آهنگ‌گبری میخواند مانند تمام آوازهای مردم صحرانشین وکوه نشین ساده بود وبمناسبت همان سادگی بردل مینشست . هریك ازسواران که آن اشعاررا می‌شنیدند با وقایع زندگی خود تطبیق میکردند وتصورمینمودندکه سبزعلی قسمتی ازتاریخ زندگی آنها را برزبان میآورد . مرد خواننده بدون انقطاع آوازمیخواند تا این‌که دستورخان زند را بموقع اجرا بگذارد و لطفعلیخان که فهمیدکه آن مرد درآن هوای‌گرم خسته شده‌گفت سبزعلی کافی است وما ازشنیدن آوازتومحظوظ شدیم وبیش ازاین خود را خسته نکن وآنگاه بانگی برآورد و گفت سبزعلی ، ما به جاده یزد و طبس رسیدیم نگاه‌کن و شترها را ببین.

سبزعلی دست را بالای دوچشم گذاشت وسواران دیگرهم‌که صدای لطفعلیخان زند را شنیده بودند دست رابالای چشم‌ها نهادند وهمه تصدیق‌کردندکه بجاده یزد وطبس رسیده‌اند زیرا یك قطارازشتران باردار عبورمیکردند ودرآن بیابان شتران باردار عبورنمیکردند مگرازجاده یزد وطبس .

سبزعلی شترها را میدید وحیران بود که چگونه بآن زودی بجاده یزد وطبس رسیده‌اند . لطفعلیخان گفت من امیدوارنبودم که باین زودی باین جاده برسیم چون تو میگفتی که امشب بجاده یزد وطبس خواهیم رسید . سبزعلی گفت ای‌شهریارمن هم امیدوار نبودم که باین زودی بجاده برسیم . لطف‌علیخان گفت خط سیرشترها نشان میدهد که کاروان به پشت بادام وطبس میرود وحرکت این کاروان ثابت میکند که تمام انبارهای این راه دارای آب است و ما ازحیث آب دوچارمضیقه نخواهیم شد ولی ازحیث علیق دچارزحمت میشویم . سبزعلی گفت ای شهریاردراین راه ما میتوانیم ازکاروان‌ها آرد خریداری کنیم وبا نواله اسب ها را سیرنمائیم . لطفعلیخان زندگفت مشروط براین که کاروانیان آرد داشته باشند وبما بفروشند . سبزعلی اظهارکرد محال است کاروان‌هائی که ازاین راه عبورمیکنند آرد نداشته باشند وشهریارمیداندکه کاروان‌ها دراین راه نان را روزبروز طبخ میکنند . شهریارزند اظهارکرد ما هم بعد ازاین که ازکاروانیان آرد خریداری کردیم نان را روز بروز طبخ خواهیم کرد و مجبور نخواهیم بودکه نان خشك بخوریم . لطفعلیخان زند بعد ازاینکه تصمیم گرفت ازراورخارج گردد وقدم به کویر بگذارد به سواران خود سپردکه آذوقه بردارند ولی آنها غیر ازنان وکشك وقدری خرما نتوانستند آذوقه‌ای دیگرفراهم نمایند وموفق به فراهم کردن آرد نشدند وکشك ازغذاهای معمولی قسمتی ازمردم جنوب وجنوب شرقی ایران بود وبخصوص مسافرین وکاروانیان آن حدود بیشترکشك میخوردند وآزمایش بآنها فهمانیده بودکه کشك غذائی است مقوی وسبك ومانع ازبروزعوارض داخلی‌که ناشی ازتابش آفتاب است میشود . درصفحات جنوب وجنوب شرقی ایران وقتی کاروان به اتراقگاه میرسید ،کاروانیان آتش میافروختند وآرد را خمیرمینمودند وزیرآتش قرارمیدادند تا این‌که پخته شود و گرچه طبقه خارجی خمیرمیسوخت اما قسمت داخلی نان میپخت . چون خمیرکاروانیان مایه نداشت ، متورم نمیشد وباصطلاح نمیرسید وآنها خمیربدون مایه را زیرآتش مینهادند ونان طبخ میکردند وسپس کشك را می‌کوبیدند وشکل آرد درمیآوردند و مقداری آب برآن میافزودند تا این‌که چون یك مایع سفید رنگ وغلیظ میشد ونان را درآن خرد میکردند تا این‌که ازکشك مرطوب شود ومیخوردند . سواران لطفعلیخان زند هم بعد ازخروج ازراور همانطورتغذیه مینمودند ولی نان خشك را درکشك میریختند ومیخوردند وبعد ازاین‌که جاده یزد وطبس نمایان شد ، امیدوارگردیدند که ازکاروانیان آرد ابتیاع کنند ونان تازه تناول نمایند . بعد ازاین‌که کاروان شتردارنمایان شد ، لطفعلیخان زند وسوارانش برسرعت اسب‌ها افزودند تا بتوانند خود را بجاده یزد وطبس وآن کاروان برسانند وآرد خریداری کنند .

بعد ازمدتی راه پیمائی سواران لطفعلیخان نتوانستند خود را به‌کاروان برسانند و شترها یك مرتبه ازنظرناپدید شدند . لطفعلیخان زند روی رکاب ایستاد تا این‌که جاده و

شتران را ببینداما نه اثری ازجاده مشهود گردید نه ازشترها وسبزعلی بانگ زدای شهریار آنچه ما دیدیم سرآب بود نه کاروان شتردار. لطفعلیخان زند گفت سرآب بشکل دریاچه است و باغ وآبادی وتا امروزکسی دربیابان سرآب را به شکل کاروان شتردار ندیده است. سبزعلی گفت با این وصف آنچه ما دیدیم سراب بود وبهمین جهت یك مرتبه ازنظرناپدید گردید ومن حیرت کردم که چگونه باین زودی ما به جاده یزد وطبس رسیدیم. لطفعلیخان گفت این اولین مرتبه است که من سرآب را بشکل یك قطارشتر می‌بینم وازآغاززندگی تا امروزبا این‌که قسمتی ازعمرخود را دربیابان گذرانیده‌ام سرآب را بشکل یك قطار شترندیدم. سبزعلی گفت ای شهریارمن هم تا امروزسرآب را باین شکل ندیده بودم و اولین مرتبه است که دربیابان سرآب را بشکل کاروان شتردار مشاهده کردم. سواران خان زند تا مدتی راجع به آن منظره موهوم صحبت میکردند وازاین‌که سرآب بشکل یك قطار شترنمایان گردیده حیرت نمودند.

ولی ما اروپائیان ازاین واقعه حیرت نمیکنیم واگراروپا، درکنارکشورهای سبز وصنعتی دارای بیابان هائی مثل بیابانهای مشرق زمین بود دراروپا مناظر سرآب بشکل قطارراه‌آهن نیزدیده میشد واین‌یك پدیده طبیعی‌است. آنگاه ساعات طولانی وخسته کننده عصر، درپرتوآفتاب سوزان شروع شد. طوری آفتاب سواران را به تنگ آورده بود که ازخان زند درخواست کردند که اجازه توقف را صادر نماید. لطفعلیخان زند گفت اگر سرپناهی وجود داشت که ما را ازتابش آفتاب حفظ میکرد من با توقف موافقت میکردم ولی بطوری که می‌بینید اگر توقف کنیم باززیرآفتاب خواهیم بود وچون نمیتوانیم ازآفتاب بگریزیم همان بهتر که راه بپیمائیم که زودتربه جاده یزد وطبس برسیم. با این‌که لطفعلیخان مایل بادامه راه پیمائی بود بمناسبت این‌که اسب‌ها ازتشنگی بی‌طاقت میشدند دوبار توقف نمودند وهردفعه قدری‌آب به چهارپایان دادند ووقتی آفتاب نزدیك افق مغرب برنگ ارغوانی درآمد تمام سواران لطفعلیخان زند شکر کردند که ساعات گرما تمام شد وبعد ازآن، ازحرارت آفتاب رنج‌نخواهند برد. دربیابان‌های گرم مشرق زمین وقتی آفتاب روزتابستان غروب میکند نه فقط افراد بشر نفسی براحت میکشند بلکه حیوانات اهلی ازجمله اسب هم نفسی براحت میکشد. چون میداند که تا ده ساعت دیگرازلهیب آفتاب مصون است. لذا اسب‌ها هم مثل سواران پس ازغروب آفتاب احساس قدری راحتی نمودند ولطف علیخان زند گفت اینك که آفتاب غروب کرده وبعد ازاین هوا خنك است سریعتربرویم تا این‌که بجاده یزد وطبس برسیم وشاید بتوانیم امشب درکناریکی از آب انبارها بخوابیم. سواران برسرعت افزودند واسب‌ها هم بمناسبت خنك شدن هوا مقاومت نمودند وطولی نکشید که ستارگان وآنگاه ماه طلوع کرد وآن شب‌دیرترازشب قبل، ماه طلوع نمود وسبزعلی همچنان سواران را راهنمائی میکرد. یك مرتبه خان زند که پیشاپیش سواران حرکت میکرد عنان اسب راکشید وبراثرتوقف اوسواران نیزمتوقف گردیدند ولطف علیخان گفت سبزعلی، آیا این صدای زنگ که بگوش من میرسد واقعیت

دارد یا این‌که مثل قطارشتران امروزی‌سرآب است. سبزعلی گوش فرا دادو گفت ای‌شهریار واقعیت دارد . سواران هم تصدیق کردند که صدای زنگ بگوش میرسد وهمه خوشحال شدند . صدای زنگ ازیك یا دوزنگ نبود بلکه صدای زنگ های زیاد بطور مخلوط بگوش میرسید وتردیدی وجود نداشت که صدای زنگ‌های یك کاروان است . خوانندگان اروپائی ما نمیتوانند مثل یك خواننده مشرق زمینی به علت خوشحالی لطفعلیخان زند و سوارانش درآن موقع پی ببرند چون دراروپا بیابان نیست تا مسافری درآن سرگردان شود ونداند راه کجاست وناگهان درتاریکی شب ، صدای زنگ‌های یك کاروان بگوشش برسد . ولی خوانندگان اروپائی میتوانند خوشحالی یك غریق را دردریا هنگامی‌که می بینند یك کشتی بطرف اومیآید ، ادراك نمایند و همان طورکه آمدن کشتی بسوی غریق باونوید میدهدکه ازمرگ رهائی خواهد یافت صدای زنگ‌کاروان هم دربیابان های مشرق زمین به مسافرین گم شده بشارت میدهدکه ازسرگردانی ومرگ دربیابان رهائی یافته‌اند زیرا به شاهراه رسیده‌اند . لطف علیخان زند وهمراهانش همین که صدای زنگ‌ها را شنیدند ، فهمیدندکه آن صدا ازکاروانی به‌گوش میرسدکه ازجاده یزد وطبس عبور مینماید ومعلوم نیست‌که آیا بسوی یزد میرود یا بطرف طبس . چون محال است‌که ازآن بیابان خشك ولم‌یزرع‌کاروان عبورنماید مگر این‌که جاده‌ای درآنجا باشد وآن جاده غیرازراه یزد وطبس نیست . لطف علیخان زندکه براثرشنیدن صدای زنگ‌های کاروان بنشاط آمده بود شوخی‌کنان‌گفت ازگوش‌های خودتان راضی باشیدکه مثل چشم‌های شما خطا نمیکنند . وسپس خطاب براهنما گفت سبزعلی من تا امروز نشنیده‌ام‌که سراب شنوائی هم وجود داشته باشد وگوش انسان در بیابان صداهائی را بشنود که وجود ندارد .سبزعلی گفت نه ای شهریارسرآب شنوائی وجود ندارد . خان زندگفت سبزعلی صدای این زنگ‌ها که بگوشم میرسد باندازه آوازی‌که توامروزمیخواندی بمن لذت میدهد . سواران لطف علیخان زند هم مثل فرمانده خود از شنیدن آن صدا لذت میبردند چون میدانستند به شاهراه رسیده‌اند . وقتی سواران به راه یزدوطبس رسیدند کاروانی که‌صدای زنگ‌هایش را می‌شنیدند ازآنجاگذشته بود ولی آنها جاده را شناختند وسبزعلی انگشت را متوجه آسمان کرد وگفت ستاره آنجاست وما روبروی ستاره هستیم وبنابراین راهی‌که بسوی یزد میرود طرف چپ ماست وراهی که منتهی به طبس میشود طرف راست ما وما باید از راه راست برویم. منظور سبزعلی‌از ستاره همانا ستاره قطبی بودکه ماباسم (پولاریس) میخوانیم (درزبان عربی اسم آن ستاره جدی میباشد ـ مترجم) ومردم صحرا نشین و صحراگرد مشرق زمین آن را میشناختند ومیدانستندکه همواره دریك نقطه یعنی درطرف شمال است . آنها ستارگان دیگررا هم میشناختند وآگاه بودندکه ستارگان ثابت درهرفصل درکدام قسمت ازآسمان هستند . ما تصورمیکنیم‌که شناسائی ستاره قطبی پولاریس از مختصات اروپائیان بود وآن را ازدریاپیمایان اروپائی فرا گرفتند درصورتی‌که ملل شرق قبل ازاروپائیان ستاره قطبی وعده‌ای دیگر ازستارگان ثابت را میشناختند وستاره شناسی علمی است‌که ازشرق به غرب رسید .

بعد ازاین‌که سواران بجاده یزد وطبس رسیدند لطف علیخان زند ازراهنما پرسید آیا میدانی‌که اینجا بکدام یك ازآب‌انبارهای این راه نزدیك میباشد . سبزعلی گفت ای شهریار، رسم کاروان دراین راه این است‌که درآغازغروب ازیك آب انباربراه میافتد وشب راه میرود وبعد ازاین‌که ستاره صبح طلوع کرد بآب‌انباردیگر میرسد وچون کاروانی‌که ازاین جا عبورکرد وبطرف طبس رفت در موقع غروب براه افتاده بود و اینك خیلی ازشب نگذشته من فکرمیکنم نزدیکترین آب انبارها بما آب انباری است‌که درطرف چپ یعنی بسوی یزد قرارگرفته وما اگرازچپ برویم شاید بعد ازطی یك فرسنگ بآب انبار برسیم . لطفعلیخان نظریه سبزعلی را قبول‌کرد وگفت بطرف چپ میرویم تا این‌که بآب‌انبار برسیم وبعد ازرسیدن بآنجا ، استراحت خواهیم‌کرد وفردا صبح ، راجع بمسافرت خودمان تصمیم خواهیم‌گرفت . سواران قدری بیش ازیك ساعت درآن راه ، درامتداد یزد حرکت‌کردند ودرنورماه ، آب انبارنمایان‌گردید . وقتی سواران بآب انبار رسیدند قبل ازهرکارنظری بدرون آن انداختند که ببینندآیا آب‌دارد یا نه ومشاهده‌کردند که دارای آب است وبعد زین ازپشت اسب‌ها برداشتند وچون هنوزقدری علیق درتوبره‌ها بود برسراسب‌ها توبره زدند وهمین‌که قدری تعلیف نمودند بآنها آب دادند وپس از گماشتن نگهبان خوابیدند وصدای زنگ‌کاروان دربامداد آنها را ازخواب بیدارکرد و چشم‌گشودند ومشاهده‌کردند که یك‌کاروان بزرگ‌که ازطبس آمده است وارد شد وقصد دارد به یزد برود. کاروانیان بارها را ازپشت شتران‌فرودآوردند وجهازشترها رابرداشتند وآن جانوران رارهاکردند تا این‌که به بیابان بروند وعلف‌های خشك را بخورند . شترها بزودی درپهنه بیابان ازنظرناپدیدگردیدند وکاروانیان پس‌ازخواندن نمازصبح خوابیدند. لطفعلیخان زند و همراهان او محلی رابرای استراحت انتخاب کرده‌بودند که نسبت به اتراقگاه کاروانیان یك منطقه مجزی بشمارمیآمد واطراف آن منطقه نگهبان گماشته واسب‌هایشان درداخل اردوگاه بسته شده بود وکاروانیان با یك نظرکه به همراهان لطفعلی‌خان زند انداختند فهمیدندکه آنها سربازهستند نه راهزن وآسوده خاطر بخواب رفتند . ولی سواران لطف علیخان زند که میخواستند آرد فراهم کنند تا این‌که به مصرف نواله اسب‌ها و هم‌غذای خود برسانند بسوی کاروانیان خفته رفتند . کاروانیان برخلاف‌سواران لطف‌علیخان زند، برای‌خود سرپناه بوجود آوردند که از آفتاب محفوظ باشند . آنها ، عدل‌های باررا طوری روی هم قراردادندکه دودیوار مرتفع بوجودآمد وروی دودیوار یك پارچه عریض‌انداختند وهرکس‌که اهل کاروان‌بود وبسفرمیرفت‌یکی ازآن پارچه‌های عریض را با خود برمیداشت ومیبرد وآن پارچه‌ها دربیابان مورد استفاده قرارمیگرفت وگاهی چون سرپناه برای مصون ماندن ازتابش آفتاب ازآن استفاده میکردندوزمانی چون رواندار وموقعی هم مثل فرش .

سواران لطف علیخان زند چون سرباز بودند ازآن پارچه‌ها نداشتند ولی کاروانیان پیوسته با آن پارچه‌ها که درنواحی مشرق وجنوب شرقی وجنوب ایران اسامی متعدد داشت بسفرمیرفتند ودرآن روز، پارچه‌ها را روی بارها انداخته ، برای

خود سرپناه بوجود آورده بودند. با این‌که تولید مزاحمت برای کاروانیان خسته دور از مروت بود چون سواران لطف علیخان زند احتیاج به آرد داشتند چند تن از کاروانیان را بیدار کردند وبآنها گفتند نه ما آذوقه داریم و نه اسب‌هایمان دارای علیق میباشند وازشما میخواهیم که مقداری ازآرد خود را بما بفروشید تا برای اسب‌ها نواله تهیه‌کنیم وبرای خودمان نان بپزیم . کسانی‌که بیدار شده بودندگفتند ما آرد نداریم وبارهای ماگندم است و جو . سواران خان‌زند پرسیدند که‌آیا برای مصرف خودتان هم‌آردندارید؟ کاروانیان گفتند ما فقط باندازه دووعده نان خودمان آرد داریم واگربشما بدهیم ، چون یك اردو هستید برای اسب‌های شما نواله نخواهد شد وشما را هم سیرنخواهدکرد . سواران گفتند ما ازشما آرد نمیخواهیم ومقداری‌گندم وجوبما بفروشید . کاروانیان‌گفتند گندم وجو که ما حمل میکنیم مال ما نیست‌که بتوانیم بشما بفروشیم واین غلات صاحب دارد وصاحب آن امیرحسن خان حاکم طبس میباشد . سواران خان زندگفتند شما که این‌گندم وجورا به یزد حمل میکنید لابد برای فروش است ؟کاروانیان جواب مثبت دادند . سواران خان زندگفتند ما بشما پول نقد میدهیم وازشما گندم وجوخریداری میکنیم ؟ ولی‌کاروانیان حاضرنبودندکه ازسواران پول نقد بگیرند وبآنها گندم وجوبفروشند . سواران برگشتند و نزد لطفعلیخان زند رفتند وچگونگی گفت وشنود خود را با کاروانیان باطلاع خان زند رسانیدند ولطفعلیخان امرکردکه رئیس کاروان را بحضورش بیاورند .

بعد از این‌که رئیس کاروان را بحضور خان زند آوردند او گفت : امیرحسن خان حاکم طبس یکی ازبهترین دوستان من است واگربداندکه من برای خواربارخودمان و غذای اسب‌ها گندم و جو خواسته‌ام ، مضایقه نخواهد کرد و اطمینان دارم که بهای غله را ازمن دریافت نخواهد نمود . ولی من قیمت گندم وجورا نقد میپردازم وچون میدانم‌که تورئیس‌کاروان ومسئول رسانیدن‌گندم وجو به یزد هستی نوشته‌ای بتومیدهم‌که تودریزد به شخصی‌که گندم وجوی امیرحسن خان را باید خریداری‌کند نشان بدهی وبگوئی‌که مقداری ازگندم وجورا بمن فروخته‌ای ولابد سواران ما بتوگفتندکه خریدگندم وجو، ازطرف ما ، ازتو اضطراری است وما اگربرای خودمان آردگندم وبرای اسب‌ها آرد جو داشتیم ، ازتوچیزی خریداری نمیکردیم . رئیس‌کاروان متوجه شد صلاحش دراین است که درخواست خان زند را بپذیرد واگرموافقت نکندکه مقداری‌گندم وجو باو بفروشد لطف علیخان زندکه احتیاج مبرم به غله دارد بزورازوی خواهد گرفت .

چگونگی احضار شتران در بیابان

رئیس‌کاروان موافقت نمودگندم وجوی مورد تقاضای خان زند را باوبفروشد وبهای آن را بنرخ یزد ازوی دریافت کند ونوشته‌ای هم بگیرد که بعد ازورود به یزد بتواند ثابت نماید که فروش‌گندم وجودرراه اجباری بوده است . اطراف چاه شاه عباس مقداری سنگ وجود داشت ازبازمانده قسمتی دیگر ازبنائی‌که بالای چاه ساخته بودند و

سواران خان زند، جور را بین سنگ‌ها کوبیدند وعده‌ای هم مشغول کوبیدن گندم شدند وچون اسب‌های گرسنه مقدم برسواران بودند آرد وجورا با قدری نمك خمیر کردند و بشکل نواله درآوردند وبهریك ازاسب‌ها یك نواله خورانیدند وآنوقت آسوده خاطر، خود را برای استراحت آماده نمودند تا این‌که پس ازرفع خستگی ازخواب برخیزند و نان طبخ کنند ومعلوم است که‌نگهبانان، همچنان نگهبانی مینمودند. هنگام ظهرلطفعلیخان وسوارانش از خواب برخاستند وآتش افروختند وگندم‌هائی راکه بین دوسنگ کوبیده وآرد شده بود خمیرنمودند. هنگام خمیر کردن رئیس کاروان بسواران لطف علی‌خان زند قدری خمیرترش داد تا این‌که با خمیرخود مخلوط کنند وخمیرآنها برسد وهوای صحرا آنچنان گرم بودکه خمیرسواران بزودی رسید ومتورم گردید.

سپس قطعات خمیررا زیراخگرنهادند و بعد ازاین‌که نان پخته شد غذا خوردند ومرتبه‌ای دیگر استراحت‌کردند تا این‌که آفتاب پائین برود وازحرارت هواکاسته شود. همین‌که آفتاب به افق مغرب رسید درحالی‌که هنوزروزبود کاروانی که بسوی یزد میرفت وسواران لطف علیخان زند خود را برای حرکت آماده نمودند سواران لطف علی‌خان زند با سرعت زین برپشت اسب‌ها نهادند ومشك‌ها را پرازآب کردند وآنچه راکه باید بردارند جمع‌آوری نمودند.

ولی کاروانیان قبل‌ازاین‌که عزیمت‌کنند بایدشتران‌خود را ازصحرا برگردانند. درآن موقع، درچهارسمت بیابان، حتی یك شتردیده نمیشد هرگاه کاروانیان درصحرا متفرق میشدند تا این‌که شترها را برگردانند تا این‌که جهازوباربرپشتشان بگذارند ممکن بودکه تا صبح نتوانند با شتران برگردند. ولی آنها عقب شتران نرفتند بلکه چهارتن ازکاروانیان رو به چهارجهت اصلی ایستادند و دودست دردوطرف دهان قراردادند و با آهنگ مخصوص بانك برآوردند های .... اشتر .... بانك آنها بقدری طولانی بود که قریب یك دقیقه صدا ازدهانشان خارج میشد وآن صدا درسکوت صحرا، بجاهای دور میرسید. شترهائی‌که در صحرا میچریدند صدای‌کاروانیان را شنیدند وبا قدم‌های تند (تا آن اندازه‌که شتربتواند قدم تند بردارد) مراجعت‌کردند وهنوزهوا تاریك نشده بودکه تمام شترها خود را به‌آب انباررسانیدند. شتران هنگام چرا آهسته قدم برمیداشتند وبا تفریح چرا میکردند وازیك بوته بسوی بوته دیگرمیرفتند ویك‌کیلومترراه راشاید درمدت سه یا چهارساعت طی مینمودند. ولی همین‌که احضارشدند با شتاب بسوی‌آب‌انبار برگشتند وکاروانیان، قبل ازبارکردن شتران را سیرآب نمودند وآنگاه براه افتادند. لطف علیخان وسوارانش قبل ازکاروانیان براه افتادند ومیدانستندکه قبل ازاین‌که ستاره بامداد طلوع نماید بآب انبار دیگر خواهند رسید.

پس از اینکه قدری راه پیمودند هوای صحرا خنك شد وپائین آمدن درجه حرارت هوا را تلطیف‌کرد ونورستارگان درنظرسواران افزایش یافت. مردان واسبان ازخنکی هوا بنشاط آمده بودند واسب‌ها سریعترحرکت میکردند. لطف علی خان زند با

انگشت ستارگان را بسواران خود نشان میداد واسم هرصورت را میبرد وسواران ازوسعت اطلاعات خان زند حیرت میکردند .

گرچه آنها هم ستارگان درخشنده اعم ازستارگان ثابت وسیاررا میشناختند اما ازاسم وشکل صورآسمانی بدون اطلاع بودند . مردم صحرانشین وکسانی‌که مسافردائمی صحراهای وسیع هستند ازازمنه قدیم ستارگان درخشنده آسمان را میشناختند ومیدانستند که هرستاره درخشنده ، درهرفصل درچه موقع طلوع وغروب میکند . آنها چند صورت مشهورآسمانی چون دب‌اکبر ومیزان را هم میشناختند وبرای هریك ازآنها بذوق خود اسمی وضع میکردند . اما ازصوردیگربدون اطلاع بودند وفقط بزرگان‌آنهاکه کتاب میخواندند اسم تمام یا اکثرصورآسمانی را میدانستند ولطف علیخان زند یکی ازآنها بود واسم اکثرصورآسمانی راکه امروز باسم صور(بطلمیوس) معروف‌گردیده میشناخت و بطلمیوس منجم مصری ، واضع اسامی اشکال ستارگان نیست . بلکه مدتی قبل ازاو منجمین بابلی و آسوری ومصری وایرانی ، اشکال ستارگان را درآسمان تعیین کرده ، بـرای هر یك از آن صور نامی وضع نموده بودند و بطلمیوس دانشمند مصری ، ازاین جهت معروف شدکه‌کتاب او راجع به نجوم وصورآسمانی باقی ماند ومانند کتب منجمینی‌که قبل‌ازاومیزیستند ازبین نرفت. درنتیجه منجمینی که بعد آمدند تصورکردند که اشکال ستارگان آسمانی‌که درکتاب بطلمیوس دانشمند مصری ویونانی زبان ذکرشده صورت‌هائی است‌که خود بطلمیوس درآسمان تعیین کرده وبرای آنها اسم وضع نموده است (دردوره بطلمیوس زبان مردم مصر، زبان یونانی بود ــ مترجم) . وقتی لطفعلیخان زند راجع به صورستارگان صحبت میکرد وتوضیح میداد سوارانش با این‌که اهل فضل نبودند تحت تاثیرقرارگرفتند وفکرمیکردند روزی فراخواهد رسیدکه آنها درجهان نیستند ولی ستارگان آسمان برای دیگران میدرخشند وبازکسانی چون آنها هنگام شب کواکب را از نظرمیگذرانند و راجع بآنها صحبت میکنند . وقتی ستاره بامداد دمیـد لطف علیخان ، وسوارانش به منزل رسیدند وبنای آب انباررا مشاهده‌کردند . درآن موقع هوای بیابان طوری سرد بودکه سواران بعد ازاین‌که زین ازپشت اسبها برداشتند نمد زین را بجا گذاشتندکه اسب‌ها سرما نخورند ووقتی موقع استراحت خودشان رسید ، ازبرودت نتوانستند بخوابند وفقط لطفعلیخان زند ،که دارای خیمه بود توانست بخواب برود و دیگران پس ازطلوع آفتاب وگرم شدن خوابیدند . درنیمه روزلطفعلیخان زند ازخواب بیدارشد وسوارانش هم بیدارگردیدند درآن موقع ، سواران از دور، سه پیاده مسلح به تفنگ را دیدندکه به آب انبارنزدیك میشوند . همه میدانستند که پیاده مسلح به تفنگ، که به تنهائی حرکت‌کند وبا یك‌کاروان نباشد درآن بیابان مظنون است . چون هرکس که بخواهد دربیابان سفرکند غیرازپیك‌ها وشاطرها ، با کاروان حرکت مینماید . سه پیاده مسلح‌که قصد داشتند خود را بآب انبار برسانند ، وقتی مشاهده‌کردند عده‌ای سربازدر آنجا است ، مراجعت کردند ورجعت آنها مزید بدگمانی لطفعلیخان زند گردید و بچند نفر از سواران گفت که آنها را دستگیرنمایندوبرگردانند تا بتوان از آنها پرسید که هستند

وچرا مراجعت نمودند . سواران بدون این‌که زین برپشت اسب‌ها بگذارند براه افتادند ولی وقتی بسه پیاده نزدیك گردیدند صدای تیر برخاست ولطف علیخان زند دیدکه یکی از سوارانش ازاسب برزمین افتاد . دیگرتردیدی باقی نماندکه آن سه پیاده مسلح راهزن میباشند و اگر راهزن نبودند بسوی سه سوار لطف‌علیخان زند تیراندازی نمیکردند . دو سواردیگر بعد ازاین‌که دیدندکه سوارسوم تیرخورد عنان اسب‌ها را کشیدند ومردد بودند چه‌کنند . آیا باز آن سه پیاده را تعقیب نمایند یا این‌که همقطار مجروح خود را ازرمین بردارند وبه‌آب انباربرسانند وتحت مداوا قراربدهند . لطف علیخان زندکه متوجه شد آن دونفر مرددگردیده‌اند بسه تن دیگر ازسواران خودگفت بروند وبآن دوسواربگویندکه مجروح را برگردانند وخود آنها پیادگان را تعقیب ودستگیر نمایند ومتوجه باشندکه خویش را بکشتن ندهند . سه سواربراه افتادند ودوسوارقبلی را با مجروح برگردانیدند و خود تعقیب پیادگان را برعهده گرفتند وچون آن سه پیاده حاضر به تسلیم نمیشدند بسوی آنها تیراندازی کردند . یك مرتبه دیگر ، سواری ازپشت زین برزمین افتاد وخان زند خشمگین شد وپنج نفردیگررا مامورکردکه بروند وآن سه نفررا بیاورند . سواری‌که اول تیرخورده بود بعد ازاین‌که بآب‌انباررسانیده شد زندگی را بدرودگفت . دومین سوار مجروح هم بعد ازاین که توسط همراهانش به آب انبارواصل گردید ، فوت کرد . لطفعلی خان زند متاسف گردید چرا دوتن ازسواران خود را ازست داد وسواران او بعد ازچند دقیقه تیراندازی توانستندکه آن سه نفررا خلع سلاح کنند وبا دست های بسته نزد خان زند بیاورند .

لطف علیخان زند همین‌که با آنها صحبت‌کرد فهمیدکه اهل‌کجا هستند وطائفه آنان را شناخت . بعد پرسید که آیا منحصربهمان سه نفر میباشند یا این‌که عده‌ای دیگراز آنها ازعقب میآیند وآنها طلایه هستند . آن سه نفراظهارنمودندکه کسی را درعقب ندارند . خان زند ازخط سیرآنها پرسید وآنان گفتندکه از (قاین) میآیند . لطف‌علیخان زندگفت من دراین موقع ، با این‌که دوتن ازسواران مرا کشته‌اید نمیتوانم راجع بشما تصمیم بگیرم . چون نمیدانم‌که درچه نقاط دزدی کرده‌اید وآیا کسانی بدست شما کشته شده‌اند یا نه ؟ واطلاع ندارم‌که اموال مسروق را درکجا پنهان نموده‌اید . دراین بیابان خالی از سکنه کسی نیست که من راجع بشما از او کسب اطلاع کنم ولی در (پشت‌بادام) ممکن است شما را بشناسند وبگویندکه آیا قبل ازرسیدن باین جا راهزنی کرده‌اید یا نه ، واگردرآنجا شما را نشناسند درآبادیهای دیگرشما را خواهند شناخت ودرهرحال من باید شما را با خود ببرم وبعد ازاین‌که ازسوابق اعمال شما مطلع شدم ، تکلیف شما را معلوم خواهم‌کرد . شاید اگر دیگری بجای لطف علیخان زند بود ، بعد ازاین‌که آن سه نفررا دستگیرمیکرد چون دوتن ازسوارانش راکشته بودند ، بیدرنگ ، هرسه را بقتل میرسانید. ولی خان زند عاقل‌ترازآن بودکه درمورد سه راهزن ، تصمیم فوری بگیرد . اومیفهمید که سکنه آبادیهائی که درحاشیه بیابان قرارگرفته به احتمال زیاد آن سه نفررا دیده‌اند یا این‌که ازاعمالشان اطلاع دارند .

چون بیابان، جائی نیست که راهزنان بتوانند خود را بکلی از نظر سکنه محلّی (درآنجاکه مسکون است) پنهان نمایند. زیرا هرکس دربیابان حرکت میکند، مجبور است که خود را به منابع آب برساند ومنابع آب، معدود است ومشهور. بیابان‌های مرکزی ایران، چون کشورهای سبز اروپا نبود که راهزن بتواند از هرطرف که میل دارد برود واطمینان داشته باشد که درهمه جا آب خواهد یافت. حتی امروزکه جاده‌های اتومبیل‌رو ازبیابان های مرکزی ایران عبورمیکند، رانندگان اتومبیل ناچارندکه ازهمان جاده‌ها بروند واگرازجاده خارج شوند وراه بیابان را پیش بگیرند گرفتاربی‌آبی خواهند شد یا این‌که به ماسه یا شورزاریا باطلاق خواهند رسید. بارها، ارتش‌های بزرگ یا متوسط، دربیابان های ایران براثرتشنگی وطوفان ماسه، ازبین رفتند یا این‌که بسختی آسیب دیدند چون نخواستند ازراه‌هائی‌که درطول‌صدها بلکه هزارها سال شناخته شده، بروند وراهی دیگررا انتخاب نمودند یا این‌که ضمن راه پیمائی گرفتارطوفان ماسه شدند وراه راگم‌کردند وتشنگی آنان را نابود نمود. این بودکه لطف علیخان زند میدانست‌که سه راهزن‌ازمنابع‌آب گذشته‌اندچون مجبور بودند که‌آب بنوشند و اطلاع داشتند که کاروانها را فقط درراهی‌که منابع آب درآن است خواهند یافت وراهزن وقتی‌بکاروان برسد، دستبرد میزند مگراین‌که‌کاروان را قوی ببیند وازبیم جان عقب نشینی نماید. خان زند میخواست بعد ازاین‌که راجع بسوابق آن سه نفر تحقیق‌کرد واموال دزدی را (اگرسرقت کرده باشند) ازآنها گرفت آنان را بسزای عملشان برساند. این موضوع یکی دیگر از دلائل پختگی وعمق خان زند بودوآن مرد با این‌که جوان‌بشمارمیآمد عقل مردان جاافتاده را داشت. آن روز بمناسبت‌کشته شدن دونفر ازسواران، همه غمگین بودند ولطفعلیخان زند دستوردادکه دوقبر برای تدفین جسد آن دوسوارحفرکردند واجساد را دفن نمودند. آنگاه چون آفتاب بافق مغرب نزدیك شده بود اسب‌ها را زین‌کردند وسوارشدند وسه اسیر را پیاده براه انداختند. پیادگان بعد ازاین‌که سه ساعت راه پیمودند گفتندکه نمیتوانند با سرعت قدم اسب ها حرکت کنند و راست میگفتند. خان زند امرکرد که سواران بنوبه آن سه راهزن را برترك اسب بنشانند وبا این‌که میدانست‌که هرسه قاطع‌الطریق هستند ودونفرازسوارانش را کشته بودند بازنسبت بآنها ارفاق‌کرد وراضی نشدکه سوارانش آنها را مقابل اسب‌ها بدوانند. قبل ازبامداد روزبعد، سواران لطفعلیخان به آب انبارموسوم به (حوض شور) رسیدند زیرا آب آن انبار قدری شوربود چون اززمین نمك‌زار عبور میکرد ووارد انبارمیگردید. اندکی بعد ازورود لطف علیخان زند به حوض شور یك کاروان ازراه رسید وبا این‌که‌کاروانیان مردان مسلح را دیدند نترسیدند چون درنظر اول دریافتندکه آنها سربازهستند نه راهزن.

رئیس‌کاروان وقتی شنیدکه لطف علیخان آنجاست خواست نزد وی برود ولی باوگفتندکه خان زند استراحت‌کرده وفردا بعد ازاین‌که ازخواب برخاست میتواند وی را ببیند. بعد سربازان ازرئیس‌کاروان پرسیدندکه برای چه میخواهد خان زند را ببیند وآن مردگفت برای این‌که راهزنان بما حمله‌ورشدند وما دفاع کردیم وآنها دونفرما را

کشتند. وقتی لطف علیخان زند ازخواب بیدارشد، چند تن از کاروانیان نزدش رفتند و گفتند چون شما دارای یك عده سربازمیباشید ما فکر کردیم که شما بتازگی حاکم این منطقه شده‌اید ما درگذشته اسم شما را شنیده بودیم ومیدانستیم که حکومت فارس‌رادارید وچون بنظرمیرسد که دراین موقع حکومت این صفحات را داشته باشید آمده‌ایم که بشما شکایت کنیم وبگوئیم سه راهزن که تفنگ داشتند بما حمله‌ورشدند ومیخواستند شتران و کالای ما را ببرند وما ازخود دفاع کردیم وتوانستیم آنها را وادار به فرار کنیم ولی دو شتر ما ضمن زد وخورد کشته شد. خان زند پرسید آیا ازاموال شما بردند. کاروانیان جواب دادند که آنها نتوانستند ازاموال ما ببرند. لطف علیخان زند سئوال کرد اگر آنهارا ببینید، میشناسید؟ کاروانیان گفتند صورت‌های خود را پوشانیده بودند وما نتوانستیم صورتشان را ببینیم. خان زند پرسید آیا صدایشان را شنیدید که بتوانید ازصدا آنها را بشناسید؟ کاروانیان جواب‌منفی‌دادند. خان زند پرسید آیالباسشان را بخاطر سپرده‌اید تا این‌که بتوانید ازروی لباس آنها را بشناسید؟ کاروانیان گفتند درحال زد وخورد ما نتوانستیم دقت کنیم چه لباس دربردارند. خان زند گفت ازاین گذشته دربیابان تمام لباسها بهم‌شبیه است. کاروانیان گفتند مالباس آنها را بخاطر نداریم‌ولی بدون‌تردید راهزنانی که بما حمله کردند همین سه نفرهستند که اکنون اسیرشما میباشند. خان زند گفت ازاین قرارشما اطلاع دارید که ما سه راهزن را دستگیر کرده‌ایم. کاروانیان گفتند بلی وهنگامی که شما خوابیده بودید چون ما بسربازانتان گفتیم که مورد حمله راهزنان قرار گرفته‌ایم آنها سه نفر را که دستگیرشده بودند بما نشان دادند که آنها را بشناسیم وما چون صورتشان را ندیده بودیم نتوانستیم ازروی قیافه آنها را بشناسیم ولی تردید نداریم که راهزنانی که ما را مورد حمله قراردادند ودوشترازما کشتند همین سه نفرهستند.

خان زند پرسید آیا فکر نمیکنید که سه راهزن که بشما حمله کردند غیراز این‌ها باشند؟ کاروانیان گفتند دراین حدود غیر ازاین سه نفرراهزن دیگروجود ندارد وبدون تردید این سه نفربودند که بما حمله کردند وشترهای ما راکشتند. خان زند امر کرد که آن سه‌نفر را بیاورند تا اینکه باکاروانیان‌مواجهه داده شوند. راهزنان اسیر را آوردند و مقابل کاروانیان واداشتند وخان زند ازکاروانیان پرسید اینك چه میگوئید؟ کاروانیان گفتند این سه نفر وقتی بما حمله‌ورشدند هریك با پارچه‌ای صورت را بسته بودند وما نتوانستیم صورتشان را ببینیم وصدایشان را هم نشنیدیم ولی ازقامت آنها پیدا است که همان سه‌نفر هستند و آنها بعد از این که‌باماحمله‌ور شدند، ازاین طرف‌آمدند و گرفتار سربازان شما گردیدند. خان زند ازراهزنان پرسید آیا این‌ها راست میگویند وشما بآنها حمله کردید ودوشترشان را کشتید؟ راهزنان گفتند نه‌ومااین ها را ندیده‌ایم تا حمله کنیم و شترانشان را بقتل برسانیم. لطف علیخان زند ازکاروانیان پرسید که شتران شما درکجا کشته شدند ومنظورم این است که اکنون لاشه آنها درکجا میباشد؟ کاروانیان گفتند که لاشه دوشتر کنارراه میباشد.

خان زند گفت من تصور میکنم که لاشه شترها ، مورد حمله مرغان لاشخوار و کفتارها قرار گرفته وتمام یا قسمتی ازآنها ازبین رفته معهذا آنچه من میخواهم ازبین نخواهد رفت . کاروانیان نتوانستند بفهمند که منظورخان زند چیست . لطف علیخان خطاب براهزنان گفت اگرشما شتران این‌ها راکشته‌باشید انکارتان بدون فایده است چون من میتوانم ثابت کنم که شما شترها را کشته‌اید . راهزنان گفتند ما این‌ها را ندیده‌ایم تا شترانشان را بقتل برسانیم . خان زند دوتن ازسواران را احضار کرد وگفت که بمحلی که لاشه شتران درآنجا افتاده وراه است‌بروند ودرلاشه جستجونمایند وگلوله‌ای راکه سبب قتل شتر گردیده ، پیدا کنند وبا خود بیاورند واگرشتاب نمایند بهتر است زیرا خان زند میخواست که زودتر خود را به پشت بادام برساند تا ازآنجا به طبس برود . قبل ازاین که سواران به راه بیفتند کاروانیان ازخان زند پرسیدند فایده این کارچیست ؟ خان زند گفت ماکه این سه نفر را خلع سلاح کردیم وتفنگ وسرب وباروت را ازآنها گرفتیم دیدیم که تفنگ های آنها ازنوع تفنگ‌های شاخدارنادری است وامروزازآن تفنگ‌ها خیلی کم است وسرب تفنگ‌های شاخدار نادری سنگین ترازسرب تفنگ‌های امروزی میباشد. (توضیح ــ تفنگ شاخدارتفنگی بود که دوپایه داشت وهنگام تیراندازی اگرنمیخواستند روی دست شلیك کنند دوپایه تفنگ را برزمین مینهادند وتیراندازی میکردند وبعد ازتیراندازی آن دوپایه را بلوله تفنگ متصل میکردند تااین که سلاح را بدوش بیندازند وچون سرپایه‌ها از سرلوله تفنگ بالاتر قرارمیگرفت بدوشاخ شباهت پیدا میکرد ومردم آن سلاح را تفنگ شاخدار میخواندند ــ مترجم) کاروانیان گفتند بفرض این که تفنگ این‌ها شاخدار بوده ، آوردن گلوله‌های سربی چه فایده دارد .

خان زند پرسید آیا درکاروان شما ، ترازویافت میشود ؟ کاروانیان گفتند ما چند ترازوداریم . خان زند گفت بعد ازاین که گلوله های سربی را آوردند ما یك گلوله سربی راکه ازلاشه شتربدست‌آمده دریك کفه ترازومیگذاریم ویك گلوله دیگرازگلوله‌هائی راکه ازاین‌ها گرفته‌ایم در کفه دیگرجامیدهیم و اگر دو کفه ترازو متعادل‌شد ثابت میشود گلوله‌ای که شترهای شما را کشته‌ازگلوله‌های این‌ها میباشد وبوسیله تفنگ‌های شاخدار این سه نفر شلیك شده است . کاروانیان ازعقل وهوش لطف علیخان زند حیرت کردند ویکی ازآنها گفت اگرقسمتی ازگلوله بعد ازاصابت به شترها ازبین رفته باشد چطور ؟ خان‌زند گفت هرتیرانداز میداندکه سرب بعدازاینکه ببدن انسان یا حیوان اصابت کرد پهن میشود اما کاهش نمییابد ووزن آن تغییرنمینماید وگلوله‌هائی که شتران شما را بقتل رسانیده بطورحتم بدست‌میآید زیرانه مرغان لاشخوارسرب‌را میخورند ونه کفتارها دوسوار که اسبهای خود را زین کرده بودند آماده حرکت شدند وخان زند بآنهااشاره نمودکه چند لحظه صبر نمایند . بعد به راهزنان گفت دراین هوای گرم وزیرآفتاب ، من دوسوار خود را میفرستم که بروند وگلوله‌هائی راکه سبب قتل شتران شده بیاورند . این دونفر باید راهی طولانی را طی کنند وبعد ازاین که گلوله‌ها را بدست آوردند ازهمان راه برگردند . این زحمت را شما بآنها تحمیل میکنید چون میروندکه دلیل شترکشی وحمله شما را بکاروان

بیاورند وبعد ازاین‌که‌گلوله‌ها آورده شد وما آنها را با ترازو باگلوله‌هائی که ازشما گرفته‌ایم مقایسه‌کردیم ومعلوم شد ازگلوله شماست من میگویم که شما را تحت شکنجه قرار بدهند واگرمیل ندارید‌که مورد شکنجه قراربگیرید ، نگذارید‌که دوسوارمن دراین آفتاب‌گرم راهی طولانی را طی‌کنند وحمله بکاروان وقتل دوشتررا اعتراف نمائید . راهزنان‌که تصورنمیکردند‌که خان زند بتواند بوسیله بدست آوردن گلوله تفنگ‌های آنها جنایتشان را بثبوت برساند ترسیدند ویقین حاصل‌کردند‌که اگرگلوله‌ها آورده شود، مورد شکنجه قرارخواهند‌گرفت زیرا دوتن ازسواران لطفعلیخان را هم‌کشته‌بودند . لذا بجنایت خود اعتراف نمودند و گفتند‌که بکاروان حمله‌ورشدند اما قصد‌کشتن شترها را نداشته‌اند وآن دوشترضمن تیراندازی بقتل رسیدند . خان زندگفت شما چون بکاروان حمله‌کردید مسئول قتل دوشترمیباشید . بعد لطف علیخان ازکاروانیان پرسید آیا غیر ازکشتن دوشتر، خسارتی دیگر بشما وارد آمده است یا نه ؟ کاروانیان جواب منفی دادند. خان زند گفت بعد ازاین‌که ما این سه نفررادستگیرکردیم مبلغی پول‌که داشتند ازآنها‌گرفتیم ولی پول آنها بقدری نیست‌که باندازه قیمت دوشترشما باشد . کاروانیان‌گفتند اگرشما این سه نفر را بما واگذارکنید ما قیمت دوشترخود را ازآنها خواهیم‌گرفت . خان زندگفت من قصد دارم‌که این‌ها را به پشت بادام ببرم وحدس میزنم‌که اموال دزدی را درجائی پنهان کرده‌اند تا این‌که بعد، با فرصت‌کافی بارکنند . کاروانیان‌گفتند اگرشما این سه نفر را بما واگذارکنید ما خواهیم دانست‌که آنهااموال دزدی را درکجا پنهان کرده‌اند وآن قدر آنها را اذیت خواهیم‌کرد تا این‌که محل پنهانی اموال دزدی را بروزبدهند . ولی خان زند نمیخواست سه راهزن را به کاروانیان بسپارد تا این‌که آنها را مورد شکنجه قرار بدهند . لطف علیخان ، مثل تمام زمامداران شرق درآن دوره ، فرمان قتل مقصرین را صادر میکرد وهمچنین فرمان‌کورکردن محکومین را صادرمینمود ولی‌کسی را مورد شکنجه قرارنمیداد . ممکن است‌که هموطنان من ، صدور دستورشکنجه از طرف زمامداران شرق را دلیل وحشیگری آنها بدانند . لیکن درآن موقع دراروپا هم ، محکومین و بالاخص کسانی را که نمیخواستند اعتراف بگناه‌کنند شکنجه میکردند وشکنجه برای گرفتن اقرارجزواصول محاکمات جنائی فرانسه بود ودرهمان دوره‌که زمامداران شرق ، دستورشکنجه محکومین را صادر میکردند دراروپا مردم را زنده میسوزانیدند یا چهار پاره میکردند ومردی باسم (دامین) که با یك قلم تراش به لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه حمله‌کرد وقدری اورا مجروح نمود ، چهارپاره شد وحتی درنیمه قرن نوزدهم میلادی دربعضی ازشهرهای ایتالیا ، گناهکاری را که بمناسبت قتل پدرمحکوم شده بود ، درمیدان عمومی مقابل چشم هزارها بیننده قطعه قطعه میکردند . با این‌که لطف علیخان زند در دوره‌ای میزیست که شکنجه‌کردن مقصرین امری عادی بود وهیچکس حیرت نمینمود که چرا گناهکاری را شکنجه نموده‌اند ، ازشکنجه گناهکاران پرهیز میکرد اما خود او پس ازاین‌که بدست آقا محمد خان قاجارگرفتارشد مورد شکنجه قرارگرفت . این بود‌که ازواگذارکردن سه راهزن بکاروانیان خودداری‌کرد وگفت : من میدانم‌که شما حق

دارید خسارت خود را ازاین سه نفربگیرید . این‌ها بمن هم صدمه زده‌اند ودونفراز سواران مراکشتند وشما دوشتررا ازدست داده‌اید ومن دونفرازسربازان جوان خود را. من فکرمیکنم که‌کسانی دیگرهم ازاین‌ها طلبکارهستند واگرآنها را بشما واگذارنمایم وشما آنها را با شکنجه بقتل برسانید حق دیگران ازبین خواهد رفت . شما یك نفررا ازبین خود انتخاب‌کنید تا با من به پشت‌بادام بیاید و بعد ازاین‌که راجع باین سه نفر تحقیق کردم وفهمیدم چه دزدی‌ها کرده‌اند خسارت شما را ازآنها خواهم‌گرفت وبه شخصی که با من به پشت بادام می‌آید خواهم داد که برای شما بیاورد . کاروانیان گفتند این فکری خوب است اما شما با این ترتیب که در مورداین سه‌نفر پیش گرفته‌اید نخواهیدتوانست که ازآنها بفهمید که اموال دزدی را در کجا پنهان کرده‌اند . این ها راهزن هستند وبا اینان باید مثل خودشان رفتارکرد . . آنها وقتی بیك‌کاروان میرسند بکسی رحم نمیکنند و هرکس راکه بتوانند بقتل میرسانند وهرچه را که پیدا کنند میبرند واگرقادرنباشندکه اموال دزدی را بخانه خود برسانند آن را درجائی ازبیابان پنهان مینمایند تا هنگام داشتن فرصت بخانه خود ببرند . باین‌اشخاص نباید رحم‌کرد وباید آن‌ها را چوب زد وشکنجه نمود تا بگویندکه اموال دزدی را درکجا پنهان‌کرده‌اند وبعد ازاین‌که تمام اموال بدست آمد ، سرشان را برید . چون این‌ها ، ازمارهائی‌که دراین بیابان هستند خطرناکترمیباشند ومارها بندرت انسا ن‌را میگزند ولی این‌ها هربارکه بیك مسافریا کاروان برسند ، آدم میکشند وهرچه بتوانند میبرند ومیگویندکه اول باید مسافرراکشت و بعد اموالش را برد تا این‌که زنده نماند ونتواند آنها را بحاکم بشناساند . لطف علیخان زند گفت من نمیخواهم باین‌ها ترحم کنم چون اینان مستوجب قتل هستند زیرا دونفر ازسواران مرا کشته‌اند . اما چون حدس میزنم‌که قبل ازگرفتارشدن دزدی‌هائی کرده‌اند میخواهم زنده بمانند تا این‌که درپشت بادام مورد تحقیق قراربگیرند وپشت بادام دراین بیابان وسیع چهارراهی است‌که تمام خبرهای بیابان به آنجا میرسد واگراین ها قبل ازگرفتاری دزدی‌هائی‌کرده مردم را کشته باشند ، سکنه پشت بادام ازاعمالشان اطلاع دارند. کاروانیان وقتی فهمیدندکه خان زند حاضرنیست که راهزنان را بآنها واگذارد ناچار یك نفر را ازبین خود انتخاب‌کردند با لطف علی‌خان به پشت بادام برود وخسارت قتل شترها را بگیرد وبرگردد .

دربدری خان زند در بیابانهای مرکزی ایران

غروب آن روز، کاروانی‌که از مشرق آمده بود ، شتران را ازبیابان احضار نمود وبارکرد وبراه افتاد ولطف علیخان زند هم با سوارانش واسیران ونماینده‌کاروان بحرکت درآمد وکاروان بطرف مغرب رفت وخان زند وهمراهانش بسوی مشرق . تا روز بعد برای خان زند وهمراهانش واقعه‌ای‌که قابل ذکرباشد اتفاق نیفتاد وآنها ، هنگام روز استراحت میکردند وشب راه می‌پیمودند تا این‌که درشب سوم نزدیك بامداد به آب

انباری موسوم به (حوض تیغ) رسیدند و اسم آب‌انبار مزبور از یك بیشه گرفته میشد باسم بیشه تیغ چون درخت‌های تیغ درآن بیشه بحد وفور یافت میشد . تیغ یك نوع درخت بیابانی است که میتواند درقبال کم‌آبی مقاومت نماید و مثل اکثردرخت‌های بیابانی ، برگ‌های آن مبدل به تیغ میشود تا این‌که رطوبت ازدرخت خارج نشود . سواران لطف علی‌خان زند بعد ازرسیدن به حوض تیغ خیمه خان را برافراشتند وزین ازپشت اسب‌ها برداشتند ودرآن موقع هوا روشن شد وقبل ازاین‌که آفتاب طلوع کند ، صدای مناجات بگوش لطف علیخان وهمراهانش رسید و معلوم شد که آن مناجات ازقافله‌ایست که از راه‌میرسد و از مشرق میآید. خان‌زند و همراهانش ازصدای مناجات واشعاری که خوانده میشد دانستند قافله‌ای که میآید یك کاروان بازرگانی نیست بلکه قافله‌ایست از زوار وباحتمال زیاد باصفهان میرود تا ازآنجا عازم کرمانشاهان وآنگاه بین‌النهرین گردد . وقتی قافله رسید ، دیدند که شماره افراد کاروان ازمرد وزن وخردسالان به چهارصد نفر میرسد وآن عده ، تمام لوازم مسافرت دربیابان را غیرازآب با خود داشتند . خان زند ازرسم مردم جنوب شرقی ایران ومناطق جنوب‌خراسان برای مسافرت کردن به‌بین‌النهرین جهت زیارت قبوربزرگان دین اطلاع داشت ومیدانست که مردم آن مناطق هرموقع که بخواهند عازم بین‌النهرین شوند ازراه اصفهان میروند ورسمشان این است که دریك نقطه جمع میشوند وآنگاه ازآنجا بسوی اصفهان عزیمت مینماید وکاروان زواربین‌النهرین یك کاروان مذهبی بشمارمیآید ودرتمام طول راه ، چاووشان مناجات میکنند وبعد از رسیدن بهرشهر درکاروانسرائی که منزل آنها میباشد تراژدی مذهبی را بمعرض نمایش میگذارند (مقصود تعزیه است ــ مترجم) .

خان زند اطلاع داشت که راهزنان جرئت نمیکنند که به‌کاروان‌های زوارحمله‌ور گردند . چون آن کاروان‌ها پیوسته قوی است وزائران بزرگان دین ، ازاین جهت بهیئت اجتماع حرکت میکنند که دزدان نتوانند آنها را مورد حمله قرار بدهند وبندرت اتفاق افتاده که کاروانی از زائران، درراهی که از شرق ایران‌بسوی اصفهان میرود مورد حمله قرارگرفته باشند درصورتی‌که دزدان میدانند که در آن کاروان زروسیم فراوان است چون تمام زائران‌که به بین‌النهرین میروند باندازه هزینه رفتن ومراجعت کردن با خود زر وسیم میبرند . معهذا ترجیح میدهند بکاروان هائی که کالاهای بازرگانی حمل مینمایند حمله‌ور شوند تا این‌که دوچار خشم زائران نشوند . پس ازاین‌که کاروانیان از خواب بیدارشدند لطف علیخان زند چند نفر ازبزرگان آنها را طلبید وبا آنها صحبت کرد ومبلغی به آنان داد که بعد ازاین‌که به بین‌النهرین رسیدند هنگام زیارت قبوربزرگان دین ، صرف خیرات کنند وبه نیابت اوزیارت نمایند . باری مسافرت لطف علیخان زند بپایان رسید و به پشت بادام واصل گردید وگرچه باز، باید مسافتی را طی کند تا این‌که به طبس برسد اما بعد ازرسیدن به پشت بادام مثل این بود که به طبس رسیده باشد . بعد از رسیدن بآنجا نامه‌ای برای دوست خود امیرحسن خان حاکم طبس نوشت وبوسیله پیك

فرستاد. منظورخان زند این بود که حاکم طبس از ورودش اطلاع حاصل کند و ورود او غیر منتظره جلوه ننماید. امیرحسن خان حاکم طبس درآن موقع یکی از توانگران بزرگ ایران بشمار میآمد واملاکش ازیك طرف‌محدود میشد به پشت بادام و ازطرف دیگر، به تربت حیدریه و به مقیاس امروز، پانصد کیلومترطول املاك اوازشمال تا جنوب بود. شماره آبادی ها و باغها و آسیابها و نخلستان های او (درمنطقه خرماخیز جنوب خراسان) آن قدر زیاد بودکه اگرهرشب دریك آبادی وباغ استراحت میکرد بعد ازسه سال، درتمام آبادیها وباغهای خود نخوابیده بود. خود اواسامی تمام آبادی‌ها وباغها وآسیاب‌های خویش را نمیدانست ویك قسمت ازکدخدایان قرای خود را نمیشناخت واملاکش آنقدربودکه تا یکصد وپنجاه سال بعد ازمرگش، بازماندگان وی از آن املاك بهره‌مند میشدند وبخوبی زندگی میکردند. لطف علیخان زند بعد ازاین‌که از نوشتن‌نامه برای امیرحسن‌خان فارغ گردید، تصمیم گرفت که راجع بسه راهزن که با خود آورده بود تحقیق نماید وبفهمدکه آیا آنها درگذشته مرتکب قتل وسرقت شده‌اند یا نه؟ مردم پشت بادام آن سه راهزن را شناختند وگفتند اینك سومین سال است‌که این راهزنان، مبادرت به دستبرد میکنند ودوسال قبل هم دونفررا دربیابان به قتل‌رسانیدند سکنه محلی از لطف علیخان زند خواستند که آن سه نفر را بآنها واگذارد تا این‌که حلق‌آویزشان کنند. لطف علیخان‌گفت این جا چون جزوقلمروحکومت امیرحسن خان است براوست‌که این سه نفررا مجازات نماید گواین‌که محل دستبرد وقتل‌آنها درخارج ازحدود قلمروی حکومت امیرحسن خان بوده است. منظورخان زند این بودکه خوش آمدی بحاکم طبس‌گفته باشد واین طورنشان بدهدکه درمنطقه طبس، وی خود را برای اجرای عدالت صالح نمیداند. امیرحسن خان حاکم طبس بعد ازاین‌که نامه خان زند را دریافت کرد برای استقبال از لطف‌علیخان براه افتاد و به پشت‌بادام آمد. لطف‌علیخان نمیخواست‌که حاکم طبس تا آنجا باستقبالش بیاید وفقط بطوری‌که گفتیم منظورش این بود که ورود وی به طبس، غیرمترقبه نباشد. بعد ازاین‌که لطف علی‌خان زند بامیر حسن خان فهمانیدکه احتیاج به‌کمك اودارد وحاکم طبس جواب مساعد داد خان زند سه راهزن را که با خود آورده بود بامیرحسن خان واگذاشت تا این‌که اموال مسروق را ازآنها بگیرد وبه‌مجازاتشان برساند. اما امیرحسن خان‌گفت چون راهزنان مزبوردو تن ازسواران لطف علیخان را کشته‌اندخود خان‌زند باید آنهارا مجازات نماید. امیرحسن خان هم به خان زندگفت‌که نباید بآن سه نفرترحم‌کرد چون راهزنانی‌بیرحم هستند. حکمران طبس نیز نسبت بخان زند ابرازنزاکت‌کرد ومجازات راهزنان را باوواگذار نمود. لطف علی‌خان زند بعد ازاین‌که ازسوابق راهزنی آن سه نفر مستحضر شد آنان را درفشارقرارداد تا این‌که بروزبدهند اموال مسروق را درکجا پنهان‌کرده‌اند. ولی با این که خیلی آنها را تحت فشارقراردادند اظهارنمودند که اموال مسروق را بفروش رسانیده پول آن را خرج‌کرده‌اند وچیزی ندارندکه تحویل خان زند بدهند. لطف علیخان میتوانست آنها را با عده‌ای ازسربازان خود بخانه‌هایشان بفرستد تا اموالشان را مورد

رسیدگی قراربدهند ولی بیم آن میرفت‌که طائفه آنها ، سواران لطف علیخان را بقتل برسانند . این بودکه خان زند خسارت شترکاروان راکه نماینده‌اش با اوبود ازجیب خود پرداخت وامر کردکه آن سه نفررا بهلاکت برسانند . چون دیگرخان زند درپشت بادام کاری نداشت باتفاق امیرحسن خان عازم طبس گردید . بعدازاین‌که لطف علیخان وارد طبس شد ، امیرحسن خان وی را دربهترین خانه خود جا داد . شهرطبس درآن تاریخ عبارت بود ازقلعه‌ای بطول دوکیلومتروبعرض یك‌کیلومترونیم وتمام سکنه طبس ، درون آن قلعه زندگی میکردند وخارج ازحصارقلعه ، خانه‌ای وجود نداشت وآب شهر از نهری میآمدکه دردوکیلومتری شهر، اززیرزمین خارج میگردید ودرمعرض آفتاب قرارمیگرفت . لطف علیخان زندکه علاقه به عمران داشت بامیرحسن خان‌گفت چون مظهرآب شهر، دردوکیـلومتری است وآب ، ازآنجا تا شهردرصحرای روبازجریان دارد شما میتوانیدکه درطول این دوکیلومتر، خیابانی احداث‌کنیدکه از با صفاترین خیابان های بلاد ایران باشد بدون این‌که برای آبیاری درخت‌ها ، آب اضافی مصرف نمائید وآبی‌که ازدوکیلومتری درنهرروباز بسوی شهرجریان دارد ، برای مشروب کردن درخت‌های دوطرف خیابان‌کافی است . نقشه خیابان مزبوررا بدستورلطف علیخان کشیدند وچون طبس شهری بودکه درآن نارنج وپرتقال ونارنگی بدست میآید خان زند گفت‌که دردوطرف خیابان مزبوردرخت‌های مرکبات بکارند .

(توضیح ــ کلمه مرکبات‌که دارای ریشه عربی است وجزوکلمات مصطلح گردیده ازلغاتی است‌که بتازگی وارد زبان فارسی شده وگویا درقدیم مادران وپدران ما مرکبات را (نارنك) میخواندند و نارنج را باسم (نارنگ ترش) برزبان میآوردندوملل اروپا نارنك (نارنج) را ازایرانیان فرا گرفته‌اند و(اورانژ) فرانسوی و (ارینج) انگلیسی هردوبمعنای پرتقال همان (نارنك) فارسی است که اعراب نارنج کرده‌اند . و همه میدانندکه ایرانیان قدیمی پرتقال را ترنك (ترنج) میخواندند ومترجم ناتوان نتوانسته است بفهمد کلمه نامانوس وثقیل ونچسب پرتقال ، از چه موقع وارد زبان فارسی شد وجای ترنك را گرفت ــ مترجم) .

خیابانی‌که لطف علیخان زند بوجود آورد بعد حومه شهرطبس را تشکیل داد ویکی‌اززیباترین خیابان های بلاد خراسان‌گردید . طبق یك روایت تاریخی خیابانی که با اندرز لطف علیخان زند ، درطبس بوجود آمد ، دومین خیابانی است‌که درهمان منطقه احداث شد ودویست سال قبل ازآن تاریخ خیابانی درآنجا وجود داشته‌که هنگام حمله شاه اسماعیل صفوی موسس سلسله صفویه به طبس ، ازبین رفت ودیگرتجدید نشد مگربعد ازورود لطف علیخان زند بآن شهر. بعد ازاین‌که نقشه خیابان مزبوررا طرح کردند خان زند ،گفت‌که آب شهرطبس را که دردوکیلومتری اززیرزمین خارج میشود بدوقسمت تقسیم نمایند وقسمتی را درجوئی‌که طرف چپ خیابان احداث میگردد جاری‌کنند وقسمت دیگررا درجوی‌طرف راست‌خیابان ودرختها را دردوطرف آن جوها

بکارند تا این‌که همواره آب بریشه درخت‌ها برسد وبزودی رشد نماید وهمین‌کاررا کردند ودونهردردوطرف خیابان احداث نمودند وکنارنهرها درخت‌کاشتند وطرفین آن خیابان درسنوات بعد ، آباد شد وباغها وخانه‌های بسیاردرآن بوجود آمد وشهرطبس در خارج ازحصار، دارای یك حومه وسیع وسبز گردید . امیرحسن خان میل‌داشت که لطفعلی خان زند را درقلمروحکومت خود نگاه دارد وباو گفت من درسه فرسنگی طبس دردامنه کوه ، دریك آبادی بزرگ‌که انگور آن دراین حدود معروف است یك باغ دارم که عمارتی بزرگ دروسط آن است وآن باغ وعمارت را بشما تقدیم میکنم که بتوانید درآن سکونت نمائید وآنجائی‌که من بشما تقدیم میکنم بقدری خنك است‌که دربحبوحه تابستان که درطبس خرما میرسد ، درآنجا هنگام شب باید بالاپوش روی خودکشید وگرنه انسان نمیتواند بخوابد وآب آن ، بقدری‌گوارا میباشدکه زن ومرد درآن آبادی نزدیك یکصد سال عمر میکنند . شما قدری درآنجا سکونت کنید تا این‌که آقا محمد خان قاجار، ازفارس منصرف‌گردد وآنوقت میتوانید بفارس مراجعت نمائید وسلطنت خود را بازیابید وکسانی راکه درآنجا بشما خیانت‌کرده‌اند بسزای عملشان برسانید . لطف علیخان گفت ازابراز محبت شما متشکرم ولی من نمیتوانم عمر خود را در یك نقطه خوش آب و هوا ببطالت بگذرانم . من دردرجه اول برای فارس ودردرجه دوم برای ایران نقشه های وسیع‌عمرانی را درنظرگرفته‌ام و قصد من این است‌که آن نقشه ها را بموقع اجرا بگذارم واگردر گوشه‌ای بنشینم و استراحت کنم و عمر را صرف خوردن و خفتن نمایم نقشه‌های من‌اجرا نخواهد شد . من‌باید بفارس برگردم وآقا محمدخان قاجاروبرادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی را ازآنجا بیرون کنم وبعد ازاین‌که برفارس مسلط شدم یك قشون قوی تجهیزنمایم وبجنك آقا محمد خان بروم واورا معدوم یا وادار به تسلیم کنم . من میدانم‌که سلطنت آقا محمد خان خواجه برای ایرانیان غیرازبدبختی ، نتیجه‌ای ندارد وآن مرد حریص وممسك ، فقط درفکرپرکردن جیب خود میباشد ولی من اگرپادشاه ایران بشوم ، کشوررا آباد خواهم کرد ومردم برفاهیت زندگی خواهند نمود ودیگرمردم جنوب ایران وسواحل خلیج فارس وسکنه بنادرجنوبی ، برای یك‌کف دست نان ، آه نخواهند کشید ومن با سوارکردن آب رودخانه های جنوب فارس بدشت هائی‌که امروزلم‌یزرع است بقدری غله را فراوان خواهم کردکه مردم برای جا دادن غلات خودجا نداشته باشند . شما نمیدانیدکه زمینهای جنوب فارس وبنادر جنوبی ایران برای‌کشاورزان چقدرمساعد است واگرآب رودخانه‌ها را سواربرآن اراضی بکنند آن قدرغله بدست میآیدکه‌گندم چون ریگ بیابان فراوان خواهدگردید واکنون اگرسالی باران ببارد ومزارع جنوب فارس را سیرآب کند ، محصول غله یکسال کفاف آذوقه سه سال ازاهالی را میدهد مشروط براین‌که‌گندم زیرزمین باشد چون زارعین آن مناطق چون آب ندارند میترسندکه زیادگندم بکارند که مبادا باران نبارد وگندم آنها ،که بمصرف بذررسیده ازبین برود .

لطف علیخان زند درست میگفت وازجمله‌کسانی بودکه نمیتوانست دست روی دست بگذارد ودرگوشه‌ای بنشیند واززندگی راحت برخوردار شود . طبع او، وادارش

میکرد که دست بکاربزند وجد وجهد کند آنهم درطریق مثبت ولی جنگ بوی مجال نمیدادکه دست باقدامات عمرانی بزند ، وقتی حاکم طبس متوجه شدکه خان زند ، میل ندارد درطبس بماندگفت برای شما چه میتوانم بکنم ؟ خان زندگفت من احتیاج بسرباز دارم واگرسوارباشد بهترازپیاده است . امیرحسن خان‌گفت سواران را برای چه موقع میخواهید ؟ لطف علیخان زندگفت هرچه زودتر سواران بمن داده شود بهتراست . امیرحسن خان‌گفت بعد ازاین‌که سواران گردآوری شدند شما چه خواهیدکرد ؟ خان‌زند گفت من تصمیم دارم که بجنگ آقا محمد خان قاجاربروم واورا ازبین ببرم وبعد ازآن، آسوده خاطرخواهم شد ومیتوانم‌که فکر وسعی خود را صرف آبادی کشوروترفیه مردم بکنم . امیرحسن خان گفت شما میدانیدکه من هرگز دارای یك قشون بزرگ نبوده‌ام وضرورت هم نداردکه یك قشون بزرگ را نگاه‌دارم .

خان زندگفت اطلاع دارم‌که اینجا نقطه‌ایست‌که دورازازجاهای دیگرقرار گرفته وبندرت اتفاق افتاده‌که درطبس جنگ دربگیرد ومن جزجنگ شاه اسماعیل صفوی، جنگی دیگررا سراغ ندارم‌که درطبس اتفاق افتاده باشد . امیرحسن خان‌گفت درادوار قدیم که این جا جزوقهستان بود ، جنگ‌های بزرگ ومتعدد درطبس رومیداد ولی دردویست سال اخیر، همان طورکه‌گفتید جز جنگ شاه اسماعیل صفوی جنگ بزرگ دیگر ، دراین جا رونداده است ولی جنگهای کوچك درگرفت وما هم گاهی برای جنگ ازطبس میرفتیم . خان زندگفت شما چند سوارمیتوانید بمن بدهید . امیرحسن خان گفت من پانصد سواردارم وسیصدسواررا بشما میدهم وهریك ازسواران من لااقل با دو سواربرابر هستند . خان زندگفت امیدوارم‌که آنها بتوانند ثابت‌کنندکه مردانی دلیر میباشند . امیرحسن خان‌گفت هرموقع‌که بخواهید سیصد سوار من دراختیارشما خواهد بود . خان زندگفت چون دراین جاکاری ندارم تا سه روز دیگر براه خواهم افتاد . امیرحسن خان‌گفت بکجا میروید ؟ خان زند اظهارکرد من اکنون بقدرکافی قوی نیستم ونمیتوانم به فارس بروم ولذا به یزد خواهم رفت وپس ازاین‌که خود را تقویت کردم راه فارس را پیش خواهم‌گرفت . امیرحسن خان گفت آیا میخواهید ازراهی که آمده‌اید به یزد بروید ؟ خان زندگفت ناچارباید ازاین‌راه بروم زیرا راه دیگروجود ندارد . امیرحسن خان‌گفت من تصورنمیکنم دراین موقع آب انبارها ، آب داشته باشد واگرشما ازآن راه بروید بهلاکت خواهید رسید یا این‌که اسب‌هایتان تلف خواهند شد . لطف علیخان زندگفت میدانم‌که اگر ازراهی‌که آمده‌ام بروم خود وسوارانم بهلاکت خواهیم رسید ولذا ازراه ییلاق میروم . امیرحسن خان‌گفت آیا میدانیدکه هرگاه ازراه دامنه‌کوه بروید مسافرت شما ازاین جا تا یزد چقدرطول میکشد ودیگراین‌که لازمه رفتن ازراه دامنه‌کوه این است‌که شما بکرمان بروید وبعد راه یزد را پیش بگیرید ومن فکرمیکنم‌که هرگاه شما ازراه دامنه‌کوه بروید ، خط سیرشما چهاربرابربلکه پنج برابر راه مستقیم بین طبس ویزد خواهد شد . راه ییلاقی یا راه دامنه‌کوه راهی بود که قسمت

جنوب شرقی خراسان را به جنوب ایران متصل میکرد بدون این‌که مسافرمجبور باشد ازبیابان های لم یزرع مرکزی وجنوب شرقی ایران عبورنماید .

راه مستقیم فیمابین طبس ویزد شباهت به قطر دایره داشت وراه غیرمستقیم بین آن دوشهر، ازراه دامنه‌کوه شبیه بود به محیط دایره ، با این تفاوت‌که محیط دایره خطی است بدون شکستگی درصورتی‌که راه دامنه‌کوه ، شکستگی زیاد داشت ولذا مسیرمسافر خیلی طولانی میشد .

کاروانیان ومسافرین عادی هرگزازآن راه نمیرفتند وبعد ازاین‌که آب انبارهای فیمابین طبس و یزد خشك میشد ، رفت وآمدکاروان ومسافربین دوشهرمتوقف میگردید تا فصل پائیز . درپائیز براثر باران‌های پائیزی مرتبه‌ای دیگرآب انبارهائی‌که بین طبس و یزد بود پرآب میشد وکاروانیان براه میافتادند

درفصل پائیزچون هوای بیابان خنك بود کاروانیان دوچارعطش شدید نمیشدند وشتران هم طبق معمول میتوانستند بآب‌کم قناعت نمایند . کاروانیان ومسافرین عادی که میخواستند ازیزد وکرمان به طبس بروند یا برعکس ازآن شهرعازم کرمان ویزد شوند ترجیح میدادندکه ازمسافرت درفصل تابستان‌که آب انبارهای بین راه آب نداشت صرف نظرنمایند وازراه دامنه‌کوه نروند . زیرا مسافرت ازآن راه بقدری طولانی بودکه باید نزدیك چهل روز درراه باشند واگردربعضی ازنقاط اتراق میکردند تا این‌که رفع خستگی نمایند مسافرت آنها دوماه وزیادترطول میکشید . ازطول مدت سفرگذشته ، راهی که ازدامنه‌کوه‌ها میگذشت برای‌کاروانیان ومسافرین دیگرخطرناك بود وجرئت نمیکردندکه ازآن راه عبورنمایند . اما یك سپاه ، میتوانست ازآن راه بگذرد وراهزنان که ازسپاهیان میترسیدند هرگز بآنها حمله‌ور نمیشدند .

یگانه مزیت راه مزبوراین بودکه آب داشت چون ازدامنه‌کوه‌ها عبورمیکرد و درفواصل‌بالنسبه نزدیك، نهری ازکوه جاری میگردید.درفصل بهارآن نهرها زیادودرفصل تابستان‌کم بود معهذا ،کسانی‌که ازدامنه‌کوهها میرفتند مشروط براین‌که هرگزازآن دور نشوندگرفتار قحطی آب نمیگردیدند ودربین کوه‌ها ، کوه‌بی‌آب هم وجود داشت‌و مسافرین باید ازدامنه‌کوه‌های بی‌آب بگذرند وخود را بدامنه‌کوه‌هائی‌که آب داشت برسانند لطف علی‌خان زند میخواست با سواران خود ازآن راه برود وخویش را به‌یزد برساند .

ممکن است‌که پرسیده شودکه چرا لطف علیخان زند بعد ازاین‌که از(راور) کرمان خود را به شاهراه یزد وطبس رسانید به یزد نرفت وراه طبس را پیش‌گرفت وبعد ازاین‌که به طبس رفت درصدد برآمد که عازم یزد شود . جواب ایراد این است‌که وقتی لطف‌علیخان زند وارد جاده یزد وطبس‌شد ، امیدی نسبت به یزد نداشت تا این‌که بسوی آن شهربرود. ولی بعد ازاین‌که به طبس رسید امیرحسن خان حاکم آن شهرستان اورا نسبت به‌کمك تقی خان یزدی امیدوارکرد وباوگفت‌که تقی‌خان ازدوستان وی میباشد وحاضر است که بتوصیه اوکمکی شایسته بوی بنماید . این بودکه لطف علیخان زند عزم‌کردکه بیزد برود ودرآنجا باکمك تقی‌خان یزدی خود را قوی کند و سپس راه فارس را پیش بگیرد.

اگر پرسیده شود که برای چه آن شاهزاده جوان میخواست ازراه دامنه کوه خود را بیزد برساند وچرا صبرنکند تا این که فصل تابستان منقضی گردد وآنگاه ازراه مستقیم به یزد برود ، میگوئیم که خان زند درطبس ، ازدوچیز ناراحت بود یکی ازبیکاری ودیگری از این که خود را میهمان امیرحسن خان میدید وادامه آن میهمانی را چون یك تحمیل میدانست ومیل نداشت که بیش ازآن درشهرستان طبس بماند . امیرحسن خان باو گفته بود تا هر موقع که شما بخواهید دراین‌شهر توقف نمائید میهمان عزیز من هستید. لطفعلیخان زند ازمیهمان نوازی وکمك حکمران طبس سپاسگزاری کرد و با سیصد سوار که امیر حسن خان باوداده بود وسوارانی که هنگام ورود به طبس داشت براه افتاد .

اگر لطف علیخان زند میخواست مستقیم بـه یـزد برود راه مغرب را پیش میگرفت . ولی چون تصمیم گرفته بود که ازراه دامنه‌های کوه خود را به یزد وفارس برساند بطرف جنوب شرقی رفت وراهی را پیش گرفت که مدتی قبل ازآن تاریخ تیمورلنگ با قشون خود ازآن راه عبور کرده بود وآن سردار جنگاور، برای عبورازآن راه ،چند راهنما استخدام نمود و گرفتاردشواری‌ها گردید . خان زند برای عبورازآن راه احتیاج به استخدام راهنما نداشت زیرا عده‌ای ازسوارانی که حاکم طبس باوداد آن راه را میشناختند ومیدانستند که درکجا نهرهای آب ، زیاد است ودرکجا کم واطلاع داشتند که درکجا باید آذوقه وعلیق برای منازل دیگربا خود برد . لطف علیخان زند،هنگامی که خواست ازطبس حرکت کند عده‌ای ازاسب‌های باری را نیز با خود برد تا این که در راه برای حمل آذوقه وعلیق درنقاطی که خواربار وعلیق یافت نمیشود ازآنهااستفاده نماید . اگرما بخواهیم خط سیرخان زند را به تفصیل وصف کنیم سرگذشت ما مبدل به یك شرح حال جغرافیائی خواهد شد ولذا بذکرچند واقعه که درآن سفر برای خان زند روداد اکتفا می‌نمائیم ومیگذریم .

دربیست ودوم رمضان سال ۱۲۰۶ هجری ، خان زند وسوارانش به انتهای دامنه کوهی موسوم به (سیاه کوه) رسیده بودند وشب را درآن منطقه استراحت کردند . در نیمه شب خان زند براثرصدای تیراندازی وهیاهو ازخواب بیدارشد وبشتاب برخاست . معلوم گردید که عده‌ای ازراهزنان بطمع بردن اسب وسلاح خود را به اردوگاه نزدیك کرده بودند وتصورمینمودند که میتوانند اردو را غافلگیرنمایند . ولی نگهبانان که بیدار بودند بطرف راهزنان تیراندازی کردند و بانك برآوردند وازصدای آنها لطف علیخان زند ودیگران بیدارشدند . ازآن شب به بعد خان زند احتیاط را بیشترکرد چون دریافت که راهزنان آن حدود آن قدر متهورهستند که حتی باردوگاه اوحمله‌ورشدند درصورتیکه بطورحتم هنگام روز دیده بودند که سواران وی‌اهل‌کاروان نمیباشند بـلکه سواران قشون بشمار میآیند . واقعه دیگر که درروز بیست وچهارم رمضان ، دردامنه کوهی باسم کوه کبود (بمناسبت رنگ سنگ‌های آن) اتفاق افتاد . خان زند آن روزبمناسبت گرمای هوا قبل از این که آفتاب بوسط آسمان برسد اتراق کرد تا اینکه ساعات گرم روز بگذرد و بعد ، به راه بیفتند . برای خان زند مثل روزهای قبل خیمه برافراشتند ولطف علیخان

نیم چکمه ازپا درآورد ودرخیمه استراحت نمود . بعد ازاین‌که قدری خوابید چون پایش خسته شده بود آن را تکان داد ودرهمان موقع توگوئی یك نیشتررا درپایش فرو کردند وبرخاست وچشمش به یك مارکوچك افتاد وخواست آن جانوررا بقتل برساند ولی خزنده گریخت وخان زند بانك زد چند نفرسراسیمه وارد خیمه لطف علیخان شدند و پرسیدند چه اتفاق افتاده وخان زندگفت مارمراگزید و خواستم آن جانوررا بکشم ولی گریخت وفوری یك نفربیاید ومحل نیش را بمکد وگرنه من خواهم مرد چون ماری‌که مرا گزید بطورحتم یك مارزهردار بود . خود لطف علیخان زند باکارد محل گزیدن را شکافت که خون جاری شود وعده‌ای ازهمراهان بنوبه ، محل زخم را مکیدند وخونی را که دردهانشان جمع میشد دورمیریختند . از بعد ازظهرتا غروب آفتاب ، اطرافیان لطف‌علیخان زند مشغول مکیدن محل گزیدگی بودند ودرآن‌موقع خان‌زند گفت‌تصور میکنم‌که زهر ازبدنم خارج شده باشد وبهتراین است‌که زخم را ببندم . آنگاه پارچه آوردند ولطف علیخان زند زخم پا را بست و با این‌که تصورمینمود کەزهرازبدنش‌خارج گردیده دوچارتب شد وپایش هم ورم‌کرد . آن شب ، خان زند بمناسبت تب وورم پا نتوانست براه ادامه بدهد وهمراهان لطف علیخان ، تا بامداد اطراف‌اردوگاه‌آتش افروختند تا این که خزندگان وارد اردوگاه نشوند چون بخاطرآوردندکه دامنه کوه‌کبود یکی از مراکزمارها درقسمت جنوب شرقی ایران‌است وچون درآن منطقه آفتی مارها را تهدید نمبنماید وانسان وجود ندارد تا این‌که با مارها مبارزه‌کند خیلی زیاد شده‌اند . همراهان لطف علیخان زند به آن شاهزاده گفتندکه مارهای دامنه‌کوه‌کبود را فقط یك خطر تهدید مینماید وآنهم مارهائی هستندکه ازمشرق‌میایند ومارمیخورند وهم جنس خود را می بلعند وچون میدانندکه سرمارهای کوه‌کبود دارای کیسه زهراست ازخوردن سر مارها خودداری مینمایند وتنه خزندگان را تا نزدیك سرمیخورند ودیده شده‌که مارهای مارخوار، بهیئت اجتماع برای خوردن مارهای دامنه‌کوه‌کبود حرکت‌کرده‌اند .

بامداد روزبعد ، با این‌که خان زند ، هنوزتب داشت وورم پا ، تخفیف پیدا نکرده بود دستوردادکه حرکت‌کنند چون آنجا منطقه‌ای بود خطرناك ولطف علی‌خان زند میاندیشیدکه اگرتوقف نماید ممکن است‌که عده‌ای ازسربازانش ازطرف خزندگان گزیده شوند ودیگراین‌که کمی‌آب اورا وادارمینمودکه ازآن منطقه عزیمت‌کند وبه منزل دیگرکه درآنجا آب فراوان بود برود . ولی ازشب بعد ، ورم پای خان زند تخفیف یافت وروزدیگروقتی ازخواب برخاست وآماده حرکت شد تب قطع‌گردیده بود . ازآن پس راه پیمائی قشون‌کوچك خان زند ، وابسته بمنابع آب شد ولطف علیخان ، منازل را طوری تعیین مینمودکه بعد ازهرروز، یا هرشب راه پیمائی بآب برسد ، اگرمنبع آب درمحلی بودکه بعد ازیك روز راه پیمائی میتوانستند بآن برسند خان زند ، دربامداد حرکت میکرد تا این‌که عصر به منبع آب برسند ودرغیر آن صورت ، روزاستراحت مینمود وهنگام عصر ، پس ازاین‌که ازحرارت آفتاب کاسته میشد براه میافتاد وبامداد روز بعد بآب میرسید .

درروزسوم ماه‌شوال ۱۲۰۶ قشون خان زند بجائی رسیدکه درآنجا علاوه برآب یك بیشه پسته وحشی وجود داشت وخان زندگفت که کناربیشه اردوگاه بوجود بیاورند.
آنجا که لطف علی‌خان زند اتراق‌کرد نه فقط دارای آب بود بلکه، ازلحاظ منظره طبیعی هم زیبا مینمود. درطرف راست یعنی مشرق اردوگاه خان زند، یك رشته کوه وجود داشت‌که قله‌های آن یکی درپس دیگری بنظرمیرسید وجنگل پسته وحشی ازدامنه آن رشته کوه شروع میشد، و تا مسافتی‌که رطوبت زمین وشبنم بیابان درشب اجازه میداد درصحرا پیش رفته بود ونهرآب نیز درمشرق اردوگاه قرارداشت. لطفعلیخان زند بعد ازاین‌که درآنجا اتراق‌کرد، با خودگفت‌که دوروز یا لااقل یك روزدرآنجا توقف نماید تا این‌که سواران واسب‌ها استراحت‌کنند. آنگاه شب فرا رسید وخان زند بعد ازاین‌که ترتیب نگهبانی اردوگاه را داد استراحت‌کرد وسوارانش خوابیدند. خان زند، هنگام شب چند بار بیدارشد وسررا ازخیمه خارج‌کرد وستارگان را ازنظرگذرانید تا ببیند چقدرازشب گذشته است. مشاهده ستارگان ازطرف لطف علیخان زند، ازروی عادت بود وگرنه وی ساعت داشت ومیتوانست‌که ساعت را ازجیب لباس بیرون بیاورد و نظری بآن بیندازد. ولی خان زند مثل تمام‌کسانی‌که درصحرا مسافرت میکنند وستارگان را میشناسند ترجیح میدادکه درموقع شب، ازروی ستارگان وقت شناسی‌کند.
آخرین مرتبه‌که بیدارشد ونظربه ستارگان انداخت، دریافت‌که یك ساعت به طلیعه بامداد مانده وچون کاری نداشت بهترآن دانست‌که آن یکساعت را هم استراحت نماید. قدری بعد ازاین‌که خوابش برد صدائی وحشت‌آوراورا ازخواب بیدارکرد وفریاد سواران را شنید وفکرکردکه بازاردوگاه اومورد حمله راهزنان قرارگرفته وقبل ازاین که‌از خیمه‌خارج‌شود، خیمه برسرش‌فرودآمد ولی‌خان‌زند مجروح نشد و بسرعت خود را اززیرخیمه بیرون کشید ودید اردوگاه اودرهم ریخته‌وازهرطرف فریادی بگوش میرسد اما کسی تیراندازی نمینماید وچند قاطروحشت زده، ازمقابلش عبورکردند. خان زند ازمشاهده قاطرهای مزبورحیرت‌کرد چون درآن سفرلطف علی‌خان قاطرنداشت وتمام چهارپایانش اسب بود. دیگراین‌که دید، قاطرها، بدون سوارهستند وحتی پالان یا زین ندارند وتعجب‌کردکه سواران آن قاطرها چه شده‌اند وچرا مرکوب آنها بدون پالان یا زین است. یك مرتبه براثرمشاهده یکی ازقاطرها فهمیدکه آن جانورگوراسب است نه قاطر. دربیابان‌های ایران دونوع گوروجود داشت یکی گورخر ودیگری یك نوع گوربزرگتر ازدسته اول ومردم آنها را گوراسب میخواندند وبعضی تصورمینمودند همانطورکه قاطرازتقاطع اسب وخربوجود میآید گوراسب هم ازتقاطع گورواسب بوجود آمده است. ولی امروزمعلوم شده‌که چنین نیست وگوراسب، همان گورخرمیباشد منتها جثه‌ای بزرگتردارد ودرقدیم مردم ایران میتوانستند ازگورخروگوراسب، برای بارکشی استفاده کنند ودرکشورهای مجاورایران هم برای بارکشی ازآن جانوران استفاده میکردند وازایران‌گورخر وگوراسب بجاهای دیگربرده میشد. قبل از اینکه سواران لطفعلیخان زندکه ازخواب بیدارشده بودند توضیحی بدهند خان زند فهمید آنچه اردوگاه را درهم

ریخته حمله دسته‌ای ازگوران است . ولی‌گورها جانورانی هستند بی‌آزار وترسو ومبادرت به حمله نمینمایند ولطف علیخان زند ، فهمیدکه چیزی سبب وحشت‌گورها شده وآنها ازترس خودرا دراردوگاه انداخته‌اند تا بگریزند وتهاجم آنهاکه ناشی ازبیم بود اردوگاه را پریشان کرد . درحالی‌که خان زند فکرمیکردکه علت وحشت‌گورها چه بود ازکوه ، واقع درمشرق صدای پلنگ را شنید ولحظه‌ای بعد صدای پلنگی دیگرکه خان زند فهمید پلنگ ماده است به پلنگ اول جوا بداد . درآن موقع لطف علیخان زند ، وعده‌ای ازسوارانش که صدای دوپلنگ را شنیدند بعلت وحشت‌گورها پی بردند .

خان زند وسوارانش میدانستند که عادت گورها دربیابان های ایران این است که درپایان شب قبل ازروشن شدن هوا خود را به منبع آب میرسانند ورفع تشنگی میکنند وچون آنجا آب دارد وصبح هم نزدیك است گورها برای نوشیدن آب ، خود را به نهر رسانیده‌اند ودوپلنگ نروماده هم‌که میدانستند آن ساعت ازشب موقع آب نوشیدن‌گورها میباشد ، از کوه خود را به نهرآب رسانیدند و به گورها حمله‌ور شدند . حمله‌یك زوج پلنگ ، نزدیك یکصد گورخروگوراسب را طوری ترسانیدکه از هول جان ، خود را به اردوگاه زدند تا بگریزند . بعد ازاین‌که سواران خان زند بسوی نهررفتند دیدندکه دوگورخر هم‌کشته شده وپلنگ‌ها فقط قسمتی کم ازآن دوگوررا خورده بودند زیرا هیاهوی اردوگاه وفریاد سواران که ناگهان ازخواب بیدارشدند آنها را ترسانید ومجبور بفرارشان‌کرد وشب بعد ، گرسنگی مجبورشان خواهدنمودکه برگردند وآنچه ازلاشه باقی مانده بخورند هرگاه براثرحرارت هوا فاسد نشده باشد ولاشخوران ، چیزی برای پلنگان باقی بگذارند . لطف علیخان زند ، روزبعد درآنجاکه آب داشت ونسبت بسایر نقاط بیابان مکانی با صفا بشمارمیآمد توقف‌کرد وپس ازاین‌که شب فرودآمد با این‌که از شب‌های آغازماه قمری بود ودرآن شب‌ها ، ماه زود غروب میکند براه افتاد زیرا راهنما داشت وراهنما میتوانست که درتاریکی ، ازروی ستارگان ونشانی‌کوه‌ها قشون خان زند را رهبری نماید . لطف علیخان زند چون اجبارداشت‌که پیوسته برای بدست آوردن آب از نقاطی برودکه درآنجا چشمه‌ای یا نهری وجود دارد ، ناگزیربودکه ازدامنه‌کوه‌ها عبورنماید وراه خود را خیلی طولانی کند . ازجمله لطف علیخان زند ، ازدامنه‌کوه‌های تفتان واقع دربلوچستان‌گذشت واگرنظری به نقشه بیندازند متوجه میشوندکه خان زند چقدرراه خود را دورکرد . اگرلطف علیخان دارای عده‌ای سوار نبود نمیتوانست بسهولت درآن عصرازدامنه‌های کوه تفتان عبورنماید ولی چون با یك قشون حرکت میکرد آنهائی‌که میخواستند برای وی مزاحمت وممانعت ایجاد نمایند جرئت نمیکردند بآن قشون حمله‌ور شوند وراهزنان احتمالی بعد ازمشاهده قشون لطف علیخان زند میگریختند تا این‌که گرفتارنشوند وبهلاکت نرسند . درآن سفرطولانی سه نفر ازسواران لطف علیخان زند درسن جوانی ازبیماری زندگی را بدرودگفتند وبیماری آنها هم بظاهرحصبه بوده‌که درآن زمان ازنوشیدن آب آلوده عارض انسان میشده است وبعضی ازنهرهائی‌که درآن سفرمورد استفاده سربازان لطف علیخان زند قرارمیگرفت ازنقاطی عبورمیکردکه براثر

این‌که آبادیهائی درقسمت‌های فوقانی نهرقرارداشت آلوده میشد . اگرلطف علیخان زند ، هنگامی مسافرت میکردکه چهارماه ازسال شمسی منقضی میگردید وماه پنجم آغاز میشد ، شاید سوارانش مبتلا به بیماری حصبه نمیشدند چون دربین سکنه حواشی بیابان این عقیده وجود داشت‌که مرض حصبه درچهارماه اول سال بروزمیکند وسپس مدت پنج ماه، مرض متوقف میشود ودرآن مدت‌کسی حصبه نمیگیرد وازاول ماه دهم ، ممکن است که مردم بازحصبه بگیرند . واضح است‌که عقیده مزبورناشی ازتجربه اهل محل بود و یحتمل تجربه مزبورمثل سایرآزمایشها درطول صدها سال ، ازیك نسل به نسل دیگرمنتقل گردید . ما نمیدانیم که علت‌اینکه‌مرض‌حصبه‌ازآغاز ماه‌پنجم‌تاآغاز ماه‌دهم‌سال‌بروزنمیکرده چه بوده وازادای توضیح علمی راجع باین موضوع ناتوانیم . آیا بین آغازماه پنجم سال شمسی وآغاز ماه دهم دروضع آب وهوای ایران یادروضع مزاج اهالی کیفیتی بوجود میآمده‌که مانع ازاین میشده میکروب حصبه بتواند پیشرفت‌کند ویك مرد یا زن یا کودك سالم را ازپا درآورد ؟ آنچه ما میدانیم این است‌که دکتر (طولوزان) فرانسوی که مدتی در ایران بسرمیبرد وپزشك ناصرالدین شاه پادشاه ایران بود و راجع بمرض حصبه‌که آن زمان ازامراض بومی ایران بشمارمیآمد تحقیق‌کرد متوجه شدکه مرض حصبه ، دربعضی ازماه‌های سال بحداقل میرسد یا قطع میشود ودربعضی دیگرازماه‌ها توسعه بهم میرساند بدون اینکه بظاهرعوامل مولد بیماری تغییرکرده باشد . در هرحال مردمی‌که درحواشی صحراهای ایران یا درواحه‌های درون صحرا زندگی میکردند عقیده داشتند که بعد ازانقضای ماه چهارم سال شمسی ، مبتلا بمرض حصبه نخواهند شد وآن مصونیت تا آغاز ماه دهم ادامه خواهد داشت بدون این‌که ازعلت آن آگاه باشند ودکتر طولوزان هم نتوانست بفهمد برای چه دربعضی ازماهها مرض حصبه درایران بحداقل ، تخفیف پیدا میکند یا قطع میشود ودربرخی ازماه ها توسعه بهم میرساند .

لطف علی خان زند بعد ازاین‌که ازمناطق‌کم آب گذشت مجبورشد که برای رسیدن به یزد ازقسمتی ازسرزمین فارس بگذرد .

جنگ با تقی خان یزدی

حاجی ابراهیم خان‌کلانتر ملقب به اعتمادالدوله که لطف علی خان زند را میشناخت بعد ازاین‌که مطلع شدکه وی بطبس رفته دانست‌که درآنجا توقف نخواهد کرد وبطورحتم مراجعت خواهد نمود تا این‌که فارس را اشغال‌کند . حاجی ابراهیم خان میدانست‌که اگر لطف علیخان زند فارس را اشغال نماید یا به‌کیفیت دیگرباو دسترسی پیدا کند ، اورا بهلاکت خواهد رسانید لذا خیلی مراقب بودکه بفهمد لطف علیخان زند ، چه موقع بفارس مراجعت مینماید وهمین‌که ازخبرمراجعت خان زند مطلع شد ، خواجه قاجاررا مطلع کرد وبتمام دوستان خود دربلاد فارس وهمچنین بدوستان خویش دریزد وکرمان وازجمله به تقی خان یزدی اطلاع دادکه ازهرگونه‌کمك‌کردن به لطف علیخان

زند خودداری نمایند وبدانند هر کس که‌به لطف علیخان کمك کندمورد غضب آقا محمدخان قاجارقرارخواهدگرفت ومال وجان را ازدست خواهد داد . حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیدانست که خان زند ازکدام یك ازبزرگان فارس یا یزد درخواست کمك خواهدکرد اما میفهمیدکه بالاخره تقاضای کمك خواهد نمود. زیرابدون دریافت کمك ازدیگران نمیتواند خود را قوی نماید وبازمبادرت بجنگ کند . لطف علیخان زند قبل ازاین‌که ازطبس حرکت کند نامه‌ای ازامیرحسن خان طبسی خطاب به تقی‌خان یزدی حاکم یزدگرفته بود . امیرحسن خان درآن نامه به تقی خان نوشت که امکان او، برای مساعدت بلطف‌علیخان زند بیش ازوی میباشد واوباید بخان زندکمك موثرنماید تا شیرازرا اشغال کند وچون خان زند جوانمرد است بعد ازاین‌که سلطنت وقدرت خود را بازیافت کمك اورا جبران خواهد نمود واورا یکی ازامرای بزرگ ایران خواهدکرد . لطف علیخان زند وقتی به نزدیکی یزد رسید سواد نامه امیرحسن خان طبسی راکه بخط خود او نوشته شده بود برای تقی خان یزدی فرستاد . وی نخواست که اصل نامه را برایش بفرستد وتسلیم اصل نامه را موکول بموقعی کردکه آن دویکدیگررا ملاقات نمایند . وقتی تقی‌خان یزدی سوادنامه امیرحسن خان را دریافت نمود یقین حاصل کردکه نامه مزبورازحکمران طبس است . اما برای دفع‌الوقت تجاهل کرد ودرجواب خان زند نوشت که آیا میتوان اطمینان حاصل کردکه آن نامه ، سواد نامه امیرحسن خان طبسی است ؟ درهمان موقع ، بوسیله پیك سریع‌السیر بحاجی ابراهیم خان کلانتراطلاع دادکه لطفعلیخان زند به‌یزد نزدیك گردیده وازاوتقاضای کمك کرده است . حاجی ابراهیم خان کلانتر به تقی‌خان یزدی نوشت که ازکمك کردن به لطف علیخان خودداری کنید واگرکوچکترین کمك باوبنمائید برحسب امرآقا محمد خان قاجارنابود خواهید شد . اما اگر برای سرکوب‌کردن لطف علیخان اقدام نمائید واومعدوم شود من بشما قول میدهم وتضمین میکنم‌که پاداشی بزرگ ازپادشاه ایران (یعنی آقا محمد خان قاجار) دریافت خواهیدکرد وهرخرج ازبرای ازپا درآوردن لطف علیخان زند بکنید ازطرف پادشاه ایران پرداخته خواهد شد واگرآقا محمد خان قاجارآن پول را بشما نپردازد خود من تادیه خواهم‌کرد .

حاجی ابراهیم خان کلانتر ازبیم جان ، عزم کرده بودکه دست ازمال بکشد وبرای از بین بردن لطف علیخان زند ازدادن زرخودداری ننماید . وقتی جواب تقی خان یزدی به لطف علیخان زند رسید متاثرشد چون پاسخ تقی‌خان یزدی چون ناسزا بود . تقی‌خان پاسخ لطفعلیخان زند را بدون مشاوره با عقلاء نوشت وهرگاه با چند تن ازعاقلان مشورت میکرد راهنمائی‌اش میکردندکه جواب لطفعلیخان زند را چگونه بنویسد . لطف علیخان زند یك شاهزاده بود و از لحاظ حسب و نسب بر تقی‌خان حاکم یزد برتری داشت و درکشور ایران ، درآن عهد ، حسب ونسب دارای اهمیت بود . امروزدرکشوری چون فرانسه که ازسال ۱۸۷۰ میلادی تاکنون با رژیم جمهوری اداره میشود بازماندگان خانواده سلطنتی قدیم فرانسه محترم هستند ومردم وقتی با آنها صحبت میکنند آنان را باعنوان (من‌سنیور) یعنی عالیجناب طرف خطاب قرارمیدهند وکسانی نیز هستندکه‌هنگام

مکالمه یا مکاتبه با یکی ازاعضای خانواده قدیم سلطنتی فرانسه وی را با عنوان (آلتس) یعنی والاحضرت خطاب مینمایند . وقتی ما فرانسویها بعد ازتقریبا یك قرن که با رژیم جمهوری زندگی میکنیم باعضای خانواده قدیم سلطنتی این طوراحترام بگذاریم معلوم است که ایرانیان دردوقرن پیش ازاین تا چه اندازه شاهزادگان خانواده سلطنتی را محترم میدانستند . تقی‌خان یزدی با جوابی که بخان زند نوشت باوتوهین کرد وبا این‌که سواد نامه حاکم طبس بخط لطف علیخان زند نوشته شده بود درصحت آن نامه تردید نمود و درنتیجه شاهزاده جوان زند را جاعل دانست .

خان زند نتوانست آن توهین را تحمل نماید وبا این‌که دارای یك قشون ضعیف بود در صدد برآمد که به یزد حمله‌ور گردد و آنجا رااشغال نماید و تقی‌خان یزدی‌را متنبه کند . حاجی ابراهیم خان کلانتر که میدانست تقی‌خان یزدی مورد حمله لطف علیخان قرارخواهدگرفت عده‌ای سواربکمك اوفرستاد وخودتقی‌خان نیزعده‌ای پیاده وسوار داشت وهمین که فهمید لطف علیخان زند قصد دارد به یزد حمله‌ورشود با قشون خود و سوارانی که حاجی ابراهیم‌خان کلانتر بکمکش فرستاده بود از یزد خارج شد . نیروئی که تقی‌خان یزدی برای جنگ با لطف علیخان زندگردآورده بود ، سه هزاروبروایتی چهار هزارپیاده وسواربود ودرقبال آن نیروخان زند ، بیش از سیصد وهفتاد سوارنداشت . سیصد تن ازسواران اوکسانی‌بودندکه امیرحسن خان حاکم طبس ، بخان زند داد وهفتاد نفر هم بازمانده سواران وی محسوب میشدندکه گفتیم‌بعد ازخروج از (راور) با خان زند وارد بیابان گردیدند وبسوی طبس رفتند وچند نفر ازآنها بقتل رسیدند یا ازبیماری مردند .

وقتی تقی‌خان مجموع سواران خان زند را ازنظرگذرانید قوی دل شد . اودر نظر اول فهمیدکه خان زند نمیتواند با اوپیکارکند وسیصد یا چهارصد سوارش بزودی نابود میشود . آن قسمت ازسواران خان زندکه ازطبس آمده بودندکلاه سفید ومدور ازنمد برسر وجلیقه ضخیم پشمی داشتند تا این‌که تفنگ پشت آنها را مجروح نکند (جلیقه ضخیم پشمی در قدیم موسوم به‌کپنك بود ــ مترجم) .

بـا این که نیروی خـان زند از سیصد و هفتاد تن تجاوز نمیکرد قسمتی از سواران خود را درذخیره گذاشت وبا بقیه سواران خویش مبادرت به حمله‌کرد . تقیخان یزدی ، قشون خود را طبق قانون جنگ (درآن زمان) منقسم به جناح راست و جناح چپ وقلب وذخیره کرده بود وپیادگان اودرقلب سپاه وذخیره بودند وسواران درجناحین ومحتاج به تفصیل نیست‌که همه تفنگ داشتند وسواران خان زند هم‌دارای تفنگ بودند . لطف علیخان زند درراس سواران خود بسوی پیادگان تقیخان یزدی (قلب سپاه او) حمله‌کرد وباران گلوله براووسوارانش فرودآمد وبا این‌که لطف علیخان زند ،درصف اول سواران میتاخت تیرنخورد .

جنگجویان قدیم عقیده داشتند که درمیدان جنگ ، بهترین روش حفظ جان‌ابراز شجاعت است وآن‌کس که دلیری کند ازخطرمحفوظ میماند . این عقیده دردوره‌ای که

اسلحه میدان جنگ شمشیر ونیزه یا تیروکمان بود ، ارزش داشت وبعد ازاین‌که اسلحه آتشین وارد میدان جنگ شد این عقیده قدری متزلزل گردید تا اینکه دهانه توپها وسعت گرفت وگلوله توپ مبدل به خمپاره شدکه بعد ازاصابت بهدف منفجرمیگردید وچهارپاره باطراف پخش میکرد وبعد اسلحه خودکار چون مسلسل های سنگین ومسلسل‌های سبك وتفنگ‌های خودکار وارد میدان جنگ شد وعقیده جنگجویان قدیم را بیشتر متزلزل کرد و سلحشوران مجبورگردیدند که برای حفظ جان بسنگر ودژ پناه ببرند . درآن دوره چون اسلحه آتشین خودکار وارد میدان جنگ نشده بود وتفنگ ته پروجود نداشت یا این‌که بود اما یك سلاح تجملی بشمارمیآمد وبدست سربازان نمیرسید ، هنوز، ابراز شجاعت درمیدان جنك ، ممکن بودکه مرد سلحشوررا ازخطرحفظ نماید ودرهرحال لطفعلیخان زند با این‌که درصف اول اسب میتاخت هدف‌گلوله قرارنگرفت وبا سواران خود غیر ازآنهائی‌که افتاده بودند خود را به پیادگان تقی‌خان یزدی رسانید .

بعد ازاین‌که خان زند به قلب سپاه تقی‌خان یزدی رسید تیراندازی متوقف شد چون ازآن ببعد اگرسربازان تقی‌خان یزدی تیراندازی میکردند همقطاران خود را هدف میساختند . لطف علی‌خان زند وسوارانش که همه دلیربودند با شمشیر به پیادگان حمله‌ور شدند و پیادگان با سرنیزه هائی‌که به تفنگ زده بودند ازخود دفاع میکردند . یك وقت خان زند متوجه شدکه بعضی ازاسب‌ها برزمین میافتند بدون اینکه سرنیزه‌ای درشکم یا ران آنها یا جای دیگرشان فرورفته باشد وناگهان چشم اوبسلاحی جدید افتادکه تا آن روزندیده بود درمیدان جنگ مورد استفاده قراربگیرد . سلاح مزبور، عبارت بود از زنجیری باریك‌که پنداری یك رشته نخ میباشد وبقدری آن را ظریف ساخته بودندکه وقتی بدست میگرفتند فکرمیکردندکه اوتارابریشم را بهم بافته‌اند . زنجیرمزبور ، مثل زنجیرهای معمولی ازحلقه‌های آهن‌که درهم میشود نبود بلکه بنظرمیرسیدکه آن را بافته‌اند . اگرکسی ازنحوه ساختمان آن زنجیراطلاع نداشت فکرمیکرد که اوتارآهنین را مثل تاروپود پارچه بهم بافته‌اند درصورتی‌که آن زنجیررا نبافته بودند لیکن جزء بجزء میساختند وبظاهرچون بافته بچشم میرسید . سربازان پیاده آن زنجیرراکه یك سرش به مچ دست چپ آنها اتصال داشت بطرف دستهای اسب پرتاب میکردند وزنجیرمزبور دور دست‌های اسب می‌پیچید وچون یك سرزنجیر دردست سربازبود ، آن را تکان میداد واسب روی دوزانو فرود میآمد یا این‌که روی تنه راست یا چپ میافتاد وبعد ازاین‌که اسب افتاد سربازپیاده میتوانست با دست راست ، سواررا بقتل برساند یا مجروح‌کند وآنگاه زنجیرخود را ازدست های اسب میگشود تا این‌که مرتبه‌ای دیگرآن را مورد استفاده قرار بدهد . سربازان پیاده ازاین جهت زنجیررا بادست چپ میانداختندکه دست راستشان آزاد باشد وبعد ازاین‌که اسب را ازپا درآوردند ، بتوانند سواررا به قتل برسانند وچون برای انداختن زنجیردست چپ را بکارمیبردند لازمه‌اش این بودکه دربکارانداختن دست چپ استاد باشند .

خان زند وقتی متوجه شدکه خصم قویتر ازآن است‌که انتظار داشت بمناسبت

تجربه‌ای که از گذشته آموخته بود برای این‌که محاصره نشود عقب نشست . او پیش بینی میکرد درحالی‌که وی وسربازانش مشغول جنگ هستند دوجناح تقی‌خان یزدی ، بحرکت درمیآید وپشت اووسوارانش را می‌بندند ودرنتیجه محاصره میشود واگرخود بتواند با ابرازدلیری جان بدر ببرد سربازانش بهلاکت خواهند رسید وبهترآن که قبل از محاصره شدن عقب نشینی نماید . خان زند با بازمانده سواران خود عقب نشینی‌کرد وتقی خان یزدی بعد ازاین‌که حمله لطف علی خان را دفع‌کرد تصمیم گرفت‌که وی را مورد حمله قراربدهد‌که شاید بتواند دستگیرش نماید یا بقتلش برساند .

این بودکه با سوارانش مبادرت به تعقیب لطف علی‌خان زندکرد وخان زند ، با سواران خود درپناه ویرانه‌ای قرارگرفت که میگفتند درگذشته ، کاروانسرائی بوده که (گودرز) یکی ازپهلوانان ایران ساخته است . لطف علی‌خان زند میدانست‌که نباید وضعی پیش بیایدکه وی محاصره شود چون اگرمحاصره‌گردد تمام سوارانش بهلاکت خواهند رسید وبهمین جهت ویرانه‌کاروانسرای منسوب به گودرز را پناهگاه خود قرارداد زیرا ویرانه مزبور درنقطه‌ای قرارگرفته بودکه تقی‌خان یزدی نمیتوانست سواران خود را ازآنجا بگذراند وخان زند را محاصره کند . دراطراف یزد زمین مسطح است چون آن شهر دریك جلگه وسیع واقع‌گردیده ولی درآن موضع که ویرانه کاروانسرای گودرز وجود داشت وضع‌زمین طوری بودکه تقی خان یزدی چاره نداشت جزاین‌که ازیك یا دوطرف کاروانسرای ویران وازفاصله نزدیك آن خرابه بگذرد ونمیتوانست ازطرف راست یا چپ ، نیم دایره‌ای وسیع را طی نماید ولطف علی خان را مورد محاصره قراربدهد . چند بار سواران تقی خان یزدی بویرانه‌کاروانسرا نزدیك‌گردیدند ولی هردفعه براثر شلیك متوالی سواران خان زند مجبور به عقب نشینی شدند . تقی‌خان یزدی وقتی‌دیدکه نمیتواند درآنجا ، خان زند را محاصره کند وکارش را بسازد تصمیم‌گرفت که یك نیم دایره وسیع را بپیماید تا این‌که بتواند ازپشت لطف علی‌خان زند سربدرآورد .

وقتی تقی‌خان یزدی آن تصمیم را گرفت هنگام عصربود وقسمتی ازنیروی خود را بجا گذاشت تا این‌که لطف علیخان زند مراجعت ننماید . راهی‌که تقی‌خان یزدی پیش گرفت راهی بود طولانی واوبایذ تا مدتی ازشب راه بپیماید تا این‌که بتواند ازقفای لطف‌علی‌خان زند، سر بدرآوردوشاید درنیمه شب موفق میگردیدکه خان زند رامحاصره نماید . لطف‌علیخان همین که هوا تاریك شد به سواران خودگفت که‌براه بیفتند . وی میدانست‌که ادامه توقف درخرابه‌کاروانسرای گودرز خطرناك است وباحتمال زیاد تقی‌خان یزدی ، هنگام شب اورا محاصره خواهدکرد وبهتر آن‌که ازتاریکی استفاده نماید وازآنجا برود وگرفتار محاصره نشود . نزدیك نیمه شب تقی‌خان یزدی ازپشت‌کاروانسرای ویران سربدر آورد و به تصوراین‌که خان زند درآنجاست احتیاط‌کرد وگفت‌که پوزه اسب‌ها را ببندند تا این‌که شیهه نکشند . اومیدانست عادت اسب این است‌که وقتی بجائی رسیدکه همنوع خود را در نزدیکی احساس‌کرد شیهه میکشد واگرسواران لطف علی خان زند صدای شیهه اسب‌ها را بشنوند می‌فهمندکه درعقب آنها عده‌ای سوارقرار گرفته‌اند . بعد از

ساعتی که تقی‌خان یزدی توقف کرده بود سه نفر ازسواران را گفت که ازاسب پیاده شوند وبا احتیاط به کاروانسرای ویران نزدیك گردند وببینندکه آیا اطراف ویرانه ، نگهبان هست یا نه ؟

آن سه نفربراه‌افتادند وبه ویرانه نزدیك شدند ودرآنجاگوش را بزمین چسبانیدند تا این‌که صدای فروکوبیدن سم اسب‌ها را بشنوند . آنها اطلاع داشتندکه اسب ، عادت دارد هنگام خوردن علیق ، سم خود را برزمین میکوبد وزمین صدای سم اسب را تا مسافات طولانی ، منتقل مینماید . هنگام روز، صدای سم اسب ، درفواصل دور شنیده نمیشود چون صداهای گوناگون روزمانع ازاین است‌که آن‌صدا ، بسامعه کسی‌که گوش خود را بزمین چسبانیده برسد . ولی درموقع شب ، اگرگوش را بزمین بچسبانند صدای اسبی راکه درفاصله پانصد متری سم برزمین میکوبد بخوبی میشنوند . ولی آن سه نفربعد ازاین که گوش را بزمین چسبانیدند صدای سم‌کوبیدن اسب‌ها را نشنیدند وبه تصوراین‌که هنوز با کاروانسرای ویران خیلی فاصله دارند جلوتررفتند . مرتبه‌ای دیگرگوش را بزمین چسبانیدند که صدای سم اسب را بشنوند لیکن از زمین صدائی شنیده نمیشد و بازنزدیك‌تر رفتند وصدائی که حاکی ازوجود اسب درویرانه کاروانسرا باشد بگوششان نرسید . عاقبت دریافتندکه درپیرامون ویرانه ، قشون وجود ندارد وسواران خان زند ازآنجا رفته‌اند وچون نمیتوانستند بسوی یزد بروند چون راهشان ازآن سو بسته بود ناچارباید تصدیق کردکه از طرف مخالف رفته‌اند .تقی‌خان یزدی وقتی‌ازمردان خودکه مراجعت کردندشنید که درویرانه کاروانسرای‌گودرز کسی‌نیست ، متاثرشد . چون وی درعصرروزقبل وآن شب راهی طولانی را طی‌کرد تا این‌که بتواند خان زند را محاصره نماید واورا بقتل برساند یا دستگیرکند وازآقا محمد خان قاجارپاداشی بزرگ بگیرد . نظربه‌این‌که ادامه توقف وی درکاروانسرای ویران گودرز بدون فایده بود به یزد مراجعت‌کرد ونامه‌ای طولانی برای حاجی ابراهیم خان‌کلانترنوشت وبگمان این‌که مبادا حاجی ابراهیم خان ، خدمت او را باطلاع آقامحمدخان قاجار نرساند نامه‌ای هم‌برای آقامحمدخان نوشت.

درآن موقع آقا محمد خان درتهران بود وتقی‌خان یزدی درنامه‌ای‌که برای خواجه قاجارنوشت شرح‌جنگ خود را با لطف علی‌خان زند بیان کرد ولی ننوشت‌که نیروی اوسه هزارپیاده وسوار بود ونیروی خان زند سیصد وهفتاد نفر . تقی‌خان یزدی برای این‌که خدمت خود را درنظرخواجه قاجاربزرگ جلوه بدهد قشون لطف علی‌خان زند را نیرومند جلوه داد وگفت چون سپاه خان زند ، قوی بود عده‌ای کثیرازسربازان اودرجنگ بهلاکت رسیدند . احتیاط تقی‌خان یزدی ، ازلحاظ نوشتن نامه‌ای طولانی به خواجه قاجار ، عاقلانه بود زیرا حاجی ابراهیم خان کلانتردرنامه‌ای‌که برای آقا محمد خان قاجارنوشت ، طوری وقایع را برشته تحریر درآوردکه پنداری شکست خوردن لطف علی‌خان زند ، دریزد ، ناشی ازلیاقت او (یعنی حاجی ابراهیم کلانتر) بوده است .

آقامحمدخان قاجار بعد از وقوف از خدمتی که تقی‌خان یزدی باو کرد برایش خلعت فرستاد و چون در آن عصر دادن لقب متداول بود تقی خان یزدی بعداز این که

لطفعلی خان زند را شکست داد دارای لقب معتمدالدیوان شد ، آقامحمدخان قاجار میخواست که‌تقی‌خان‌یزدی‌راملقب به‌معتمدالسلطان نماید ولی‌چون حاجی‌ابراهیم‌خان کلانتر ملقب به اعتمادالدوله شده بود خواجه قاجار اندیشید که‌اگر تقی‌خان یزدی را ملقب بمعتمدالسلطان کند سبب رنجش حاجی‌ابراهیم خان کلانتر گردد و لذا وی را ملقب به معتمدالدیوان کرد و تقی‌خان یزدی تشویق گردید و مصمم شد که در آینده ، بیشتر نسبت‌به‌آقامحمدخان قاجار خدمتگزاری کند.ازصفات قابل توجه‌آقامحمدخان قاجار که در هر زمامدار باید باشد این بود که هر خدمت را پاداش میداد و هر خیانت را به‌کیفر میرسانید . درتمام دوره سلطنت آقامحمدخان قاجار اتفاق نیفتاد که وی خدمتی را بدون پاداش بگذارد . شایع است که خواجه قاجار ، روزی دستور داد که چشم های مردی را که باو خدمتی کرده بود کور کنند و گفت هروقت این مرد نظر بمن میاندازد باچشم های خود بمن میگوید که‌از من طلبکار است و مطالبه آن‌را مینماید .

این گفته صحت ندارد و در هیچ تاریخ موثق نوشته نشده و موقع آن هم معلوم نیست و واقعه‌ای که زمان وقوع آن معلوم نباشد و اثری هم از آن بجانمانده که بتوان از روی‌آن‌اثربوقوعش پی‌بردقابل اعتمادنیست. آقامحمدخان‌قاجار و بعدازاو برادرزاده‌اش فتحعلیشاه دستور نابینا کردن را صادر میکردند اما مجازات کورشدن ، کیفر کسانی بود که دعوی سلطنت مینمودند یا نسبت به آنها یاغی میشدند و سکنه شهرهائی هم که در قبال قشون سلاطین مزبور مقاومت مینمودند نیز گاهی گرفتار آن مجازات میشدند چون عمل آنها طبق مقررات آن دوره یاغیگری بود . جز در موارد مذکور درفوق دستور نابیناکردن از طرف آنها صادر نشد و ظلم فاحش آقامحمدخان قاجار ، انداختن یك بقال درتهران در دیك‌پراز روغن داغ بود که شرح آن گذشت . آقامحمدخان‌قاجار مردی نبود که یك مرد خدمتگذار را کور کندتا دیگر چشم‌های متوقع ، او را نبیند و این روایت مجعول است. شماره کسانی‌که بدستور آقامحمد خان قاجار کورشدند زیاد است و از جمله آن‌مرد بعداز این که کرمان را باغلبه اشغال کرد مردم آن شهر را کور نمود که چرا مقابلش پایداری کرده‌اند .

ولی‌کسی‌را بمناسبت این که خدمتی باو کرده و با چشم های متوقع وی را مینگرد از بینائی‌محروم نکرد و تمام کسانی که در دوره سلطنت خواجه قاجار باو خدمت کردند پاداش گرفتند وبعضی ازآنها پاداش‌های بزرك‌دریافت کردندوازجمله پاداش‌های نقدی بمبلغ پنجاه هزار تومان دریافت نمودند که‌با توجه به‌نیروی خرید پول در آن دوره در شرق و از جمله کشور ایران ، و ارزانی هزینه زندگی ، مبلغی گزاف و یك ثروت قابل توجه بوده است و چون در آن موقع کشور ایران دارای بودجه ملی نبود و وجوهی که از طرف شاه پرداخته میشد از خزانه خود وی خارج میگردید آقامحمدخان قاجار آن پاداش ها را میپرداخت و شایعه ممسك بودن خواجه قاجار اگر صحت داشته باشد چگونه وی‌میتوانست آن‌پول های گزاف را در ازای‌خدمات دیگران از جیب خود بپردازد ؟

لطفعلی‌خان زند بعداز این که از تقی خان یزدی شکست خورد راه تفت واقع در جنوب غربی یزد را پیش گرفت و میخواست در آنجا بماند ولی حاکم تفت که از طرفداران حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی بود برای لطفعلی‌خان زند اشکال تولید کرد و لطفعلی‌خان بهتر دانست که‌از تفت خارج شود و به (ابرقو) برود و درآنجا وسائل تقویت خود را فراهم نماید.

لطفعلی‌خان زند میدانست که‌درابرقو وآباده واقع‌درمغرب‌آن‌شهر و (بوانات) واقع در جنوب شرقی ابرقو دارای دوستان است و آنها اگر مرعوب نشده باشند میتوانند باو کمك کنند. دوستان خان زند درآن سه منطقه‌ازامرای بزرك نبودند که بتوانند یك قشون نیرومند در دسترس لطفعلی‌خان زند بگذارند ولی مثل اکثر سرشناسان محلی در آن عصر از خانواده های قدیمی بشمار میآمدند و بضاعت داشتند و اگر هریك از آنها بیست تا سی سوار برای خان زند بسیج میکردند جهت لطفعلی‌خان زند مفید بود. خان زند بعداز این که وارد ابرقو شد نامه هائی برای دوستان در آباده‌وبوانات نوشت و از آنها در خواست کمك کرد و گفت هراندازه سوار تفنگچی که برای من بسیج کنید مغتنم است و اگر میتوانید هزینه بسیج سواران را خود متقبل شوید و در صورتی که از عهده هزینه بسیج‌سواران بر نمیآئید من هزینه را خواهم پرداخت و پس از این که وارد خدمت من شدند مستمری آنها بطور منظم از طرف من پرداخته خواهد شد. چون هزینه های‌من گزاف است بهتر این میباشد که‌اگر توانائی دارید هزینه بسیج سواران را خود بپردازید تا این‌که من موجودی پول خود را برای مجهز کردن آنها بمصرف نرسانم. مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که لطفعلی‌خان زند ثروتمند بود و مقداری از ثروت خودرا تاآخرین روز آزادی‌اش حفظ نمود و وقتی دستگیر شد مقداری زیاد پول زر و جواهر داشت. نوشته‌مورخین قاجاریه‌درمورد اینکه‌لطفعلیخان‌زند هنگام دستگیر شدن مقداری زیاد زر و جواهر داشت مورد تامل است. چون خان‌زند، موقعی که از شهر محصور کرمان گریخت (بطوری که شرح آن خواهد آمد) تنها بود و با اسب خاصه خود باسم (غران) فرار کرد و هیچ‌کس با وی نبود و او به‌تنهائی سوار برغران خود را به شهر (بم) رسانید.

یك سوار که بر پشت اسب مسافرت میکند هرقدر آن‌اسب پر طاقت باشد چقدر میتواند زر و گوهرحمل نماید با توجه باین که طلا سنگین است و حمل‌مقداری زیاد از آن اشکال‌دارد. میگویند لطفعلی‌خان زند یکصد و هشتاد کیلومتر راه را بدون انقطاع پیمود تا این که به بم رسید و این را مورخین اروپائی نوشته‌اند و ماخذ اندازه گیری آنها فرسنك ایرانی‌است. زیرا مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که خان زند فاصله بین کرمان و بم را که سی‌فرسنك است بدون توقف طی‌کرد و حساب کرده‌اند که از قرار هر فرسنك‌شش کیلومتر، فاصله کرمان و بم یکصد و هشتاد کیلومتر میشود. ولی توجه نکرده‌اند که‌درآن دوره، در ایران دو نوع فرسنك وجود داشت یکی فرسنك سبك و دیگری فرسنك سنگین و راه های بیابانی بیشتر دارای فرسنك های سنگین بود و درآن

راه ها در یك فرسنك‌بیش از شش کیلومتر وجود داشت و فرسنك های فیمابین کرمان و بم از نوع فرسنك های سنگین بشمار میآمد و لذا خان‌زند برای این که بتواند خود را به بم برساند بیش از یکصد و هشتاد کیلومتر راه پیموده بود و چگونه او میتوانست در آن راه طولانی بر پشت یك اسب مقداری زیاد زر حمل نماید .ولی مقداری جواهر با خود داشته و هنگامی که دستگیر شد جواهر را از خورجین یاجیب های او بدست آوردند . اگر خان زند دارای مقداری زیاد زر بود بعداز این که به جنوب خراسان و طبس میرفت ، یك قشون بزرك ، مجهز مینمود و از امیرحسن خان حاکم طبس‌درخواست کمك نمیکرد که او هم سیصد سوار بوی بدهد . جنوب خراسان در آن موقع برای یك سردار جنگی ثروتمند، مکانی‌خوب جهت اجیر کردن سرباز بشمار میآمد و میتوانست از قاین و سیستان حتی بلوچستان سربازاجیر نماید و یك قشون بزرك از سربازان دلیر بسیج کند و مردان قاین و سیستان و بلوچستان دلیر بودند و درجنك از مرك بیم نداشتند و چون خان زند در جنوب خراسان یك قشون بزرك گرد نیاورد میتوان گفت که ثروتمند نبود یعنی زر بمقدار زیاد نداشت تا این که بمصرف هزینه بسیج قشون برساند. بعداز این هم که از یزد گریخت و وارد ابرقو شد هرگاه زر میداشت قادر بود که یك قشون مجهز نماید و نامه نوشتن او بدوستان مقیم ابرقو و بوانات و در خواست کمك از آنها بر اثر کمی بضاعت بوده یالااقل پول نقد نداشته است.چون یك سردار جنگی ثروتمند ، درآن عصر ، که مردان برای خدمت سربازی اجیر میشدند احتیاج نداشت که از دوستان کمك‌بخواهد و خود او هرقدر سرباز میخواست اجیر مینمود . قید این نکته که دوستانش اگر هزینه بسیج سواران را خود متقبل شوند بهتر است نشانه کم‌پولی لطف‌علی‌خان زند درآن دوره میباشد و خان زند اگر بقدر کافی پول میداشت آن تقاضا را از دوستان نمیکرد .

دوستان لطف علی‌خان زند در ابرقو و آباده و بوانات باو کمك کردند و هریك هزینه مجهز کردن عده‌ای از سواران را متقبل شدند و آنها را نزد خان زند فرستادند و میدانستند که‌از آن ببعد مستمری سربازان را لطف‌علی‌خان خواهد پرداخت .ورود خان‌زند به ابرقو و درخواست کمك از دوستان و آنگاه بسیج سواران برای این که نزد لطف‌علی‌خان فرستاده شوند وقایعی نبود که پنهان بماند ، در همان عصر در شهر پاریس پایتخت فرانسه یك چنان وقایع پنهان نمیماند تا چه رسد به ابرقو و آباده وبوانات که جاهائی کوچك بود و مثل تمام مناطق کوچك ، هیچ خبر در آنها پنهان نمیماند و همه مردم از تمام وقایع محلی مستحضر میشدند لذا آنهائی که با حاجی ابراهیم خان کلانتر و تقی خـان یزدی دوست بـودند آن وقایع را باطـلاع آن دو رسانیدند . حاجی ابراهیم خان کلانتر و تقی خان یزدی هم بخواجه قاجار گزارش دادند که خان زند در ابرقو مشغول جمع‌آوری سرباز است و چون در آنجا و آباده و بوانات دارای دوستان است و بوی کمك میکنند ، ما نمیتوانیم در آنجا بوی حمله‌ور شویم . نه حاجی‌ابراهیم خان کلانتر شیرازی جرئت کرد که برای جنك بالطف‌علی‌خان زند

به ابرقو برود نه تقی‌خان یزدی که در یزد خان زندرا شکست داده‌بود . هردوی آنها از رشادت لطفعلی‌خان زند میترسیدند و تقی خان یزدی میاندیشید لطفعلی‌خان هنگامی که‌بیش از سیصد سوار نداشت بسه هزار پیاده و سوار او حمله‌ور شد و عاقبت‌هم نگذاشت وی را محاصره کنند و با سوارانش جان بدر برد و اگر او برای جنگ با شاهزاده زند به‌ابرقو برود چون لطفعلی‌خان در آنجا قوی است وی را شکست خواهد داد و ممکن است که به قتل برسد یادستگیر شود و در هرحال ، خطر شکست خوردنش موجود است و اگر از لطفعلی‌خان زند در ابرقو شکست بخورد حیثیت او نزد آقا محمدخان قاجار متزلزل خواهد گردید و بهتر این است که بجنگ شاهزاده زند نرود و آبروی خود را نزد خواجه قاجار دوچار خطر نکند . اما ابراهیم خان کلانتر شیرازی از لطفعلی‌خان زند وحشت فطری داشت . چون میدانست که اگر شاهزاده زند بوی دسترسی پیداکند ، بشدت مجازاتش خواهد کرد و از رشادت خان زند نیز مستحضر بود و از روبرو شدن با شاهزاده زند در میدان جنگ میترسید . لذا جنگ کردن باخان‌زند را برعهده آقامحمدخان قاجار انداخت و از او خواست که مرتبه‌ای دیگر برای سرکوبی خان زند قشون بفرستد و چون نمیتوانست که به خواجه قاجار بنویسد که وی بشدت از شاهزاده زند میترسد چنین نوشت : من نمیتوانم سربازان پادگان شیراز را برای جنگ بالطفعلی‌خان زند به ابرقو بفرستم و نه میتوانم خود از این شهر بروم زیرا اگر سربازان پادگان شیراز را ازاینجا خارج کنم و برای جنگ بفرستم یا خود از شیراز بروم این شهر دستخوش اغتشاش خواهد شد و طرفداران لطفعلی‌خان زند زمام امور را بدست خواهند گرفت و لذا سربازان باید در این شهر بمانند و من هم در شیراز باشم .

آقامحمدخان قاجار مردی با هوش بود و بعداز این که نامه حاجی ابراهیم خان کلانتر را دریافت کرد متوجه شد که وی از لطفعلی‌خان میترسد . خواجه قاجارمی‌فهمید شهری چون شیراز ، میدان جنگ نیست که نگاه داشتن یك قشون قوی در آنجا ضرورت داشته باشد . آقامحمدخان در مییافت که یك‌حاکم لایق ، آنهم حاکمی از اهل محل که همه را می‌شناسد واز وضع زندگی و عقیده سیاسی تمام سکنه شهر آگاه است میتواند با یکصد سرباز یا گزمه ، نظم‌شهری‌چون شیراز را حفظ‌نماید و گفته حاجی‌ابراهیم خان کلانتر عذری است سست . با این که عذر کلانتر شیرازی در نظر مردی باهوش چون آقامحمدخان قاجار قابل قبول جلوه نمیکرد خواجه قاجار ، عذر واقعی کلانتر شیرازی را که بیم از لطفعلی‌خان زند بود پذیرفت . آقامحمدخان خود از لطفعلی‌خان زند بستوه آمده‌بود و بحاجی ابراهیم خان کلانتر حق‌میداد که‌ازلطفعلی‌خان بیم داشته‌باشد و به کلانتر شیرازی اطلاع داد که برای نابود کردن لطفعلی‌خان زند ، قشون خواهد فرستاد و بعد ، هفت هزار سوار و پیاده ، بفرماندهی (محمد حسین خان قوانلو) کشیك‌چی باشی مامور شدند که بروند و بالطفعلی‌خان زند بجنگند . آقامحمدخان قاجار به محمد حسین‌خان قوانلو کشیك‌باشی گفت لطفعلی‌خان زند را رها نکن و هرجا رفت در تعقیبش باش و اگر بتوانی زنده او را دستگیر کنی بهتر است و اگر نتوانستی

سرش را برای‌من بفرست . محمد حسین خان قوانلو باقشون خود وارد شیراز شد و حاجی ابراهیم خان کلانتر از وی پذیرائی کرد و بعد عازم ابرقو گردید تا این‌که خان‌زند را معدوم نماید .

وقتی محمد حسین خان قوانلو از شیراز حرکت کرد حاجی ابراهیم خان کلانتر پانصد سرباز باو داد و آن مرد با یك قشون هفت‌هزار و پانصد نفری برای‌جنگ با خان زند عازم ابرقو گردید . ما نمیدانیم که شماره سربازان لطفعلی‌خان زند درابرقو چقدر بوده است چون نمیدانیم که دوستان وی در ابرقو و آباده و بوانات‌چند سواربرایش بسیج کردند و در دسترس خان زند گذاشتند . این اولین بار نیست کهما در این تاریخ مواجه با ابهام می‌شویم و آخرین بار هم نخواهد بود . در تمام دوره قاجاریه مورخین ایرانی جرئت نمی‌کردند که شرح حال‌لطفعلی‌خان‌زند را مطابق با واقع بنویسند و مجبور بودند که رعایت نظریه زمامداران وقت را بنمایند و در کتب مورخین قاجاریه صفات نیك لطفعلی‌خان زند مسکوت گذاشته شده و موارد ضعف شاهزاده زند را بزرگ جلوه داده‌اند . اگر لطفعلی‌خان زند ، در مورد مرد یازنی یك شوخی کرده ، آن را طوری زشت نموده و بزرگ جلوه داده‌اندکه‌پنداری از بزرگترین‌جنایات است‌درصورتی‌که مردم جنوب ایران در آن‌موقع شوخ بودند و لطفعلی‌خان زند هم یکی از مردم جنوب ایران بود و شوخی کردن نزد مردم فارس نشانه داشتن ذوق و نشاط بشمار میآمد .

خواجه قاجار بعداز اعزام هفت هزار سرباز بفرماندهی محمدحسین خان قوانلو ، سه‌هزار سوار و پیاده دیگرهم‌بفرماندهی مردی باسم (محمد قاجار) یا (محمدآقای‌قاجار) به فارس فرستاد تا این که به محمد حسین خان قوانلو کمك بشود . خان زند وقتی شنید کــه قشون آقامحمدخــان قاجار بفرماندهی محمد حسین خــان کشیك‌چــی از شیراز حرکت کرده تا این که در ابرقو باو واصل گردد از آنجا براه افتادوبسوی بوانات رفت و در آنجا هم توقف نکردو راه نیریز را پیش گرفت .

آقامحمد خان قاجار که در تهران بود مطلع شد که گنبد آرامگاه حسین (ع) امام سوم شیعیان در کربلا شکافته و اگر مبادرت به مرمت آن نکنند،ویران خواهد گردید. درآن‌موقع ، کربلا ، مثل سایر بلاد بین‌النهرین جزو امپراطوری عثمانی بود . بین‌النهرین منقسم به سه استان و یازده شهرستان میشد و حکام استان ها و شهرستان ها در عین حال که مطیع حکومت عثمانی بودند نوعی استقلال داخلی داشتند . حاکم کربلا مردی بود که درآن زمان برای تعمیر آرامگاه حسین (ع) اعتباری نداشت و شیعیان مقیم کربلا از بیم آن که‌عمارت آرامگاه حسین ویران نشود به آقامحمدخان قاجار مراجعه کردند چون شنیده بودند که‌دارای عقیده مذهبی میباشد .

آقامحمدخان هم بدون درنك هیئتی متشکل از یك معمار و چند بناء و یك مباشر را که ناظر هزینه بود به کربلا فرستاد تا این که آرامگاه حسین (ع)را مرمت نمایند و گنبد امام سوم شیعیان را با زر بپوشانند و هزینه مرمت آرامگاه حسین (ع) و زرین کردن گنبد ، از طرف آقامحمدخان قاجار پرداخته شد و بپول آن زمان یکصد هزار

تومان صرف تعمیر آرامگاه و زرین کردن گنبد آن گردید و پرداخت آن وجه ، از طرف آقامحمدخان قاجار ، دلیلی است دیگر ، مشعربر این که‌وی ممسك‌نبود و اگــر مردی لئیم بشمار میآمد آن پول گزاف را در راه مرمت آرامگاه حسین (ع) و زرین کردن گنبد امام سوم شیعیان خرج نمیکرد . (صباحی‌بیدگلی) شاعر ایرانی که معاصر با آقامحمد خان قاجار بود شعری راجع به ماده تاریخ مرمت آرامگاه حسین (ع)و زرین کردن گنبد آن سرود که این است :

(کلك صباحی از پی تاریخ آن نوشت　　در گنبد حسین علی ، زیب‌یافت زر)

این ماده تاریخ سال ۱۲۰۵ هجری قمری را نشان میدهد در صورتی که عده‌ای‌از مورخین دوره قاجاریه تاریــخ زرین شدن گنبد امــام سوم شیعیان را به هزینه آقامحمد خان‌قاجار در سال ۱۲۰۶ هجری قمری نوشته اند .

درهمان موقع که مشغول زرین کردن گنبد امام سوم بودند ، خواجه قاجار بفکر ساختن قبر خود افتاد .

تا آن موقع خواجه مزبور در فکر مرك نبود . نه این که فکر کند که هرگز نخواهد مرد بلکه ، مرك را نزدیك نمیدید . ولی بعداز این که سکته کرد (و شرح آن داده‌شد) اندیشید که خواهد مرد لذاگفت که‌قبر او را در (نجف) واقع‌دربین‌النهرین حفر نمایند و بعد از وفات ، جسدش را منتقل به نجف کنند و درآنجا به خاك بسپارند . درهمان موقع وصیت نمود که بعداز مرگش این اشعار را بنویسند و در قبرش جا بدهند و این اشعار که سراینده‌اش حافظ‌شاعر معروف ایرانی است وصف‌الحال آقامحمدخان‌قاجار خطاب به امام اول شیعیان میباشد که آرامگاهش در نجف قرار دارد :

هزار دشمنم ارمیکنند قصد هلاك　　گرم تودوستی از دشمنان ندارم باك

مرا امید وصال تو زنده میدارد　　وگرنه هردمم ازهجرتست بیم هلاك

توراچنانکه‌توئی هر نظر کجا بیند　　بقدر دانش خود هر کسی کند ادراك

بعداز این که آقامحمدخان قاجار در شوشی واقع در قفقازیه بقتل رسید طبق وصیتی که کرده بود جسدش را به بین‌النهرین منتقل کردند و در نجف دفن نمودند و اشعار مذکور در فوق را هم نوشتند و در قبرش جا دادند .

لطفعلی‌خان زند، از این جهت از ابرقو براه افتاد و به بوانات و آنگاه (دارابجرد) و سپس به نیریز رفت که متوجه شد در ابرقو و بوانات و غیره نمیتواند مقابل قشون آقامحمدخان قاجار پایداری نماید . لطفعلی‌خان زند نمیخواست به یکی از قلاع کوچك که‌در ابرقو و بوانات و دارابجرد بود پناه ببرد . چون میدانست که در قلاع مزبور ، بمناسبت کوچکی قلعه ، نخواهد توانست پایداری نماید و اگر در آخرین جنك خود با آقامحمدخان قاجار به قلعه کرمان پناه برد بدو علت بود : یکی این‌که میدانست کرمان قلعــه‌ایست بــزرگ و او میتواند در آن قلعــه پایــداری کند و دوم ایــن کــه چند نفر از افسرانش باو گفته بودنــد هر کس کــرمان را محاصره کند بعد از فرا رسیدن زمستان چاره ندارد جز این که محاصره را رها کند و برود زیرازمستان کرمان

آن‌قدر سخت است که‌هیچ‌قشون قادر بادامه محاصره نخواهد بود . تردیدی وجود ندارد که خان زند نمیخواست به قلعه کرمان پناهنده شود و غریزه جنگی آن شاهزاده جوان بوی می فهمانید که‌نباید خود را درون يك حصار ، محصور نماید و اختیار مانور های خود را بدست خصم بدهد . ولی مشاورین خان زند او را آسوده خاطر کردند و گفتند اگر شما تا زمستان درکرمان مقاومت کنید ، آقامحمدخان قاجار بعداز فرارسیدن فصل سرما مجبور خواهد شد که محاصره را رها کند و برود . خان زند هم باعتماد گفته مشاورین خود در کرمان ، حصاری شد و همان اشتباه سبب نابودی‌اش گردید.اگرخان‌زند که درقبال آقامحمدخان قاجار ، روش جنگ پارتیزانی را پیش گرفته بود بآن روش ادامه میداد کشته نمیشد و شاید میتوانست عاقبت برخواجه قاجار غلبه کند و سراسر ایران را قلمرو سلطنت خود نماید .

لطفعلی‌خان زند در بین مشاهیر علمی و عرفانی ایران به شیخ محمود شبستری عارف مشهور ارادت داشت و تمام اشعار کتاب او موسوم به (گلشن راز) را میدانست و قبل ازاین‌که‌در کرمان حصاری شود با کتاب گلشن راز فال گرفت و فال بد آمد و باطرافیان گفت که‌ما از پناهنده شدن به قلعه کرمان بدخواهیم دیدولی آنها خان زند را آسوده خاطر کردند و گفتند بیم بخود راه ندهد . این نکته را باید گفت که‌خان زندکه مردی بود روشن‌فکر و واقع‌بین ، هرگز برای مبادرت به يك مانور جنگی متوسل بتفأل نشد و در دوره عمر فقط همان يك‌بار ازکتاب گلشن‌راز فال گرفت. بعداز این که در کرمان حصاری شد چندبارراجع‌به شیخ‌محمود شبستری سراینده گلشن‌راز بااطرافیان صحبت‌کرد و ما ، در موقع ، اظهارات لطفعلی‌خان زندرا راجع بعارف بزرك ایران از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید .

لطفعلی‌خان زند که‌نمی خواست بقلعه‌ای پناهنده شود و گرفتار محاصره گردد در جستجوی منطقه‌ای بود که بتواند درآنجا باقشون آقا محمدخان قاجار بجنگد و عاقبت در منطقه نیریز آن‌منطقه را یافت .

جنگ (خرمن کوه)

در نیریز (نی ریز) کوهی وجود داشت به اسم (کوه خرمن) ودر آن کوه تنگه‌ای بودکه در تمام فصول سال ، نهری در آن جریان‌داشت . آن نهر در فصل بهار طغیان میکرد و درپائیز و زمستان کم‌آب میشد ولی هرگز خشك نمیگردید. آن دره ، يك مدخل داشت بداخل منطقه نیریز و يك مخرج که اگر از آن خارج میشدند به بیابان میرسیدند . جدارهای آن‌دره طوری‌بودکه هیچکس نمیتوانست ازآنجا وارد دره شود . فقط ممکن‌بودکه‌ازمدخل و مخرج دره، واردآن شوند و هرگاه مدخل و مخرج‌آن‌دره را مسدود میکردندکسی نمیتوانست قدم بدره‌بگذارد و يك قشون ، در صورت دارا بودن آذوقه و علیق میتوانست مدتی طولانی در آن‌دره بماند بدون‌اینکه

از حیث آب در مضیقه باشد . خان زند بعد ازاین‌که آذوقه و علیق و سوخت کافی فراهم کرد آن دره واقع در خرمن‌کوه رابرای جنگ باقشون آقامحمدخان قاجار انتخاب نمود . بعداز این که خان زند وارد دره خرمن‌کوه شد اولین کاری‌که کرداین بود که در مدخل و مخرج دره دردو طرف یعنی‌در دامنه‌های طرفین مقداری‌سنگ جمع‌آوری کرد تا این‌که علیه مهاجمین بکاربرده شود. درآن دوره و امروز ، سقوط سنگ بریك قشون مهاجم یامدافع درمناطق‌کوهستانی یك‌سلاح‌هولناك بودوهست ویك سنگ‌کوچك که‌از بالای کوه ، روی سر سربازی بیفتد برای قتل‌او کافی است تاچه رسد به‌سنگ های بزرگ‌که چندین نفررا به هلاکت میرساند . خان‌زند یقین‌داشت‌که در آن دره ، مورد محاصره دائمی قرارنخواهد گرفت و هرزمان‌که مایل باشد میتواند از مخرج دره خارج شود . لطفعلی‌خان زند پیش‌بینی میکرد که قشون آقامحمدخان قاجار بعداز این‌که بدره خرمن‌کوه رسید در صددبر می‌آیدکه وارد دره شود و چون نمیتواند بفکر میافتد که‌از راه دیگر وارد دره‌گردد. لیکن برای این‌که بتوانداز راه دیگر وارد دره شود باید تمام خرمن کوه را دوربزند ومدتی وقت قشون ، صرف راه‌پیمائی میشود و وقتی به‌مخرج دره میرسد می‌بیند‌که واردشدن به‌دره ، ازآن راه ، مثل‌وارد شدن از راه مدخل ، دشوار است و روزی‌که مدافعین بخواهند ازدره خارج شوند و بروند ، آن‌قدر سنگ برمهاجمین خواهندباریدکه مخرج دره‌را از وجود آنها مصفی خواهند کردو از آنجا خارج خواهند شد . خان‌زند پیش بینی میکردکه قشون آقامحمدخان قاجار حتی اگر توپ داشته‌باشد نمیتواند وارد دره خرمن‌کوه شود وگلوله توپهای آن قشون در سنگ های‌کوه موثر نخواهد بود . لطفعلی‌خان زند اگرفرصت میداشت میتوانست حتی در دامنه‌های کوه ، در دوطرف دره ، درنقاطی‌که دامنه‌کوه خاکی بود گندم وجو بکارد وغذای سواران‌و اسب‌هایشان رادر محل فراهم کند . ولی وقتی خان زند بآنجا رسید آن‌فکر رانمیکرد واز آن گذشته ، فصل‌کشت غله ، در دامنه‌های کوه سپری‌گردیده بود . محمدحسین خان قوانلوی کشیك‌چی باشی‌که همه‌جا ، خان زند راتعقیب میکرد به‌کوه خرمن‌رسید . وی‌فهمیدکه لطفعلی‌خان زند و سوارانش در دره‌هستند و خواست‌که وارد دره‌شود ولی‌از دوطرف ، برسربازانش سنگ باریدند و کشیك‌چی باشی‌چون دیداگر اصرارکند تمام‌سربازانش براثرسنگباران به قتل خواهند رسید ، بطور موقت از ورود بدرمنصرف‌گردید . بعداز آن ، عده‌ای از سربازان خود راماموركردكه‌كوه رادور بزنند واز طرف دیگر ، وارد دره شوند . ولی آنها هم نتوانستند که قدم بدرون دره بگذارند و فهمیدند تاوقتی ارتفاعات در دست سربازان خان زنداست و از آنجا برسر مهاجمین سنگ میبارند آنها نخواهند توانست که وارد دره شوند .

فرمانده سربازانی که مامور شده‌بود از طرف دیگر وارد دره شود گزارش داد کـه سربازان لطفعلی خان‌زند برسرشان سنگ میبارند وآنها نمیتوانند وارد دره‌شوند . کشیك‌چی‌باشی امر کرد که‌سربازان همانجا باشندکه مانع ازفرار خان‌زند شوند تا این‌که

برای بازکردن مدخل و مخرج دره‌فکری بکند. کشیك‌چی‌باشی عده‌ای از سکنه محلی را که میگفتند که‌کوه‌پیما هستنداحضارکرد و بآنها گفت من از شمامیخواهم‌راهی رانشان بدهیدکه ما ازآنجا بتوانیم وارد دره‌شویم .مردی باسم (شعبان‌پاشنه) که گفته میشد از کوه‌پیمایان برجسته آن حدوداست‌گفت ای‌خان ، نشان دادن‌راهی‌که بتوان از آنجا وارد دره شددشوار نیست‌ومن هم‌اکنون راهی رابشما نشان میدهم‌که از آنجا وارد درد میشوند . اماکسی میتواند ازآن راه برودکه‌کوه‌پیما باشد و سربازان‌شما نمیتوانند ازآن راه وارد دره شوند . کشیك‌چی‌باشی گفت اگرمن بدانم که دراینجا کسانی‌هستندکه میتوانند از راه‌کوه وارد دره‌شوند بآنها انعام خواهم‌داد. شعبان پاشنه‌گفت ای‌خان در اینجا حداکثر بیست کوه‌پیما هست وهر قدرشما بآنها انعام بدهید این‌بیست نفربعد از این‌که وارد دره شدند نمیتوانند با سربازان لطف‌علی‌خان زند بجنگند وهمین‌که وارد دره شدند کشته خواهند شد . کشیك‌چی‌باشی گفت من‌نمیخواهم که کوه‌پیمایان بروند وبا سربازان لطف‌علی‌خان بجنگند . آنچه من‌میخواهم این‌است‌که کوه‌پیمایان راهی نشان بدهندکه سربازان من بتوانند ازآن‌جا بروندو خودرا ازدوطرف دره به‌بالای کوه برسانند و با سربازان لطف‌علی خان‌زندکه آنجاهستند بجنگند وآنها رانابود کنند تا این‌که وقتی ما میخواهیم وارد دره شویم سنگ برسرمان نریزند . ما از کـوه پیمایـان کمك ، برای بالارفتن ازکوه میخواهیم نه‌این که بروند ودرداخل دره خود را به‌کشتن بدهند . شعبان پاشنه گفت این‌کار را میتوان‌کرد و من و همکارانم کمك میکنیم تا سربازان شما به بالای کوه بروند و دیگر جنگیدن با سربازان لطف‌علی‌خان برعهده خود آنها است . شعبان پاشنه یعنی شعبان با اساس و پایه‌دار تعهدکرد که عده‌ای از سربازان کشیك‌چی‌باشی رابه بالای دوکوه‌که دردو طرف دره قرار داشت برساند تا این که آنها بمدخل دره دربالای‌کوه‌ها حمله‌کنند و سربازان لطف‌علی‌خان زند را از آنجا برانند .

شعبان پاشنه‌به کشیك‌چی‌باشی گفت من نمیدانم که سربازان لطف علی خان‌که بالای کوه‌جاگرفته‌اند کوه‌پیما هستندیانه ولی چون چندین روز است که بالای کوه بسر میبرند ، تجربه آموخته‌اند و میدانند چگونه باید آنجا بسربرد و سربازان شما که اکنون میخواهند بالای‌کوه بروند بدون تجربه میباشند ونمیدانندکه چگونه جابگیرند و بجنگند و آن بالا مثل زمین مسطح نیست که بتوان براحتی راه رفت و جنگید . کشیك‌چی‌باشی که عجله‌داشت زودتر وارد دره شودمقداری پول به‌شعبان‌پاشنه دادکه صرف خرید احتیاجات نماید زیرا وی‌میگفت‌که برای بالابردن سربازان کشیك‌چی‌باشی احتیاج به کلنك ودیلم وچوب و طناب وگچ‌دارد . شعبان پاشنه وسائل‌کار را فراهم کرد و علاوه بریك عده‌کوه‌پیما اشیای مزبور را هم خریدوباکمك همکاران خود درصدد برآمد که از دو طرف‌کوه ،راهی بسوی بالا ، بگشاید تا کوه پیمایان و بعد از آنها سربازان کشیك‌چی‌باشی بتوانند ازآن بالابروند . شعبان پاشنه بکوه‌پیمایان دستور داد که بهرنسبت ازکوه‌بالا میروند سوراخ هائی‌در سنگ حفر نمایند و چوب درآنها

قرار بدهند و باگچ‌محكم كنند و سپس‌روی آن چوب ها قطعاتی دیگر از چوب نصب نمایند بطوری‌که یك پلكان بوجود بیاید وسربازان بتوانند از آن بالابروند . پلكان رادر دوطرف كوه ، دوراز مدخل دره‌ایجاد كردندچون اگرمیخواستند درمدخل دره پلكان بوجود بیاورند سربازان لطف‌علی‌خان زند مانع میشدند وكوه‌پیمایان را به تیر می‌بستند و بقتل میرسانیدند. لذا آنها مجبور بودندكه در منطقه‌ای دوراز میدان دید سربازان لطف‌علی خان زند مبادرت به‌ایجاد پلكان نمایند . كشیك‌چی باشی امر كرده بود هنگامی‌كه كوه‌پیمایان مشغول ساختن پلكان هستند ، سربازانش در مدخل دره تظاهر بجنگ كنند و اینطور نشان بدهند كه قصد دارند وارد دره شوند تا این كـه سربازان لطف‌علی خان در مدخل دره ، مشغول باشند و حواس آنهامتوجه جاهای دیگر نشود . اگرسربازان خواجه قاجار در مدخل‌دره تظاهر به تهاجم نمیكردند، عاقبت توجه سربازان لطف‌علی خان زندبسوی كسانی كه‌مشغول‌ساختن پلكان بود جلب میشدگواینكه وضع كوه طوری بود كه آنها را نمیدیدند ولی صدای كلنك وديلم بگوششان‌میرسيد . هر بامداد كوه‌پیمایان شروع بكار میكردند و همین كه كار آنها شروع میشد سربازان خواجه قاجار درمدخل دره مبادرت بتظاهر جنگی میكردند و نشان میدادند كه قصد دارند وارد دره شوند و سربازان خان‌زند از بالابرسرشان سنك میباریدند و تظاهر آنها تا غروب ادامه مییافت و آن موقع چون كوه پیمایان دست از كار می كشیدند سربازان هم‌تظاهر را ترك میكردند و خود را برای استراحت آماده مینمودند . تا این كه پلكان تمام شد و كوه‌پیمایان به كشیك‌چی‌باشی گفتند كه سربازان او میتوانند روز بعد از دو طرف بر كوه صعود نمایند . محمدحسین خان قوانلو كشیك‌چی‌باشی افسران خود را طلبید و بآنهادستور داد كه بامدادروزدیگر بعدازاینكه‌هوا روشن‌شد حمله‌راشروع كنند.نقشه‌حمله از طرف‌محمد حسین‌خان‌قوانلو این‌طورطرح‌شد كه‌عده‌ای‌از سربازان‌باكمك كوه‌پیمایان،ازدوطرف، بر كوه صعود كنند و وقتی ببالا رسیدند بر آن عده از سربازان لطفعلی‌خان زند كه‌درمدخل‌دره هستند حمله نمایند و آنها را بقتل برسانند تا این‌كه مدخل دره‌گشوده شود و سربازان او بتوانند بدون بیم از اینكه زیرسنگ‌های گران له‌شوند قدم بدره بگذارند و همین‌كه وارد دره شدند كار لطف‌علی‌خان زند ساخته خواهد شد .

چون مخرج دره بسته است و سربازان او كه در آنجا هستند نمی‌گذارند كـه لطف‌علی‌خان از آن دره بگریزد و آن‌جوان اگر بقتل نرسد ناگزیر دستگیر و اسیر خواهد شد و اگر او را اسیر كنند بهتر از این است كه بقتل برسانند زیرا میتوانند او را نزدآقامحمدخان‌قاجار بفرستند تا هرطور كه‌میخواهدبا وی رفتار نماید . هنگامی‌كه محمدحسین خـــان قوانلو با افسران خود راجع به حمله روز بعد ، صحبت میكــرد كوه‌پیمایان حضورداشتند و گفتند كه روز بعد سربازان را باید با طناب بالاكشید و بـــا این‌كه پلكان وجود دارد سربازان نخواهند توانست بدون طناب بالا بروند چون پرت خواهندشد و باید عده‌ای بالای‌كوه سرطناب‌ها را كه‌متصل به سربازان میباشد نگاه دارند تا آنها از كوه پرت نشوند . محمدحسین خان قوانلو كه میدانست بعــد از این كـه

سربازانش از دوطرف بالای‌کوه رسیدند باید باسربازان خان زند بجنگند بافسران گفت اول شما باید برکوه صعودکنید که وقتی سربازان ببالای کوه رسیدند آنجا حضور داشته باشید و جنگ را اداره نمائید و اگرشما بالای‌کوه نباشید سربازان نخواهند دانست چه کنند . کشیك‌چی‌باشی گفت ممکن است که‌لطفعلی‌خان بعداز اینکه فهمید که مابالای کوه بسربازانش حمله‌ور شده‌ایم در صدد برآید که بآنها کمك برساند و شما نباید بگذارید که سربازان لطفعلی‌خان برای کمك بهمقطاران خود بر کوه صعود کنند و همانطور که آنها بر ما سنگ باریدند و نگذاشتند که ما وارد دره شویم شما هم بر آنها سنگ‌بیارید و نگذارید که خود را ببالای کوه برسانند . اگرشما بتوانید سربازان لطفعلی خان را در مدخل دره ، بالای کوه غافلگیر نمائید جنگ بیش از چندین دقیقه طول نخواهد کشید وبدون‌ملاحظه و ترحم همه را بقتل برسانید ولی اگر نتوانستید آنهـا را غافل‌گیر کنید باید طوری بجنگید که آنها نتوانند روی ما سنگ ببارند تا مـا از دهانه دره بگذریم و خود را به‌لطفعلی‌خان برسانیم . بامدادروز بعد اول کوه‌پیمایان که طناب بکمرخود بسته بودند از دوطرف برکوه‌صعود نمودند و بعد افسران که طنـاب برکمرداشتند از پلکان بالا رفتند . کوه‌پیمایان بآنها و سربازان گفته بودند برای این‌که دوچار دوار سر نشوید نظربه پائین و بالا نیندازید و فقط‌مقابل خود رااز نظر بگذرانید و پله به‌پله بالابروید و ما هم در بالای کوه سرطنابی را که بکمر شما بسته شده دردست داریم که اگر لغزیدید پرت نشوید . طبق دستوری که محمد حسین خان قوانلو صـادر کرده بود ، اول افسران صعود کردند وبعداز آنها سربازان از پلکان بالارفتند . اتصال طناب بکمرافسران‌و سربازان موثر واقع‌شد و آنها که حس‌میکردند از بالا موردحمایت قرار گرفته‌اند بدون بیم از پرت‌شدن‌صعود میکردند و با قوت‌قلب ، قدم به‌پله‌های‌فوقانی می‌نهادند ، هرافسر و سرباز که صعود میکرد دارای تپانچه و تفنك و باروت و سرب و قدری آذوقه و آب بود که اگر جنگ بالای کوه طول‌کشید وگرسنه و تشنه شدند خود را سیرکنند و از تشنگی برهانند. چون‌سربازان خواجه‌قاجار درمدخل دره تظاهر بحمله میکردند سربازان لطفعلی‌خان زند متوجه نشدند که عده‌ای از سربازان دشمن مشغول بالاآمدن هستند و حواس آنها فقط متوجه‌مدخل دره‌بود تااین که سربازان آقامحمدخان قاجار نتوانند وارد دره شوند . وقتی سربازان ببالای کوه رسیدند طنابها را گشودندکه آزادی عمل داشته باشند وبعد از طرف افسران فرمان حمله صادر گردیـد . افسران و سربازان خواجه تاجدار از آن پس ، در حالی که تفنك‌ها یا تپانچه ها را دردست‌داشتند بطرف‌سربازان لطفعلی خان زند رفتند و بزودی متوجه‌شدند که راه‌پیمائی بالای‌کـوه بطوریکه کوه‌پیمایان گفته بودند مثل راه‌پیمائی در زمین مسطح نیست . وقتـی افسران دریافتند که نمیتوان بالای کوه ، براحتی گام برداشت ناگزیر شدند بسربازان‌بگوینـد که‌روی سینه بخزند و در حال خزیدن بسوی دهانه دره بروند و همین که به تیر رس رسیدند بطرف‌سربازان لطفعلی‌خان شلیك نمایند . چون سربازان خواجه تاجدار روی سینه می‌خزیدند و جلو میرفتند، سربازان خان‌زند که‌در مدخل دره مشغول پیکار بودند

آنها را ندیدند مگر در آخرین لحظه یعنی هنگامی که سربازان خواجه قاجار تفنك‌های خود را بسوی آنان دراز کرده ، میخواستند تیراندازی کنند . در شلیك اول عده‌ای از سربازان لطف‌علی خان زند، بهلاکت رسیدند و بقیه‌بطرف تفنك‌های خود رفتند تااین‌که ازخویش دفاع نمایند زیرا تفنگ را ازخود دورنموده بودند . آنها فقط با فروریختن سنگ برسربازان خواجه قاجار می‌جنگیدند وخود را محتاج تفنگ نمیدانستند وچون حمل تفنگ هنگامی که عده‌ای باید سنگ حمل نمایند دشوار‌است تفنگ‌ها را ازخود دورکرده بودند . درحالی‌که سربازان لطف علی خان زند بسوی تفنگ‌ها میرفتند سربازان خواجه قاجارمرتبه‌ای دیگرشلیك‌کردند وبازعده‌ای ازسربازان خان زند بهلاکت رسیدند وچند جسد ازبالای‌کوه سقوط‌کرد زیرا بعضی ازآنهاکه تیرمیخوردند ودردم‌بهلاکت میرسیدند یا بسختی مجروح میشدند نمیتوانستند تعادل خود را حفظ نمایند . یك مجروح سخت درزمین مسطح به خاك میافتد ولی بالای‌کوه بمناسبت اینکه سنگ یا خاك ناهموار میباشد ممکن است سقوط‌کند . سربازان خواجه قاجار درحال خزیدن جلومیرفتند وتیراندازی میکردند وسربازان خان زند بعد ازاین‌که تفنگ‌ها را بدست آوردند ، مصمم شدندکه از خویش دفاع نمایند . محمد حسین خان قوانلوی‌کشیك‌چی باشی بعد ازاین‌که صدای تیراندازی را ازدوطرف‌کوه شنید وفهمیدکه دربالا پیکار درگرفته ، بسربازان امرکرد که وارد دره شوند . اومیدانست بعد ازآن‌که دربالا پیکارشروع شد سربازان خان زند که تا آن موقع کاری جزفروریختن سنگ نداشتند ناچارندکه دست ازآن‌کار بکشند وازخود دفاع نمایند . درنتیجه دهانه دره بدون مزاحم میشود واومیتواند قدم به دره بگذارد .

پیش‌بینی کشیك‌چی‌باشی جامه حقیقت پوشید وسربازانی‌که بالای کوه دردوطرف مدخل دره بودند مجبورشدندکه تفنگ بدست بگیرند وازخود دفاع نمایند ودرچندلحظه فروریختن سنگ ، بکلی متوقف‌گردید وراه بروی سربازان کشیك‌چی باشی بازشد . همان طورکه سربازان لطف علی خان زند بالای کوه ، درمدخل دره غافلگیرشدند خود خان زند نیزدرون دره غافلگیرشد . گرچه بعد ازاین‌که صدای تیراندازی ازبالای‌کوه ومدخل دره برخاست خان زند دریافت‌که واقعه‌ای تازه اتفاق افتاده است . ولی فاصله بین استماع صدای تیراندازی وحمله سربازان کشیك‌چی‌باشی نه باندازه‌ای بودکه لطف علی خان زند بتواند چاره بیندیشد ونیروی امدادی برای سربازانی‌که بالای‌کوه بودند بفرستد یا مانور دیگررا ابتکارکند . تنهاکاری‌که لطف علی خان زند توانست بکند این بودکه بآن دسته از سربازانش که در انتهای دره ، و در مخرج آن‌بالای کوه‌بودند اطلاع داد که فرود بیایند تا این‌که ازدره خرمن‌کوه یا (کوه خرمن) خارج شوند . زیرا خان زند میدانست که اگراو ازدره بیرون برود وسربازانش را درمخرج دره ، بالای کوه بگذارد همه گرفتارخواهند شد وبقتل خواهند رسید . وقتی لطف علی خان میخواست با سربازانش از دره خارج شود مورد تعرض سربازان خواجه قاجارکه درخارج بودند قرارگرفت ومرتبه‌ای دیگردلیری وجرئت زیاد لطف علی خان زند بمددش رسید وتوانست با ابراز شجاعت خود وعده‌ای ازسربازانش را نجات بدهد .

آن دسته از سربازان خان زند که درمدخل دره بالای کوه بودند بقتل رسیدند یا اسیرشدند ولطف علی خان که درون دره مورد حمله کشیك‌چی‌باشی قرارگرفته بود . نتوانست اقدامی برای کمك کردن بآنها یا نجاتشان بکند وباین ترتیب جنگ دره خرمن کوه با موفقیت قشون آقا محمد خان قاجارخاتمه یافت وگرچه درآن جنگ نیروی خواجه قاجار خیلی بیش از نیروی لطف علی خان زند بود اما لیاقت کشیك‌چی باشی درآن موفقیت اثرداشت . اگرغیرازاوبود شاید ماه ها آن دره را محاصره میکرد تا این‌که محصورین ازگرسنگی بمیرند وبراثرطول مدت جنگ هزینه‌ای سنگین برآقا محمدخان قاجار تحمیل میشد . اما چون مردی لایق بود ومیتوانست درجنگ مبادرت به ابتکار کند راه پیروزی را یافت ودره خرمن کوه را تصرف‌کرد . ازطول مدت آن جنگ اطلاعی صحیح دردست نیست بقول بعضی ازمورخین جنگ مزبورازروزی‌که قشون آقا محمد خان قاجاردره را محاصره کرد تا روزی‌که لطف علی خان زند ازآن دره گریخت یازده روزطول‌کشید . بعضی نوشته‌اندکه آن جنگ پانزده روز طول‌کشیده وبرخی هم مدت جنگ را یك ماه نوشته‌اند . مانورمحمدحسین خان قوانلوی کشیك‌چی‌باشی درآن پیکار جالب توجه بود وبا درنظرگرفتن اشکال کار ونبودن وسائل ، میتوان آن را یکی ازاعمال برجسته نظامی دانست وبعد از این‌که خبرآن پیروزی به خواجه قاجاررسید یك آفتابه لگن طلا را که ازظروف گرانبهای خود اوبود به محمد حسین خان قوانلو انعام داد .

وزن‌آفتابه لگن‌طلاکه آقامحمدخان قاجار به کشیك‌چی‌باشی داد بمقیاس‌امروزی دو کیلو گرم و چهار صد گرم وزن داشت (بوزن سابق سه‌چارك ـ سه چهاریك) و آن را یکی‌از زرگرهای شهر بروجرد ساخته بود و درآن عهد در بروجرد ، که از شهرهای کوچك ایران میباشد عده‌ای زرگر بسر میبردند که از صنعتگران و هنرمندان برجسته آن کشور محسوب میشدند و آنچه میساختند ارزش هنری داشت . آن آفتابه لگن در خانواده کشیك‌چی‌باشی باقی ماند تااین‌که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه آن را بپادشاه فروختند یا تقدیم کردند .

(توضیح ـ اکثرخوانندگان محترم اهل فضل هستند و بیش از مترجم بیمقدار این سرگذشت بقواعد زبان فارسی و فقه‌اللغه زبان ما آشنا میباشد و لذاممکن است بر مترجم ایراد بگیرند که چرا کلمات نادرست را بکار میبرد ولی مترجم بعضی ازمواقع با وقوف‌براین که‌کلمه‌ای نادرست است آن رامینویسد تاکلمه‌ای غیر مأنوس ودور از ذهن را بکار نبرد و یکی از کلمات نادرست (آفتابه) میباشد و فراموش نمیکنم که یکی از دانشمندان که مدتی است بجهان دیگر رفته و من از ذکرنامش خودداری مینمایم گفت که آفتابه را از این جهت اینطور تلفظ میکنند و مینویسند که در آن آب میریزند و درآفتاب‌میگذارند تا گرم شود و این موضوع را دریك‌بحث جدی لغوی نوشته بودنه در یك نوشته مقرون به طنز ، و در هرحال آفتابه نادرست است و صحیح آن (آب‌دبه) میباشد یعنی (ظرف آب) و هنوز در قسمت های جنوب ایران مردم آفتابه را (آوـدبه)

میخوانند و (او)همان آب است و پدران ما نیز (آب)را(او) میخواندند ودر یك قسمت از زبان های هند و اروپائی به آب میگویند (او) بر وزن مو یعنی‌درخت انگور ــ مترجــم) .

لطف‌علی‌خان زند بعداز این که از دره خرمن کوه خارج شد مرتبه ای دیگر راه بیابان را پیش گرفت و بسوی مشرق رفت و خویش را به (قاین) رسانید و بطور موقت درآنجا سکونت نمود . چند روز بعد از ورود لطف‌علی‌خان زند به قاین مردی باسم (سید علی‌بن‌میر رضی‌الدین اسد آبادی) وارد قاین گردید و چون شهرت داشت کــه مردی برجسته است وجوه شهر بدیدنش رفتند و لطف علی‌خان زند هم برای این که سیدعلی‌بن میررضی‌الدین را بشناسد بدیدنش رفت . (سیدعلی‌بن میررضی‌الدین) از هندوستان میآمد و میگفت که قصد دارد بهزادگاه خود برگردد . لطف‌علی‌خان زند از آشنائی باآن مرد لذت برد و تا روزی که سیدعلی‌بن میررضی‌الدین اسدآبادی در قاین بود از وی در خانه خود پذیرائی نمود و سیدعلی‌بن میررضی‌الدین بسوی مشهد براه افتاد تا بعد از زیارت آرامگاه امام هشتم شیعیان بزادگاهش اسدآباد همدان مراجعت نماید و آن‌مرد کسی است که جد سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی محسوب میشود . سیدعلی‌بن میررضی‌الدین پسری داشت باسم سید صفدر و جمال‌الدین اسدآبادی پسر سید صفدر است و لذانوه سید علی‌بن میررضی‌الدین میشود و مدتی است که راجع به سیدجمال الدین اسدآبادی که در اروپا بمناسبت مباحثه‌ای که با (ارنست رنان) فیلسوف فرانسوی کرد معروفیت دارد بحث در گرفته و بعضی او را افغانی میدانند در صورتی که بدون تردید زادگاهش اسدآباد همدان است و قبر اجدادش هم امروز در اسد آباد همدان میباشد . علت مشهور شدن سیدجمال‌الدین اسدآبادی به افغانی این است که دارای تخلص شعری افغانی بوده و بطور حتم وی در اسدآباد همدان متولد شده و مدتی نزد پدرش در اسدآباد تحصیل کرده و آنگاه باتفاق پدرش سید صفدر بهقزوین رفته است . تاریخ تولد سید جمال‌الدین اسدآبادی در اسدآباد همدان ماه شعبان سال ۱۲۵٤ هجری قمری است و تاریخ رفتن او به قزوین باتفاق پدرش سال ۱۲٦٤ هجری قمری میباشد و لذا وقتی سیدجمال‌الدین اسدآبادی از زادگاه خود مهاجرت کرد ده‌ساله بود و دوسال در قزوین ماند و در سن دوازده سالگی همچنان باتفاق پدرش راه تهران را پیش گرفت وبعداز ورود به‌تهران پایتخت ایران پسر و پدر در منزل مردی باسم سلیمان خان صاحب‌اختیار منزل کردند.درتهران‌همه‌دیدند که‌سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی کلاه بر سر داشت (نه‌عمامه) ویکی‌از علمای روحانی تهران باسم آقاسیدصادق ، بدست خود عمامه برسر سید جمال‌الدین اسدآبادی گذاشت و علتش این بود که سید جمال‌الدین اسدآبادی با این که هنوز کــودك بــود با آقا سید صادق دانشمند روحانی تهران مباحثه میکرد و آقا سید صادق که مجذوب هــوش و استعداد سید جمال‌الدین شد گفت حیف است کسی که این هوش و استعداد را دارد ، عمامه بر سر نگذارد .

سيد جمال‌الدين افغاني بعد باتفاق پدرش براى ادامه تحصيل عازم بين‌النهرين گرديد و درشهرنجف‌درمحضردرس يكى از دانشمندان بزرك جهان شيعه موسوم بشيخ‌مرتضى انصارى شروع به تحصيل كرد .

مانميخواهيم‌شرح زندگى سيدجمال‌الدين اسدآبادى‌رابنويسيم وفقط بمناسبت‌اين‌كه جدش سيدعلى‌بن ميررضى الدين در قاين با لطفعلى‌خان زند دوست شد نامى از او برديم و خواستيم بگوئيم كه سيدجمال‌الدين‌افغانى‌نيست‌بلكه اهل‌اسدآباد همدان‌است‌وشايد خانه اى كه سيد جمال‌الدين درآن متولد گرديد هم اكنون در محله (سيدان) اسدآباد باشد و اگرآن خانه نباشد باحتمال نزديك به يقين خويشاوندان سيدجمال‌الدين اسدآبادى اكنون در اسدآباد همدان هستند .

لطفعلى‌خان زند بكرمان رفت

هنگامى كـه لطف على خان زند در قاين بـود (جهانگير خان) از امراى سيستان داوطلب شـد كـه باو كمك نمايد و گفت كه هزار سوار بوى خواهد داد . فكر رفتن بشهر كرمان كه‌همان سبب نابودى لطفعـلى‌خان‌زند گرديد، درقاين‌بوجودآمد.

مورخين دوره قاجاريه براى اين كه دستور كور كردن مردم كرمان را (بعداز غلبه آقامحمدخان قاجار بر آن شهر) موجه جلوه بدهند نوشته‌اند كه‌مردم كرمان ياغى شدند و بر (مرتضى قليخان) حاكم شهر كه از طرف آقامحمدخان قاجار بحكومت‌آنجا منصوب شده بود شوريدند و همچنين بر (محمد ابراهيم‌آقا) قاجار ، معاون حاكم و فرمانده پادگان كرمان طغيان كردند و آن دو را از شهر بيرون نمودند تا اين كه لطفعلى‌خان زند را به حكومت انتخاب نمايند .

مردم كرمان در ايران سلامت نفس معروف هستند و بدفعات مورد مظالم شديد قرار گرفتند و دست طغيان بيرون نياوردند .

مرتضى‌قليخان حاكم كرمان با اين كه خيلى ظلم ميكرد و بزور از مردم پول ميگرفت باز مردم كرمان در فكر شورش نبودند .

آنچه سبب شدكه دركرمان شورش بوجود آمد تحريك حاجى ابراهيم خان كلانتر شيرازى بودكه ميخواست يكى از دوستان خودرا حاكم كرمان كند و با حاكم وقت بطور غيرمستقيم مخالفت ميكرد .

در اين‌كه سكنه كرمان‌حكومت لطفعلى‌خان زندرابرحكومت‌مامورين آقامحمدخان قاجار ترجيح ميدادند ، ترديدى وجود ندارد .

چون لطفعلى‌خان زند ، مثل كريم خان زند ، مردى بود دادگستر و رئوف و بى آزار و اهل‌كرمان‌اين واقعيت‌را ميدانستند. ولى‌با اين‌كه‌اطلاع داشتند‌كه لطفعلى‌خان مردى عادل است نميخواستند كه عليه حاكم آقامحمدخان قاجار طغيان نمايند و تحريك حاجى ابراهيم كلانتر دركرمان يك شورش بوجود آورد و سبب‌گرديدكه مرتضى‌قليخان در ارك‌كرمان محصور شود (و مردم كرمان توانستند وى‌را بيرون‌كنند) .

مورخین‌دوره قاجاریه‌که مردم کرمان‌را یاغی قلمداد کرده‌انداز ظلم‌مرتضی قلیخان چیزی ننوشته‌اند. درنظر آنها یك‌حاکم مجازبودکه هرچه‌میخواهدبکند وبرای‌تحصیل‌پول مردم راگرفتار شکنجه نماید ولی مردم حق نداشتند اعتراض‌کنند واگر اعتراض میکردند یاغی بشمار میآمدند .

واسطه فیمابین سکنه‌کرمان و لطف‌علی‌خان زند ، جهانگیر خان سیستانی بودکه مصمم شدبه خان زند کمك نماید و اورا قائل‌کرد که هرگاه کرمان را مرکز حکومت خودکند خواهد توانست برفارس و آنگاه سایر نقاط ایران مسلط گردد .

لطف علی‌خان بطوری‌که اشاره نمودیم میاندیشید که اگر درکرمان سکونت نماید ممکن است که مورد محاصره قراربگیرد .

اما جهانگیر خان و دیگران باو گفتند که کرمان دارای حصاری است متین و آقامحمدخان قاجار ولو توپ بیاورد نخواهدتوانست برکرمان غلبه‌نماید وپس از این که فصل پائیز فرارسید و سرمای مهیب زمستان‌کرمان شروع شد خواجه قاجار چاره ندارد جزاین‌که محاصره کرمان راترك‌کند و قشون خود را از آنجا ببرد.

لطف‌علی خان زند ، تا آخرین روزکه در قاین بودتردید داشت‌که آیا به‌کرمان برودیانه ؟ ولی‌درخواست مردم‌کرمان‌که خواهان‌حکومت‌خان‌زندبودند واصرارجهانگیر خان سیستانی برتردید خان زند غلبه‌کرد و راه کرمان را پیش گرفت .

قبل از این‌که‌لطف علی‌خان زند واردکرمان شود آقامحمدخان قاجار حصار محکم شیراز را ویران کرده‌بود .

شیراز دارای حصاری بوداز ابنیه‌قدیم‌که عده‌ای ازمورخین گذشته ازآن‌یادکرده‌اند و از جمله تیمور لنگ در خاطرات خود بآن اشاره کرده است . آقامحمدخان قاجار میترسید که لطف‌علی‌خان زند ، شیراز را اشغال‌کند و در پناه حصار شهر قرار بگیرد که درآن صورت گرفتن شیرازاز او ، بسیار مشکل خواهد بود . لذا امرکردکه حصار شیراز را ویران نمایند و آوارآن را درخندق شهربریزند و آن راپرکنند تا این که شیراز نه خندق‌داشته باشدنه حصار و دستور آقامحمدخان قاجار بموقع اجرا گذاشته شد. جهانگیرخان سیستانی‌که اصرارداشت لطف‌علی‌خان زندرادرکرمان مستقرکند واسطه مذاکره بین خان زند وامرای محلی‌کرمان گردید ، و اکثر امرای محلی ، گفتند که طرفدار لطف‌علی‌خان زندهستند و سلطنت او را برسمیت میشناسند و حاضرند که‌برای پیروزی خان زند برآقا محمد خان قاجارفداکاری کنند و عده‌ای از آنها بعهد خود وفانمودند و در (جیرفت) و (تهرود) و (شهربابك) بطرفداری از لطف علی خان زندقیام کردند وعده‌ای از آنان جان رابر سروفای بعهدگذاشتند . آقامحمد خان قاجار بعد ازاینکه شنیدکه لطف‌علی خان زنداز خرمن‌کوه گریخت وبسوی‌مشرق ایران رفت اندیشیدکه بطور موقت خطر خان زند دورشده است و قصد داشت‌که در بهار سال ۱۲۰۸ هجری قمری بخراسان برود . ولی در همان موقع که میخواست از تهران پایتخت خود بخراسان برود باو اطلاع دادند که لطف‌علی‌خان زند در کرمان مستقر شده و خود

را پادشاه میخواند و عزم دارد که به فارس حمله‌ور شود و شیراز را اشغال نماید.
همین که آن خبر به خواجه قاجار رسید، برادر زاده‌خود خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) را با پنج هزار سوار بسوی کرمان فرستاد و باو گفت که‌من هم در قفای تومیآیم و بعدازاطراف سرباز خواست و حکام ولایاتی که جزو قلمرو سلطنت آقا محمدخان محسوب میگردید برای او سرباز فرستادند و خواجه قاجار، با یك قشون نیرومند متشکل از سربازان استرآبادی و شاهرودی و مازندرانی و طالشی و خمسه‌ای و عده‌ای از عشایر کرمانشاهان و دسته‌هائی از عشایر سیلاخور براه افتاد و در فارس هم دسته های دیگر باو ملحق شدند. مورخین قاجاریه نوشته‌اند که خواجه قاجار روز چهارم ماه شوال از تهران‌بسوی‌کرمان براه‌افتاد و این تاریخ درست‌است چون‌درتمام‌تواریخ دوره قاجاریه ثبت شده است. لیکن در مورد شماره سربازان قشون‌آقامحمدخان، گویا اغراق گفته‌اند زیرا دربعضی از تواریخ دوره قاجاریه شماره سربازان قشون آقا محمد خان را هنگام حرکت از تهران یکصد وپنجاه هزار نفر نوشته‌اند و بعد از این که آقا محمد خان قاجار به فارس رسید عده‌ای دیگر بوی ملحق گردیدند و چون شماره آنها بقول مورخین کمتر از ده هزار نفر نبوده آقامحمدخان قاجاربا قشونی متشکل از یکصد و شصت هزار سرباز بکرمان رسیده و این گفته با توجه به‌مقتضیات آن‌عصر و مشکلات فراهم کردن آذوقه و علیق و فقدان جاده‌های عریض و مسطح، و به اصطلاح جاده های استراتژیکی اغراق بنظر میرسد. خواجه‌قاجار متوجه شده بود که لطف‌علی‌خان زند اگر دلگرمی نمیداشت خود را به کرمان نمیرسانید و معلوم میشود که قوت قلب دارد و میداند که از حمایت امرای کرمان برخوردار خواهد گردید و لذا برای پیکار با او با یك ارتش نیرومند بکرمان رفت.
این‌بود که قبل از حرکت از تهران خود را قوی کرد و با این که حمل توپ در جاده‌های ناهموارآن موقع دشوار بود بهراندازه که میتوانست با خود توپ برد. وقتی خانبابا جهانبانی با پنجهزار سوار وارد فارس گردید شنید که در (جیرفت) عده‌ای بهواخواهی لطف‌علی‌خان زند برخاسته‌اند. خانباباجهانبانی توقف‌کردوازآقامحمدخان‌قاجار که هنوز در تهران بود کسب‌تکلیف نمود که آیا بسوی جیرفت برود یا این که راه کرمان را پیش بگیرد. آقامحمدخان قاجار گفت که بطرف جیرفت برودوخود او عازم کرمان خواهد گردید و خانبابا جهانبانی از راه داراب، فارس بطرف جیرفت رفت‌یعنی راه جنوب سرزمین کرمان را پیش گرفت و کرمان کرسی سرزمینی بهمین اسم درشمال جیرفت قرار گرفته است. بعضی از مورخین نوشته‌اند که جهانبانی قبل از این که بسوی جیرفت برود عده‌ای از سواران خود را مامورکرد که بکرمان بروندولطف‌علی‌خان زند، از آن شهر خارج شد و بسواران جهانبانی حمله‌ورگردید وآنها را واداربه‌عقب‌نشینی‌نمود.
دسته‌ای میگویند بعد از این که لطف‌علیخان زند درکرمان مستقر گردید فقطیکبار از آن جا خارج شد و آنهم برای حمله بقشون آقامحمدخان قاجار بود و چون ارتش خواجه قاجار را نیرومند دید خواست بسوی قاین برود. ولی جهانگیر خان‌سیستانی و

چند نفر دیگر از مشاورین باو گفتند که از محاصره شدن کرمان بیم نداشته‌باشد چون آقامحمدخان قاجار نخواهد توانست فصل‌زمستان در کرمان‌بماندوناگزیر خواهد شد که مراجعت نماید .

خان زند گفت تا فصل زمستان مــردم کــرمان از گرسنگی خواهند مــرد باز مشاورین او را آسوده خــاطر کردند و گفتند که در کرمان مردم عــادت دارند که‌آذوقه یکسال خود را درخانه ذخیره می‌نمایند واینك‌که تابستان است همه ، آذوقه و سوخت زمستان خود را ذخیره نموده‌اند و هیچ‌کس ازگرسنگی رنج نخواهد برد .

جنك‌آقامحمدخان قاجار در کرمان بالطف‌علی‌خان‌زند یکی‌از جنك‌های بزرك ایران‌است و مردم آن کشور تامدتی وقایع آن جنك را برای یکدیگر نقل میکردندو شایسته‌است که‌بمناسبت جنك‌مزبور ، وضع‌شهر کرمان ، بطور اختصار بیان شود تااین که‌خوانندگان بدانند شهری که در دو قرن و نیم قبل از این تحت محاصره آقا محمدخان‌قاجارقرار گرفت چگونه بوده است . در دوره آقامحمدخان قاجار و قبل ازآن کرسی سرزمین کرمان‌شهر کرمان بود و امروز نیز چنین است .

درشرق ، مردم عادت کرده‌اند که کرسی یك کشور را باسم همان کشور بخوانند و هنوزهم کرسی سرزمینی‌که امروز یکی‌از ایالات‌ایران میباشد کرمان‌است. درصورتی که درقدیم همین شهر که‌امروز موسوم به کرمان است (سردسیر) نام‌داشت که اعراب نام آن‌را (بردسیر) کردند . استخری (یااصطخری‌با املای‌عربی) ازجغرافیادان‌های قدیم می گوید که کرمان دارای دومنطقه متمایز بود یکی (جروم) یعنی گرمسیر ودیگری (جرود) یعنی سردسیر و شهر کنونی کرمان درمنطقه سردسیر آن سرزمین قرار داشت . کرمان در ازمنه قدیم آباد بود و از مراکز بزرك تمدن نژاد آریائی بشمار میآمد و حتی بعداز این که دریاچه وسیع ومرکزی ایران خشك شد کرمان اهمیت خود را حفظ کرد . امروز (بندرعباس) و بندر (هرمز) و بندر (جاسك) و بندرميناب (گواین‌که شهر کنونی میناب ازدریا خیلی دور است) جزو بنادر کرمان نیست و از لحاظ تقسیمات اداری ایران ، جزو قسمت های دیگر است . ولی درقدیم ، این بنادر وبنادر دیگر جزو سرزمین کرمان بودودرآن بنادر تجارتخانه های بزرك وجود داشت . جغرافیادان ها و مورخینی که در قرون گذشته ، بنادر کرمان را دیده‌اند نوشته‌اند که در آن‌بنادر ، عده‌ای کثیر از بازرگانان چینی و هندی و ترك بسرمیبردند و کرمان باتمام کشورهای شرق دادوستدمیکرد و آهن کرمان درجهان مشتریان خوب داشت و بعضی از شرق شناسان عقیده دارند که اولین بار ، سنك‌آهن درکرمان ذوب شد . سرزمینی که‌امروز موسوم‌به (کرمان) است و بعقیده تمام مورخین از مراکز بزرك نژادآریائی‌بوده و آلمانیهای‌نازی‌درنیمه اول این قرن افتخار میکردند که کرمانی هستند . در کتب جغرافیادانها و مورخین قدیم یونان و (لیدی) باسم کرمانیا ـ کارمانیا ـ ژرمانیا ـ ژرمنی ـ کارمانی ـ کرمانی‌ـ‌خوانده شده است . بنظر میرسد که قبل از اسلام کرسی سرزمین کرمان شهری بوده که خرابه‌آن در پنج‌میلی شرق سعیدآباد وجود داشته است . من نمیدانم که‌آیا امروز خرابه مزبور

باسم خرابه (قلعه سنك) درپنج میلی مشرق سعیدآباد در سرراه (بافت) وجود دارد یانه ؟ ولی بدون تردید درزمان آقامحمدخان قاجار آن خرابه وجود داشته و بعداز او (سر پرسی سایکس) معروف نویسنده و جهانگرد و مورخ انگلیسی آن خرابه را دیده است و بی مناسبت نیست که بگوئیم کتاب جهانگردی سرپرسی‌سایکس به اسم (ده‌هزار میل در ایران) یکی از بهترین کتابها برای شناسائی وضع ایران در آغاز سلسله قاجاریه است و بخصوص در آن کتاب ، سرپرسی سایکس وضع کرمان را خوب وصف‌میکند و چون خود ، کرمان را دیده و مدتی درآن شهر بوده تمام ابنیه با اهمیت و معابر کرمان را وصف مینماید و. کسی که کتاب آن نویسنده انگلیسی را بخواند مثل‌آنست که در دوره جنك آقامحمد خان‌قاجار با لطف‌علی‌خان زند درشهر کرمان زندگی میکرده است .

جغرافیادان ها و سرپرسی سایکس میگویند که در دوره قبل از اسلام شهری که خرابه‌آن در پنج میلی شرق سعید آباد بوده (و شاید امروزهم‌باشد) باسم (سیرگان) کرسی سرزمین کرمان بوده و اعراب نام سیرگان رامبدل به (سیرجان) کردند و نام منطقه کنونی سیرجان از همان اسم گرفته شده است . سیرگان قدیم شهری بوده‌است بزرك و بر گرد آن حصاری وجود داشته بطول دویست و پنجاه استاد .

(توضیح ــ استاد بر وزن انسان و با کسر حرف اول واحد مقیاس طول در یونان قدیم بود و به مقیاس امروزی دویست متر طول داشت ــ مترجم) .

سیرگان‌قدیم بقول مورخین قدیم از جمله (کتەزیاس) طبیب و مورخ معروف که در دوره هخامنشیان در ایران میزیسته دارای ده محله بود و در هریك از محلات‌آن شهر یك‌رسته از مردم میزیستند .آن‌شهر تا قرن چهارم هجری قمری هم مرکز سرزمین کرمان بودتااینکه (آل‌بویه) بر کرمان مسلط‌شدند ومردی‌باسم (ابن‌الیاس) ازطرف‌پادشاه (بویه) حاکم کرمان گردید.آن‌مرد کرسی آن‌سرزمین راتغییرداد و شهرسردسیررا که بعدموسوم‌به بردسیرشدوهمان‌شهر کرمان کنونی‌است کرسی‌آن منطقه کرد. آنچه‌سبب‌شد که‌ابن‌الیاس‌شهر کنونی کرمان‌را کرسی‌آن‌سرزمین کندهوای‌خنك کرمان‌بود.شهر کرمان‌بااین که درمنطقه‌ای قرار گرفته که‌طبق‌قاعده کلی‌باید گرمسیرباشد،از مناطق‌سردسیر یامعتدل بشمارمیآید زیرا شهر دریك منطقه مرتفع قرار گرفته و بمناسبت همان ارتفاع در فصل زمستان هوای کرمان خیلی سرد میشود . ابن الیاس که نمیتوانست هوای‌گرم سیرگان یا سیرجان قدیم را تحمل نماید کرسی کشور را منتقل به شهر کرمان کرد . (حمزه اصفهانی) که‌از مورخین قرن چهارم هجری است وجه تسمیه کرمان را که گفتیم بردسیر خوانده میشد این طور ذکر میکند . شهر کرمان از بناهای اردشیر است (کدام اردشیر؟) وآن‌را (به‌اردشیر) میخواندند (یعنی مکان نیکوی اردشیر) و (به اردشیر)مبدل به (بهرشیر) وآنگاه (بهرسیر) و سپس (بردسیر) شد و جغرافیادان دیگر به اسم (مقدسی) میگوید که آن را (گواشیر) نیز میخواندند . وجه‌تسمیه هائی که در تواریخ مورخین شرق ،بعداز اسلام ذکر شده درتمام موارد درخور اعتماد نیست چون مورخین با این که افرادی امین بوده‌اند فقط بذکر شایعات اکتفا کرده‌اند و میدانیم که پی بردن بوجه تسمیه شهر های قدیم

مشرق نیازمند تحقیق لغوی است و این کار از عهده مورخین بعداز اسلام که از زمان های قدیم ایران اطلاع‌نداشتند ساخته نبود . ابن‌الیاس بعدازاین که کرسی کشور را منتقل بشهرکرمان کرد در صدد برآمدکه شهررا توسه بدهد. از نحوه توسه‌شهر کرمان بدست ابن‌الیاس اطلاع نداریم و نمیدانیم که آیا شهررا درخارج از حصار آن توسعه داد یانه ؟ اما میدانیم که بردسیر یا گواشیر هنگام ورود ابن الیاس بآن شهر دارای حصار بود و (هوتوم‌شیندلر)دانشمند معروف اروپائی در قرن نوزدهم میلادی شهرکرمان را از شهرهائی میداند که بدستور (کوروش)موسس سلسله هخامنشی ساخته شد ویونانیان تمام آن بلاد را (کوروپولیس)مینامیدند . وقتی ابن الیاس واردشهرکرمان گردید آن شهر دارای چهار دروازه بود باسم دروازه‌های خبیص ــ زرند ــ ماهان ــ مبارك .در سال ۵۸۳ هجری قمری شهر کرمان مورد حمـــله قبایل (غز) قرار گرفت که بعضی آنهارا (خز) خوانده‌اند. قبایـــل غز از سرزمین توران واقع درمشرق ایران بکرمان حمله‌ور شدند و مورخین عقیده دارند که آنها از مردم بومی توران نبودند و از جای دیگر بآنجا کوچ کردند . طوری شهرکرمان بر اثر حمله سربازان غز ویران گردید که غز ها نتوانستنددر آن شهر سکونت کنند و کرسی کشور را منتقل به شهر (زرند) نمودند.دوسال بعداز حمله غزها درکرمان آبادی تجدید گردید و در آغاز قرن هفتم هجری کرمان شهری آباد بود و هشت دروازه داشت و در سال ۶۱۹ هجری قمری مورد حمله (قتلق) سرسلسله قره‌ختائیان (یاقراختائیان)قرار گرفت و بعدازاین که کرمان رااشغال کرد در آن شهر يك‌مدرسه بزرك‌ساخت . آن‌مدرسه ویران گردید و از بین رفت ولی مسجدی‌که زوجه (قتلق) موسوم به (ترکان خاتون) در کرمان بنا کرد تا دوره آقامحمدخان‌قاجار باقی بود و سرپرسی سایکس‌آن مسجد را دیده است . در دوره سلطنت قره‌ختائیان‌برکرمان، تجارت آهن کرمان رونق گرفت و وسعت یافت و مردم کرمان سنك های آهن را از زمین استخراج می‌کردند و در کوره‌ذوب مینمودند و آهن کرمان درآن دوره‌بکشورهای آسیا و افریقا صادر میشد . سرپرسی سایکس مسجدی بزرك را که ترکان خاتون زوجه قتلق در کرمان ساخت از ابنیه بزرك‌آن شهر میداند . در دوره‌ای که‌آقامحمد خان قاجار شهرکرمان را برای غلبه بر لطف‌علی‌خان زند محاصره کرد نزديك شهر ، کوهی بود که بالای آن خرابه قلعه‌ای وجود داشت و بعضی آن‌را قلعه کهنه میخواندند و برخی قلعه دختر میگفتند . درهمان دوره ، در وسط شهر کرمان يك قلعه یا ارك وجود داشت بـــه اسم قلعه کهنه و حکام کرمان درآن قلعـــه سکونت مینمودند . سرپرسی سایکس انگلیسی درکتاب خود مینویسدکه وقتی آقا محمد خان قاجارشهرکرمان را محاصره کرد محیط شهر، دوفرسنگ بود وحصارشهر، یکصد وبیست برج داشت وارتفاع حصار ازبالای خاکریز خندق ، ۹ ذرع بود واگرازقعر خندق حساب میکردند ارتفاع حصار کرمان زیادتر میشد . درجنوب شرقی شهرکرمان بفاصله دومنزل راه ، قصبه‌ای بود باسم ماهان که امروزنیزهست ومزار یکی ازعرفای برجسته ایران باسم شاه نعمت‌الله ولی درآنجاست وعارف مزبور بطوری‌که ایرانیان میگویند دارای کرامات بوده وازجمله تمام

وقایع آینده را پیش بینی کرده و کسانی که باو عقیده دارند میگویند که تمام آن وقایع اتفاق افتاده است و سرپرسی سایکس انگلیسی مینویسد که پیروان شاه نعمت‌الله ولی وقتی گرفتار یك مرض مزمن وغیرقابل‌علاج میشوند بهر نقطه از ایران که باشند خودرا بماهان میرسانند ودرآرامگاه شاه نعمت‌الله ولی بسرمیبرند وآن قدردرآنجا میمانند تا این‌که مداوا شوند وآزموده شده که بعضی ازبیماران مداوا گردیده‌اند ونویسنده انگلیسی مینویسد که‌گویا نیروی تلقین سبب مداوای بیماران میشود . شکل شهر کرمان بطوری که از نوشته جهانگردان مغرب زمینی که دراوایل سلسله قاجاریه تا نیمه آن بایران سفر کردند برمیآید یك کثیرالاضلاع بوده ومیتوانستند آن کثیرالاضلاع را که قسمتی ازآن تنگ‌تر از قسمت دیگربوده طوری تقسیم نمایند که یك مربع ویك مربع مستطیل ازآن بوجود بیاید . چون شهر کرمان کثیرالاضلاع بشمارمیآمد عرض شهردرهمه جا بیك اندازه نبود ودربعضی ازنقاط شهر کرمان بیش ازجاهای دیگرعرض داشته است . حصارکرمان را، مثل اکثرحصارهای قدیم درشهرهای مشرق زمین با سنگ وگل مخلوط با شن موسوم به (دای) ساخته بودند . باین ترتیب که در طبقات پائین حصار، سنگ بکارمیبردند که پایه حصار محکم شود وهم این‌که درموقع جنگ خصم نتواند بسهولت تونل (نقب) حفر نماید ووارد شهر گردد وبالای طبقه سنگی حصاررا با گل مخلوط سنگریزه میساختند مشروط براین‌که گل مرده یعنی خاکی که ازآوارعمارات ویران بدست میآمد نباشد دیواری که با گل مخلوط باسنگریزه ساخته میشد محکمتر ازدیواری بودکه با خشت خام بنا میکردند وتقریبا تمام جهانگردان مغرب زمین که بایران مسافرت کرده‌اند راجع بآن دیوارها ، صحبت نموده‌اند .

(توضیح ــ درزبان فارسی نباید تنوین بکاربرد وکلمه تقریبا درزبان ما نادرست است ومترجم ، برای اینکه کلمه‌ای ثقیل بکارنبرد ، تقریبا را مینویسد ــ مترجم) .

با این که طبقه فوقانی حصار کرمان را با دای ساخته بودند ویران کردن آن اشکال داشت و با توپهای سبك نمیتوانستند آن را ویران نمایند وتوپهای سنگینتردرایران وجود نداشت. اگرتوپهای سنگین‌را درمراکزصنعتی‌ایران میساختندبمناسبت‌سنگینی توپ ونبودن راه های شوسه نمیتوانستند آنها را بکرمان منتقل نمایند . مگراین‌که توپهای سنگین را درخود محل بسازند واستادان توپ سازی را وادارندکه پشت حصارکرمان از مفرغ توپهای سنگین بسازند . ازاین جهت میگوئیم ازمفرغ توپهای سنگین بسازندکه درآن موقع ، حتی دراروپا ، نمیتوانستند با پولاد توپ بسازند تا چه رسد بایران که دردوره آقا محمد خان قاجارصنعت استخراج سنگ آهن وذوب آن را نداشت وایرانیان آن صنعت را فراموش‌کرده ، فقط میتوانستند آهن معمولی را درکوره‌ها سرخ کنند وبکوبند وحتی نمیتوانستندکوره‌ای بسازندکه آهن را ذوب نماید . شاید درآن موقع هم استادانی بودندکه ازعهده ذوب آهن برمیآمدند ولی چون مشوق نداشتند وزمامداران ایران فکر ذوب آهن را نمیکردند ، نمیتوانستند هنرخود را بروز بدهند ودرهرحال درایران مثل اروپا کسی نبودکه توپ پولادی بسازد ولی توپ مفرغی میساختند .

محاصره تاریخی کرمان بدست آقا محمد خان

امروز شاید سکنه شهر کرمان بخاطر نداشته باشند که وضع شهر آنها هنگامی که آقا محمد خان قاجار آن را محاصره کرد چگونه بوده است . همانطور که تهران پایتخت آقا محمد خان قاجار در دوره سلطنت او با تهران امروز خیلی فرق داشته وجز چند بنای مذهبی ومسجد ، از تهران قدیم چیزی باقی نمانده کرمان امروز هم با کرمان دوره آقا محمد خان قاجار خیلی فرق دارد واین تغییر در چهل سال اخیر روداده است وقبل از چهل یا پنجاه سال پیش جهانگردان که بایران میرفتند و کرمان را میدیدند آن را مثل دوره آقا محمدخان قاجار مشاهده میکردند ، یکی ازمسافرین اروپائی که کرمان را در یکصد سال قبل ازاین دیده ومدتی در آن بسر برده پروفسور (ادوارد برون) خاورشناس انگلیسی است واو در کتاب سیاحت نامه خود شرحی مفصل راجع بکرمان مینویسد ونشان میدهد که وضع شهر کرمان دردوره‌ای که وی در آن میزیسته شبیه بوده بوضع دوره محاصره کرمان از طرف آقا محمد خان قاجار. امروز مسافری که ازمغرب زمین وارد کرمان میشود دریك هتل جدیدالبنا که تمام وسائل زندگی در آن موجود است زندگی میکند وهنگامی که میخواهد درشهر گردش نماید ، یك اتوموبیل دردسترس وی میگذارند واو، هنگام عبور ازشهر ازمعابری عبورمینماید که با معابر شهرهای مغرب زمین فرق ندارد . ازمساجد و مدارس قدیم وابنیه مذهبی گذشته ، هیچ یك از بناهای دوره آقا محمد خان قاجار بجا نمانده وتمام ابنیه آن عهد ازبین رفته وجای آنها را عمارات جدید گرفته است . ابنیه مذهبی و مساجد که دردوره آقا محمد خان قاجار در کرمان بود واینك هم هست بناهائی است که ازقرن چهارم هجری در کرمان بوجود آمده ودردوره قاجاریه هم چند بنا در کرمان بوجود آمد که یکی ازآنها مدرسه ابراهیم خان است که دردوره سلطنت فتحعلیشاه برادرزاده آقا محمد خان قاجار باتمام رسید . دربین سلاطین قدیم ایران ، شاه عباس کبیر، برای آبادی کرمان بیش از همه اقدام کرد ومیتوان گفت که آبادی کرمان قبل از دوره آقا محمد خان قاجار (باستثنای ابنیه مذهبی ومساجد قدیم) مرهون شاه عباس است که از سلاطین سازنده ایران بشمار میآید وبه تنهائی بیش ازسایر سلاطین صفوی در ایران ابنیه بوجود آورد وبرای آبادی بلاد اقدام کرد وآبادی شهرهای مشهد ــ اصفهان ــ کرمان ــ شیراز ــ ازاقدامات اوست . وبقدری هنرمندان را تشویق میکرد که دردوره اومعمارها واستادان حجار وکاشی ساز ، باندازه وزرای شاه عباس کبیر دستمزد دریافت میکردند و (شمس‌الدین) معمارشاه عباس کبیر که مدرسه (گنج علی خان) را درشهر کرمان بنا کرد و آن مدرسه اکنون هست دوبرابرمستمری یك وزیر، دستمزد دریافت مینمود ودرادوار گذشته درهیچ دوره هنرمندان مثل دوران سلطنت شاه عباس کبیر مورد تشویق قرار نگرفتند وآن پادشاه ، علماء را هم مثل هنرمندان محترم میشمرد ویك روزمردم اصفهان با حیرت زیاد دیدند که شاه عباس کبیر ،کنارقاطری که یکی ازعلمای مشهور آن عصرسوار بر آن بود

پیاده حرکت میکند و با آن تجلیل علنی شاه عباس خواست بمردم بفهماند که علماء خیلی بیش ازتوانگران وامرای درجه اول کشوردارای اهمیت واحترام هستند. شاه عباس کبیر درکرمان شش خیابان بوجود آورد وچهارخیابان را درقسمتی ازشهر که وسعت داشت و چون مربع مستطیل بود احداث کرد ودوخیابان را درقسمتی دیگرازکرمان که بشکل مربع مینمود وکوچکتر ازقسمت دیگر بود. پادشاه بزرگ صفوی برای احداث خیابان‌های مزبور مجبورشدکه یك قسمت ازخانه‌ها راکه درمسیرخیابان بود ویران نماید وخانه‌هائی راکه باید ویران شود ازصاحبان آنها بقیمت روزخریداری میکرد ودرهرتومان ، دوعباسی ، بهای خانه را بیشترمیداد وعلاوه برآن درقسمت دیگرازکرمان زمین به بهای ارزان بآنها میفروخت تا این که برای خود بنا نمایند وتا خانه های جدید برای سکونت مردم ساخته نمیشد منازل آنها را برای ایجاد خیابان ویران نمیکرد. شاه عباس ثانی ازسلاطین صفوی که بعد ازشاه صفی درسن سیزده سالگی پادشاه ایران شد نیز نسبت به‌کرمان توجه داشت ولی نه باندازه شاه عباس کبیر ، درسال ۱۰۵۳ هجری قمری درزمان سلطنت شاه عباس ثانی کرمان دوچارزلزله شد وقسمتی ازخانه‌ها ویران گردید ودرآن سال شاه عباس ثانی مالیات شهرکرمان را بسکنه آن بخشود وبعد بفکرافتاد که درکرمان چند خیابان جدید ومشجر، مثل چهارباغ اصفهان بوجود بیاورد ولی بعد ، ازآن تصمیم منصرف گردید ودر عوض درخود اصفهان مبادرت باحداث یك باغ بزرگ باسم سعادت آبادکرد وهمچنین دست به ساختن دوعمارت زیباکه هنوزدراصفهان هست زد یکی عمارت موسوم به (علی قاپو) ودیگری عمارتی بنام چهل ستون. درسال ۱۰۶۰ هجری شاه عباس ثانی درصدد برآمدکه به تمام ولایات جنوب ایران سربزند وازاصفهان پایتخت ایران براه افتاد وبعد از دیدن ولایات فارس واردکرمان گردید ومشاهده نمودکه اکثرمردم شهرکرمان بی‌بضاعت هستند وازپریشانی آنها منقلب گردید ودرآن سال هم مالیات‌کرمان را بخشود وبرای این‌که جهت مردم کار پیدا شود توسعه کارگاه های قالی بافی را تشویق‌کرد و برکالاهای تجملی‌که ازکشورهای دیگروارد بنادرکرمان میشد عوارض اضافی وضع نمود ومازاد عوارض را اختصاص بکرمان داد. آن‌عوارض به آبادی‌کرمان کمك‌کرد ومردم را مشغول بکارنمود ولی بعد ازشاه عباس ثانی عوارض مزبورنصیب حکام‌کرمان گردید وچیزی بمردم آن شهرنرسید وبازشماره افراد بی‌بضاعت زیاد شد. درسال ۱۱۹۵ هجری قمری درکرمان یك قحطی هولناك بروزکرد.

درزمستان قبل ازسال قحطی باران نبارید ودربهارآن سال‌که زمین سبزشدکرمان مورد هجوم ملخ قرارگرفت. گرچه زمستان سال قبل باران نباریده بود اما دربهار زمین سبزشد. چون کیفیت بهار اقتضا میکندکه زمین سبزشود ولودرزمستان قبل باران نباریده باشد ودرفصل بهار، شبنم برای سبزکردن اراضی‌کافی است ودرتاریخ هستند مصرنوشته شده‌که درزمان سلطنت (آمن هوتپ) چهارم پادشاه آن‌کشورکه سیزده قرن قبل از میلاد مسیح میزیست مدت هفت سال باران نبارید وآب رودخانه نیل طغیان نکرد معهذا درهرسال درفصل بهارزمین‌های مصرسبزمیگردید وعلف اززمین میروئید درصورتی‌که

مصر کشوری است گرمسیر و کرمان نسبت به مصر، یك سرزمین سردسیری محسوب میگردد. باری بعد ازاین که دربهارزمین سبزشد ملخ سرزمین کرمان را مورد تهاجم قرارداد وهرچه گیاه سبز بود خورد. مردم که آذوقه نداشتند امیدوار بودند که درفصل بهارشکم را با سبزی و بخصوص بعضی ازسبزیها که درکرمان زیاد بود سیر نمایند. ولی بعد ازاین که ملخ همه چیز را خورد این امید مبدل به یاس شد. درسبزی کاریهای کرمان یك سبزی باقی نماند وملخ ها نگذاشتند که یك بوته خیار یا بادنجان درکرمان باقی بماند. آنوقت مردم از گرسنگی طوری ناتوان شدند که کنارمعابر کرمان می‌نشستند وهمانجا میمردند بدون این که کسی توجه بحال آنها بکند واگر استمداد چند نفر ازروحانیون شهر نبود جسد کسانی که ازگرسنگی مرده بودند کنارمعابر کرمان میماند وهمانجا متعفن ومتلاشی میگردید. ولی چند نفرازروحانیون کرمان گفتند وقتی که یك مسلمان زندگی را بدرود میگوید کفن و دفن او برتمام مسلمین واجب است ولی اگریك مسلمان مبادرت به کفن ودفن نماید وظیفه شرعی ازمسلمین دیگرساقط میشود ولذا مردم کرمان وقتی اجساد اموات راکنارمعابر می‌بینند باید آنها را کفن ودفن کنند واگرازعهده تکفین برنمیآیند آنها را با لباسی که دربردارند درقبر بگذارند چون همه مردم درکرمان گرسنه بودند وتوانائی نداشتند دفن کردن اجساد برای آنها کاری دشوارشده بود معهذا بتوصیه پیشوایان روحانی خود جنازه‌ها را ازکنار معابر برمیداشتند وبه قبرستان میبردند ودفن میکردند. آنهائی که بعد ازتدفین جنازه ازقبرستان مراجعت میکردند، میدانستند که بعد ازچند روز، آنها نیزدرخانه خود، یا کنار یکی ازمعابرزندگی را بدرود خواهند گفت. تاثرانگیزترین منظره قحطی درکرمان گریه کودکان گرسنه بود که ازمادران غذا میخواستند وآنها چیزی نداشتند که بکودکان بدهند و اتفاق میافتاد که مادروطفل او، درآغوش یکدیگرازگرسنگی میمردند. سکنه کرمان براثرتحصیل تجربه بهترازپزشکان میتوانستند علائم مرگ را درچهره یك مرد یا زن گرسنه ببینند وهرکس که نظر به چهره یك گرسنه میانداخت می‌فهمید که تا دو یا سه روز دیگرخواهد مرد. اولین علامت گرسنگی گود افتادن چشم‌ها وبعد ازآن لاغری وسپس کبود شدن لب‌ها بود وازآن ببعد، براثرضعف مفرط رنگ پوست چهره تیره میشد وناخن‌ها وبخصوص ناخن دست‌ها کبود میگردید. بعد ازاین که ناخن‌های دودست کبود میشد مرد یا زن گرسنه دیگرنمیتوانست حرکت کند ودریك جا قرارمیگرفت تا این که زندگی را بدرود بگوید. میگویند کسانی که ازگرسنگی میمیرند احساس رنج نمینمایند چون ضعف شدید نیروی جسمی مانع ازاین است که احساس رنج کنند. نیزمیگویند که در روزهای آخر، یك قحطی زده احساس گرسنگی هم نمیکند چون درون معده وامعاء هیچ نوع تحرك وجود ندارد تا اینکه تولید گرسنگی نماید. درداخل معده وامعای یك قحطی زده تمام ترشحات از ترشح اسید معده گرفته تا ترشح صفرا وترشح (پپ تن) که مخصوص هضم کردن غذاهائی چون گوشت وتخم مرغ است متوقف میشود وبراثروقفه ترشحات مزبور، احساس گرسنگی ازبین میرود ومرد یا زن قحطی زده دوچار رخوت میشود ویك نوع خواب سنگین براو چیره میگردد ودرهمان حال با زندگی وداع میکند. دردوره‌ای

که آقا محمد خان قاجار کرمان را محاصره کرده بود نیز، عده‌ای ازمردم کرمان با همان وضع از گرسنگی جان سپردند وعلائمی که ذکر کردیم در گرسنگان دیده شد .

ولی درآن موقع در کرمان ، بمناسبت ادامه محاصره قحطی حکمفرما گردید نه براثر خشکسالی وآفت ملخ . آنهائی که توانائی داشتند که خود را از کرمان دور کنند ازآن شهر رفتند که درجای دیگر شکم را سیر نمایند . آنهائی که پای رفتن نداشتند ناگزیر در کرمان ماندند واز گرسنگی مردند . بمناسبت طول مدت قحطی حتی وضع متمولین هم از لحاظ خواربار خوب نبود وآنهائی که ذخیره‌ای از آذوقه داشتند بمصرف رسانیدند ومثل دیگران شدند. یکی‌ازمظاهر قحطی درهمه‌جا وتمام اعصارعبارت‌ازحرص مردم‌برای خوردن غذا است . هر کس دردوره قحطی غذائی بدست میآورد فکرمیکندکه آخرین غذائی باشد که تناول مینماید وبعد ازآن ، غذا نصیبش نخواهد شد . لذا درخوردن افراط میکند و کم خورترین اشخاص دریك دوره قحطی متمادی پرخورمیشود وتا مدتی بعد ازخاتمه یافتن قحطی عادت پرخوری قحطی زدگان ازبین نمیرود . متمولین کرمان که ذخیره آذوقه داشتند بمناسبت پرخوری ناشی ازقحطی آذوقه خود را بمصرف رسانیدند ومجبور شدندکه ازجاهای دورخواربارواردکنند . زیرا دراطراف کرمان هم وضع خواربارمثل خود شهربود وآذوقه یافت نمیشد . گاهی مردم کرمان قطارچهارپایان را میدیدندکه برای اغنیاء آذوقه میبرند ودرصدد برنمیآمدند که از حمل آذوقه بخانه ثروتمندان ممانعت نمایند وآن را برای خود ضبط نمایند . آنها آنقدر صبورو‌بی‌آزاربودندکه مرگ از گرسنگی را تحمل میکردند ولی دست تطاول بسوی خواربار ثروتمندان دراز نمینمودند و آن را ازاغنیاء میدانستند . قحطی سال ۱۱۹۵ هجری قمری که طولانی بود بطوری‌که بعضی ازمورخین گفته‌اند نیمی ازسکنه شهر کرمان را بهلاکت رسانید . قبل از قحطی بگفته همان مورخین سکنه شهر کرمان دویست هزارنفربود وبعد ازقحطی صد هزارنفر شد وصحت وسقم این ارقام با خود آن مورخین است . بین قحطی سال ۱۱۹۵ هجری قمری و قحطی ناشی ازمحاصره کرمان ازطرف قشون آقا محمد خان قاجار سیزده سال طول کشید . عده‌ای ازمورخین نوشته‌اندکه وقتی آقا محمد خان قاجار کرمان را محاصره کرد آن شهردویست هزارتن جمعیت داشت . چون درقحطی سال ۱۱۹۵ هجری یکصد هزار نفر ازدویست هزارسکنه شهر مرده بودند ، بعید بنظرمیرسدکه درسال ۱۲۰۸ هجری قمری که آقامحمدخان قاجار کرمان رامحاصره کرد سکنه آن شهردویست هزار نفربود. زیرا درقدیم ، درمدت سیزده سال ، سکنه یك شهرمشرق زمینی مضاعف نمیشد وحتی سکنه پایتخت های ممالك مشرق زمین با آن سرعت افزایش نمییافت وتهران پایتخت ایران در پایان سلطنت ناصرالدین شاه یکصد هزارنفرجمعیت داشت وجمعیت آن نسبت بدوره‌سلطنت فتحعلیشاه مضاعف شده بود اما تقریبا بعد ازیك قرن .

گفتیم که آقا محمد خان قاجاردرروزچهارم ماه شوال سال ۱۲۰۸ هجری قمری ازتهران برای جنگ با لطف علی خان زند براه افتاد وبعد ازاین که خود را بکرمان رسانید آن شهررا محاصره کرد . ازآغازتاریخ محاصره ، اطلاع درست نداریم ونمیدانیم که آیا

محاصره درسال ۱۲۰۸ هجری قمری شروع شد یا این‌که ازمحرم سال ۱۲۰۹ هجری قمری شهرکرمان تخت محاصره قرارگرفت. سهل‌انگاری درضبط تواریخ دقیق درنیمه اول دوره قاجاریه یك قاعده کلی بوده زیرا سلاطین اولیه قاجار، وقایع نگارنداشته‌اند وروزنامه هم درایران منتشر نمیشد تا این‌که تاریخ حقیقی وقایع درروزنامه ثبت‌گردد. شرح وقایع بزرگ را درآن دوره بعد ازوقوع آنها مینوشتند وگاهی اتفاق میافتادکه بین وقوع یك حادثه، و نوشتن تاریخ آن ده سال یا بیست سال طول میکشید ومورخ تاریخ وقوع حوادث را ازروی تخمین مینوشت ومثل این بودکه آن‌گونه تاریخ نویسی برای مورخین ایرانی یك امرعادی است چون ناراحت نمیشدند که چرا تاریخ واقعی حوادث را نمینویسند. سرجان ملکم اولین سفیرانگلستان‌که دردوره قاجاریه بایران‌آمد وسرپرسی سایکس مرد سیاسی ومورخ معروف‌که کتابش بعنوان (ده هزارمیل درایران) بسیارمفید است باین موضوع اشاره‌کرده‌اند وگفته‌اندکه رجال ایران وقت شناس نیستند و نه فقط ساعات بلکه ایام هم درنظرشان کم‌اهمیت‌است. اما بعد ازاینکه سلاطین قاجاریه دارای وقایع‌نگارشدند وبعد هم درایران روزنامه منتشرگردید، تاریخ واقعی حوادث ثبت شد. وقتی‌که آقا محمد خان قاجاربکرمان حمله‌کرد، درکرمان به طرفداری از لطف علی خان زند یك جبهه بزرگ تشکیل شده بود و بطوری‌که اشاره‌کردیم طرفداران خان زند درجیرفت وتهرود وشهربابك وغیره‌قیام‌کردند وآقا محمد خان قاجارازبیم آنکه خان زند خود را به طرفدارانش نرساند درمحاصره‌کرمان شتاب‌کرد چون میدانست که لطف علی خان زند بهر یك از طرفدارانش که برسد اورا تقویت خواهد نمود. لطفعلی خان زند فرصت نکردکه‌جبهه طرفدارانش را متحدکند. اگرکسانی‌که درشهرهای‌مختلف کرمان بطرفداری ازخان زند قیام کردند متحد میشدند وجبهه‌ای واحد بوجود میآوردند ولطف علی خان زند درراس آنها قرارمیگرفت آقا محمد خان قاجار نمیتوانست خان زند را ازپا درآورد. خان زند میدانست‌که طرفداران خود را باید متحدکند ولی زمان باو فرصت ندادکه یك جبهه واحد ازطرفداران خود درکرمان بوجود بیاورد وکسانی‌که بحمایت وی برخاسته بودند یکی بعد ازدیگری درنقاط مختلف‌کرمان ازبین رفتند چون نیروی هیچ یك ازآنها به تنهائی برای مقاومت درقبال نیروی آقا محمد خان قاجار، کافی نبود و خانبابا جهانبانی‌که بعد باسم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد درجنگ‌هائی‌که بین نیروی آقا محمد خان قاجار، وطرفداران لطف علی خان زند در نقاط مختلف کرمان درگرفت لیاقت خود را بثبوت رسانید ونشان دادکه یك سردارجنگی لایق و با استقامت میباشد. خانبابا جهانبانی، بخصوص هنگام جنگ با طرفداران خان زند درجیرفت وقلعه (تهرود) لیاقت خود را آشکارنمود ودرجنگ قلعه تهرود بعد ازاین‌که موفق بگشودن قلعه شد تمام طرفداران خان زند راکه درآن قلعه بودندکشت وبعد ازآغاز محاصره‌کرمان وقتی برای جنگ با طرفداران خان زند به بم ونرماشیررفت وبرآنها غلبه نمود همه طرفداران خان زند را درآن نقاط بقتل رسانید وآن قدرسربریده برای آقا محمد خان فرستادکه خواجه قاجاربه برادرزاده‌اش نوشت‌کافی است ودیگرسرهای بریده را برای من نفرست. این

روش هول‌انگیزدرمورد مخالفین بطوری که‌یك بارتذکردادیم جزوسیستم اصلی حکومتهای استبدادی درشرق بود وبطوری‌که (مونتسکیو) نویسنده فرانسوی درکتاب روح‌القوانین نوشته ، درحکومت استبدادی بنیان حکومت روی این استقرار شده که مردم ازحاکم بترسند وهیچ چیز جزترس مردم ازحاکم ، ضامن بقای حکومت او نیست . سرپرسی سایکس در کتاب خود ده منطقه را نام میبردکه امرای آن بطرفداری ازخان زند قیام‌کردند وچون بین آنها وحدت وجود نداشت یکی بعد ازدیگری ازطرف نیروی آقا محمد خان قاجار از بین رفتند و آن مناطق بطوری‌که مورخ انگلیسی نوشته ازاین قراراست : جیرفت ــ تهرود ــ شهربابك ــ سیرجان ــ قلعه مشیر ــ بم ــ نرماشیر ــ راه‌بر ــ لار ــ کوه‌کیلویه .

درجیرفت دوهزارنفردرقبال نیروی آقا محمد خان قاجارمقاومت میکردند ودر تهرود نیروی مقاومت کنندگان هزاروپانصد نفربود درکوه‌کیلویه شماره کسانی‌که در قبال نیروی خواجه قاجارمقاومت میکردند ده هزارنفربوده است . اگر این نیروهای متشتت ووفادار نسبت به خان زند (که دربعضی ازنقاط تا آخرین نفر بهلاکت رسیدند) دریك منطقه متمرکزمیشدند وازروی یك نقشه معین با آقا محمد خان قاجار میجنگیدند اورا مغلوب میکردند وخواجه قاجارنمیتوانست خان زند را ازپا درآورد . بعد ازاین که آقا محمد خان قاجارشهرکرمان را محاصره‌کرد درصدد برآمد با توپهائی‌که با خود آورده بود حصارشهررا ویران‌کند . گلوله‌های توپ وقتی به قاعده حصاراصابت میکرد اثری درآن نمینمود ونمیتوانست‌که قاعده دیواررا ویران‌کند چون طبق روش ساختن حصار، درهمه جای ایران ، قسمت تحتانی حصاررا خیلی ضخیم‌تر ازقسمت فوقانی آن میساختند .

اما وقتی‌گلوله ببالای دیواراصابت میکرد قسمتی از آن را ویران‌مینمود وبدستور لطف علی خان زند دسته های مخصوص مرمت حصار، بیدرنگ ، بوسیله دای بالای حصار راکه ویران شده بود مرمت میکردند . آقا محمد خان قاجاروقتی مشاهده‌کردکه از تیراندازی بوسیله توپها نتیجه نمیگیرد بیاد (مجنون پازوکی) افتادکه درگذشته ، خدمات شایان باوکرده بود واندیشیدکه اگرمجنون پازوکی چشم داشت میتوانست از حصارکرمان بالا برود ووسیله‌گشایش حصاررا فراهم نماید . گفتیم‌که مجنون پازوکی مردی بود لاغراندام وبسیار چالاك ومیتوانست ازدیوارهای بلند بالا برود . وضع بالا رفتن او ازدیوارها چون گربه ، هنگام بالا رفتن ازیك دیواربود با این تفاوت‌که‌گربه هنگام صعود بردیوارازچهاردست وپاو ناخن‌های خود استفاده مینماید ومجنون پازوکی موقعی‌که میخواست ازدیواری بالا برود ازدوپا استفاده مینمود ودورخیزمیکرد وبعد از این که بدیوار میرسید مانندکسی‌که بخواهد با حرکت سریع بریك سربالائی صعودکند پاهای خود را بدیوار میزد وسه‌گام ودرموقع صعود بردیوارهای بلند چهارگام‌برمیداشت وببالای دیوارمیرسید . هیچکس نمیتوانست بیش ازیك‌گام بریك دیوارعمودی بزند و وقتی میخواست‌گام دوم را بردارد سقوط میکرد وامروزما میدانیم که قوه جاذبه زمین مانع ازاین است‌که‌کسی بتواند با داشتن شصت یا هفتادکیلوگرم وزن یا بیشترازدیوار بالا

برود . درصورتیکه تمام حشرات وعده‌ای ازجانوران کوچك ودربین جانوران بزرگ خانگی گربه ، ازدیوارعمودی بالا میروند زیرا نیروی جاذبه زمین آن طورکه در انسان سنگین وزن تاثیر مینماید درحشرات وجانوران کوچك موثرواقع نمیشود . مجنون پازوکی بمناسبت خدماتی‌که به آقا محمد خان قاجارکرد نائل به ترقی گردید وخواجه قاجارباوعنوان خان را داد . ولی بعد ازمدتی متهم شدکه قصد داشته شبانه وارد ارك تهران بشود وآقا محمد خان قاجاررا بقتل برساند . آقا محمد خان قاجاربطوری‌که اشاره شد هیچ خدمت را بدون پاداش و هیچ خیانت را بدون کیفرنمیگذاشت ودستورداد‌که برچشم‌های مجنون پازوکی میل کشیدند واورا نابیناکردند . امروزما نمیتوانیم بگوئیم که آیا تهمتی که به مجنون پازوکی زده شد درست بوده یا این‌که دشمن وحاسد ، آن تهمت را باوزده وسبب نابینائی وی‌گردیده است . آقا محمد خان قاجارهنگام جنگ وقتی بریك شهرکه سکنه آن مقاومت‌کرده بودند غلبه میکرد فرمان قتل عام سکنه آن شهررا صادرمینمود ومشاهده سربریدن مردم شهرازطرف سربازانش آن قدر درنظراوعادی بودکه درهمان حال اگرموقع نمازفرا میرسید نمازمیخواند . اما درموقع صلح یك بی‌گناه را فقط باستناد تهمتی‌که براووارد آورده‌اند نمیکشت ونابینا نمیکرد . خواجه قاجارمردی بود باهوش ومیدانست هرکس‌که دردستگاه اوترقی‌کند ممکن است‌که محسود دیگران واقع شود وآنها وی را مورد اتهام قراربدهند تا این‌که نابودش نمایند . لذا بعید بنظر میرسدکه بدون تحقیق فرمان نابیناکردن مجنون خان پازوکی را صادرکرده باشد و شاید ازشهودی‌که هنگام بالا رفتن مجنون پازوکی ازدیوارارك تهران وی را دیده‌اند گواهی خواسته ویحتمل ازخود مجنون اعتراف شنیده است . درهرحال ، سردارشید و چالاك آقا محمد خان قاجارکه هنگام محاصره شهرها بکارش میآمد نابینا شد ودیگروی نتوانست ازوجود آن مرد استفاده کند . آقا محمد خان قاجاربعد ازاین‌که مجنون را نابینا کرد اموالش را ازاونگرفت ومجنون پازوکی بزادگاه خود واقع درمنطقه دماوند رفت وشاید درهمانجا زندگی رابدرود‌گفته‌باشد. بطوریکه هنگام محاصره تهران گفتیم در آن دوره راه‌های اصلی قلعه‌گیری عبارت بود از ویران کردن حصارشهربا توپ یا نقب زدن برای ویران‌کردن دیوار بوسیله انفجار باروت یا ورود بشهر و بوسیله نردبان از دیوار بالا رفتن . وقتی آقا محمد خان قاجاردریافت که نمیتواند با توپ حصارشهررا ویران نماید تصمیم‌گرفت‌که نقب بزنند وبا انفجار باروت دیوارشهررا منهدم نماید . اطراف کرمان خندق وجود داشت وآقا محمد خان قاجارنمیتوانست ازداخل خندق خود را بپای حصاربرساند . لذا مجبورگردیدکه ازخارج خندق بسوی شهرنقب بزنند . چون یك بار راجع باشکال نقب زدن صحبت‌کرده‌ایم تکرارنمینمائیم وخوانندگان بخاطردارندکه در هرجا که بخواهند نقب بزنند باید مجراهائی بگشایند تا این‌که ازآنجا هوا وارد نقب شود وگرنه کسانی‌که مشغول نقب زدن هستند خفه خواهند شد . سرپرسی سایکس درکتاب خود مینویسدکه بدون حفرچاه هائی‌که درمسیریك قنات‌کنده میشودمحال است‌که ایرانیان بتوانند آب را به سطح زمین برسانند زیرا کسانی‌که تونل قنات را حفرمینمایند بمناسبت

این که هوا بآنان نمیرسد خفه خواهند شد و هنگام حفر نقب هم چاره نداشتند جز آن که درمسیر آن ، چاه‌هائی حفر نمایندکه منتهی به نقب شود وازآنجا هوا وارد نقب گردد . امروزبا این که تونل‌های طولانی حفرمیشود احتیاج بگشودن مجراهائی برای تجدید هوا ندارند زیرا دستگاه‌های تهویه روزوشب ، هوای تونل را تجدید مینمایند اما درقدیم ایجاد آن مجراها ضروری بود . نقب برای این حفرمیشدکه بدون اطلاع محصورشدگان خود را بزیرحصارشهر برسانند ودرآنجا باروت منفجر کنند تا این که وارد شهرشوند . اما دربسیاری ازموارد که قشون مهاجم میخواسته است ازراه نقب وارد شهرشود ،کسانی که درون‌شهربودند ازواقعه حفرنقب اطلاع حاصل میکردند ومی‌فهمیدندکه خط سیرنقب کدام است . چون درفصل تابستان هنگام شب ، رطوبت نقب بشکل بخار ازآن مجراهاکه برای تجدید هوا بوجود آورده بودند خارج میگردید ودرفصل زمستان ، روز وشب آن بخار، بشکل متراکم از نقب خارج میشد ونمیتوانستند ازصعود بخارجلوگیری نمایند مگربدین وسیله‌که هنگام شب ، مخرج‌ها را مسدودکنند وفی‌المثل دری برای آنها بسازند که در موقع روز گشاده باشد وهنگام شب بسته شود . ولی اگرهنگام شب درب مجراها را می‌بستند تا این‌که بخارازآن خارج نگردد ،کارگران نمیتوانستند درون تونل بکارمشغول شوند زیرا هوابآنها نمیرسید ومیمردند . آقا محمد خان قاجار بخصوص بعد ازآزمایشی‌که هنگام محاصره تهران حاصل شد میدانست‌که لطف علی خان زند ازحفر نقب مطلع خواهدگردید ونمیتوان حفرتونل را ازنظرش پنهان‌کرد ولوبرسرهریك ازمجراهای تهویه ، یك خیمه نصب نمایند تا این‌که درموقع شب ، بخاربچشم دیدبان های خان زند نرسد ووجود همان خیمه‌ها ، بدیده‌بان‌ها نشان خواهد دادکه مشغول حفرنقب هستند ومیخواهند آن را از نظرمردم شهرپنهان نمایند . با توجه بنکات فوق ممکن است پرسیده شود آقا محمد خان قاجارکه میدانست نمیتواند حفر نقب را ازنظرلطف علی خان زند مستورنماید چرا مبادرت به نقب زدن‌کرد ؟ درجواب میگوئیم برای این‌که آقا محمد خان قاجارفکرمیکردکــه لطف علی خان زند نمیتواند ازادامه حفر نقب ممانعت نماید زیرا آن تونل درخارج از دیوارشهرحفرمیشود ومنطقه حکومت خان زند فقط درداخل شهراست . آقا محمد خان قاجارمیخواست تونل را تا زیرحصارشهرکرمان برساند ودرآنجا ، یك‌گودال وسیع بوجود بیاورد و آن را پر از باروت‌کند و بعد منفجرنماید تا این‌که دیوارمنهدم‌گردد وراه برای هجوم سربازانش بازشود . بطوری‌که آقا محمد خان قاجارپیش بینی‌کرده بود لطف علی خان زند ، از حفر نقب مطلــع شد و بعد هم واقف به امتداد تونل‌گردید ولی نمیدانست‌که آیا آقا محمد خان قاجارقصد دارد ازآن راه وارد شهرشود یا این‌که‌میخواهد دنباله تونل را بزیردیوارشهربرساند تا این‌که با انفجار باروت آن را ویران کند . کار حفرنقب با سرعت پیش میرفت چون ، کارگرانی‌که آن کاررا برعهده داشتند روز وشب کارمیکردند ودنباله تونل بزیرحصاررسید .

ازآن ببعد نه فقط ازروی مجاری تهویه میتوانستند امتداد نقب را درنظربگیرند بلکه ازصدای کلنگ هم میتوانستند بفهمندکه حفاران بکجا رسیده‌اند . لطف علی خان زند

فکر کرد که آقا محمد خان قاجار میخواهد ازراه نقب وارد شهرشود وعده‌ای ازمعماران وبنایان ومقنی‌های کرمان را مامور کرد که ازداخل شهر یك نقب حفر کنند تا این که به نقب آقا محمد خان قاجارمتصل گردد وبتوانند آن نقب را مسدود نمایند یا بوسیله انفجار باروت وتولید دود ، کسانی راکه درآن نقب هستند خفه‌کنند ومانع ازورود آنها بشهرشوند.
مقنی‌ها از داخل شهر درامتداد نقبی که بسوی کرمان آمده بود دست بحفریك تونل زدند و به لطف علی خان زند گفتند که صدای کلنگ نشان‌میدهد که تونل دشمن بدیوارشهر رسیده است . لطف علی خان زند بعد ازاین‌که دریافت احتمال میرود دیوارشهر را با انفجار باروت ویران نمایند عده‌ای داوطلب خواست که شبانه ازکرمان خارج شوند و بروند ودربیرون شهر ، نقب آقا محمد خان قاجارراویران کنند . یکصد مرد ، ازسربازان لطف علی خان زند داوطلب شدند که شبانه ازدیوارپائین بروند وخود را به نقب برسانند و بوسیله باروت آن را منفجرنمایند .

نقشه‌ای که برای ویران کردن نقب آقا محمد خان قاجار، طرح شد ازاین قرار بود . مردانی که باید بروند ونقب را ویران‌کنند درحالی که مسلح به تپانچه و کاردخواهند بود بوسیله نردبان طنابی ازدیوارپائین خواهند رفت وهمین که بپائین رسیدند نردبان‌های طنابی بالا کشیده خواهد شد . درحالی که آنها پائین میروند وهمچنین درتمام مدتی که برای ویران کردن نقب مشغول کارهستند یك عده ازتیراندازان زبردست ازبالای حصار آنها را تحت حمایت قرارخواهند داد وهرکس که بخواهد بآنها نزدیك شود تا این‌که مانع ازکارشان گردد بهلاکت خواهد رسید . بعد ازاین‌که مردان لطف علی خان زند خود را به هواکش های نقب رسانیدند درهرهواکش چندین کیسه باروت‌را که با خود برده‌اند جا خواهند داد وفتیله یکی ازآنها را روشن خواهندکرد وخود مراجعت خواهند نمود وانفجار یکی ازکیسه‌ها برای منفجرکردن مجموع باروتی‌که درهرمجرای هوا وجود دارد کافی است . لطف علی خان زند به مردانی‌که ازحصارخارج میشدندگفت شما باید بدانیدکه منظوراصلی ما ویران‌کردن نقب است وهمین یك‌کارهرگاه صورت بگیرد من ازهمه راضی خواهم شد .

ولی اگرتوانستیدکه یك یا چند نفررا بخصوص اگرازصاحب منصبان باشند اسیر کنید وبا خود بشهر بیاورید بهتر است وما خواهیم توانست ازاسیران راجع به چند و چون نیروی آقا محمد خان قاجارکسب اطلاع نمائیم . لطف علی خان زند برای ویران کردن نقب آقا محمد خان قاجار آن قدرشتاب داشت‌که درهمان روزکه تصمیم گرفت آن نقب را ویران نماید داوطلبان را مجهزکرد وهمان شب‌که ازشب‌های آخرماه وهوا تاریك بود بآنها دستوردادکه ازشهرخارج شوند ونقب را ویران نمایند . شتاب لطف علی خان زند ناشی ازاین بودکه میترسید اگرتاخیرکند آقا محمد خان قاجاردیوارکرمان را ویران نماید . بعد ازاین‌که مقداری ازشب گذشت ومحسوس شدکه درارد وگاه آقامحمدخان درپیرامون شهرسربازان خوابیده‌اند مردانی‌که باید بروند ونقب را ویران نمایند وبعضی

ازآنها کیسه‌های باروت را بردوش داشتند بوسیله نردبان طنابی ازحصارپائین رفتند . آنها میدانستند ، همین‌که ازخندق شهر گذشتند مواجه با دشمن خواهند شد برای این‌که اولین نگهبانان قشون آقا محمد خان قاجار، کنارخندق نگهبانی میکردند . اما این را هم میدانستند که هرطورشده باید خود را به مجراهای تهویه نقب برسانند وآنها را منفجر کنند تا این‌که نقب فروریزد . آنها اطلاع داشتند درحالی‌که دسته‌ای ازآنان با نگهبانان خصم می‌جنگند دیگران باید بدون یك لحظه مکث درصدد ویران‌کردن نقب برآیند چون اگرتامل‌کنند براثر زد وخورد عده‌ای ازسربازان آقا محمد خان قاجاربه‌کمك نگهبانان خواهند آمد وآنها تا آخرین تن‌کشته خواهند شد بدون این‌که توانسته باشند نقب را ویران نمایند . گفتیم‌که عده‌ای ازتیراندازان بالای حصارقرار گرفتند تا این‌که‌ازمردان داوطلب‌که برای انهدام نقب میرفتند حمایت نمایند . آنها میتوانستندکه درمنطقه خندق وتا پنجاه قدمی بسوی داخل اردوگاه آقا محمد خان قاجارازکسانی‌که برای ویران‌کردن نقب رفته بودند حمایت نمایند وبعد ازاین‌که داوطلبان ازخندق خارج میشدند وپنجاه قدم با آن فاصله میگرفتند تیراندازان نمیتوانستند آنها را مورد حمایت قراربدهند زیرا چشم آنها درتاریکی نمیدید وگلوله تفنگشان تا آنجا نمیرسید . بردگلوله‌های تفنگ درآن عصرکم بود درصورتی‌که امروز، برد گلوله بعضی ازتفنگ‌ها سه کیلومتراست واگر چشم‌های تیرانداز یاری نماید و بتواند ببیند میتواند هدفی راکه درسه کیلومتری قرار گرفته با گلوله بزند . تفنگ هائی هم وجود داردکه بردگلوله‌آنها شش‌کیلومترمیباشد ولی دردوره آقا محمد خان قاجاربردگلوله تفنگ‌ها خیلی‌کم بود . قبل ازاین‌که داوطلبان از شهرخارج شوند لطف‌علیخان زند به آنها گفته بود که یکی از مجراهای تهویه درخندق است اما اگرهنگام رفتن آنرا ویران‌کنید دشمن هوشیار خواهد شد وخواهد فهمیدکه منظورشما ازخروج ازشهرچیست ونخواهدگذاشت‌که درمجراهای دیگرباروت قرار بدهید ومنفجرکنید . پس مجرای درون خندق را ویران ننمائید مگرموقعی‌که مراجعت میکنید یا این‌که چند نفررا مقابل آن مجرا بگذارید وبروید وبعد ازاین‌که صدای انفجارمجراهای دیگر بگوش رسید ، کسانی‌که کنارمجرای خندق هستند آن را منفجرنمایند . داوطلبان مرگ صلاح را درآن دانستندکه چند نفررا با کیسه‌های باروت کنارمجرائی ، که درخندق است بگذارند وخود بروند ومجراهای دیگررا ویران نمایند همین‌که داوطلبان قدم از خندق بیرون نهادند هدف‌گلوله تفنگ نگهبانان آقا محمد خان قاجارقرارگرفتند . آنها پیش بینی میکردندکه بعد ازخروج ازخندق بطرفشان تیراندازی خواهد شد . نقشه آنها این بودکه وقتی تیراندازی شروع گردید عده‌ای ازآنها نگهبانان آقا محمد خان قاجاررا مشغول کنند وبقیه‌که حامل‌کیسه های باروت هستند خود را به مجاری تهویه نقب برسانند وهرچه زودتر آن مجاری را ویران نمایند هیچ یك ازآنها درفکر حفظ جان نبود چون همه میدانستندکه بازگشت آنها بشهر، بعید است . آنها داوطلب مرگ شده بودند تا این‌که نگذارند دیوارشهرکرمان بدست آقا محمد خان قاجار ویران گردد وقشون خواجه مزبور وارد شهرشود . وقتی تیراندازی شروع شد دسته‌ای ازآنها ، با نگهبانان ، شروع به‌پیکار

کردند وازآن نبرد منظوری جزاین نداشتندکه رفقایشان بتوانند خود را به مجراهای تهویه برسانند وآنها را منفجرنمایند .

نگهبانان آقا محمد خان قاجارکه ازمنظور داوطلبان مرگ اطلاع نداشتند تصور میکردندکه آنها برای شبیخون آمده‌اند . اگرمیدانستندکه قصد اصلی آن عده ویران کردن نقب است نمیگذاشتندکه آنان بمقصود برسند . ولی چون تصورمیکردندکه آنها قصد شبیخون دارند ، آنهائی‌که بسوی مجراهای تهویه میدویدند توانستند که خود را بآنها برسانند . رسم محاصره این بود وهست‌که وقتی یك سپاه ، شهری را محاصره مینماید ، نگهبانانش ، نزدیك حصارشهرواگرشهرخندق داشته باشد نزدیك خندق قرارمیگیرند وخود سپاه درچند موضع دور از شهر ، اطراف شهری که محصورگردیده ، موضع میگیرد بالاخص اگربداندکه شهردارای توپ است . درهرحال ، بین قسمت‌های اصلی سپاه وحصار شهر، آن قدر فاصله بوجود میآورندکه آن قسمتها دوراز تیررس تفنگ مدافعین باشد . اگرقسمت‌های اصلی سپاه ، نزدیك شهرقرارمیگرفت ، قشونی‌که یك شهررا محاصره کرده بود نه روز ازخطرمصون بود نه شب . زیرا تیراندازان از بالای حصار ، شب وروز ، سربازان محاصره کننده را هدف‌گلوله قرارمیدادند واگرتوپ داشتند بیشترآنها را اذیت میکردند . مبداء نقب درداخل یکی ازقسمت‌های اصلی سپاه آقا محمد خان قاجارقرارداشت اما مجراهای تهویه بین آن قسمت وخندق امتداد مییافت . درحالی‌که حاملین باروت‌بسوی مجراهای تهویه میدویدند تیراندازی ادامه داشت یکی ازنگهبانان قشون آقا محمد خان بطرف سیاهی یکی ازحاملین باروت‌که میدوید تا این‌که خود را بیکی ازمجراهای تهویه برساند تیری انداخت وآن تیربه کیسه باروت‌که آن مرد حمل میکرد اصابت نمود وباروت با نوری‌خیره کننده که فضا را روشن‌کرد محترق شد وصدائی مخوف برخاست . مردی که کیسه باروت را حمل میکرد قطعه قطعه شد ونگهبانان‌وآن قسمت ازسربازان‌که درقسمت اصلی قشون سلاح بدست‌گرفته برای جنگ آماده شده بودند خیلی حیرت‌کردند . حتی بعد ازاین‌که کیسه بزرگ باروت منفجر گردید ، وحامل آن قطعه قطعه شد ، نگهبانان و سربازان دیگرنتوانستند بفهمندکسانی‌که مبادرت به حمله‌کرده‌اند قصد دارندکه نقب را ویران نمایند . ولی بعد ازانفجار باروت ، آقا محمد خان قاجارکه ازدورنورانفجاررا دید با هوش خود دریافت‌که حمله‌ای‌که ازطرف سربازان لطف علی خان زند میشود شبیخون‌نیست‌بلکه برای‌ویران‌کردن نقب‌است. وی متوجه شدکه آن‌حمله‌که فقط‌در یك موضع صورت‌گرفته ، ضعیف‌تر ازآن است‌که بتوان آن را شبیخون دانست . ازهیچ طرف صدائی بگوش آقا محمد خان قاجار نمیرسید وگزارشی که حاکی ازحمله باشد ازاطراف بوی واصل نمیگردید وفقط درمنطقه‌ای‌که نقب درآن قرارداشت تیراندازی میکردند . این بودکه خواجه قاجار بعد ازانفجارباروت بعلت حمله پی برد وامرکردکه نقب رادریابند وگفت دشمن آمده تا این‌که نقب را ویران کند ومعلوم نیست باروتی‌که برای ویران کردن نقب آورده همان است‌که محترق شد یا این‌که بازباروت دارد .

با این‌که افسران قشون آقا محمد خان قاجارزود جنبیدند وعده‌ای ازسربازان

را براه انداختند تا این که ازنقب محافظت نمایند ونگذارند که سربازان خان زند نقب را ویران نمایند ولی وقتی رسیدند که دیرشده بود وداوطلبان مرگ مجراهای تهویه نقب را منفجر کردند وموقعی که صدای انفجارها بگوش رسید آن عده ازسربازان که درخندق کنار مجرای تهویه آنجا حضور داشتند مجرای خندق را نیز منفجر نمودند و کارگران حفاری که زیر زمین‌مشغول کاربودند کشته‌شدند و نقب از حیز انتفاع افتاد. سربازان خان‌زندبعد ازاین که نقب را ویران کردند چون میدانستند که اگر اسیرشوند ، دوچارمجازات هولناك خواهندگردید با سرعت راه مراجعت پیش گرفتند تا برفقای خود که با نگهبانان میجنگیدند ملحق شوند ولی هدف گلوله قرارمیگرفتند ومیافتادند . بیست ویك نفر از داوطلبان مرگ بعد ازویران کردن نقب توانستند که خود را بدیوارشهربرسانند . کسانی که بالای دیواربودند نردبان های طنابی را پائین انداختند وتیراندازان دربالای حصار تفنگ‌ها را بسوی سربازان آقا محمد خان قاجاردرازکردند وآنها را هدف گلوله قرار دادند تا این که ازتیر اندازی بسوی کسانی که مراجعت کرده‌اند خودداری کنند . معهذا چهار تن ازسربازان خان زندهنگامی که میخواستند ازدیواربالا بروند تیرخوردند وسقوط کردند وهفده تن دیگرخود را بداخل شهررسانیدند وآن واقعه بقول بعضی ازمورخین درشب نوزدهم ماه صفر سال ۱۲۰۹ هجری قمری اتفاق افتاد . درآن شب مردانگی واز جان‌گذشتگی یکصد نفرمانع ازاین گردیدکه حصارکرمان ویران‌گردد وشهرمورد تهاجم قشون آقا محمد خان قاجارقرار بگیرد . ضرورت نداردکه ما راجع به اهمیت فداکاری آن یکصد نفرکه فقط هفده تن ازآنها مراجعت کردند بحث نمائیم . زیراکاری که آنها در آن شب کردند ازلحاظ جنگی آن قدربرجسته بودکه هیچ مورخ آن را بزرگ نخواهدکرد وهرگاه بخواهد برآن پیرایه ببندد ، ازاهمیت آن میکاهد . اما اسامی آن یکصد مرد دلیر رانتوشته‌اند وما نمیدانیم آنهاکه بودند وفقط (گولد اسمیت) انگلیسی نوشته‌که مردی باسم صادق و معروف به‌کاکا صادق فرماندهی آن یکصد مرد را داشته وازمیدان جنگ مراجعت ننمود .آیا سزاوارنبودکه اسامی هریکصدنفر، ضبط شود تا این که‌برای بازماندگان آنها موجب مباهات گردد . ممکن است فکرکردکه مورخین دوره قاجاریه بیم داشتندکه اسم آنها را یا نام افسرانشان را ذکرکنندکه مبادا مورد خشم زمامداران قاجارقراربگیرند ولی چرا اسامی آنها ازطرف زندیه ثبت وضبط نشد ؟ آیا تصورمینمودندکه اسامی آنها آن قدرمعروف است که فراموش‌نخواهد شد وضرورت نداردکه آن را ثبت کنند غافل ازاین که بعد ازیك نسل نام آنها فراموش میشود . درتواریخ شرق ازجمله تواریخ ایران ، شهامت مردان جنگی درمیدان کارزارمسکوت گذاشته شده است . بندرت اتفاق میافتد که انسان ضمن خواندن تاریخ جنگ‌ها که درکتب مورخین شرق نوشته شده شرحی راجع به‌کارهائی که افراد درمیدان جنگ کرده‌اند بخواند .

از داستای‌های حماسی ایران که درشاهنامه ضبط شده اگربگذرند درکتب مورخین شرق شجاعت سربازان حتی افسران مسکوت مانده است ودرتمام جنگ‌ها فقط نام ازیك نفرمیبرند وآنهم سرداری است که فرماندهی ارتش را برعهده دارد . درصورتی که درهر

جنگ عده‌ای ازافسران وسربازان شجاعت خود را بثبوت میرسانند وفداکاری بعضی از آنها بقدری‌زیاد است که نباید مسکوت بماندودربعضی ازموارد شجاعت یك‌دسته از سربازان وضع یك جنگ را تغییرداده یا این‌که درتغییرآن وضع ، موثربوده است . لیکن این شاهکارها درکتب مورخین شرق‌که تاریخ جنگ‌ها را نوشته‌اند موجود نیست . همچنانکه شرح فداکاری آن یکصد مردکه‌کرمان را بطورموقت ازتهاجم نجات دادند واسم فرمانده آنها درکتاب سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی آمده ومورخین شرق ، این واقعه را ذکـــر نکرده‌اند وهمین قدرنوشته‌اندکه آقا محمد خان قاجارازحفرنقب برای ویران‌کردن دیوار شهرکرمان نتیجه منظوررا نگرفت . تمام‌کارگرانی‌که درموقع انفجارها درنقب بودند به قتل رسیدند وحتی یکی ازآنها زنده نماند وآن واقعه آقا محمد خان قاجاررا ازتجدید حفرنقب منصرف‌کرد وتا پایان جنگ‌کرمان مبادرت به تجدید نقب ننمود .

شدت قحطی در شهر کرمان

بعد ازاین‌که خان قاجارشهررا محاصره‌کرد برای این‌که مدافعین را ازپادرآورد تمام قنوات راکه آبشان بطرف شهرمیرفت کورکرد تا این‌که مردم گرفتارتشنگی و بی‌آبی شوند . ولی ازقدیم بعضی ازمنازل‌کرمان دارای چاه آب بود ولطف علی خان زند هم‌که پیش بینی میکرد آب قنوات خشك خواهد شد دستورداد‌که درشهرچاه های زیاد حفرکنند تا این‌که مردم ازحیث آب درمضیقه نباشند وتا وقتی‌که سوخت بقدرکافی درشهر بود نه فقط مردم آب داشتند بلکه حمام های کرمان هم‌گرم بود ومردم بگرمابه میرفتند وبدن را می‌شستند . گولد اسمیت انگلیسی شماره قنوات‌کرمان را ۹ عدد مینویسد ونام آنها را ذکر نمیکند ودرهرحال مردم‌کرمان درتمام مدت محاصره ازحیث آب درمضیقه نبودند وبعد ازفرا رسیدن زمستان چون برف بارید توانستند که ازبرف نیزاستفاده نمایند . دوباردراین سرگذشت‌گفتیم که رسم سکنه شهرهای ایران بودکه پیوسته آذوقه یکسال خود خود را ذخیره میکردند وافراد مآل‌اندیش‌گاهی باندازه مصرف دویا سه سال خانواده خود غله ذخیره مینمودند واگرمیتوانستندگندم را نگاه دارند درسنوات‌فراوانی باندازه مصرف چندین سال خانواده ، غله ذخیره مینمودند . ولی چون انبارهائی مثل سیلوهای امروزی نداشتند ، نمیتوانستند چندین سال غله را درانبار نگاه دارند وذخیره آنها مورد دستبرد حشرات قرارمیگرفت وازبین میرفت درفرانسه هم درهمان دوره ، مردم شهرها عادت داشتندکه آذوقه یکسال خود را ذخیره میکردند وامروز هم‌که وسائل ارتباطات وسیع و سریع شده درکشورفرانسه جاهائی هست‌که سکنه آن ، آذوقه ۹ ماه خود را ازآغازپائیز تا آغازتابستان بعد ذخیره مینمایند . سکنه اکثرشهرهای ایران آذوقه را ازبیم خشکسالی وبروزقحطی ذخیره میکردند چون‌کسی نمیتوانست پیش بینی‌کندکه سال بعد ، آیا وضع محصول کشاورزی خوب خواهد بود یا نه ؟ این بیم درتمام شهرهای ایران وجود داشت ویك قسمت ازمردم بلاد ایران علاوه ازترس مزبورازبیم زمستان‌های سخت ، آذوقه ذخیره

میکردند وشهر کرمان ازبلادی بود وهست که درفصل زمستان هوای آنجا ، خیلی سرد میشود ودربعضی ازسنوات برف‌های سنگین میبارد درصورتی که بقاعده باید گرم باشد زیرا درقسمتی ازایران قرار گرفته که جزومنطقه گرمسیراست ولی چون دشتی که کرمان روی آن قرار گرفته ارتفاع دارد درفصل زمستان هوای آنجا سرد میشود .

کرمان درمسیرباد موسمی دریا نیست وباد موسمی اقیانوس هندکه سراسرجنوب آسیا را در فصل تابستان باران‌ریز میکند درکرمان نمیوزد و بطورکلی هیچیك از نقاط جنوب ایران درمعرض باد موسمی اقیانوس هندکه سبب میشود درتابستان درجنوب آسیا باران ببارد قرارنگرفته است . با این‌که درمنطقه کرمان باران کم میبارد بعضی ازقسمتهای کرمان غله خیزاست ودردامنه‌های کوه‌های خاکی آن گندم دیمی میکارند واگرباران ببارد محصول فراوان برمیدارند ولی هرقدرمحصول غله درداخل سرزمین کرمان بدست بیاید ازطرف مردم به مصرف میرسد .

منظوراین است که کرمان ، غله مازاد برمصرف نداردکه صادرنماید یا این‌که در زمان آقا محمد خان قاجاراین طوربوده است . وقتی‌که محاصره کرمان ازطرف آقا محمد خان قاجارشروع شد مردم بومی کرمان آذوقه یکسال را داشتند اما براثرجنگ‌هائی که در قسمت‌های مختلف کرمان درگرفت وما اسامی‌آن مناطق را ذکرکردیم قسمتی ازمردم ، آواره شدند و سوی کرمان رفتند ودرآن‌شهر سکونت نمودند و آنها ، آذوقه در ذخیره نداشتند وروزی هم‌که ازگرسنگی کاربرمردم‌کرمان خیلی سخت شد همان عده راکه بومی نبودند ازشهراخراج کردند بعضی ازمورخین غرب نوشته‌اندکه‌کرمانی‌ها وقتی از گرسنگی بجان آمدند (دهان های بدون فایده را ازشهراخراج کردند) ومنظورشان این بودکه بگویندکرمانی‌ها کسانی‌را ازشهرخارج کردندکه‌وجودشان‌ازلحاظ دفاع کرمان بدون فایده بود درصورتی‌که چنین نیست . هیچ شهررا نمیتوان یافت‌که درآن عده‌ای سالخورده وکودك وزن وجود نداشته باشد وآن عده درموقع جنگ نمیتوانند برای دفاع ازشهر، اقدامی بکنند معهذا آنها را بجرم این‌که دردفاع ازشهرموثرنیستند ازشهراخراج نمینمایند وآنهائی‌که ازکرمان اخراج شدند مهاجرینی بودندکه‌از قسمت‌های مختلف آن سرزمین کوچ کردند وخود را بکرمان رسانیدند زیرا درآنجا بمناسبت وجود لطف علی خان زند خود را در محیط امن میدیدند وکرمانی‌ها همان‌ها را ازشهراخراج نمودند (بطوری‌که خواهد آمد) نه سکنه بومی‌کرمان را . گولد اسمیت میگوید که بعد ازاین‌که‌کرمان تحت محاطره قشون آقا محمد خان قاجارقرارگرفت بازمردم میتوانستند ازخارج آذوقه وارد نمایند برای این‌که بین شهروخارج ، دالانی یا نقبی وجود داشت‌که مردم ازآن راه آذوقه دریافت میکردند . گولد اسمیت این موضوع را ازدیگران شنیده وچون درقدیم رسم‌بود که هرقلعه ازیك راه زیرزمینی بخارج مربوط بود باورکرده‌که قلعه‌کرمان هم بوسیله یك دالان زیرزمینی بخارج ارتباط داشته است .

آنچه‌گولد اسمیت میگوید این است : بعد ازاین که آقا محمد خان قاجارکرمان را تحت محاصره قرارداد تا چندی مردم‌کرمان ازراه زیرزمینی خارج میشدند وآذوقه

بشهر میآوردند وبعد یکی ازدشمنان لطف علی خان زند وجود آن راه را باطلاع آقا محمد خان قاجاررسانید وخواجه قاجارراه مزبوررا مسدودکرد . گولد اسمیت بعد از ذکر آن شایعه اظهارمیکند عجیب است که خواجهقاجار که قصد داشت از یك راه زیرزمینی واردکرمان شود ازآن راه استفاده نکرد ووارد شهرنشد وخود را دوچار زحمت حفریك نقب جدید نمود .

گولد اسمیت خود بایرادی که بنظرهرخواننده میرسد جواب داده است واگرآن راه وجود میداشت آقا محمد خان قاجاربرای چه ازهمان راه وارد شهرنشد ودرصدد برآمدکه یك نقب دیگرحفرکند . ما تصورنمیکنیم که شایعه مزبورصحت داشته باشد . چون اگرآن نقب موجود بود دراولین روزیا اولین شب محاصره ، لشکریان آقا محمد خان قاجاربوجودآن دهلیز پی میبردند زیرا میدیدند که کسانی ازآن خارج میشوند . اگر فرض کنیم که آن نقب آن قدر طولانی بوده که ازپشت اردوگاه آقا محمد خان سربدر میآورد بازنمیتوانیم وجود آن را بپذیریم . زیرا یك چنان نقب طولانی با توجه باین که درآن عصردستگاه تهویه وجود نداشته ناگزیرباید هواکش داشته باشد ووجودهواکش‌ها آن نقب را بنظرلشکریان آقا محمد خان قاجارمیرسانید . قشون آقا محمد خان قاجار به طوری که گفته شد یك قشون عظیم بود وآن ارتش درطول دویا سه کیلومتر (ازعرض) اطراف کرمان قرارداشت واگرنقبی که میگویند وجود داشته ، دارای سه کیلومترطول میبود بازبنظرلشکریان آقا محمد خان قاجارمیرسید . دیگر این که اگرآن نقب وجود میداشت مردم کرمان ازآن راه خارج میشدند وخود را نجات میدادند چون بطوری که خواهیم گفت ازاولین روزکه آقامحمد خان قاجار کرمان را محاصره کرد کرمانیها فهمیدند که محاصره طولانی خواهد شد ودریافتند که لطف علی خان زند نخواهد توانست قشون آقا محمد خان قاجاررا ازاطراف شهردورنماید . آنها چون میدانستند که براثر ادامه محاصره ممکن است ازگرسنگی بمیرند یا این که گرفتارلشکریان آقا محمد خان شوند ازدهلیززیرزمینی خارج میشدند وجان را نجات میدادند گرچه هرکس به خانه خود علاقه دارد ونمیتواند آن را بسهولت ترك کند . ولی آیا درموقعی که خطرجانی انسان را تهدید مینماید ترك خانه ، ضروری نیست ؟ ازنخستین روزکه کرمان را محاصره کردند مدافعین بمردم گفتند که از ادامه محاصره بیم نداشته باشند زیرا بعد ازاین که زمستان فرا رسید خواجه قاجارمجبوراست که مراجعت نماید . علت این که بمردم گفتند که ازادامه محاصره بیم نداشته باشند این بود که میدانستند کرمانی‌ها ازمشاهده عظمت قشون آقا محمد خان قاجارمتوحش شده‌اند . وقتی کرمانی‌ها ازبالای حصاریا ازبام خانه خود قشون خواجه قاجاررا پیرامون شهرمیدیدند می‌فهمیدند که خیلی نیرومندتر ازمدافعین است . برآنها مسلم بودکه اگرمحاصره ادامه داشته باشد مدافعین ازپا درمیآیند . کرمانی‌ها طرفدار لطف علی خان زند بودند وقسمتی ازآنها حاضر میشدندکه جان را فدای خان زند نمایند. اما درهرجماعت ممکن است که افراد ضعیف وجود داشته باشند وبرای این که ضعفاء قویدل شوند بمردم گفتند که بیم نداشته باشند چون بعد ازوصول فصل زمستان ، آقا محمد خان

چاره‌ای ندارد جزاین‌که ازکرمان برود . چون‌کرمانی‌ها دانستندکه محاصره طولانی خواهدگردید خود را برای مقابله با آن آماده‌کردند وآنهائی‌که درمنازل خود فضای وسیع داشتند ، سبزی کاشتند تا این‌که کمکی به خواربارشود وبتوانند گاهی ازغذای تازه وتره‌بار استفاده نمایند . چون میدانستندکه دیگر ازخارج کرمان میوه وتره‌بار بآن شهر نخواهد رسید . آن زمان درپیرامون‌کرمان آبادیها وصیفی‌کارهائی بودکه از آنجا میوه‌وتره‌باربکرمان‌میرسیدوبراثرجنك‌ومحاصره‌راه‌آوردن‌میوه‌وتره‌باربشهرمسدودگردید. سوخت کرمان هم درآن زمان ازخارج تامین میشد وکسانی بودندکه ازراه آوردن هیزم وخاربشهر ارتزاق مینمودند ومردم درمنازل ونانوائی‌ها ودکان‌های طباخی وجاهای دیگر هیزم یا خاربمصرف میرسانیدند . هیزم ازجنگل‌های اطراف‌کرمان آورده میشد ودرخت قسمتی ازآن جنگل ها خشك بود وخارکن‌ها ، بعد ازاین‌که بوته‌های خار را دربیابان میکندند برپشت شترمینهادند وبشهرمیآوردند ومیفروختند . عقلای‌کرمان دانستندکه سوخت خودرا باید با دقت وقناعت بمصرف برسانند وشاید روزی مجبورشوندکه درختهای خانه خود را بیندازند وبسوزانند . درآغاز محاصره ، مردم‌کرمان امیدواربودندکه طرفداران لطف علی خان زند ازاطراف کرمان بیایند و به خواجه قاجار حمله‌ور شوند وشهررا ازمحاصره برهانند. ولی هرقدرکه محاصره طولانی میشد ، امید مزبورضعیف تر میگردید و آقا محمد خان قاجار بوسیله منادیان خود سقوط بعضی ازقلاع وشهرهای‌کرمان راکه مقابلش مقاومت میکردند باطلاع‌کرمانی‌ها میرسانید تا این‌که روحیه آنها را متزلزل کند وبدانندکه نباید انتظارکمك ازجاهای دیگررا داشته باشند .

آقا محمد خان ازروزی‌که کرمان را تحت محاصره قرارداد تا روزی‌که توانست برآن شهرغلبه نماید ازوضع عمومی آن شهراطلاع داشت ومیدانست‌که بطورکلی درشهر چه میگذرد . آقا محمد خان قاجار، دردوره‌ای که درشیرازمیزیست ومحکوم بودکه دردربارکریم خان زند بسرببرد . سه بار به اتفاق‌کریم خان زند به کرمان سفر کرد ولذا آن شهروعده‌ای ازوجوه اهالی را میشناخت . بعد ازاین‌که کرمان را محاصره کرد بوسیله حاجی ابراهیم خان‌کلانترازوضع شهرکسب اطلاع مینمود وحاجی ابراهیم خان‌کلانترشیرازی درکرمان جاسوس داشت وجاسوسان او، اوضاع شهررا باطلاعش میرسانیدند واوهم آقا محمد خان قاجاررا مستحضرمیکرد . خواننده این صفحات ممکن است بپرسد چگونه جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانترمیتوانستند اوضاع شهررا باطلاعش برسانند درصورتی‌که آن شهر، تحت محاصره آقا محمد خان قاجاربود وکسی نمیتوانست ازشهرخارج شود یا وارد شهر گردد . ولی باید بگوئیم که ازبام تا شام عده‌ای ازسکنه شهر بالای حصار بودند وهرزمان که خود را درمعرض خطرگلوله های تفنگ یا توپ نمیدیدند با سربازان آقا محمد خان قاجار حرف میزدند وآنهائی‌که فلاخن داشتند گاهی بطرف سربازان خصم سنگ پرتاب مینمودند وطبق عادت مردم آن زمان مکالمه وپرتاب سنگ با ناسزاگوئی توام بود . برای یك جاسوس اشکال نداشت که کاغذی را دور سنگی بپیچد وآن سنگ را با فلاخن ، به سوی سربازان آقا محمد خان قاجار پرتاب نماید.

اگر جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیخواستند که اطلاعات مربوط بشهر کرمان را بوسیله سنك فلاخن برای کلانتر شیرازی بفرستند میتوانستند ضمن مکالمه با کسانیکه دربیرون شهربودند و بین آنها عده‌ای ازمردم روستاهای اطراف دیده میشدند، اطلاعات خود را به کلانتر شیرازی برسانند. آقامحمد خان قاجار بطوری که عنقریب خواهیم گفت عده‌ای از سکنه روستا های اطراف کرمان را به بیگاری گرفته بود و آنها را وامیداشت که برایش کار کنند و آنها با مردم شهر که بالای حصار بودند صحبت میکردند و بعضی از روستائیان برخی ازسکنه شهر را می‌شناختند و بین آنها مکالمه دوستانه بعمل میآمد. برای جاسوس حاجی ابراهیم خان کلانتر اشکال نداشت که بین خود و یکی از روستائیان هنگام مکالمه علائمی وضع کند تا بدان وسیله اطلاعات خود را از وضع داخلی کرمان بگوش حاجی ابراهیم خان کلانتر برساند. منظور این است که برخلاف آنچه امروز یك خواننده اروپائی فکر می‌کند، جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر میتوانستند که اخبار کرمان را برای کلانتر شیرازی بفرستند واونیز آن اخبار را باطلاع آقامحمدخان قاجار میرسانید و خان قاجار از تمام وقایع بااهمیت شهر کرمان اطلاع حاصل میکرد و بطریق اولی میدانست که امیدواری مدافعین بوصول سرمای زمستان است و فکر میکنند بعداز این که برودت آغاز شد آقامحمدخان چاره‌ای جز ترك محاصره و باز گشت ندارد. چندین مرتبه آقامحمدخان قاجار درصدد برآمد که سربازان خود را از حصار شهر کرمان بگذراند و هردفعه به مناسبت دفاع دلیرانه سربازان لطفعلی‌خان‌زند، مواجه باشکست گردید. آقامحمدخان قاجار میدانست که اگر برج های متحرك را به پای حصار کرمان برساند و سربازان او از درون برج ها بسوی مدافعین که بالای حصار یا در برج های شهر هستند تیراندازی کنند میتوان وارد شهر شد یعنی سربازانش میتوانند از راه حصار قدم بشهر بگذارند. اما وجود خندق مانع از این بود که خواجه قاجار بتواند برای ورود بشهر از برج های چوبی و متحرك استفاده نماید و از درون آن برج ها بسوی مدافعین تیراندازی کند و خمپاره پرتاب نماید. خمپاره بطوری که از نام آن هم پیدا است عبارت بود از کوزه هائی که آنها را پر از باروت و سنك و قطعات نوك تیز آهن میکردند و فتیله‌ای برآن تعبیه مینمودند و بعداز آتش زدن فتیله آن را پرتاب میکردند و انفجار آن، بین مدافعین خطرناك بود و یك خمپاره اگروسط چندنفر منفجر میشد همه را از کار میانداخت. وجودخندق، اطراف حصار کرمان مانع ازاین میگردید که آقامحمدخان قاجار بتواند برجهای چوبی متحرك را به حصار نزدیك نماید و حتی نهادن نردبان بر حصار کرمان برای بالا رفتن از آن کاری دشوار بود. چون مهاجمین باید نردبان را از خندق بگذرانند تا این که بتوانند بپای حصار برسند و آن را نصب نمایند و از نردبان بالا بروند و قبل ازاین که بتوانند خود را بپای حصار برسانند هدف گلوله تفنك یاسنك فلاخن یا تیرکمان قرار میگرفتند و مدافعین کرمان علاوه برتفنك از فلاخن و تیرکمان نیز استفاده میکردند تا این که در مصرف باروت و سرب صرفه جوئی نمایند. لطفعلی‌خازند گفته بود هر گلوله‌ای که از لوله یك تفنك خارج میشود باید یکی از سربازان

آقامحمدخان قاجار را بقتل برساند و چون مدافعین کرمان دریافته بودند که از فلاخن و تیرکمان نیز میتوان استفاده کرد لذا بوسیله آنها سربازان آقامحمدخان قاجار را مضروب و مجروح میکردند . بعداز این که سه‌ماه از محاصره کرمان گذشت آقامحمدخان قاجار بفکر افتاد که قسمتی از خندق را پر کندتا این‌که بتواند برجهای متحرك را ازجاهائی که پرشده بگذراند . ولی درآن موقع اولین نسیم خنك ، بعداز گرمای تابستان وزیدن گرفت‌و نسیم مزبور بخواجه قاجار فهمانید پائیز نزدیك میشود و بعد از آن زمستان فرا خواهد رسید و چون میدانست که امیدمدافعین که پایداری میکنند وصول زمستان است مصمم شد که اگر محاصره شهر تا زمستان بطول انجامیدبمحاصره ادامه بدهد و برای این که محاصره دوام داشته باشد عزم کرد که اطراف شهر کرمان برای سکونت سربازان خود یك شهر بسازد . تصمیم آقامحمدخان قاجار از لحاظ ساختن یك‌شهر اطراف کرمان ، در تاریخ جنك های دنیا یك‌ابتکار بود و درگذشته هیچیك از سرداران جهان که شهری را تحت محاصره قرار داده بودند در صدد.برنیامدند که اطراف شهر محصور برای سکونت سربازان خود یك شهر بسازند . حتی کسانی که بقول (هومر) شاعر یونانی مدت ده سال شهر قدیم (تروا) را محاصره کردند باین فکر نیفتادند . گو این‌که در جنك تروا و در محاصره شهر (صور) از طرف‌نبوکدنضر (بخت‌النصر) که مدت سیزده‌سال طول‌کشید، ضرورت ایجاب نمیکرد که شهری اطراف شهر محصور برای سکونت سربازان و نگاهداری، دواب ساخته شود . چون شهر تروا نزدیك دریا بود و فصل زمستان ، در آنجا هوا خیلی سرد نمیشد وبندر صور تقریبا یك بندر گرمسیری محسوب میشد . (روبرت — گرانت واتسون) انگلیسی که درنیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تاریخی راجع بایران نوشته ودر خصوص محاصره کرمان از طرف خواجه قاجار شرحی برشته تحریر در آورده میگوید اگر ناپلئون که بعداز آقامحمدخان قاجار به سلطنت رسید از روش آقامحمدخان پیروی میکرد و برای سربازان خود خانه میساخت سربازان او در زمستان روسیه (درسال ۱۸۱۲ میلادی) نابود نمیشدند .

ولی‌مقایسه کردن خانه سازی آقامحمدخان قاجار باقشون کشی ناپلئون بروسیه قیاس مع‌الفارق است زیرا وضع ناپلئون در روسیه شبیه به وضع آقامحمدخان قاجار در کرمان نبود ناپلئون ، در روسیه میتوانست که قشون خود را در خانه ها سکونت بدهد تااین که فصل زمستان بگذرد . گرچه روسی‌ها شهر مسکو را که ناپلئون درآن بود آتش زدند ولی ناپلئون بعداز اطفای حریق چندین روز درهمان شهر بود و میتوانست قشون خودرا در مسکو نگاه دارد . بفرض این‌که قادربسکونت درمسکو نبود میتوانست قشون خود را در سایر شهرهای روسیه جا بدهد تا این که فصل زمستان بگذرد . آنچه سبب شد که ناپلئون مجبور شود در زمستان روسیه (که‌آن‌سال‌سردترگردید) عقب‌نشینی نماید این بود که میترسید روسی ها رابطه اورا با کشور های اروپا قطع کنند و او دیگر نتواند از روسیه مراجعت نماید و خود را به فرانسه (مقر سلطنت ناپلئون) برساند و هرگاه مراجعت نمیکرد بطور حتم روسی ها رابطه او را باکشورهای اروپا قطع میکردند و ناپلئون در

روسیه بقتل میرسید یا اسیرمیشد . لذا از بیم این که رابطه قشون وی با عقب قطع‌شود در زمستان روسیه فرمان عقب نشینی ارتش را صادر نمود و از پانصد هزار سرباز او ، چهارصدو پنجاه هزار تن از سرمای شدید ، بهلاکت رسیدند یا بدست سربازان روسی کشته شدند . آقامحمدخان قاجار از عقب خود اطمینان داشت و میدانست که از عقب مورد تهدید قرار نخواهد گرفت . عقب او از شمال محدود میشد به (کوهپایه) کرمان‌ودرشمال آن بیابان مرکزی ایران از مشرق محدود میشد به (شهداد) امروزی و آنگاه بیابان ایران . از مغرب محدود میشد به (رفسنجان) وآنگاه فارس . از جنوب محدود میگردید به (ماهان) و (رائین) و (بافت) وسبزواران وآقامحمدخان قاجاربرتمام آن‌قسمتها مسلط بود و می دانست که از هیچ طرف کسی او را تهدید نمی نماید و لذاتصمیم گرفت که اطراف شهرخانه بسازد تا این که اگر محاصره ادامه پیدا کرد سرمای زمستان‌اورا وادار به قطع محاصره نکند . اطلاعاتی که از داخل شهر به آقامحمدخان قاجار میرسید باو می‌فهمانید که باحتمال زیاد محصورین کرمان تا فصل زمستان پایداری خواهند کرد چون امید آنها بفرا رسیدن زمستان است . خواجه قاجار برای ساختن خانه جهت سربازان و اصطبل برای دواب قشون عده‌ای زیاد از سکنه آبادیهای‌اطراف کرمان را به بیگاری گرفت و آنها را وادار کرد خشت بزنند و گروهی رامامور نمود که درخت های اطراف کرمان را بیندازند تا این‌که برای تیر منازل از آن ها استفاده شود . عده‌ای دیگر مامور شدند که از اطراف آهك و گچ بیاورند؛ و نقشه ساختمان شهر جدید را اطراف کرمان خـــود آقامحمدخان قاجار طرح کرد . شهری که اطراف کرمان احداث شد یك شهر پیوسته نبود بلکه هشت سربازخانه بزرك با اصطبل بشمار میآمد و بین هرسرباز خانه با سرباز خانه‌دیگر مقداری فاصله‌وجود داشت . آقامحمدخان‌قاجار سربازخانه هارااطراف کرمان بوجود آورد و وضع‌سربازخانه‌هاطوری‌بودکه نیروی لطف‌علی‌خان‌زند از هرطرف خارج میگردید با یکی از آن سربازخانه ها برخورد میکرد . آقامحمدخان قاجار در حالی‌که شهر را تحت محاصره داشت احتمال خروج لطف‌علی‌خان زند را از نظر دور نمیکرد . وی میدانست چون لطف‌علی‌خان‌زند متهور است شاید برای رهائی از محاصره از شهر خارج شود و باو حمله کند ولو بداند که نیروی او ، خیلی قوی تر از نیروی خودش میباشد .
در داخل‌کرمان‌تامدت سه ماه ، وضع مردم از لحاظ آذوقه ، قابل تحمل بود و بااین که عده‌ای که مورخین آنهارا ۹ هزار یا ده هزارنفر نوشته‌اند از اطراف‌کرمان به کرمان آمدند ، و از لحاظ‌آذوقه سربار مردم بومی شدند وضع مردم طوری نبود که مجبور باشند شکم خود را با چیز هائی که برای مزاج زیان دارد سیر کنند .از آغاز ماه چهارم آثارقحطی درچهره‌ها نمایان شد و چون ضمن شرح قحطی سیزده سال قبل از آن تاریخ (درکرمان) گفته‌ایم که آثار گرسنگی در چهره ها چگونه نقش می‌بست و ادامه گرسنگی مردم را بچه وضع درمیآورد تکرار نمی نمائیم . آنهائی که در خانه آذوقه داشتند چیزی بدیگران که فاقد آذوقه بودند نمیدادند زیرا میدانستند که اگر آذوقه خود را بادیگران تقسیم کنند ، بعدزن و فرزندانشان گرسنه خواهند ماند . در بین سکنه بومی کرمان جز

افراد لاابالی و سربهوا ، کسی نبود که در خانه خود ، آذوقه نداشته باشدو افراد لاابالی در همه‌جا ، از جمله درشهر کرمان ، یافت میشدند و آنها عبارت بودند از لوطی ها و درویش ها و این دو طبقه با این که از لحاظ اخلاقی و مشرب متفاوت بودند از لحاظ سهل‌انگاری در مورد ذخیره کردن آذوقه بهم شباهت داشتند . لوطی‌ها شمشیر برکمر می‌بستند و با این‌که درکرمان قبل از محاصره میفروشی وجود نداشت تا کسی در آنجا شراب بنوشد ، طوری در معابر کرمان راه میرفتند که هرکس آنهارا میدید تصور مینمود که مست میباشند . درویش ها اهل شمشیر نبودند و بعضی از آنها عصا در دست داشتند . ولی چون درعمر ، با توکل زیسته بودند فکرمیکردند که غذای آنها همان طورکه‌درگذشته میرسید درآینده نیز خواهد رسید . آنها هم مانند لوطی ها ، آذوقه ذخیره‌نکردند و بعد از این که قحطی فرا رسید دوچاررنج گرسنگی شدند . ازاین دوطبقه گذشته ، یك طبقه دیگر نتوانسته بودند آذوقه ذخیره نمایند و آنها بی بضاعت ترین سکنه کرمان بودند . لطفعلی‌خان زند از روزی که وضع خواربار درکرمان دشوار شد برای آن قسمت از سکنه شهر ، که بی بضاعت بودن آنها بحد شیاع رسیده بود و همه میدانستند که آنهابدون بضاعت هستند جیره تعیین کرد و جیرهٔ مزبور از طرف خود او داده میشد . آن جیره عبارت بود از مقداری نان که بتمام افراد بی بضاعت میدادند اعم از این که از بومیان کرمان باشند یا ازسکنه‌نقاط دیگر که به کرمان آمده بودند . بعداز این که وضع خواربار در داخل شهر دشوار گردید لطفعلی‌خان زند ، نتوانست بتمام افراد بدون بضاعت نان برساندو با اینکه مقداری ازآرد حبوب رابا آردگندم مخلوط میکردندونان‌طبخ مینمودند بازهم رسانیدن نان بتمام افراد بدون بضاعت امکان نداشت . در آن موقع این فکر برای لطفعلی خان زند پیش آمدکه آن قسمت از مردم‌کرمان راکه بومی نیستند و از خارج آمده‌اند و درکرمان سکونت کرده‌اند از آن شهراخراج نمایند.

لطفعلی خان‌زندکسانی راکه باید از شهراخراج شوند از این تصمیم بی اطلاع گذاشت چون میدانست که اگر بفهمندکه آنها را اخراج خواهندکرد خواهند شورید و درهر صورت ممکن است‌که نظم داخلی شهررابرهم بزنند. لطفعلی‌خان زندبرای مصونیت آن عده‌که از شهر اخراج میشدند بایکی از علمای روحانی کرمان‌که میدانست نزد آقامحمد خان قاجار احترام دارد مذاکره کرد و از او خواست که با آقامحمد خان مکاتبه‌کند و از وی تقاضا نمایدکه بعدازاین که آن‌عده ازشهر خارج شدند متعرض آنها نشود و بگذارد که آنها بمسقطالراس خود برگردند . دانشمند روحانی هم‌نامه‌ای به آقامحمدخان قاجارنوشت و گفت هنگامی که در اطراف‌کرمان جنگ ادامه داشت عده‌ای از مردم ازبیم جنگ کوچ‌کردند و خودرا بکرمان رسانیدند بدون این‌که با خود آذوقه بیاورند و اینك وضع آنها درشهر بمناسبت‌کمبود خواربار وخیم است . آنها مردمی هستند بی آزار و در جنگ کرمان شرکت نکرده‌اند و او از آقا محمدخان قاجار درخواست میکندکه بعدازاین‌که آنها از شهربیرون‌رفتند متعرضشان نشود و اجازه بدهد که بولایات خود برگردند چون اگر درکرمان بمانند ازگرسنگی خواهند

مرد . لیکن اگر بولایات خود برگردند در آنجا چیزی برای خوردن خواهند یافت .
قبل‌از این‌که نامه‌از شهر خارج گردد شخصی‌بالای حصار خطاب به سربازان آقامحمد خان قاجار فریاد زد اکنون یك‌نامه ازطرف مجتهد کرمان برای آقامحمدخان فرستاده میشود و آن نامه باید بدست خودآقامحمدخان برسد . آنگاه نامه‌را برتیر بستند تا این که آن طرف خندق ، برزمین‌بیفتد. کرمانی‌ها میتوانستند نامه را از حصار پائین بیاندازند تا این‌که یکی ازسربازان آقامحمدخان قاجار بیاید و آن‌نامه را بردارد و بگیرنده تسلیم نماید . لیکن کرمانی ها میدانستندکه هیچ یك از سربازهای خصم بحصار نزدیك نخواهند شد تا آن کاغذ رابردارند . چون فکرمیکنند که انداختن کاغذ از حصار بپائین خدعه‌ایست برای این‌که آنهارا بپای‌حصار بکشانند و سنگ برسرشان بیندازند یا با تفنگ‌به قتلشان برسانند . درخواستی‌که دانشمند روحانی کرمان از آقامحمد خان‌قاجار میکرد از لحاظ جنگی یك در خواست قابل قبول نبود . چون وقتی یك سردار جنگی شهری رامحاصره مینمایدو عزم‌داردکه مردم‌شهررا ازگرسنگی ازپادرآورد نباید موافقت کند که‌عده‌ای ازگرسنگان ازآن شهر خارج شوند و بجاهای دیگر بروند تا این که از گرسنگی نمیرند .

منظور فرماندهی‌که یك شهررا محاصره میکند این است‌که روزبروز وضع خواربار در شهر دشوارتر شود و مردم براثر گرسنگی مبادرت به طغیان کنند یا این که طوری ناتوان شوندکه نتوانند مبادرت بدفاع نمایند . اما مجتهدکرمان از آقامحمدخان قاجار میخواست که موافقت نماید ۹ یاده هزارتن ازگرسنگان شهر خارج‌شوند و به‌مسقط‌الراس خود بروند و چون‌دیگر ۹ یا ده‌هزار جیره غذا به‌گرسنگان داده نمیشد برای دیگران قدری گشایش حاصل میگردید و جیره آنها را زیادتر میکردند یا این‌که ده هزارجیره غذای روزانه را ذخیره مینمودند و در نتیجه مقاومت شهر طولانی‌تر میشد . آقامحمدخان قاجار نباید با آن‌درخواست موافقت نماید چون از لحاظ مصلحت جنگ ، بر ضررش بود ولی چون مردی متدین بشمار میآمد و خود اهل فضل و مطالعه بود و مثل تمام‌کسانی‌که فاضل واهل مطالعه هستند بدانشمندان احترام میگذاشت درخواست مجتهدکرمان را پذیرفت چون هم ازلحاظ دینی مورد احترامش بود هم از لحاظ علم . آقامحمدخان قاجار درجواب مجتهدکرمان بخط خود نامه‌ای نوشت و درخواستش را پذیرفت وگفت روز خروج و هکذا راه‌خروج غربا از شهرباید مشخص شود و آنها نباید سلاح داشته باشند واگر با اسلحه از شهرخارج شوند مانند خصم تلقی خواهند شد .آقامحمدخان‌قاجار ازاین جهت نوشت‌که روز خروج غربا از شهر باید معین شودکه لطفعلی‌خان زندبه بهانه خارج‌کردن غربا ، قشون خود را از شهر خارج ننمایدو باوحمله‌ور نشود. غربائی‌که در شهربودند از مبادله نامه بین مجتهدکرمان وآقامحمدخان قاجار مطلع‌گردیدند اما نفهمیدند که موضوع نامه‌ها مربوط بآنها میباشد .
یك‌روز بعداز این‌که همه نوع احتیاط‌کردند بآنها اخطار نمودندکه باید همان روز ازکرمان خارج شوند . آوارگان پرسیدند برای چه میخواهید ما را از شهر خارج

کنید؟ بآنها جواب دادندبرای این‌که نان‌نداریم که‌بشما بدهیم وشمارا خارج میکنیم تا این‌که بولایات خود برویدو غذای سیر بخورید. غربا یقین‌داشتند همین‌که ازشهرخارج شوند بقتل خواهند رسیدو هرقدر بآنها میگفتندکه آقامحمدخان قاجار موافقت کرده که متعرض آنهانشود و آنها آزادانه بسوی‌ولایات خودبروند نمی پذیرفتند و میگفتند که‌آقامحمد خان قاجارتشنه خون ماست‌چون مثل‌دیگران باوناسزا گفته‌ایم و همین‌که ما را در خارج ازشهر ببیند همه‌را باتوپ و تفنگ قتل‌عام خواهدکرد .

در واقع غربا هم مانند مردم بومی کرمان از بالای حصار به آقامحمدخان قاجار ناسزا گفته بودند . ولی ناسزا گفتن و شنیدن هنگام جنگ بخصوص موقعی که یك شهر مورد محاصره قرار میگرفت وآن‌محاصره طولانی میشد در مشرق زمین یك پدیده عادی بود و مردم شهر از بالای حصار فرمانده و سربازان خصم را مورد دشنام قرار میدادند و سربازان دشمن هم بطورمتقابل زبان به ناسزاگوئی میگشودند و اگر فرمانده خصم ، نقصی در بدن خود داشت ، کسانی که‌دشنام میدادند بیشتر روی آن نقص‌تکیه میکردند و چون آقامحمدخان قاجار خواجه بود بیشتر دشنام ها برمحور خواجگی‌اودور میزد . انتقامی که آقا محمد خان قاجار از مردم کرمان بعد از گشودن آن شهرگرفت فقط برای این نبود که طبق‌قانون جنگ در آن زمان ، خون سکنه یك شهر محصور (که مقاومت کرده بودند) مباح بشمار میآمد بلکه خواجه قاجار بیشتر از این جهت مردم کرمان را کشت و کور کرد که خواجگی وی‌راموردِ ناسزا قرار دادند . آقامحمدخان قاجار در مورد خواجه بودن خود ، حساس‌بود واطرافیان خواجه قاجار، هرگز به آن موضوع اشاره نمیکردند و حتی در مکالمه ومکاتبه کلمه خواجه یا اخته را برزبان نمیآوردند ونمینوشتند و هرکس که با آقا محمدخان قاجار میزیست این‌طور جلوه میداد که وی مردی عادی است . درآن‌روز که میخواستندغربارا ازکرمان اخراج‌نمایند پشت یکی‌از دروازه های شهر را که بنائی کرده‌بودند ویران نمودند و دروازه را برای خروج آوارگان گشودند.

لطفعلیخان زند که بیم داشت آقا محمدخان قاجار از باز بودن دروازه استفاده کند و مبادرت به حمله نماید ، یك‌واحد نیرومند از سربازان خود را نزدیك دروازه مستقر کرد . آوارگان نمیخواستند از شهر خارج شوند و التماس میکردند که آنها را بیرون نکنند و زنها میگریستند و اطفال به‌تبعیت از مادران گریه میکردند . اما بدستور خان زند ، سربازان با ضربات قنداق تفنگ و تازیانه آوارگان را از شهر اخراج میکردند و هرکس میخواست مقاومت کند از پا درمیآمد و سربازان او را میکشیدند و از شهر بیرون میبردند. مورخین ایرانی نوشته‌اند که آن روز یکی از روزهای خیلی سرد زمستان کرمان بود و برف ، معابر شهر و صحرا را میپوشانید و غربا میدانستند که اگر از شهر بیرون بروند.همین‌که آفتاب غروب کرد چون سرپناه ندارند از برودت خواهند مرد. سربازان آقامحمدخان قاجار ، آن طرف خندق قرارگرفته بودند و آوارگان درحالی که از وحشت میلرزیدند از خندق عبورکردند و خود را بطرف دیگر رسانیدند . اما کسی آنها را هدف گلوله قرارندادوازعبور آنها ممانعت نکرد و آوارگان براه ادامه دادند و

رفتند. بعد از اینکه آوارگان درسر راه بیکی از سربازخانه ها که گفتیم آقامحمد خـان قاجار اطراف کرمان ساخته بود رسیدند سربازان خواجه قاجارجلوی آنها را گرفتندوآنان را بداخل سربازخانه بردند. مرتبه‌ای دیگر زن ها و کودکان گریه و شیون کردند و از چشم بعضی‌از مردها از بیم و اندوه و برودت اشك‌جاری گردید چون تصور میکردند که سربازان آقامحمدخان آنان را بداخل سربازخانه میبرند تا این که به قتلشان برسانند.

اما بعداز این که وارد سربازخانه شدند و آنها را بطرف سرپوشیده های بزرگ هدایت کردند از آتشی که درسرپوشیده‌ها افروخته شده بود لذت بردند. در آنجا بـه آوارگان گفتند که بنشینند تا برای‌آنهاغذا آورده شود. بر اثر اختلافی که بین نوشته مورخین راجع‌بەساعت اخراج آوارگان از کرمان هست ما نمیدانیم غربا بعداز این که ازکرمان خارج گردیدند در چه موقع‌اطعام‌گردیدند و اگر بامداد از کرمان اخـراج شده باشند ساعت غذاخوردن آنها نیمه روز است و اگر در عصر اخراج شده باشند ساعت غذا خوردنشان شب میباشد. برای آوارگان‌گرسنه غذائی آوردندکه موسوم به قلیه بود و قلیه یك نوع سوپ بشمار میآمد که با گوشت گوسفند طبخ میکردند و در آن چنـد نوع میوه خشك میریختند. (توضیح ــ سوپ کلمه‌ای فارسی‌است و از ایران باروپا رفته است ــ مترجم). آقا محمدخان قاجار که در عصرخود معروف به خست بود آوارگان گرسنه را اطعام کرد زیرا روزی که آوارگان از کرمان رانده شدند مصادف بود با روز کشته شدن (فتحعلیخان) جد آقا محمدخان قاجار به حکم نادرشاه افشار و در آن روز آقامحمد خان قاجار در هر جا که بود فقرا را اطعام میکرد و چون میدانست آوارگان که آن روز از شهر خارج‌میشوند قحطی‌زده و گرسنه هستند به آنها غذای‌گرم و نان فراوان داد. اگر آقامحمدخان قاجار آنطور که شهرت دادند مردی ممسك بود آن گروه را کـه بروایتی ۹ هزار تن و بروایتی ده هزار تن بشمار میآمدند اطعام نمیکرد یا این کـه بکرمانی‌ها میگفت که روزخروج آنها را ازشهربتاخیر بیندازند تا این‌که مصادف با روز قتل فتحعلیخان جد او بحکم‌نادرشاه نشودواو مجبور نباشدکه گرسنگان را اطعام‌کند.

ما چون از ساعت‌غذاخوردن آوارگان درسربازخانه بدرستی اطلاع نداریم نمیدانیم چه موقع‌از سربازخانه رفتند یا این‌که آنهارابیرون کردند و فرض بیرون کردن آنهااز این جهت بذهن میرسد که‌جای آنها درسربازخانه گرم بود و درآنجا راحت‌تر از هوای آزاد بسرمیبردند و چون اطعام‌شدند تصورنمودند مجاز هستندکه در آنجا زندگی نمایند و شاید سربازان آقامحمدخان مجبورگردیدند که آنها را اخراج‌کنند واز سرنوشت آن‌عده بعداز این‌که ازسربازخانه اخراج‌گردیدند اطلاع نداریم و میتوان فرض‌کرد که بسوی ولایات خود براه‌افتادند وشایدبه مسقط‌الراس رسیدند واز گرسنگی وآوارگی رهائی یافتند. گفتیم که آقامحمد خان قاجاربرای این‌که بشهر کرمان حمله‌ورشودتصمیم گرفته بودکه خندق شهر را در چند نقطه پرکند تا اینکه بتواند در جاهائی که خندق پـر شده از نردبـان و برج هـای متحرك برای ورود بـه شهر استفـاده نمایـد

وگفته شدکه لزوم ساختن سرپناه برای سربازان و اصطبل برای دواب قشون مانع از این‌گردیدکه آقا محمد خان تصمیم خود را درمورد پر کردن خندق کرمان درچند موضع بموقع اجرا بگذارد . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اندکه درآن موقع‌سطح خندق مستورازیخ بود ومنظورشان این‌که خندق‌کرمان، پرازآب بوده است. ولی‌قطع‌نظراز این‌که خندق را اطراف شهرهابرای این حفرنمیکردندکه پرازآب‌کنند مدافعین کرمان قادر نبودندکه خندق اطراف شهررا پراز آب نمایند وضع آنها شبیه بود بداستان‌معروف فرانسوی که‌برطبق آن لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه یك توپچی را مورد بازخواست قرارداد که‌چرا توپ شلیك‌نکرده واوگفت بچند علت و علت‌اولش این‌بودکه باروت نداشتم ولوئی چهاردهم‌اظهار نمود همین یك‌علت کافی است . کرمانی ها هم اگر میخواستند خندق شهررا پرازآب نمایند ، آب نداشتند تا این‌که سوار برخندق کنند و آن راپرازآب نمایند . هیچ‌روداز نزدیکی‌کرمان نمیگذشت که مدافعین بتوانند آب‌آن را وارد خندق نمایندو آن‌را پرکنند وقنواتی‌که کرمان رامشروب میکرد بعداز محاصره از طرف آقا محمد خان قاجارکورشد وکرمانی‌ها بطوری‌که اشاره کردیم ازآب چاه استفاده مینمودند و نمیتوانستندکه بوسیله آب چاه خندق را پرنمایند . خندق ازابتکارات ایرانیان است‌و جزوفنون دفاعی آنهابودو از ازمنه خیلی قدیم‌ایرانیان برای دفاع از شهرها خندق حفر میکردند . قلاع مغرب‌زمین خندق نداشت وبعداز این‌که اروپائیان بامشرق زمین تماس حاصل‌کردند رسم حفرخندق را ازآنهافراگرفتند که‌آنان هم‌از ایرانیان آموخته بودند معهذا در اروپاهم رسم حفر خندق اطراف قلاع عمومیت پیدا نکرد و اروپائیان بجای خندق ترجیح میدادندکه علاوه‌بر حصار ، یك رشته استحکامات اطراف قلعه وجلوی حصاربوجود بیاورند تا این‌که ازنزدیك شدن خصم به دیوار اصلی ممانعت نمایند . ایرانیان خندق‌را برای‌جلوگیری ازوصول خصم بحصارشهر موثرتر میدانستند . چون خندق از عبورسواران ممانعت میکرد و عبور پیادگان رادوچار اشکال مینمود .

در جاهائی‌که امکان داشت خندقی راپراز آب‌کنند آن‌را مملو از آب مینمودند و درجاهائی که نمیتوانستند خندق را پراز آب نمایند باز میدانستندکه یك مانع بزرگ در سرراه سواران و پیادگان میباشد و نمیگذاردکه نیروی مهاجم برج‌های متحرك خود را بحصار نزدیك نماید یا این‌که بسهولت نردبان بدیوار نصب‌کند و بالا بیاید اکثر شهرهای جنوب ایران خشك بود و رودخانه‌ای ازکنار آن نمیگذشت تا امیدوار باشند هنگام جنگ آب آن رودخانه را سواربرخندق کنند وآن راپراز آب نمایند . معهذا، هرزمان که یك امیر مقتدر و مآل‌اندیش میخواست اطراف شهری حصار بسازد خندق هم میساخت تا این‌که وصول بحصار ، برای خصم احتمالی دشوار باشد. با توجه باین که‌از کنار کرمان رودخانه‌ای نمیگذشته‌که بتوان آن‌را سوار برخندق کرد و بعضی از رودخانه های کوچك‌که دوراز کرمان جاری است درفصل پائیز خشك میشود و عده‌ای از آنها بلافاصله بعد از بهارخشك میگردد معلوم نیست که کرمانی ها چگونه توانستند

خندق اطراف شهررا پراز آب‌کنند تا این که در فصل زمستان سطح آب مستور از برف شود اما بعیدنیست‌که‌کف خندق مستور ازبرف و یخ بوده و آقامحمدخان عزم کردکه درچند موضع خندق راپرکند وبرج‌ها و نردبان های‌خود را از آن نقاط بگذراند . آقامحمد خان قاجار نمیتوانست روزها مبادرت به‌پرکردن خندق در نقاط مخصوص‌کند زیرا تفنگچیان وکمانداران و فلاخن اندازان کرمان کسانی‌راکه سنك و خاك حمل میکردند بقتل میرسانیدند یا این‌که ازپا درمیآوردند .

برای پرکردن خندق از شب استفاده میشد و چون شب زمستان طولانی است ، بهتر میتوانستند ازکار شب نتیجه بگیرند و مدافعین‌کرمان هم درتاریکی افراد را درست نمیدیدند ونمیتوانستند آنها را بقتل برسانند یا این‌که مجروح کنند و کسانی‌که شب تا صبح‌کار میکردند و باخاك و سنگ بعضی از نقاط خندق را میانباشتند میتوانستند بعد ازاین‌که هوا روشن شددرسربازخانه های گرم بخوابند و استراحت‌کنند و شب دیگر برای کار آماده باشند . وضع محصورین ، حتی بعداز رفتن آوارگان از شهرکرمان ، بهتر نشد و علاوه برگرسنگی ، سرما سبب آزار سکنه‌کرمان گردید . در شهر هرچه را که میتوانستند بسوزانند ، سوزانیده بودند و تمام درخت‌های شهررا‌انداختندو سوزانیدند. طبق قاعده‌کلی ،سرماوگرسنگی برای‌ازپادرآوردن سکنه‌کرمان موید یکدیگر گردید . اگر کرمانی‌ها غذا داشتند که تناول‌کنند ازسرما رنج نمیبردند وهرگاه آتش داشتندکه خودرا گرم نمایند ازگرسنگی ازپادر نمیامدند . در زمستان آن سال ، طوری برودت شدت‌کردکه اگریك سرباز درپایان شب بدون احتیاط لوله تفنگ خود را بدست میگرفت پوست دستش ازبرودت لوله تفنگ از دست جدامیگردید و سرمای شدید کرمان فلزات را چون‌آهن‌سرخ‌شده سوزنده کرده‌بود. سربازان‌قشون‌آقامحمدخان‌قاجار هم‌ازبرودت‌شدید کرمان ناراحت بودند ولی‌نه‌مثل‌مدافعین‌کرمان زیرا غذای‌فراوان وآتش‌وخوابگاه‌داشتند و آقامحمدخان قاجار هم آنهارا بکار میگماشت ونمیگذاشت که بیکار بمانند و وادارشان میکرد که برج متحرك و نردبان بسازند و مثل‌کارگران ، بعضی از قسمت های خندق رابا خاك پرکنند . آقامحمدخان قاجار میدانست که برای سربازان بیکاری در دوره زمستان یك عارضه نامطلوب است وآنها راخام و تنبل خواهد کرد و ارزش جنگی سربازان را ضعیف خواهد نمود.

لذاپیوسته بافسران میگفت‌که نگذارندسربازان بیکار بمانند وهر روز آنها را بکاربگمارند و بآنها بفهمانندکه درهر ساعت ، چه هنگام روز وچه درموقع شب ، ممکن است لطف علی‌خان زندازشهر خارج شودتا این‌که بتواند خود و سربازانش را نجات بدهد و آنهاباید برای جنگ باخان زند آماده باشند . درداخل کرمان ، فکر خروج از شهرولو منتهی به قتل تمام مدافعین گردد ، پیدا شده بود . خان زندگفت با ادامه این وضع‌تا آخرین نفراز گرسنگی خواهیم مرد . ولی اگراز شهر خارج شویم و مبادرت بحمله‌کنیم امیدواری هست که بتوانیم خود را نجات بدهیم و اگر در حال پیکار کشته شویم وضع ما با مردن دراین شهر از گرسنگی تفاوت نخواهد داشت . یك نفر نوشته است

که وضع کرمان ازحیث آذوقه بقدری بد بود که مردم لاشه اموات را میخوردند . بارها اتفاق افتاده درشهرهای محصور مردم ازگرسنگی لاشه اموات را خورده‌اند ولی بعید است که این واقعه درکرمان اتفاق افتاده باشد . زیرا مردم‌کرمان ازمسلمین متعصب بشمار میآمدند واحکام مذهبی را بدقت بموقع اجرا میگذاشتند وازمنهیات پرهیزمینمودند و یکی ازچیزهائی که دردین اسلام جزومنهیات بشمار میآمداکل لاشه اموات است . در بعضی ازمواقع که بقای زندگی یك نفر وابسته به خوردن لاشه میباشد واگرنخورد خواهد مرد اکل میته مجاز شمرده شده ولی اکل لاشه جانوران نه لاشه انسان وخوردن لاشه آدمی ، درهمه حال حرام است . چرا لطف علی خان زندکه میدانست براثر دوام محاصره تمام مردم شهر، وسربازان اوازگرسنگی خواهند مرد ازشهرخارج نشد وبه قشون آقا محمدخان قاجار حمله نکرد تااین‌که راه را بگشاید وبرود یا این‌که بقتل برسد ؟ جوابش این است که وقتی خان زند بفکرافتادکه ازشهرخارج شود وبقشون آقا محمد خان قاجارحمله‌ور گردد شایعه متارکه جنك وحتی آشتی بوجود آمد وگفته شدکه حاجی ابراهیم خان‌کلانتر شیرازی واسطه شده‌که آقا محمد خان قاجاردست ازمحاصره شهربردارد وبرود مشروط براین‌که خان زند التزام بدهدکه درآینده اقدامی علیه آقا محمد خان قاجارننماید . آیا بطوری‌که گولد اسمیت انگلیسی نوشته این شایعه را جاسوسان حاجی ابراهیم خان‌کلانتر شیرازی درکرمان بوجود آوردند ؟ سرهنگ‌گولد اسمیت میگوید لطف علی خان زند مردی شجاع بود ومحصورین‌کرمان ازفرط گرسنگی ناامید بودند وافراد ناامیدکه بیم ازفداکردن جان ندارند متهورمیشوند . وقتی صحبت ازاین پیش‌آمدکه لطف علی خان زند ومدافعین ازکرمان خارج شوند وبقشون آقا محمد خان قاجار حمله‌ورگردند حاجی ابراهیم خان‌کلانترکه بوسیله جاسوسان خود پیوسته ازاوضاع‌کرمان اطلاع داشت وآقا محمد خان را مطلع میکرد ترسیدکه مبادا شجاعت لطف علی‌خان زند ، وناامیدی مدافعین کرمان ، سبب شکست خوردن آقا محمد خان قاجاروپیروزی خان زند شود وبرای این که لطف علی خان زند را ازخروج ازشهرممانعت نماید شهرت دادکه بین اووخواجه‌قاجار میانجیگری خواهدکرد تا این که جنگ متارکه گردد وحتی وسیله آشتی طرفین را فراهم خواهد نمود . لطف علی خان زند آقا محمد خان قاجاررا نمیشناخت مگرازروی شایعات عمومی . لطف علی خان زند هرگز با آقا محمد خان قاجار بسرنبرده ازروحیه و اراده و پشت‌کارش اطلاع درست نداشت . وی ازروی شایعات عمومی خواجه قاجاررا مردی ممسك واندك‌بین بشمار میآورد وحاضرنبود قبول‌کندکه پیشرفت‌های خواجه قاجار معلول لیاقت وی میباشد . لطف علی خان زند موفقیت های خواجه قاجاررا ناشی ازاقبال وی میدانست . غافل ازاین‌که اقبال یعنی تصادف سودبخش ممکن است یك مرتبه با انسان مساعدت‌کند ودرزندگی یك فرد همواره تصادف‌های سودبخش بروز نخواهدکرد وهرکس که درزندگی به موفقیت ثابت ودائمی میرسد بدون تردید دارای خصلتی میباشدکه ضامن موفقیت اوشده است . اگر خان زند آقا محمد خان قاجاررا میشناخت می فهمید محال است آن مرد بعد ازمحاصره‌ای طولانی هنگامی‌که خود را درآستان پیروزی می بیند

دست ازمحاصره کرمان بردارد وبمدافعین فرصت بدهدکه جان بگیرند وازخارج کمك دریافت نمایند . اگر آن شایعه درآغاز محاصره کرمان شیوع مییافت لطف علی خان زند مجاز بودکه باورکند وامیدوارشودکه خواجه قاجاردست ازمحاصره برخواهد داشت و خواهد رفت چون فکرمیکندکه ادامه محاصره شهرغیرازاین‌که وی را متضرر نماید سود دیگرندارد . اما بعد ازاین‌که مردم‌کرمان ازفرط گرسنگی مجبورشدند که بقول یکی ازمورخین لاشه اموات را بخورند وآقا محمد خان قاجارهم ازآن واقعه اطلاع داشت ، دست ازمحاصره برنمیداشت زیرا میدانست‌که پیروزی نهائی‌اش نزدیك است وازمردی چون لطف علی خان زند بعید بودکه آن شایعه را راست بداند . ولی وضع کرمان بشکلی درآمده بودکه درروحیه مردی دلیر وواقع بین چون لطف علی خان زند موثرواقع گردید واین دومین خبط آن مرد شجاع بشمارمیآمد وخبط اولش این بودکه خود را در کرمان محصورکرد وخبط دومش این‌که شایعه متارکه جنگ و آشتی را پذیرفت . اما وضع کرمان طوری شده بود که حتی مردی واقع‌بین مانند لطف علی خان زند را تحت تاثیرزیاد قرارداد واواندیشید‌که شاید بتوان بدون مبادرت بجنگ بآن وضع خاتمه داد و مردم وسربازان را ازگرسنگی رهانید . مردم کرمان علاوه برسرما وگرسنگی ازهوای تیره وآلوده بابرهم ناراحت بودند . وضع طبیعی کرمان طوری است‌که درفصل زمستان هم درآنجا شماره روزهای آفتابی بیش ازایام ابرآلود است وهنگامی‌که فصل نزول برف میرسد بیش ازیك یا دوروزهوا ابرآلود نیست وبرف میبارد وهوا صاف میشود . ولی در آن فصل زمستان‌که کرمان تحت محاصره بود مدت بیست روز، آفتاب اززیرابر خارج نشد وبیست شبانه روزهوا مستورازابربود آنهم ابریك نواخت وصاف مثل ابری‌که هنگام باریدن برف درفضا بوجود میآید ومردم هربامداد فضا را تاریك میدیدند وهرشب بامید این‌که ستاره ببینند نظر بآسمان میدوختند اما ستاره به چشمشان نمیرسید . روزها بمناسبت ابرآلود بودن فضا ، تا ربع دوم روز، هوا تاریك بود وبعد ازاین‌که ربع سوم میگذشت بازهوا تاریك میشد ودرآن فصل سرماکه اکثرمردم کرمان گرسنه بودند مشاهده فضای ابرآلود آنها را مایوس تر میکرد . آن واقعه اگردریکی ازشهرهای شمال فرانسه اتفاق میافتاد کسی‌را کسل نمیکرد ومردم بعضی ازبلاد شمال فرانسه درفصل زمستان‌گاهی مدت یك ماه آفتاب را نمی بینند بدون این‌که افسرده شوند . چون عادت‌کرده‌اندکه درزمستان بدون آفتاب بسربیرند . اما تاریکی برای مردم‌کرمان کسالت‌آور بود ومزید بدبختی آنها میشد . لطف علی خان زند هم مانند کرمانی‌ها ازهوای آلوده به ابر، مکدرمیگردید چون اونیز، درمنطقه‌ای متولد گردیده ورشد کرده بودکه دربیشترازروزهای زمستان درآنجا آفتاب میتابید تا چه رسد بایام تابستان . وقتی خان زند امیدوارشدکه با میانجیگری حاجی ابراهیم خان‌کلانترشیرازی (بمناسبت حقی‌که لطف علی خان زند باو داشت) جنگ متارکه خواهدگردید وآقا محمد خان قاجارقشون خود را ازکرمان خواهد برد ، ازخارج شدن ازشهر وحمله به سپاه خواجه قاجار، منصرف‌گردید . لطف علی خان زند اقدام حاجی ابراهیم خان‌کلانترشیرازی را اینطورتوجیه‌کردکه وی خواسته عمل‌گذشته

خود را جبران کند وخدمتی بنماید تا این‌که لطف علی خان زند ، از گناه سابقش بگذرد وباردیگر اورا در سلك مقربان درآورد .

ارادت خان زند بشیخ‌شبستری

چون خان زند ، شایعه امکان متارکه جنگ را راست دانسته بود شایعه مربوط باین‌که کلانتر شیرازی میخواهدگناه گذشته راجبران‌کند نیزراست دانست و طبق عادت ازکتاب‌گلشن‌راز تصنیف شیخ محمود شبستری تفأل‌زد و فال او امیدبخش آمد و در همین ایام بودکه وی بااطرافیان‌خود درکرمان راجع‌به شیخ‌محمود شبستری عارف مشهور صحبت‌کرد و خیلی‌آن مرد وارسته راستود . لطف‌علی‌خان زند با این‌که جوان بود شیخ شبستری‌را خوب میشناخت وراجع‌بوی اطلاعات زیاد داشت ودرکرمان (که مدتی هم‌مسکن شیخ شبستری بودوبروایتی در آنجا متاهل‌شد) تاآن تاریخ‌کسی شیخ محمود شبستری را آن‌طورکه لطف‌علی‌خان زند نقل میکرد نشناخته بود .

علاقه‌خان‌زند به شیخ محمود شبستری دراین عصر ، غیرعادی‌جلوه‌میکند . چون دراین دوره ، کسانی‌به عرفا وصوفیان علاقه پیدامیکنندکه مقداری از عمرشان گذشته باشد و جوانها در این عصربه‌صوفیان وعرفاء ابراز علاقه نمی‌نمایند . اما درگذشته جوانها هم نسبت به‌عارفان ابرازعلاقه میکردند وخود شیخ‌محمود شبستری ازسن چهارده یا پانزده سالگی طالب عرفان گردید و لطف‌علی‌خان زند باطرافیان میگفت وقتی شیخ محمود شبستری زندگی‌را بدرودگفت سی‌وسه سال ازعمرش میگذشت و او در سال ۷۲۵ هجری قمری‌زندگی رابدرودگفت . (توضیح ــ بروایتی شیخ محمود شبستری در سال ۷۱۷ و بروایتی درسال ۷۱۹ و بروایت دیگر درسال ۷۲۵ هجری قمری‌زندگی‌را بدرودگفت وجسد اوراکنارقبراستادش بهاءالدین یعقوب تبریزی دفن‌کردندــ مترجم .)

خان زند اظهار میکردکه شیخ محمود شبستری چندین‌کتاب نوشته که‌یکی‌از آنها مثنوی سعادت‌نامه است درسه‌هزار بیت ودیگری کتابی است‌باسم منهاج‌العابدین که‌در واقع ترجمه‌کتاب (منهاج‌العابدین) غزالی‌است . ولی هیچیك از تالیفات شیخ‌محمود شبستری ازحیث شهرت به‌کتاب گلشن‌راز او نمیرسد . مردم‌کرمان گلشن‌راز رامیخواندند و بعضی‌از آنها مثل خان‌زندبا آن فال‌میگرفتند ولی نمیدانستندکه آن‌کتاب‌که مشتمل برهزاربیت‌است (به‌تحقیق‌نهصدونودوسه بیت‌ــمترجم) چگونه‌نوشته‌شدو لطفعلیخان‌زند، باطرافیان میگفت دردوره زندگی شیخ محمودشبستری درخراسان امیری بود به اسم (امیرحسین‌عالم) متخلص به‌حسینی‌که به‌عرفان علاقه‌داشت وخودرا ازمریدان سهروردی معروف بانی‌مکتب عرفانی اشراق میدانست .

امیرحسین‌بن عالم‌امیر خراسان هفده سئوال از مسئله‌های عرفانی‌را که میدانست از مشکل‌ترین پرسش‌های عارفانه میباشدنوشت وبرای شیخ محمود شبستری فرستاد و گفت‌ازتو تقاضا میکنم که جواب این سئوالات را بدهی مشروط‌براین که جواب های

تودرخور فهم عموم‌باشد نه فقط فیلسوفان و عارفان . زیرا جواب بعضی از این سئوالها ازطرف‌دیگران‌داده‌شده‌امانه‌بطوری که همه‌بتوانند بفهمند وبهترآنکه جوب‌هارابشعربدهی چون آزموده‌شده که‌مسائل‌عرفانی‌وقتی‌درقالب نظم‌مطرح‌شود مشروط‌براین که‌ساده‌ودرخور فهم عموم‌باشد زودبحافظه سپرده میشود. شیخ‌محمود شبستری که تاآن‌موقع شعرنسروده بود جوابی برای امیر خراسان نوشت و گفت من تا امروز شعرنسروده‌ام وبیم دارم که‌هرگاه جواب های‌امیررا بنظم‌بدهم اشعارم سست جلوه کند . امیر خراسان گفت در مسائل عرفانی آنچه اهمیت‌دارد معنا میباشد نه‌لفظ وشیخ محمود شبستری وقتی دریافت که امیرخراسان اصراردارد که‌جواب های او را بنظم بخواند شروع به سرودن اشعار گلشن‌راز کرد .

بعد از این که سرودن اشعار گلشن راز باتمام رسید شبستری نسخه‌ای از آن را بخط‌خود نوشت و برای امیر خراسان فرستاد و این نسخه از گلشن‌راز به خط خود شیخ محمود شبستری اینك نزد من است . امیر حسین‌بن عالم بعد از این که گلشن راز را خواند و جواب تمام سئوالات خودرا درآن مطالعه کرد از شیخ محمود شبستری خواست که نزد او برود و شیخ کـه درآن موقع بیمار بود و بعضی گفته‌اند کـه تب لازم داشت (مقصود مرض‌سل است) دعوت امیر حسین‌بن عالم را پذیرفت و راه خراسان را پیش گرفت و مدت شش ماه نزد امیرحسین‌بن عالم بود و در تمام آن مدت مورد تکریم قرار گرفت و بعد بآذربایجان مراجعت کرد وبه طوری که گفتم در سن سی‌وسه سالگی زندگی را بدرودگفت . کتاب گلشن‌راز بعد از شیخ‌محمود شبستری خیلی منزلت پیدا کرد و عده‌ای از عارفان آن کتاب رامورد تحسین قرار داده‌اند و بعضی از آنها کتابهائی راجع به گلشن‌راز نوشته‌اند که من آن کتابها را هم دارم و در آن کتاب ، اشعار گلشن‌راز مورد تفسیر قرار گرفته و معانی آن اشعار را توسعه داده‌اند . اگرکسی‌آن کتابها را نخوانده باشد از اشعار گلشن راز میتواند جواب هفده‌سئوال عرفانی راکه‌امیرحسین‌بن‌عالم از شیخ محمود شبستری کرده‌بودبفهمد چون اشعار گلشن راز ساده است و فهم آنها آسان میباشد .

ولی چون آن اشعار ، موجز است اگرکسی کتاب های عـرفا را که راجع به گلشن‌راز نوشته‌اند بخواندمعنای‌اشعاراورا بهترمیفهمد. یکی‌ازکسانیکه کتابی راجع به گلشن راز نوشته و اشعار آن را تفسیر کرده شاه نعمت‌الله ولی است که شما کرمانی ها او را بهترازهمه می‌شناسید و شاه نعمت‌اللهولی که خود یکی از عرفای بزرك‌بوده خواندن گلشن راز رابرای هرکس که‌بخواهد راه بعرفان ببرد واجب‌شمرده‌است. دیگر ازکسانی که کتابی راجع به گلشن‌راز نوشته سیدنظام‌الدین محمود است که ملقب به داعی‌الی‌الله شیرازی میباشد . (این عارف در سال ۸۶۷ هجری قمری فوت کرده است ـــ مترجم) .

داعی الی‌الله شیرازی درکتاب خود راجع به‌گلشن‌راز مرتبه شیخ محمود شبستری رابقدری بالابرده‌که اورا همپایه‌انبیا معرفی‌کرده‌است. سومین عارف‌که راجع بگلشن راز یك‌کتاب نوشته سید یحیی خلوتی فرزند سید بهاءالدین شیروانی است (این عارف در

سال ۸٦۸ هجری قمری زندگی را بدرودگفته وتا پنجاه سال قبل ، قبراو دربادکوبه ، مورد احترام بود ـ مترجم) . چهارمین نفرکه درمقام تقدیر وتحسین گلشن‌زار برآمده وکتابی راجع بآن نوشته شمس‌الدین نوربخش لاهیجی متخلص به اسیری است (این عارف در سال ۹۱۲ هجری قمری‌زندگی را بدرود گفت ـ مترجم) . کسانی‌دیگر نیز هستند که کتابهائی راجع به‌گلشن‌راز نوشته‌اند ولی من آن کتاب‌ها را ندارم . (نیکلسن دانشمند معروف انگلیسی و مترجم کتاب مثنوی جلال‌الدین رومی ، از بیست نفر نام میبردکه هریك‌کتابی راجع به‌گلشن‌راز نوشته‌اند ـ مترجم) . فرزندان شیخ محمود شبستری دانشمند شدند ولی در عرفان بپای پدر نرسیدند وفقط یکی ازآنها باسم شیخ عبدالله در عرفان دارای شهرت شد وسلطان سلیم پادشاه عثمانی نظریه های عرفانی اورا مورد تمجید قرارداد وازوی دعوت‌کردکه به قسطنطنیه (پایتخت امپراطوری عثمانی) برود و تا مدتی که شیخ عبدالله در قسطنطنیه بود ، خزانه‌دار سلطان سلیم هرسه ماه یك مرتبه پنج هزارتومان عثمانی که در قسطنطنیه باسم (آقچه) خوانده میشد به شیخ عبدالله میپرداخت وشیخ عبدالله درآن شهر مثنوی (شمع و پروانه) را بنام سلطان سلیم پادشاه عثمانی سرود و تا روزی‌که پادشاه عثمانی زنده بود در قسطنطنیه بسر میبرد و بعد از مرگ سلطان سلیم (که جوانمرگ شد) بآذربایجان مراجعت‌کرد و مثنوی اوکه بنام سلطان سلیم ساخته ، بسیار جالب توجه است . درحالی‌که درکرمان برودت وگرسنگی حکمفرما بودگاهی که لطف علی خان زند مجال پیدا میکرد ومستمع بدست میآورد از این نوع‌صحبت‌ها میکرد وبیشترراجع به شیخ محمود شبستری حرف میزد واشعار گلشن‌راز را میخواند ومعانی شعرها را میشکافت وگاهی‌هم اشعاری راکه خود اودرعرفان گفته بود برزبان میآورد و بطوری که گفتیم لطف علی خان زند ، استعداد شعرگفتن داشت و اشعار عرفانی را نیز میسرود .

خان زندکه ازمیانجیگری حاجی ابراهیم خان کلانترشیرازی اطلاع حاصل کرده بود تصمیم خروج ازشهررا لغوکرد ومنتظرگردیدکه آقا محمد خان قاجار اعلام کندکه برای متارکه جنگ آماده است . ولی ازطرف خواجه قاجاراقدامی برای مذاکره درخصوص متارکه جنگ نشد . خان زند نامه‌ای به خواجه قاجارنوشت وطبق معمول آن نامه را ازحصاربخارج پرتاب کردند ودرآن نامه لطف علی خان گفت من شنیده‌ام‌که با میانجیگری حاجی ابراهیم خان کلانترشما با متارکه جنگ موافق هستید واگرآنچه شنیده‌ام درست است نماینده‌ای انتخاب‌کنید تا این‌که با نماینده من راجع به متارکه جنگ صحبت‌کند . آقا محمد خان قاجار درجواب لطف علی خان زند نوشت : اگر شما تسلیم بشوید جنگ خاتمه خواهد یافت ودرغیرآن صورت ، جنگ آن قدر ادامه پیدا میکند تا این‌که شما بقتل برسید یا این‌که دستگیرشوید . آنوقت لطف علی خان زند فهمیدکه شایعه متارکه جنگ صحت نداشته و اگر هم صحیح بوده ، آقامحمدخان قاجار ، تصمیم خود را تغییر داده است .

آقا محمد خان قاجارکه از اوضاع داخلی‌کرمان اطلاع داشت پیش بینی میکرد

که خان زند بعد ازاین‌که آن جواب منفی را دریافت کرد ممکن است درصدد برآید از شهر خارج شود .

خواجه قاجارمیدانست‌که هرگاه لطف علی خان زند از شهر خارج شود ناگزیر از دروازه‌ها خارج خواهد گردید . لذا توپهای خود را مقابل دروازه‌ها متمرکزکرد و سپردکه آنها را با چهارپاره پرکنند که اگرقشون لطف‌علی‌خان زند ازشهرخارج گردید سربازان را هدف چهارپاره‌های توپ قراربدهند ومعدوم نمایند . لطف علی خان زند دیدکه توپها مقابل دروازه‌ها متمرکزگردیده ودانست‌که خواجه قاجار بچه منظورآنها را مقابل دروازه‌ها متمرکزکرده است . با این‌که توپهای خواجه قاجار هنگام خروج سربازان خان زند یك خطر مهلك بود لطف علی خان ، میخواست از شهر خارج شود . وی میدانست‌که ادامه محاصره کرمان همه و ازجمله اورا بهلاکت خواهد رسانید و باطرافیان گفت چون ادامه مقاومت ما دراین جا ، باعث نابودی همه خواهد شد بهتراین است‌که ازشهرخارج شویم وحمله‌کنیم واگرکشته نشویم ، خواهیم توانست‌که خود را نجات بدهیم . ولی خان زند هنگامی این تصمیم قطعی را گرفت‌که مرض تیفوس (در زبان فارسی اسم آن بیماری محرقه است ــ مترجم) عده‌ای کثیرازسربازان‌اورا ازکار انداخت . مرض تیفوس همواره ناشی ازجنگ ومحاصره بخصوص درفصل زمستان بوده است زیرا درفصل زمستان ، درشهرهای محصور یا درمناطقی‌که آذوقه و سوخت ولباس کمیاب است مردم وسیله ندارندکه خود را تمیز نگاه دارند ولباس را عوض کنند و حشراتی‌که ناقل میکروب تیفوس هستند روی بدن آنها جا میگیرند وتولید مثل میکنند وتیفوس که یك مرض مسری است عارض افراد میشود .

حشراتی‌که ناقل میکروب مرض تیفوس هستند دربعضی ازجنگ‌ها ، قتل عام کرده‌اند وازجمله دردوره سلطنت سلطان سلیم دوم ملقب به خمار پادشاه عثمانی پنجاه هزار ملوان وپاروزن کشتی‌های جنگی سلطان سلیم دوم درمدت دوهفته ازمرض تیفوس مردند ونیروی دریائی عثمانی‌که درآن عصر (درنیمه دوم قرن شانزدهم میلادی) قویترین نیروی دریائی دنیا بود در ظرف دوهفته براثر مرگ پنجاه هزار ملوان و پاروزن ، مفلوج شد. در جنگ اول جهانی دراین قرن هزارها سرباز فرانسوی و انگلیسی درسنگرها ازمرض تیفوس ناشی از حشراتی‌که روی بدن آنها جا گرفته بودند مردند و دول فرانسه و انگلستان مجبورگردیدند که (اوتوکلاوهای) مخصوص به جبهه های جنگ بفرستند تا این که لباس سربازان را در اوتوکلاو هائی که حرارت آنها به سیصد درجه میرسید قرار بدهند تا این‌که حشرات از بین برود . (اوتوکلاو ، دیك بخار مخصوص ضد عفونی کردن لباس‌ها و آلات جراحی است ــ مترجم) . واگردول فرانسه وانگلستان با سرعت برای دورکردن حشرات ازلباس سربازان اقدام نکرده بودند ، ممکن بود تلفات تیفوس در ارتش های فرانسه و انگلستان ازصدها هزارتن تجاوز نماید . درکرمان نه سوخت بود که مردم درسرمای زمستان به حمام بروند وبدن را بشویند ونه لباس یافت میشد تا اینکه

مردم لباسی راکه دربردارند عوض نمایند و نه آذوقه بدست میآمد . چون وسائل بهداشت وجود نداشت حشرات روی بدن مردم جا گرفتند ومرض تیفوس را بوجود آوردند و عوارض گرسنگی هم سبب شدکه مرض بربنیه های ضعیف بزودی غلبه کند ومردم را بهلاکت برساند .

سربازان لطف‌علی‌خان زند هم مثل‌دیگران مبتلا به مرض‌تیفوس شدند و عده‌ای مردند و جمعی از آنها براثر بیماری از پا درآمدند و وسائل‌درمان هم وجود نداشت . درمرض تیفوس شرط اول درمان این است که لباس مریض را که آلوده بحشرات است تعویض کنند و لباسی باو بپوشانند که تمیز باشد و درکرمان نمیتوانستند لباس بیماران را عوض نمایند و آنها را درجای گرم بستری کنند دارو هم برای درمان بیماران وجود نداشت زیرا بر اثر ادامه محاصره دارو فروشان هرچه دارو داشتند فروختند بدون این‌که بتوانند کالای خود را تجدید نمایند و واضح‌است وضع بیمارانی که نه دوا بآنها داده میشود نه‌غذا و نه میتوانند آنهارا در مکانی گرم بستری کنند چگونه میشود . وقتی یك نفر مبتلا به مرض تیفوس میشد او را بحال‌خود می‌گذاشتند و بیمار میمرد یا این‌که بعد از انقضای دوره مرض بهبود مییافت .

پزشکان کرمان مثل پزشکان سایر بلاد ایران برای معالجه انواع بیماری حصبه که تیفوس یکی از آنهاست تخصص داشتند ولی از پزشکی که برای درمان مریض ، دارو و غذا ، و وسائل پرستاری ندارد چه کارساخته است . هنگامی که پزشکی را بربالین بیمار میآوردند او نام چند دارو را میبرد که به بیمار بخورانند (بعضی از پزشکان کرمان برای نوشتن نسخه کاغذ نداشتند) ولی کسان بیمار قادر نبودند که آن داروها را تهیه کنند و با اندوه بسیار روزهامردیازن بیمار را مینگریستند و شب ها صدای ناله‌اش را می‌شنیدند تا این که زندگی را بدرود میگفت یا معالجه میشد و شبها کسان بیمار نمیتوانستند او را ببینند برای این که چراغ نداشتند و در کرمان روغن بدست نمیآمد تا این‌که در چراغ بریزند و آن را بیفروزند ومردم به استثنای معدودی که هنوز در خانه روغن داشتند ومیتوانستند چراغ بیفروزند شب را با تاریکی میگذرانیدند وظلمت شبهای بلند زمستان مزید بدبختی آنهاشده بود. درآغازمحاصره کرمان مردم شهرکه طرفدار لطف‌علی‌خان زند بودند و او را دوست میداشتند از خود شوق و نشاط بخرج میدادند ولی هرقدر که محاصره ادامه مییافت و بهمان نسبت وضع آذوقه دشوارتر میشد شوق و نشاط مردم کرمان کاهش مییافت و بعد از این که سرما و گرسنگی و تاریکی و مرض مردم را بسیار ناتوان کرد شوق و نشاط آنها از بین‌رفت‌ودیگر از بالای حصار به‌آقامحمدخان قاجار ناسزا نمیگفتند و او را مورد تمسخر قرار نمیدادند . درآغاز محاصره بالای حصار شهر ، فقط جای نگهبانان نبود بلکه نوعی تفرجگاه‌نیز محسوب میشد و آنهائی که میخواستند شب تفریح کنند ببالای حصار میرفتند وکسانی‌که آواز خوش داشتند خوانندگی میکردند ولی بعداز این که محاصره طولانی شد و زمستان فرا رسید دیگر صدای آواز درشهر کرمان‌بگوش نرسید و حتی موذن ها بر اثرگرسنگی و برودت دائمی نمیتوانستند مثل

گذشته اذان بگویند و با صدای ضعیف ، اذان میگفتند . مادران شیرنداشتند که بکودکان شیرخوار بدهند و حتی دارای قدرت نان خشك نبودندکه آن را درآب بگذارند تا این که نرم شود و سپس مبدل به خمیری رقیق نمایند و با قاشق های کوچك در دهان اطفال شیرخوار بریزند و کودکان شیرخوار و گرسنه آن قدر میگریستند تا این که از حال میرفتند و آنگاه از گرسنگی درآغوش‌مادران‌تیره روز و گرسنه جان می‌سپردند.

در دوره‌ای که مردم کرمان گرفتار محاصره بودند لطفعلی‌خان زند برای جیره بندی از خواربار خصوصی مردم استفاده نکرد بلکه‌از انبار های دیوانی استفاده‌نمود یعنی آن قسمت از انبارها که غله‌آن مال دیوان بود و بعد از این که خان زند در کرمان مستقر شد بتصرف‌او درآمد و مودیان مالیات درآن موقع قسمتی از بدهی خودرا نقد میپرداختند و قسمتی را جنس یعنی در ازای مالیات غله تحویل میدادند . خان زند از غله ای که از انبارهای دیوانی بدست میآورد تا روزی‌که میتوانست بافراد بی‌بضاعت جیره غذا میداد و از غله‌ای که مردم درمنازل خود داشتند برای تغذیه افراد بدون بضاعت استفاده نکرد که مبادا مردم کرمان را از خود ناراضی کند و در داخل کرمان ، مردم علیه وی اقدام نمایند . گولداسمیت انگلیسی میگوید گفته بعضی از اشخاص دائر براین که در دوره محاصره کرمان در آن شهر هرج ومرج حکمفرما بوده و آنارشی برکرمان غلبه داشت درست نیست چون محال است شهری که دوچار آنارشیسم و هرج و مرج میشود بتواند مقاومت نماید و شهر کرمان بعداز این که محصور شد فقط بعداز پایان مدت محاصره هنگامی که قشون آقامحمدخان قاجار وارد شهر گردید دوچار هرج و مرج گردید و تا آن روز در داخل شهر نظم و امنیت حکمفرمائی میکرد. .حتی هرج و مرج و آنارشیسم‌هم برای این که باقی بماندودوام داشته باشد باید مطیع مقررات شود و متشکل گردد و گرنه باقی نخواهد ماند و هیچ محصور ، نتوانسته است با هرج و مرج‌مقاومت نماید وکرمان هم از این قاعده مستثنی نبود .

لطفعلی‌خان زند برای تغذیه قسمتی از مردم کرمان که گرسنه بودند از مازاد غله قسمت دیگر استفاده نکرد که مبادا قسمتی از مردم شهر را علیه خود وادار بشورش نماید و شاید می‌دانست مازاد غله‌ای که مردم در خانه ها دارند آن اندازه نیست که آذوقه شهررا تامین نمایدو گرفتن آن ازآن‌قسمت ازکرمانی‌ها که قدری غله‌دارند غیر ازناراضی کردن آنان نتیجه‌ای نخواهد داشت .

از وضع فرار لطفعلیخان زند و چند نفر دیگر که با وی ازکرمان خارج شدند چنین بنظر میرسد که وضع‌خان‌زند و اطرافیانش از حیث آذوقه بد نبوده چون اگرآنها مثل‌سایر کرمانیان از گرسنگی قدرت حرکت نداشتند نمیتوانستند بشرحی که خواهیم‌گفت از کرمان بگریزند و معلوم میشد که اسب هایشان هم علیق کافی داشته‌اند که توانسته‌اند بعداز خروج از کرمان در مدتی کوتاه مسافتی طولانی را بپیمایند و هرکس میداندکه اسب گرسنه قدرت راه پیمائی ندارد درصورتی‌که قاطر گرسنه راه پیمائی میکند و شتر هم که با خار بیابان میسازد قادر است راه پیمائی نماید . ولی نژاد اسب طوری بوجود آمده که

باید سیرباشد تا راه پیمائی کند و لطف‌علی‌خان زند و همراهانش با اسب های قوی و راه پیما از کرمان خارج شدند و خود را نجات دادند و این موضوع ثابت میکند درشهری که علیق برای چهارپایان وجود نداشت اسب‌های خان زند واطرافیانش گرسنه نبودند .

(رابرت ـ گرانت ـ واتسون) مورخ انگلیسی در کتاب خود باسم (هیستوری ـ اوف ـ پرشیا) ـ یعنی تاریخ ایران ـ که در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی در دوره سلطنت فتحعلیشاه در لندن منتشر شد مینویسد عده‌ای از سکنه کرمان تا آخرین روز محاصره غذای کافی داشته‌اند ولی عده‌ای‌دیگر از گرسنگی میمرده‌اند و از طرف لطف‌علی‌خان زند اقدامی برای نجات دسته اخیر از گرسنگی نمیشده زیرا بمنابع آذوقه دسترسی نداشته تا اینکه از خارج آذوقه وارد نماید و در داخل کرمان هم نمیخواسته است آذوقه کسانیُ را که هنوز قدری گندم در خانه داشتند ضبط نماید .کرمانی ها میدیدند که عده‌ای از مردم شهر از حیث آذوقه مرفه هستند و رنك‌چهره آنها نشان میدهد که غذای سیر میخورند و آنهائی که غذای سیر داشتند ازکنار گرسنگان عبور مینمودند بدون این که کمکی بآنها بکنند . اگر آن واقعه در یك شهر اروپائی هم اتفاق میافتاد آنهائی که آذوقه‌ای درخانه داشتند بگرسنگان ترحم نمیکردند چون میدانستند که اگر خواربار خود را به گرسنگان بدهند فرزندانشان از گرسنگی خواهندمرد. آنچه در کرمان‌اتفاق افتاد شبیه بود بآنچه در کشور ما فرانسه هنگام محاصره بندر (روشل) روداد .

سکنه‌بندر روشل واقع درساحل فرانسه بر پادشاه کشور شوریدند و لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه برای مطیع کردن مردم آن شهر رفت و بندر روشل را از راه خشکی و دریا مورد محاصره قرار داد . مردم روشل هم عادت داشتند که خواربار یکسال را در خانه ها داشته باشند ولی غربا که درآن بندر بسر میبردند نمیتوانستند که آذوقه یکسال را فراهم نمایند . از آنها گذشته کارگران روز مزد و ماهیگیران بندر روشل قادربه فراهم کردن آذوقه نشدند و شهر از طرف ارتش لوئی سیزدهم بفرماندهی (ریشلیو) صدراعظم فرانسه محاصره شد . مردم شهر ، مدتی قبل از سکنه شهر کرمان برای این که از مشاهده غربای گرسنه و شنیدن صدای ناله آنها آسوده باشند آنان را از شهر بیرون کردند . اما چون محاصره ادامه یافت عده‌ای دیگر از مردم شهر از گرسنگی بهلاکت رسیدند ودر همان موقع در بندر روشل کسانی بودند که در خانه خود خواربار و شراب‌داشتندولی‌بگرسنگان کمك نمیکردند . چون میدانستند اگر آذوقه خود را بآنها بدهند فرزندانشان از گرسنگی خواهند مرد . به ریشلیو صدراعظم فرانسه خبر دادند که در داخل شهر مردم از گرسنگی میمیر ند و اوبا این که از امرای کلیسای کاتولیکی بود و مرتبه کاردینالی داشت گفت در جنك ترحم مفهوم ندارد و آن قدر بمحاصره ادامه داد تا این که روشل سقوط کرد .

(جمز موریه) انگلیسی نویسنده سه کتاب راجع بایران که یکی از آنها باسم (حاجی‌بابا) معروف‌تر از دیگری میباشد دوبار در ایران مسافرت کرد و هردفعه سفرنامه‌ای نوشت بعنوان (سفری در ایران) و (سفر دوم در ایران). هریك از این دوسفرنامه

جداگانه چاپ شده و هر دو در دوره سلطنت فتحعلیشاه در لندن بچاپ رسیده و او نیز در سفرنامه های خود مینویسد که حتی در آخرین روزهای محاصره کرمان قسمتی ازمردم آن شهر دارای آذوقه بودند و از گرسنگی رنج نمیبردند.

حمله قطعی آقا محمد خان بکرمان

وقتی آقامحمد خان قاجار توانست که قسمتی از خندق اطراف شهر را پرنمایدبطوری که سربازان او بتوانند از آنجا بگذرند و بحصارحمله‌ور شوند خود را برای حمله قطعی بشهرکرمان آماده کرد. در کتب‌مورخین شرق راجع بحمله قطعی آقا محمدخان قاجار به حصار کرمان چیزی دیده‌نمیشود که ازروی‌آن بتوان‌بچگونگی حمله‌پی‌برد چون‌مورخین شرق، توجه‌بنکات استراتژی‌و تاکتیك نمیکردند. در هیچیك ازکتب مورخین شرق دیده نمی شود که یك قشون بزرگ که از نقطه‌ای به نقطه دیگری میرود چگونه طی طریق مینماید. سوق‌الجیشی‌که معنای (استراتژی) است در کتب مورخین شرق بچشم میرسد بدون این که کیفیت آن معلوم باشد. همچنین تعبیة‌الجیشی که معنای (تاکتیك) است در کتب مورخین شرق‌هست بدون‌اینکه کیفیت آن معلوم گردد. دریك قسمت از کتب مورخین شرق، راجع به حمله نهائی آقامحمدخان قاجار بکرمان هیچ‌وجود ندارد و مورخ فقط نوشته‌است که خواجه قاجار، بشهر حمله کرد و وارد کرمان گردید و چون سربازان او میدانستند هرگاه شهر را بگشایند اجازه دارند که مردم را مورد غارت قرار بدهند و از زنها متمتع شوند شروع به قتل و تاراج و تجاوز بزن ها نمودند. در آن قسمت از کتب مورخین شرق هم که ورود آقامحمدخان قاجار به کرمان مفصل‌تر نوشته شده، چگونگی تاکتیك جنگ مسکوت مانده و ما بعد از خواندن تاریخ نمیتوانیم بفهمیم که خواجه قاجار با استفاده از کدام روش جنگی وارد شهر شد. با این که اکثر مورخین شرق نوشته‌اند که گرسنگی مردم کرمان و خیانت نسبت‌به‌لطف‌علی‌خان‌زند سبب گردید که آقامحمدخان قاجار کرمان را بگشاید باز خواجه قاجار نمیتوانست بدون مبادرت به روش جنگی موثر وارد شهری شود که یك مدافع دلیر چون خان زند داشت و اگر مردم بر اثر گرسنگی از وی متنفر شدند، سربازانش او را دوست میداشتند و حاضر بودند که در راهش جان فدا نمایند. توجه باین نکته لازم است که وقتی لطف‌علی‌خان‌زند دید که خواجه قاجار در بعضی از نقاط خندق را پر کرد که بتواند از آن جا بگذرد دانست که تصمیم‌دارد بشهر حمله نماید. تا آن موقع، حمله کردن آقامحمدخان قاجار بکرمان محقق نبود و لطف‌علی‌خان میدانست که خواجه قاجار نمیتواند برجهای متحرك و نردبان هارا از خندق بگذراند و خودرا بحصار برساند. اما بعداز این‌که چند نقطه از خندق پر شد وگذرانیدن برجهای متحرك و نردبان هاممکن گردید خان زند فهمید که مورد حمله قرار خواهد گرفت و بطور طبیعی مراقبت را بیشترکرد. آن مرد دلیر و فاضل ومطلع آن قدرعقل داشت‌که بداند دربین مردم گرسنه کرمان شایدکسانی پیدا

شوند که برای رهائی از گرسنگی ورنج برودت، باوخیانت کنند اما خیانت کردن آنها وسیله میخواست. آنهانمیتوانستنددروازه‌های‌شهر رابروی‌آقامحمدخان‌قاجار بگشایند زیراعلاوه براینکه‌پشت‌دروازه‌ها راسنگ‌چین پابنائی کرده بودندآن دروازه‌ها نگهبان‌داشت . آنان نمیتوانستند که سربازان آقامحمدخان قاجار را به بالای حصار بیاورند چـون دیگران میدیدند و خائنین را بقتل میرسانیدند . گفتیم که وقتی قشون آقامحمدخان‌قاجار شهر (قم) را محاصره کرد (میرسیدعلی‌قمی) که از بزرگان شهر بود و از ظلم حاکم‌به‌تنگ آمد سبب شد که قشون آقامحمدخان قاجار وارد قم گردد . اما کرمان وضعی دیگر داشت و هرگاه در قم نیز یك مدافع دلیر چون لطف‌علی‌خان زند بود میرسیدعلی‌قمی نمیتوانست قشون آقامحمدخـــان قاجار را وارد شهر نماید . لطف‌علی‌خان زند میدانست کـه آقامحمد خان‌قاجار ، باحتمال قوی درکرمان یك یا چند جاسوس دارد و تمام خبرهای با اهمیت شهر را به اطلاعش میرسانند .چون وضع جنك و محاصره در آن دوره چه در شرق و چه در اروپا طوری بود که نمیتوانستند جلوی جاسوسان را بگیرند . وقتی سربازان فریقین در روز یاشب باهم صحبت کنند (همانطور که درکرمان‌مردم از بالای حصار با سربازان آقا محمد خان قاجارصحبت میکردند) چگونه میتوان مانع ازایصال اخبار بوسیله جاسوسان گردید . در محاصره بندر روشل درکشور فرانسه در زمان سلطنت لوئی سیزدهم نیز پیوسته بین محصورین و آنهائی که شهر را محاصره کرده بودند رابطه برقرار بود و اخبار شهر هرروز به لوئی سیزدهم و صدراعظمش (ریشلیو) میرسید بدون این که جاسوسانی که در داخل بندر بودند بتوانند قشون لوئی سیزدهم را وارد شهر نمایند و در کرمان هم‌وجود جاسوس یا جاسوسان آقامحمدخان قاجار در داخل شهر دلیل براین نمیشد که خواجه قاجار بتواند بدست آنها حصار را بروی خود مفتوح کند . نمیتوان انکار کرد که افراد گرسنه کرمانی که میدیدند فرزندانشان مقابل چشم آنها از گرسنگی میمیرند خواهان ادامه مقاومت نبودند و می‌خواستند تسلیم شوند ولی در یك‌صورت قادر بودند که شهر را باآقامحمدخان قاجار تسلیم نمایند و آن این که سازمان داشته‌باشند و بتوانند خود را از تحت نظارت قشون لطف‌علی خـــان زند ، آزاد کنند . جمعیت گرسنگان کــرمان ، نمی‌توانستند بدون داشتن سازمان و بوجود آوردن یك‌قشون چریك در داخل شهر ، قشون خواجه‌قاجار رابداخل کرمان راه بدهند و اگربدون داشتن سازمان‌ویك‌نیروی منظـم و فرمانده میخواستند که قشون خواجه قاجار را واردشهر نمایند تاآخرین نفـر بدست سربازان‌لطف‌علی‌خان‌زند کشته میشدند . لذا آنچه سبب شد که آقامحمدخان قاجار بتواند شهرکرمان را بگشاید تاکتیك جنگی خود او بود نه وجود جاسوسان درشهر و عدم رضایت گرسنگان کرمان . قاعده کلی این است که درهر شهر که مورد محاصره قرار میگیرد چه‌درشرق ، چه‌در غرب ، طبقه‌ای که گرسنه و درمانده میباشد خواهان تسلیم شدن به خصم است بدون این که در فکر مصالح‌سیاسی و اقتصادی باشد و اگر در شهر محصور طبقه‌حاکمه خواهان تسلیم نباشد از آن جهت است که مثل گرسنگان از حیث آذوقه و وسایل دیگر در مضیقه نیست و اگرکسانی که‌درشهر محصور ، فرماندهی دارند

از حیث خواربار و وسائل زندگی مثل طبقه گرسنه و محروم شوند ناچار به تسلیم خواهند گردید. علت مقاومت لطفعلیخان زند و اطرافیانش درکرمان همان‌طور که نویسندگان و مورخین اروپائی نوشته‌اند این بود که آنها غذا داشتند و گرسنه نبودند و از گرسنگی وسرما رنج نمیبردند. یك‌واقعه تاریخی که نشان میدهد که طبقه حاکمه یك‌شهر محصور اگر گرسنه بمانند مجبور به تسلیم خواهند شد واقعه محاصره شهر (فاماگوست) در جزیره قبرس است و از این جهت شهر مزبور را مثال میزنیم که مدافعین آن همه از اشراف و شوالیه های (ونیز) بودند و درقرن شانزدهم میلادی که شهر فاماگوست در جزیره قبرس مورد محاصره قرارگرفت دراروپا با نخوت تر ازشوالیه ها واشراف ونیز وجود نداشت . آنها ، بی‌آن‌که بااشاره و ابهام صحبت کنند خود را برتر از همه میدانستند و میگفتند که یك شوالیه ونیزی کشته میشود ولی تسلیم نمیگردد و تا موقعی که شهر فاماگوست محاصره شد کسی ندیده بود که یك شوالیه ونیزی تسلیم شود . جزیره قبرس در تصرف جمهوری ونیز بود و پادشاه عثمانی میخواست آن جزیره را تصرف نماید و عاقبت هم جزیره مزبور را از تصرف ونیز خارج کرد و درنتیجه‌بین دولت عثمانی‌و دول اروپا یك جنك دریائی بزرك درگرفت که قبل از آن تاریخ درجهان نظیر نداشت .

ما دراین جا وارد در چگونگی جنك پادشاه عثمانی باسم (سلطان‌سلیم دوم) بادول متحد اروپا نمیشویم و فقط چند کلمه راجع به محاصره شهر فاماگوست صحبت میکنیم . فاماگوست کرسی جزیره قبرس بود و قشون سلطان سلیم دوم پادشاه عثمانی آن شهر را محاصره کرد . مدافعین شهر فاماگوست عده‌ای از شوالیه های ونیز و آنها که اجدادشان کشته میشدند و هرگز تسلیم نمیگردیدند، بودند. درآنجا هم‌مثل سایر شهرهای محصور، عده‌ای بابضاعت بودند و عده‌ای دیگر بدون بضاعت . آنهائی که بضاعت داشتند چون پیش بینی میکردند که شهر محاصره خواهد شد خواربار زیاد ذخیره کردند و آنها که بضاعت نداشتند نتوانستند حتی باندازه مصرف ده روز ، خواربار فراهم کنند و بعد از این که شهر مورد محاصره قرار گرفت ، آنهائی که آذوقه نداشتند از گرسنگی یا عوارض ناشی ازگرسنگی مردند ولی شوالیه ها و طبقه حاکمه شهر تا مدتی از حیث خواربار مرفه بودند و بخوبی مقاومت میکردند . فرمانده قشون سلطان سلیم دوم میدانست عاقبت روزی خواهد آمد که در داخل شهرآخرین‌دانه گندم‌به‌مصرف خواهد رسید و آنوقت شوالیه‌ها و اشراف ونیز که با سربازان خود مدافع فاماگوست هستند چاره ندارند که از گرسنگی بمیرند یا تسلیم شوند .

شوالیه ها و اشراف ونیز بعداز بمصرف رسانیدن آخرین دانه گندم باز مقاومت کردند و روزی که دیگر در شهر حتی یك گربه و سك وجود نداشت (چون همه را خورده‌بودند) ناگزیر شدند که پرچم سفید برافرازند و پیشنهاد متارکه نمایند و عاقبت ، گرسنگی شوالیه ها و اشراف ونیز را که هرگز تسلیم نشده بودند وادار به تسلیم‌نمود . دیگر دنباله ماجرای آنها مورد توجه مانیست و نمیگوئیم چه برسرشان آمد و گرچه‌دول متحد اروپا بکمك جمهوری ونیز برخاستند ودریك جنگ دریائی بزرگ‌که تا آن‌عصر

نظیر آن دیده نشده بود نیروی دریائی عثمانی را درهم شکستند ولی نتوانستند جزیره قبرس را از دولت عثمانی بگیرند و آن جزیره درتصرف آن دولت باقی ماند .

وقتی آقامحمدخان قاجار تدارك حمله را دید بسربازان خود دستور تهاجم را صادر کرد . تاکتیك حملـه آقامحمدخان قاجار به شهر کرمان تاکتیك کلاسیك قلعه کوبی بود باستثنای استفاده از باروت . قبل‌از این که مبادرت به حمله کند دو نقطه وبروایتی سه نقطه از شهر کرمان را بست کرد و گفت هرکس که بآنجا برود ، هنگام ورود نیروی او بشهر از مجازات معاف است . یکی‌از آن‌سه نقطه خانه مجتهد بزرك شهرکرمان بود و مورخین دوره قاجاریه ، بست قرار دادن آن دو نقطه یا سه نقطه را ناشی از ترحم آقامحمدخان قاجار میدانند . در این که خواجه قاجار دارای عقیده مذهبی بود و بروحانیون احترام میگذاشت‌تردیدی وجودندارد. ولی‌بست‌قراردادن دونقطه یاسه‌نقطه بیشتر برای این بود که عده‌ای از مدافعین کرمان به بست ها پناهنده شوند و شماره کسانی که از شهر دفاع‌میکنند کمتر شود . آقامحمدخان میدانست که‌چون روحیه مردم کرمان از گرسنگی و تاریکی و مرض بسیار ضعیف شده هرگاه نقاطی را در داخل شهر اختصاص به محل بست بدهد مردم ، از دفاع صرفنظر خواهند کرد و بآن نقاط خواهند رفت که جان را نجات بدهند . شاید خواجه قاجار پیش بینی میکرد که‌لطف‌علی‌خان زند از رفتن مردها بآن‌نقاط ممانعت‌خواهدکرد وآنهارا وادارخواهد نمود که ازشهر دفاع کنند و آنوقت بین کسانی که‌میخواهند به بست بروند و لطف‌علی‌خان‌زند جنك درخواهد گرفت. یعنی‌درکرمان جنك برادرکشی آغاز خواهد گردید و خواجه قاجار از بروز آن جنك راضی میگردید زیرا نیروی لطف‌علی‌خان زند بجای این که صرف دفاع از شهر شود صرف جنگ با کرمانی ها میگردید . آیا لطف‌علی خان زند به حیله آقامحمدخان قاجار پی‌برد و فهمید که منظور وی چیست ؟ جواب این پرسش را نمیتوانیم بدهیم . ولی هنگامی‌که بعضی از مردهای کرمانی ، مثل زن ها و کودکان ، راه بست ها را پیش گرفتند لطف‌علی‌خان زند ، ممانعت نکرد و مرد ها را وادار بجنك ننمود . در این که مرد ها هم در بست ها بودند شکی نیست و اطلاع نداریم که آیا مردهای جوان و کاری هم به بست رفته‌اند یا این که فقط مردان سالخورده راه بست ها را پیش گرفتند و جوان ها درحصار بجنك ادامه دادند . گفتیم که تاکتیك جنگی آقامحمدخان هنگام حمله بحصار کرمان تاکتیك قدیمی و همیشگی قلعه‌گیری بود غیر از موضوع بکار بردن باروت . برای فرو ریختن حصار شهر که یك روش‌جدیدبشمار میآمد گو این که بشرح مذکور در همین سرگذشت تیمورلنگ برای فرو ریختن حصار شهر ، چند قرن قبل از آقامحمدخان‌قاجار باروت بکار برد و اولین کسی هم که‌درمیدان جنگ از خمپاره استفاده کـرد تیمورلنگ بود و خمپاره او را کوزه‌ای تشکیل میداد کـه در آن باروت و سنگریزه نهاده بودند. آقامحمدخان قاجار به سربازان خود دستور داد که در حالی‌که عده‌ای وارد حصـار میشوند عده‌ای دیگر باید در بالای حصار، حفره‌ای وسیع ایجاد نمایند تا این کـه در آن باروت بگذارند و منفجر کنند تا این که حصار فرو بریزد و قبل از این که باروت

را منفجر نمایند باید بوسیله شیپور بسربازانی که بالای حصار هستند اخطار کنند که از منطقه خطر دورشوند . درشبی که بامداد روز دیگر باید حمله عمومی قشون آقامحمد خان قاجار بـه کرمان شروع شود از طرف‌صاحب‌منصبان بسربازان اخطار شد که هر سرباز بوسیله نردبان یا به وسیله برج متحرك خود را به حصار برساند ده تومان جائزه خواهد گرفت و اگر کشته شود جائزه‌اش را به بازماندگان او خواهند داد و فرمانده هر فـوج مسئول پرداخت جائزه به بازماندگان سربازمقتول خواهد بود . اگر یك دسته سرباز بتوانند منطقه‌ای از حصار را از وجوددشمن پاك‌کنند بطوری که آن منطقه بطـور کامل بتصرف آقامحمدخان قاجار درآید بهریك از سربازان پنجاه تومان پاداش پرداخته خـواهد شد . علاوه بر آن مزایا هنگامی که شهر سقوط کند بسربازان آزادی کامـل داده میشود که شهررا موردتاراج‌قرار بدهند واز زن ها ودختر ها متمتع بشوند وپسرهای جوان را به غلامی ببرند و درهر نقطه که میل دارند بفروش برسانند و بعد از سقوط شهر اختیار جان ومال‌وناموس‌مردم کرمان با سربازان خواهد بود . سربازان برای این که بتوانند منطقه‌ای ازحصار را از وجود دشمن پاك کنند بطوری که آن منطقه بطـور شهر شوند باین ترتیب که برج‌رابحصارنزدیك میکردند ودر حالی‌که عده‌ای‌ازتفنگداران، از داخل برج بسوی مدافعین حصار تیراندازی مینمودند عده‌ای دیگر برج و حصار را بوسیله تخته پل بهم متصل میکردند و از روی آن میگذشتند و وارد شهر میشدند . کسانی که میخواستند بوسیله نردبان‌صعود کنند و آنهائی که میکوشیدند از راه برج متحـرك وارد شهر شوند در معرض خطرهای بزرگ بودند . در مواقع عادی مدافعین روی کسانی که میخواستند با نردبان واردشهرشوند سرب آب کرده میریختند و اگر سـرب نداشتند روی آنها روغن داغ یا آبجوش میریختند . در آن موقع مدافعین کرمان نه‌سرب داشتند نه روغن و نه سوخت ولی میتوانستند روی‌کسانی که قصدداشتند بانردبان وارد شهر شوند سنگ های گران بیارند و یك سنگ که از بالا انداخته میشد گاهی برای سقوط دو سه نفر کفایت میکردزیراسنگ ، اولین کسی را که بالای نردبان بودمیکشت و پائین میانداخت و او در حال‌سقوط یك یا دو نفر دیگر را که روی پله های نردبان بودند ساقط میکرد. دیوار کرمان ارتفاع زیاد نداشت و در قلاعی که دیوار دارای ارتفاع زیاد بود بالا رفتن بوسیله نردبان دشوارترمیشد و مدافعین با تیرهای بزرگ که کار اهرم را بانجام میرسانید نردبان ها را (درحالی‌که عده‌ای روی پلکان آنهابودند) واژگون میکردند . کسانی که میخواستند بوسیله برج متحرك ، وارد حصار شوند نیز گرفتـار خطر میشدند و در همان موقع که‌ازبرج خارج میگردیدند و قدم بر تخته پل می‌نهادند تیر میخوردند یا این‌که هدف سنگ فلاخن قرار میگرفتند . عبورازتخته پل فرقی بـا استقبال از مرگ نداشت و اگـر سرباز میتوانست بـه سلامت از تخته پل عبور کند و براثر اصابت تیر یا سنگ سقوط ننماید هنگام ورود بحصار تیرمیخورد یا این که با گرز بر فرقش میکوبیدند یا این‌که‌بانیزه سوراخش میکردند . آنهائی که در حصار بودند تمام وسائل را برای دفاع داشتند و از آن گذشته از مسقط‌الراس خود دفـاع میکردند

و در (وطن) خویش بودند وآن‌که میخواست وارد حصار شود قدم به منطقه‌ای می‌نهاد که آن را نمی‌شناخت و با عنوان‌بیگانه‌ومهاجم وارد حصار میگردید. تمام سربازانی که در روز حمله باید اول‌وارد حصار کرمان شوند داوطلب بودند و صاحب‌منصبان، در شب قبل، آنها را برحسب پیشنهاد خودشان برای ورود بشهرانتخاب نمودند. سربازان پیشاهنگ که باید قبل از دیگران وارد حصار شوند میدانستند که باحتمال زیاد کشته یا مجروح خواهند شد. آنها باید بعداز طی مرحله خطرناك صعود از نردبان یا ورود بحصار از راه برج، قدم بحصار بگذارند و با دشمنی طرف شوندکه کوچکترین ترحم بآنها نخواهد کرد.

سربازان پیشاهنگ میدانستند که دشمن در حصار آنها را اسیرنخواهد کرد بلکه بخون آنها تشنه است و بیدرنگ به قتلشان خواهد رسانید و اگر فرصت داشته باشد لاشه آنها را از حصار، بخارج‌پرتاب خواهد کرد تا این که بالای حصار جای مدافعین را تنگ نکند. سربازان پیشاهنگ آگاه بودند که حصارکرمان، در هر منطقه که آنها وارد شوند از خونشان خضاب خواهدگردیدو سراسر دیوار سرخ خواهد شد. سربازان پیشاهنگ مرگ را استقبال میکردند تا این که سربازان دیگر در قفای آنها وارد حصار شوند و آنجا را براحتی اشغال‌نمایند و آنگاه با کلنگ و دیلم و بیل، دیوار پشت دروازه ها را ویران‌کنند و آنها را بروی سپاهیان آقامحمدخان قاجار بگشایند. سربازان پیشاهنگ مرگ را استقبال میکردند تا این‌که سربازان دیگردرقفای آنها وارد حصار آنان میدانستند که فرصت نخواهند داشت که از کلنگ و دیلم و بیل استفاده نمایند و جنگ با مدافعین طوری آنها را سرگرم خواهد نمود که بکار دیگر نمیرسند و حمل کلنگ و دیلم جز این که‌بارآنهاراسنگین‌تر کند نتیجه‌ای ندارد. چرا آن سربازان که میدانستند بسوی مرگ میروند داوطلب مرگ گردیدند در صورتی که کرمان وطن آنها نبود؟ سرباز فرانسوی که در جنگ جهانی اول در سنگرها مانند درخت ریشه میکرد و پایداری مینمود تا این که کشته میشد از وطن خود دفاع مینمود. اما سربازان شاهرودی و استرآبادی و مازندرانی‌وگیلانی و طالشی و خمسه‌ای و کرمانشاهی و غیره که در قشون آقا محمد خان قاجار بودند و بکرمان حمله مینمودند از وطن خویش دفاع نمیکردند. ممکن است گفته شودکه‌آنها برای‌دریافت پول داوطلب مرگ‌شدند ولی چه حاصل از پولی که انسان فرصت خرج کردن آن را ندارد و قبل از این که از پول استفاده کند بقتل‌میرسد؟ پس برای چه سربازان آقامحمد خان قاجار داوطلب مرگ شدند و خود را آماده کردند که قبل از دیگران بحصار شهر بروند و کشته شوند؟

جواب این است که سربازان مزبور تحت تاثیر محیط میدان جنگ قرار گرفتند و رودربایستی میدان کارزار آنها را وادار کرد که داوطلب مرگ شوند.

(توضیح ــ مترجم از بکار بردن کلمه عامیانه رودربایستی که از لحاظ ترکیب و فصاحت نادرست است از خوانندگان محترم معذرت میخواهد و کلمه‌ای دیگر پیدا نکرد که مفهوم رودربایستی را برساند ــ مترجم).

در میدان جنگ ، که میدان کشته شدن و کشتن است بین سربازان از لحاظاستقبال خطر رودربایستی وجود دارد و هیچ‌سرباز نمیخواهد که در نظر دیگران ترسو جلوه کند و بگویند حاضر نشد خطر را استقبال نماید . در شرق و غرب پیوسته چنین بوده و تا روزی که جنگ‌هست‌چنین خواهدبود. سربازان چنگیز و تیمورلنگ در شرق وسربازان (آنیبال) و اسکندر در غرب مثل سربازان آقامحمد خان قاجار در میدان جنگ رودربایستی داشتند و نمیخواستند که دیگران تصور کنند که آنها ترسو هستند . بهمین جهت ، در هر جنگ، وقتی فرمانده داوطلب مرگ میخواهد و فی‌المثل احتیاج بـه پنجاه داوطلب دارد هزار داوطلب پیدا میشود و فرمانده مجبور میگردد که با قرعه‌کشی افراد مورد احتیاج خود را انتخاب نمایدتااین‌که دیگران ناراضی نشوند و عدم انتخابشان را توهین بخود فرض نکنند و نگویند که‌فرمانده تصور نموده که آنها ترسو هستند و لذا از انتخابشان خودداری کرده است. در جنگ جهانی اول مسلسل های سنگین‌سلاحی بود خطرناك و مرگ‌آور و یك مسلسل سنگین جلوی یك گروهان سرباز را میگرفت . هنوز تفنگ نارنجك‌انداز اختراع نشده بود تا این که بوسیله پرتاب نارنجك ، مسلسل را ساکت کنند و سربازان نارنجك را با دست پرتاب میکردند و زوربازوی آنهـا بقدری نبود که بتوانند از راه دور ، نارنجك را بسوی مسلسل سنگین پرتاب نمایند و هرکس که بفاصله یکصد متری‌مسلسل سنگین میرسید معدوم میگردید . هنوز تانك‌اختراع نشده بود که بتوانند تانك را از روی مسلسل سنگین بگذرانند و متصدی مسلسل را و سلاح او را از بین‌ببرند.درآن‌موقع یگانه وسیله برای ساکت کردن یك مسلسل سنگین این بود که متصدی آن را به قتل برسانند و برای کشتن او چاره نداشتند جـز این که بوی نزدیك شوندوازراه نزدیك نارنجك پرتاب نمایند یا این که متصدی مسلسل را هدف گلوله قرار بدهند. افسری که فرمانده یك واحد نظامی بود و بمناسبت وجـود مسلسل نمیتوانست پیشرفت کند ، داوطلب‌میخواست و پنجاه نفر داوطلب میشدند کـه بروند و مسلسل را ساکت کنند . آنها برای‌این که مسلسل را از کار بیندازند باید یك مرتبه و دسته‌جمع مبادرت‌بحمله‌نمایند و میدانستند قبل از این که به متصدی مسلسل برسند عده‌ای از آنان کشته خواهند شد .

متصدی مسلسل وقتی میدید که عده‌ای سرباز بسوی او حمله‌ور شده‌اند ماننـد دروگری که با داس ساقه‌های گندم را درو کند با داس مرگ آنها را بر زمین میریخت معهذا چند نفر از آنها موفق میشدند که خود را به متصدی مسلسل برسانند و با نارنجك یا تفنك یا رولور ، او را بقتل برسانند و هرگز روسای‌واحدهای‌نظامی ، برای ساکت کردن مسلسل‌ها بدون داوطلب‌مرك‌نماندند و همواره‌شماره داوطلب هابیش‌ازعده‌ای‌بود که فرمانده‌یك‌واحد نظامی میخواست و آن وضع باقی‌بود تا روزی که تفنك هـای نارنجك‌انداز و تانك‌اختراع شد . در قشون آقا محمدخان قاجار هم شماره داوطلبانی که میخواستند سرباز پیشاهنگ شوند و قبل از دیگران قدم بحصار شهر بگذارند بیش از میزان احتیاج بود . خواجه قاجار برای اولین موج حمله ، هزار داوطلب خواست و بیش

از پنج هزار تن داوطلب شدند که قبل ازدیگران خود را به‌حصار برسانند و دربین‌آنها سربازان تمام ولایات ایران (ولایاتی که سربازانشان در قشون خواجه قاجار بود) دیده میشدند . آقا محمدخان قاجار برای این که بسکنه هیچیك‌ازولایات توهین نشود گفت هزار سرباز داوطلب را که‌باید زودتر از دیگران وارد حصار گردند از سکنه تمام ولایات که سربازانشان در قشون او میباشند انتخاب نمایند تا این‌که تمام سربازان در افتخارورود بشهر کرمان سهیم باشند . این نوع انتخاب فایده‌ای هم داشت و آن این که سربـازان ولایات متعدد راوامیداشت که بیشتر ابراز شجاعت نمایند تا این که هیچ دسته از سربازان از لحاظ ارزش جنگی ازدسته‌های دیگرعقب نمانند. خندق‌کرمان را بدستورآقا محمد خان قاجار در هشت موضع پر کرده بودند و در هریك از آن‌مواضع هشت‌گانه ، یـك خیابان از یك طرف خندق بسوی دیگربوجود آمده بود . یکی از مورخین مغرب زمین نوشته که عرض خیابان‌هائی که از یك طرف خندق بسوی دیگر بوجود آمد ، سی ذرع بوده‌است (به‌مقیاس ایرانیان) . اگر این رقم درست باشد بایددانست که قاعده هر خیابان بیش از سی‌ذرع وسعت داشته است . زیرا خیابان‌هائی که در خندق بوجود آمد بنائی نبود بلکه آن خیابان‌ها بر اثر خاك ریختن بوجود آمد و طبیعی است در آن گونه معابر که بر اثر خاك ریزی بوجود میآید قاعده معبر از قسمت فوقانی آن عریض تر میشود و باحتمال قوی قسمت فوقانی آن معابررا با خشت یا سنگ مفروش‌کرده بودندکه پـای سربازان در آن فرو نرود و بتوانند برجهای متحرك را از آن معابر بگذرانند و بپای حصار برسانند و از نحوه فرش‌کردن آن‌معابر اطلاعی دردست‌نیست . آقامحمدخان قاجار هنگام حمله به شهر کرمان ، دستور داده بود که مهاجمین در بعضی از قسمت ها مبادرت به تظاهرکنند تا این که بتوانند قسمتی از مدافعین را بسوی خود جلب نمایند و دفاع شهر درقسمت های دیگرقوی نباشد . بمناسبت‌کمی ارتفاع حصارکرمان ، برج های متحرك که برای حمله‌بشهر ساخته شد کم ارتفاع و سبك بود و سربازان بسهولت میتوانستند که آن برج‌ها را بکنار حصار برسانند .

در حالی که حمله شروع شد ، توپهای ارتش آقا محمد خان قاجار بسوی شهر نشانه رفت ولی دستورداده شد که مبادرت به تیراندازی نکنند مگر موقعی که اطمینان داشته باشندکه مدافعین شهر، هدف واقع خواهند شد . چون ممکن بودکه‌گلوله یا چهارپاره توپها بجای سربازان خصم ، سربازان دوست را بقتل برساند .

در عوض عده‌ای از تفنگداران وشمخال‌چی‌ها مامورشدندکه درتمام مدت حمله، بالای حصاررا هدف قراربدهند وباصطلاح نظامی امروزی پوشش سربازانی باشند که از نردبانها صعود میکنند یا این‌که میکوشند خود را ازبرج ها وارد حصار نمایند . فایده دیگر تیراندازی تفنگداران و شمخالچیان بسوی مدافعین شهرکه بالای حصار بودند این‌که نمیگذاشتند آنها بروی‌کسانی‌که پایه حصاررا حفرمیکردند تا این‌که حفره‌ای بوجود آورند وآن را پرازباروت نمایند ومنفجرکنند سنگ بریزند . حصارکرمان ، برخلاف حصار وبرج های قلاع جنگی اروپا مزغل قائم (یا مزغل عمودی) نداشت تااین

که مدافعین بتوانند از آن راه روی مهاجمین که پای حصاربودند سرب مذاب یا آب جوش بریزند یا سنگ ببارند . درقلاع اروپا ، در برجها وبالای حصارمزغل های عمودی بوجود میآوردند ومدافعین وقتی میخواستند برسرآنهائی که پای دیوارهستند سنگ ببارند مجبور نبودندکه سروقسمتی از تنه را ازحصار خارج کنند وسنگی راکه با دودست گرفته‌اند برسرمهاجمین بیندازند . مزغل های عمودی در قلاع اروپا ، هنگامی ساخته میشدکه هنوز اسلحه آتشین بکار نیفتاده بود ومهاجمین فقط با تیروکمان معمولی وکمان فنری که دارای تیرهای کوچك بود (ودرزبان فارسی آن کمان را (تیموریالیك) میخواندند ــ مترجم) مدافعین را هدف قرارمیدادند . با این‌که تیر وکمان معمولی و تیروکمان فنری خطرگلوله اسلحه آتشین را نداشت اروپائیان درقلاع جنگی مزغل عمودی بوجود میآوردند که هنگام پرتاب سنگ وریختن آب جوش برسر مهاجمین‌که پای حصار گرد آمده‌اند مجبورنباشند که سرودستها و قسمتی ازتنه را ازحصار خارج کنند وهدف تیروکمان ، یا پیکان تیموریالیك قراربگیرند . دربرجها وحصارکرمان مزغل عمودی وجودنداشت وآنهائی که‌میخواستند روی‌مهاجمین‌سنگ ببارندمجبوربودندکه سرودو دست را ازحصارخارج‌کنند وهدف گلوله قرار میگرفتند واکثرسربازان آقا محمد خان قاجارتیرانداز ماهربودند وتیرآنها کمتر خطا میکرد ودراین سرگذشت گفتیم‌که درآن عصر، آنهائی‌که تفنگ داشتند درتیراندازی دارای مهارت بودند چون تمرین میکردند وتیراندازی را فرا میگرفتند و داشتن تفنگ و تپانچه منحصر به افسران و سربازان ارتش نبود ودرهریك از ولایات ایران ، عده‌ای ازمردم تفنگ یا تپانچه یا هردورا داشتند و اشراف دارای تپانچهششلول بودند وتپانچه آنها شش‌گلوله را پیاپی خالی میکردبدون این‌که فشنگ داشته باشد ومیتوان تپانچه‌های ششلول آن عهد راکه شبیه به (رولور) های امروزی است درموزه‌های اسلحه‌شناسی دید . این‌که‌گفتیم شبیه‌رولورهای امروز است برای این بودکه خوانندگان شکل آن را درنظرمجسم نمایند وگرنه باید بگوئیم‌که رولورهای امروزی ازروی تپانچه‌های ششلول قدیم ساخته شد با این تفاوت‌که دررولور امروزی فشنگ میگذاشتند ودرقدیم شش لوله تپانچه مسلسل را پرمیکردند وروی هر لوله یك چاشنی قرارمیدادند وهنگامی‌که برماشه فشاروارد میآوردند شش‌گلوله ، پیاپی مثل‌گلوله رولورهای امروزی شلیك میشد .

(توضیح ــ رولور عبارت از سلاحی است‌که گردونه دارد وشش فشنگ درآن گردونه جا میگیرد وهفت تیردارای‌گردونه نیست وبهمین جهت‌اگر یکی ازفشنگهای هفت تیرگل‌کند یعنی خالی نشود ، سلاح مزبورازکارمیافتد ودیگرنمیتوان ازسایر فشنگها استفاده کرد مگراین‌که با سنبه فشنگ‌گل‌کرده را ازدرون لوله هفت تیر خارج کنند ولی دررولوراگر یك فشنگ‌گل‌کند وخالی نشود روی ماشه فشار میآورند و گردونه میگردد و فشنگ دیگر مقابل سوزن ماشه قرار میگیرد وشلیك میشود وبهمین جهت در بعضی ازکشورهای اروپائی و امریکائی مامورین انتظامات ، رولور را برهفت‌تیر ترجیح میدهند ــ مترجم) .

همین‌که سپیده صبح ، بقدری روشن شدکه سربازان آقا محمد خان قاجار توانستند اطراف را ببینند ، فرمان حمله عمومی صادر گردید وسربازان پیشاهنگ از راههائی‌که بوجود آمده بود بسوی دیوارشهر به حرکت درآمدند ودرنقاطی‌که باید تظاهر بحمله بشود ، سربازان دیگربا نردبان وبرج متحرك درصدد برآمدند که خود را بحصار برسانند . روش حمله آقا محمد خان قاجار، موثر واقع شد وهیچ سرباز نمیتوانست سرو دست‌ها را ازحصار خارج کند وروی‌کسانی‌که درپای حصار با سرعت هرچه تمامتر مشغول حفرزمین وخاك برداری بودند سنگ ببارد . دردونقطه سربازان آقا محمد خان ، مشغول‌حفاری‌شدند یکی درمشرق ودیگری درمغرب شهروحفره را طوری‌ایجاد میکردند که زیرحصارقرار بگیرد تا این‌که بعد ازانفجار باروت ، دیوارشهر ویران شود . چون تفنگداران و شمخالچیان آقا محمد خان قاجار، بی‌انقطاع بسوی مدافعین حصارتیراندازی میکردند ونظربااین‌که برجها وحصارکرمان مزغل‌عمودی نداشت وفقط دارای مزغل‌های عادی یا مزغل افقی بودکه مدافعین لوله تفنگ خود را از آن خارج میکردند و بطرف مهاجمین تیراندازی مینمودند کسی نتوانست که مزاحم حفاران درضلع شرقی وغربی دیوارکرمان شود . لطف علی خان زند مردی بود دلیر وجنگ آزموده وما فکر میکنیم که باید پیش بینی میکرد آقا محمد خان قاجاردرصدد برخواهد آمدکه بازبوسیله باروت دیوارکرمان را ویران نماید . ما میگوئیم‌که مردی جنگاور چون لطف علی خان زند باید می‌فهمید که دیوارکرمان وبرج‌های شهراحتیاج به مزغل‌های عمودی دارد تا از آنجا سنگ برسرمهاجمین ببارند وآبجوش بریزند وجود مزغل های عمودی ازلحاظ دفاع شهر بقدری ضرورت داشت‌که لطف علی خان زند ، باید هرطور شده آنها را بوجود بیاورد ولومجبورشودکه قسمت فوقانی دیواروبرج‌ها را درسراسر محیط‌کرمان تعویض نماید . ولی واقعیت این است‌که فکر لطف علی خان زند باین نرسیدکه حصار وبرج‌های کرمان احتیاج به مزغل عمودی دارد .

اگر لطف‌علی‌خان زند یك قلعه جنگی اروپائی را میدید یا یکی از قلاعی را که اروپائیان درشرق نزدیك ساختند و بعضی ازآنها تا امروزنیزهست مشاهده میکرد آقا محمد خان قاجار، نمیتوانست کرمان را با جنگ بگیرد وشاید فشارگرسنگی لطف علی خان زند را محکوم به تسلیم مینمود اما کرمان بر اثرحمله آقا محمد خان قاجارازپا درنمیآمد . مزغل‌های برج و حصارکرمان افقی بود و تیراندازان فقط میتوانستند ، نقاط مقابل دیوار را هدف سازند و نمیتوانستند بسوی پای دیوارتیراندازی‌کنند . برای تیراندازی بسوی پایه دیوارمجبوربودندکه سروقسمتی ازسینه ودودست را ازحصار خارج نمایند ودردم هدف گلوله سربازان آقا محمد خان قاجارقرارمیگرفتند . مدافعین نتوانستندکه درآن روز، مانع ازحفاری درپای حصارشوند ونه توانستند که برای ممانعت ازحفاری عده‌ای را بخارج شهر بفرستند تا مثل دفعه قبل اقدامات آقامحمدخان را برای ویران‌کردن حصار خنثی نمایند . چون حمله عمومی قشون آقا محمد خان قاجارشروع شده بودوهریك از

مدافعین که از شهربیرون میرفتند بقتل میرسیدند. وقتی لطفعلیخان زند دریافت که نمیتواند دردوضلع شرقی وغربی شهرمانع ازکارحفاران شود دستور داد که‌بوسیله زنبه‌های بزرگ برسرشان سنگ بریزند . مدافعین زنبه ها را پرازسنگ میکردند وآنگاه زنبه سنگین را ببالای حصار میرسانیدند و خود آن زنبه، جان‌پناه‌آنها میشد وتفنگداران وشمخال‌چیان آقا محمد خان قاجارنمیتوانستند آنها را هدف‌گلوله قراربدهند ومدافعین زنبه را واژگون مینمودند وسنگ‌ها برحفاران فرومیریخت وگاهی هم زنبه با سنگ‌ها سقوط میکرد ولی آن قدر ارزش نداشت که مدافعین برای ازدست دادن آن متاسف باشند . فرو ریختن سنگ عده‌ای ازحفاران راکشت ودرضلع شرقی حصارکرمان حفاری متوقف گردیداما درضلع‌غربی براثرتاکید آقامحمدخان قاجارحفاری ادامه‌یافت وخواجه‌قاجار بحفاران‌گفت زودترخود را زیر دیواربرسانید تا این‌که زیرسقف قراربگیرید ومورد اصابت سنگ قرارنگیرید وحفاران ازبیم جان ، با سرعت هرچه تمامترکلنگ میزدند و خاك برمیداشتند ویکی ازآنها دورترایستاده بود وهمین‌که زنبه را بالای دیوار میدید فریاد میزد وحفاران‌کلنگ و بیل را رها میکردند ومیگریختند که مورد اصابت سنگ قرارنگیرند وبعد ازاین‌که سنگ‌ها ریخته میشد برمیگشتند وکارناتمام را تعقیب مینمودند . مدافعین برای جلوگیری از ورود سربازانی‌که میخواستند بوسیله نردبان یا برج‌های متحرك واردشهرشوند فداکاری‌میکردند. مدتی‌بودکه درکرمان گوشت بدست نمیآمد وازچنگك‌های دکان قصابی که دیگرگوشت ازآن نمیآویختند برای ساختن یك نوع وسیله دفاع استفاده کردند وآن چنگك‌ها را برسرتیرهای چوبی بلند نصب مینمودند وچندنفرتیررا میگرفتند وچنگال را ازحصارخارج میکردند وازراه مزغل‌ها آن را طوری میزان مینمودند تا این‌که پله فوقانی نردبان را بگیرد . آنگاه کسانی‌که درداخل حصارتیررا دردست داشتند بشدت آن را تکان میدادند وتیرکه چون یك اهرم شده بود نردبان را ازدیوارجدا میکرد وسرنگون مینمود وگاهی تیرقلابداربا نردبان پائین میرفت . بکاربردن آن تیرخطرناك بود زیراکسانی‌که آن را دردست داشتند برای این‌که قلاب به پله فوقانی نردبان گیرکند باید تیررا که متکی بدیوار بود بلند نگاه دارند ودرنتیجه هدف گلوله های سربازان آقا محمد خان قاجار قرار میگرفتند .

سرنگون کردن نردبان‌ها اهمیت داشت وسزاواربودکه برای سرنگون‌کردن نردبان جان را درمعرض خطرقراربدهند وبا سرنگون‌کردن هرنردبان عده‌ای ازسربازان که به‌آن نردبان صعود میکردند بقتل میرسیدند یا مجروح میشدند و ازکارجنگ باز میماندند . کسانی که میخواستند از برج متحرك بوسیله تخته پل خود را به حصار برسانند بطوری‌که‌گفتیم درمعرض خطرسخت بودند ومدافعین با تفنگ یا تیری‌که ازکمان پرتاب میشد یا با فلاخن آنها را پرت میکردند . سنگی‌که با فلاخن پرتاب میشد اگربصورت سربازمهاجم اصابت میکرد اورا ازپا درمیآورد وتعادل را ازدست میداد وسقوط مینمود . با این‌که وعده پاداش آقامحمدخان قاجار بسربازان‌داوطلب‌مرگ، وعده‌ای‌بزرگ‌بودو آنها

هم از مرگ بیم نداشتند نمیتوانستند درحصارشهر برای قشون آقا محمد خان پایگاهی بوجود بیاورندکه بتوان سربازان دیگررا بالا آورد ووارد آن پایگاه نمود .

در چند نقطه سربازان آقا محمد خان قاجار، توانستند وارد حصار شوند ولی موفق بایجاد پایگاه نگردیدند ومدافعین آنها را بقتل رسانیدند وعده‌ای را هم دستگیر نمودند و در ساعت ده بامداد که یك سوم از روزکوتاه زمستان گذشته بود ، هنوز آقا محمد خان قاجارتوفیقی بدست نیاورده ومعلوم میشدکه مدافعین میتوانند حمله مهاجمین را رد کنند . درآن موقع حفره‌ای‌که سربازان آقا محمد خان قاجاردرطرف غربی حصار کرمان حفرکرده بودند بقدری وسعت بهم رسانیدکه میتوانستند درآنجا باروت قراربدهند و منفجر کنند و آقامحمدخان تاکیدکردکه بدون توجه به تلفات آن حفره را پر از باروت نمایند و فتیله‌ای ازآن تا طرف دیگرخندق بکشند وبعد باروت را آتش بزنند . مانمیدانیم که سربازان آقا محمد خان قاجار چقدر باروت درآن حفره نهادند . اما بقاعده باید بوزن امروز، هزارکیلوگرم وشاید بیشتر، درآن حفره باروت قرارداده باشند چون اگرمیزان باروت‌کم بود دیواروپران نمیشد . گرچه دیوارکرمان ازسنگ نبود وآن را با گل ساخته بودند . اما سنگرهائی‌که دردوجنگ جهانی‌وبخصوص‌درجنگ اول بین‌المللی درمیدان‌های جنگ حفرشد نشان داده است‌که مقاومت گل بعد ازاین‌که خشك شود درقبال انفجار زیاد است وخمپاره‌های بزرگ جنگ جهانی اول وقتی روی سنگرها میافتاد نمیتوانست سنگررا بکلی ویران کند وپیوسته ، قسمتی ازآن برای این‌که سربازان درپناهش قرار بگیرند ، باقی میماند . آقا محمد خان قاجارمثل سایرمردان جنگی آن عصر، ازمیزان فشار کار باروت، بعداز انفجار، اطلاع‌علمی نداشت. توپ‌سازان وتفنگ‌سازان هم درخصوص میزان فشارگازباروت بعد ازانفجار، اطلاع علمی نداشتند ولی ازروی تجربه میدانستندکه چه مقدار ازباروت بعد ازآن‌که منفجرشد ، بطور تقریب ، چه مقدارفشاردارد وبهمین جهت میزان باروت تیراندازی را روی تمام توپها وشمخالها وتفنگ‌ها وزنبورك‌ها ، مینوشتند تا این‌که تیراندازان بدانند چقدرباروت باید در توپ یا تفنگ وغیره بریزند و متوجه باشندکه هرگاه کمتر بریزند ،گلوله بعد ازخروج ازلوله توپ یا تفنگ ، مقابل پای آنها خواهد افتاد وهرگاه زیاد بریزند تفنگ یا توپ ، منفجرخواهد شد . امروزچون فشنگ اختراع شده ، در تفنگ ها فشنگ ، و درتوپها (گارگوس) بکار میبرند ، نه تفنگ منفجر میشود نه توپ .

(گارگوس نام فشنگ توپ است ــمترجم) .

کارخانه‌های اسلحه سازی درفشنگ‌ها ، میزانی معین باروت بیدود میریزند و سرفشنگ را می بندند وتیراندازان دیگرمثل‌گذشته درمعرض خطرمنفجرشدن فشنگ نیستند. اما درقدیم که‌تفنگ‌ها سرپر، وباروت سیاه‌درآن میریختند، بسیار اتفاق میافتاد که براثر بی‌احتیاطی وریختن باروت زیاد درتفنگ، سلاح در دست تیراندازمنفجــر میگردید . آقا محمد خان قاجارمانند همه مردان جنگاورآن عصر، ازروی تجربه وقیاس

میدانست که چه‌اندازه باروت باید منفجر شود تااینکه قسمتی از حصارکرمان را ویران نماید . وقتی حفره پرازباروت شد آقامحمدخان قاجار دستورفتیله‌گذاری داد . در آن موقع بالای حصار ، در آن نقطه که میخواستند باروت را منفجر نمایند هیچیك ازسربازان خواجه قاجارنبودند وبدستورآقا محمد خان ، فتیله را روشن کردند ووقتی باروت منفجر شد قسمتی ازدیوارشهرفروریخت وفشارانفجاروفروریختن قسمتی ازدیوارزمین را تا چند کیلومتر در اطراف شهر لرزانید وچندخانه که‌درداخل شهر، نزدیك حصار بود ویران شد . آقامحمدخان قاجار بسربازان خود دستور داده‌بودکه تا دیوارفروریخت با تفنگ و تپانچه حمله‌ورشوند وهرکس راکه درسرراه دیدند بقتل برسانند ودسته‌های کلنگ‌دار و بیل‌دار بروند ودیوارپشت‌دروازه‌ها راویران‌نمایند و خاك‌را ازپشت دروازه‌ها بردارند، وآن‌ها را بگشایند ودرهمان حال دسته‌های دیگرازسربازان درمنطقه‌ای که دیوارویران گردیده ، از دوطرف برحصارصعود کنند ومدافعین شهرراکه بالای دیوارهستند بقتل برسانند خواجه قاجارگفته بود تا وقتی‌که مدافعین شهر، مقاومت میکنند غارت اموال و تمتع از زن‌هاممنوع‌است ولی‌بعدازاینکه مدافعین از پا درآمدند افسران و سربازان مجاز هستندکه اموال مردم را بیغما ببرند واززن‌ها متمتع شوند ومردان جوان را بغلامی بگیرند یا طبق تمایل خود بقتل برسانند . وقتی قسمتی ازحصارکرمان فروریخت وغوغای ورود سربازان آقا محمد خان قاجار، درفضای شهرانعکاس پیداکرد مدافعین خسته وگرسنه ، روحیه خود را ازدست دادند و هیچ مورخ منصف نمیتواند مدافعین‌کرمان را موردنکوهش قرار دهد که چرا درآن موقع متزلزل شدند وروحیه را ازدست دادند ونتوانستندکه مقابل سربازان آقا محمد خان قاجارمقاومت نمایند . چون علاوه براین‌که مدافعین گرسنه بودند وغیرازآب ، چیزی نداشتندکه صرف بدل مایتحلل‌کنند نیروی آقا محمد خان قاجارنسبت به مدافعین‌کرمان خیلی قوی بود وسربازانش ازحیث ساز وبرگ جنگی برمدافعین‌کرمان مزیت داشتند .

هرسربازکه بعد ازویران شدن حصارکرمان وارد شهرشد دارای یك تفنگ ودو تپانچه وشمشیروکارد بود وباندازه‌یکصد تیر، باروت داشت اما دارای یکصدگلوله نبود زیرا اگرگلوله سربی با خود حمل میکرد بارش سنگین میشد وسربازان‌کسرگلوله‌های سربی را با حمل مقداری ساچمه جبران میکردند . حتی اگرروحیه مدافعین کرمان متزلزل نمیشد درقبال قشونی‌که وارد شهرگردید ازپا درمیآمدند .

وقتی قشون خواجه قاجاروارد شهرگردید لطف علی خان زند درارك‌کرمان بود وبیدرنگ باتفاق عده‌ای ازاطرافیان وگارد مخصوص خود ازارك خارج شد .

او که ازسنگری شدن در قلعه‌کرمان پشیمان شده بود میدانست که در ارك کرمان قادر بادامه مقاومت نیست ولی اگرازارك خارج شود امیدداردکه خود واطرافیانش را برهاند .

چگونه لطف علی‌خان زنداز کرمان خارج شد

وقتی قشون خواجه قاجاروارد شهر گردید وضعی پیش آمدکه لطف علی خان زند نمیتوانست که سربازان خود را ازاطراف شهریعنی ازبرجها وقسمت های مختلف دیوار احضار نماید و آنها را ازشهرخارج کند چون درآن موقع شهرکرمان فقط یك مخرج داشت آنهم درمنطقه‌ای که دیوار ویران شده بود . هنوز دروازه‌ها را بازنکرده بودند تا این که سربازان مدافع شهر بتوانند ازدروازه ها جان بدربیرند وبفرض این‌که درساعت اول ، دروازه‌ها را میگشودند آن معابر تحت اشغال قشون آقا محمد خان قاجار بود و مدافعین کرمان نمیتوانستند ازآن دروازه‌ها بگذرند وخود را نجات بدهند . دیگراین‌که بعد ازورود قشون خواجه قاجاربکرمان ، حصارشهربسرعت از طرف سربازان آقا محمد خان اشغال شد ومدافعین که درحصاروبرجها بودند نتوانستند خود را نجات بدهند و بقتل رسیدند یا این‌که اسیرگردیدند . اما اسارت آنها را ازخطرمرگ نجات نداد وبعضی‌کشته شدند و دیگران بطوری که خواهیم‌گفت نابینا گردیدند . چون حصار وبرج‌های اطراف شهربسرعت تحت اشغال آقا محمد خان قاجاردرآمد ، لطف علی خان زند اگروسیله‌ای برای مربوط شدن با مدافعین میداشت ، نمیتوانست آنها را جمع‌آوری نماید وازشهر بیرون ببرد . ارتش خواجه قاجار متشکل ازسربازان قوی مجهز به بهترین سلاح آن دوره چون سیل وارد شهرشد وبعد ازورود بکرمان به شاخه‌های متعدد تقسیم گردید وهرشاخه یك قسمت ازشهررا اشغال کرد . سربازان سیر ونیرومند خواجه قاجاربعد ازورود بشهر با مدافعینی‌روبرو میشدندکه ازفرط‌گرسنگی ، چون اسکلت بنظر میرسیدند ومیترسیدند تفنگ خود را خالی‌کنند که مبادا بدون داشتن باروت وسرب ، تفنگ خالی در دستشان بماند . شاید در بین مدافعین‌کرمان کسانی بودندکه ازفرط ضعف ناشی ازگرسنگی ، نمیتوانستند تفنگ خود را بلند کنند وقنداق آن را بشانه تکیه بدهند وروی ماشه تفنگ فشار بیاورند .

(توضیح ــ مترجم تعبیر (ماشه تفنگ) را فقط برای پیروی از اصطلاح عمومی مینویسد ومیداندکه این تعبیر درست نیست وپدران ما میگفتند (پاشنه تفنگ) ودربعضی از ولایات ایران مردم میگفتند (چخماق تفنگ) ــ مترجم) .

لذا نباید حیرت‌کردکه بعد ازاین‌که سربازان آقا محمد خان قاجاروارد حصار وبرج‌ها شدند ، بعضی ازسربازان مدافع را مثل گوسفند سربریدند وآنها نتوانستند مقاومت کنند چون آن قدرضعیف بودندکه یارای مقاومت نداشتند . وقتی وضع سربازی‌که تفنگ دردست‌وشمشیر برکمردارد چنین باشد ، معلوم است‌که مردم عادی کرمان دارای چه وضع بودند . زیرا طبق رسمی‌که درتمام جنگ‌ها رعایت شده است ومیشود ، اگرآذوقه‌ای بدست بیاید اول بین سربازان مدافع تقسیم میشود واگرچیزی باقی ماند بدیگران‌که سرباز نیستند میرسد ودرشهری‌که سربازان مدافعش ازگرسنگی ، توانائی حرکت نداشته باشند

مردم عادی ازگرسنگی به هلاکت میرسند همان طورکه هلاك میشدند .
آقا محمد خان قاجار با اینکه میدانست‌که مردم شهرازگرسنگی ناتوان شده‌اند میاندیشیدکه جنگ درشهرکرمان طولانی خواهد شد وپیش بینی مینمودکه مردم در مساجد و کاروانسراها و خانه‌ها مقاومت خواهندکرد و خود را آماده نمود که اگر مردم درخانه ها مقاومت کردند تمام شهررا با توپ یا وسائل دیگرویران نماید ویك خانه درکرمان باقی نگذارد . ولی مردم مقاومت نکردند وهمین‌که لطف علی خان زند و اطرافیانش ازکرمان خارج شدند تسلیم‌گردیدند وجنگ درکرمان خاتمه یافت درواقع ، درکرمان ، جز لطف علی خان زند واطرافیانش ، ازجمله گارد محافظ او، کسی مقاومت نکرد . پایداری سربازان‌گارد مخصوص لطف علی خان زند یکی ازبرجسته‌ترین صفحات تاریخ جنگی ایران است و ازپایداری سیصد سربازاسپارتی‌که در تنگه (ترموپیل) در یونان مقابل ارتش خشایارشاه پادشاه ایران پایداری‌کردندکم ندارد .
بعضی ازمورخین شرق نوشته‌اندکه شماره سربازان گارد مخصوص لطف علیخان زند هزارنفر بود واین‌گفته اغراق است وحتی نصف آن هم که پانصد نفرمیشود ، اغراق میباشد . جهانگردان ومورخین اروپائی که مدتی درایران بسربرده‌اند شماره سربازان‌گارد مخصوص لطف علی خان زند را یکصد نفرنوشته‌اند واین یك رقم قابل قبول است . سیصد سرباز اسپارتی که در تنگه ترموپیل دریونان جلوی ارتش ایران را گرفتند وبقتل رسیدند میدانستندکه فرمانده وپادشاهشان (لئونیداس) نیزدرآنجا کشته میشود وازمیدان جنگ مراجعت نمینماید . ولی آن یکصد نفرکه سربازان گارد مخصوص لطف علیخان زند بودند میدانستندکه خان زند قصد داردکه ازکرمان برود وجان خود را نجات بدهد . معهذا آن قدر به لطف علی خان زند وفادار بودند که همه در راه حفظ اوکشته شدند واز آن یکصد مرد دلیر حتی یك تن زنده نماند آنها بعد ازاین‌که لطف علی خان زند از ارك خارج شد اطرافش را مثل یك حصار جاندار گرفتند و در حالی‌که خان زند بسوی مخرج شهرمیرفت آنها نیز با وی میرفتند وهمین‌که یکی ازآنها ازپا درمیآمد ، آن‌حصار جاندارتنگ‌ترمیگردید اما گسیخته نمیشد .
بدرستی معلوم نیست آن یکصد نفرکه اطراف لطف علی خان زند را گرفته بودند ازکدام یك ازطوائف ایران بشمارمیآمدند واهل‌کدام شهربودند ومورخین اروپائی هم با وجود کنجکاوی و تحقیق نتوانسته‌اند بفهمند آن یکصد نفر ازکدام طائفه یا شهر بوده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از طوائف افشارساکن خمسه بودند وبعضی آن مردان دلاور وازجان گذشته را اهل رفسنجان دانسته‌اندکه ازشهرهای کرمان بود . عده‌ای هم نوشته‌اندکه آنها اهل قصبه (نای‌بید) بودندکه قصبه‌ایست بین شهرهای‌کرمان وبم .
وقتی سربازان آقا محمد خان قاجارمتوجه شدندکه لطف علی خان زند قصد دارد ازشهرخارج شود نیروی آنها ، برای ممانعت ازخروج خان زند متمرکزگردید وتمام وسائل جنگی موجود را بکارانداختند تا اینکه ازخروج لطف علی خان زند ممانعت نمایند . خواجه قاجارگفت هرکس لطف علی خان زند را زنده دستگیر کند ونزد من بیاورد

ده هزارتومان جایزه خواهدگرفت واهمیت این جایزه که برای دستگیری لطف علی خان زند تعیین گردید وقتی معلوم میشودکه قوه خرید تومان را درآن عصر، درنظربگیرند و جائزه‌ای که خواجه قاجاربرای دستگیری خان زند، تعیین کرد تقریبا باندازه چهارمیلیون فرانك فرانسوی امروز بود. این جائزه فقط برای زنده دستگیر کردن خان زند تعیین گردید وخواجه قاجار گفت اگرسرش‌را برای اوببرند، جایزه نخواهد داد. خواجه قاجار، از بس نسبت به خان زندکینه داشت میخواست اورا زنده دستگیر کند تا این‌که وی را با انواع شکنجه‌ها بقتل برساند.

آقا محمد خان قاجارقتل عادی را برای لطف علی خان زند یك مجازات ضعیف میدانست و آن جوان درنظرش گناهکارترازآن بودکه با مرگ عادی به مجازات برسد وبدون تردید ناسزاهائی‌که سربازان لطف علی خان زند از بالای حصار وبرجهای کرمان به آقا محمد خان قاجار گفته بودند واکثر آن ناسزاها درمورد خواجگی وی برزبان آورده میشد در تیزکردن آتش کینه آن مرد بسیاراثرداشت زیرا بطوری‌که گفتیم آقا محمد خان قاجاردرمورد خواجه بودن خویش بسیارحساس بود واطرافیانش میدانستندکه هرگاه کوچکترین اشاره بآن موضوع بکنند با شدیدترین عقوبت، کشته خواهند شد. وقتی قشون خواجه قاجاروارد شهرکرمان شد وی باطرافیان گفت من میل ندارم که لطف علی خان زندکشته شود بلکه میخواهم که اورا زنده نگاه دارم وهرروز، وی را بحضور خود بیاورم و بجلادان بگویم که اورا شکنجه‌کنند ومن به تماشا مشغول شوم واگراوازشکنجه نمیرد ومن مدت یکصد سال عمر کنم هرروز اورا مورد شکنجه قرارخواهم داد. خواجه قاجارنمیدانست که هیچ موجود بشری قادر به تحمل یك شکنجه طولانی نیست و بعد از چند روز یا چند هفته خواهد مرد. کینه شدید آقا محمد خان قاجارنسبت به لطف علیخان زند سبب نجات وی (البته نجات موقتی) گردید زیرا اگر خواجه قاجاربرای زنده دستگیر کردن لطف علی خان زند ده هزارتومان جایزه تعیین نمیکرد تا به شخص یا اشخاصی‌که او را زنده دستگیر کرده‌اند بدهد و بسربازان خود نمیگفت که از کشتن وی خودداری نمایند لطف علی خان زند نمیتوانست ازکرمان خارج شود واوهم مثل‌سربازان گارد مخصوصش به قتل میرسید وکافی بودکه یکی ازتفنگداران یا شمخالچیان یك گلوله بطرف خان زند شلیك نماید تا این‌که وی را ازپا درآورد وهرگاه گلوله بسینه یا سرلطف علی خان زند اصابت میکرد وی‌کشته میشد: اما چون خواجه قاجارگفته بودکه ازکشتن لطف علی خان زند خودداری نمایند واورا زنده دستگیرکنند، سربازان آقا محمد خان قاجارکه همه مسلح به تفنگ و تپانچه بودند حتی بسوی چند نفرکه ازسرداران لطف‌علی خان زند بشمارمیآمدند واطرافش قرارداشتند تیراندازی نمیکردند زیرا چون همه، بی انقطاع تکان میخوردند سربازان خواجه قاجارمیترسیدند که اگرسرداران خان زند را هدف قراربدهند گلوله به لطف علی خان اصابت نماید واورا بقتل برساند وچند تن از سرداران خان زند هم‌که توانستند ازکرمان خارج شوند حیات خود را مدیون‌کینه آقا محمد خان قاجار نسبت به لطف علی خان زند شدند. سربازان خواجه قاجارکه بسوی

لطف علی خان زند وسردارانش تیراندازی نمیکردند ، درعوض ، سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند را هدف گلوله قرارمیدادند وآنها از اسب برزمین میافتادند وزیرسم ستوریا لگد سربازان پیاده قرارمیگرفتند . بعضی ازسربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند پس ازمجروح شدن بجنگ ادامه میدادند وآن قدرروی اسب پایداری میکردند تا این که گلوله‌های دیگر آنها را ازپا درمیآورد واسلحه شناسان میدانندکه اثر گلوله‌های سربی آن زمان دربدن ، شبیه بود به گلوله‌های (دوم دوم) دراین عصر که طبق مقررات جنگ ممنوع است وهیچ دولت نباید بسربازان خود فشنگ‌های (دوم‌دوم) که گلوله آن دربدن منفجرمیشود بدهد . درقدیم گلوله‌ها با سرب ساخته میشد وسرب بعد ازاین که ببدن میرسید انبساط پیدا میکرد ، ویك زخم بزرگ بوجود میآورد . بطورکلی ، بمناسبت این که گلوله سربی در بدن منبسط میشد هرکس که تیر میخورد از پا درمیآمد مگر این که نیروی پایداری داشت وسربازان محافظ لطف علی خان زند چنان پایداری میکردندکه بعضی ازآنها ازاسب برزمین نمیافتادند مگر پس ازاین‌که هدف چندگلوله قرارمیگرفتند .

سربازان خواجه تاجدار میدانستند که باید اسب لطف علی خان زند را که موسوم بود به غران به قتل برسانند تا این‌که وی پیاده شود ودستگیری‌اش آسان‌گردد . اما چون سواران ، پیوسته اطراف لطف علی خان زند وسردارانش بودند سربازان خواجه قاجار نمیتوانستندکه غران را هدف گلوله سازند .

(توضیح بنده غران اسب لطف علی خان زند را با املای دیگرهم دیده‌ام وبعضی آن را قران (با قاف) نوشته‌اند ونمیدانم که لطف علی خان زند ، چرا این اسم رابرای اسب خود انتخاب کرد وهمین قدرمیدانم که غره علاوه برچند معنی (ازجمله اول ماه قمری) بمعنای لکه سفید وسط پیشانی اسب است ــ مترجم) .

هرلحظه که سربازان آقا محمد خان قاجاردرصدد برمیآمدند که غران را هدف سازند وخان زند را ازاسب فرود آورند چون سربازان محافظ ، مانند حصار جاندار اطراف لطف علی خان زند را گرفته بودند ازعهده برنمیآمدند . درآن موقع ، آن دسته ازسربازان خواجه قاجارکه ماموربودند دروازه‌ها را بگشایند دودروازه را بعد ازویران کردن دیوار پشت دروازه‌وخاك برداری گشودند. مورخین قاجاریه نوشته‌اندکه لطفعلیخان زند درحالی‌که شمشیرمیزد ازدروازه کرمان خارج شد . اما این‌گفته مورد تردید است زیرا قبل ازاین‌که محاصره کرمان شروع‌گردد پل های مقابل دروازه‌ها را ویران کرده بودند . .آن پل‌ها دردوره صلح وسیله ارتباط مردم‌کرمان با خارج بود ومردم هنگام خروج ازشهریا ورود بآن ، ازپل‌ها که روی خندق بوجود آمده بود میگذشتند . بعد از این‌که لطف علی خان زند تصمیم‌گرفت درکرمان مقاومت نماید آن پل‌ها را ویران کردند تا این‌که نیروی مهاجم نتواند خود را بپای حصارکرمان برساند . درآن روز وقتی دردروازه‌ها گشوده شد ، مقابل دروازه پل وجود نداشت تا این‌که لطف علی خان زندکه سواربرغران بود بتواند ازخندق عبور نماید وخود را بطرف دیگر خندق برساند.

بعضی ازمورخین نوشته‌اندکه خان زند بعد ازخروج ازدروازه اسب خود را از

روی خندق کرمان جهانید واین هم درست نیست وخندق کرمان بقدری عریض بودکه خان زند نمیتوانست اسب خود را ازخندق بجهاند . لذا باید نظریه مورخین اروپائی را پذیرفت که میگویند خان زند ازمحلی که دیوارشهر فروریخته بود ازکرمان خارج شد نه ازدروازه ومیدانیم که آن منطقه درمغرب شهرقرارداشت .

این نظریه ازاین جهت منطقی است که درآنجا ، خندق را بطوری که گفته شد پرکرده بودند تا این که سربازان خواجه قاجاربتوانند خود را بپای حصاربرسانند و لطف علی خان زند وچند نفرکه با او ازشهرخارج گردیدند ازخیابانی که درآنجا بوجود آمده بود گذشتند وازکرمان دورشدند . (رابرت ــ گرانت واتسون) انگلیسی میگوید هنگامی که لطف علی خان زند وسردارانش ازشهرخارج شدند هوا تاریك بود وبهمین جهت ، سرداران ، فرمانده خود را گم کردند . این گفته هم قابل قبول بنظرمیرسد زیرا روزهای زمستان کوتاه است وزود شب میشود واگرهوا تاریك نمی‌بود چند تن ازسرداران لطف علی خان زندکه با او ازشهرخارج شدند فرمانده خود راگم نمیکردند . ازگارد مخصوص لطف علی خان زندهیچکس ازشهرخارج نشد وهمه بقتل رسیدند وروز بعد ، سرهای آن دلاوران وفادار را ازبدن جدا کردند وبالای حصارکرمان نصب نمودند . قدر مسلم این است که چند تن از سرداران لطف علی خان زندکه با اوازشهرخارج شدند وی را گم کردند ولی نمیتوانیم به تحقیق بگوئیم که خان زند ، هنگام روز ازکرمان خارج شد یا در موقع شب . بعد ازاین که لطف علی خان زند ازشهرخارج شد ، و به آقا محمد خان‌قاجاراطلاع‌دادندکه مرغ ازقفس پرید طوری خشمگین شدکه پشت دست را بدندان گرفت ومجروح کرد ولی نمیتوانست کسی را مورد مجازات قراربدهد .چون خود او دستورداده بودکه بسوی خان زند تیراندازی نکنند واورا زنده دستگیرنمایند .

لطف علی خان زند هنگام خروج ازشهرکرمان با شمشیر راه خود را ازوسط پیادگان آقا محمد خان قاجارگشود ودرآن موقع هم بسوی‌اسب اوغران تیراندازی نکردند . آیا بمناسبت این که شب فرا رسیده بود سربازان آقا محمد خان قاجار، نتوانستند خان زند را به درستی ببینندواز تیراندازی بسوی اسبش خودداری‌کردند ؟ آیا درتاریکی ترسیدندکه بجای اسب لطف علی خان زند همقطاران خود را هدف گلوله قراربدهند و لذا خان زند توانست که سواربراسب ازشهرخارج شود ؟

هنگامی‌که لطف علی خان زند، میخواست ازشهرخارج شود ازسربازان گارد مخصوص حتی یك نفر با اونبود وفقط چند تن ازسردارانش با وی بودند ولی همه نتوانستند ازشهرخارج شوند وبعضی از آنها تیرخوردند وبقتل رسیدند .

خان زند آن قدر دلیر بود که پس از این که سربازان محافظش کشته شدند تقریبا به تنهائی خود را به انبوه پیادگان خصم زد وراه خود را ازوسط آنها گشود . انسان از شنیدن این قسمت ازجنگ لطف علی خان زند مبهوت میشودکه چگونه آن جوان موفق گردید که راه خود رااز‌وسط چند هزار پیاده دشمن بگشاید و ازکرمان خارج گردد . مگرسربازان پیاده خواجه قاجارافراد مصنوعی بودند ونمیتوانستند دست وپای خود را بکار

اندازند وراه را بر خان زند ببندند . آنها نمیتوانستند بسوی خان زند تیراندازی کنند ولی میتوانستند اسبش را بقتل برسانند و کافی بودکه یك سرنیزه در شکم اسب فرو نمایند تا این‌که لطف علی خان زند پیاده شود .

(جمز موریه) انگلیسی که دو سیاحت‌نامه راجع بایران نوشته و نویسنده کتاب (حاجی بابا) نیزهست میگویدکه لطف علی خان زند درحالی که با شمشیرحمله میکرد نعره میزد وفریاد برمیآوردکه منم لطف علی خان زند وکمربسته شیخ شبستری وسربازان آقا محمد خان قاجاروقتی صدای اورا می‌شنیدند ومی‌فهمیدندکه خان زند بآنها حمله‌ور میشود روحیه خود را ازدست میدادند وکنارمیرفتند وراه را برای عبورلطف علی خان زند میگشودند وهمانطورکه طبق روایات تاریخی ایرانیان ، نام رستم دل جنگاوران را خالی میکرد وسبب میشدکه ترك مقاومت کنند ودست ازجنگ بکشندنام لطف علی‌خان زند هم ، طوری روحیه سربازان آقا محمد خان قاجاررا متزلزل مینمودکه ازسرراهش دور میشدند . آیا ممکن است که هزارها سربازجنگ دیده وکارآزموده ازشنیدن نعره یك مرد دلیرونامدار ، دست ازجنگ بکشند وراه را بگشایندکه وی ازوسط آنها عبورکند وجان بسلامت ببرد . باورکردن این موضوع دشواراست ولی واقعیت تاریخی چنین میباشد و تمام مورخین دوره قاجاریه که بمناسبت زمامداران قاجار، مجبوربوده‌اند که‌مزایای لطف‌علی خان زند را مسکوت‌بگذارند این قسمت را تصدیق کرده‌اند وگفته‌اند هنگامی که لطف علی خان زند تقریبا تنها ماند وتمام سربازان محافظ او به قتل رسیدند به تنهائی با شمشیر، سوار برغران ، راه خود را ازبین هزارها سرباز آقا محمد خان قاجارگشود و ازشهر خارج شد .

درتاریخ اروپا ، نظیرلطف علی خان زندکه بتواند راه خود را ازوسط هزارها خصم بگشاید وازیك شهرمحصوربیرون برود وجود ندارد . (دوگه‌کلن) دلیرترین سردار فرانسوی درقرن پانزدهم میلادی فقط با دویست نفرجنگید وتوانست که به تنهائی پل موسوم به (کاریك لیانو) را درقبال دویست نفرکه میخواستند آن پل را اشغال نمایند حفظ نماید و تا امروزجنگ آن سردار، بعنوان نمونه دلیری واستقامت درتاریخ وادب زبان فرانسوی نقل میشود ومردم حیرت مینمایندکه چگونه صاحب یك شمشیر میتوانسته است درقبال دویست شمشیرکه بسوی اوآخته شده بود مقاومت نماید . دوگه‌کلن بعد ازاین‌که مدت یك ساعت درقبال دویست تن پایداری‌کرد از پا درآمد و طوری مجروح گردیدکه جان سپرد . اما لطف علی خان زند خود را بچند هزارسرباز خصم زد وبدون این‌که مجروح شود جان بدربرد وچند تن ازسرداران خود را نیز ازشهرخارج‌کرد و سرداران او بطفیل دلیری لطف علی خان زند ازکرمان خارج شدند .

فاجعه کور کردن مردم کرمان بامر آقا محمد خان

همین که لطف علی خان‌زند از کرمان خارج گردید جنگ در آن شهرخاتمه یافت وآنگاه کشتاروچپاول آغاز گردید. جان ومال مردم کرمان هدرشده بود وهرسربازخواجه تاجدارهرکس را که میخواست بقتل میرسانید وبهرزن‌که مورد توجهش قرارمیگرفت دست درازی میکرد وهرچه را که میخواست ومیتوانست ببرد تصاحب میکرد. مردم کرمان فقط درنقاطی‌که بست‌بود مصونیت داشتند وازآن نقاط‌گذشته خانه‌های مضبوط هم بطور موقت برای مردم منطقه امنیت بود. کسی نمیداند درآن خانه‌ها که سکنه‌آن تصمیم گرفتند پایداری نمایند برزن‌ها چه گذشت وهمین‌قدر میدانیم که وقتی سربازان خواجه قاجار وارد بعضی ازآن منازل شدند دیدند‌که زن‌ها بقتل رسیده‌اند وشوهران وبرادران، از بیم آن‌که زنها وخواهرانشان بدست سربازان خواجه قاجاربیفتند آنها را بدست خود بقتل میرسانیدند. واضح است‌که آن وقایع درخانه هائی اتفاق میافتاد‌که ساکنین، آذوقه داشتند وگرسنگی آنها را ازپا درنیاورده بود وگرنه سکنه خانه‌های قحطی زده، ازفرط‌گرسنگی، قدرت نداشتند‌که ازجا برخیزند تا چه رسد باین‌که مقابل سربازان آقا محمد خان قاجار پایداری نمایند. وقتی سربازان آقا محمد خان قاجاربرسکنه خانه‌ای‌که پایداری کرده بود دست مییافتند همه را بقتل میرسانیدند ووقتی آن خانه را ترك میکردند، هرچه راکه قابل بردن بود میبردند واشیای دیگررا میگذاشتند تا این‌که بعد ببرند. هولناك ترازکشتن سکنه خانه‌ها، شکنجه دادن آنها بود. درکرمان هم مثل شهرهای دیگر، وضع یك خانه از لحاظ وسعت آن وزیبائی عمارت و آثاردیگر، نماینده بضاعت سکنه خانه بود. سربازان آقا محمدخان قاجار وقتی وارد یك خانه محقر میشدند میدانستند که‌درآن، چیزی نخواهند یافت‌که خیلی قابل توجه باشد. درآن خانه‌ها چند مرد وزن وطفل، که همه از گرسنگی باسکلت شباهت داشتند، بدون این که بتوانند کوچکترین مقاومت کنند، میدیدند که سربازان فاتح همه چیز آنها را میبرند زیرا سربازان خواجه قاجار خانه فقرا را نیز مورد چپاول قرار میدادند و حتی یك دیك مسین برای آنها باقی نمیگذاشتند تا چه رسد بچیزهای دیگر. ولی فقرا را مورد شکنجه قرارنمیدادند تا آنها را وادارند‌که مدفن زر و سیم وجواهرخود را نشان بدهند. درقدیم مخزن زر وسیم وجواهر کسانی‌که ازدزد میترسیدند یا بیم داشتند‌که ذخیره آنها بزورازطرف ارباب قدرت گرفته شود زمین بود و درشرق زر وسیم را بیشتر درکوزه قرارمیدادند وآن را درزمین دفن میکردند و بسیار اتفاق میافتاد‌که صاحب آن براثرپیری یا علل دیگرمیمرد بدون این‌که رازدفینه خود را بروزداده باشد وآن دفینه برحسب تصادف بدست دیگران میافتاد یا این‌که دردل خاك باقی میماند تا این‌که دراعصار بعد کشف شود یا نشود. سربازان آقا محمد خان قاجاربعد از این‌که وارد خانه اغنیاء میشدند، قبول نمیکردند‌که آنها زروسیم ندارند ویقین داشتند که پول نقد خود را دفن کرده‌اند و با بیرحمی مرد وزن را مورد شکنجه قرارمیدادند تا

بگویند پول وجواهرخود را درکجا مدفون نموده‌اند . وقتی درخانه فقیرترین مردم کرمان یك دیگ باقی نماند وسکنه تمام خانه‌هائی که مقاومت کردند کشته شدند وعده‌ای ازمردم با بضاعت شهر براثرشکنجه بقتل رسیدند وزن‌ها ودختران مورد تجاوزقرار گرفتند خواجه قاجارامر کرد که قتل وغارت متوقف گردد وحکم اوآنچنان نافذ بودکه سربازانش اطاعت کردند .

مدت قتل و غارت درشهر کرمان بروایتی یك روزو بروایتی دوروز و بروایت دیگرسه روز بوده است . بعضی ازمورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار ازاین جهت فرمان دادکه سربازانش از قتل وغارت دست بردارند که خبردستگیری لطف‌علی خان زند باورسید . وی براثرفرارلطف علی خان زند خشمگین شد و سکنه کرمان را به مناسبت مقاومت و هم گریختن خان‌زند ، گناهکار دانست و فرمان چپاول را با آزادی قتل عام صادرنمود و بعد ازاین‌که خبردستگیری لطف علیخان زند باو رسید (بطوری که شرحش خواهد آمد) خشمش فرونشست و گفت که سربازان دست از قتل‌عام وغارت بردارند . اگرمدت قتل عام وغارت یك شبانه روز بوده ، خواجه قاجار نمیتوانسته که ازخبردستگیری لطف علی خان زند مستحضرشود زیرا خان زند بعد ازخروج ازکرمان مدت یك شبانه روزدرراه بود تا این‌که به شهر (بم) واقع درجنوب شرقی کرمان رسید و بعد ازورود به آن شهر، بلافاصله دستگیرنشد وبطورحتم یك شبانه روز، وبروایتی دویا سه روز دربم بود وآنگاه . هنگامی‌که میخواست ازآن شهربرود دستگیرشد وآقا محمد خان قاجار، حتی سه روز بعد ازخروج لطف علی خان زند ازکرمان نمیتوانسته است از خبر دستگیری لطف علیخان زند مطلع شود تا این‌که غضبش فروبنشیند وفرمان ترك قتل عام وغارت را صادرنماید .

برداشت مورخین دوره قاجاریه طوری است که خواننده تواریخ آنها فکرمیکند که آقا محمدخان قاجار، قبل ازپانزده روز بعد ازفرار لطف علی‌خان زند ازکرمان نتوانسته ازخبردستگیری‌اش دربم مستحضر گردد . اگراین فرض صحت داشته باشد خبر دستگیری خان زند هنگامی به آقا محمد خان قاجاررسید که تمام مردان کرمان راکور کرده بود وادعا میکرد که برخلاف قول خود عمل‌ننموده وکسانی راکه دربست‌ها بودند بقتل نرسانیده است ومیدانیم که قبل ازاین‌که قشون خواجه قاجاروارد کرمان شود آقا محمد خان دویا سه نقطه رامنطقه امنیت نامید و گفت جان هر کس که بآن نقاط برود مامون است ولی بعد مردانی راکه‌بهمان نقاط رفته بودند کورکرد ولی زنها کور نشدند نه از لحاظ این‌که خواجه قاجار نسبت بآنها ترحم نمود بلکه ازآن جهت‌که افسران وسربازان ارتش او نمیخواستندکه زن‌ها کورشوند تا این‌که بتوانند ازآنها متمتع گردند . طبق قضاوت آقا محمد خان قاجار، کورکردن مردانی‌که باعتماد قول او، بمناطق مامون رفته بودند ، خلف قول بشمار نمیآمد چون وی آنها را نکشته و فقط نابینا کرده بود . تحلیل فاجعه کورکردن مردان کرمان دشواراست وازخود آقا محمد خان چیزی باقی نمانده که نشان بدهد خواجه قاجاربرای چه امرکرد که تمام مردان کرمان را کورکنند. اگر کورکردن

مردم در ظرف ، همان مدت يك روز يا دوروز يا سه روزكه از قتل و غارت گذشت وارد مرحله عمل ميشد ميتوان گفت‌كه خواجه قاجارازفرط خشم ناشی ازفرارلطف علی خان زند ،همه‌راکورکرد.امافرمان‌کورکردن مردم هنگامی صادر شد که قتل عام و غارت خاتمه یافت وخشم آقا محمد خان قاجار، بظاهرفرونشسته بود وجلادان آقا محمد خان قاجارحتی ازکورکردن فقیرترین فردکرمانی خودداری نکردند وهمه را نابينا نمودند آنهم با شكلی فجیع ولرزه‌آور .

درقدیم وقتی کسی محکوم بنابینائی میشد برچشمش میل میکشیدند ویك میله بسیارنازك آهنین را درآتش مینهادند وبعد ازاین‌که سرخ‌میشد ، ازآتش برمیداشتند وجلاد آن را به حدقه چشم محکوم نزدیك میکرد وآهسته باندازه يك لحظه قسمتی ازآن میله نازك را روی حدقه چشم محکوم قرارمیداد تا این‌که بینائی را ازدست بدهد وبعد ازاین که اثرزخم ازبين ميرفت ، چشم های محکوم مثل چشم افراد عادی بود منتها نمیدید . ولی درکرمان بدستور آقا محمدخان قاجار، جلادان ، تخم چشم‌های مردم را درمیآوردند و دوکاسه خالی درزیر ابروی مردم تیره روز باقی میماند . جلادان برخلاف تصور ما تخم چشم‌های مردم را با خنجر یاکارد بیرون نمیآوردند بلکه برای بیرون آوردن تخم چشم‌ها ازانگشتان خود استفاده مینمودند و اول دست‌ها وپاهای محکوم را می‌بستند وبعد وی را که دیگرقادر به حرکت نبود به پشت میخوابانیدند و بعد با انگشتان خود زیر پلك تحتانی محکوم را طوری بشدت فشارمیآوردند که تخم چشم ازکاسه بیرون میآمد وفقط دراین موقع ازخنجریا کارد خود استفاده مینمودند زیرا با این‌که تخم چشم ازکاسه بیرون آمده بود با الیاف ، بکاسه اتصال داشت وجلادان باید آن الیاف را قطع‌کنند تا این‌که تخم چشم بکلی ازکاسه جدا شود و بعد ازاین‌که هردوچشم محکوم را بیرون میآوردند آنقدر فرصت نداشتند که دست‌ها وپاهای محکوم را بگشایند زیرا باید درمدتی‌کم عده‌ای کثیر ازمردان‌کرمان را نابينا کنند وبعد چشم هائی را که ازکاسه ها بیرون آمده بشمارند واز قرارهرکرمانی يك جفت چشم به گماشته خواجه قاجارتحویل بدهند .

و قتی چشم ها ازکاسه ها بیرون میآمد تیره بختانی‌که بدون چشم شده بودند از فرط درد فریاد میزدند وبرخود می‌پیچیدند واگردست‌ها وپاهایشان آزاد بود میغلطیدند و هنگام غلطیدن بهم تصادم میکردند وبعضی برمیخاستند وچون چشم نداشتند روی دیگران میافتادند اما مصیبت کوری ودرد شدید جراحات آن قدربزرگ بودکه‌کسی شکایت نمیکرد چرا یکی از کوران روی او افتاده‌است . این جلادی و ستمگری وحشیانه مقابل چشم زن و فرزندان محکوم صورت میگرفت و بعد ازاین‌که جلادان چشم محکومین را بیرون میآوردند بزن واطفال آنها اجازه نمیدادند تا این‌که آن بیچارگان را اززمین بلندکنند وبا خود ببرند ومیگفتند که باید صبرکنید تا کارما تمام شود ووقتی دريك منطقه کارشان تمام میشد وازآنجا میخواستند بروند دست وپای کوران را میگشودند نه ازروی ترحم بلکه ازآن جهت‌که به طنابها احتیاج داشتند ومیخواستند با آن دست وپای محکومین دیگر را ببندند .شماره‌جلادان‌معدود بود و شماره محکومین زیاد و بعد از اینکه ازکور

کردن مردان در یك محله فارغ میشدند بسوی محله دیگر میرفتند . آنوقت زن‌ها واطفال محکوم بمردی‌که چشم های خود را ازدست داده بود نزدیك میشدند وکمتر اتفاق میافتادکه زن‌ها وکودکان بعد ازنزدیك شدن بکوران گریه‌کنند زیرا درروزهای قبل ازگرسنگی وپس از قتل عام آن قدرگرسنه بودندکه دیگرچشم‌هایشان اشك نداشت وبدبختی آن ها بقدری شدید شده بود که اینك‌ازدیدگانشان خارج نمیشد.

بعضی ازکسانی که تخم چشمشان را بیرون آورده بودند دچار خونریزی شدند وبراثرآن خونریزی مردند خاصه آن‌که گرسنگی طولانی ، بنیه آنها را ازبین برده بود ونمیتوانستند مقاومت نمایند . جراحات چشم‌های بعضی دیگرازمحکومین بعد از چند روز، آلوده بجراحت‌شد و زخم آنها مبدل به‌قانقاریا گردید و آنهاهم جان سپردند و زخم بقیه معالجه شد .کورکردن سکنه کرمان ازطرف خواجه قاجاربرای یك مورخ بیطرف مغرب زمین یك معما است وهیچ یك ازمورخین وجهانگردان خارجی‌که راجع بایران نویسندگی کرده‌اند نتوانسته‌اند این موضوع را تحلیل کنند . رابرت‌گرانت واتسون انگلیسی میگویدکه برای حکم خواجه قاجارمحملی جزاین نمیتوان فرض‌کردکه او خواسته است ازروش بعضی ازسلاطین گذشته پیروی نماید . درایران کورکردن دسته جمعی بسیار نادر بوده واین مجازات فجیع بیشتر درکشورهای خان نشین ترکستان و ماوراءالنهر رواج داشته وخان های آن ممالك گاهی دستورمیدادند که تمام سکنه یك شهررا کورکنند ومردم یك بلد را نابینا مینمودند ودربین خان‌ها کسانی وجود داشته‌اندکه حتی ازکورکردن زنها صرف نظرنمیکردند وآنان را هم به روزمردان مینشانیدند . نظریه رابرت‌گرانت واتسون این است‌که عمل آقا محمد خان قاجار غیر ازتقلید نبوده وشاید خواسته‌که بدین وسیله نامی ازخود باقی بگذارد ولو با عنوان یك ستمگرقهار وخونخوار باشد . دراین که آقا محمد خان قاجارطالب نام بوده ، تردیدی نداریم واگرزنده میماند شهنامه‌ای باسمش سروده میشد وعلت این‌که کتابی راجع به اعمال وجنگ‌های وی سروده نشد این است‌که خواجه قاجارکه اهل فضل بشمارمیآمد وشعرمیشناخت (ولی نمیتوانست شعر بسراید یا این این که شعری از او باقی نمانده‌است) راجع به سراینده شاهنامه‌ای‌بنام خود سخت‌گیر بود معهذا اگر درشوشی واقع در قفقازیه کشته نمیشدباحتمال، شاهنامه‌ای راجع بوی میسرودند . متاسفانه دربین‌کسانی‌که علاقه به بقای نام دارند ، اشخاصی یافت میشوند که حتی حاضرند بدنام بمیرند مشروط براین‌که بعد ازمرگ‌گمنام نشوند . این نوع‌اشخاص درتمام اعصار ازافراد طبقات پائین هستند و چون ازعهده‌کارهای نیکو و بزرك که نام فاعلش را جاوید میکند برنمیآیند به فکرکارهای ناپسند یا ننگین میافتند که بدان وسیله اسمی ازخود باقی بگذارند ومردی چون آقا محمد خان قاجارکه زمامدار یك‌کشور بزرگ بود ، میتوانست با بانجام رسانیدن کارهای بزرگ بسود مردم وبرای بهبود وضع زندگی آنها وآبادکردن کشورنام خودرا جاوید نماید. اگرمنظور آقامحمد خان قاجارازکورکردن مردان کرمان این بودکه نامش باقی بماند باید تصدیق کردکه به مقصود رسید ولی نام خود را با زشتی درتاریخ شرق‌باقی گذاشت و این ستمگری

هولناك وبدون فایده جنگی چون روپوشی شدکه تمام صفات خوب آقا محمد خان قاجار را ازانظارپنهان کرد . امروزدرشرق هیچکس آقا محمد خان قاجاررا بعنوان یك دانشمند نمی‌شناسد وکسی نمیگویدکه اومردی بود با اراده و با استقامت وبدون هوی وهوس و در بعضی از مواقع ، دارای سخاوت و اولین‌کسی است‌که بعد ازنادرشاه ، کشور ایران را دارای وحدت نمود بلکه هرکس درشرق اسم آقا محمد خان قاجاررا میشنود منظره‌کور کردن مردم‌کرمان درنظرش مجسم میگردد وآن جنایت ازطرف آقا محمد خان قاجار احمقانه بود . برا ی‌این‌که هیچ نوع فایده جنگی نداشت ونام اورا درتاریخ شرق ننگین کردوآن ننگ هرگز زدوده نخواهد شد زیرا وقتی تاریخ نام‌کسی را باقلم خونین ثبت برساند هیچ نیروئی نمیتواند که آن نوشته را زائل کند همچنانکه بازماندگان آقا محمد خان قاجار که نزدیك یك قرن ونیم در ایران زمامدار بودند کوشیدند که آن لکه را زائل کنند ولی نتوانستند وامروزمردم شرق مباشرآن عمل را با بدی یاد مینمایند .

لطف‌علی خان زند درشهر بم

لطف علی خان بعد ازاین‌که ازشهرخارج شد بکسانی‌که همراهش بودندگفت که قصد دارد به سیستان برود تا این‌که ازامرای سیستان ودرصورت لزوم ازامرای قاین و طبس کمك بگیرد ویك وقت متوجه‌گردید که به حسین آبادکه قریه‌ایست نزدیك‌کرمان ، درسرراه (ماهان) رسیده است . لطف علی خان زند وصول به قریه مزبوررا بفال نیك گرفت و فکر کردکه‌قضاوقدر او را وارد راهی کرده که اگرآن را بپیماید بدون اشکال به سیستان خواهد رسید.کسی‌که‌بخواهد از کرمان به سیستان برود باید راه مشرق را پیش بگیرد و در دوره سلطنت لطف علی خان زند بین کرمان و سیستان جاده مستقیم وجود نداشت . ولی آنهائی که میتوانستند ازکور راههای کویر ایران استفاده کنند ، ازمشرق بسوی سیستان میرفتند اما درراه بخصوص درفصل تابستان ازبی‌آبی دوچار زحمت میگردیدند . اما راهی‌که ازکرمان به ماهان وآنگاه (زینل آباد) و سپس به (بم) میرفت راهی بود دارای آب ، ولطف علی‌خان‌زند بعد از رسیدن به بم میتوانست از راه (فهرج) و (تل سیاه) خود را به سیستان برساند . درآن راه ، ازکرمان تا سیستان ، آبادیها نزدیك بهم قرارگرفته بودمشروط‌براین‌که درنظرگرفته شودکه دربیابان مرکزی ایران اگردو آبادی بمقیاس امروز، پنجاه کیلومترباهم فاصله داشته باشند مثل این است‌که درکنارهم هستند . لطف علی خان زند بعد ازاین‌که به حسین آباد رسید توقف نکرد وراه ماهان را پیش‌گرفت . ما نمیدانیم عده‌ای ازکسانی‌که با لطف علی خان زند بودند آیا درحسین آباد بجا ماندند ویا درماهان یا این‌که بعد ازخروج ازکرمان براثرتاریکی وی راگم‌کردند . مورخین شرق دراین خصوص اختلاف‌دارند و مورخین غرب نتوانسته‌اند بفهمند عده‌ای از همراهان لطف علی خان زند درکجا وی را گم‌کردند یا ازخان زند جدا شدند . بعضی از

مورخين شرق نوشته‌اند كه خان زند وقتي وارد بم شد ، ده يا پانزده نفر با وي بودند .
ولي مورخين غرب نوشته‌اندكه لطف علي خان زند به تنهائي وارد بم شد ونوشته مورخين
غرب ، مقرون به دليل عقلي است . چون تمام مورخين نوشته‌اندكه خان زند راه بين
كرمان و بم را كه‌بمقياس امروزيكصد وهشتاد كيلومتر است بدون انقطاع پيمود واسب
وي‌موسوم به غران توانائي‌داشت كه سي‌فرهنگ راه (بمقياس‌آن روز) را بدون انقطاع
طي كند ولي آيا اسب همراهان اوهم توانائي غران را داشتند وميتوانستند كه مدت يك
شبانه روز ، بدون اين‌كه چيزي بخورند با قدم هاي سريع يا يورتمه چهارنعل راه پيمائي
نمايند . چون اسب لطف‌علي خان زند بين اسب همراهانش ممتاز و منحصر بفرد بوده
ميتوان ، نوشته مورخين غرب را صائب دانست وقبول‌كردكه خان زند به تنهائي وارد
بم شد وبعد عده‌اي ازهمراهان كه عقب مانده بودند باوملحق شدند يا نشدند . پيمودن
سي فرسنگ راه ازطرف اسب لطف علي خان زند يك واقعه خارق‌العاده قلمداد شده در
صورتي كه طي‌سي‌فرسنگ عجيب نيست بلكه‌پيمودن سي‌فرهنگ‌فاصله‌بين كرمان وبم‌عجيب
است . يك مرد يا زن‌كه با قدم هاي سريع حركت كند بدون اين‌كه بدود ميتواند در
يكساعت شش كيلومترراه را طي نمايد مشروط براين‌كه ازسرعت حركت نكاهد وشش
كيلومتر به مقياس قديم يك فرسنگ است همين مرد يا زن درصورتي‌كه ازسرعت قدم
نكاهد ميتواند دريك شبانه روز، بيست وچهارفرسنگ طي نمايد واين‌كاري است‌كه
بعضي ازشاطرهاي قديم كه پيك‌سريع‌السيربودند ميكردند . وقتي يك انسان بتواند در
بيست وچهارساعت بيست وچهارفرسنگ راه را بپيمايد ، پيمودن همان راه درآن مدت
ازطرف يك اسب خيلي عجيب نميباشد . منتهي اسب جانوري است‌كه نميتواند بيست‌وچهار
ساعت بدون انقطاع راه پيمائي نمايد وگرسنگي اورا ازپا درميآورد وراكب اسب بايد
مدتي توقف نمايد واسب خود را سيركند وبعد براه بيفتد . اسبي‌كه بتواند درمدت يك
شبانه روز بيست وچهارفرسنگ را طي‌كند بقاعده بايد قادرباشدكه درهمان مدت سي
فرسنگ را طي‌نمايد . خان زند ، راهي را مي پيمودكه درفواصل نزديك آبادي داشت و
خان زند ميتوانست كه درآن آباديها قدري توقف نمايد واسبش را سيركند . ولي پيش‌بيني
ميكرد كه خواجه قاجاراو راتعقيب خواهد كرد (در صورتي‌كه آقامحمدخان قاجار وي‌را
تعقيب نكردچون نميدانست‌كه ازكدام طرف رفته است) ودرهيچ آبادي توقف ننمود
وقتي روز دميد لطفعليخان زند به قصبه موسوم به زينل‌آباد رسيد و در آنجا مقداري
آرد خريداري‌كرد وخميرنمود وبشكل نواله درآورد وبه غران خورانيد وبقيه آرد را
هم درخورجين خود نهاد تا اين‌كه بازبا نواله اسب را سيركند . خان زند ، درقصبات
ني‌بيد و (ابارق) و (درزين) هم باسب خود نواله خورانيد تا اين‌كه به بم رسيد .
گفتيم‌كه اهميت راه پيمائي غران دراين بودكه سي فرسنگ راه بين كرمان وبم راطي
كرد . در قسمتي ازآن‌راه ، زمين سنگلاخ بود و مركب لطف‌علي خان زند ناگزير شد كه
آهسته‌گام بردارد وبعد ازخروج ازسنگلاخ ، خان زند برسرعت اسب افزود . ازاين
گذشته درايران فرسنگ‌هاي مناطق بياباني بافرسنگ‌معمولي تفاوت داشت وطولاني‌تر بود

وفرسنگ‌های عادی را فرسنگ سبك میخواندند وفرسنگ‌های بیابانی را فرسنگ سنگین میگفتند وراه بین کرمان و بم، فرسنگ های سنگین داشت.

خان زند هنگام شب وارد بم شد ودرآن موقع درآن شهرکسی بیدارنبود. لطف علی خان میخواست که به منزل یکی ازآشنایان خود باسم محمد علی خان برود و درآنجا استراحت کند تا این‌که همراهانش که عقب مانده‌اند بوی برسند. اما درآن شب، نمیتوانست خانه (محمد علی خان) را پیدا کند وکسی را هم نمیدید تا این‌که ازاو نشانی خانه محمدعلی خان را بگیرد. لطف‌علی خان بعد از این که از یافتن عابری درآن موقع ازشب ناامید گردید درب یکی ازخانه‌های بم را کوبید. ولی جواب نشنید ومعلوم میشد که سکنه خانه بخوابی عمیق فرورفته‌اند. خان زند دوباره دررا کوبید وآن بار صدائی خواب‌آلود ازدرون خانه بانگ زد که هستی؟ خان زند گفت برخیزودررا بازکن. صاحب‌خانه گفت توکه هستی من در را بازکنم و دراین‌موقع شب ازمن‌چه میخواهی. خان زند گفت مردی هستم غریب که دراین موقع شب ازراه رسیده‌ام ولی ازتو نمیخواهم که مرا درخانه‌خود جابدهی بلکه میل‌دارم که تو راهنمای‌من‌باشی و مرا بخانه محمدعلی خان برسانی ویك تومان هم‌بتوحق‌الزحمه خواهم داد. یك تومان پول نقد درشهری چون بم در دوره‌لطف علیخان‌زند، برای یك کارکوچك و بدون زحمت، یك پاداش بزرگ بود. ازآن گذشته اسم محمد علی خان که اهل سیستان بود ودرآن موقع حکومت بم را داشت اثربخشید و صاحب خانه فهمید مسافری که میخواهد درآن موقع شب بخانه مردی چون محمد علی خان سیستانی برود، بدون تردید دارای اهمیت است یا اینکه کاری واجب وفوری دارد. این بودکه درب خانه را گشود وچشمش به لطف علی خان زند افتاد. تصاویری‌که ازلطف علی خان زند باقی مانده اورا با عمامه شیرازی که بدون شباهت به عمامه های مسلمین دمشق نیست نشان میدهد ولی خان زند آن عمامه را درمواقع رسمی و تشریفات برسرمیگذاشت ودرسفرها، یك‌کلاه کوچك نمدی ومدوربزرگ سفید برسر میگذاشت که هنوز نمونه آن کلاه را میتوان بر سر بعضی‌ازمردان جنوب ایران دید. خان زند کلاه‌کوچك وسفید را پیوسته کج برسرمینهاد وچون زیبا بود آن‌کلاه باو میآمد ووی را زیباترمیکرد. صاحب خانه وقتی دررا گشود با این‌که شب بود، درنظر اول فهمید مردی‌که عنان اسب رادردست دارد ازبزرگان است. با این‌که موی سروصورت خان زند غبارآلود بود، صاحب خانه درنورستارگان مشاهده کردکه آن مرد علاوه براین که از بزرگان میباشد جوانی نازك اندام و زیبا است. لطف‌علی خان زند که زبان فارسی را با لهجه شیرازی صحبت میکرد پرسیدای نیك مرد اسم توچیست؟ صاحب خانه‌گفت من غلام شما (صفدر) هستم. خان زندگفت لابد تومیدانی که‌خانه محمدعلی‌خان سیستانی کجاست؟ صفدرگفت آیا ممکن است‌کسی ساکن بم باشد ونداندکه خانه خان‌کجاست؟ لطف علی خان گفت پس مرا به آنجا ببر

صفدر گفت سوارشوید تا شما را بآنجا ببرم زیرا، راه قدری دوراست وشما خسته میشوید. خان زند گفت من خیلی سوارشده‌ام وترجیح میدهم که پیاده راه بروم. صفدر

جلو افتاد و خان‌زند درحالیکه اسب ازقفایش میآمد آن‌مرد را تعقیب نمود . بعد از این‌که چندقدم برداشتند صفدر گفت اگرشما با خودخان کارداریدباید بدانید که او دراین موقع خوابیده‌است . خان‌زند دریافت که آن گفته مقدمه سئوالی دیگر است و صفدر از اوخواهد پرسید که با (محمد علی سیستانی) چه کاردارد که میخواهد درآن موقع شب‌که همه خوابیده‌اند بخانه‌اش برود . صفدر مردی کنجکاو نبود ولی مثل تمام روستائیان درهمه نقاط دنیا مردی ساده بشمار میآمد وچون روستائیان چیزی ندارند که از یکدیگر پنهان کنند و همه از حال هم اطلاع‌دارندفکر میکنند که دیگران هم مانند آنها هستند. خان زند درجواب صفدر گفت من‌نمیخواهم محمدعلی خان را از خواب بیدار کنم و چون ازآشنایان من است بخانه‌اش میروم که درآنجا استراحت نمایم . صفدر گفت ازحرف زدن شما پیدا است که اهل‌شیرازهستید و لابد ازشیراز میآئید و آیا از وضع کرمان اطلاع دارید ومیدانیدکه حال جهانگیرخان برادرحاکم ما چگونه است ؟ صفدر ازاین جهت ازوضع کرمان پرسیدکه میدانست مسافری‌که ازشیراز بسوی بم مسافرت مینماید ازکرمان میگذرد .

وقتی به نقشه مراجعه مینمائیم می‌بینیم که کرمان در شمال خطسیر عادی مسافری است که از شیراز به بم سفر میکند ولی در آن دوره به مناسبت فقدان جاده های شوسه‌و وجود یك منطقه کوهستانی صعب‌العبور بین شهر (بافت) وشهر بم که درنقشه‌جغرافیائی دریك عرض قرار گرفته است مسافرینی که میخواستند از شیراز به بم بروند بعداز رسیدن به (سیرجان) بجای این که در امتداد مشرق حرکت نمایند و خود را به بافت برسانند وَاز آنجا عازم بم شوند راه شمال شرقی را پیش میگرفتند و بسوی کرمان میرفتند و بعد عازم بم میشدند و آن راه علاوه بر این‌که سهل‌العبور بود امنیت هم داشت . خان زند که فهمید صفدر بچه مناسبت از او راجع به کرمان پرسش میکند گفت من وارد کرمان نشدم و از وضع آنجا خبر ندارم . صفدر گفت خدا بمردم کرمان که نیمی از آنها از گرسنگی مرده‌اند رحم کند وجهانگیر خان را نجات‌بدهد. جهانگیرخان سیستانی ازکسانی بود که توانست بالطف‌علی‌خان زند ازکرمان خارج شود و همان است که گفتیم خان زند را ترغیب کرد که به‌کرمان‌برود و درآن شهر ، سنگری شود و خویش را در پناه حصار کرمان قرار بدهد . جهانگیرخان موقعی که‌لطف‌علی‌خان زند را وادار نمود که خود رادر پناه حصارکرمان قرار بدهدشاید سوء نیت نداشت‌وبراستی‌میاندیشیدکه آقامحمدخان‌قاجار از عهده گشودن کرمان برنخواهد آمد ولی با راهنمائی خود سبب محو لطف‌علی‌خان زند شد . صفدر که میخواست بفهمد آن جوان مسافر با محمدعلی‌خان سیستانی چکار دارد از وی پرسید آیا شما از خویشاوندان حاکم ما هستید ؟ لطف‌علی‌خان زند گفت نه و مـــرا حکمران شیراز فرستاده تا این‌که کاغذی را به محمدعلی‌خان برسانم . دیگر صفدر درصدد برنیامد که بفهمد آن مرد جوان با حاکم بم چکار دارد و آن جواب او را اقناع کردتا این‌که بخانه محمدعلی‌خان رسیدند . درب خانه حاکم بم نیز مثل خانه دیگران بسته بود و خان زند در زد و در را برویش گشودند .

شخصی که در را باز کرد با وجود تاریکی ، در نظر اول خان زند را شناخت و بانگی‌ازحیرت و شادی برآورد و گفت جانم فدای قدم شما باد . . . خوش آمدید . . . بفرمائید داخل شوید و من میروم و محمدعلی‌خان را بیدار میکنم . لطف‌علی‌خان‌زند پرسید آیا مرا شناختی ؟ آن‌مرد گفت قربانت گردم من در خانه پدر شما بزرگ شدم و اسمم (علی‌قوش‌چی) است . صفدر از احترام زیاد علی‌قوش‌چی فهمید که جوان مسافر بدون تردید از بزرگان است و خان زند که دیگر باآن مرد کاری نداشت یک‌تومان باو پول داد و گفت از زحمتی که امشب برای من کشیدی ممنون هستم . صفدر پول را گرفت و دعا کنان دور شد . لطف‌علی‌خان زند ، قبل‌از این که وارد خانه شود گفت اسب من خیلی خسته است وباید اول این حیوان را سیر کرد و بعد تیمار نمود . علی‌قوش‌چی گفت اسب شما از جان‌من برایم عزیزتر است و من هم اکنون آن را به اصطبل میبرم و می‌بندم و خود من فردا صبح تیمارش خواهم کرد . علی‌قوش‌چی یکی‌دیگر از اهل خانه را بیدار کرد ولی بدستور خان زند از بیدار کردن محمدعلی خان خودداری نمود و لطف علیخان گفت من فردا صبح محمدعلی‌خان را خواهم دید و اکنون بمناسبت خستگی باید بخوابم. علی‌قوش‌چی گفت اگر گرسنه هستید برای شما غذا تهیه کنم و میتوان نیمرو تهیه‌کرد.

(توضیح ـ کلمه نیمرو که در اینجا آمده ، ترجمه کلمه فرانسوی (اوف ـ سور ـ پلا) میباشد و این تذکر را میدهیم که خواننده تصور نکند خارج از متن سرگذشت است ـ مترجم) .

لطف‌علی‌خان گفت من گرسنه نیستم و فقط خسته‌میباشم . علی‌قوش‌چی که معلوم بود درخانه محمدعلی‌خان از خدمه برجسته‌است دستورداد که دریکی‌از اطاقها برای‌خان زند بستر بگسترانند و بعد عنان اسب را گرفت و بطرف اصطبل رفت و زین از پشت غـران برداشت و خورجین را کناری نهاد و بعد از این که وسائل راحتی اسب را فراهم کرد خورجین را برگردانید و باطاق لطف‌علی‌خان برد . خان زند ، هنوز نخوابیده بود و لباس را بیرون میآورد وعلی‌قوش‌چی خورجین را درگوشه‌ای از اطاق نهاد ولطف‌علی‌خان زند گفت بعد از این‌که اسب من سیر شد و آبش دادی‌دستور بده که تیمارش کنند و نگذارکه من زیاد بخوابم و همین که طلیعه صبح دمید مرا بیدار کن که بحمام بروم و آیا حمام این‌جا ، زود باز میشود یانه ؟ علی‌قوش‌چی گفت همین که طلیعه بامداد دمید حمام باز است و خان‌زند میتواند بگرمابه برود . سپس گفت من نمیدانم بچه‌زبان شکر خداوند را بجا بیاورم که شما را سالم دیدم و امیدوارم که جهانگیر خان هم سالم باشد . خان زند گفت من و اوبا هم‌بودیم و باتفاق ، از کرمان خارج شدیم ولی چون اسب من راهوارتر بود جلو افتادم . علی‌قوش‌چی خیلی میل‌داشت که‌راجع بجنگ کرمان از شهریار زند توضیح بخواهد و بفهمد که وی چگونه توانست خود را از محاصره آقامحمدخان قاجار نجات بدهد و نیز مایل بود که راجع به جهانگیر خان بیشتر کسب اطلاع کند ولی میدید که شهریارزند خسته است و باید بخوابد و با این که میدانست که دیگرآن‌فرصت رابرای کسب اطلاع از لطف‌علـی‌خان زند بدست نخواهد آورد ناگزیر شد کـه از کنجکاوی

صرفنظر نماید . علی‌قوش چی میدانست که وقتی بامداد دمید و محمدعلی‌خان بیدار شد و دانست که خان‌زند میهمان اوست دیگر وی به لطف‌علی‌خان زند دسترسی نخواهد داشت و او ، مقام شهریاری خود را احراز خواهد کرد ، و وی همچنان یکی از خدمه خواهد بود . ولی ناگزیـــر از کنجکاوی صرفنظـــر کـــرد و خان زنـــد را تنها نهاد و رفت .
لطف‌علی‌خان زند ، از ساعتی که از کرمان خارج شد ، هرموقع که هوا روشن بود و میتوانست اطراف را ببیند ، بهر نقطه مرتفع که میرسید عنان غران را میکشید وعقب را بدقت مینگریست که بفهمد آیا مورد تعقیب قرار گرفته یانه ؟ او با یك نظر میتوانست بفهمد سوارانی کەمیآیند (اگربیایند) از همراهان خود او هستند که عقب مانده‌اند یا این که سواران آقامحمدخان قاجار میباشند که وی را تعقیب می‌نمایند. چون کسانی که باوی ازکرمان خارج شدند معدود بودند . ولی آقامحمدخان قاجار اگر او را تعقیب میکرد عده‌ای کثیر از سواران خود را دنبالش میفرستاد تا او را دستگیر کنند . امـــا لطف‌علی‌خان زند ، هرگز درقفای خود عده‌ای‌از سواران خصم را ندید . گاهی درتاریکی شب ،هنگامی که نسیم از عقب میوزید خان زند ،عنان غران را میکشید و سر اسب را بسوی مبداء نسیم برمیگردانید تا این‌که از وضع سروگوش های اسب بفهمدکه آیاسواران او را تعقیب مینمایند یا نه ؟ اگر در موقع روز بود و سراسب مقابل مبداء نسیم قرار می‌گرفت و سوارانی ازآن‌طرف‌میآمدند اسب شیهه میکشید ولو اسب های سواران‌رانبیند. در موقع شب ، غران شیهه نمیکشیداما با کنجکاوی مبداء نسیم رامینگریست و گوشها را تیز میکرد و خان زند می‌فهمید کەعده‌ای سوار در تعقیب او هستند. ولی هرگز غران‌حالی‌ازخودنشان نداد که معلوم شود سواران ، صاحبش را تعقیب مینمایند .با این‌که خان زند میدانست که مورد تعقیب قرار نگرفته هنگامی که خواست بخوابد تپانچه ها و شمشیر خود را در دسترس قرار داد که اگر مورد حمله قرارگرفت از خود دفاع کند .
ولی تا هنگام طلوع فجر واقعه‌ای پیش نیامد و در آن موقع علی‌قوش‌چی ، خان زند را بیدار کرد تا این‌که بحمام برود و خود راهنمای لطف‌علی‌خان‌زند ، بسوی حمام گردید . خان‌زند در راه باو گفت که در گرمابه اورا معرفی ننماید و علی‌قوش‌چی اطاعت‌کرد ودر حمام ماند تا این‌که خان زند خودرا شست و غبار راه را از بدن دور کرد . وقتی‌خان‌زند ازحمام مراجعت کرد ، هوا روشن شده بود و سکنه شهر از منازل خارج میشدند و هرکس که خان‌زند را میدید از زیبائی وی حیرت میکرد . لطف‌علی‌خان زند ، درعصر خود ، زیباترین و خوش‌اندام ترین جوان بشمار میآمد و در هرلباس ، دارای جلوه بود.خان‌زند مانند اکثر افراد دودمان زندیه ابروهای کمانی و چشم های درشت و گیرنده داشت و دارای صورت بیضوی و دهان کوچك و بینی متناسب . بینی او قـــدری برجستگی داشت ولی لطمه بزیبائی‌اش نمیزد و برعکس قیافه او را تمکین و مشخص مینمود.
مردها درآن دوره موهای بلند ، داشتند ودر بعضی از قسمت‌های ایران مثل ادوار باستانی موی مردها بشانه‌هایشان میرسید وخان‌زند مـــوی‌بلندداشت. وقتی‌لطفعلیخان زند از گرمابه مراجعت کرد تا وارد خانه محمدعلی‌خان گردد صاحب خانه به استقبالش آمد

و با تکریم او راوارد منزل کرد و چون شنیده بود که خان‌زند شب قبل بعدازاین که‌وارد خانه گردید بدون غذاخوردن خوابید دستور داد که غذای صبحانه را بیشتر و متنوع‌تر فراهم نمایند تا این که لطف‌علی‌خان زند ، جبران گرسنگی‌شب قبل و بامداد آن روز را بکند . خان‌زند بااشتها غذا خورد و هنگام صرف غذا محمدعلی‌خان راجع بوضع کرمان از او سئوال نکرد زیرا خدمه حضور داشتند و محمدعلی‌خان نخواست که در حضور آنها از خان زند کسب‌اطلاع کند .

هنوز صرف غذا باتمام نرسیده بود که خبر دادند دو نفر از وجوه اهالی بـرای دیدار لطف‌علی‌خان زند آمده‌اند و معلوم شد که خبر ورود خان زند باطلاع مردم رسیده است . یك‌بار در این سرگذشت گفتیم که درشرق، رسم مردم‌این بود که وقتی یك مـرد برجسته وارد شهری می‌شد ، وجوه اهالی بدیدن آن مرد میرفتند اعماز این که با وی سابقه آشنائی داشتند یا نداشتند و نیز گفتیم که هرکس که برای دیدار تازه وارد میرفت قلیان خود را بوسیله نوکرش میبرد تا این که برایش چاق کنند .

(اصطلاح‌چاق‌کردن قلیان و چپق از ترکی وارد زبان فارسی شده است ـ مترجم) .

مردم بم میدانستند که لطف‌علی‌خان زند در کرمان تحت محاصره آقامحمدخان قاجار بود و حضور خان زند در بم نشان میداد که جنك‌کرمان خاتمه یافته است . وجوه شهر بم حس میکردند که جنك کرمان با پیروزی لطف‌علی‌خان زند پایان نیافته چون اگر خان‌زند در کرمان فاتح میشد ، اولا ضرورت نداشت که به بم بیاید و ثانیا اگر میآمد باقشون خود وارد بم میشد و چون به‌تنهائی آمده معلوم میشود که‌درجنگ کرمان فاتح‌نگردیده است. حس کنجکاوی مردم بم تحریك شده و میخواستند بفهمند که کار جنك بکجا کشیدوچطور شد که لطف علی‌خان زند موفق گردید از کرمان خارج شود . آمدن وجوه اهالی بم ، (نزد لطف‌علی‌خان زند) واقعه‌ایست که تمام مورخین شرق و غرب آن را پذیرفته‌اند ولی مدت توقف لطف‌علی‌خان زند در بم بتحقیق معلوم نیست . بعضی برآنند که او یك روز در بم توقف کرد و بعضی میگویند که مدت توقف خان زند در بم دو روز یا سه روز بود و برخی هم‌مدت توقفش را بیشتر نوشته‌اند و یکی از مورخین دوره قاجاریه نوشته چون بم دارای حصاری متین بود لطف‌علی‌خان زند بعداز ورود بآن شهر تصمیم گرفت که در آنجا توقف و پایداری کند و آقا محمدخان‌قاجار ناچار شد که شهر بم را باقهر و غلبه اشغال نماید . دراین که‌بم دارای حصاری استوار بوده تردیدی وجود ندارد و آن حصار محکم که‌قسمت فوقانی آن ده متر پهنا داشته از دیوار های با استقامت شهرهای ایران بشمار میآمده است.

(توضیح ـ مرحوم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نویسنده و مورخ دوره سلطنت ناصرالدین شاه مینویسد با این که حصار شهر بم با گل ساخته شده اگر کلنگ داران بحصار حمله‌ور شوند و مدتی کلنك بزنند نمیتوانند.حتی باندازه یك ذرع آن را ویران نمایند و مرحوم اعتمادالسلطنه میگوید که کلفتی دیوار بم درکمر حصار چهارده ذرع است و بالای آن ده ذرع ـ مترجم) .

ولی بعد از آزمایش وحشت‌انگیز محاصره کرمان عقل قبول نمیکند که لطفعلیخان زند بفکر افتاده باشد از دیوار محکم قلعه شهر بم استفاده نماید و در آن شهر قلعگی شود آنهم بدون داشتن سربازوروایت مربوط به متحصن شدن او در بم و این کـــه آقا محمدخان قاجار آن‌شهررا‌باغلبه گرفت و آنگاه امر کرد که سر از بدن تمام سربازان لطف‌علی‌خان‌زند جداکردندوبا سرهای‌آنها یك‌منار ساختندافسانه‌ای بیش‌نیست.

کسانی‌که نزد لطف علی خان زند آمدند از او پرسیدند که وضع جنگ در کرمان چگونه شد و خان زند جواب داد برای این‌که جنگ خاتمه پیدا کند موافقت حاصل شدکه من‌ازکرمان خارج شوم و من باتفاق عده‌ای خارج شدیم. آمدن کسانیکه‌میخواستند لطف علیخان زند را ببینند تا نیمه روز طول کشید و بعد چون موقع غذا خوردن بود ، دیگر کسی نیامد . تا آن موقع محمد علی خان تصور میکرد که جنگ کرمـــان همانطورکه خان زندمیگوید خاتمه یافته و آقا محمدخان قاجار از طول مدت محاصره خسته شده و موافقت کرده که لطف‌علی خان زند ازشهرخارج شود . اما لطف علی خان زند، قبل از این‌که سفره ناهار گسترده شود ، واقعیت را برای محمد علی خان بیان کرد چون میدانست که اوبرای‌برادرش‌جهانگیرخان سیستانی مشوش است و باو گفت قسمتی از حصار کرمان فروریخت و من‌و برادرت جهانگیر خان و عده‌ای دیگر ، جنگ‌کنان از شهر خارج شدیم و زنده ماندن ما ، عجیب است چون هزارها سربازکه همه دارای تفنگ بودند در سر راه ماقرار داشتند و من حیرانم که‌ما چگونه توانستیم زنده از کرمان خارج شویم و محتاج به تفصیل نیست که لطف‌علی خان زند ، نمیدانست که خواجه قاجار دستور داده‌بودکه سربازان بسوی وی تیراندازی نکنند و او را زنده دستگیر نمایند . محمد علی خان‌که در آن موقع مردی بود سی‌و پنج‌ساله و گندم‌گون و متوسط‌القامه و فربه‌گفت آیاشما یقین دارید که برادرم جهانگیر با شما ازکرمان خارج شد . لطف‌علی‌خان زند گفت من‌در این قسمت کوچکترین تردید ندارم و بعد از این‌که به حسین‌آباد رسیدیم اورا دیدم ولی نتوانست بپای اسب من بیاید و عقب افتاد . بعد خان زند به محمدعلی خان گفت‌که من راهنمای همراهان بودم وبعداز این‌که ازکرمان خارج شدیم آنها راهدایت میکردم و همه میدانستیم که باید به سیستان برویم و یك‌وقت متوجه شدیم که درحسین‌آباد هستیم . من ورودمان رابه حسین آباد ناشی از تقدیر دانستم وگفتم که مشیت این است‌که ما از راه بم و شورگز وتل سیاه به سیستان برویم ودر این راه ، هیچجا دوچار بی‌آبی نخواهیم شد و ریك بیابان راه را نخواهد پوشانید و ما گم نخواهیم شد و جهانگیرخان حرف مرا تصدیق کرد .

(توضیح ــ راه‌بم ــ شورگز ــ تل‌سیاه به زاهدان امروزی‌که در قدیم موسوم به (دزدآب) بود منتهی میشد نه به سیستان و لابد لطف علی‌خان زند ، بعد از رسیدن به دزدآب از آنجا به سیستان میرفت ــ مترجم) .

محمد علی‌خان بعداز این‌که خان زند تصریح کردکه جهانگیر خان با او وارد حسین‌آباد گردید حرفش را پذیرفت و اندیشیدکه برادرش اگر آن روز وارد نشود

بطور حتم روز بعد وارد خواهد گردید. سر (پورتر) سیاح و مورخ انگلیسی در کتاب خود بعنوان (مسافرت به گرجستان وارمنستان وایران) میگوید که محمد علی خان، درمورد گفته لطف‌علی خان زند، از لحاظ اینکه جهانگیرخان برادرش ازعقب میآید و بزودی وارد بم خواهد گردید کوچکترین تردید نکرد.

خان زند بعد از صرف ناهار، به علی قوش‌چی گفت دستوربدهد اسب مرا زین کنند. محمدعلی خان گفت برای‌چه دستورزین کردن اسب‌را صادر کردید؟ لطف‌علیخان‌زند گفت برای‌این‌که میخواهم براه‌بیفتم. محمدعلی خان گفت چرابااین زودی میخواهید بروید؟ خان زند گفت برای این‌که زحمت راکم‌کنم و شما از لحاظ پذیرائی از من ناراحت نشوید ودیگر این‌که آقامحمدخان قاجار ممکن است مراتعقیب کند، و حتی باید بگویم‌که اوبطور حتم مراتعقیب خواهد کرد وکافی است‌که چند دسته سوار از چندطرف بفرستدتا این‌که آثارعبور مراکشف‌کنند و همین‌که اثر عبورمرا در یکی از راهها کشف‌کردند، درهمان راه مرا مورد تعقیب قرار خواهند داد و آثار عبور من در راه‌حسین‌آباد وماهان ونی‌بید باقی مانده است وهرکس‌که ازآن راه عبورکند و راجع‌بمن ازمردم تحقیق‌نماید خواهد فهمیدکه من‌از آن‌راه گذشته‌ام و بسوی بم میروم. دکتر (کلوکه) فرانسوی‌که در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه مدت چند سال پزشك اوبودو خاطراتی ازخویش باقی گذاشته نیز موضوع فوق راتایید مینماید ومیگوید که خان‌زند میخواست از بم برود چون فکر میکرد که آقامحمدخان قاجار او را تعقیب خواهد کرد و حتی میاندیشید که بطور حتم مورد تعقیب قرار خواهد گرفت. این دکتر کلوکه ونویسنده خاطرات مردی‌شوخ بودو درسال ۱۸۵۱ میلادی مطابق با ۱۲۶۸ هجری قمری که سوء قصد بناصرالدین‌شاه شد وعده‌ای‌دستگیرشدند و محکوم گردیدند و مجازات هریك ازمحکومین رابیك دسته از طبقات واگذارکردند به‌دکتر کلوکه‌پزشك ناصرالدین شاه گفتند که تو هم‌برای ابراز خدمتگزاری در مجازات یکی ازمحکومین شرکت‌کن و دکتر کلوکه گفت من در حرفه طبابت خودآن‌قدر آدم می‌کشم که ضرورت ندارد مقصرین رابه قتل برسانم.

باری خان زند از بیم‌تعقیب سواران آقامحمد خان‌قاجار میخواست از بم‌عزیمت کند. اگر لطف‌علی‌خان زند میگفت‌که وی‌برای این‌که زحمت پذیرائی خود را به محمدعلی خان تحمیل نکند میخواهد برود، میزبان، از عزیمت میهمان ممانعت نمیکرد و خان‌زند براه میافتاد و با اسب نیرومند وبا استقامتش غران خود را بهسیستان میرسانید و شاید تاریخ ایران‌طوری دیگر نوشته میشد. ولی‌چون گفت‌که از بیم تعقیب سواران آقامحمدخان قاجار میرود، محمد علی‌خان رامشوش‌کرد. محمد علی‌خان اندیشیدکه آقامحمدخان قاجار بطورحتم خان‌زند راتعقیب‌کرده است زیرا عقل قبول نمیکندکه آقامحمد خان‌قاجار بزرگترین دشمن خودرا بعداز فرار ازکرمان تعقیب ننماید و بگذارد که وی بگریزد و جان بدربرد و درآینده باز بوی حمله‌ور شود. پس سواران خواجه قاجار لطف علی‌خان زند را تعقیب کرده‌اند و چون خان زند سوار براسبی

چون غران بوده ازهمراهان خود جلو افتاده و همراهان از جمله برادرش جهانگیرخان در حسین‌آباد یادر ماهان یا در نی‌بید بدست سواران آقامحمد خان قاجار افتاده‌اند و اینك اسیرهستند وازآنها میخواهندکه لطف‌علی خان زندرا تحویل بدهند. محمدعلیخان ، میدانست‌که خواجه‌قاجار چه‌کینه‌ای نسبت‌به خان‌زندداردو اطلاع داشت‌که آقامحمدخان قاجار از مساعدت‌های موثربرادرش جهانگیر خان به لطف‌علی خان زند مستحضر است و زنده ماندن برادرش را محال میدانست و مطمئن بودکه خواجه‌قاجار برادرش جهانگیر خان راخواهد کشت. محمدعلی خان‌فکرمیکرد که برادرش سوار براسب بود وگرچه اسب‌او از حیث استقامت به‌غران نمیرسد ولی اگر دستگیر نمیشد باید تا آن‌موقع به‌بم رسیده‌باشد ونرسیدن‌جهانگیرخان آیادلیل‌بردستگیرشدن اونیست؟ولی‌محمدعلی‌خان تردید داشت‌که برادرش دستگیر شده‌باشد و فکر میکردکه شاید برادرش بیشتر در راه استراحت نموده ورسیدنش به‌بم بتاخیر افتاده وآن روز تاغروب آفتاب ، و شاید هنگام شب خواهد رسیدواگر برادرش آن‌شب یا تاظهر روز بعد ، وارد نشود ، باید او رادستگیر شده‌دانست و هیچ‌چیز نمیتواند برادرش را از خشم آقامحمد خان‌قاجار نجات بدهد مگر این‌که لطف‌علی‌خان زندرا به‌خواجه قاجار تسلیم‌کند . محمد علی خان ، یقین داشت که اگراو ، لطف‌علی خان زندرابه خواجه قاجار تسلیم نماید ودر عوض از او رهائی برادرش را بخواهد آقامحمدخان درخواستش راخواهد پذیرفت . دکترکلوکه فرانسوی میگویدکه محمدعلی‌خان فقطبرای نجات‌برادر درصدد برنیامدکه لطفعلیخان‌زند را به آقامحمد خان قاجار تسلیم کند . بلکه میدانست که در سال ۱۷۹۰ میلادی (مطابق باسال ۱۲۰۵ هجری قمری) بعداز جنگی‌که در سمیرم علیابین لطف علی خان زند و خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) درگرفت آقامحمدخان برای کسی که لطف‌علی‌خان زندرازنده‌یامرده باو تسلیم‌کند جائزه تعیین‌کرد .

محمدعلی‌خان ، میخواست‌که خان زندرا به‌آقامحمدخان قاجار تسلیم‌کند تا این‌که از آن جایزه بهره‌مند شود و هم برادرش را نجات بدهد . اگر عاطفه برادری در محمدعلی خان خیلی قوی بود ، هنگامی‌که برادرش جهانگیر خان درکرمان بسر میبرد با تفنگچیانش بکرمان میرفت و وارد خدمت‌آقامحمدخان میشد ودر جنگ شرکت میکرد و از خواجه قاجار میخواست‌که درازای خدمتی‌که باو میکند برادرش را عفو و آزاد نماید چون محمدعلی‌خان میدانست که‌کرمان بطور حتم سقوط خواهد کرد و برادرش کشته‌خواهد شد یا این‌که اسیر سربازان آقامحمدخان قاجار میشود زیرانیروی مهاجم آن‌قدر برنیروی مدافع‌کرمان برتری داشت کههر ذیشعور میدانست‌که سقوط کرمان بدست آقامحمدخان قاجار قطعی است . لیکن محمدعلی‌خان تاروزی‌که لطفعلیخان راندید بفکر نجات برادرش نیفتاد و بعد از دیدن خان زند بخاطر آورد برادرش جهانگیرخان ، از طرف سربازان آقامحمدخان قاجار دستگیر شده است . گرچه اوگاهی اسم برادر را میبرد و بعداز این‌که خان‌زند وارد بم‌شد ازحال برادرش پرسید اما فرق

است بین‌این‌که نام یك‌مردگرفتار راببرند و اقدام ، برای نجاتش کنند . دکتر کلوکه پزشك ناصرالدین شاه ، در سنوات اول سلطنت وی میگوید من راجع باین موضوع با (آجودان‌باشی) که‌یکی از رجال باهوش و مطلع دربار ناصرالدین‌شاه میباشد و خیلی وارد تاریخ قاجاریه است مذاکره‌کردم و شنیدم که‌گفت هرگاه محمدعلی‌خان ، قبل از سقوط کرمان باعده‌ای از تفنگچیان خود نزد آقا محمد خان قاجار میرفت و تقدیم خدمت میکرد و میگفت در ازای خدمتش ، برادر او را از مجازات معاف نمایند درخواستش پذیرفته میشد زیرا جهانگیر خان یك نفر بودو برای آقامحمدخان قاجار صرفه داشت‌که عده‌ای رابه‌کمك خود واردجنگ کندتا این‌که فقط یك نفررا ازمجازات معاف نماید . نظریه دکترکلوکه فرانسوی وپورتر انگلیسی این‌است‌که محمدعلی خان فقط برای نجات دادن برادرش لطف‌علی خان زند را به آقامحمدخان قاجار تسلیم‌نکرد بلکه انتظار دریافت جایزه تسلیم لطف‌علی‌خان زند را داشت و فکر میکرد که آقامحمدخان قاجار طوری از دستگیری خان زند خوشحال خواهد شد که جایزه را خواهد داد و برادرش را نیز رها خواهدکرد . محمدعلی خان وقتی دیدکه لطف‌علی‌خان زندمیخواهد برود متوجه شدکه هرگاه آن جوان ازبم خارج‌گردد او دیگر نباید امیدوار به زنده ماندن برادرش‌جهانگیرخان‌باشدوبایدازرفتن‌خان‌زندممانعت‌نماید وباوگفت‌آیامیخواهید بتنهائی‌بروید. لطفعلیخان زندگفت‌کسی راندارم‌که‌باخودببرم. محمدعلی‌خان اظهارکرد رفتن شمابه تنهائی سبب هلاکت شما خواهد گردید زیرا دسته‌ای از راهزنان در شورگز هستند و آنها شمارا خواهندکشت . لطف‌علی‌خان زند گفت تصور نمیکنم که راهزنان بتوانند مرا بقتل برسانند . محمد علی خان گفت راهزنانی که درشورگز هستند از آن نوع قطاع‌الطریق میباشند که هرگاه بخواهند یك پشیزازکسی بگیرند اول او را بقتل میرسانند و آنگاه ، آن پشیز را میگیرند و من میدانم که شما را خواهند کشت . خان زندگفت بااین‌وصف من ازآن راهزنان بیم‌ندارم ومیروم . محمدعلی خان گفت مردعاقل بدست خود وسیله قتل خویش را فراهم نمیکند و اگر دل شما بر این جوانی و دلیری نمیسوزد دل من خیلی میسوزد و من نمیتوانم بگذارم شما بروید و کشته شوید و اگر صبرکنید ، امروز یا امشب برادرم جهانگیرخان خواهد رسید و بطوری‌که شما میگوئید چند نفر نیز با او هستند و او و دیگران با شما خواهند آمد و راهزنان وقتی شما را ببینند جرئت نمیکنند حمله‌ورشوند . در ضمن اسب شما امروز هم استراحت خواهد کرد وفرداکه براه میافتید غران تازه نفس است . دلیل اخیر خان زند را از عزیمت منصرف‌کرد زیرا اوهم مثل تمام سواران ، استراحت اسب خود را براستراحت خویش ترجیح میداد و فهم این موضوع از طرف مردم این عصر، مشکل است زیراسوارشدن براسب برافتاده اما درقدیم سواران ، راضی بودند که خستگی را تحمل‌کنند مشروط براینکه اسبشان استراحت کند . بعد از ظهر هم عده‌ای دیگر از مردم بم بدیدن خان زند آمدند واز وضع‌کرمان واین‌که وی‌چگونه از آن

شهر خارج گردید پرسش کردند و لطف‌علی‌خان زند آنچه قبل ازظهر گفته بود تکرار کرد . خان زند هنگام‌غروب ، بعداز رفتن‌کسانی‌که بدیدارش آمده بودند از خانه خارج شدکه باصطبل برود واسب خودرا ببیند .

بمناسبت سردی‌هوا غران رادر قسمت زمستانی اصطبل بسته بودند و اسب وقتی صاحب خودرا دید از فرط مسرت غرش کرد و خان زند به غران نزدیك شد دست بر یالش کشید و سر و پوزه‌اش را نوازش‌کرد و گفت غران ، امروز و امشب ، هرقدر که میتوانی علیق بخور واستراحت‌کن زیرا فردا صبح بعداز این‌که براه افتادیم ، راهی طولانی رادر پیش خواهیم داشت‌و اسب آهسته سررا بسینه صاحبش‌میمالید ومثل این بودکه می‌فهمید لطف‌علی‌خان زند چه میگوید . خان زند بعداز ورود باصطبل و معاینه اسب ، متوجه شدکه از مرکوب او بخوبی پذیرائی‌کرده‌اند و شکم اسب نشان میدادکه علیق‌کافی خورده و نظافت غران آشکار میکرد که بخوبی تیمار شده است و چون علی قوش‌چی با لطف‌علی‌خان بود ، خان‌زند برای قدردانی از زحمات آن مرد دو سکه طلادر دستش نهاد.

پس‌ازاینکه لطف علی خان باتفاق علی قوش‌چی از اصطبل مراجعت‌کرد مردی باو نزدیك شد ومقابلش بخاك افتاد و کفش خان‌زند رابوسید .

لطف‌علی خان سررا خم‌کرد و ازآن مرد پرسید توکه هستی و چه میخواهی ؟ مردی‌که بخاك افتاده بودبرخاست وگفت مرابیخشید که دیشب شما را نشناختم و نمیدانستم که لطف‌علی خان زند پادشاه ماهستید وگرنه‌از شما یك‌تومان نمیگرفتم . خان زند گفت‌آن یك تومان را من بمیل خود بتودادم و تو هم برای من زحمت‌کشیدی و از استراحت‌خودصرفنظرکردی و مراراهنمائی نمودی وبرای‌این‌که بدانی از تو راضی هستم یك تومان دیگر بتو میدهم . صفدر پول را از خان زند گرفت و او را دعا کرد و چون دریافت که لطف علی‌خان میخواهد برود ، چند قدم عقب رفت تا اینکه راه او را بگشاید و لطف علی‌خان‌زند بسوی خانه محمدعلی خان براه افتاد و خواست به صفدر بگوید که اگر نیمه‌شب‌جهانگیر خان برادر محمدعلی خان آمدزودترآمدنش را باطلاع برادرش برساند و از وی مژدگانی دریافت‌کند ولی از آن گفته منصرف گردید.

هرکس ازکرمان ودر واقع‌از آخرین‌آبادی قبل‌از رسیدن‌به‌بم موسوم به (درزین) یا (دارزین) میآمد و وارد بم میگردید از مقابل خانه صفدر عبور میکرد و وی اگر بیداربود میتوانست واردین را ببیند و در همان‌موقع که خان‌زند خواست به صفدر بگوید که اگرجهانگیر خان آمد ، زودتر خبرآمدنش رابدهد تا این‌که از محمدعلی خان مژدگانی دریافت‌کند بیاد سواران آقامحمدخان قاجار افتاد و اندیشیدکه شاید بجای جهانگیرخان و همراهانش سواران آقامحمدخان قاجارکه برای دستگیری او براه افتاده‌اند وارد بم شوند. آن‌شب، برلطف‌علی خان زندو همچنین برمیزبانش محمدعلیخان خیلی بدگذشت. خان‌زندکه پیش‌بینی‌میکرد سواران آقامحمدخان قاجاروارد خواهند

شد ، همین‌که صدائی کوچك رامی‌شنید از جابرمیخاست . محمدعلی خان هم نمیتوانست آرام‌بگیرد و بخوابد وعلت‌اضطراب محمدعلی‌خان دو چیزبود . یکی انتظار آمدن برادرش جهانگیرخان ودیگری بیم‌ازاین‌که لطف‌علی خان زند از دستش بدر رود و او از دریافت پاداش از خواجه قاجار و نجات دادن برادرش محروم گردد . در آن شب لطف‌علی‌خان زند از بیم ورود سپاهیان خواجه‌قاجار نخوابید و میزبانش از بیم‌رفتن‌خان‌زند، و بهمین جهت به علی‌قوش‌چی دستور داد که هرگاه خان زند گفت اسبش را زین‌کنند، اطاعت ننمایند و اگر خود او خواست باصطبل برود و غران را زین کند ، نگذارند .

هرکس این سرگذشت را میخواند فکرمیکندکه چرا آقامحمد خان قاجار لطف‌علی خان‌زند راتعقیب‌نکرد ودر صدد برنیامدکه بزرگترین دشمن خود را به چنگ بیاورد تا این‌که درآینده‌از خطرش ایمن باشد . مورخین شرق نوشته‌اندکه چـون سربازان خواجه قاجار مشغول غارت کردن‌کرمان بودند فرصتی بدست نیاوردند تا اینکه لطف‌علی‌خان زندرا تعقیب نمایند ولی آقامحمد خان‌قاجار که‌فرمانده سپاه بود چرا دستور نداد که‌عده‌ای از سوارانش لطف‌علی‌خان زند را تعقیب نمایند و هرطور شده او را دستگیر کنند ؟ آقامحمدخان قاجار برخلاف سربازانش ، چشم باموال غارت شده مردم کرمان ندوخته‌بود . اومیتوانست از راه‌های دیگر ، ثروت بدست بیاورد و حواس اورا غارت اموال مردم شهرکرمان پرت‌نمی‌نمود . اگر لطف‌علی‌خان زند یك دشمن بدون اهمیت بود ، تعقیب نکردن وی ازطرف خواجه‌قاجار باعث حیرت نمیشد . اما آقامحمد خان قاجار میدانست که لطف‌علی‌خان زند که از قفس پریده و رفته باز برایش تولید زحمت خواهدکرد و شاید مرتبه دیگر نتواند براو غلبه نماید . پس باید از فرصت استفاده کرد وچون خان زند تنها است و قشون ندارد او را دستگیر کرد و از بین برد .

ولی خواجه قاجار این‌کار را نکرد و خان‌زندرا بحال خود گذاشت که هرجا میل دارد برود . ممکن است‌تصورکنندکه اسب‌لطف‌علی خان‌زند ، بقدری سریع‌السیر بودکه خواجه قاجار میدانست اگرسواران خودرا مامور تعقیب لطف‌علی خان زند کند باو نخواهند رسید . این تصور راکسانیکه از مقتضیات سواری بدون اطلاع هستند ممکن است بکنندولی یك‌سوارکار ومرد جنگی چون‌آقامحمدخان قاجار این تصور را نمیکرد و میدانست اسب هرقدر سریع‌السیر وبا استقامت باشد ، عاقبت براثرخستگی از پادرمیآید و فقط ممکن است خستگی اسب‌را بوسیله بردن اسب‌های یدك رفع‌کرد و در راه‌پیمائی های طولانی بایدیك یادواسب یدك‌با خود ببرند وهمین‌که حس‌کردنداسبی که برآن سوارهستند خسته شده ، از آن پیاده شوند و برپشت اسب یدك بنشینند . آقامحمدخان قاجار اگر دسته‌ای‌از سواران را مامور دستگیری خان زند میکرد و بهرسوار یك یادو اسب یدك میداد ومیگفت آن‌قدر لطف‌علی خان را تعقیب‌کنید تا وی را دستگیرکنید یابقتل‌برسانید سواران او عاقبت بمخان زند میرسیدند و او را

دستگیر میکردند یا میکشتند و اسب‌هائی‌که باجتماع حرکت نمیکردند دیرتر خسته میشوند بخصوص اگراسب یدك داشته باشند وسوارانی که دارای اسب‌های یدك بودند تاده شبانه‌روز هم بی‌انقطاع حرکت‌کرده‌اند ودر فواصل معین به‌اسب ها نواله میدادند. این‌است که باید گفت برای مردی مقتدر چون‌آقامحمدخان قاجار که یك قشون بزرگ داشت دستگیر کردن لطفعلی خان زند محال نبود .

فکر دیگر که برای خواننده پیش میآید این است‌که خواجه قاجار نمیدانست که لطفعلی‌خان‌زند بکدام‌سو رفته ودرکدام راه‌باید اورا تعقیب‌کرد . اما راههائی‌که از کرمان جدامیشد و باطراف میرفت زیاد نبود ودر آن‌دوره از هفت یاهشت راه تجاوز نمیکرد. یکی‌از آن‌راهها به (کوهپایه) واقع درشمال کرمان میرفت و راه دیگرمنتهی به (راور) میشد که‌در فصول گذشته نام آن بمیان آمد و یك راه بـه (زرند) منتهی میگردید (بازرند ساوه مشتبه نشود ـ مترجم) و یك‌راه بسوی سعادت‌آباد و باغین میرفت و راه دیگر منتهی به‌ماهان میشد و غیره. برای‌آقامحمدخان قاجار اشکال نداشت‌که درهریك از راههائی‌که ازکرمان منتهی به‌قصبات یا شهر های اطراف میگردید یك‌دسته سوار را در حالی‌که سواران آن دارای اسب‌های یـدك هستند ، مامور تعقیب لطفعلی خان‌زند کند . خواجه قاجار میدانست‌که خان زند ، بطورحتم از بعضی ازآنها نرفته برای‌این‌که به‌بن‌بست منتهی میگردید یعنی بجائی میرسیدکه نمیتوانست خودرا از آن نقطه نجات بدهد . فی‌المثل اگر خان زند بکوهپایه میرفت درآنجا گرفتار میشد و نمیتوانست از آنجا به‌نقطه دیگر برود . راه سعادت آباد و باغین هم برای خان زند خطرناك بودو اگر از آن راه میرفت گرفتار میگردید . این بودکه خواجه قاجار میتوانست بفهمدکه لطفعلی خان زند ازکدام راه‌ها نرفته و کدام‌یك از جاده‌ها برای فرارش مناسب‌بوده است. بدین‌ترتیب خواجه قاجار میتوانست که‌با شانس بیشتر ، دسته هائی از سواران خود را مامور دستگیری یـا قتل لطفعلی‌خان زند کند .

آنچه سبب‌گردیدکه خواجه قاجار نتوانست که عده‌ای از سواران خود را مامور دستگیری لطفعلی خان زندکند این‌بودکه وقتی‌کرمان مفتوح گردید مرض قدیمی آقامحمدخان قاجار ، که بیماری (عرق‌النسا) بود عود نمود . امروز هم این بیماری بسیار آزاردهنده داروی مخصوص ندارد تا این که مریض را با آن دارو معالجه نمایند .

ولی دراین‌دوره بیمارانی راکه مبتلا به‌عرق‌النسا میشوند بانواع داروهای مسکن و بالاخص چندنوع دارو از نوع (هورمون) ها تسکین میدهند و در آن دوره داروهای مسکن امروزی وجودنداشت وفقط یك داروی تسکین دهنده موجود بودکه آقامحمدخان ازآن میترسید وآن تریاك بشمار میآمد . پزشکان خواجه قاجار که نام آنها را بمناسبت عارضه سکته آن‌مرد در سراب (در سال ۱۲۰۵ هجری قمری) نوشتیم به آقامحمدخان میگفتندکه وقتی مرض عرق‌النسای اوعودمیکند تریاك بخورد

تا این که دردش تسکین پیداکند . ولی اوبرای تسکین درد ، تریاك نمیخوردچون میدیدکه بعضی از اشخاص‌که برای تسکین درد تریاك میخورند مبتلا بعادت خوردن تریاك میشوند ودیگر نمیتوانند آن‌عادت راترك نمایند و اعتیاد بتریاك آنها را سست میکند وازکارباز میدارد وخواجه قاجار نمیخواست که برای نجات از درد مرض عرق‌النسا که از شدیدترین دردها میباشد ، معتاد به‌تریاك شود .

امروز پزشکان که دردهای ناشی از امراض را دربدن انسان از لحاظ شدت و ضعف طبقه‌بندی کرده‌اند میگویندکه دردمرض عرق‌النسا از حیث شدت ، دومین درد ناشی از امراض دربدن انسان میباشد ودرد اول (ناشی از مرض) درد سنگ کلیه است . (سر ـ هرفورد ـ جونزبریج) انگلیسی که گفتیم دوبار لطف علی خان زند را درایران‌دیدو یك‌بار دردوره سلطنتش درشیراز ومرتبه دیگر دریکی از بیابان ها ، میگوید وقتی آقامحمدخان قاجار وارد کرمان شد ، گرفتار درد شدید عرق‌النساء گردید و پزشکانش خواستند باو تریاك بخورانند و ازخوردن تریاك امتناع کرد و درد غیرقابل تحمل طوری اورا ازپا درآورد که نتوانست برای دستگیری خان‌زند دستور های صریح و دقیق صادرکند و بیماری ناگهانی آقامحمدخان قاجار سبب نجات موقتی لطفعلی‌خان زند گردید . چون درد بیماری عرق‌النسا خیلی شدید وطولانی و یکنواخت است ودرد بعداز این‌که شروع شد ، تخفیف پیدانمیکند تا این‌که مریض ساعتی آرام بگیرد و نظراین که درد ، بخصوص اگر دائمی و سخت باشد انسان را ازتوجه بکارهایش بازمیدارد میتوان نظریه جهانگرد انگلیسی را پذیرفت و لابد بعد از این‌که درد عرق‌النسا تخفیف پیداکرد ، خبر دستگیری لطفعلی خان زند را به خواجه‌قاجاردادند. اگرمسئله تجدیدمرض عرق‌النساءمانع‌ازتعقیب لطفعلیخان‌زندنشده باشد باید گفت که خودداری خواجه قاجار از تعقیب خان زند ، یك خبط بزرگ از طرف آقامحمدخان قاجار بوده است واز مردی چون او بعید مینماید که بعمد ازتعقیب لطفعلی خان زند خودداری کرده باشد .

در شهربم بطوری‌که اشاره شد لطفعلی‌خان زند و محمدعلی خان ، شبی را تا صبح بیدارماندند و هنگامی‌که روز دمید ، خان زند خواست‌از میزبان خود خداحافظی بکند وبرود وباز محمدعلی‌خان دلیل روز قبل را آوردو گفت‌اگر به‌تنهائی بروید شما را خواهندکشت و صبرکنید تابرادرم بیاید و باتفاق او براه بیفتید . لطف علی‌خان زند موافقت‌کرد که تاظهر بماند وهرگاه جهانگیر خان تاظهر نیامد براه بیفتد وبرود و اگرآمد بعدازاین که رفع خستگی کرد باوی بمسافرت ادامه بدهد . آنگاه چون صبحانه نخورده بود ، محمدعلی خان از وی دعوت‌کرد که‌صبحانه میل نماید و هنگامی‌که خان زند مشغول صرف غذا بودمشاهده کرد چندنفر مقابل درب اطاق هستند درصورتی‌که حضورشان درآنجا بیمورد است . میزبان کنار سفره غذا نشسته بود و برخلاف موارد گذشته‌که هنگام صرف غذا صحبت میکرد چیزی نمیگفت .

لطفعلی خان زند که بهانه جوئی حریف مشرب بود ومیل داشت که همه را خوشحال و خندان ببیند یك صحبت متفرقه را آغازکرد ولی میزبان بجواب های کوتاه اکتفا نمود و خان‌زند حس‌کرد که میل ندارد صحبت کند . بعداز این‌که غذا خورده شد و سفره‌را برچیدند لطف‌علی خان گفت میرود که سری باسب خود بزند و نظری هم بصحرا بیندازد و ببیند که آیا سوارانی از دور میآیند یا نه ؟

دلیرترین شمشیرزن شرق چگونه ناجوانمردانه از پا در آمد

هنگامی که خان زند خواست به طرف اصطبل برود مشاهده کرد آن چند نفر که‌کنار درب اطاق ایستاده بودند با اوبراه افتادند و بعدازاین‌که وارد اصطبل شد و غران رانوازش کرد آن چندنفر باوی بودند . پس ازاین‌که خان زند از اصطبل خارج شد بطرف صحرا رفت که ببیند از راه کرمان سواران میآیند یا نه و باز آن عده با وی بصحرا رفتند . دیگر برای خان‌زند تردیدی باقی نماند که آنها مواظب وی هستند و چون خودسر ، وی‌راتحت مواظبت قرار نمیدهند ناگزیر بدستور محمدعلی خان ، او را ترك نمیکنند و معلوم میشودکه محمدعلی خان، نسبت باو خیالی دارد. لطفعلیخان‌زند درحالی‌که افق را از نظر میگذرانید تا ببیند آیا سوار یاسوارانی ازراه کرمان میآیند فکرمیکردکه محمدعلی خان برای‌چه اورا تحت مواظبت قرارداده است ؟ اگر خان زند مردی ساده بود بعداز دلسوزی محمدعلی خان و ابراز وحشت ازاین‌که وی بدست راهزنان کشته شودفکر میکردکه وی ازاین جهت او را تحت نظارت قرار داده‌که مبادا وی به تنهائی برود ودر راه بدست راهزنان بیفتد . ولی چون خـان زند مـردی هوشیار بودفهمید که آن نظارت ناشی از دلسوزی نیست بلکه از سوء قصد است . اما خان زند نمیتوانست در آن موقع بفهمد که سوء قصد محمد علی خان از چه نوع است . آیاقصد دارد اورا بقتل برساند یا این‌که میخواهد وی را دستگیر کند و تحویل آقامحمدخان‌قاجاربدهد. تاخیرورود جهانگیرخان‌وهمراهانش، لطف‌علی خان را هم به فکر انداخت که شاید از طرف سواران آقامحمد خان قاجار دستگیر شده‌باشند. چون گفتیم که لطف‌عـلی خان زند ، یقین داشت‌که خواجه قاجار از تعقیب او خودداری نخواهد کرد و نظر باین‌که جهانگیر خان برادر محمدعلی خان نیامد او نیز اندیشید‌که سواران آقامحمدخان قاجار در راه به جهانگیرخان رسیدند و وی را دستگیر کردند و به کرمان برگردانیدند .

بعد خان زند حس‌کردکه آنچه بذهن او رسیده ، بذهن محمد علی خان هم تبادرکرده و او دریافته‌که برادرش بدست ماموران آقامحمدخان قاجار دستگیر شده است معهذا چون به میزبان خود گفته بودکه تاظهر از آنجا نخواهد رفت تا نزدیك ظهرخود را در صحرا مشغول کرد و لحظه به لحظه جاده‌ای راکه از کرمان میآمـد

از نظر میگذرانید ولی‌کسی در آن راه دیده نمیشد . تا این‌که سایه ها نشان داد که ظهر شده است وخان‌زند از صحرا مراجعت‌کرد .

نظر باینکه لطف‌علی خان بیم‌داشت‌که سربازان آقامحمد خان قاجار برای دستگیری‌اش بیایند مسلح حرکت میکرد و تپانچه برکمرزده ، شمشیری ، آویخته بود. وقتی ازصحرا مراجعت‌کردو بخانه محمد علی‌خان‌نزدیك‌شددیدعده‌ای هم‌نزدیك‌خانه‌میزبان وی اجتماع‌کرده‌اند وبعضی‌ازآنهاسیستانی‌بودندوبرخی‌ازاهالی‌بم وحضورسیستانی‌هادربم بمناسبت این بود که محمدعلی خان مثل برادرش جهانگیرخان ، سیستانی بشمار میآمد .

وقتی به محمد علی‌خان که در خانه بوداطلاع دادندکه خان زند از صحرا مراجعت کرده به علی‌قوش چی گفت برود و به‌لطف‌علی‌خان زند بگوید که بیاید و ناهار بخورد . علی قوش‌چی هنگامی بخان‌زند رسیدکه اوبسوی اصطبل میرفت و پیغام محمدعلی خان را باو رسانید و خان زند گفت من به محمد علی خان زحمت دادم و نمیخواهم بیش‌ازاین باو زحمت بدهم و ازاین گذشته ، سیرهستم و اشتهای‌غذاخوردن ندارم و بهتر این‌است‌که بروم . در آن موقع خان زند به اصطبل رسید و بـه مهتری که آنجا بود گفت اسب مرا زین‌کن و مهتر هم که دید خان زند توقف کرد و منتظر آماده شدن اسب بود نمدزین را برپشت غران نهاد و بعد زین را روی نمد زین قرارداد وسینه‌بند راکه یك سرآن متصل به‌تنگ میشد بست و قبل از این که تنگ را ببندد خان زندگفت چه‌موقع باسب‌من آب داده‌اید ؟ مهتر گفت تقریبا یك‌ساعت قبل آب داده‌ایم . خان زندگفت دراین صورت میتوانی تنگ را محکم ببندی . بعداز این که تنگ بسته شد خان زند به علی‌قوش‌چی گفت برو و خورجین را بیاور . علی قوش‌چی رفت و مهتری‌که اسبرا زین‌کرده بود افسار را از سراسب گشودو دهانه را بدهان غران نهاد و چون با نهادن دهانه ، کار زین‌کردن اسب بپایان رسیده بود اسب را ازاصطبل زمستانی خارج کرد و وارد محوطه اصطبل تابستانی یعنی حیاط اصطبل نمود و مقابل‌خان‌زند ، دهانه را روی قرپوس زین قرار داد و خان زند دست در جیب کرد و پولی در دست مهتر نهاد . لطف علی خان زند ، در حالی کـه دست راروی قرپوس زین نهاده بود و دهانه غران را در دست داشت ، دروازه اصطبل را مینگریست تااینکه علی قوش‌چی با خورجین بیاید ولی بجای حامل خورجین ، عده‌ای از سیستانی‌ها و اهالی‌بم‌که ازمردان محمد علی خان زند بودند با شمشیرهای برهنه و نیزه بطرف اصطبل دویدند .

همین که چشم لطف‌علی خان زند بآنها افتاد یال اسب را با دست چپ گرفت و پای چپ را در رکاب نهاد و لحظه دیگر ، برپشت اسب نشست و غران را بحرکت در آورد.

وضع اصطبل‌های مشرق زمین برخوانندگان این سرگذشت معلوم نیست و باید بگوئیم‌که اصطبل سلاطین و امرا و حکام ، در مشرق زمین خیلـی وسعت داشت و هر اصطبل دارای یك حیاط وسیع بود که اطرافش آخور دیده میشد و در فصل

تابستان ، اسبها راهنگام شب در آن حیاط (باسم اصطبل تابستانی) به آخور ها می‌بستند و بعداز این‌که بامداد میدمید و آفتاب برحیاط اصطبل میتابید اسبها را به اصطبل زمستانی‌که سرپوشیده بود منتقل میکردند . این را گفتیم تا خوانندگان اروپائی توجه نمایندکه حیاط اصطبل حکمران بم‌که لطف‌علی خان زند در آنجاسوار برغران شد خیلی وسعت داشت و مانند یك میدان‌کوچك بود .

در وسطآن حیاط یك برآمدگی بشکل مکعب مستطیل دیده میشد بوسعت هشت در شش ذرع و ازیك پلکان‌که دو پله‌داشت برآن برآمدگی یا مصطبه صعود می نمودند .

آن برآمدگی که در این قسمت از سرگذشت ما دارای اهمیت میشود در تمام اصطبل های تابستانی مشرق زمین دیده میشد و بخصوص بزرگان ایران ، علاقه داشتند که وسط حیاط اصطبل ، آن مصطبه وجود داشته باشد تا این‌که در فصل تابستان ، صبحانه را درآنجا تناول نمایند و خوردن صبحانه ، روی تخت اصطبل تابستانی ، از مظاهر بزرگی و هم از وسائل تفریح بود .

دکتر کلوکه فرانسوی میگوید من یك بار هنگام صبح ، روی تخت اصطبل تابستانی ، غذا خورده‌ام و باید بگویم که در آنجا غذاخوردن اشتها آور است چون صدای علیق خوردن دهها اسب که اطراف حیاط ، درآخورها مشغول خوردن هستند بگوش میرسد و اشتهای انسان را تحریك مینماید .

باری لطف‌علی‌خان زند اسب را برانگیخت تا این‌که حیاط اصطبل را بپیماید و از دروازه خارج شود ولی‌عده‌ای که باصطبل حمله کردند راه رابسته بودند و خان‌زند دیدکه در عقب آن‌ها دسته‌ای دیگر میآیند واز وضع افراد آن دسته پیداست که قصد خصومت دارند .

خان زند قبل از این‌که بافراد مسلح برسد بانك زد چه میگوئیدو چه‌میخواهید ؟

چند نفر از آنها گفتند میخواهیم تو را دستگیر کنیم . لطف‌علیخان زند پرسید برای چه ؟

آنها گفتند برای این که تورا نزد آقامحمدخان قاجار ببریم .

صلاح محمدعلی خان در این‌بود که لطف‌علی خان زند نداند که میخواهند او را دستگیر کنند و نزدخواجه قاجار ببرند ولی چون منظور محمدعلی خان بوسیله برادر جوانش (که‌در بم حضورداشت) بافراد گفته شده بود آنان نتوانستند آن راز را حفظ‌کنند گواین‌که اگرحفظ میکردند خود لطف‌علی‌خان زند بعد از حمله مردان حکمران بم می‌فهمیدکه میخواهند اورا دستگیرکنند و بآقا محمد خان قاجار تسلیم نمایند .

لطف‌علی‌خان زند برای خروج از اصطبل یکی از طپانچه های خود را که

در جنوب ایران پیشتاب می‌گفتند ازکمر بیرون آورد و گفت راه بدهید وگرنه کشته خواهید شد .

یکی از سیستانی‌ها که نیزه‌ای در دست داشت فریاد زد راه نمیدهیم و باید تو را دستگیر نمائیم و همین که حرفش تمام شد تپانچه لطف‌علی‌خان زند بصدا درآمد و آن مرد برزمین افتاد .

خان زند تپانچه را که خالی شده بود برکمر نهاد و تپانچه دوم را کشید و بانك زد اگر میخواهید زنده بمانید راه بدهید .

در آن موقع آنهائی که راه بر خان زند بسته بودند متزلزل شدند و اگرمحمد علی خان از عقب نرسیده بود و مردان خود را تشجیع نمیکرد لطف‌علی‌خان زند میتوانست از اصطبل خارج شود وهمین‌که ازاصطبل خارج میشد، چون اسبی راهوار داشت، نمیتوانستند مانع ازرفتن وی شوند ولطف علی‌خان زند از بم خارج میگردید. ولی‌چون محمد علی‌خان رسید وفریاد زد نگذارید بگریزد مردان او، بر ترس غلبه کردند و تصمیم گرفتند که مانع از خروج خان زند شوند .

خان زند بعد ازاین که صدای محمدعلی‌خان را شنید لوله تپانچه را بطرف آن مرد دراز کرد و شلیك‌نمود . ولی برد تیر تپانچه آن قدر نبود که محمد علی‌خان هدف‌گلوله قراربگیرد ولطف‌علی‌خان تپانچه خالی را برکمرزد وشمشیرازنیام‌کشید و غران را برانگیخت .

یك دسته ازکسانی که آمده بودند لطف‌علی‌خان‌زند را دستگیر کنند از مقابل او گریختند و به طرف دیگری از اصطبل رفتند ولی دیگران مقابل درب اصطبل بجا ماندند ومحمد علی‌خان هم بی‌انقطاع آنها را تشجیع‌میکرد ومیگفت مگرشما مرد نیستید وغیرت ندارید ؟ آیا خجالت نمیکشید که ازیکنفرمیترسید ؟ شما اگرفوت‌بکنید این‌مرد را باد خواهدبرد ومحکم جلوی اورا بگیرید ومن بازبرای شما کمك‌میفرستم.

آن عده‌ای که بیك طرف اصطبل رفته بودند دور تخت گشتند و خواستند که از عقب خان زند را مورد حمله قرار بدهند .

لطف علی خان برگشت و آنها را دید واسب را برگردانید و رکاب کشید و همین که بافراد رسیدشمشیرانداخت و یك دست از بدن یکی از مردان جدا شد و برزمین افتاد لطف علی‌خان زند مرتبه دیگرشمشیررا بحرکت درآورد و ضربت شمشیر صورت یك نفر را از راست بچپ قطع کرد .

از آن ببعد هرضربتی‌که ازطرف خان زند فرودآورده میشد یك نفررا بقتل میرسانید یا از کار می‌انداخت و خان زند نه فقط بازوی توانا داشت بلکه از فن شمشیر زدن برخوردار بود و لطف علی‌خان زند شاید آخرین قهرمان شمشیر زن ایران بود وبعد ازاوبمناسبت وفور اسلحه آتشین ، شمشیرزدن از رواج افتاد و گرچه صاحب منصبان‌ایرانی باز شمشیر برکمر می‌بستند ولی در میدان جنك از آن استفاده نمیکردند .

در جنوب ایران راجع به قدرت شمشیر زدن لطف علی خان زند ، داستان‌ها در افواه است که شنونده اروپائی نمیپذیرد زیرا مقرون بمبالغه است ولی تردیدی نداریم که خان زند یك شمشیر زن لایق بود و سرهرفورد ــ جونز ــ بریج انگلیسی مینویسد سرعت حرکت دست شهریار زند در شمشیر زدن ، مثل سرعت حرکت دست یك شمشیرباز اروپائی است در صورتی‌که‌اروپائیان ، هنگام مبارزه با شمشیر از نوك آن استفاده میکنند و مردم شرق از لبه برنده شمشیر و انداختن شمشیر خمیده مشرق زمینی ، بیش از به‌حرکت درآوردن شمشیر مستقیم اروپائی وقت بمصرف میرساند . سر هرفورد جونز ــ بریج میگوید که وقتی لطف علی خان زند شمشیر میانداخت تا این که یك درخت جوان را قطع کند طوری شمشیرش با سرعت حرکت میکرد که من عبور شمشیر را در فضاقبل‌ازرسیدن بدرخت بشکل یك برق میدیدم .

سرعت حرکت دست لطف‌علی‌خان زند در موقع شمشیر زدن بیش از زور بازویش در ضربات او موثر بود چون خصم خان زند نمیدید که ضربتی بسوی او حواله شده است ونمی‌توانست ازخود دفاع کند ودرآن روز ، خان زند سواربرغران عده‌ای از مردان محمد علی خان را که بعضی گفته‌اند بیست نفر بودند و برخی آنها را بیشترنوشته‌اند ازکارانداخت. وقتی‌مردان‌محمدعلی‌خان مورد حمله‌خان زند قرار میگرفتند اطراف حیاط طویله ، دور مصطبه ، میدویدند و شمشیر لطف علی‌خان زند، عده‌ای از آنها را بزمین‌میانداخت تا اینکه دسته دیگر از عقب به‌خان زند حمله‌ور میشدند ولطف‌علی‌خان ، اسب را برمیگردانید وبکسانی‌که ازعقب باو حمله کرده بودند حمله‌ور میگردید و آنها هم میگریختند و دور مصطبه مرکزی حیاطاصطبل میدویدند .

محمد علی خان بقول خود وفا کرد و هرقدر که توانست، کمك فرستاد و علاوه بر مردان مسلح خود عده‌ای از اهالی بم را وادار کرد که هر سلاح که در خانه دارند بردارند و بجنك لطف علی‌خان زند بروند .

در تواریخی که در دوره زمامداری بازماندگان آقا محمدخان قاجار در ایران نوشته شده ، شجاعت لطف‌علی خان زند در بم مسکوت مانده همان‌گونه که ننوشته‌اند بعد ازدستگیری لطف علی‌خان‌زند ، خواجه قاجار با اوچه کرد. مورخین دوره قاجاریه نخواسته‌اند چیزی بنویسندکه مورد عدم رضایت زمامداران وقت میشد و شاید برای آنها تولید مزاحمت میکرد . ولی مورخین و جهانگردان اروپائی شجاعت لطف علی‌خان زند را درجنك بم وصف کرده‌اند و میگویند عده‌ای که باو حمله‌ور شدند چهار صدنفر و بروایتی سیصد نفر بوده است و آن جوان دلیر به تنهائی، و بدون این‌که کوچکترین امید دریافت کمك‌داشته‌باشد باآن عده میجنگید.

دکتر کلوکه طبیب ناصرالدین شاه‌که اطلاعات خود را مربوط به لطف علی خان زند از (آجودان‌باشی) یکی از رجال مطلع دربار ناصرالدین شاه بدست آورده میگوید آجودان باشی اظهارمیکردکه تمام مردان شهر بم‌که قادربودند به جنك

بروند بتحریك محمد علی خان ، شمشیر و نیزه و زنجیر یزدی بـرداشتند وبه جنك لطف علی‌خان‌زند رفتند وگرچه با خان زند خصومت نداشتند ولی چون محمدعلی‌خان حاکم بم بود وقتی دستورداد‌که به‌جنك لطف‌علی‌خان زند بروند، ناچار باطاعت‌شدند.

بعید مینماید‌که تمام مردان شهربم بجنك لطف‌علی‌خان رفته‌باشندواین‌گفته‌گویا اغراق است ولـی کمك‌گرفتن محمدعلی‌خان ازسکنه شهر بم علیه لطف علی‌خان زند بیم او را ازشهریارزند بثبوت میرساند واو با این که یك عـده مردان مسلح داشتـه برای این کـه بتواندخان‌زند را دستگیر نماید ازمردم عادی شهرهم‌کمك‌گرفت وآن استمداد برای نبرد بایك ارتش نبود بلکه فقط میخواست با یك نفر پیکار کند واورا ازپا درآورد .

حیاط وسیع اصطبل مبدل به یك میدان جنك بزرك شده بود ودربعضی از قسمت های حیاط لکه‌های وسیع خون بچشم میرسید . روزکوتاه زمستان به‌سرعت سپری میگردید ولی‌بمناسبت اقتضای محلی هوا خیلی سرد نبود . کسانی‌کـه مورد حمله لطف‌علی‌خان زند قرارمیگرفتند و میگریختند متوجه شدند که میتوانند خـود را ببالای تختی که وسط حیاط اصطبل قرارداشت برسانند وازخطرشمشیرخان زنـد، یا زیر دست وپای غران افتادن، مصون بمانند وچون لطف‌علی‌خان‌زند سواربراسب بود و بی‌انقطاع حملات مهاجمین را درصحن حیاط دفع میکرد دستش بکسانی‌که‌بالای تخت رفته بودند نمیرسید . محمدعلی‌خان دربیرون اصطبل ، وضع‌جنك را مینگریست و وقتی دید شماره‌کسانی‌که بالای تخت رفته‌اند زیاد شد فریاد زد. ای‌کسانی‌که بالای تخت رفته‌اید آیا میترسید‌که پائین بیائید واین مرد را دستگیر کنید .

یکی ازکسانی‌که بالای تخت بود ازشنیدن نکوهش محمدعلی‌خان خیلـی متاثر و شرمنده شد و برای این‌که نشان بدهد‌که ترسونیست فریاد زد، ای خان، من اکنون کاری میکنم‌که دشمن تو دستگیربشود وتوتصدیق نمائی‌که من ترسو نیستم.

مردی‌که ازبالای تخت آن گفته را برزبان‌آورد باسم (علی‌بیدرانی) خوانده میشد و دکترکلوکه میگوید‌که سی یا سی‌وپنج سال ازسنش میگذشت وبیدران قریه‌ای بود نزدیك بم . علی بیدرانی خود را به‌کنارتخت رسانید و صبرکرد تا لطف علـی خان زند که شمشیرزنان دور حیاط میگشت از مقابل وی بگذرد و همین که غران از جلوی اوگذشت پائین پرید ودوید وبا قوت هرچه تمامترشمشیرخود را ازعقب پـای غران زد . براثر آن ضربت پی‌قطع شد وقسمتی ازاستخوان پای اسب برید وآن حیوان نیرومند ازحرکت بازماند . خان‌زندکه هنوزنمیدانست اسبش بسختی مجروح شـده وپی غران قطع گردیده رکاب‌کشید واسب باغیرت خواست حرکت‌کند وتتوانست و روی دودست برزمین خورد. وقتی اسب لطف‌علی‌خان زند زمین‌خورد علی‌بیدرانی خطاب به محمد عـلی خان ، فریاد زد ای خان آیا بازهم مرا ترسومیدانی ؟

علی بیدرانی میدان جنك را رها کرد وبسوی محمدعلی‌خان رفت تا این‌که

کار برجسته‌اش را باطلاع اوبرساند وازوی انعام بگیرد ودیده شدکه محمدعلی‌خان چیزی ازجیب بیرون آورد ودردست علی بیدرانی نهاد وبوی انعام داد.

لطف علیخان زند بر اثر این که اسب زمین خورد غافلگیر شد.

وی پیش‌بینی نمیکرد غران‌آن‌گونه ناگهان ازپادرآید وتا وقتی که خواست خود را ازاسب دورکند اولین ضربت شمشیر را ازعقب برشانه چپش زدند . دست چپ خان زند براثرآن ضربت قدری بی‌حس شد وگرچه میتوانست دست چپ را تکان بدهد اما قادر نبودکه مانند لحظات قبل ازمجروح شدن ازدست‌چپ استفاده نماید. با این که دیگراسب نداشت ، وپیاده بود، حرکات مهیب شمشیرش تجدید شد وتیغ اوکه با سرعت برق حرکت میکرد ، مثل داس ملك‌الموت دریك لحظه ، یك‌نفررا بدنیای دیگرمیفرستاد یا این‌که وی‌را طوری مجروح میکردکه برزمین میافتاد ودیگر نمیتوانست درجنك شرکت نماید. گاهی ازاوقات خیزبرمیداشت، وچند نفررا ازراه خود دور میکرد ولی چون شماره‌کسانی‌که با وی می جنگیدند زیاد بود راهش بسته میشد ومرتبه‌ای دیگر برای دفاع ازخود شمشیر میزد. خان‌زند درد شانه چپ را احساس نمینمود ولی درمییافت‌که ضعف دست چپ اوبیشترشده واین موضوع نشان میدادکه استخوان شانه آسیب سخت دیده‌است. گاهی بفکرمیافتادکه شمشیررا بدست چپ بدهد تا اینکه دست راستش از خستگی بیرون بیاید ولی بیادش میآمد که دست چپ او قادر به شمشیر زدن نیست . از لحظه‌ای که پیکار شروع شده بود لطف‌علیخان زند ، بدون انقطاع شمشیرمیزد آنهم نه با یك نفربلکه با صدها نفرواو مجبوربودکه دائم ده‌ها تیغ ونیزه را که به‌اونزدیك‌تر بود ازخود دورکند. نیروی‌انسانی قادرنیست که برای مدتی طولانی یك چنان نبرد را تحمل نماید وباید دستی‌که دائم شمشیر میزند استراحت‌کند. لطف علی‌خان زند فهمیدکه اگروسیله‌ای برای متارکه پیدا نشود واونتواند استراحت نمایدچون بیش از یك دست ندارد دست راستش ازکار خواهد افتاد وکشته خواهد شد .

درحالی‌که شهریار زند ،گاهی پیش میرفت وزمانی متوقف میشد به‌پلکانی رسیدکه ازآنجا بالای تخت حیاط اصطبل میرفتند . لطف علی‌خان زند فهمید که هرگاه بتواند ازآن پلکان بالا برود وخود را به‌تخت برساند خواهد توانست‌که چند لحظه استراحت کند وگرچه بازهم باید شمشیربزند اماکسانی که میتوانند درقفای او از پلکان کم عرض بالا بیایند معدود خواهند بود و او بیش از دو یا سه تیغ مقابل خود نخواهد داشت ودفاع درقبال آن ، آسان است . خان زند بعد ازآن فکرتصمیم خود را بموقع اجراگذاشت وآخرین نیروی خود را بکاربرد تا چند نفرراکه بین او و پلکان‌حائل بودند کنار بزند و خود را به پله ها برساند . وقتی خان زند به پلکان رسید بطورموقت نجات یافت وبا دوخیزآن را طی‌کرد وببالای تخت رسید وبرو خوابید وشمشیر راکنار خویش نهاد ودست راست را آزادکرد تا استراحت نماید ولی چشم ازپلکان برنمی‌داشت . همان‌طورکه خان‌زند اززمین‌خوردن غران غافلگیر

شدکسانی که با آن‌جوان می‌جنگیدند ازرفتن شهریارزند ببالای تخت غافلگیر شدند.
کسی پیش‌بینی نمیکردکه لطف علی‌خان‌زند بالای تخت برود وطوری ازاومیترسیدند
که تا چند ثانیه هیچکس جرئت نمیکردکه ازپلکان صعود نماید چون میدانست‌کـه
شمشیرآن جوان دلیررشته حیاتش را قطع خواهدکرد .

ما تصورمیکنیم‌که لطف علی‌خان زند بعد ازاین‌که بالای تخت رفت ازاین
جهت برودرآمد ، که رفع‌خستگی نماید . درصورتی‌که علت درازکشیدن او روی شکم
وسینه این بودکه هدف گلوله نشود. تا آن‌موقع لطف علی‌خان وسط دشمنان میجنگید
و یك تن بود و در بین یك ارتش از جنگجویان خصم ، هیچکس جرئت نـداشت کـه
بسوی اوتیراندازی کند چون هیچکس مطمئن نبودکه بتواند لطف علی خان زند را
هدف قراربدهد وچون همه حرکت میکردند هرکس که میخواست تیری بسوی خان
زند شلیك‌کند میاندیشید که باآن تیریکی ازجنگجویان دوست را خواهدکشت. ولی
بعد ازاین‌که خان زند بالای تخت رفت شاخص میشد وتیراندازان میتوانستند اورا
که درآن‌جا یك نفربود هدف گلوله قراربدهند وبقتل برسانند ولذا لطف‌علی‌خان‌زند
برو درآمدکه حتی‌الامکان ، کمترهدف‌گلوله قراربگیرد. آن چند ثانیه‌که جنـك
متارکه شد در تاریخ جنگ‌های دنیا از لحظه های نادر بود چون با این‌که صدها نفربایك
نفر میجنگیدند و آن یك نفر هم روی دوپا نایستاده بود، باز جنگجویان جرئت‌نمینمودند
که ازپلکان بالا بروند وبشهریارزند حمله‌ورشوند درصورتی‌که درهرجنك، نیروی‌روحی
یك دسته جنگجو باید قوی‌ترازیك فرد باشد چون یك دسته جنگجوبهم‌کمك میکنند
ومردی‌که به تنهائی میجنگد، نمیتواند ازکمك دیگری بهره‌مند شود. ما چون فقط
نویسنده تاریخ هستیم نمیتوانیم بگوئیم‌که آن لحظات ، ازلحاظ کیفیت واعجاب و
دارا بودن جنبه دراماتیك، چقدربا اهمیت بود واین را بایدکسی بگویدکه چون
(ویرژیل) شاعررومی ، فاجعه نویس باشد وعظمت آن لحظات را دریك حماسه منظوم
توصیف نماید تا این‌که هزارها سال برزبان‌ها جاری باشد وقلم یك نویسنده تاریخ،
درقبال خامه یك شاعریانویسنده دراماتیك خیلی ضعیف است ونمیتواند واقعیت هـا
را آن طور که وقوع یافته وصف‌نماید.

باری لطف علی‌خان زند درحالی‌که برو، درازکشیده بود پلکان را ازنظر دور
نمیداشت چون میدانست‌که عده‌ای ازآن پله‌ها بالا خواهند آمد واوباید برخیزد وبجنك
ادامه بدهد وهرلحظه که متارکه جنك طولانی‌ترمیشد بنفع لطف علی خان زنـد بود
چون خستگی دستش زیادتر رفع میشد. تا این‌که محمد علی‌خان فریاد زد چرا ایستاده‌اید
وبالا نمیروید ... شاید مرده باشد . محمدعلی‌خان هنوزنفهمیده بودکه خان زند چرا
برو در افتاده وفکرمیکردکه شاید مرده چون ازخونی‌که ازبدن شهریارزند خـارج
میشد می‌فهمیدکه وی مجروح شده وتصورنمودکه بعد ازبالارفتن یحتمل زندگی را
بدرود گفته است. مردان وقتی نهیب محمدعلی‌خان را شنیدند با امیدواری باین‌که خان
زند مرده باشد یا نتواند ازجا برخیزد ازپلکان بالا رفتند ولی‌همین‌که صعود نمودند

لطف علی‌خان برخاست وشمشیررا بحرکت درآورد واولین ضربت شمشیراو گردن یك نفررا برید ووی افتاد وجان سپرد. دونفرکه ازعقب میآمدند مرد مقتول را ازپلکان فرود آوردند ودرکف حیاط نهادند تا دیگران آن جسد را ازجلوی پله‌ها دورکنند و خود بالا رفتند وبه خان زند حمله‌ور شدند. لطف علی‌خان‌زند مرتبه‌ای دیگر با عده‌ای که لحظه به لحظه‌زیادترمیشدند شروع به پیکارکرد وچون عده‌ای بالای تخت درهم شده بودند تفنگچیان محمد علی‌خان ازتیراندازی خودداری میکردند تا این‌که دوستان را به قتل نرسانند. عده‌ای از کسانی که تا آن موقع در صحن اصطبل با خان زند میجنگیدند، متوجه شدندکه اگرازعقب خود را به لطف‌علی‌خان برسانند، میتوانند کارش را بسازند ولذا درصدد برآمدند بالای تخت بروند بدون این‌که ازپلکان صعود کنند. ارتفاع تخت اصطبل، نسبت بحیاط آن‌قدرنبودکه مردان نتوانند بدون استفاده ازپلکان خود را ببالای تخت برسانند وهرکس میتوانست دودست را برلب تخت بگیرد ویا قدری فشارخویش را ببالای تخت برساند. لطف علی‌خان‌زند با این‌که خسته بود میدانست که‌ممکن‌است کسانی از راست و چپ و عقب بالا بیایند و باو حمله‌ور شوند و طرفین تخت و عقب را از نظردور نمیداشت و یك‌وقت دیدکه سه نفر در عقب وی قرارگرفته‌اند وقصد حمله دارند ونعره‌ای زد وبآنها حمله‌ورگردید ودونفر ازآنها گریختند وخود را ازتخت پائین انداختند ولی سومی دوچارضربت شمشیر لطف‌علی‌خان زند شد وافتاد وخان زند برگشت تا درقبال کسانی‌که لحظه‌ای پیش، درجلوی او بودند ودرآن لحظه درعقبش قرارگرفتند ازخود دفاع کند. محمد علی‌خان، ازدور مردان را تشجیع میکرد وغیرت آنها را بههیجان میآورد تا این‌که ازچهارطرف از تخت بالا بروند ولطفعلی‌خان زند را محاصره کنند واورا دستگیرنمایند واگرنتوانستند او را دستگیرکنند بقتلش برسانند.

سر — هرفورد — جونزبریج میگوید بر اثر فریاد و تحریکات محمدعلی خان، مردان مسلح تا آنجا که تخت جا داشت خود را ببالای آن رسانیدند و شاید شماره مردانی که درآنجا با خان زند پیکارمیکردند به شصت یا هفتاد نفرمیرسید. گاهی مقتضیات پیکارآن عده را وادارمیکردکه بیك طرف تخت بروند وعده‌ای ازآنها خود را پائین میانداختند وبعد بالامیآمدند. اما نقشه جنگی آنها این‌بودکه ازچهار طرف به خان زندحمله‌ور شوند تا این‌که نیروی دفاع را ازوی سلب نمایند وازپایش درآورند. انسان حیرت میکندکه چگونه یك مرد سلحشورکه بیش ازیك دست ندارد وسلاحش منحصربه یك شمشیراست میتواند روی تخت یك اصطبل با شصت یا هفتاد نفرپیکار نماید ومواظب چهارطرف خود باشد تا این‌که ازعقب هدف شمشیرونیزه قرار نگیرد. اگر تخت اصطبل وسعت داشت شاید دویست نفر ازدشمنان خان زند بالای تخت میرفتند ولی بیش ازگنجایش شصت یا هفتاد نفررا نداشت.

خورشید به‌کوه‌هائی‌که درطرف مغرب بم قرارگرفته نزدیك می‌شد وروشنائی آفتاب‌که برحیاط اصطبل وتخت آن میتابید کاهش مییافت. آنهائی‌که با خان زند روی

تخت می‌جنگیدند حس میکردند که آخرین دقایق مقاومت آن مرد فرا رسیده و چون شهریارزند را خسته وضعیف دیدند بجرئت درآمدند . شمشیری که در دست خان زند بود وازقبضه تا نوك شمشیرازخون ارغوانی مینمود آهسته حرکت میکرد. دیگرجوان دلیرایرانی توانائی نداشت که شمشیرش را بسرعت برق لامع بحرکت درآورد و دیگر نمیتوانست درحال شمشیرزدن خیزبردارد وخصم را عقب بزند و وادارش کند که خود را ازتخت، بحیاط اصطبل بیندازد . دیگرنعره‌هائی که هنگام حمله ازدهان شهریارزند خارج میگردید از لطفعلی‌خان شنیده نمیشد وگاهی ازفرط خستگی پلك چشم‌هایش بهم میآمد . ولی بیش‌ازیك لحظه درآن حال باقی نمیماند وبازچشم میگشود و می‌جنگید .

محمد علی خان که ازدورناظرصحنه پیکاربود، فکرمیکرد که آیا آفتاب زودتر غروب خواهدکرد یا این که لطفعلی‌خان زند زودتراز پادرمیآید . ولی می‌فهمید که اگرخان زندقبل از غروب خورشید ازپا درنیاید بعد ازاین‌که آفتاب در پس‌کوه قرارگرفت مغلوب خواهد شد. محمدعلی‌خان پیروزی خود را قطعی میدانست زیرا اطمینان داشت که درشهر (بم) هیچ‌کس درصدد برنمیآید که به خان زندکمك کند . فقط دریك صورت امکان داشت به لطفعلی‌خان‌زندکمکی بشود وآن‌این‌که جهانگیرخان ودیگران‌که با خان زند ازکرمان خارج شدند به بم برسند ولی آیا جرئت میکنند که برای کمك به لطفعلی‌خان زند خود را با عده‌ای کثیربجنك بیندازند . محمدعلی‌خان احتمال آمدن برادرش جهانگیرخان را خیلی ضعیف میدانست وفکرمیکرد که سواران آقامحمدخان قاجار او را درراه دستگیر کردند و بکرمان برگردانیدند . ولی حتی اگر جهانگیرخان ازراه میرسید محمدعلی‌خان قصد نداشت که دست ازلطفعلی‌خان زند بردارد واورا بحال خود بگذارد تا هرجا میل دارد برود ونظریه مورخین اروپائی دائربراین‌که محمد علی‌خان ، دردرجه اول میخواسته (لطفعلی‌خان‌زند) را بخواجه قاجار تسلیم‌کند و پاداش بگیرد صحیح است و ما خواهیم دید با این که جهانگیر خان (که محمدعلی‌خان تصورمیکرد اسیرآقا محمد خان قاجارشده) آمد معهذا محمد علی خان، شهریارزند را رها نکرد واگرمنظوراوفقط این بودکه لطفعلیخان زند را بآقا محمدخان قاجارتسلیم کند تا این‌که وی برادرش را رها نماید باید بعد ازاین‌که جهانگیرخان ، سالم مراجعت کرد، لطفعلی خان زند را آزاد نماید ، در صورتی که این‌کاررا نکرد وما بموقع آمدن جهانگیرخان برادرمحمد علی‌خان را ازنظرخوانندگان خواهیم گذرانید .

درحالیکه روشنائی عصرزمستان دقیقه بدقیقه کمتر میشد محمد علی‌خان،چشم‌از صحنه پیکار برنمیداشت و یك مرتبه دید که شمشیر از دست لطفعلی خان زند بر زمین افتاد . علت این‌که لطفعلی‌خان زند نتوانست شمشیررا نگاه دارد این‌بود که یك ضربت شمشیراز عقب برشانه راستش زدند ودست راست او مثل دست چپ ازکارافتاد . همین که خان زند ، ازفرط درد ، شمشیررا رها کرد محمدعلی‌خان فریاد زد اورا نکشید....

اورا نکشید .... خان‌زند حرکتی‌کرد که شمشیرخود را ازتخت‌که مستور ازخون بود بردارد ولی نتوانست وازشدت درد وخستگی زانو برزمین زد .

محمد علی‌خان بسوی تخت حیاط اصطبل دوید وباز فریاد زد اورا نکشید و دست‌هایش را ببندید . وقتی خواستند دودست شهریارزند را ازعقب ببندند لطف علی خان که هردوشانه‌اش مجروح بود ازفرط درد فریاد زد وازهوش رفت . محمدعلی خان گفت که اورا ازتخت اصطبل فرود بیاورند ولطفعلی‌خان را درحالی‌که بیهوش بود ازتخت فرود آوردند . بعد بدستور محمد علی‌خان ، شهریارزند را بخانه وی بردند نه‌این که زخم هایش را مورد مداوا قراربدهند وازوی پذیرائی نمایند بلکه ازاین‌جهت که آنجا مطمئن تر بود ولطف‌علی‌خان زند نمیتوانست بگریزد .

تا وقتی‌که پیکارادامه داشت ، آن قسمت ازمردم (بم) که درجنك شرکت نداشتند وزن‌ها وکودکان بدرستی نمیدانستندکه درحیاط اصطبل چه میگذرد. معهذا بر اثرطول مدت پیکاروفریادها ونعره‌ها ، حدس میزدند که درآن حیاط عده‌ای مجروح وشاید مقتول شده‌اند وبعضی که بظاهراهل اطلاع بشمارمیآمدند میگفتند علت این‌که لطف علی‌خان زند میتواند مقاومت‌کند این‌است‌که کمتربسته شیخ شبستری میباشد و از او نیرو میگیرد . قدری کمتر از دوقرن ازجنگ لطفعلیخان زند در بم میگذرد و تا امروز هرمورخ اروپائی که شرح حال لطف علی خان زند را نوشته ، نتوانسته ازاظهارتحسین وحیرت خودداری نماید چون جنك خان زند دربم جنگی‌بود مانند پیکارخدایان افسانه دریونان قدیم ودرتواریخ بشری اگرنظیری داشته باشد همان جنك های دیگرشهریارزند است . بعد ازاودرشرق مردی نیامدکه بتواند درمیدان‌کارزار مثل وی داد مردی بدهد . از دوقرن قبل از این تا امروز درایران‌وسایرکشورهای مشرق زمین، دلیران متعدد بوجود آمدند وبعضی‌ازآنها درشجاعت مافوق افراد عادی بودند ولی دلیری آنها گرچه برترازشجاعت افراد عادی بشمارمیآمد معهذا طوری نبودکه افسانه‌های خدایان یونانی را بخاطرانسان بیاورد ویاد هرکول پهلوان یونانی ورستم پهلوان ایرانی را درخاطرها مجسم نماید وهرکس که شرح جنك های لطف‌علی‌خان‌زند را می‌شنود ومیخواند بیاد هرکول ورستم میافتد .

یکی از چیزهائی که شجاعت فطری را بثبوت میرساند این است‌که مرد دلیر بعد از مغلوب شدن ، شجاعت را ازدست نمیدهد واظهارعجز نمینماید وبرای حفظ‌جان خود درمقام استغفار از مرد فاتح برنمیآید . این‌صفت درلطف‌علی‌خان‌زند وجود داشت وبطوری‌که خواهیم دید تا آخرین لحظه زندگی دلیری را از دست نداد وحاضرنشد ازخواجه قاجارطلب بخشایش کند .

بعد از این که لطف‌علیخان زند را از حیاط بخانه محمدعلی خان منتقل کردند مردم‌که تا آن موقع نمیتوانستند وارد اصطبل شوند قدم بحیاط نهادند . هوا هنوزروشن بود ومی‌توانستند اطراف را ببینند وچشم‌آنها بجنازه‌هائی افتادکه کنارحیاط گذاشته بودند وناگهان یکی اززن‌ها ، جنازه‌ای را شناخت و جیغ زد وسپس شیون کرد.

زن‌ها ومردهای دیگرهم بعضی ازجسدها را شناختند وشیون وگریه را آغاز نمودند وطولی نکشید که صدای شیون زن‌ها وگریه بلند مردها درفضای شهرکوچك (بـم) پیچید . کشتگانی‌که درحیاط اصطبل بدست خان زند بقتل رسیدند بعضی سیستانـی بودند وبرخی ازاهالی (بم) محسوب میشدند. مقتولین سیستانی دربم‌کسی را نداشتند که بعد ازمرگشان‌گریه‌کند وتمام‌کسانی‌که شیون میکردند ومیگریستند برای مقتولین بم اشك میریختند وکسانی‌هم بودند‌که ازفرصت استفاده نمودند ودوگاو آوردند و آنها را بلاشه غران (بعد ازاین‌که زین ودهانه‌اش را برداشتند) بستند و لاشه را از اصطبل خارج کردند و بصحرا بردند تا این که پوستش را بکنند و بفروشند.

وقتی مردم بم فهمیدند‌که عده‌ای ازمردان آنها بدست خان زند کشته شده‌اند بخشم درآمدند واگردرآن شب عده‌ای مستحفظ درخانه محمد علی خان از شهریارزند محافظت نمیکردند مردم بم لطفعلی‌خان را بانتقام خون‌کسان خود بقتل می‌رسانیدند ولی چون خانه محمد علی‌خان تحت مراقبت بود جرئت نکردند‌که بآنـجا حملـه‌ور شوند . شیون وگریه تا مدتی ادامه یافت ودرحالی‌که مردم بم برمقتولین میگریستند محمدعلی‌خان بوسیله یك کاتب مشغول نوشتن نامه‌ای برای آقامحمدخان قاجاردرکرمان بود ودرآن نامه خود را ازفدائیان خواجه قاجارخواند وگفت برای این‌که ثابت کند که درراه خدمتگزاری باو ازفداکاری مضایقه ندارد با لطف علی‌خان زند که‌خصومتش با شهریارقاجارآشکاراست مبارزه کرد وگرچـه متحمـل تلفات سنگین شد ولی‌توانست که وی را مجروح و دستگیرنماید وبعد ازاینکه پیك حامل نامه حرکت کرد، خان زند را هم تحت‌الحفظ بکرمان خواهد فرستاد تا هرطورکه شهریار قاجار صلاح میداند بـا اورفتارکند وانتظاراو (یعنی‌محمدعلی‌خان) این است‌که شهریارقاجارخدمتش را از نظر دور ندارد و پاداشی فراخور آن خدمت باو بدهد که بین اقران سرافراز باشد. دراین نامه ذکری ازجهانگیرخان برادرمحمد علی‌خان نشد . درصورتی‌که اگرمحمد علی‌خان شهریار زند را فقط برای این دستگیر کرد وبه خواجه قاجار تسلیم نمود که برادرش جهانگیر خان آزاد شودبایددرآن نامه ذکری از برادرش جهانگیرخان بکند و بگوید که درازای خدمت بزرگی‌که‌کرده انتظاردارد که خواجه قاجار برادرش جهانگیر خان را (که تصورمینمود اسیراست) آزاد نماید . مسکوت گذاشتن مسئله جهانگیر خان در آن نامه ناشی ازفراموشی نبوده است . عقل قبول نمیکند که محمد علی‌خان، اگـــر ببرادرش جهانگیرخان علاقه میداشت اورا درآن نامه فراموش کرده باشد. چطـور میتوان پذیرفت که مردی برای‌نجات برادرش درصدد دستگیری خان زند برآید وبا تحمل تلفات سنگین اورا دستگیر کند تا این‌که برادرش را نجات بدهد هنگامی‌که راجع بدستگیری و تسلیم خان زند نامه مینویسد برادرخود را فراموش نماید ولی‌پاداش خویش را ازیاد نبرد ؟!

بار دیگرمی‌بینیم‌که نظریه مورخین اروپائی و (آجودان باشی) دربـار ناصرالدین شاه درمورد این‌که محمد علی‌خان به نجات برادرش علاقه نداشته درست بود

واگر رستگاری جهانگیر خان درنظر محمد علی‌خان اهمیت داشت باید در آن نامه اسمش را ببرد و ازآقا محمد خان قاجاربخواهدکه بپاس خدمتی بزرك که باو کرده، برادرش را مورد عفو قرار بدهد ورها نماید ومحمد علی خان درآن نامه اسمی از برادرش نبرد و حتی باشاره هم یادی ازبرادر نکرد. بعد ازاینکه نامه نوشته شد پیکی را انتخاب کردند ونامه‌راباوسپردند وگفتندکه روز وشب‌راه بپیماید تا بکرمان برسد و نامه را بدست آقا محمدخان قاجار بدهد واگراورا بحضور خواجه قاجار نبردند بگوید که وی حامل يك خبربسیارمهم مربوط بدستگیری لطف علی‌خان زند است‌که درآن صورت بیدرنك اورا نزد آقا محمدخان قاجار خواهند برد. پیك براه افتاد و رفت و محمد علی خان‌که میدانست مردم (بم) خیلی نسبت به لطف علی‌خان زند خشمگین هستند باطرافیانش گفت من صلاح نمیدانم که لطف علی‌خان را دراینجا نگاه داریم چون اگراورا دراینجا نگاه داریم ، ممکن است مردم که از این مرد دلی پرازخون دارند حمله‌کنند واورا بقتل برسانند . من نامه‌ای برای آقا محمد خان قاجارنوشته و درآن گفته‌ام که ما برای دستگیری‌لطفعلی خان متحمل تلفات وخسارات شده‌ایم ومنظورم این‌است‌که آقا محمد خان‌قاجارخسارات ما را جبران‌کند وپول خون کسانی را که درجنك با لطف‌علی‌خان کشته شده‌اند بپردازد تا این‌که زن و فرزندان آنها بتوانند زندگی کنند . من منتظر جواب آقا محمدخان قاجار هستم ودرعین حال ادامه توقف لطف علی‌خان را دراینجا بصلاح نمیدانم ومردم اگربرای کشتن لطف علی‌خان بما حمله نکنند ، ما را مورد لعن ونفرین قرارخواهند داد که چرا قاتل پدران وشوهران را بقصاص نمیرسانیم ولذا هرچه زودتر لطف علی‌خان را ازبم خارج‌کنیم بهتراست.

بعضی گفتند که باید همان شب لطف علی خان زند را از بم خارج‌کرد و به(وکیل آباد) برد . وکیل آباد قصبه‌ای بود (وهست) واقع درجنوب بم ولی محمدعلی خان گفت وکیل‌آباد ازکرمان دور است و ما باید درعین حال‌که لطف علیخان را ازاین جا خارج میکنیم به‌کرمان نزدیك‌تر شویم تا بعد ازدریافت جواب آقا محمد خان قاجار بتوانیم بزودی اورا بکرمان برسانیم . محمد علی خان تردید نداشت‌که آقا محمد خان قاجار ازخبردستگیری لطف علی خان زند خشنود خواهد شد ومی‌فهمیدکه خدمت بزرگ حاکم بم مستوجب يك پاداش شاهانه است . اما نمیدانست‌که خواجه قاجار چقدر باوخواهد داد و با این‌که بخواجه قاجارنامه نوشت وگفت‌که آماده است‌که خان زند را درهرکجا که آقا محمد خان بگوید تسلیم کند ، امیدوار بودکه لطف علی خان را چون گروگان نگاه دارد و اگرمیزان پاداش خواجه قاجارکم بود چانه بزند تا این‌که بتواند بیشتردریافت نماید چون محمدعلی‌خان امید پاداشی جالب توجه را داشت ، بعد ازاین‌که خان زند را اسیرکرد بالنسبه با اوخوشرفتاری نمود تا آن جوان‌که هنگام اسارت بیست وشش سال از عمرش میگذشت زنده بماند ، چون اگرخان زند ، فوت میکرد دیگرمحمد علی خان نمیتوانست که اورا مانند گروگان نگاه دارد . وقتی میگوئیم‌که رفتار محمد علی خان با

خان زند بالنسبه خوب بود نباید تصور نمودکه وی را مورد معالجه قرارداد یا این‌که دست هایش را گشود وفقط گفت که دست‌هایش را طوری ببندند که زیاد فشاربردست‌هایش نیاید واگرگرسنه و تشنه است باو غذا وآب بدهند چون محمد علی خان میدانست که از بامداد تا آن‌موقع ازشب ، خان زند غذا نخورده است . ولی لطف علی خان ، هنوز در حال اغماء بود و بعد ازاین‌که بهوش آمد دوچارتب شد وامروزمیتوانیم بفهمیم که زخمهای وارد برخان زند وخستگی شدیدش ، سبب بروزتب گردید .

نتیجه مشورت محمد علی خان با اطرافیانش این شدکه قبل ازدمیدن بامداد در حالی‌که مردم بم هنوز درخواب هستند ، خان زند را ازآن شهرخارج کنند وبطرف دارزین واقع درسی وشش کیلومتری بم (بمقیاس امروز) که درسرراه کرمان است ببرند وچون پیکی که جواب آقا محمد خان قاجاررا میآورد برای رسیدن به بم ناگزیرازدارزین خواهد گذشت آنها پیك را خواهند دید وجواب خواجه قاجاررا دریافت خواهندکرد . همین که ستاره بامداد طلوع کرد ، خان زند راکه دودستش همچنان بسته بود بلندکردند واورا سواربراسب نمودند . بعضی ازمورخین دوره قاجاریه نوشته‌اندکه لطف علی خان زند را برشتر نشانیدند و تصریح میکنندکه عده‌ای با وی براه افتادند وچون مفهوم سوار (یعنی کسی برپشت اسب نشسته) معلوم نیست چگونه عده‌ای که سواربراسب بوده‌اند توانسته‌اند بپای شتر بروند واگر گفته شود شتری‌که خان زند را برآن نشانیدند جماز بوده ومیدویده این ایراد بذهن میرسدکه چگونه محمد علی خان آن مرد مجروح را سوار برشترجماز کرد زیرا حرکت شترجماز ، هنگام دویدن حرکت یورتمه است‌که برای یك مجروح خطردارد واگرخان زند ، سواربرشترجماز بود ، بهلاکت میرسید ولذا باید پذیرفت‌که لطف علی خان زند را سواربراسب کردند . بعضی ازمورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند وقتی خواستند لطف علی خان زند را ازبم منتقل به دارزین‌کنند فرماندهی سوارانی‌که عهده‌دار حفاظت خان زند بودند ببرادرکوچك محمد علی خان (یا جهانگیرخان) واگذارشد و اومسئولیت حفاظت ازخان زند را برعهده گرفت اما (سر- هرفورد ــ جونزبریج) انگلیسی نوشته است که خود محمد علی خان با خان زند براه افتاد وفرماندهی اسکورت محافظ را برعهده گرفت واین‌روایت معقول بنظرمیرسد . چون خان زند برای محمد علی خان بیش ازآن ارزش داشت‌که حفاظت اورا بدیگران واگذارنماید ومیخواست که ازآقا محمد خان قاجار، پاداشی شاهانه بگیرد . اگربرادرکوچك خود را مستحفظ خان زند میکرد آیا بیم آن وجود نداشت‌که لطف علی خان زند آن جوان را تطمیع کند وبگریزد ؟ آیا اگربرادرکوچك خودرا با لطف‌علی‌خان میفرستاد ممکن نبودکه پاداش شاهانه نصیب برادرکوچکش شود واومحروم بماند یا آن طورکه باید خدمتش ماجورنشود . ازقدیم گفته‌اند آن‌کس که غیبت میکند پشیمان میشود زیراکسی‌که درمعرض دیده نباشد فراموش میگردد ومحمد علی‌خان برای این‌که درازای خدمت خود یك پاداش بزرگ بگیرد میباید خود را به خواجه قاجار برساند و بهترین وسیله برای رسیدن به حضورخواجه قاجاراین بودکه خود او، لطف علی‌خان زند را تسلیم آقا محمد خان

کند؟ وبعد ازاین که عده‌ای ازمردم بم بدست لطف علی خان زند کشته‌شدند ومحمد علی‌خان تقاضای مردم را برای کشتن لطف علی خان نپذیرفت آیا بهتر نبود که مدتی ازبم دورباشد وشکایات مردم را نشنود؟ این است که نوشته سر ــ هرفورد ــ جونز ــ بریج قابل قبول جلوه میکند وشنونده قائل میشود که لطف علی خان زند را خود محمد علی‌خان بسوی دارزین برد. محمد علی‌خان دردارزین توقف کرد ومنتظررسیدن پیك آقا محمد خان قاجارشد وروز بعد دوسواردرجاده نمایان شدند وبه دارزین رسیدند ویکی ازآنهاجهانگیر خان سیستانی برادرمحمد علی خان بود (همان که با لطف علی خان زند ازکرمان خارج شد وعقب ماند) اگر محمد علی‌خان برای نجات برادرش جهانگیرخان، خان زند را دستگیر کرد وتصمیم گرفت که اورا به آقا محمد خان قاجارتسلیم کند، باید در آن موقع لطف علی‌خان زند را آزاد نماید. ولی محمد علی‌خان با این که برادرش را دید، خان‌زند را آزاد نکردوخود جهانگیرخان هم که ازعوامل اصلی انتقال لطف علی خان زند بکرمان بود درصدد برنیامد که خان زند را آزاد نماید. مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند جهانگیر خان سیستانی وقتی دید که لطف علی‌خان زند دستگیرشده چاره نداشت جزاین که موافقت کندکه وی را تسلیم آقا محمد خان نمایند. این نوشته، فقط تبرئه‌کردن جهانگیر خان سیستانی درکتب مورخین دوره قاجاریه است بدون اینکه جهانگیرخان را بکلی تبرئه کند. وقتی که جهانگیرخان به دارزین رسید مستحفظین لطف علی‌خان زند فقط عده‌ای از سواران سیستانی بودند که ازاوامرمحمد علی خان وجهانگیرخان‌سیستانی اطاعت میکردند. درآنجا حتی یك مامور ازطرف آقا محمد خان قاجاروجود نداشت که بتواند با آزادی خان زند مخالفت نماید وهرگاه جهانگیرخان، دستورآزادی لطف علی‌خان زند را صادر میکرد اورا رها مینمودند. اما جهانگیرخان که به حکم وجدان مکلف بود لطف علی خان زند را آزاد نماید سکوت کرد وسر ــ هرفورد ــ جونز ــ بریج انگلیسی میگوید که تهدید وتطمیع‌محمد علی خان اورا وادارنمودکه اقدامی برای رهائی خان زند نکند ومحمد علی خان به برادر گفت من نامه‌ای به آقا محمد خان قاجارنوشته وخبردستگیری لطف علی خان زند را باوداده‌ام واینك اگر لطف علی‌خان رها شود من نزد آقا محمدخان قاجارخائن ومقصرجلوه خواهم کرد واومرا بقتل خواهد رسانید ودودمانم را برباد خواهددادو توخود دیدی که آقامحمدخان‌قاجار چقدرقوی‌است ومانمیتوانیم‌با او بجنگیم. اما اگرلطف علی‌خان زند راتسلیم کنم پاداش خواهم گرفت وتوهم که اینك مقصروفراری هستی مورد عفو آقا محمد خان قرارخواهی گرفت وچون او، درازای خدمتی که من باو میکنم پاداش خواهد داد تونیزازپاداشش بهره‌مند خواهی شد. من درنامه خود خطاب به آقا محمد خان قاجار گفته‌ام که عده‌ای ازمردان بم براثرپیکار با لطف علی‌خان زند مقتول یا مجروح شده‌اند وعائله مقتولین بدون سرپرست هستند وازوی خواسته‌ام که خون بهای مردانی راکه برای دستگیری لطف علی‌خان کشته شده‌اند بپردازد واگرما لطف علی خان زند را رهاکنیم خون بهای آنها پرداخته نخواهد شد ومن نخواهم توانست جواب مردم بم را بدهم. این راهم بگوئیم که اگرجهانگیرخان اقدامی برای آزادی خان زندمیکرد

وجوان اسیررا رها میکردند لطف علی خان زند بمناسبت این‌که مجروح وضعیف بود نمیتوانست بگریزد مگراین‌که خود جهانگیرخان اورا بگریزاند وازراهی‌که درصفحات گذشته گفتیم به سیستان برساند . هردودست لطف علی‌خان زند ، براثر زخم ، ازکارافتاده بود ودیگرنمیتوانست شمشیربزند اما قادربودکه انگشتان وساعدرا تکان بدهد وآهسته غذا را بدهان ببرد ونیز میتوانست چیزی بنویسد . ولی نمیتوانست مثل دوران سلامتی مسافات طولانی را برپشت اسب بپیماید واگردشمنی باو برخوردکرد ازخویش دفاع نماید . این است‌که آزادکردن لطف علی‌خان زند ازطرف جهانگیرخان ازلحاظ رستگاری خان زند بی‌فایده بود مگراین‌که خود جهانگیرخان با سواران سیستانی اورا به سیستان برساند و ازقلمرو قدرت آقا محمد خان قاجاردورکند . لطف علی خان زند دردارزین علاوه براین‌که مجروح وضعیف بود بمناسبت ژولیدگی وخون‌آلود بودن لباس تولید ترحم میکرد . لطف علی خان زند همان لباس را دربرداشت‌که هنگام خروج ازکرمان پوشیده بود وآن لباس براثرراه پیمائی وجنگ پاره شده بود وخون خشك تمام قسمت فوقانی لباس را می‌پوشانید وجهانگیرخان ومحمد علی‌خان گرچه با خود لباسی نداشتند که به‌خان زند بپوشانند وآن لباس پاره وخون‌آلود را ازوی دورنمایند ولی میتوانستند که درآن محل لباس برایش فراهم کنند اما نکردند ودراین قسمت هم جهانگیرخان از لحاظ اخلاقی مسئول است‌چون با خان‌زند دوست‌بودولطف علی‌خان باشجاعت فوق‌العاده‌اش اورا ازکرمان خارج‌کرد وازمرگ یا لااقل ازکوری نجاتش داد واگرجهانگیر خان سیستانی بدست آقا محمد خان قاجارمیافتاد بقتل میرسید یا نابینا میشد . ولی جهانگیر خان ، لابد ازبیم جان خود واین‌که برادرش محمد علی‌خان بقتل نرسد اقدامی برای رستگاری خان زند نکرد ولباسی برایش فراهم ننمود تا این‌که لباس پاره وخون‌آلود را ازتنش دورنمایند . گفته‌اندکه درخورجین لطف علی خان زند یکصد هزاراشرفی طلابود واین‌گفته اغراق است چون هراشرفی طلا دردوقرن پیش ازاین پنج‌گرم وزن داشت ووزن یکصد هزاراشرفی میشد پانصدهزارگرم (یا پانصد کیلو) و غران نمیتوانست که علاوه برصاحب خود پانصدکیلو گرم طلا را حمل‌کند وهیچ اسب قادر بحمل پانصد کیلو بار نیست. ممکن است‌که درخورجین خان زند مقداری‌پول‌طلا وجود داشته ولی بطورقطع درآن خورجین یکصدهزاراشرفی‌نبوده‌است وهیچکس‌نمیداندکه‌وقتی‌لطفعلیخان زند دستگیرشد درخورجینش چه چیزها وجود داشت . آیا بعد ازاین‌که جهانگیرخان وارد دارزین شد وبه‌برادرش محمد علی خان پیوست راجع به جواهرلطف علی خان زند ازاوتحقیق‌کرد وپرسیدکه آیا جواهرگرانبها راکه درتصرف خان زند است در خورجین اویافته‌اند یا نه ؟ محمد علی خان هم جواب منفی داده وجهانگیرخان گفته چون آن جواهرقیمتی درخورجین خان زند بدست نیامده ناچارنزد خود اوست .

ما نمیتوانیم جهانگیرخان سیستانی را متهم کنیم‌که باعث شد جواهرگران بهائی که با لطف علی خان زند بودکشف شود ولی تردیدی وجود نداردکه تا موقع رسیدن جهانگیر خان به دارزین لطف علی‌خان زند را مورد تفتیش قرارنداده بودند . ممکن است

گفت که چون محمد علی‌خان وهمراهانش مثل اکثرایرانیان قدیم ساده بودند بعد ازاین که لطف علی خان زند را دستگیر کردند بعقلشان نرسید که باید جیب های محبوس را تفتیش کرد ودید که درجیب‌های اوچه وجود دارد . ولی بعد ازاین که جهانگیرخان سیستانی وارد دارزین شد جیب‌های لباس خان زند را تفتیش کردند وجزمقداری پول خرد ویك جام کوچك فلزی ازنوع جام‌هائی که در کرمان میساختند (برای نوشیدن آب) چیزی درجیب های آن مرد دلاور نیافتند واین فکربوجودآمد که جواهر گرانبهای لطف علی‌خان زند درجای دیگراست . درآن موقع کسانی که مستحفظ خان زند بودند ، ناگزیربدستور محمد علی‌خان یا جهانگیرخان سیستانی درصدد برآمدند که وی را بدقت مورد تفتیش قراربدهند ومشاهده کردند که دارای بازوبندی است وبعد ازاین که بازوبند راگشودند درآن چند قطعه الماس یافتند که یکی ازآنها الماس درشت موسوم به دریای نوربود و مورخین شرق وغرب نوشته‌اند که آن الماس درتصرف محمد شاه ، پادشاه هندوستان بود وبعد ازاین که نادرشاه افشاردهلی را اشغال کرد الماس مزبوربدست نادرشاه رسید وبعد از اوچند دست گشت تا این که بدست کریم خان زند افتاد وآنگاه لطف علی‌خان زند آن‌را بدست آورد . درمورد محل کشف الماس اختلاف وجود دارد .

بعضی میگویند که بازوبند لطف علی‌خان زند را دردارزین گشودند والماس‌های گرانبها وبخصوص دریای نوررا بدست آوردند . بعضی را عقیده براین است که بازوبند لطف علیخان زند در (راین) درسرراه کرمان گشوده شد و الماس‌ها مکشوف گردید . اگرروایت اخیردرست باشد ، گویا محمد علی‌خان حاکم بم وجهانگیرخان برادرش در واقعه گشودن بازوبند خان زند دخالتی نداشته‌اند وآن بازوبند را ماموری که ازطرف آقا محمد خان قاجار برای بردن لطف علی خان زند آمده بودگشود . آقا محمد خان قاجاربعد ازاین که نامه محمد علی‌خان را دریافت کرد ، بیدرنگ پاسخ نامه را بوسیله همان پیك که نامه را آورده بود فرستاد ودرآن نامه نوشت که بپاس خدمتی بزرگ که وی کرده خود ومتعلقانش مورد مرحمت شهریار قاجارقرار گرفته‌اند وحکومت بم ومضافات مادام‌العمر تا روزی که خطائی از وی سرنزده ازآن او خواهد بود و محمدولی خان قاجار که ماموراست‌لطف علیخان زند را بکرمان بیاورد انعام وخلعت وی را خواهد آورد و محمد علی خان حاکم بم بعد ازدریافت انعام وخلعت باید خون بهای کسانی راکه دربم برای دستگیری لطف علی‌خان زند بقتل رسیده‌اند بپردازد . محمد علی خان وجهانگیرخان از وصول نامه آقا محمد خان قاجارخرسند شدند ومفاد نامه نشان میداد که خواجه قاجار جهانگیرخان را نیزعفونموده است . محمد علی خان وجهانگیرخان بعد ازدریافت نامه آقا محمد خان قاجارتصمیم گرفتند که به استقبال محمد ولی‌خان قاجاربروند .

(توضیح ــ نویسنده این سرگذشت اسم ماموری راکه باید لطف علی‌خان زند را به کرمان ببرد محمد ولی‌خان مینویسد واعتمادالسلطنه مورخ دوره ناصرالدین شاه هم در کتابهای خود وی را بنام محمد ولی‌خان میخواند ولی دربعضی ازمراجع دیده شده که آن ماموررا محمد علی خان قاجارنوشته‌اند ــ مترجم)

شهری که باسم رأین خوانده میشود ودرکرمان است درگذشته برسرشاهراهی بودکه ازکرمان به بم میرفت ولی اکنون شاهراه کرمان وبم ، ازکناررأین میگذرد . محمد علی‌خان بطوری که گفته شد باستقبال محمد ولی‌خان قاجاررفت تا این‌که اسیررا باوتسلیم نماید ودررأین باورسید ومعلوم شدکه محمد ولی‌خان حامل سی هزارتومان پول نقد برای محمد علی خان است تا این‌که بابت خون بهای کسانی که دربم بقتل رسیده‌اند پرداخته شود وقسمتی ازآن پول هم بخود محمد علی خان برسد ومحمد علی خان اسیر خسته ومجروح را به محمد ولی‌خان تسلیم کرد وازوی رسیدگرفت . محمد ولی خان بعد ازاین که اسیررا تحویل گرفت قصد داشت که وی را مقید بزنجیرنماید وپالهنگ برگردنش ببندد . ولی متوجه شدکه هرگاه لطف علی‌خان را بزنجیرببندد وپالهنگ برگردنش بگذارد خواهد مرد وبکرمان نخواهد رسید . لذا ترجیح داد که وقتی بکرمان رسیدند پالهنگ برگردن لطف علی‌خان زند ببندد واورا مقید بزنجیرکند .

ننگین‌ترین عمل خواجه‌قاجار

در ماهان که نزدیك کرمان است لطف علی خان زند از فرط ضعف بحال اغماء افتاد ومحمد ولی‌خان ترسیدکه اسیربمیرد ویك روز درماهان توقف کرد وچون لطف علی‌خان زند نمیتوانست سواربراسب شود واگراورا روی اسب قرارمیدادند ومی‌بستند ممکن بود فوت نماید لذا به وسیله محمد ولی‌خان برایش تخت روان فراهم کردند وازماهان تاکرمان وی را با تخت روان بردند . آقا محمد خان قاجارمردی بود صحرا نشین ودرصحرا خود را راحت‌تر ازشهرمیدید وبطوریکه دیدیم هنگام محاصره کرمان فصل زمستان را درخارج ازشهربسربرد وبعد ازاین‌که کرمان را مسخرکرد وعده‌ای راکشت وتمام مردان را نابیناکرد به خارج ازشهردراردوگاه زمستانی، که خود بوجود آورده بود منتقل گردید . محمد ولی‌خان قبل ازاین‌که باردوگاه خواجه قاجاربرسد لطف علی‌خان زند را ازتخت روان فرود آورد وپالهنگ برگردنش بست و یك زنجیر بوزن پانزده کیلو (بمقیاس امروزی) دارای دوقفل که یکی بدستها ودیگری بپاها قفل میشد بدستها وپاهایش بست ودرحالی‌که بازویش راگرفته بود اورا نزد آقا محمد خان قاجاربرد وزنجیری‌که بدوپای لطف علی‌خان زند بسته بودند مانع ازگام برداشتن نمیشد ولی اسیر نمیتوانست که با سرعت گام بردارد . گو این که اگر برپای اوزنجیرنمی‌بستند بازهم بمناسبت ضعف نمیتوانست با سرعت حرکت‌کند . وقتی‌که لطفعلی خان زند را وارد اردوگاه آقا محمد خان قاجار کردند خواجه‌قاجاردرسربازخانه غربی کرمان بسرمیبرد ومحمد ولی‌خان قاجارکه بازوی اسیرراگرفته بود خان زند را ازصحن سربازخانه گذرانید وبجائی رسیدکه آقامحمد خان قاجارنمایان‌گردید . درآنجابه لطفعلی خان زندگفت‌که بخاك بیفت وسجده‌کن . خان زند جواب داد من فقط مقابل خداوند

سجده میکنم . محمد ولی خان قاجاربرسرش زد وباوگفت بتومیگویم بخاك بیفت .
لطف علی‌خان زندگفت اگرمن دست داشتم توجرئت نمیکردی برسرم بزنی وبتوگفتم که من فقط مقابل خداوند سجده میکنم . ولی محمد ولی‌خان قاجارآنقدر براسیرمجروح و ناتوان فشارآورد تا این‌که اورا برزمین انداخت وسرش را بخاك مالید . گفتیم که صدای آقا محمد خان قاجار، صدای زیر بود وبهمین جهت هرگز بانك نمیزد وهنگام احضار خدمه ازسنج استفاده مینمود ولی درآن موقع‌که دشمن را مقابل خود دید صدا را بلند کرد وگفت ای لطف علی می بینم‌که هنوزنخوت داری وغرورتو ازبین نرفته ولی من هم‌اکنون کاری میکنم‌که دیگرتونتوانی سربلند نمائی . آنوقت خواجه دانشمند ومتدین ومتشرع قاجارفرمان دادکه عده‌ای ازاصطبل بیایند . انسان حیران میشودکه چگونه مردی چون آقا محمد خان قاجارکه فاضل بود وبرای اجرای احکام دین اسلام تعصب داشت ونماز اودرهیچ موقع قضا نمیشد یك چنان فرمان ننگین وبیشرمانه راکه هیچ مورخ جرئت نکرده آشکاربنویسد وما هم جرئت ابرازآن را بطورآشکارنداریم صادر کرد . آن مرد خواجه تصورمینمودکه با صدور آن فرمان مردی چون لطف علی‌خان زند را ننگین خواهدکرد درصورتی که خود را ننگین نمود . تمام کسانی‌که این قسمت ازسرگذشت لطف علی‌خان زند را نقل‌کرده‌اند متفق‌القول هستند که آنچه سبب شد خواجه قاجاردرآن موقع رذالت نفس خود را آشکار نماید خواجگی او بود .
او بمناسبت خواجه بودن عقده دائمی داشت و اطرافیانش خوب از آن موضوع آگاه بودندو هرموقع‌که صحبت اززن بمیان میآمد طوری صحبت میکردندکه‌گوئی خواجه قاجاریك مرد عادی است. عقده دائمی خواجه قاجار، براثرمشاهده جوانی وزیبائی لطف علی خان زند منفجرشد وآن دستورننگین را صادرکرد . کینه آقا محمد خان قاجارآنقدر شدید بودکه نفهمیدکه صدورآن دستورازطرف‌کسی‌که خود را پادشاه میداند چقدر قبیح است . عمل قبیح ازطرف هرکس‌که سربزند قباحت دارد ولی هرقدرمرتبه مرتکب رفیع‌ترباشد قباحت عملش برجسته تر بچشم میرسد وارتکاب آن عمل ازطرف مردی‌که خود را پادشاه میدانست آن قدرننگین است‌که با هیچ عذرودستاویزنمیتوان آن ننگ‌را ازتاریخ آقا محمد خان قاجارزائل‌کرد . کیست‌که نداند درآن روزلطفعلی خان زند آن قدرناتوان بودکه بدون زنجیر وپالهنگ قدرت راه رفتن نداشت تا چه رسد باین‌که اورا مقید به زنجیرنمایند وپالهنگ برگردنش ببندند . کیست‌که نداند درآن روزلطف علی‌خان زندکه ازدوشانه بشدت مجروح بود نمیتوانست دست‌های خود را تکان بدهد تا چه رسد باین‌که دودستش را با زنجیرببندند . لطف علی‌خان زند نشان داده بودکه مردی دلیراست ودرآن روز، دلیری خود را بیك تعبیرمسجل‌کرد . زیرا با این‌که مجروح وخسته و ناتوان بود واورا مقید بزنجیر وپالهنگ کرده بودند ومیدانست‌که هرگاه ابرازشهامت نماید دوچار شکنجه‌های هولناك خواهد شد دلیری خود را نشان داد وحاضر نشد مقابل خواجه قاجاربخاك بیفتد وگفت‌که من جزدرمقابل خداوند سجده نمیکنم. روزدیگرهم بطوری‌که خواهیم گفت لطف علی‌خان زند با وجود ناتوانی وتب شدید که براومستولی

گردیده بود دلیری خود را مقابل آقا محمد خان قاجار آشکار کرد. یك مورخ اروپائی نمیتواند خود را قائل کند که در آن روز آقا محمد خان قاجار آن دستور را درمورد لطف‌علی خان صادر کرده بود. دستوری که خواجه قاجار صادر کرد آن قدر قبیح وننگین بود که وجدان یك مورخ اروپائی آن را نمیپذیرد وبخود میگوید که این اتهام است ودشمنان آقا محمد خان قاجار این تهمت را براوزده‌اند ولی متاسفانه مورخین مغرب زمین، در کتابهای خود با اشاره، این‌موضوع‌را نوشته‌اند.

لطف علی‌خان زند که دیگرمشرق زمین شمشیرزنی چون او بوجود نخواهد آورد وخلق وخوی ولیاقت زمامداری‌اش اورا محبوب همه کرده بود نامی درخشان از خود در تاریخ شرق‌باقی گذاشت ولی فجایعی که آقا محمدخان قاجار در مورد او مرتکب شد وازنظرخوانندگان گذشت مرتبه لطف علی‌خان زند را درتاریخ شرق تا مرتبه یك شهید بالا برد.

ما نمیدانیم روزی که لطف علی‌خان زند را درکرمان نزد آقا محمد خان قاجار بردند چه روزی بود. هیچ یك‌ازمورخین شرق‌نتوانسته‌اند تاریخ حقیقی آن روزرا تعیین نمایند وسهل‌انگاری مورخین شرق درمورد ثبت تاریخ حقیقی وقایع بقدری بودکه حتی درمورد سال وقوع آن اختلاف دارند.

بعضی برآنند که آن واقعه درسال ۱۲۰۸ هجری قمری اتفاق افتاد وبرخی تاریخ واقعه را درسال ۱۲۰۹ هجری قمری میدانند. ولی چون‌کرمان هنگامی سقوط کرد که هنوز بهارنرسیده بود، میتوان گفت روزی که لطف علی‌خان زند را نزد آقا محمد خان قاجاربردند شاید ازآخرین روزهای زمستان سال ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ میلادی بوده است.

محمدعلی‌خان وجهانگیرخان که لطف علی‌خان زند را درراین به محمد ولی‌خان قاجارتسلیم‌کردند بکرمان نرفتند وبرای نرفتن بکرمان هم عذری موجه داشتند. چون خواجه قاجاردرنامه خود نوشته بود که آنها اسیررا تسلیم محمد ولی خان نمایند ومعنایش این بود که آمدنشان بکرمان ضروری نیست. با این‌که جهانگیرخان مورد عفوقرار گرفته بود، از این‌که به‌کرمان احضار نگردید خوشوقت شد زیرا چون خیلی بلطف علی‌خان زند کمك‌کرد میترسید که هرگاه بکرمان برود خواجه قاجار، سوابق همکاری اورا با لطف علی خان زند بخاطربیاورد واورا مجازات نماید. لطف علی‌خان زند را در اصطبل جا دادند بدون این‌که زنجیر ازدست وپاهایش بگشایند وپالهنگ ازگردنش بردارند. خان زند درآتش تب میسوخت وگاهی ناله برمیآورد واظهارتشنگی میکرد. ولی کارکنان‌اصطبل ازبیم آقا محمد خان قاجارنمیتوانستند آب باوبدهند واسیربدبخت ومریض که مقید به زنجیروپالهنگ بود تا بامداد آن روزنالید. روزبعد آقا محمد خان قاجار دستورداد که لطف علی‌خان زند را بحضورش بیاورند.

خان زند قدرت راه رفتن نداشت ودونفرازدوطرف بازوهایش را گرفتند واورا مجبورمیکردند که قدم بردارد وهمین‌که رهایش مینمودند برزمین میافتاد. عاقبت اورا

نزدیك آقا محمد خان قاجاربردند وخواجه قاجارگفت لطف علی ، بگوبدانم‌آیا هنوزهم غرورداری یا نه ؟

سرلطف علی‌خان زند ، براثرضعف وتب روی پالهنگ خم شده بود ونمیتوانست پلك دیدگان را بازکند . ولی بعد ازاین‌که آن حرف را شنید سررا بلندکرد وپلك دیدگان را گشود وآب دهان را بطرف صورت آقا محمد خان قاجار پرتاب‌کرد وگفت ای اخته فرومایه من ازتونمیترسم .

خان زند ، بزرگترین‌ناسزائی را که ممکن بود به‌آقا محمد خان قاجاربگویند باو گفت چون خواجه قاجار، ازخواجگی خود رنج میبرد وآن ناسزا با حضورتمام سرداران وبزرگان به آقا محمد خان قاجارگفته شد .

آقا محمد خان قاجارلحظه‌ای سکوت‌کرد وبعد جلاد را احضارنمود وپس از این‌که جلاد آمد گفت دوتخم چشم لطف علی را بیرون بیاور . جلاد خان زند را بزمین انداخت ودست‌ها وپاهایش راکه درزنجیربود طوری با طناب بست‌که نتواند آنها را تکان بدهد وبعد سه انگشت سبابه وابهام وبنصررا زیرپلك چشم راست لطف علیخان زند قرارداد وتاآنجاکه دربازوی خود زورداشت فشارآورد . چشمی‌که درزیبائی.دربین چشم‌های جوانان ایرانی نظیرنداشت ازکاسه بیرون آمد وجلاد آن قدرفشارداد تا این که تخم چشم بکلی ازکاسه خارج‌گردید .

همین‌که جلاد خواست شروع بکار بکند آقا محمد خان قاجارازجا برخاست و به محکوم نزدیك‌گردید که با دوچشم خود ، خروج تخم‌های چشم خان زند را ازکاسه‌ها ببیند وشاید بهمین مناسبت است‌که بعضی نوشته‌اندکه خواجه قاجار بادودست خویش تخم چشمهای خان زند را ازکاسه ها بیرون آورد . بعد ازاین‌که تخم چشم راست‌لطفعلی خان زند ازکاسه خارج شدجلاد ، کاردرا که بدندان گرفته بود بدست‌گرفت والیافی را که وسیله اتصال تخم چشم به کاسه بود برید وتخم چشم ازکاسه بکلی جدا شد ودژخیم تخم‌چشم‌را برزمین‌انداخت وانگشتان‌را بزیرچشم چپ‌خان‌زندبرد ودرحالیکه‌آقا محمد خان‌قاجارهمچنان مینگریست‌آن تخم‌را هم ازکاسه‌جداکرد. وقتی‌تخم چشم‌راست‌خان‌زند را ازکاسه بیرون میآوردند آن‌جوان قدری تکان خورد ونالید ولی هنگامی‌که تخم چشم چپش را بیرون میآوردند تکان نخورد وصدائی ازوی شنیده نشد .

وقتی هردوتخم چشم‌لطف علی‌خان زند برزمین افتاد خواجه قاجارگفت حالا نوبت من است‌که آب دهان بصورتت بیندازم وبررخسارمحکوم نابینا آب دهان انداخت ولی لطف علی خان زند حس نکردکه آب دهان برصورتش انداختند وصدای خواجه قاجار را نشنید زیرا ازهوش‌رفته بود .

همان روزکه خان زند راکورکردند آقا محمد خان قاجارگفت من‌نمیخواهم‌که این مرد بمیرد بلکه میخواهم زنده بماند ، وافساربرسرش بزنند واورا درسفرها پیاده براه وادارند . ولی حال لطف علی‌خان طوری وخیم‌بودکه به آقا محمد خان گفتند که اگر

مورد مداوا قرارنگیرد خواهد مرد . خواجه قاجاردستورداد‌که زخم‌های دوشانه ودو چشمش را مداواکنند تا این‌که زنده بماند ووی‌بتواند پیوسته اورا موردتحقیرقراربدهد

خواجه قاجار، شتاب داشت‌که لطف علی‌خان زند زودترمداوا شود تا این‌که وی بتواند آن جوان نابینا را کناراسب خود بدواند . ولی با این‌که زخم دوچشم خان زند مداوا شد زخم دوشانه‌اش معالجه نمیگردید وبیم آن میرفت که آن دوزخم ، خان زند را بهلاکت برساند. آقا محمد خان قاجارهم میخواست ازکرمان برود وحال لطف علی خان طوری وخیم بود‌که اگروی را ازکرمان حرکت میدادند میمرد. خواجه قاجارناگزیر شد‌که با توقف لطف علی‌خان زند درکرمان موافقت نماید تا این‌که معالجه شود . بعد از این‌که آقا محمدخان قاجاربه شیراز رسید برادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی را‌که در جنگهای مناطق مختلف‌کرمان لیاقت نشان داده بود به حکمرانی فارس وکرمان ویزد منصوب‌کرد تا این‌که دائم مواظب سرکشان فارس وکرمان ویزد باشد وهریك ازآنها راکه سربلند کردند نابود نماید .

بعد ازاین‌که خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) حکمران جنوب ایران شد یکی ازپزشکان شیرازرا باسم (حکیم لطفی شیرازی) ماموركرد‌که به‌کرمان برود وخان‌زند را مداوا کند وآن پزشك بکرمان رفت وداروئی باسم جفت (بروزن نفت ــ مترجم) و بادام سوخته صلایه شده را روی زخم های خان زند نهاد وآن جوان را ازمرگ نجات‌داد.

بعد ازاین‌که زخم های لطف علی‌خان بهبود یافت ، بازخیلی ضعیف بود زیرا غذای‌کافی باونمیدادند واورا درمکان راحت نمیخوابانیدند . مردان کرمان‌که همه‌کور بودند نمیتوانستند مساعدتی به لطف علی خان زند بکنند ولی چون درکرمان قحطی از بین رفته وفراوانی ارزاق جای آن را گرفته بود بعضی اززن‌ها درشب های جمعه برای خان زند قدری غذا میبردند . ولی مامورین آقا محمد خان قاجارنمی‌پذیرفتند ومیگفتند که اگرغیرازنان وآب چیزی به لطف علی‌خان زند بدهند ، آقا محمد خان قاجارآنها را خواهدکشت یاکورخواهدکرد .

دیگرلطف علی‌خان زند زیبا نبودوهرگز سررا بلند نمیکرد زیراکسی‌که چشم ندارد تا این که دنیا را نگاه کند برای چه سر را بلند نماید.

گاهی خان زند برای‌این‌که آتش‌درون را تخفیف‌بدهد اشعارشیخ محمود شبستری را با آهنگ سوزناك میخواند وآهنگ‌های اوکه بیشترنغمه های فارسی بود طوری در مستحفظین اثرمیکرد‌که بی‌اختیارهنگامی‌که ازخان زند دوربودند آن‌را زمزمه میکردند. ازاشعارعرفانی شیخ محمود شبستری‌گذشته خان زند بخواندن اشعار باباطاهرعلاقه داشت . با این‌که خان زند نابینا بود بازخواجه قاجارازسکونت آن جوان درجنوب ایران میترسید ودستورداد‌که وی را بتهران منتقل‌کنند . آن جوان نابینا را سواربراسب‌کردند ودودستش را بستند وعنان اسب اورا سواردیگر بدست‌گرفت ودرتمام مدت راه پیمائی چند سوار اورا احاطه کرده بودند که مبادا با وسیله عنان اسب خود را ازدست‌کسی‌که

دهانه اسب را دردست دارد بیرون بیاورد وپاسب رکاب بکشد وبگریزد . بعد ازاین‌که خان زند بتهران منتقل‌گردید درپایتخت آقا محمد خان قاجارنسبت بخان زند حس کنجکاوی و ترحم بوجود آمد و مردم میگفتند که‌وارث کریم‌خان‌زند (که مدتی درتهران سلطنت‌کرده بود) آمده است وبرخی اظهارمینمودند که‌کوری لطف علی‌خان زند مانع ازسلطنت اونیست همچنان‌که شاهرخ کوراست ولی درخراسان سلطنت میکند . این اظهارات که علنی هم برزبان آورده نمیشد آقا محمد خان قاجاررا متوحش کرد وهنگامی که درچمن (سلطانیه) بود برای حاکم تهران دستورحکم فرستاد که لطف علی‌خان زند را بهلاکت برسانند ودژخیم باتفاق دونفروارد زندان خان زند شدند ویك مرتبه دیگردست‌های آن جوان تیره روزرا بستند ودهانش راگشودند وجلاد دستمالی راکه گلوله‌کرده بود در حلقوم اونهاد وبعد یك چوب درازرا روی دستمال نهاد وبا یك چکش برچوب زد تا این که دستمال درگلوی خان زند فروبرود وبعد ازچند دقیقه روح ازکالبد لطف علی‌خان جدا شد وآن جوان نابینا ازمشقات زندگی رهائی یافت . وقتی جسد اورا برای شستن به غسال خانه واقع درنزدیك (چهل تن) درتهران بردند باسکلتی شباهت داشت‌که‌پوستی روی آن کشیده باشند وکسی که آن جسد را میدید فکرنمیکردکالبد بزرگترین شمشیرزن شرق است ودیگرروزگارشمشیرزنی چون اوتربیت نخواهدکرد وپس ازاین‌که جسد شسته شد بامزاده زید واقع درتهران بردند وآنجادفن‌کردند بدون این‌که اثری رویقبربگذارند.

چنین مرد ، شهریارزند وزمامداروشنفکرجنوب ایران‌که هرگز تبسم ازلبانش دورنمیشد وازلحاظ صورت وسیرت فرشته بود وهرکس‌که اورا میدید محبتش را دردل می پرورانید .

لطف علی‌خان زند تنها زمامدارنابینا نبودکه بدست آقا محمد خان قاجارکشته شد بلکه خواجه قاجاربرای تثبیت قدرت خود شاهرخ زمامدارنابینای خراسان را هم بقتل رسانید (بطوری‌که درموقع خود خواهد آمد .)

لطف علی‌خان زند درسال ۱۲۰۹ هجری قمری درتهران کشته شد بدون این‌که از تاریخ روزقتل اواطلاع داشته باشیم . ازقتل آن جوان دلیرتقریبا دوقرن میگذرد و هنوز مردم ایران ازفجایعی‌که برآن جوان روا داشتند متاسف هستند ودرجنوب ایران مردم هنوز مرثیه‌های مربوط بخان زند را میخوانند .بعد ازقتل لطف علی‌خان زند سلسله زندیه‌که منطقه نفوذشان درجنوب ایران بودوگاهی مرکزایران هم جزوقلمروسلطنت آنها بشمار میآمد منقرض گردید وبدون تردید نفاق خودشان ازعوامل موثرانقراض سلسله زندیه بود وبعد ازکریم خان زند هریك ازسلاطین زندیه‌که زمامدارشدندخون خویشاوندان ودوستان راکه همه اززندیه بودند ریختند .

دوره زمامداری سلاطین زندیه ازچهل وسه سال تجاوزنکرد وبعد ازسال ۱۲۰۹ هجری قمری دیگرکسی اززندیه به سلطنت واقعی نرسید .

آغاز جنگ بزرگ شوشی در قفقاز

خواجه قاجاربامنقرض کردن سلطنت زندیه یکی ازبزرگترین موانع توسعه قدرت خود را ازبین برداشت وپس ازآن بطور مطلق درجنوب ایران دارای قدرت گردید . مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند چون محاصره طولانی کرمان باعث خستگی آقا محمد خان قاجارشده بود تصمیم گرفت که استراحت نماید وبرای رفع خستگی ازشیراز بتهران واز آنجا به چمن سلطانیه رفت وهنگام حرکت ازشیرازحاجی ابراهیم خان کلانترشیرازی را که دروقایع مربوط به ازپا درآوردن لطف علی‌خان زند ، خدمات برجسته بآقا محمدخان قاجارکرده بود ملقب به اعتمادالدوله نمود وبا خود بتهران برد . چمن سلطانیه درآن عصریکی ازییلاقها وشکارگاههای خوب ایران بودوآقا محمدخان‌قاجارکه گفتیم یك شکارچی زبردست بشمارمیآمد درآن چمن ، هرروز بشکارمیرفت . خواجه قاجار بعد از دوماه که درچمن سلطانیه بسربرد مطلع گردید که (ابراهیم خلیل‌خان) حکمران قراباغ ازدادن مالیات خودداری میکند ومحصلین مالیات ازبیم جان مجبورشده‌اندکه ازقراباغ بگریزند ودراردبیل بسرمیبرند .

چون مرزهای ایران کنونی با مرزهای ایران دردوره سلطنت آقامحمد خان قاجار فرق کرده ، ضروری است که باختصارراجع بمرزایران توضیح داده شود . درآن موقع رودخانه ارس واقع درشمال آذربایجان یك رودخانه داخلی درایران بود ومرزشمالی ایران را خطی تشکیل میداد که از یك طرف ، درمغرب منتهی میشد به (سوخوم) واقع درکنار دریای سیاه و از طرف دیگر در مشرق به مصب رود (ترك) واقع در دریای خزر . امروز اراضی واقع در جنوب این خط تا ساحل رود ارس جزو خاك اتحاد جماهیرشوروی است اما دردوره آقا محمد خان قاجارجزوخاك ایران بود وسلاطین ایران موافقت میکردند که درولایات واقع درشمال رود ارس بیشترحکمرانان محلی حکومت کنند معهذا گاهی حکمرانان ولایات واقع درشمال رود ارس اهل تبریز یا قزوین یا اصفهان یا تهران وسایر بلاد ایران بودند . سلاطین ایران درامورداخلی مردمی که درشمال رود ارس زندگی میکردند مداخله نمینمودند مگرهنگامی که حکام آنها یاغی میشدند ومالیات نمیدادند . تقسیمات ولایات مزبورکه ولایت تفلیس هم یکی ازآنها بود باقتضای ادوار مختلف تغییر میکرد وبطورکـــلی آن مناطق راگرجستان وارمنستان وقراباغ میخواندند وقسمتی هم موسوم به خزران بود که بعد جزو گرجستان گردید . وقتی که ابراهیم خلیل‌خان حکمران قراباغ ازدادن مالیات به آقا محمد خان خودداری کرد ویاغی شد آخرین سال های سلطنت (کاترین دوم) ملکه معروف روسیه بود .

کاترین دوم با دولت عثمانی سرگرم مبارزه بود ولی توجهی بسوی ایران نداشت وهنوز حکام محلی شمال رود ارس که همه از اتباع ایران بودند راه روسیه رانمیدانستند وبفکرشان نمیرسید که به سلاطین روسیه پناهنده شوند .

وقتی‌آقا محمد خان قاجارشنیدکه ابراهیم خلیل خان یاغی‌گردیده ، تصمیم گرفت که برود واورا مطیع‌کند . بعد ازاین‌که به اردبیل رسید باواطلاع دادندکه ابراهیم خلیل خان ملقب به (جوانشیر) شهرشوشی را مستحکم‌کرده وتصمیم دارد که درآن شهر مقاومت نماید . خواجه قاجاربرای این‌که فرصت ندهدکه ابراهیم خلیل خان جوانشیر نیروی زیاد گرد بیاورد وخود را قوی‌تر نماید بعزم جنگ براه افتاد وچون برای رسیدن بشهر شوشی واقع درشمال رودخانه ارس باید ازآن رود بگذرد راه پل (خداآفرین) را که برروی رود ارس ساخته بودند پیش گرفت . وقتی‌که بآنجا رسید مشاهده‌کردکه پل را ویران‌کرده‌اند وازسکنه محلی تحقیق نمود که بداند پل برای چه ویران‌گردیده و دانست‌که ابراهیم خلیل خان جوانشیردستورویران‌کردن پل را صادرکرده تا این‌که قشون آقا محمد خان قاجارنتواند ازرودخانه ارس بگذرد . پل خداآفرین درادوارگذشته اسامی متعدد داشته است . درازمنه باستانی آن را پل کیخسرومیخواندند ویونانیان پل (سیروس) مینامیدند وسیروس اسم یونانی (کوروش) است وشاید کوروش همان پادشاه است‌که درافسانه‌های باستانی ایران‌که فردوسی آنها را درشاهنامه بنظم درآورده کیخسرو خوانده شده است . در اعصاربعد پل خداآفرین موسوم به پل (جلال‌الدین ملکشاه) شد وآخرین نام آن قبل ازاین‌که ویران‌گردد خداآفرین بود . آن پل را از ازمنه قدیم در محلی بنا کرده بودند که دردوطرف آن ، درقسمت علیا وسفلای رودخانه ارس ، گدار وجود نداشت وچون درآن منطقه گدارنبود ، کاروانیان وسپاهیان ومسافرین پیاده خیلی ازآن پل استفاده میکردند و بعد ازاین‌که پل ویران‌گردید ، هیچکس نمیتوانست ازیک طرف رودخانه ارس درآن منطقه بسوی دیگر برود مگربوسیله زورق یا قایق .

آقا محمدخان قاجار، دستورداد‌که نزدیک پل خداآفرین یک‌پل بازورق‌بسازند ودرعین حال مبادرت به تجدید بنای پل‌کنند. پایه‌های پل را نتوانسته بودند ویـران نمایند وفقط طاق‌های آن خراب شده بود وآقا محمدخان قاجارگفت‌که طاق‌ها را دوباره با بهترین مصالح بنائی بسازندکه ویران نشود . پلی‌که باید با زورق ساختـه شود بزودی احداث شد وعده‌ای ازکارگران بنائی هم مشغول تجدید بنای طاق های پل خداآفرین شدند. دربین امرای ولایات ایران واقع درشمال رود ارس فقط یک‌نفر ازامپراطریس روسیه درخواست کمک کرد وآنهم (هرقل) امیرگرجستان بود. هرقل درزمان نادرشاه ، امیرگرجستان بود ونادر، پادشاه ایران ، امارت اورا تائید کرد وطبق رسم آن زمان برایش خلعت فرستاد ورئیس روحانیون گرجستان هم به پیشنهاد هرقل وفرمان نادرشاه منصوب گردید ودرایران رئیس روحانیون مسیحی گـرجستان را (کتله‌کوز) میخواندند همان کلمه (کاتولیکوس) است‌که بمعنای اسقف بزرک بود. هرقل نامه‌ای به کاترین دوم نوشت وبعد ازاین‌که اورا مظهر خورشید خواندگفت من با نادر شاه پادشاه ایران قراری داشتم که باو مالیات بپردازم وپس‌ازاینکه نادرشاه کشته‌شدتا امروزکسی ازمن درخواست‌مالیات‌نکرد واینک یک‌مردخواجه که‌میگویند ازقبایل ترکمان شمال‌خراسان‌است ازمن‌درخواست‌پرداخت مالیات‌میکند ومن‌نمیخواهم‌به‌اومالیات‌بدهم.

زیرا اگر من محکوم باشم که مالیات بپردازم چرا آن مالیات را بیك ملکه بزرگ چون شما که مسیحی هستید تادیه نکنم و آن را بیك خواجه مسلمان بدهم. ولی این مرد خواجه بطوری که میگویند خیلی بیرحم است و تاکنون هزارها نفر را کشته یا کورکرده وچون من باو مالیات ندادهام قصد داردکه بهگرجستان حملهور شود ومن ازآن علیاحضرت درخواست میکنم که بمن کمك نماید تا این که بتوانم حمله این مرد خونخوار را دفع نمایم . کاترین دوم نامه امیرگرجستان را دریافت کرد ولی کمکی باو ننمود. بعضی ازمورخین دوره قاجاریه نوشتهاند که کاترین دوم ازجنك با آقا محمد خان قاجار ترسید واز کمك به هرقل امیرگرجستان خودداری کرد تا اینکه مجبوربه جنك با خواجه قاجارنشود. بعضی فکرکردهاندکه کاترین دوم برای اینکه انگلیسیها را بیمناك نکند وآنها بفکر نیفتند که ملکه روسیه ازاین جهت بامیرگرجستان کمك میکند تا اینکه خود را بایران و دریاهای جنوب آسیاوهندوستان برساند ، ازکمك به هرقل خودداری کرد . برخی گفته اند که کاترین دوم در آن موقع با عثمانیها میجنگید و اگر خود را با آقا محمد خان قاجار بجنك میانداخت ، سبب اتحاد دو دولت مسلمان ایران وعثمانی، علیه خود میشد . عدهای هم عقیده دارندکه کاترین دوم نمیخواست که در اموداخلی ایران مداخله نماید . وی میدانست که تمام اراضی واقع درجنوب خطیکه یك سرآن سوخوم کناردریای سیاه وسردیگرش مصب رود ترك دردریای خزرمیباشد جزوخاك ایران است وگرجستان هم یکی ازایالات ایران میباشد واونباید با کمك کردن به امیرگرجستان درامورایران مداخله نماید . اینها دلایلی میباشدکه منطقی بنظرمیرسد ولی یك دلیل دیگرهم وجود داشت وآن اینکهکاترین دوم درسنوات آخرعمربمسائل سیاسی توجه نمیکرد ومثل اینکه حس مینمود خواهد مرد ، میکوشیدکه ازلذات زندگی زیادتر برخوردارشود .

(شرح مفصل زندگانی کاترین دوم امپراطریس روسیه درهشت سال قبل بترجمه این ناتوان درمجله خواندنیها منتشرشد وکاترین دوم در عشقبازی مشهور بود ــ مترجم) .

جنگ با ابراهیم خلیل خان جوانشیر

آقا محمد خان قاجاربعد ازاینکه پل زورقی خداآفرین احداث شد با شصت هزارپیاده وسوار وبیست وپنج توپ ، از روی آن پل گذشت وخود را به شوشی رسانید وابراهیم خلیل خان جوانشیرکه خود را برای جنگ آمادهکرده بود درپناه حصار قرارگرفت . امروز وضع شهرشوشیکه مردم قفقازیه آن را شوشه میخوانند با گذشته فرق کرده است . دردورهایکه آقا محمد خان قاجارآن شهررا محاصرهکرد شوشی شهری بشمارمیآمدکوچك وزیباکه روی چند تپه بنا شده بود وازاین حیث بشهرهای رم وبیزان تیوم قدیم (استانبول کنونی) شباهت داشت ولی اطراف آن شهرکوچك وزیبا یك حصارمتین ساخته بودند وارتفاع دیواردرهمهجای شهریك اندازه بودودرنقاطیکه مسیر

دیوار بالا میرفت ازارتفاع آن کاسته نمیشد . برج‌های آن حصاربرخلاف برج‌های حصار کرمان مزغل عمودی داشت ومیتوانستند ازآن مزغل‌های عمودی سنگ یا آبجوش یا سرب مذاب برسرمهاجمین بریزند . حصارشوشی ازحیث اسلوب بنا ، مخلوطی بود ازسبك شرقی وغربی ودردوره آقا محمد خان قاجاراسلوب بنائی غربی را باسم (رومی) میخواندند و حصارشوشی را با اسلوب‌شرقی و رومی ساخته بودند. مصالح ساختمان‌حصار عبارت بود از سنگ‌های بزرگ وساروج وآقا محمد خان قاجار درنظر اول متوجه شد که توپهای او، قادر بویران کردن آن حصارنیست وگرچه میتوان با شلیك توپ قسمتی ازسنگ‌ها را درهم شکست ولی نمیتوان حصاررا طوری ویران نمود که قشون بتواند وارد شهرشود . یك قسمت ازحصارشوشی ازارتفاعات میگذشت وقاعده حصاردریك سطح نبود ومحاصره کردن شهری که حصارش به‌آن شکل ساخته شده باشد دشواراست . معهذا آقا محمد خان قاجارشوشی را محاصره کرد واندیشید همان طورکه عاقبت برکرمان غلبه کرد ، هرگاه بمحاصره ادامه بدهد برشوشی نیزغلبه خواهد نمود . اطلاعات آقا محمد خان راجع به وضع شوشی وابراهیم خلیل خان جوانشیر اطلاعات کلی بود ونمیدانست که میزان آذوقه درشهرچقدر است ومردم شهرتا چه اندازه میتوانند با داشتن آذوقه مقاومت نمایند . بعد ازاین که خواجه قاجارشوشی را محاصره کرد دریافت که نمیتواند منابع آب شهررا خشك کند ومردم را دوچار بی‌آبی نماید برای این که منابع آب مردم درآن شهرچشمه بود، وچشمه‌هائی در داخل‌شهر اززمین میجوشید وخواجه قاجارنمیتوانست به‌آن منابع دسترسی پیدا کند تا آنها را خشك نماید . ولی میدانست هیچ شهرقادرنیست که درقبال طولانی شدن مدت محاصره مقاومت کند وعاقبت مردم یك شهرمحصورازگرسنگی ازپا درمیآیند وتسلیم میشوند . درشوشی برخلاف کرمان مردم بالای حصاردیده نمیشدند وکسی به آقا محمد خان قاجار ناسزا نمیگفت . فقط موقعی که سربازان خواجه قاجار بحصار نزدیك میگردیدند هدف گلوله قرارمیگرفتند ومعلوم میشد که پشت مزغل‌ها تفنگداران نگهبانی مینمایند . خواجه قاجار بعد ازاین که مدتی با توپهای خود شلیك کرد ومتوجه گردید که گلوله‌های توپ قادربویران کردن حصارنیست ازادامه تیراندازی خودداری نمود زیرا غیرازاتلاف باروت وگلوله نتیجه‌ای نداشت . آنگاه معماران قشون را وادارکرد که برای حفرنقب مطالعه نمایند وبفهمند که آیا میتوان بوسیله حفرنقب وانفجارباروت ، دیوارشوشی را ویران‌نمود یا نه ؟ معماران برای آزمایش مبادرت به حفریك نقب نمودند ومتوجه شدند که قسمت های زیرین سنگ است ونمیتوانند حفرکنند وپایه حصارشهرروی سنگ قرارگرفته ، وسال‌ها طول میکشد تا این که نقبی درسنگ حفرنمایند وبتوانند ازآنجا بزیرحصاربرسند ودر آنجا حفره‌ای عمیق ووسیع برای جا دادن باروت حفرنمایند . درحالی که آقا محمدخان قاجارشهررا محاصره کرده بود ماه محرم که شیعیان آن را ماه عزاداری میدانند فرا رسید.

درشب دهم ماه محرم آقا محمد خان قاجاروافسران ازدرون شهر، صدای نوحه‌ای را شنیدند که تا آن شب نشنیده بودند . آهنگ آن نوحه به هیچ یك ازنوحه‌های ترکی وفارسی که درماه محرم ازطرف شیعیان خوانده میشد شباهت نداشت وآقا محمدخان

قاجارحس میکردکه آن نوحه بدون شعراست ونوحه سرایان عباراتی را (بزبان ترکی) برزبان میآورند وگاهی نعره میزنند وزمانی نعره آنها مبدل به یك ناله طولانی میشود.
آقا محمد خان قاجارمی‌شنیدکه درآن نوحه بیشترصحبت ازپسرامام سوم شیعیان است‌که باسم علی‌اکبرخوانده میشد ونوحه سرایان میگویند فردا علی‌اکبر، جوان که هنوزنامزد نگرفته درمیدان جنگ‌کشته خواهد شد وعارض زیبایش ازخون خضاب خواهدگردید.
با این‌که آقا محمد خان قاجارمردی حساس نبود وقلبش بسهولت نرم نمیشد خیلی تحت تاثیرآن نوحه قرارگرفت وباطرافیان گفت من وقتی این نوحه را میشنوم مثل این است‌که صدای‌گریه فرشتگان را میشنوم‌که امشب برمرگ امام سوم وفرزندش اشك میریزند واین چه نوحه‌ایست وچه نوع آهنگ میباشدکه‌گاهی مدت چند دقیقه قطع میشود وسکوت برقرارمیگردد وبعد یك مرتبه تجدید میشود وبازنوحه‌گران سکوت مینمایند. افسرانی‌که درپیرامون خواجه قاجاربودند نمیتوانستندکه راجع به آن نوحه اطلاعی باوبدهندو بفکرافتادند که‌ازسکنه‌محلی تحقیق نمایند و پیرمردی‌راکه‌ساکن‌آبادی مجاوربود نزد خواجه قاجاربردند وآقا محمد خان‌که زبان ترکی را خوب میدانست ازمرد سالخورده پرسید این چه جورنوحه‌ایست وبرای چه چند دقیقه سکوت میکنند وبعد یك مرتبه نوحه میخوانند. مرد سالخورده جواب دادکه این نوحه شماعان میباشد.
آقا محمد خان قاجارپرسید شماع چیست؟ پیرمردگفت شماع‌کسی است‌که امشب تا صبح نزدیك یکصد خنجر وکارد دربدنش فرومیکنند واوفردا، با دسته خونی‌ها حرکت مینماید. آقا محمد خان پرسید چرا اسم اورا شماع‌گذاشته‌اند درصورتی‌که‌کارد وخنجر دربدنش فرو میرود وشماع‌کسی است‌که شمع میسازد یا این‌که شمع دربدنش فرومیرود.
روستائی سالخورده نتوانست جوابی به خواجه قاجاربدهد وخود آقا محمد خان فکرکرد که شاید درگذشته شمع دربدن آنها فرومیکرده‌اند وبهمین جهت آنها را شماع خوانده‌اند.
درهمان موقع‌که خواجه قاجاربا روستائی سالخورده صحبت میکرد یك مرتبه صدای نوحه برخاست وپیرمرد روستائی‌گفت اکنون موقعی است‌که یك‌کارد یا یك خنجررا دربدن شماع فرومینمایند وازروی نوحه می‌فهمم‌که امسال شماره آنها ازسال‌گذشته بیشتر است.
آقا محمد خان پرسید آیا میتوانی بگوئی چند نفرهستند؟ پیرمرد روستائی جواب داد پانزده یا بیست نفرمیباشند وتوتا صبح صدای نوحه را خواهی شنید برای این‌که تا صبح دربدن آنها کارد وخنجرفرومیکنند واگرتوفردا آنها را دردسته خونی‌ها ببینی مشاهده خواهی‌کرد که ازکمربیالای آنها پوشیده ازکارد وخنجراست.

درواقع تا بامداد صدای نوحه بگوش خواجه قاجارمیرسید وبعد ازاین‌که آفتاب دمید درداخل شهردسته خونی‌ها که درروزدهم محرم سررا با شمشیرمجروح وخود را خون آلود میکنند براه افتاد. وضع شهرشوشی‌که‌گفتیم روی تپه‌ها قرارداشت طوری بود که اگرشخص درقسمت تحتانی شهر، خارج‌ازحصارقرارمیگرفت میتوانست‌که بعضی از قسمت‌های‌شهر را بخوبی ببیند وآقا محمد خان قاجارهم درجائی قرارگرفت‌که بتواند داخل شهررا مشاهده‌کند. خواجه قاجارعلاقه بدیدن دسته خونی‌ها نداشت چون درشهرهای

ایران هم درروز دهم محرم دسته‌های خونی براه میافتادند وفقط میخواست شماع‌ها را ببیند وبرای این‌که بهترآنها را مشاهده کند دوربین یك چشم خود را بدست‌گرفت ووقتی دسته خونی نمایان شد خواجه قاجاربدقت با دوربین ، کسانی راکه کارد وخنجر دربدنشان فرورفته بود ازنظرگذرانید ومشاهده نمودکه ازکمر بپائین آنها ، خالی ازسلاح است ولی ازکمربیالا کارد وخنجرطوری دربدنشان فرورفته که یك نیم دایره وسیع را در اطراف کالبد بوجود آورده وبا یك قوس چوبی دسته کاردها وخنجرها را نگاه داشته‌اند. با این‌که خواجه قاجارمردی ترسو نبود ، دریافت مردانی‌که کارد وخنجردربدنشان فرو رفته ، وحشت‌آورهستند وهریك ازآنها شمشیری دردست دارند وهنگام راه رفتن ، نوك شمشیر را بزمین تکیه میدهند وچون عصا ازآن استفاده مینمایند وراه میروند .

خواجه قاجارفهمید همانطورکه خونی‌ها نذرمیکنندکه هرسال در روز دهم محرم خود را مجروح نمایند درشوشی هم عده‌ای ازمردان نذر مینمایندکه روز دهم محرم درحالی‌که نزدیك یکصد کارد وخنجردربدنشان فرو رفته دردسته خونی‌هاحرکت کنند و کسانی هستند که متخصص فروکردن کارد و خنجر دربدن شماعان میباشند و نوك کارد وخنجررا طوری فرو مینمایندکه زیاد داخل بدن نشود ونوحه مهیج یا سوزناك هم ازاین جهت خوانده میشودکه شماع ازلحاظ روحی آماده برای فداکاری باشد ووقتی نوك کارد یا خنجر در بدنش فرو میرود فریاد نزند یا ناله نکند ودرآن روز آقا محمد خان‌قاجارمطلع شدکه یکی ازعوامل معروفیت شوشی همان مردان هستند که درروزدهم محرم با آن وضع وحشت‌انگیز نذرخود را بجا میگذارند .

آن روز بشب رسید وآنگاه روزهای یازدهم ودوازدهم ماه محرم گذشت و دربامداد روز سیزدهم ماه محرم یك مرتبه دروازه‌های شوشی بازشد وابراهیم خلیل‌خان جوانشیر با تفنگداران خود حمله‌ای سخت به قشون آقا محمدخان قاجارکرد وعده‌ای از سربازان خواجه قاجار را کشت . مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اندکه ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیربا ده هزار سوارازشهرخارج شد ولی این رقم اغراق است و حاکم قراباغ‌که درشوشی متحصن شده بود ده هزارسوارنداشت واغراق‌گوئی مورخین دوره قاجاریه‌ناشی ازاین بوده‌که نخواسته‌اند بگویندکه آقا محمد خان قاجارمورد حمله ، چند هزارنفر قرارگرفت. اگرخواجه قاجاریك سردارجنگی با اراده نبود وبا سرعت وسیله جلوگیری از ابراهیم خلیل خان جوانشیر را فراهم نمیکرد قشونی‌که شهرشوشی را محاصره‌کرده بود پراکنده میشد وشهراز محاصره رهائی مییافت . اما خواجه قاجاربا سرعت مبادرت بدفاع کرد ودو فوج از تفنگچیان راکه یکی ازآنها فارسی یعنی اهل فارس ودیگری اهل مازندران بودند و هر دو دسته از سربازان در تیراندازی زبردستی داشتند مامور کرد که جلوی سربازان ابراهیم خلیل‌خان را بگیرند وتفنك‌چیان فارسی ومازندرانی باهر تیرکه شلیك میکردند یك سرباز خصم را ازپا میانداختند درحالی که سربازان فارسی‌و مازندرانی سربازان دشمن را به تیربسته بودند خواجه قاجارتوپها را دریك نقطه متمرکز کرد ودستوردادکه آنها را با چهارپاره پرکنند وطوری تیراندازی نمایندکه‌همواره نیمی

از توپها پر باشد و در همان حال توپها را بطرف دروازه موسوم به (ملانصرالدین) ببرند ورفته رفته بآن دروازه نزدیك نمایند ومدافعین دروازه ملانصرالدین‌رامعدوم نمایند که قشون آقا محمدخان قاجاربتواند وارد شوشی شود .

(توضیح ــ درسه فرسنگی شهرشوشی قریه‌ای بود باسم ملانصرالدین و پلــی نیز بهمان نام وجود داشت ولابد میدانیم‌که ملانصرالدین عنوان روزنامه‌ای هم بودکه مرحوم (میرزا جلیل محمدقلی زاده نخجوانی) منتشر میکرد وآن مرحوم سی وشش سال قبل در بادکوبه برحمت ایزدی پیوست ــ مترجم) .

روشی‌که درآن روز، خواجه تاجداربرای ورود بشهر شوشی پیش‌گرفت یك روش ابتکاری بود و (کلوس ویتز) متخصص نظامی ومعروف آلمان درقرن نوزدهــم میلادی‌که نظریه های جنگی‌اش جنبه کلاسیك دارد اسم آن را (سد متحرك) گذاشت وبارها در پیکارهای جنك بین‌المللی اول ودوم مورد استفاده قرارگرفت . تاکتیــك جنگی آقا محمد خان درآن روزازحیث‌کمال بپای تاکتیك جنگی سرداران جنك اول و دوم بین‌المللی ازلحاظ استفاده ازسد متحرك نمیرسید زیرا نه دارای توپهای جدید بود ونه خمپاره های ادوار بعد را داشت . درسد متحرك‌که بوسیله توپخانه بوجــود میآید ، خمپاره‌ها همیشه پیشاپیش ، پیاده نظام که درحال حمله است منفجر میشود و خصم نمیتواند که جلوی پیشرفت پیاده نظام را بگیرد زیرا انفجار خمپاره‌ها پیشاپیش پیاده نظام مانع ازاین است که دشمن‌بتواند مبادرت به حمله متقابل کند وانفجار منظم خمپاره‌ها با توجه باین‌که بین انفجارآنها وحرکت پیاده نظام که مبادرت بحمله میکند تناسب وجود دارد راه را بردشمن می‌بندد وبهمین جهت این روش را درمیدان جنك سد متحرك میخوانند .

آقامحمد خان قاجار گفته بود که توپهای قشون را با چهارپاره پرکنندوتوپچی های اویك درمیان توپها را خالی‌میکردند وبسوی دروازه ملانصرالدین پیش میرفتند ودرعقب توپها تفنگداران حرکت مینمودند . ابراهیم خلیل خان جوانشیرمتوجه شد که اگرخود را بشهرنرساند ممکن است‌که قشون آقا محمد خان قاجاروارد شهرشود و با سرعت با سربازان خود واردشهر گردید و دروازه ها را مسدود نمودند و وضع‌جنك بشکل روز قبل برگشت‌وباز شوشی تحت محاصره قرارگرفت. براثرخروج ابراهیم خلیل خان جوانشیردرحدود هزارنفر ازسربازان آقا محمدخان قاجارمقتول ومجروح گردید ولی حاکم قرا باغ هم متحمل تلفات سنگین گردید و مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که پنج هزارنفر از سربازانش کشته شدند واین رقم ، مقرون باغراق است وگولد اسمیت انگلیسی مینویسدکه نزدیك هزارتن ازسربازان ابراهیم خلیل خان ، مقتول و مجروح گردیدند .

روزبعد ازآن جنك آقا محمدخان قاجار نامه‌ای برای ابراهیم خلیل‌خــان جوانشیر نوشت ودرآن نامه گفت اگروی تسلیم شود ومالیات را بپردازد ازمجازات معاف خواهد شد. علت نوشتن نامه مزبور این‌بودکه آقا محمدخان قاجار پیش‌بینــی

میکرد که محاصره قلعه شوشی کاری طولانی خواهد شد وهرقل ازطول مدت محاصره استفاده خواهد کرد وخود را قوی خواهد نمود. هرقل امیر گرجستان را مورخین دوره قاجاریه (ارکلی) یا (ارکلی‌خان) نوشته‌اند وآقا محمدخان قاجاردرمییافت که هرگاه محاصره شوشی طولانی شود ، هرقل علاوه بر این که‌خود را قوی خواهد کرد ممکن است که از ملکه‌روسیه کمك دریافت نماید ودر آن‌صورت جنگ با او وقشون کاترین دوم ملکه روسیه دشوارتر میشود .

این بود که آن نامه را بابراهیم خلیل خان نوشت وشعری هم درآن به این مضمون گنجانید.

ز منجنیق فلك سنگ فتنه میبارد   تو ابلهانه گریزی بآبگینه حصار

قصد آقا محمد خان قاجاراین‌بود که به ابراهیم خلیل‌خان بگوید که بحصار شوشی مغرور نباشد زیرا چون شیشه ممکن است درهم شکسته شود. خاصه آنکه بطوری که میگویند اسم اصلی آن شهر شیشه بوده است .

ابراهیم خلیل‌خان درجواب آقا محمدخان قاجارنوشت :

گرنگهدار من آن است که من میدانم   شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

درهمان موقع ، به آقا محمدخان خبررسید که هرقل امیرگرجستان از کاترین دوم ملکه روسیه درخواست کمك کرده است . تا آن موقع خواجه قاجارحدس میزد که‌ممکن‌است هرقل‌ازملکه روسیه استمدادکند ولی درآن وقت حدس اومبدل بیقین شد. آقا محمدخان قاجارفکر نمیکرد که کاترین دوم به هرقل‌کمك نخواهد کرد ومیاندیشید که چون هردو مسیحی هستند ملکه روسیه به‌کمك هرقل خواهد آمد وچون خواجه قاجار مردی باهوش بود ، پیش‌بینی مینمود که کمك‌کردن ملکه روسیه به هرقل مقدمه دست‌اندازی آن ملکه بخاك ایران خواهد شد وبین او وملکه روسیه نایره جنك افروخته میشود . خواجه قاجارازکاترین دوم بیم نداشت واز قشون اونمیترسید اما چون مردی بود مطلع، پیش‌بینی می‌کرد که هرگاه بین‌اووکاترین دوم جنگی دربگیرد آن جنك طولانی خواهد گردید . خواجه قاجار، میدانست که خود کاترین دوم زنی نبود ونیست که درفکرتقویت نیروی جنگی باشد ویك ارتش قوی بوجود بیاورد ولی یك خدمتگزار صمیمی باسم «پوتم‌کین» که صدراعظم روسیه گردید نصیبش شد که برای تقویت نیروی جنگی روسیه خیلی زحمت کشید زیرا خود او افسر ارتش بود وباهمیت تقویت ارتش وقوف داشت وهم اوبود که چندبار عثمانی را شکست داد و شبه جزیره کریمه را منضم بخاك روسیه کرد. آقا محمد خان قاجارمیدانست که درآن تاریخ‌دوسال از مرك پوتم‌کین میگذرد ولی قشون نیرومند و منظم که وی بوجودآورد برای کاترین دوم بجا ماند واگربین او وکاترین دوم جنگ دربگیرد شاید سال‌ها طول بکشد. این‌بود که میخواست قبل ازاین که‌کاترین دوم‌نیروئی

بکمك هرقل امیر گرجستان بفرستد آن مرد را ازپا درآورد وملکه روسیه را مقابل امرخاتمه یافته قراربدهد واورا ازشرکت درجنك، بعنوان‌کمك به هرقل منصرف نماید.

حوادث آینده نشان دادکه استنباط آقا محمدخان قاجاردرست بود و روزی که بین حکومت تزاری روسیه وایران جنك درگرفت ، طولانی شد .

چون خواجه قاجار میخواست زودتر هرقل وبقول مورخین شرق ارکلی را شکست بدهد خود را ناگزیر دید که با ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم قراباغ کناربیاید . هنگامی که ابراهیم خلیل خان از قلعه شوشی خارج شد وبه سپاه آقا محمد خان قاجارحمله کرد دونفرازخویشاوندانش‌که جزو سربازان او بودند مجروح گردیدند ونتوانستند بقلعه‌مراجعت‌نمایند وبدست‌قشون‌خواجه قاجارافتادند. یکی‌ازآنها موسوم بود به(محمدبیك) ودیگری‌بنام (اسدبیك) خوانده‌میشد.مورخین‌دوره قاجاریه نوشته‌اند که آن دونفر ، برادرزاده ابراهیم خلیل‌خان بودند . مورخین مغرب زمینی‌که بایران مسافرت‌کردند نوشته‌اندکه آنها پسرعموهای‌حاکم‌قراباغ‌بشمارمی‌آمدند.

وقتی آن دونفر دستگیرشدند براثرمجروح شدن قدرت حرکت نداشتند و خواجه قاجاریك روز بعد ازنامه‌ای که برای ابراهیم خلیل‌خان نوشت ازخویشاوندی آن دوبا حاکم قراباغ مطلع‌گردید وگفت‌که نامه‌ای دیگر به ابراهیم خلیل‌خان‌بنویسند وباواطلاع بدهندکه هرگاه تسلیم نشود برادرزاده‌ها (یا پسرعموهایش)را بقتل خواهد رسانید . دربین درباریان آقا محمدخان قاجارمردی بود باسم (پیرقلیخان) که با ابراهیم خلیل‌خان جوانشیرسوابق آشنائی طولانی داشت وبه آقا محمد خان قاجار گفت نوشتن نامه بدون فایده است زیرا من‌که ابراهیم خلیل‌خان را بخوبی می‌شناسم می‌دانم که وی ازقتل برادرزاده های خود متاثر نخواهد شد وفقط ممکن است قتل‌آنها اورا جری‌ترنماید واگرشهریاراجازه بدهد من بمناسبت آشنائی که با ابراهیم خلیل‌خان دارم ممکن‌است‌اقدامی‌برای مصالحه بکنم . آقا محمدخان قاجارپرسید چگونه برای مصالحه اقدام میکنی ؟ پیرقلیخان گفت اگرشهریاردستوربدهدکه خلوت کنند، من نظریه خود را خواهم‌گفت . آقا محمدخان قاجاردستوردادکه خلوت‌کنند وبعد ازاین که همه رفتند پیر قلیخان به خواجه قاجارنزدیك گردید وگفت ای شهریارآنچه من بشما بگویم از روی خیرخواهی است. آقا محمدخان قاجارگفت میدانم‌که تو از خدمتگذاران صدیق من هستی. پیرقلیخان‌گفت صداقت من مرا وامیداردکه بشهریار بگویم‌که قلعه شوشی بزودی مفتوح نخواهد شد. آقا محمد خان قاجارگفت خود من هم این موضوع را میدانم .

پیرقلیخان گفت ازطرف دیگر، شهریارنمیتواند دست ازمحاصره شوشی بکشد وبرود زیرا ترك محاصره این شهرطوری حکام این‌حدود را جری خواهد کرد که هریك ازآنها دعوی سلطنت خواهند نمود وابراهیم خلیل‌خان هم مثل دیگران داعیه پادشاهی خواهد داشت. آقا محمدخان قاجارگفت تو مردی عاقل وفهیم هستی وآنچه گفتی‌درست‌است. پیرقلیخان گفت‌ولی‌من امیدوارم‌که بعدازمذاکره‌با ابراهیم‌خلیل خان

راهی پیــدا کنم که لطمه‌ای به حیثیت جنگی شهریار وارد نیاید و ابراهیم خلیل خان هم اظهاراطاعت‌کند بدون این‌که قشون شهریاروارد شوشی گردد . آقا محمدخان‌گفت آیا ممکن است‌که ابراهیم خلیل خان ، بدون این‌که سپاه من وارد شهر شود ابــراز اطاعت نماید. پیرقلیخان گفت من یقین‌ندارم ولی امیدوارم‌که بعد ازاین که با او مذاکره کردم ابراز اطاعت نماید . آقا محمدخان قاجار به پیرقلی خان اجازه دادکه هرطورکه میل دارد با ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر مذاکره کند مشروط براین‌که وی ابراز اطاعت نماید . پیرقلیخان نامه‌ای‌به ابراهیم خلیل خان نوشت و در آن گفت کــه بپاس دوستی قدیم میل داردکه اورا ببیند وروز وشبی میهمانش باشد. حاکم قراباغ‌در جواب نوشت جای قدم میهمان روی دیدگان من است وهروقت که میل دارید بیائید. ابراهیم خلیل‌خان برای ورود پیرقلیخان دروازه شهر را نگشود چون ازخدعه میترسید ودستوردادکه یك پالکی درطول حصار ، با طناب پائین بفرستند وبعد ازاین‌که پیرقلی خان سوارپالکی شد اورا بالا بکشند .

پیرقلیخان بدون تفنگ و تپانچه و شمشیر در پالکی جا گرفت و او را بالاکشیدند و نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیر بردند . حاکم قراباغ با دوست قدیم روبوسی نمود و از دیدنش ابراز مسرت‌کرد و پیرقلیخان گفت من برای خیرخواهی این‌جا آمده‌ام . تو میدانی‌که من از خدمتگذاران آقامحمدخان قاجار هستم و اگر بگویم که رعایت مصالح او را نمیکنم دروغ گفته‌ام . اما دوست تو نیز میباشم و شرط دوستی این است که رعایت مصالح تو راهم بکنم . ابراهیم خلیل خان که در آن تاریخ مردی بود تقریبا پنجاه و پنج ساله و متوسط‌القامه و قوی‌البنیه گفت از ابراز دوستی تو ممنونم . پیر قلیخان گفت من تو را میشناسم و میدانم‌که مردی دلیر هستی ولی اگر از من نمیرنجی بتومیگویم که از حیث دلیری به لطف علی خان زند نمیرسی و من با دو چشم خود درکرمان دیدم که او به تنهائی‌با تمام‌قشون آقامحمدخان قاجار میجنگید وعاقبت هم صفوف سربازان راشکافت و از شهر خارج شد . ابراهیم خلیل خان گفت من وصف دلیری لطف‌علی خان زند را شنیده‌ام . پیرقلیخان گفت معهذا آقامحمدخان قاجار بریك چنان مرد دلیر غلبه کرد در صورتی‌که درفن شمشیرزدن شاگرد لطف‌علی خان زند نمیشود ولی این مرد خواجه ، پشت‌کار و استقامت دارد و وقتی کاری را شروع کرد آن‌قدر پایداری مینماید تا به نتیجه برسد و درکرمان‌که هنگام زمستان هوا خیلی سرد میشود در بیرون شهر ، یك شهر جدید ساخت و سربازان خود را در آن شهرجا داد تا این‌که در فصل زمستان مجبورنشود دست از محاصره‌کرمان بکشد . تو تصورنکن که آقامحمدخان قاجار بعداز این‌که هوا سردشد دست از محاصره شوشی بکشد و او آن قدر محاصره را ادامه خواهد داد تا این‌که تو تسلیم شوی یا این‌که تمام مردمی‌که در این شهر هستند از گرسنگی بمیرند .

ابراهیم خلیل‌خان گفت تو دوست من‌هستی و من با توبدون ملاحظه صحبت میکنم و آنچه در دل دارم میگویم . من از این مرد خواجه نمیترسم و میل‌ندارم که

شوشی را باو تسلیم کنم . او توانست که لطفعلی‌خان زند را به قتل برساند ولی تصور نمیکنم که موفق بکشتن من شودولی هرگاه من درجنگ با آقامحمدخان قاجار کشته شوم بهتر از این است‌که او در زمان حیات من قدم به شوشی بگذارد و این‌جا راتصرف کند . پیرقلی‌خان گفت من تردید ندارم که تومردی دلیر هستی و ازکشته شدن نمیترسی ولی فکر مردم این شهر را هم بکن . توهرقدر دراین شهر آذوقه فراهم کرده باشی‌روزی خواهد آمدکه دراین‌جا ، براثر طول مدت محاصره خواربار باتمام خواهد رسید و در آن روز این شهراز پادرمیآید یا این که آقامحمدخان قاجار موفق میشود همانطورکه حصار کرمان را با انفجار باروت ویران کرد حصار این جا را هم ویران نماید و وارد شهر شود و بعد از این‌که وارد این‌شهر شد آیا پیش بینی میکنی‌که بر مردم شوشی چه خواهد گذشت . من درکرمان بودم ودیدم که بعداز این‌که آقامحمدخان قاجار وارد شهر شد سربازانش با مردم چه کردند . من دیدم که هرچه را توانستند به یغمابردند و از تعرض به نوامیس مردم خودداری نکردند و بعد ، تمام مردان‌کرمان بحکم آقامحمدخان قاجار کور شدند و امروز درکرمان ، مردی‌که کور نباشد وجود ندارد مگر این‌که بعد از رفتن آقامحمدخان ازآن شهر ازنقاط دیگر به‌کرمان مسافرت کرده باشند . توهم اگر دراین شهر مقاومت‌کنی ، بعدازاین‌که شوشی سقوط کرد ، مرد و زن این‌شهر گرفتار سرنوشت مردم کرمان خواهند شد وتوباید فکر آنها باشی تا این‌که مردم این‌شهر گرفتار آتش خشم آقامحمدخان قاجار نشوند . ابراهیم خلیل‌خان گفت مردان این شهر شجاع هستند و از مرگ بیم ندارند . پیرقلی خان گفت زن ها وکودکان‌راچه میگوئی ؟ ابراهیم خلیل‌خان گفت : قبل ازاین‌که شهر سقوط‌کند تمام زن‌ها و اطفال را خواهندکشت تا این‌که بدست سربازان این مرد خواجه نیفتند . پیرقلی‌خان اظهارکرد در کرمان نیز همین‌حرف را میزدند و مردان میگفتند قبل ازاین‌که سربازان آقامحمدخان قاجار وارد شهر شوند تمام زن‌ها و اطفال را بقتل میرسانند . ولی فقط معدودی از مردان توانستند آن‌کار را بکنند و بقیه ازفرط گرسنگی قدرت نداشتند ازجا برخیزند تاچه رسد باین‌که زنهاو فرزندان خود را بهلاکت برسانند . ابراهیم خلیل خان پرسید توکه برای خیرخواهی باین جا آمده‌ای بگوکه من‌چه باید بکنم ؟ پیرقلی‌خان گفت اگر تونامه‌ای به آقامحمدخان قاجار بنویسی و هدایائی برایش بفرستی و اظهاراطاعت‌کنی او بمحاصره شوشی خاتمه خواهد داد وازاین‌جا خواهد رفت . ابراهیم خلیل خان گفت من کسی نیستم‌که از قلعه خارج شوم وخودرا تسلیم این خواجه بکنم . پیرقلی‌خان گفت نمیگویم از قلعه خارج‌شو و خودرا تسلیم آقامحمدخان بکن . بلکه در نامه خود بنویس‌که مطیع و فرمانبردار او هستی‌و چون سالخورده و بیمار میباشی نمیتوانی نزد وی بروی وهمین‌که بیماری‌ات ازبین‌رفت بحضورش خواهی رسید . ابراهیم خلیل خان گفت اگر من یك چنین نامه را بنویسم آقامحمدخان قاجار از این‌جا خواهد رفت . پیرقلی خان گفت بلی و برادر زاده‌هایت راهم‌که اکنون اسیر هستند آزاد خواهد نمود . ابراهیم

خلیل‌خان پرسید آیا از من مالیات یاگروگان نخواهد خواست . پیرقلی خان گفت نه مشروط بر این که نامه تومقرون بتظاهر به فرمانبرداری هم باشد . ابراهیم خلیل خــان گفت نمی‌فهمم چه میگوئی؟ پیــر قلی‌خان گفت بعــد از این‌که نامــه‌ات را بــرای آقامحمدخان قاجار فرستادی خودرا بالای حصار به آقامحمدخان و سربازانش نشان بده و آنچه درنامه‌ات نوشته‌ای باصدای بلند تکرارکن تا این‌که افسران و سربازان آقامحمدخان بشنوند . چون نامه‌تو را افسران و سربازان آقامحمدخان نمی‌بینند ولی خودت را مشاهده میکنند و صدایت را می شنوند و میفهمند که تو ابراز اطاعت کرده‌ای و خودرا فرمانبردار آقامحمدخان قاجار میدانی . بدین ترتیب غــرور آقامحمدخان قاجار تسکین پیدا میکند و میتواند بافسران و سربازانش بگوید که چون تو اظهار اطاعت‌کردی ، دیگر ادامه محاصره شوشی بدون فایده است و بدین ترتیب حیثیت آقامحمدخان قاجار محفوظ میماند . ابراهیم خلیل خان گفت ولی حیثیت من ازبین میرود و من سرشکسته خواهم شد . پیرقلی‌خان گفت تو اگر با وجوه مردم این‌شهر مذاکره کنی و به آنها بفهمانی چه عاقبت وخیم در انتظارشان میباشد و آنها بدانند که تو در راه حفظ جان و مال وناموس آنها فداکاری مینمائی ، تا اینکه نگذاری قشون آقامحمدخان وارد این شهرشود و مردم این‌جا ، دوچار سرنوشت مردم کرمان گردند سرشکسته نخواهی شد و هرکس‌که دراین شهر شعور دارد از تو ممنون خواهد گردید و قائل خواهدشدکه توجان و مال‌و ناموس اورا حفظ‌کردی و این نوع فداکاری تو خیلی با اهمیت‌تر ازاین است‌که تودر جنگ کشته شوی . ابراهیم خلیل‌خان گفت من می‌فهمم توچه میگوئی ولی مردم این شهر ساده هستند و نمیتوانند که به‌اهمیت و ارزش فداکاری من پی ببرند و تصور خواهند کرد که من از این مرد خواجه ترسیدم‌و اظهار اطاعت کردم.

پیرقلی‌خان‌گفت اگر من فرستاده آقامحمدخان قاجار نبودم یعنی در نظر مردم این طور جلوه نمیکردم (زیــرا من بپاس دوستی با تو این جا آمدم و آقامحمد خان مرا این‌جا نفرستاد) امروز وامشب و فردا برای مردم‌این شهر درمساجد یا جاهای دیگر صحبت میکردم و بآنها میگفتم‌که قشون آقامحمدخان بعداز این‌که واردکرمان شد بامردم آن شهرچه‌کرد و بآنان می‌فهمانیدم‌که توبرای حفظ جان و مال وناموس مردم این شهر یك فداکاری میکنی که خیلی برتر از فــداکاری کسی است‌که درمیدان جنگ کشته میشود چون برای یك مرد دلیر چون تو ، ابراز اطاعت ، ولو اثری برآن مترتب نباشد بدتر ازکشته شدن در میدان جنك است . ولی چون مردم مرا بچشم فرستاده آقامحمدخان قاجار نگاه میکنند من نمیتوانم این‌واقعیت را برای مــردم بشکافم و عظمت فداکاری تو را به آنها بفهمانم و تو خود باید اینکار را بکنی یااین‌که این وظیفه رابرعهده‌علمای روحانی این شهر محول نمائی و آیا در این شهر علمائی نیستند که مردم‌از آنهاگوش شنوا داشته باشند ؟

ابراهیم خلیل‌خان گفت دو نفر از علمای روحانی این‌جا خیلی در مــردم نفوذ

دارند . پیرقلی‌خان گفت‌از آنها دعوت کن‌که این‌جا بیایند و منظور خود را با آنها درمیان بگذار وآنان راوادار کن که بمردم بفهمانند که تو بچه علت آماده شده‌ای که‌نسبت به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت نمائی بدون‌اینکه قشون او را به شهر راه بدهی. ابراهیم خلیل‌خان ازدو نفرازعلمای برجسته شهردعوت‌کردو بعدازمقدماتی منظور خودرا به آنهاگفت و آنان دریافتندکه بمردم چه‌بگویند . پیرقلی خان که‌گفته بودکه فقط یك‌شبانه‌روز میهمان ابراهیم خلیل‌خان خواهد بود مدت چهار روز در شوشی ماند تا این‌که کار راباتمام برساند . چون میترسید اگر برود ابراهیم‌خلیل خان که مردی دلیر و دارای عزت نفس است ، از نوشتن نامه مذکور در فوق خـودداری نماید و ابراز اطاعت‌نکند وبالای حصار با آقامحمدخان قاجار صحبت ننماید . دو مرد روحانی بیش از آنچه ابراهیم خلیل‌خان انتظار داشت از عهده توضیح برآمدند و اهمیت فداکاری‌ابراهیم خلیل خان‌را با زبانی که‌مردم ساده‌شوشی می‌فهمیدند برایشان بیان‌کردند و چون ماه محرم بودکه ماه عزاداری شیعیان است و مردم شوشی مثل مردم قسمتی از شهرهای ایران در شمال رودارس شیعه مذهب بودند علمای روحانی فداکاری ابراهیم خلیل خان را در راه مردم شهربا فداکاری بعضی‌از شهدای سرزمین کربلا مقایسه نمودند و گفتند آنها در راه‌دین جان فداکردندو اینك ابراهیم خلیل‌خان در راه جان و مال وناموس شما فداکاری میکندو این‌مرد دلیرکه میتواند با شیر نبرد نماید تصمیم گرفته ، بطور علنی نسبت به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت نماید که مبادا قشون خواجه قاجار وارد این شهر شود و سربازان او با مردم این شهر بکنند آنچه بامردم کرمان‌کردند .

روز نوزدهم ماه محرم‌سال ۱۲۰۹ هجری قمری (یا سال ۱۲۱۰) بعد از این کـه نامه ابراهیم خلیل‌خان‌بدست خواجه‌قاجار رسید، او درحالی‌که کفن پوشیده بود بالای حصار آمد وبزبان ترکی که‌زبان محلی مردم شوشی‌بود خطاب به آقامحمدخان قاجار که در خارج از حصار سوار براسب دیده میشد گفت ای شهریار قاجار ، من برای شما نامه فرستادم و درآن‌نامه‌گفتم‌که خودرا از اتباع شما میدانم و تاروزی‌که زنده‌هستم از شما اطاعت خواهم‌کرد واینك‌آمده‌ام تا آنچه‌را درآن نامه نوشته‌ام بزبان خودبگویم تا این‌که تمام افسران وسربازان شمابدانند که من مطیع شماهستم و هرگز سر از اطاعت نخواهم پیچید و مالیات شوشی را هرسال خواهم پرداخت . در بین سربـازان آقامحمدخان قاجار افواجی بودندکه زبان‌ترکی‌را نمیدانستند ولی آقامحمدخان قاجار درهر واحد یك مترجم گماشته بود و بهرنسبت‌که ابراهیم خلیل خان به‌زبان ترکی صحبت میکرد مترجمین اظهاراتش را برای سربازان مازندرانی و گیلانی و فارسی و سایر سربازانی‌که زبان ترکی نمیدانستند ، ترجمه میکردند و آنها می‌فهمیدند که حکمران قراباغ ، نسبت‌به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت مینماید .

ابراهیم خلیل‌خان درخاتمه اظهاراتش گفت چون‌او پیرمردو بیمار است‌امیدوار میباشدکه شهریار قاجار اجازه بدهد که وی در آن موقع بحضورش نرسد ولـی همین

که بیماری ازبین رفت اوباکمال شوق خودرا بدرگاه خواجه قاجار خواهد رسانید و خدمتش را برعهده خواهد گرفت. بعدازاین‌که اظهارات حکمران قراباغ تمام شد باید خواجه قاجار هم چیزی بگوید . اما چون میدانست صدایش زیر است و باعث خنده شنوندگان خواهد شدیکی از اطرافیان را مامورکردکه جوابش را باصدای بلند تقریر نماید و او از قول آقامحمدخان قاجار گفت : من پشیمانی تورا میپذیرم و تو و مردم شهرشوشی را مورد عفوقرارمیدهم و انتظاردارم‌که توپیوسته مطیع و فرمانبردار باشی و مالیات شوشی را همه‌ساله بپردازی و هدایائی را هم‌که برای من فرستاده بودی پذیرفتم

با تشریفات گفته‌شده جنگ‌شوشی‌که ممکن بود لااقل یکسال‌طول بکشد خاتمه یافت و غرور آقامحمدخان قاجار ، از تسلیم کتبی و شفاهی حکمران قراباغ راضی شد و سه روز بعد قشون آقامحمدخان قاجار از شوشی رفت . اقدام آقا محمدخان قاجار ، از نظرجنگی ، طبق موازین امروزی یك اقدام ابلهانه جلوه میکند . چون او برای قشون کشی به‌شوشی متحمل خسارت شد و عده‌ای از سربازانش در آنجا کشته شدند و وی با ابراز تسلیم حکمران قراباغ که متضمن اشغال ارضی نبود و ضمانت اجرائی هم نداشت بمحاصره خاتمه داد و قشون خودرا از آن منطقه برد . اگریك سردار جنگی مبادرت بآن عمل میکرد مورد محاکمه قرار میگرفت که‌چرا بدون اخذ نتیجه ، بمحاصره خاتمه داده‌است و لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه یك سردار جنگی راکه بدون اخذ نتیجه ، به محاصره یك شهر خاتمه داده بود محکوم به‌حبس ابدکرد .

آنچه آقامحمدخان را واداشت که‌برخلاف مصلحت جنگی از شوشی برود ترس ازکمك حکومت‌روسیه تزاری به‌هرقل‌امیر گرجستان بود . خواجه قار میترسید در حالی‌که محاصره شوشی ادامه پیدامیکند قشون روسیه بعنوان کمك به هرقل (و بقول مورخین شرق‌ارکلی‌خان) وارد گرجستان شود و بعد به قراباغ بیاید وقشون اورا درشوشی ازبین ببرد . زیرا بطوری‌که گفتیم خواجه قاجار ، نمیتوانست پیش‌بینی کند که کاترین دوم ملکه‌روسیه به‌هرقل کمك‌نخواهد کرد و اقدام خود را یك کار عاقلانه میدانست . اظهار تسلیم ابراهیم خلیل‌خان گرچه بظاهر مغایر با حیثیت آن مرد دلیربود ولی مردم‌شوشی را از قتل عام نجات داد و ما در صفحات آینده خواهیم دیدکه وقتی آقامحمدخان قاجار وارد تفلیس شد چه‌کرد واگر وارد شوشی میشد نیز مبادرت بهمان فجایع مبنمودکه در تفلیس مرتکب‌گردید .

جنگ تفلیس و فجایع آقامحمد خان درآنجا

گولد اسمیت انگلیسی میگوید فجایع آقامحمدخان قاجار در تفلیس اولین علت اجتماعی و معنوی جداشدن ولایات ایران ، در شمال رود ارس ، ازآن کشور گردید و علت دوم‌آن را شهوترانی فتحعلیشاه قاجار تشکیل داد .

روز بیست و سوم محرم آقامحمدخان قاجار از شوشی براه‌افتاد وبرای احتیاط

سه‌هزارتن از پیادگان‌و سواران خودرا در قراباغ گذاشت‌که مبادا ابراهیم خلیل‌خان دست در آورد و از عقب باو حمله‌ورشود و رابطه‌اش رابا آذربایجان قطع کند. او که میخواست به جنگ هرقل امیرگرجستان برود، باید از عقب خود آسوده خاطر باشد و بداند رابطه‌اش رابا عقب قطع نخواهند کرد. آقامحمد خان قاجار بعد از عزیمت از شوشی خود را کنار دریاچه (ایروان) رسانید و دوروز در آنجا توقف کرد و آنگاه واردسرزمین گرجستان شدکه اعراب جارجیه میخواندند و گرجستان حداعلای شمالی قلمرو اسلام در منطقه قفقازیه بودو درآن سرزمین اسلام از حدود گرجستان جلوتر بسوی شمال‌نرفت. آقامحمدخان قاجار که تا آن موقع بگرجستان نرفته بود واز اوضاع شهر تفلیس کرسی‌گرجستان اطلاع نداشت ازسکنه محلی راجع به تفلیس‌تحقیق‌کرد. اودانست‌که تفلیس شهری است که دارای چشمه‌های آب گرم است‌و بهمین جهت آن‌را تفلیس میخوانندکه در زبان گرجی بمعنای آب‌گرم میباشد و نیز شنیدکه یك طرف تفلیس محدود است بکوه و طرف دیگرش محدود به تپه های کم ارتفاع ورودخانه (کر) از وسط‌کوه و تپه‌ها میگذرد وبه‌سوی دریا میرود وآن رودخانه را به‌اسم رود (کیخسرو) نیز میخوانند.

آقا محمدخان قاجار دانست‌که تفلیس حصار ندارد و علتش این است‌که شهر طوری ساخته شده‌که هرگاه میخواستند برای آن‌حصار بسازند باید هزینه‌ای سنگین را متحمل شوند تا این‌که حصار شهر تمام خانه‌ها را که روی تپه‌ها و در دامنه آن ها متفرق است در بربگیرد. اما دارای ارك است و اطراف ارك حصار و برج وجـود دارد. لیکن ارك مزبور چون کوچك است نمیتواند یك مرکز مقاومت باشد و گنجایش عده‌ای زیاد ازسربازان راندارد و از خود دارای‌آب نیست و آب، از خارج وارد ارك میشود وهمین‌که جریان آب‌را قطع نمایند کسانی‌که درارك هستند ازتشنگی به هلاکت خواهند رسید.آقامحمدخان قاجـار بعد از این که دانست که تفلیس دارای حصار نیست متوجه‌گردید که مجبور نخواهدشد آن‌شهررا محاصره نماید اما چون شنیدکه خانه‌ها ی‌شهر، بطور تفریق روی‌تپه‌ها یا در دامنه آنها ساخته شده فکرکردکه هرگاه مدافعین شهر تفلیس بخواهند در خانه‌ها مقاومت نمایند، اشغال آن شهربرای او گران تمام خواهد شد وشاید شکست بخورد و مجبور شود که بعداز تحمل تلفات مراجعت نماید. تفلیس علاوه‌بر خانه‌های متفرق دارای یك رسته‌بازار بود و مسجد برای مسلمین وکلیسابرای مسیحیان داشت. اما دارای وسعت امروزی‌نبود وشهر تفلیس بعداز این‌که منضم به‌امپراطوری روسیه شد وسعت‌گرفت و عمارات جدید در آن بوجود آمد. هنگامی‌که آقامحمد خان قاجار بسوی تفلیس میرفت در آن شهر عمارات بزرگ وباشکوهی که بعدساخته شد وجود نداشت و بزرگترین عمارت، از مسجد و کلیسا گذشته عبارت بوداز ارك‌که هرقل وخانواده‌اش درآن زندگی‌میکردند و متمولین شهر تفلیس بباغهای بزرگ بیش ازعمارات اهمیت میدادند و ثروتمندان

باغهای وسیع احداث میکردند ولی درآن خانه‌ای‌کوچك برای سکونت میساختند و علاقه توانگران تفلیس به‌احداث باغ مسبوق بقدیم بود چون جهانگردان قدیم‌که از تفلیس گذشته‌اند راجع بباغهای وسیع آن صحبت کرده‌اند . آقامحمد خان قاجار وقتی از کنار دریاچه ایروان براه افتاد مجبور شدکه توپهای خود را بجا بگذارد زیرا جاده‌ای که‌از آنجابه تفلیس میرفت ناهموار بود وخواجه قاجار نمیتوانست توپها را از آن جاده بگذراند . روزی‌که آقا محمدخان قاجارازکنار دریاچه ایروان براه افتاد دارای هشتاد هزارسرباز بود . چون هنگامی‌که درشوشی بسرمیبرد يك عـده نیروی امدادی به‌او رسید . آن هشتاد هزار سرباز متشکل میشد از پیادگان وسواران که همه تفنگ داشتند چون در آن‌دوره سلاح اصلی میدان جنگ تفنگ شده بودو يك عده‌از متصدیان زنبورك ، و سلاح مزبور يك توپ‌كوچك بودكه بر‌پشت شتر یا استر حمل میشد . راهی‌که آقامحمدخان ازآن عبور میکرد ، راهی بودباریك ودر بعضی از مناطق ازوسط جنگل میگذشت . اینك‌که بیش از يك‌قرن و نیم از آن موقع میگذرد در وضع آن راه تغییری حاصل شده و بـه جای راه باریك ، يك جـاده وسیع و هموار احداث گـردیده و جنگل عقب رفته و در بعضی از مناطق حتی تپه‌هـا را ازبین برده‌اندکه‌بتوانند راه بسازند . آقامحمدخان که میدانست در سرزمینی راه می پیمایدکه سکنه‌اش با او دشمن هستند با احتیاط راه می‌پیمود و نه فقط طلایه‌های او از جلو میرفت بلکه هنگام راه پیمائی عقب‌دار نیز داشت و در راست و چپ قشون هم دسته‌های اکتشاف حرکت میکردند . آقامحمد خان قاجار میدانست که ممکن است گرجی‌ها برای مستاصل‌کردن او مبادرت بجنگ های پارتیزانی کنند و این نام در آن دوره وجود نداشت ولی مفهومش بودو آن را جنگ وگریز میخواندند . در جاهائی‌که درخت‌های کهن‌سال مشرف برجاده وجود داشت بیشتر دقت میشد . زیرا تیراندازان‌گرجی میتوانستند وسطه‌شاخه‌های‌انبوه مکان‌بگیرند وسربازان خواجه‌قاجار راهدف گلوله قراربدهند . با این‌که دسته‌های طلایه بسیار دقت میکردند باز بطرف سربازان آقامحمدخان تیراندازی میشد و بعضی بقتل میرسیدند یا بسختی مجـروح میشدند . روز بیست‌و هفتم ماه محرم درمنطقه‌ای مشجر باسم (کرچه) سواری‌که در طرف راست آقامحمدخان قاجار حرکت میکرد تیر خوردو به‌زمین افتادوخواجه قاجار بیدرنگ از اسب خودپیاده شد . او فهمید تیری‌که سبب هلاکت آن سوارگردید بسوی او شلیك شد و تیرانداز میخواست وی را به قتل برساند و آن تیر بهدف اصابت نکرد و دیگری را بقتل رسانید . ازآن ساعت آقامحمدخان قاجارکه میدانست دارای قیافه‌ایست مشخص که بادیگری اشتباه نمیشود ، احتیاط را زیادترکرد . در واقـع قیافه آقامحمدخان قاجار ، درآن دوره ازعمرش به شکلی درآمده بود که در بین هزارها نفر درنظر اول شناخته میشد . قیافه او درآن دوره از عمر قیافه کلاسیك وی میباشدکه دز تصاویری‌که ازاو باقی‌مانده دیده میشود و عبارت بود از صورت بیضوی

دراز وبینی بلند ودهان کوچك که براثر افتادن دو یا سه دندان جلو ، قدری فرو رفته جلوه مینمود و نمیتوان تعیین کرد که چند دندان و درچه موقع از دهان خواجه قاجار افتاد . دردو طرف دهان او دوچین بزرگ وفرورفته مشاهده میشد و ابروهایش ، همواره گره خورده بنظرمیرسید . وضع ابروها خیلی مردم را می‌ترسانید چون تصور میکردند که خواجه قاجار خشمگین است . ولی آن بطور طبیعی آن‌طور بود . دوچشم خواجه‌قاجار زیرابرو های گره‌خورده حالی غمگین و متفکر و بدون عاطفه داشت و هرکس آن‌دو چشم رامیدید میفهمید که نبایداز صاحبش انتظار کوچکترین ترحم داشته باشد . حتی یك اروپائی هم که به‌روحیه شرقی ها آشنا نیست وقتی شکل آقامحمدخان را مقابل خود بگذارد و قیافه‌اش را ازلحاظ روانشناسی مورد مطالعه قراربدهد میفهمد که صاحب‌آن‌قیافه مردی‌است که‌خودرا درزندگی محروم‌می‌بیند ودرزندگی‌اش چیزی وجود ندارد که قدری روحش را امیدوار وروشن‌کند ومردی است‌که هرگز خنده برلبانش نقش نبسته‌است و دنیا رابرای خودتاریك می‌بیند وطوری عقده محرومیت وی را رنج میدهد که‌از هرفرصت برای‌گرفتن انتقام استفاده مینماید . آقامحمد خان قاجار در جوانی می‌خندید اما بعداز قتل‌عام‌کرمان تا روزی‌که زنده‌بود کسی خنده‌یا تبسم برلبان اوندید . لطف‌علی‌خان زند در دوره سلطنت ، دلقکی داشت که گفتار و رفتارش باعث تفریح شنوندگان و بینندگان میشد وبعداز این‌که آقامحمدخان از کرمان مراجعت‌کرد و وارد تهران شد آن دلقك‌را به‌تهران بردند تا این‌که وسیله تفریح خواجه‌قاجار شود . اما اظهارات و حرکات آن‌مرد اثری در خواجه‌قاجار نکرد و حتی یك‌بار اورا نخندانید و دیگران‌که می‌خندیدند وقتی دیدندکه‌گره از ابروان آقامحمدخان قاجار باز نمیشود ازبیم جان ، خندیدن راترك‌کردند .

در هرحال قیافه آقامحمدخان قاجارکه قبل‌ازاین‌که خواجه‌اش‌کنند یکی از پسران زیبابود مشخصاتی داشت‌که باچهره هیچکس مشتبه نمیشدو کسانی‌که میخواستند بسوی او تیراندازی‌کنند و به‌قتلش برسانند در نظراول اورا می‌شناختند . آقامحمدخان قاجار برای‌این‌که ازخطر کشته‌شدن به‌دست پارتیزان های گرجی مصون بماند دائم جای خودرا در قشون تغییر میداد و هرروز دو ساعت بغروب آفتاب مانده راه پیمائی متوقف میشدو درمحلی‌که طلایه‌درنظر گرفته‌بود، اردوگاه بوجودمیآوردند وراه‌پیمائی را زودترمتوقف میکردند که‌قبل از فرودآمدن تاریکی ، فرصت ایجاد اردوگاه را داشته باشند . زیرا بیم‌آن میرفت‌که مورد حمله پارتیزانهای گرجی قراربگیرند واگر اردوگاه مستحکم نمیداشتند دوچار تلفات زیاد میشدند . هرقل امیرگرجستان گرچه بوجوه محلی دستورداده بودکه علیه خواجه قاجار مبادرت باقدامات ایذائی کنند ولی چون ازاهمیت واثر جنگ‌های پارتیزانی بخوبی اطلاع نداشت آن‌طورکه باید دست بآن‌کار نزد .

اگرهرقل میفهمیدکه جنگ های پارتیزانی تا چه اندازه ممکن است یك‌قشون را بستوه بیاورد و برای توسعه آن جنگ‌ها اقدام میکرد شاید آقامحمد خان قاجار نمی‌توانست خود را به تفلیس برساند وهرگاه به پایتخت‌گرجستان میرسید وآنجا را اشغال مینمود یحتمل نمیتوانست مراجعت نماید وراه های تنك وجنگلی گرجستان‌که دربعضی ازمناطق راه‌کوهستانی می‌شد برای کمین‌گرفتن وجنك‌های پارتیزانی بهترین نقاط بود. هرقل میخواست که آقا محمدخان قاجاررا دریك جنك منظم شکست بدهد وچون نمیتوانست درتفلیس مقاومت نماید مصمم بودکه نزدیك تفلیس ، جلوی اورا بگیرد. هرقل پانزده هزارسرباز داشت که سیزده هزارتن ازآنها پیاده ودوهزارتن سوار بودند. دربین سربازان هرقل طوائف متعدد دیده میشدند وعده‌ای ازسربازان ازطائفه (چرکس) و عده‌ای ازطائفه (کارتیل) وعده‌ای ازطائفه (قوری) بودند وبایددانست که کارتیل وقوری درگذشته ازولایات‌گرجستان محسوب میشد. ارزش جنگی سربازان چرکس ، بیش ازسایرسربازان هرقل بود وسربازان چرکس با یك نوع شمشیرسبك وزن و خمیده باسم شاشکا (شوشکه) می‌جنگیدند وآن شمشیرسبك وزن وبرنده در دست آنها ، سلاحی مخوف بود. چرکس‌ها از ازمنه قدیم ازشاشکا درمیدان جنك استفاده می‌کردند وبعد ازاین‌که تفنك ، سلاح میدان جنك شد شمشیرخود را رها ننمودند همچنانکه کارتیل‌ها که درقدیم با تیروکمان می‌جنگیدند درزمان آقا محمدخان قاجاروهرقل با این‌که تفنك داشتند ، تیر وکمان را رها نمیکردند ودرمیدان جنك هنگامی که تفنك آنها گرم میشد ازتیروکمان استفاده مینمودند ودرآن دوره، چرکس‌ها ازبهترین تیراندازان شرق بودند. هرقل نیروی خود را درشش فرسنگی تفلیس متمرکز کرد ومیدانست که خان قاجارچاره ندارد جزاین‌که ازآنجا بگذرد .

آقا محمدخان وقتی دریافت‌که هرقل راه را براوبسته توقف نمود واردوگاه بوجود آورد . آن شب‌که شب بیست وهفتم ماه صفربود مامورین اکتشاف آقامحمدخان قاجار، لحظه‌ای نیاسودند ودائم بسوی اردوگاه هرقل میرفتند تا این‌که بتوانند اسیر بیاورند وآقا محمد خان قاجارازاسیران راجع به‌کم وکیف قشون هرقل تحقیق نماید. ولی هردفعه‌که سربازان خواجه قاجاربه اردوگاه هرقل نزدیك می‌شدند صدای سك‌ها آنها را وادار به مراجعت مینمود وسك‌ها با پارس خود نگهبانان را آگاه میکردند و سربازان آقا محمد خان قاجارنمیتوانست‌که باردوگاه هرقل دستبرد بزنند ولااقل یکی ازنگهبانان را اسیرکنند ونزد آقا محمد خان ببرند. خواجه قاجارکه نتوانسته بود از وضع قشون هرقل اطلاعی به دست بیاوردکه مفید باشد دربامداد با تفکربرخاست. هنوز سربازانش ازخواب بیدارنشده بودند واونماز خواند وبعد ازآن قرآن را گشود که تفأل بزند.

آقا محمد خان قاجار مردی نبود کـه امور جنگ را موکول بـه تفأل نمایـد. او میدانست در جنگ پیـروزی با کسی است کـه نیروی بیشتر داشته باشـد و از آن نیروبخوبی استفاده کند یا اگردرحال‌دفاع است آنقدراستقامت نمایدکه خصم را خسته

كند وازادامه جنك منصرفش نمايد يا بعد ازاين‌كه خصم خسته شد اورا ازپا درآورد.
اما خواجه قاجاريك مسلمان واقعى بود نه مسلمان ريائى و تمام مورخين شرق و غرب ميگويندكه هرگزيك عمل مذهبى ريائى ازاوسرنزد. اوقرآن ميخواند نه براى اين‌كه مردم قرآن خواندنش را ببينند بلكه براى اين‌كه ايمان داشت قرآن‌كتاب مذهبى اوست و بايد آن را خواند. درآن بامداد خواجه قاجار قرآن را بقصد تفأل گشود.

(توضيح ــ ما مسلمين قرآن را بقصد تفأل نمى‌گشائيم بلكه بمنظور استخاره قرآن را بازميكنيم ولى نويسنده اين‌سرگذشت ازاستخاره بدون اطلاع است ــ مترجم).

بعد ازگشودن قرآن چشم‌خواجه قاجاربه آيه‌اى افتادكه معنايش اين‌بود (هنگامى‌كه نصرت وپيروزى‌كه ازطرف خداوند داده مى‌شود ميآيد). روح خواجه قاجارازخواندن آن آيه شادمان شد ويقين‌حاصل كردكه درجنك با هرقل‌فاتح‌خواهد شد. بعد آماده خروج ازخيمه گرديد.

آقا محمد خان قاجارشب قبل، نقشهٔ‌كلى جنك را بسرداران خود فهمانيده بود. اوميدانست‌كه نميتواند بوسيله جناحين خود، سپاه هرقل را دوربزند ومحاصره كند. براى اين‌كه هرقل درجائى تصميم به‌مقاومت‌گرفته بودكه ازدوطرف باستحكامات طبيعى تكيه داشت وآقا محمدخان قاجارمجبوربودكه باحمله مستقيم، نيروى مقاومت هرقل را درهم‌بشكند وازآنجا بگذرد. آقا محمدخان قاجارميدانست كه ازآن‌جاكه مثل يك تنگه است نميتواند با حمله سواران عبوركند چون اگربسواران خود فرمان حمله بدهد تمام اسب‌ها بقتل خواهند رسيد وسواران پياده خواهند شد بدون اين‌كه بتوانند ازآن تنگه عبورنمايند. آقا محمدخان حدس‌ميزدكه علاوه برسربازانى كه‌مقابل اوست عده‌اى ازسربازان هرقل بالاى‌كوه دردوطرف تنگه كمين‌گرفته‌اند وممكن‌است كه ازآنجا هم تيراندازى‌كنند اما تيرآنها فقط سربازانى‌را كه ازنزديك‌كوه ميگذرند هدف خواهد ساخت ولى‌نخواهد توانست سربازانى راكه ازوسط تنگه ميگذرند هدف سازد چون بردگلوله تفنك‌ها بقدرى نيست‌كه بتواند سربازانى راكه ازوسط تنگه عبور مينمايند هدف سازد. آقا محمدخان قاجاربراى عبورازآن تنگه تاكتيكى را بكاربردكه درگذشته بكاربرده بودكه ما دراين سرگذشت ذكركرده‌ايم وآن اين‌كه تفنگداران را طورى تقسيم‌كردكه پيوسته عده‌اى ازآنها داراى تفنك‌هاى پرباشند ودرنتيجه بتوانند پياپى‌شليك كنند.

آقا محمدخان پيش‌بينى‌ميكردكه قبل‌ازاين‌كه بتواند ازآن تنگه عبوركند عده‌اى‌كثيرازسربازانش بخاك خواهند افتاد وخود را براى‌آن فداكارى‌آماده‌كرد. همين‌كه فرمان‌حمله ازطرف‌خواجه‌قاجارصادر شد تفنگداران طبق دستورى‌كه به آنها داده شده بود بحركت درآمدند وهمين‌كه به تيررس رسيدند بازطبق دستورى‌كه بآنها داده شده بود شروع به تيراندازى‌كردند وهردسته ازسربازان بعد ازتيراندازى برزمين ميخوابيد وافراد دسته‌اى‌كه ازعقب ميآمدند ازروى، سربازانى‌كه خوابيده بودند، خيز برميداشتند ومى‌جستند وميگذشتند. آنهائى‌كه برزمين خوابيده بودند، درهمان حال

تفنك خود را پرمیکردند ولی برنمیخاستند بلکه آن‌قدرصبرمیکردند تا این‌که آخرین دسته ازروی آنها بگذرد وآنگاه برمیخاستند. یکی‌ازمقررات تاکتیك حمله‌این بود اولین دسته‌ای‌که تیراندازی می‌کند ومیخوابد باید آخرین‌دسته بشود یعنی پس‌ازاین‌که تمام دسته‌ها گذشتند ازجا برخیزد وبراه بیفتد. درعین‌حال‌که دسته ها مکلف بودندکه بنوبت تیراندازی‌کنند تا این‌که هرگزتفنك‌های خالی وجودنداشته باشد همه‌آنها باید بکوشند که زودترخود را به خصم برسانند چون هرچه زودترخود را بدشمن‌می‌رسانیدند شماره تلفات‌کمترمیشد وهمین‌که به خصم رسیدند باید سرنیزه‌ها را بکاربیندازند و آنهائی‌که شمشیردارند با شمشیربجنگند وهمه باید بدانندکه اگرخصم را نابود نکنند خود نابود خواهند شد چون محال است‌که آقا محمدخان قاجارفرمان عقب‌نشینی‌صادر کند وسربازان باید حریف را معدوم‌کنند وازآن تنگه بگذرند یا این‌که خود معدوم شوند. اولین مرتبه‌که سربازان خواجه قاجاربعد ازتیراندازی برزمین قرارگرفتند هرقل مشتبه شد وتصورنمودکه تمام سربازان آن دسته‌کشته شده‌اند ولی بعد ازاین‌که دسته‌ها ازجا برخاستند ازاشتباه بیرون آمد وفهمیدکه آنها ازروی عمد خود را برزمین میاندازند . از لحظه‌ای که سربازان آقامحمدخان قاجار به تیررس رسیدند تا لحظه‌ای که اولین‌دسته ازسربازان خواجه قاجارتوانست خود را به نیروی هرقل برساند زمین تقریبا ازاجساد سربازان آقامحمدخان قاجارمفروش شد. تفنگداران چرکس، که در نقطه‌ای ثابت قرارداشتند ومثل‌سربازان خواجه قاجاردرحال‌حرکت نبودند میتوانستند بدقت نشانه بگیرند وتیربیندازند وهرتیری‌که ازتفنك‌آنها خارج میشد یك نفررا ازپا درمیآورد وسربازان آقا محمدخان فقط هنگامی‌که برزمین قرارمی‌گرفتند مصونیت داشتند. ولی‌بعد ازاین‌که سربازان خواجه قاجاربه نیروی هرقل‌رسیدند تیراندازی سربازان امیرگرجستان متوقف‌گردید زیرا چون دوست ودشمن‌دائم درحرکت بودند تیراندازان نمی‌توانستند نشانه بگیرند وبیم ازکشتن دوستان چرکس‌ها را واداشت که تفنك خود را حمایل‌کنند وشوشکه را ازغلاف بکشند. حتی‌سربازان کارتیل ازسربازان هرقل‌که به نشانه‌زنی با تیروکمان خود اعتماد داشتند، دست ازتیراندازی برداشتندچون باد میوزید وتیری‌که ازکمان جستن میکند براثروزش باد منحرف میشود وممکن‌است که بجای یك سربازدشمن ، یك سربازدوست را بقتل برساند. چرکس‌ها درحالی‌که بدون انقطاع شوشکه میانداختند مثل جانوران درنده میغریدند و غرشی‌که ازدهان آنها خارج میشدگوئی فضا را باهتزازدرمیآورد . آقا محمدخان قاجار، بدون انقطاع، برای‌سربازان خود نیروی امدادی میفرستاد . اما هرقل‌نمیتوانست برای سربازانش‌کمك بفرستد. او فقط دارای پانزده هزارسربازبود درصورتی‌که آقا محمدخان قاجاردرمیدان جنك‌هشتاد هزارسربازداشت وهرسربازی که میافتاد دیگری جایش‌را میگرفت وبهمین‌جهت شجاعت قابل‌تحسین سواران چرکس نتوانست نیروی پیاده خواجه تاجداررا عقب براند وسرنیزه سربازان پیاده شکم اسب‌های سواران چرکس را سوراخ میکرد و سواران، مجبور میشدند که قدم برزمین بگذارند وازآن پس بزودی معدوم میگردیدند. ازدوهزارسربازچرکس

که آن روز، درمیدان جنك بودند یك نفرنگریخت وعقب‌نشینی نکـرد وهمه بقتـل رسیدند ومجروح شدند وبعضی ازآنها چون مورد محاصره عده‌ای ازسربازان خواجـه قاجارقرارگرفتند اسیرگردیدند وبمناسبت شجاعت سربازان چرکس درآن روزبود که آقامحمدخان قاجار بعداز اشغال گرجستان یك فوج چرکس‌تشکیل‌داد. ولی آن فوج دوام نکرد وهمین که آقا محمدخان بقتل‌رسید فوج مزبورمنحل گردید وبرادرزاده خواجه قاجارکه بعد ازاوبسلطنت رسید نتوانست فوج چرکس را نگاه دارد.

جنك ازبامداد تا هنگام عصر، ادامه داشت ودرآن مدت سربازان هرقل‌که دائم درفشاربودند نتوانستند یك لحظه استراحت‌کنند وخستگی برآنها غلبه‌کرده بود و عده‌ای ازآنها براثرخستگی واین‌که نمی‌توانستند ازسلاح خود بخوبی‌استفاده نماینـد بقتل رسیدند. هنگام عصرخواجه قاجارحس کردکه نیروی خصم طوری ناتوان‌شده‌که یك حمله جدید وسخت‌بکلی‌وی‌را ازپادرمیاورد. این‌بودکه فرمان‌حمله‌سواران‌خود را صادرنمود وآنها ازمنتهاالیه‌طرف راست‌وچپ‌تنگه مبادرت‌به‌حمله‌کردندودرمدتی‌کمتر از نیم‌ساعت‌جبهه خصم‌را شکافتند وهرقل‌که‌خود رادرخطرمحاصره‌واسیرشدن‌دیدبادوپسرش گریخت. ولی‌سربازان‌اوکه درتنگه بودندمحاصره‌شدند وچون‌راه‌جلووعقب‌آنها‌بسته‌بود، چاره‌ای غیرازتسلیم‌نداشتند.غروب‌آن‌روزجنك با پیروزی‌آقامحمدخان‌قاجارخاتمه‌یافت‌و راه تفلیس برویش بازشد. قشون هرقل آن روزپیکاری مردانه‌کرد وسربازان امیـر گرجستان ازخستگی ازپا درآمدند. آقا محمدخان قاجاربمناسبت‌فرودآمدن شب، بعـد ازعبورازتنگه اردوگاهی بوجود آورد وتوقف‌نمود وچون بمناسبت تاریکی نمی‌توانستند اجساد را جمع‌آوری نمایند و دفن کنند کفتارها تا بامداد بجنازه‌ها حمله‌ور گردیدند و بامداد وقتی سربازان آقامحمدخان خواستند‌که اجساد همقطاران‌خود را دفن‌کنندمشاهده نمودند که کفتارها عده‌ای از جنازه‌ها رامثله کرده‌اند.

(هرقل) با خانواده‌اش‌گریخت وازگرجستان خارج‌شد. آقا محمدخان قاجار روزبعد دفن اموات را به عده‌ای ازسربازان محول‌کرد وخود با قسمت اعظم‌قشون‌بسوی تفلیس براه افتاد ویك فرسنك بشهرمانده توقف‌کرد واردوگاه بوجودآورد.اونمیخواست که هنگام شب وارد تفلیس شود وقصدش‌این‌بودکه دربامداد قدم بشهربگذارد. دیگراین که نمیدانست‌که آیا سکنه تفلیس مقاومت خواهندکرد یا تسلیم‌خواهند شد. اما سکنه تفلیس قصد مقاومت نداشتند ووجوه اهالی‌که مورخین دوره قاجاریه درایران شماره آنها را هفتاد نفرنوشته‌اند باستقبال آقا محمدخان قاجاررفتند تا باواطلاع بدهندکـه تفلیس باصطلاح امروز، شهری است بلادفاع ومردم آنجا مقاومت نخواهند کرد.

اینك ما بمرحله‌ای ازسرگذشت آقا محمدخان قاجاررسیده‌ایم‌که مورخین‌شرق در دوره قاجاریه، آن‌را ازافتخارات بزرك اودانسته‌اند درصورتی‌که یکی ازکارهای ننگین آن مرد است وهمین‌عمل‌ننگین سبب گردیدکه زمینه معنوی برای جدا شدن ولایاتی‌که ایران درشمال رود ارس داشت، ازآن‌کشورفراهم شود .

آقا محمدخان قاجاربعد ازاین‌که وارد تفلیس شد فرمان قتل عام وتاراج را

صادر کرد. آن فرمان اگردر کرمان صادرشد برای این‌بود که مردم کرمان مقابل آقا محمد خان قاجارمقاومت کرده بودند ولی‌مردم تفلیس‌مقاومت نکردند ووجوه محلی شهر را بلادفاع اعلام‌نمودند. درهیچ دوره، یك سردارفاتح، فرمان قتل عام مردم شهری راکه مقاومت نکرده‌اند صادرننموده است ودرجنك‌های جدید هم شهری که مقاومت نکند از تعرض مصون است .

ولی خواجه قاجاربعد ازورود به تفلیس‌فرمان قتل وتاراج را صادرکرد وگفت که سرهای هفتاد تن ازوجوه محلی راکه باستقبالش آمده بودند تا این‌که باواطلاع بدهند شهربلادفاع است ازبدن جدا نمایند. هرکس‌که بچنك سربازان آقا محمدخان قاجارمیافتاد بقتل میرسید وبهیچ‌کس ترحم نمیکردند حتی به‌روحانیون مسلمان شهر تفلیس .

مورخین دوره قاجاریه درایران، که سایرفجایع آقامحمدخان قاجارراباختصار نوشته‌اند وازذکربعضی ازآنها خودداری‌کرده‌اند درمورد تفلیس بتفصیل پرداخته‌اند و نوشته‌اندکه تمام‌کلیساها ویران شد وهمه روحانیون مسیحی را کشتند وتمام مـردان باستثنای مردان جوان را که میخواستند باسارت ببرند بقتل رسانیدند وپانزده هزار دخترو‌پسرجوان راکه اکثرزیبا بودند باسارت بردند وبعد درجاهای مختلف ، فروختند وبعضی ازآنها درتهران مجبوربه سکونت شدند . مورگان باستان‌شناس ومورخ‌فرانسوی که بایران سفرکرد وکتابش باسم (میسیون علمی درایران) درسال ۱۸۹٤ میلادی در پاریس بچاپ رسید میگوید مقاومت مردانه سربازان هرقل آقا محمدخان قاجاررا بستوه آورد وچون نتوانست ازهرقل و پسرانش انتقام بگیرد ، ازمردم تفلیس انتقام گرفت. شوالیه (پنج‌هولت) هلاندی‌که جهانگرد ومورخ بود وبایران مسافرت‌کرد در کتاب خود باسم (مسافرت بروسیه وقفقازیه وایران) که درسال ۱۸۷۳ میلادی درشهر (آمستردام) درهلاند بچاپ رسید میگوید ، قتل عام مردم تفلیس ازطرف آقا محمدخان قاجار، هیچ‌نوع علت عقلائی ومنطقی ندارد وجزجنون ، علتی دیگرنمیتوان برای آن پیدا کرد. (رابرت ــ کرــ پورتر) سیاح انگلیسی‌که بیست سال‌بعد ازقتل‌عام تفلیس ازطرف آقا محمدخان قاجاروارد آن شهرشد درکتاب خود مینویسد هنوز ویرانه‌هائی که درقتل‌عام آقامحمدخان قاجاربوجود آمد درتفلیس دیده میشود وهمانطورکه در مغرب اروپا مردم ابلیس را مورد لعن‌قرارمیدهند درتفلیس وسایربلادگرجستان مردم برآقا محمدخان‌قاجارلعنت میفرستند. (سرجان ملکم) انگلیسی‌که درزمان سلطنت فتحعلیشاه قاجاربعنوان سفیربایران آمد درکتاب معروف خود باسم (تاریخ ایران) که درسال ۱۸۱۵ میلادی درلندن بچاپ رسید مینویسد که منظورآقا محمدخان قاجارازآن قتل عام این‌بودکه مردم‌گرجستان را بترساند وبآنها بفهماندکه باید فکرمقاومت درمقابل اورا ازسربدرکنند . ولی این‌هم مجوزقتل عام تفلیس ازطرف آقامحمدخان قاجـار نمیشود وعمل اویك عمل ناجوانمردانه وننگین بود ونه قانون جنك آن قتل عام را تصویب میکرد نه قانون فتوت. ولی این را نمیتوان انکارکرد که براثرآن واقعه‌هیچ

يك از بلاد گرجستان ، جرئت پايدارى نكردند در صورتى كه در بعضى از آنها از جمله (گنجه)، امراى بانفوذ حكومت داشتند وگرچه (هرقل) بظاهراميرگرجستان بود اما درهريك ازشهرهاى آن سرزمين ، يك حكمران با استقلال حكومت ميكرد .

آقا محمدخان قاجارسايرشهرهاى گرجستان را بدون اين‌كه مواجه با مقاومت شود اشغال‌كرد وازرود ارس گذشت ودرصحراى مغان توقف نمود ودرآنجا حساب اموال غارت شده درتفليس را خواست ومعلوم شدكه سهم خود آقامحمدخان قاجاراز آنچه بيغما رفته چهاركرورتومان بپول ايران بوده است. وقتى آقا محمدخان قاجار خواست ازصحراى مغان حركت‌كند وبه تهران مراجعت نمايد باواطلاع دادندكه باز درتهران مرض وبا بروزكرده است. لذا بازگشت خود را به‌تهران به‌تاخيرانداخت واز دشت مغان به طالش رفت وازآنجا راه گيلان ومازندران را پيش‌گرفت وآخرفصل‌پائيز كه مرض وبا ازتهران برافتاده بود وارد پايتخت شد ودرزمستان آن‌سال تصميم‌گرفت همين كه فصل برودت‌گذشت وبهارفرا رسيد تاجگذارى نمايد .

تاجگذارى آقا محمدخان و سفر بمشهد

آقامحمدخان‌قاجار نقشه تاج‌خودرابدست خويش‌كشيد وازچندزرگرو جواهرفروش اصفهانى‌وكرمانشاهى‌خواست كه‌بتهران‌بيايندوتاج‌اورابسازند.زرگران‌اصفهانى‌وكرمانشاهى وتهرانى بعدازاينكه‌نقشه‌آقامحمدخان‌قاجار راديدندگفتندساختن‌اين‌تاج احتياج‌بپانزده من (چهل وپنج‌كيلوگرم) طلا دارد. نقشه‌اى‌كه آقا محمدخان قاجاركشيده بود يك تاج سه طبقه را نشان ميدهدكه تقريبا شبيه به تاج سه‌طبقه (پاپ) بود. بعد ازاين‌كه‌زرگران گفتندكه آن تاج آنقدرسنگين ميشودكه نميتوان آن را برسرنهاد خواجه قاجارنقشه خود را تغييرداد وتاجى ترسيم‌كرد يك طبقه اما چون تا نيمه آن مرصع مى‌شد وبقيه، برنك زرد باقى ميماند دوطبقه جلوه ميكرد بدون اين‌كه درواقع دوطبقه باشد شكل تاج‌مدور مينمود ولى قسمت فوقانى‌آن بيش ازقسمت تحتانى، عرض داشت وبطوركلى‌چون يك تخم مرغ بزرك جلوه ميكرد كه قسمت باريك آن درزيرقرارگرفته باشد. زرگرها گفتندكه اگرجدارتاج را نازك بسازند وزن تاج‌وجواهرآن يك‌من‌ونيم (چهاركيلوونيم) ميشود وآقا محمدخان‌كه يك رئاليست يعنى طرفدارواقعيت بود قبل‌ازاين‌كه تاج ساخته شود هرروز، يك كلاه سنگين بوزن يك من‌ونيم را برسرمى‌نهاد وتمرين ميكرد تا اين كه درروز تاجگذارى ازبرسرداشتن تاج سنگين ، خسته نشود .

درحالى‌كه زرگرها وجواهرسازان مشغول ساختن تاج آقا محمدخان قاجار بودند عده‌اى ازخياطان براى اوقبائى زربفت ميدوختندكه بعد ازدوختن بايد ترصيع شود. قباى مزبوردرآن عصر، زيبا ترين لباسى بودكه امكان داشت درشرق براى يك پادشاه بدوزند . قسمت فوقانى‌قبا، اطراف‌گردن طورى مرصع شده بودكه يك نوع‌يخه

برگردانیده شده را نشان میداد و روی دوشانه، قبا ، یك ردیف زمردهای درشت مانند سردوشی نصب‌کرده بودند وآن قبا بعوض دکمه شمسه‌های الماس ومروارید داشت و سایرقسمت‌های آن‌قبا مروارید دوزی شده بود .

روزتاجگذاری آقا محمدخان قاجاردرتواریخ مورخین شرق مشخص نیست بعضی نوشته‌اندکه اودرروزعید نوروزسال ۱۲۱۰ هجری قمری تاج بر سر نهاد . برخی نوشته‌اند که بعد ازاین‌که سیزده روز ازعید نوروز آن سال گذشت خواجه قاجار تاج برسر گذاشت و اسم اوکه تاآن روزآقا محمدخان بود آقا محمدشاه قاجار شد.

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مورخ دوره ناصرالدین شاه‌که چند تاریخ و تذکره راجع به سلاطین قاجاریه نوشته نتوانسته تاریخ مشخص تاجگذاری آقا محمدخان قاجار رامعلوم کند و سه روایت راجع بآن نوشته یکی این که خواجه قاجار در اواخر سال ۱۲۰۹ هجری قمری تاجگذاری کرد ودیگراین‌که درروزعید نوروزسال ۱۲۱۰ هجری قمری تاجگذاری نمود وسوم این‌که درآغاز دومین ماه بهارآن سال تاجگذاری کرد. محل‌تاجگذاری بدون تردید تهران ودرارك آن شهربودکه بدست کریم‌خان زند ساخته شد وسلاطین قاجاربعد ازآقا محمدخان آن را توسعه دادند .

آقا محمدخان قاجاربعد ازاین که تاج برسرنهاد درحالی‌که یك توپوزمرصع دردست داشت مدت یکساعت روی تخت نشست ودرتمام آن مدت توپها شلیك میکردند و نقاره‌خانه ، در سردر ارك سلطنتی زده میشد . درهمان موقع بشکرانه سلامتی خواجه قاجاربتعداد سنوات عمرش ، هرسال ده‌گوسفند ذبح‌کردند وگوشت‌آنها را درآشپزخانه سلطنتی طبخ کردند و در آن روز مردم تهران، غذای روز را ازآشپزخانه آقامحمد خان قاجاردریافت نمودند ونیزدرآن روزآقا محمدخان قاجاربتمام بزرگان‌که در مراسم تاجگذاری حضورداشتند سکه طلا داد واین بخشش‌ها نشان میدهدکه وی برخلاف‌آنچه شهرت داده‌اند ممسك نبوده است .

موقعی‌که آقا محمدخان قاجارمیخواست تاجگذاری کند وزرگرها وجواهر سازان جواهراورا برای نصب برتاج یا قبای مرصع انتخاب می‌کردند صحبت ازجواهر نادرشاه شد وگفتندکه جواهراونزد شاهرخ نوه‌اش وسلطان خراسان می‌باشد ودربین‌آنها گوهرهائی وجود داردکه عدیم‌النظیروازفرط‌گران بهائی نمیتوان قیمت‌آنها را تعیین کرد. آقا محمدخان قاجاریك پیغام دوستانه برای شاهرخ فرستاد وگفت چون قصد دارد تاجگذاری‌کند هرچه ازجواهرنادرنزد اومی‌باشد برای تاجگذاری بدهد وبعد ازخاتمه مراسم تاجگذاری آن جواهر را پس بگیرد وخود هم درمراسم تاجگذاری حضور بهم برساند. شاهرخ ازفرستاده آقا محمدخان قاجاربخوبی پذیرائی‌کرد ونامه‌ای نویسانید و درآن‌گفت ازجواهرنادرشاه چیزی پیش اونیست وهمه میدانندکه بعد از قتل نادرشاه‌کسانی‌که اورا کشتند بکلات رفتند وهرچه زروگوهردرآن دژ بود بردند. درهمان نامه شاهرخ بعذراین که نابینا می‌باشد ازحضوردرمراسم تاجگذاری معذرت خواست .

خواجه قاجارعذردوم شاهرخ را پذیرفت چون براستی نابینا بود. اما عذر اولش پذیرفته نشد زیرا بآقامحمدخان گفته بودندکه مقداری زیاد ازجواهرنادرشاه نزد شاهرخ میباشد. جواهرنادرشاه برای بازماندگان اوسبب بدبختی شد ویکی ازعلل ازبین رفتن دودمان نادرشاه همان جواهربود. آقا محمدخان قاجاربعد ازتاجگذاری بفکر افتادکه بخراسان برود وجواهرنادرشاه را ازشاهرخ بگیرد. خان قاجارکه متدین هم بود برای مسافرت بخراسان ، عذرقابل قبول داشت وآن این‌که میخواست بزیارت امام هشتم شیعیان که درمشهد مدفون است برود. درهمان موقع خبررسیدکه اوزبك‌ها بشمال خراسان حمله‌کرده‌اند وتا (مرو) را مورد قتل وغارت قرارداده‌اند. خبری دیگر ازجاده خراسان رسید مشعر براین‌که ترکمان ها به مسافرین حمله‌کرده وآنها را کشته، اموالشان را برده‌اند. آقا محمدخان قاجار درماه ذی‌القعده سال ۱۲۱۰ هجری قمری با یك قشون ازتهران بعزم خراسان براه افتاد وبعد ازاین‌که به شاهرود رسید، راه استرآباد را پیش‌گرفت. خواجه قاجارچون خود استرآبادی بود طوائف ترکمان را که درصحرای استرآباد زندگی میکردند می‌شناخت وبعد ازورود بزادگاه خود تحقیق کرد که‌کدام یك ازطوائف به مسافرین جاده خراسان حمله‌کرده‌اند وآنها را کشته‌اند ووقتی مقصرین را شناخت دستوردادکه آنان را کنارجاده خراسان ، درهمان محل‌که مسافرین را بقتل رسانیده واموالشان را برده‌اند گچ‌بگیرند ویکصد وشصت ودونفررا درآنجا گچ‌گرفتند یعنی آنها را زنده درگچ مدفون نمودند و تا سال‌ها بعدازکشته شدن آقامحمد خان قاجارمسافرینی‌که ازجاده خراسان عبورمیکردند کنارجاده ، یکصد وشصت ودو برج سفید رنك وکم ارتفاع میدیدند ومی‌فهمیدندکه آن برج‌های‌کوتاه قبورراهزنـان است. ولی‌آن مجازات مخوف جلوی دستبرد ترکمانان را درجاده خراسان نگرفت و هرزمان که حکومت مرکزی ایران ضعیف بود ترکمانان بمسافرین جاده خراسان حمله میکردند واموال آنها را می‌بردند ودرآن ادوارمردم شیعه تهران که میخواستند برای زیارت قبر امام هشتم خود به مشهد بروند، ازراه روسیه خود را به مشهد میرسانیدند.

بعد ازاین‌که آقا محمدخان قاجارازتفلیس مراجعت‌کرد و وارد تهران شـد باصطلاح امروز، راجع بخود تبلیغ نمود تا این‌که درایران اورا بهتربشناسند. آقامحمد خان قاجار درآن موقع برتمام ایران حکومت میکرد غیرازخطه خراسان آن روزکـه بیش ازخراسان امروز وسعت داشت وقسمتی ازترکستان وافغانستان کنونی جزوخراسان محسوب میگردید. آقا محمدخان قاجاردرموقع توقف درتهران نامه‌هائی بامرای‌ولایات ازجمله به شاهرخ نابینا که درخراسان امارت میکرد نوشت وخود را بعنوان پـادشاه ایران معرفی‌کرد ودستوردادکه مفاد نامه اورا بهاطلاع مردم برسانند. بعضی ازامرای ایران‌که اطلاع داشتند خواجه قاجارخیلی نیرومند شده نه فقط مفاد نامه اورا بوسیله جارچی باطلاع مردم رسانیدند بلکه مانند (اللهیارخان قلیچی) حاکم سبزوارمفادآن نامه را روی سنك نقرکردند وآن سنك را بردیواربزرگترین مسجد شهرنصب نمودند.

ولی‌شاهرخ‌نابینا، درمشهد، مفادنامهٔ‌آقامحمدخان‌قاجاررا باطلاع‌مردم‌نرسانید و مردم مشهداطلاع‌نداشتند که آقامحمدخان‌قاجار، پادشاه‌تمام‌ایران‌است‌وعده‌ای‌ازمردم‌آن‌شهر حتی اسم آقامحمدخان‌قاجاررانشنیده‌بودند زیرادرآن‌دوره، بین‌قسمتهای مختلف‌کشورایران وسائل ارتباط سریع‌وجودنداشت‌ومردم‌هرمنطقه ازوضع‌زندگی‌مردم‌سایرمناطق‌بدون اطلاع بودند ودرهرولایت ، فقط خواص ازاوضاع جاهای دیگراطلاع داشتند . آقا محمدخان، بعد ازاین‌که ازاسترآباد مراجعت‌کرد به‌سوی مشهد براه افتاد وبهرنسبت‌که به مشهد نزدیك میگردید امرای شمال خراسان حتی‌آنهائی‌که حوزه امارتشان درراه آقامحمدخان قاجارنبود باو ملحق میگردیدند . اللهیارخان قلیچی حاکم سبزوارپانزده فرسنك آقا محمدخان قاجاررا استقبال کرد وخود وسوارانش را دراختیاروی قرار داد وباخواجه قاجار بمشهد رفت .

(امیرکونه‌خان زعفرانلو) حاکم قوچان با این‌که درراه آقا محمدخان‌قاجار نبود با دویست سواربه موکب خواجه قاجارملحق‌گردید. (ابراهیم خان شادلو) حاکم اسفراین با این‌که درراه آقا محمدخان قاجارنبود با پنجاه سوارخود را به موکب‌خواجه قاجار رسانید و با وی به مشهد رفت. (ممش‌خان زعفرانلو) حاکم چناران با این که درراه خواجه قاجارنبود بین سبزوارونیشابورباوملحق گردید. (جعفرخان بیات) حاکم نیشابورتا نزدیك سبزوارازخواجه قاجاراستقبال‌کرد وهزاراشرفی بعنوان خیرمقدم، تقدیم‌کرد. اگربخواهیم اسامی تمام امرای خراسان راکه درراه مشهد به خواجه قاجار ملحق شدند ذکرکنیم موجب اطناب خواهدگردید . به شاهرخ سلطان خراسان ودرواقع سلطان مشهد اطلاع دادندکه تمام حکام وامرای شمال خراسان ، هریك با عده‌ای از سواران باردوی خواجه قاجارملحق شده‌اند واودارای قدرت زیاد است وبهتراین‌که از او استقبال نماید . شاهرخ خواست‌بعذر این که نابینا میباشد از استقبال خودداری کند. ولی بوی‌گفتندکه خواجه قاجارعدم استقبال را یك توهین‌بزرك تلقی خواهدکرد وچون مردی بیرحم است ازاوانتقام خواهد گرفت . شاهرخ بتوصیه اطرافیان تصمیم‌گرفت‌که باستقبال آقا محمدخان قاجاربرود وازحاج شیخ مهدی یا (حاج میرزا مهدی) حاکم روحانی برجسته مشهد درخواست کردکه با اوباشد . حاج شیخ مهدی درخواست‌شاهرخ را پذیرفت واطرافیان به سلطان نابینا گفتندکه باید هدیه‌ای هم برای خواجه قاجار ببرد. شاهرخ گفت من‌نابینا هستم ویك نابینا هروضع ومقام‌که داشته باشد مستحق‌است وکسی ازاوانتظارهدیه وعطیه را ندارد. هرقدربه شاهرخ اصرارکردند که هدیه‌ای برای خواجه قاجارببرد نپذیرفت وگفت درعوض دوبیت شعربرای اوبهدیه میبرم. باوگفتند که لااقل دومنزل ازخواجه قاجاراستقبال نماید وگفت من نابینا هستم وقدرت راه‌پیمائی ندارم وهنگامی‌که آقا محمدخان قاجاربه دوفرسنگی مشهد رسید ودرآنجا توقف کرد باتفاق حاج شیخ مهدی حاکم روحانی برجسته مشهد باستقبال آقا محمدخان قاجاررفت.

آقا محمدخان دریك پوش یعنی خیمه بزرك نشسته بود وحاج میرزا مهدی درحالی‌که دست شاهرخ را گرفته بود وارد آن پوش‌گردید وشاهرخ‌که صدائی‌رسا

داشت بآقا محمدخان قاجارخیرمقدم گفت. خواجه قاجار، جواب دادکه من انتظارداشتم زودترشما را ببینم. شاهرخ گفت نابینائی وپیری مانع ازاین شدکه من بتوانم زودتر بحضورشما برسم وبعد دوبیت شعررا که آماده کرده بود ونمیدانیم که آیا خود اوسروده ویا دیگری باین مضمون خواند :

(پیغمبراسلام ، صدای خداوند را میشنید ولیروی اورا نمیدید واینك ای پادشاه بزرك من صدای تورا میشنوم ولی افسوس که نمیتوانم روی تورا ببینم) .

(توضیح ــ موقعی که شوریده شیرازی شاعر نابینا و معروف فارسی زبان نزد ناصرالدین شاه رفت قصیده‌ای خواندکه این مضمون درآن بود وچون شوریده شاعری نبودکه مضمونی را ازدیگری اقتباس کند ، معلوم میشودکه این مضمون بذهن اوهم تبادرکرده است ــ مترجم) .

آقا محمدخان قاجارکه اهل فضل بود بمناسبت مضمون بدیع آن دوبیت ، آفرین گفت واجازه داد که شاهرخ وحاج میرزا مهدی جلوس کنند. پس‌ازاین‌که آن دونشستند آقا محمدخان قاجارازوضع مشهدسئوال کرد ومیخواست بداندکه درآن‌شهروضع‌خواربار چگونه است و شاهرخ جواب داد که انواع خواربار در مشهد فراوان می‌باشد. بعد آقا محمدخان قاجار مسئله جواهر آرامگاه امام هشتم شیعیان را پیش کشید و گفت قبل از این که من از تهران حرکت کنم بمن اطلاع دادند که پسرت نادرمیرزا قسمتی ازجواهرآرامگاه امام هشتم را برده است وآیا این‌موضوع صحت‌دارد یا نه ؟ شاهرخ گفت من‌هم مثل‌شما این موضوع را شنیدم ولی‌نتوانستم ازنادرمیرزا بپرسم که آیا این‌شایعه صحت دارد یا نه ؟

آقا محمدخان قاجارگفت چرا نتوانستی ازاوبپرسی‌که این شایعه درست است یا نه ؟ شاهرخ‌گفت زیرا به هرات رفت ومن دیگرباودسترسی نداشتم . آقا محمدخان قاجارگفت‌آیا جواهرآرامگاه امام هشتم دردستك‌ها ثبت نشده است ؟ وآیا متصدی ندارد ؟ شاهرخ‌گفت دردستك‌ها ثبت شده ومتصدی هم دارد. خواجه قاجارگفت تواگر ازمتصدی جواهر میخواستی که جواهری را که باوسپرده شده طبق دستك‌ها تحویل‌بدهد معلوم میشد که آیا بجواهردستبرد زده‌اند یا نه ؟ شاهرخ تصدیق‌کردکه دراین مورد قصورشده واو ازمتصدی جواهرنخواسته است‌که اماناتی را که باوسپرده‌اند ازروی دستك‌ها تحویل بدهد . گواین‌که اگرمیخواست جواهرآرامگاه امام هشتم را ازروی دستکها تحویل بگیرد چون چشمش نمی‌دید نمیتوانست بفهمد که آیا از جواهر برده‌اند یا نه ؟ آقا محمدخان قاجارگفت ولی چشم دیگران میدید وآنها می‌توانستند بفهمندکه آیا ازجواهرآرامگاه برداشته‌اند یا خیر؟ شاهرخ‌گفت بعد ازاین‌که وارد شهرشدند چند نفرازافراد مورد اعتماد را مامورخواهدکرد تا جواهرآرامگاه امام هشتم را با دستك‌ها مطابق نمایند واگر دیدند که بعضی ازجواهرنیست او، متصدیان را مورد بازخواست قرار خواهد داد.

درآن روز، آقا محمدخان قاجارراجع به جواهرنادری چیزی نگفت وخواجه

قاجاربامداد دیگر، قبل ازاین‌که هوا بخوبی روشن شود بسوی شهربراه افتاد ومنظورش اینبود طوری به مشهد برسدکه بتواند قبل ازظهرآرامگـاه امام هشتم شیعـیان را زیارت کند.

سه ساعت به ظهرمانده آقا محمدخان قاجاربدروازه خیابان بالا رسید ودرآنجا ازاسب فرود آمد وموزه را ازپاکند وهمراهان آقا محمدخان وقتی دیدندکه آن‌مرد قصد دارد پیاده وبا پای عریان تا آرامگاه امام هشتم شیعیان برود آنان نیزکفش‌ها را کندند ومثل آقا محمدخان قاجار، تهی‌پا ، راه آرامگاه امام هشتم شیعیان‌را پیش‌گرفتند. دروسط خیابان بالای مشهد نهری بودکه آن را بدوقسمت می‌کرد وخواجه قاجارطرف راست خیابان را پیش‌گرفت وراه پیمود. مردم مشهدکه کنارخیابان ایستاده بودند از مشاهده آن مرد خواجه حیرت‌میکردند. تازه مشهدی‌ها اطلاع حاصل‌کرده بودندکـه آقا محمدخان قاجاریك پادشاه مقتدراست ولطف‌علی خان زند را بقتل رسانید واززندیه هرکس را یافت، کشت . تازه مردم مشهد اطلاع حاصل کرده بودند که آقا محمدخـان قاجارتفلیس را با خاك یکسان نمود. با این‌که هنوزمسلمین قفقازیه، ازشهرهای قفقاز بمشهد مهاجرت نکرده بودند (وآن مهاجرت بعد ازاین‌که حکومت تزاری روسیـه ولایات ایران واقع درشمال رود ارس را گرفت آغازشد) درمشهد عده‌ای ازمسلمین قفقازیه که خود را ایرانی میدانستند زندگی میکردند وشغلشان کفاشی بود وکفش‌های خوب میدوختند . قفقازیهای مزبوردرمحله موسوم به سراب، چندین دکان داشتند و آنها راجع به تفلیس ، بمردم مشهد توضیح میدادند وبآنها میفهمانیدند که تفلیس‌کرسی کشورگرجستان کجاست وچقدروسعت دارد. مردم مشهد وقتی آقا محمدخان راکه‌گفتیم اندامی لاغر وصورتی درازبا بینی درازداشت میدیدند نمیتوانستند بپذیرندکه آن مرد خواجه لطف علی‌خان زند را کشته وتفلیس را با خاك یکسان‌کرده باشد. آقا محمدخان قاجارکه در سنوات آخرعمرهرگزنخندیدوحتی تبسم نکرد بدون این‌که بمردم توجه نماید با پای عریان خیابان بالا را می‌پیمود تا وقتی‌که بدروازه صحن آرامگاه امـام هشتم شیعیان رسید ودرآنجا بخاك افتاد وزمین را بوسید وهمراهانش نیز مثل اوبخاك افتادند و آنگاه برخاست ووارد صحن شد. آقا محمدخـان قاجاردرآن روز، از روی عقیده با پای عریان بزیارت آرامگاه امام هشتم شیعیان رفت وخواجه قاجار درمسائل مذهبی اهل ریا نبود ودرآن موقع احتیاجی نداشت‌که متوسل بریا شود. آن مرد با هوش‌تر ازآن بودکه نداند چون خواجه است ریاکاری‌اش، برای او، تولید محبوبیت نخواهدکرد. آقا محمدخان قاجاروقتی وارد مشهد شد پادشاهی بود مقتدرونیازمندنبود که با ریاکاری مردم را بسوی خود جلب نماید وازاقبال مردم‌کسب قوت کند .

بعد ازاین‌که آقا محمدخان قاجارآرامگاه امام هشتم را زیارت‌کرد وازصحـن خارج شد شاهرخ خواست اورا بخانه خود ببرد وازوی پذیرائی نماید ولی‌آقامحمدخان قاجاربعذراین‌که درپرهیزاست وباصطلاح امروزباید ازرژیم غذائی مخصوص پیـروی

نماید دعوت شاهرخ را نپذیرفت وبخانه‌اش نرفت تا این‌که غذای اورا تناول ننماید و درباغی باسم باغ حاجی‌زشکی واقع درشمال شهرسکونت کرد .

ولی یك قسمت ازهمراهانش در ارك مشهد سکونت نمودند لیکن نه بعنوان میهمان شاهرخ بلکه مانند یك قشون فاتح‌که در ارك یك زمامدارمغلوب زندگی میکنند.

آقا محمد خان قاجارنخواست خود درارك سکونت نماید . برای این‌که ارك مزبورهمان ارك بودکه نادرشاه بعد ازاین‌که مشهد را پایتخت خودکرد بوجود آورد و هنگامی‌که آقا محمدخان قاجاروارد مشهد شد ، هنوز تصاویر نادرشاه بردیواراطاق‌های ارك مشهد دیده میشد وبعضی ازآن تصاویر ، صحنه های جنك نادرشاه را نشان میداد. آقا محمدخان قاجارمیدانست که هرگاه در ارك مشهد سکونت کند طوری ازمشاهده آثارنادرشاه به خشم درمیآیدکه ممکن است فرمان قتل تمام شاهزادگان نادری را صادر نماید چون نادرشاه جد آقا محمدخان قاجارموسوم به فتحعلیخان را کشته بود ودرشرق، کینه قتل پدرتا چندین نسل‌باقی میماند وفرزندان ، قتل جد خود را فراموش‌نمیکردند

سه روزبعد ازاین‌که آقا محمد خان قاجاردرمشهد بسربرد پیغامی برای‌شاهرخ فرستاد وبنرمی ازاو خواست‌که جواهرنادرراکه جزو جواهرسلطنتی است ومال‌خصوصی نمیباشد ولذا باید به پادشاه ایران برسد برایش بفرستد. شخصی‌که حامل پیام آقامحمد خان قاجاربود ، ماموریت داشت که پیغام خود را با احترام برساند وبرای دریافت‌جواهر اصرارننماید وفقط اشاره‌ای بکند ومنتظرجواب شاهرخ باشد .

شکنجه شاهرخ‌نابینا نوهٔ نادرشاه در راه اخذ جواهر

شاهرخ‌که درآن موقع مردی بود سالخورده وریشی بلند وسفید داشت‌گفت ازقول من به اطلاع شهریارقاجاربرسانیدکه من درصورت ضرورت ، ازبذل جان خود درراه آن شهریارمضایقه نمیکنم تا چه رسد به جواهروتقاضا نمودکه آقا محمد خان قاجاراورا بپذیرد تا این‌که بتواند توضیح شفاهی بدهد . همان روز خواجه قاجاراورا پذیرفت و هنگامی‌که ازارك مشهد خارج شد تا این‌که بسوی منزل آقا محمد خان قاجار برود عده‌ای ازمردان آقا محمد خان قاجارکه درارك سکونت داشتند با اوبباغ حاج زشکی رفتند چون آنها ماموریت داشتندکه شاهرخ را تحت نظربگیرند واگرخواست بگریزد ازفرارش ممانعت نمایند . آقا محمد خان قاجارشاهرخ راکنار خود نشانید وگفت‌که برایش تنقل آوردند وشاهرخ چگونگی وقایع بعد ازقتل نادرشاه را درقسمتی‌که مربوط بود بتصرف گنج نادر ازطرف سردارانش به تفصیل برای آقا محمد خان قاجاربیان‌کرد وما چون شرح مزبوررا درآغاز این‌سرگذشت ، بعد ازقتل نادرشاه ، ازنظرخوانندگان گذرانیدیم ، ازذکراظهارات شاهرخ ، بی‌نیازهستیم .

آقا محمد خان قاجاربعد ازاین‌که اظهارات شاهرخ را شنید باوگفت چون پیرمرد هستی من بتودوروز مهلت میدهم تا این‌که جواهرنادری راکه‌گفتم جزوجواهرسلطنتی

است وباید بمن برسد تحویل بدهی واگرازتحویل دادن جواهرخودداری نمائی دیگر نباید ازاقدامات من گله داشته باشی .

شاهرخ رفت ولی درارك مشهد تحت نظرمردان آقا محمد خان قاجاربود وروز بعد (حاج شیخ مهدی) یا (حاجی میرزا مهدی) مجتهد بزرگ مشهد را نزد آقا محمد خان قاجارفرستاد تا این‌که با وی مذاکره نماید . شاهرخ میدانست که آقا محمد خان قاجار چون مردی است متدین برای روحانیون قائل به احترام میباشد وشاید حاج شیخ مهدی بتواند شفاعت کند تا این‌که خان قاجارازسخت‌گیری بگذرد . حاج شیخ مهدی بعد ازاین که وارد اطاق آقا محمد خان شد مشاهده کرد که مقداری جواهرمقابل خواجه قاجارقرار گرفته وهنگام ورود حاج شیخ مهدی خان قاجارمشغول تماشای یك یاقوت درشت بود . بعد ازاین‌که حاج شیخ مهدی وارد شد خان قاجارباو اجازه جلوس داد وعلت آمدنش را پرسید . حاج شیخ مهدی گفت آمده‌ام از شهریار بزرگ ایران درخواست کنم که شاهرخ را مورد لطف قرار بدهید . آقا محمدخان قاجار گفت شاهرخ اگـر جواهر سلطنتی راکه نزد اوست بدهد آسوده خواهد شد ومن با اوکاری نخواهم داشت . حاج شیخ مهدی گفت ای‌شهریاربزرگ اگرآن پیرمردنابینا جواهرداشت تقدیم میکرد‌چون‌برای اوبدون اثراست . جواهررا کسی نگاه میدارد که چشم داشته باشد وبتواند ازتماشای آنها لذت ببرد وشاهرخ چشم ندارد تا این‌که ازتماشای جواهرمشعوف شود . آقا محمد خان قاجارگفت مسئله پس دادن جواهرسلطنتی ازطرف شاهرخ یك موضوع اصلی است ومن نمیتوانم اصول را زیرپا بگذارم . من تردید ندارم‌که قسمتی ازجواهرنادر نزد شاهرخ میباشد . حاج شیخ مهدی‌گفت ولی‌اوسوگند یاد میکند‌که جواهرنادر نزد وی نمیباشد وتمام آنها درکلات نصیب دیگران‌گردید . آقا محمد خان قاجار گفت من سوگند شاهرخ را باورنمیکنم . چند نفرازمورخین نوشته‌اندکه درآن موقع چشم آقا محمد خان قاجار به انگشترزمردی افتاد‌که درانگشت حاجی شیخ مهدی بود ودست درازکرد‌که آن انگشتر را ببیند . مجتهد بزرگ مشهد انگشتر زمرد را ازانگشت بیرون آورد وبا احترام به آقا محمد خان داد وخواجه قاجارقدری انگشتررا ازنظرگذرانید وگفت یك زمرد قشنگ است وانتظارمیکشید‌که حاجی شیخ مهدی طبق معمول بگوید‌که پیشکش میکنم . ولی آن مرد‌که بانگشترزمرد خود علاقه داشت ونمیخواست آن را ازدست بدهد چیزی نگفت . آقا محمد خان ، با ابزاری‌که جواهرفروشان دارند و با آن نگین انگشتررا ازحلقه آن جدا میکنند زمرد را ازحلقه جداکرد وحلقه بدون نگین را بسوی مجتهد بزرگ مشهد دراز نمود وگفت حاج شیخ مهدی برای شما که روحانی هستید انگشتر عقیق بهتر از انگشترزمرد است . حاج شیخ مهدی وقتی مشاهده نمود‌که خواجه قاجار، آن اندازه برای تحصیل جواهرحریص است ادامه مذاکره را بدون فایده دانست واجازه مرخصی گرفت و رفت وبه شاهرخ‌گفت من پیش بینی میکنم‌که مقاومت شما درقبال آقا محمد خان قاجار، خطرناك خواهد شد واگرازجواهرنادرشاه چیزی نزد شما هست باو بدهید وخطرش را از خود دورکنید .

شاهرخ که از میانجیگری حاجی شیخ مهدی نتیجه نگرفت دخترش را که به‌اسم گلرخ خوانده میشد نزد آقا محمد خان قاجارفرستاد تا ازاوبخواهددست ازپدرش بردارد. بعضی گفته‌اند که‌این عمل شاهرخ یك‌عمل ننگین بودو یك پدر با غیرت دخترجوان خود را نزدکسی که میداند نسبت باو دشمن است نمیفرستد. اما کسانی که این عمل را ننگین دانسته‌اند متوجه نشده‌اند که آقا محمد خان قاجارخواجه بود ودرمشرق زمین، خواجگان، عهده‌دار خدمت درحرم سراها میشدند وزنها، روی خود را ازآنها نمی‌پوشانیدند. گلرخ بعد ازاین که بحضورخواجه قاجاررسید گفت ای شهریاربزرگ، اگرپدرمن دارای جواهر بود من آنها را میدیدم یا مطلع میشدم که اودارای جواهراست. من نمیگویم که ما جواهر نداریم ولی جواهری که درخانه ما یافت میشود، جواهر ارزان قیمت است که ازبازارمشهد خریداری شده ودرخانه ما جواهر گران بهای نادری وجود ندارد. آقا محمد خان گفت من جواهری را که شما ازبازارمشهد خریداری کرده‌اید نمیخواهم بلکه من خواهان جواهر نادری هستم وآنچه ازآن جواهر نزد لطف علی‌خان زند بودگرفتم واکنون موقعی است که پدرت جواهرنادری را که ازاموال سلطنتی است بمن تحویل بدهد. میگویند که گلرخ در موردخواجه بودن آقا محمد خان قاجارتجاهل کرد وگفت ای شهریار بزرگ اگرمن زن شما بشوم، دست ازپدرم برمیدارید. آقا محمد خان قاجارگفت من‌زن نمیگیرم. گلرخ گفت من برای این‌که پدرم را ازغضب شما نجات بدهم حتی حاضرم که متعه شما بشوم مشروط براین‌که بدانم شما بپدرم‌کاری نخواهید داشت. آقا محمد خان قاجارگفت من متعه هم نمیگیرم. آیا شاهرخ بدخترش گفته بود پیشنهادکند زوجه آقا محمد خان شود؟ یا این‌که گلرخ بدون اطلاع پدرآن پیشنهاد را به خواجه قاجارکرد ومنظورش این بود تملقی به آن خواجه بگوید زیرا میدانست که آقا محمد خان قاجارقادر بزن‌گرفتن نیست

شاهرخ ازوساطت دخترش گلرخ نیزنتیجه نگرفت وبعد ازاین که ضرب‌الاجل دوروز تمام شد آقا محمد خان قاجار که تا آن موقع ساکن باغ حاجی زشکی واقع درشمال شهر بود به ارك‌مشهد منتقل گردید و میگویند بعدازاینکه درارك مسکن گرفت گفت، قبرنادرشاه‌را پیدا کنند.

دراین سرگذشت گفتیم که محل قبرنادرشاه که درسال ۱۱۶۰ هجری قمری بقتل رسید نامعلوم بود وآنهائی که میدانستند جسد نادر درکجا مدفون‌گردیده آن راز را بروز نمیدادند. درگذشته یکی ازرسوم زشت ومنفوربعضی اززمامداران شرق وغرب این بود که قبردشمنان خود را نبش میکردند وجسدشان را ازقبربیرون میآوردند ومیسوزانیدند یا درمکانی نامعلوم دفن میکردند که اثری ازقبرشان نماند. آقا محمد خان قاجارازاین جهت دستورداد که قبرنادرشاه را پیداکنند که جسد اورا ازقبربیرون بیاورد وبسوزاند یا مانندکریم خان زند که بدستوروی ازقبرخارج‌گردید درمکانی دفن شودکه‌اوهرروز بتواند پای‌خود را روی‌قبر نادرشاه بگذارد. از آقا محمدخان قاجار گذشته، نادرشاه دشمنان دیگرهم داشت که اگرقبرش را میشناختند، بعید نبودکه قبررا بشکافند وجسد را

بیرون بیاورند وبسوزانند یا بطرزی دیگر ازبین ببرند . وقتی خواجه قاجاروارد مشهد شد پنجاه سال از قتل نادر میگذشت وکسی ازمحل قبرش اطلاع نداشت . آقا محمد خان قاجار امر کرداز معمرین مشهد که درموقع قتل نادرشاه دارای رشد عقلی بودند ومیتوانستند وقایع را بخاطربسپارند تحقیق نمایند زیرا افراد دودمان نادر اظهار بی‌اطلاعی میکردند ومیگفتند نمیدانند که نادردرکجا مدفون شده است . یکی ازمعمرین مشهد که پیرمردی بود آسیابان ودرآسیابی دربالا خیابان مشهد کارمیکرد گفت جسد نادررا هنگام شب دفن کردند واطراف محل دفن عده‌ای نگهبان گذاشته بودند ونگهبانان مانع ازنزدیك شدن او بمحل قبرشدند وبهمین جهت اوازمحل واقعی قبرنادرشاه اطلاع ندارد ولی میداند که بدون تردید نادررا دربالاخیابان ، دریك زمین موات ، دفن کردند . آقا محمد خان دستورداد منطقه‌ای که آن مرد سالخورده نشان داده بدقت مورد کاوش قراربدهند وقبررا کشف نمایند لیکن مزارنادر کشف نشد وبعد ازسه روز، قبری کشف شد ولاشه‌ای با لباس درآن به چشم حفاران رسید . قسمتی زیاد از آن لاشه متلاشی شده‌بود ولی چهره بطور کلی شناخته میشد ونشان میداد که مردی جوان بوده است وسرش به تنه اتصال داشت . چون نادرشاه درسن سالخوردگی کشته شد وبعد ازاین که بقتل رسید سرش را ازتنه جدا کردند وبردند و هنگام دفن جسد سررا برگردانیدند،حفاران فهمیدند آن جنازه از نادر نیست.

باری ، آقا محمد خان قاجارنتوانست قبرنادررا کشف نماید وجسدش را ازقبر بیرون بیاورد . بعد ازآقا محمد خان قاجار، کسانی که ازمحل قبرنادرشاه‌اطلاع داشتند ، از بیم فتحعلیشاه بروز ندادند . چون فتحعلیشاه هم مثل آقا محمد خان قاجاربا نادرشاه دشمن بود واگرقبرش راکشف میکرد ، شاید جسدش را بیرون میآورد وهم‌اوست که نادرمیرزا پسرشاهرخ را که سلطان خراسان بود با سایرشاهزادگان ذکور نادری ازمشهد به تهران برد ونادرمیرزا راکشت ودیگران را کورکرد وبعد ازاین‌که نادرمیرزا راکشتند شکر خدا را بجا آورد وگفت سپاسگزارم که خداوند بمن نصرت داد تا این که ازنادر، با اسم ، انتقام بگیرم و اوجد ما فتحعلیخان راکشت ومن‌که فتحعلی هستم نوه‌اش نادررا بقتل رسانیدم .

آنهائی که ازمحل قبرنادرشاه مستحضربودند حتی دردوره سلطنت محمد شاه هم میترسیدند که محل قبر را بروز بدهند ودردوره سلطنت ناصرالدین شاه ، رازمحل قبر نادرشاه آشکار گردید .

بعد ازاین‌که خواجه قاجارمنتقل به ارك مشهد شد دستورداد شاهرخ را مورد آزار قراربدهند تا این‌که جواهرنادری را که درتصرف دارد تحویل بدهد وآزارآن پیرمرد نابینا را از بیخواب کردن آغازنمودند . همین‌که شاهرخ میخواست بخوابد اورا ازخواب بیدارمیکردند واگربیدارنمیشد آب سرد روی صورت وسینه‌اش میریختند وبعد ازاین که ازفرط بیخوابی ، آب سردهم نمیتوانست اورا بیدارنماید سوزن دربدنش فرومیکردند وپیرمرد نابینا آن عذاب را تحمل مینمود ونمیگفت که جواهرنادر نزد اوست . مامورین

خواجه قاجار گفتند که او آزاررا تحمل میکند اما داشتن جواهررا انکارمینماید . آقا محمد خان قاجاردستورداد که اورا با سرب آب شده داغ کنند . مامورین خواجه قاجارسرب را آب کردند وبدفعات قسمتی ازسرب مذاب را روی قسمت هائی ازبدن شاهرخ ریختند .

پیرمرد فریاد میزد واسترحام میکرد اما میگفت که جواهرندارد وازجواهر جدش نادرشاه چیزی باونرسیده است . آقا محمد خان قاجاروقتی شنید که شاهرخ باز مقاومت میکند امر کرد که دورسرش را خمیربگیرند بطوری که بالای سر ، چیزی چون ظرف بوجود بیاید ودرآن سرب آب شده بریزند . شاهرخ آن شکنجه را نتوانست تحمل نماید و گفت دست ازمن بردارید تا بشما بگویم که جواهرنادری کجاست ؟ ودو گاوصندوق که درارك مشهد ، درسرداب عمارت دفن شده بود کشف گردید و ازآن‌دو گاوصندوق ، بطوری که مورخان شرق نوشته‌اند معادل دو کرورتومان با ارزش پولی آن زمان جواهر بدست آمد که همه از گوهرهای گنج نادرشاه بود .

آقا محمد خان قاجارفکر کرد که جواهرشاهرخ منحصر بآنها نیست واوبازهم دارای جواهراست ولی هرگاه پیرمرد نابینا را مورد شکنجه قرارمیدادند به هلاکت میرسید . آقا محمد خان قاجارحدس میزد که نادرمیرزا پسرشاهرخ که با زن‌ها وفرزندان خود به هرات کوچ کرده نیزدارای مقداری ازجواهرنادری است ولی بآن شاهزاده دسترسی نداشت وبطورموقت ازدستگیر کردن نادرمیرزا منصرف گردید . آقا محمد خان قاجاربا اینکه مردی متدین بود برای آبادی مشهد که قبل ازوی سلاطین صفوی جهت عمران آن کوشیده بودند اقدامی نکرد و گولد اسمیت انگلیسی میگوید که خان قاجارچون میدانست که آنجا پایتخت نادرشاه بوده نمیخواست که پایتخت آن‌پادشاه را آباد نماید. بعد ازاین که شاهرخ ازشکنجه آزاد شد مدت دوماه اورا مورد معالجه قراردادند تا این که زخم‌هایش بهبود یافت .

ولی زخم سرش بطور کامل معالجه نشد و تا روزی که آن پیرمرد نابینا زنده بود ازسرش آبخون تراوش میکرد لیکن احساس درد نمینمود . چون فرزندان نادر بعد از قتل اومدت نیم قرن درخراسان سلطنت کرده بودند ، خواجه قاجار بیم داشت که بعد از رفتن او ، شاهرخ با این که نابینا و علیل است دارای قدرت شود یا این که پسرش نادر میرزا (که درهرات بسرمیبرد) دارای قدرت گردد لذا تصمیم گرفت که اعضای دودمان نادررا ازخراسان خارج کند وبه تهران منتقل نماید وبرای شاهرخ پیغام فرستاد که‌بپسرت (نادرمیرزا) بنویس که به مشهد بیاید وتذکربده که هرگاه نیاید تورا خواهند کشت .

شاهرخ گفت من برای اوخواهم نوشت که اگرنیاید مرا بقتل میرسانند ولی میدانم که اوازدستورمن اطاعت نخواهدکرد . خواجه قاجار گفت اگرازدستورتواطاعت نکرد من به هرات قشون میکشم واورا تنبیه خواهم کرد . شاهرخ ازناچاری نامه‌ای به پسرش نوشت واورا به مشهد احضار کرد . نادرمیرزا درجواب پدرش نوشت جای من خوب است وآمدن خود را به مشهد ضروری نمیدانم .

آقا محمد خان قاجاریك قشون بسوی هرات فرستاد تا این که نادرمیرزا را دستگیر

کنند . نادرمیرزا همین‌که ازنزدیك شدن قشون آقا محمد خان قاجارمطلع شد با زنها وفرزندان خود ازراه منطقه کوهستانی ، بسوی کابل رفت . فرماند‌ه قشون قاجاربه آقا محمد خان اطلاع داد که نادرمیرزا با خانواده‌اش بطرف کابل رفت . آقا محمد خان قاجار امرکرد که اورا تعقیب کن ودستگیرش نما . اما فرمانده قشون آقا محمد خان قاجار نمیتوانست ازراه منطقه‌کوهستانی بکابل برود . درآن موقع بین هرات وکابل جاده مستقیم وجود نداشت وقشونی‌که میخواست ازهرات به‌کابل برود باید عازم جنوب افغانستان شود وآنگاه بسوی شمال عزیمت‌کند تا این‌که به‌کابل برسد . ولی کسانیکه میتوانستند مشقت راه پیمائی ازمنطقه کوهستانی را تحمل نمایند ، ازطرف مشرق خود را بکابل میرسانیدند. اما کاروان نمیتوانست ازآن‌راه عبور نماید تا چه رسد بیك قشون.

فرمانده قشون قاجاربعد ازدریافت دستورآقا محمد خان قاجاربا دومشکل مواجه شد . اول این‌که فصل زمستان نزدیك میشد واومیدانست درزمستان نمیتواند قشون را ازهرات بکابل ببرد . دوم این‌که پول نداشت تا این‌که درراه برای قشون آذوقه وعلیق وچیزهای دیگرابتیاع نماید . اگرفرمانده قشون برای تامین احتیاجات نیروی خود بهرجاکه میرسید اسب واستروشتررا مصادره میکرد وآذوقه وعلیق مردم را ضبط مینمود گرفتارجنگ دائمی میگردید .

درآن موقع درافغانستان طوائفی زندگی میکردند دارای مردان دلاور وسرسخت وآنها ازاموال خود نمیگذشتند وبا مهاجم می‌جنگیدند واورا ازپا درمیآوردند یا کشته میشدند . این بود که فرمانده قشون قاجار، ازآقا محمد خان قاجاردرخواست پول‌کرد تا این که بتواند قشون را ازراه جنوب افغانستان بکابل برساند . وقتی درخواست فرمانده قشون درمشهد بآقا محمد خان قاجاررسید ، چند نفرکه ازوضع‌کابل اطلاع داشتند اورا ازفرستادن قشون بکابل منصرف‌کردند وگفتند اگرسربازان شما درراه ازسرمای زمستان بهلاکت نرسند درکابل ازبین خواهند رفت .

آقا محمد خان اندرزآنها را پذیرفت وبفرمانده خود درهرات دستورمراجعت بمشهد را داد . باین ترتیب‌نادرمیرزا پسرشاهرخ ازخطرآقا محمد خان قاجارجست وبعد ازرفتن او ازخراسان بمشهد مراجعت‌کرد وبجای پدرسلطان خراسان شد . عمرآقا محمد خان وفا نکردکه وی مرتبه‌ای دیگربخراسان برود ونادرمیرزا را مثل پدرش معدوم نماید یا یك قشون بخراسان بفرستد تا اینکه فرزند شاهرخ را معدوم کنند.

مدتی بعد ازقتل خواجه قاجاردرزمان سلطنت برادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی که اسم فتحعلی شاه را روی خودگذاشت بازمسئله جواهرنادری پیش آمد وفتحعلیشاه برای بدست آوردن جواهر نادری و هم برای تمتع از وصل‌یك‌زن ، حکومت دودمان نادری را درخراسان مضمحل‌کرد وازشاهزادگان نادری‌که بدست فتحعلیشاه قاجار کور شدند ، فرزندانی باقی ماند که مردم‌آنها را با عنوان‌شاهزاده‌نادری میشناختند وبازماندگان آنها هنوز درایران وبالاخص درخراسان هستند .

نادرمیرزا بعد ازاین‌که با تحمل مشقات توانست ازمنطقه کوهستانی بین هرات وکابل بگذرد به (شاه زمان) امیرکابل پناهنده شد وبنا برگفته بعضی ازمورخین اورا تحریص کردکه شهر (بلخ) راکه جزوخاك خراسان بود تصرف نماید . بعضی دیگر از مورخین نوشته‌اندکه شهر بلخ قبل ازاین‌که نادرمیرزا واردکابل شود ، ازطرف شاه زمان امیرکابل بتصرف درآمده بود . ولی قدرمسلم این است‌که آقا محمد خان قاجاربعد از این‌که درخراسان سکونت‌کرد (البته بطورموقت) اقدامی برای استرداد شهربلخ نکرد مگربعد ازآن‌که نادرمیرزا به شاه زمان امیرکابل پناهنده شد . آیا این موضوع نشان میدهدکه قبل ازرسیدن نادرمیرزا به‌کابل شهربلخ درتصرف شاه زمان نبوده است ؟ درهر حال آقا محمد خان قاجارخود را آماده‌کرده بودکه دوکاردیگررا بانجام برساند وآنگاه یك پادگان قوی بفرماندهی یکی ازسرداران مورد اعتماد خود درخراسان بگذارد وسپس ازآنجا مراجعت‌کند . آن دوکار عبارت بود ازاسترداد بلخ ودستگیرکردن نادرمیرزا و دیگری قشون‌کشی به (مرو) برای سرکوب‌کردن اوزبك‌هاکه مرورا مورد تهاجم قرار داده بودند . اوزبك‌ها بطوری‌که دراین سرگذشت اشاره شد ، هنگام تاخت وتازرعایت فصل را میکردند ، وقبل ازاین‌که زمستان فرا برسد مراجعت مینمودند تا این‌که فصل زمستان را در (یورت) های خود با زن وفرزندان بگذرانند . اما (مرادبك جان) اوزبك فرمانده اوزبك‌ها بعد ازاین‌که مرو را مورد تهاجم قرارداد برخلاف عادت اوزبکان در آن شهرسکونت‌کرد وتاج برسرنهاد واسم خود راگذاشت (شاه مرادبك‌جان) .

بعد ازاین‌که آقا محمد خان قاجاردرخراسان مستقرشد شاه مرادبك‌جان‌که پیش بینی میکرد بین اووخواجه قاجارجنگ درخواهدگرفت درصدد جمع‌آوری نیرو برآمد . ولی چون حاضرنبود پول خرج‌کند سکنه محلی ازوی نفرت داشتند ونتوانست سربازاجیرنماید وفقط عده‌ای بیشترازاوزبك‌ها را اطراف خود جمع‌کرد . آقا محمد خان قاجاربعد ازاین‌که ازفرستادن یك قشون بکابل منصرف‌گردید ، تصمیم‌گرفت یك ارتش بفرماندهی (محمد ولی خان قاجار) را به مروبفرستد تا شاه مرادبك‌جان را دستگیر نماید وبمشهد بیاورد .

محمد ولی‌خان قاجاریکی ازدونفربشمارمیآمدکه خیلی مورد اعتماد آقا محمد خان بودند وخواجه قاجاریقین داشت‌که آن‌ها هرگزباوخیانت نخواهندکرد . یکی ازآن دونفر برادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی بود ودیگری محمد ولی‌خان قاجار .این دو نفر ازاین جهت به خواجه قاجاروفاداربودندکه نبوغ اورا میشناختندومیدانستند مردی برجسته است . دیگران فقط قیافه خواجه قاجاررا میدیدند وصدای زنانه‌اورا میشنیدند ونمیتوانستند به نبوغ آن مرد پی ببرند یا این‌که فرصتی دردسترس آنها قرارنمیگرفت‌که به خواجه قاجارنزدیك شوند واورا بشناسند .

بازگشت بآذربایجان

درهمان موقع که آقا محمدخان میخواست یك قشون را بفرماندهی محمد ولی‌خان به مرو بفرستد خبر رسید که قشون امپراطوری روسیه بعد از تصرف (دربند) وارد دشت مغان درآذربایجان شده است. تصرف دربند ازطرف ارتش (کاترین دوم) ملکه روسیه وعبورآن قشون ازرودخانه (ارس) وورودش بدشت مغان نتیجه قتل عامی بودکه آقا محمد خان قاجاردرتفلیس کرد.

حکومت امپراطوری روسیه اززمان نادرشاه تا آن روز توجهی بایران نداشت. ودرمدت پنجاه سال که ازقتل نادرمیگذشت بین ایرانیان وقشون امپراطوری روسیه تصادم بوجود نیامده بود. قتل عام تفلیس ونفرتی شدیدکه آن قتل عام درمردم محلی بوجود آورد وتبلیغ ابراهیم خلیل‌خان حاکم قراباغ علیه آقا محمد خان قاجار، واستمداد هرقل امیرگرجستان ازکاترین دوم ملکه روسیه، سبب‌گردیدکه بعد ازنیم قرن قشون حکومت امپراطوری روسیه بازبفکرایران بیفتد. رابرت ــ گرانت واتسون مورخ انگلیسی درکتاب خود باسم (تاریخ ایران) مینویسدکه (کاترین دوم) امپراطریس روسیه، تا آن موقع به فکرنیفتاده بودکه وصیت پطرکبیررا راجع باین‌که حکومت امپراطوری روسیه باید خود را بدریاهای گرم جنوب آسیا برساند بموقع اجرا بگذارد ودرآن موقع بفکرافتادکه وصیت پطرکبیررا جامه عمل بپوشد.

حقیقت این است‌که کاترین دوم بذاته علاقه به مسائل سیاسی نداشت وپطرکبیرهم جد اونبود تا این‌که علاقه باجرای وصیت نامه جدش داشته باشد. کاترین دوم شاهزاده خانمی بود آلمانی‌که درجوانی اورا به روسیه بردند وبعقد ازدواج یك شاهزاده نیمه دیوانه درآوردند وکاترین دوم خیلی ازشوهرش رنج‌کشید وبعد ازاین‌که بموجب نص تاریخ روسیه با کمك برادران (اورلوف) امپراطورروسیه راکشت وخود بالاستقلال ملکه شد هدفی نداشت جز این‌که عمررا بخوشی بگذراند ودائم با عشاقی بسرمیبرد، که دردوره سالخوردگی‌اش، بعضی ازآنها پنجاه سال ازاوکوچکتربودند. طوری کاترین دوم مشغول عشق بازی بودکه مجال نداشت بمسائل سیاسی بپردازد وچون هیچ زن یا مرد، قادرنیست‌که تمام ساعات عمررا صرف معاشقه‌کند وبکارهای دیگرهم باید مشغول شود کاترین دوم، درساعاتی‌که مشغول معاشقه نبود، شعرا وادبا ونقاشان ونوازندگان موسیقی وفلاسفه را میپذیرفت زیرا ذوق هنری وفلسفی داشت. کارهای سیاسی بزرگ که دردوره‌کاترین دوم درروسیه صورت گرفته ناشی ازمردانی لایق وجدی است‌که در دوره سلطنت کاترین دوم عهده‌دار امورسیاسی بودند ومعروف‌ترازهمه (پوتم‌کین) است که درآغازعاشق‌کاترین دوم بود وبعد، صدراعظم وی شد.

پوتم‌کین دردوره سلطنت آقا محمد خان قاجاردرحال حیات نبود. لیکن چند نفرکه درمکتب سیاسی پوتم‌کین پرورش یافته بودند درروسیه عهده‌دارکارهای سیاسی

بودند وآنها تصمیم گرفتندکه بایران تجاوزکنند وشاید منظورشان این بودکه وصیت نامه پطرکبیررا بموقع اجرا بگذارند . کاترین دوم درآن موقع آخرین سال عمررا میگذرانید وبا این‌که شصت وهفت سال ازعمرش میگذشت کماکان مشغول معاشقه بود ودرآن زمان یك عاشق بیست ساله داشت .

(شرح مفصل عشقبازی‌کاترین دوم ملکه روسیه‌که از عجائب است ده سال قبل بترجمه بنده درمجله خواندنیها منتشرشد وشگفت آن‌که بعضی ازجوانان‌که همدم ملکه روسیه میشدند آن پیرزن را براستی دوست داشتند ــ مترجم)

(کاترین دوم) که زبان فرانسوی را خوب میدانست خاطراتش‌را بآن زبان نوشته ودرقسمت‌های آخرخاطرات نامی ازآقا محمد خان قاجاربرده وقتل عام تفلیس را ذکرکرده وتا آنجاکه نویسنده اطلاع دارد خاطرات کاترین دوم بزبان‌های انگلیسی و آلمانی منتشرشده است . کاترین دوم درخاطرات خود نمینویسدکه قصد دارد با آقا محمد خان قاجاربجنگد ولی مینویسدکه اگرمیدانستم‌که آن مرد خواجه سکنه تفلیس را قتل‌عام خواهدکرد به (هرقل) ــ امیر گرجستان ــ کمك مینمودم تا این‌که بتواند مقابل آقا محمد خان قاجارمقاومت نماید ومانع ازسقوط تفلیس شود . پوتم‌کین صدراعظم روسیه‌که تا سال ۱۷۹۱ میلادی زنده بود ، بطوری‌که ازخاطرات‌کاترین دوم مستفاد میشود در سال ۱۷۸۵ میلادی توجه ملکه روسیه را بسوی ایران جلب‌کرده بود تا این‌که قشون روسیه ازراه ایران به‌کشور عثمانی برود وبتواند از عقب هم به عثمانی حمله نماید ولی کاترین دوم با قشون‌کشی بایران موافقت نکرد . لیکن بعد ازقتل عام تفلیس موافقت نمودکه قشون روسیه بایران برود در صورتی‌که آن موقع پوتم‌کین حیات نداشت تا این که ملکه روسیه را علیه ایران تحریك نماید . کاترین دوم بدومنظورقشون بایران فرستاد یکی این‌که قسمت شرقی کشورعثمانی را اشغال نماید ودوم این‌که با آقا محمد خان قاجار بجنگد وقتل عام تفلیس راکه درآن واقعه عده‌ای ازمسیحیان‌کشته شده بودند تلافی کند . آقا محمد خان قاجار، محمد ولی‌خان قاجارسردارمورد اعتمادش را با ده هزار سربازدرمشهد گذاشت وباو گفت که اگراوزبك‌ها حمله‌کردند با کمك امرای شمال خراسان جلوی آنها را بگیرد . آقا محمد خان قاجارمیدانست تا وقتی‌که یك قشون درمشهد هست نادرمیرزا پسرشاهرخ نمیتواند بمشهد بیاید . لذا ازجانب اوتشویش نداشت ولی ازجانب اوزبك‌ها مشوش بود وفکرمیکردکه شاید محمد ولی‌خان نتواند به تنهائی‌اوزبك‌ها را منهدم نماید ودرآن صورت ازامرای شمال خراسان‌کمك دریافت نماید .

قبل ازاین‌که خواجه قاجارازخراسان عزیمت‌کند ، امرکرد که شاهرخ وتمام افراد دودمان نادری را تحت الحفظ ازخراسان باسترآباد (وبروایتی بمازندران) ببرند . با این‌که شاهرخ نابینا ، مجروح شده بود ، هنوز توانائی داشت ومیتوانست راه برود . قبل ازاین‌که آقا محمد خان قاجاربمشهد برود شاهرخ با وجود نابینائی سواربراسب میشد واسبی داشت‌که وقتی سوارش میشد عنانش را نمیکشید وهمواره عنان اسب ، سست بود . آن اسب میدانست‌که باید اسب جلوداررا تعقیب نماید وحرکت اسب یك نواخت بود و

نه تند میرفت ونه‌کند . وقتی خواستندکه شاهرخ را ازمشهد به استرآباد منتقل‌کنند وی را سوارهمان اسب‌کردند ومستحفظین مسلح آقا محمد خان قاجاردرجلو وعقب اوبودند و دژخیمی‌هم با مستحفظین همراه بود واوماموریت داشت‌که بعد ازاین‌که به قصبه‌ای موسوم به مزنیان رسیدند ، شاهرخ را بهلاکت برساند و با دستمال خفه‌کند وبعد شهرت بدهندکه وی چون پیروعلیل بود زندگی را بدرودگفت . با این‌که آقا محمد خان قاجار درآن موقع مردی قوی بود ومیتوانست شاهرخ را بهلاکت برساند ازبیم افکارعمومی ترجیح دادکه اورا بعد ازخروج ازمشهد هلاك‌کند تا این‌که مردم ندانندکه آن پیرمرد نابینا بدستوراوبهلاکت رسیده است . وقتی مسافرین به مزنیان رسیدند دژخیمی‌که با آنها بود دست‌ها و پاهای پیرمرد نابینا را بست ودهانش را با ابزارمخصوص بازنگاه داشت و دستمالی‌راکه گلوله‌کرده بود درحلقش جا داد و باچوب بلند و چکش آنرا وارد قصبةالریه شاهرخ نگون بخت‌کرد ومرد سالخورده خفه شد وشهرت دادندکه اوبمرگ طبیعی مرده ودرتواریخ دوره قاجاریه مرگ شاهرخ ، یك مرگ طبیعی قلمداد شده است .

مورخین اروپائی نوشته‌اندکه شاهرخ چون نوه نادرشاه وپدر نادرمیرزا بودکشته شد وآقا محمد خان قاجاربدوعلت اوراکشت یکی این‌که با قتل وی انتقام جد خود فتحعلی خان راکه بحکم نادرشاه‌کشته شد بگیرد . دیگراینکه آقا محمد خان قاجارفکرمیکردکه شاهرخ میل ندارد پسرش نادرمیرزا ازهرات مراجعت‌کند وقسمتی ازجواهرنادری راکه نزد اوست تسلیم نماید وعذراورا مبنی براین‌که نادرمیرزا ازدستوروی اطاعت نمینماید ظاهرسازی میدانست . اقدام دیگرکه خواجه قاجارقبل ازحرکت ازمشهدکرد این بودکه پیك‌های سریع‌السیررا با نامه نزدعده‌ای ازامرای ایران فرستاد وازآنها خواست‌که سرباز، گردبیاورند وبسیج‌کنند وبسوی تهران بفرستند . زیرا وی ، جنگی بزرگ درپیش دارد . خواجه قاجارازبرادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی‌که والی فارس وکرمان بود ده هزارسرباز خواست وازحکمران قائن وبیرجند پانصد مرد جنگی وازحکمران طبس وتون پانصد مرد ، طلبید . درنامه‌ها نوشته شده بودکه امرای مزبور، سربازان را باید بخرج خود بسیج کنند وهزینه بسیج سربازان بمحض ورود آنها به تهران پرداخته خواهد شد . حکام اصفهان وکرمانشاهان هم مکلف شدندکه عده‌ای سرباز بخرج خود جمع‌آوری وبسیج نمایند وبعدهزینه آن را ازآقا محمد خان قاجاردریافت‌کنند .

قشونی‌که آقا محمد خان قاجارمیخواست برای جنگ درروسیه درتهران متمرکز کند یك ارتش بزرگ بود . وی میدانست‌که‌کاترین دوم ملکه روسیه دارای یك قشون قوی است وجنگ با او، احتیاج به یك ارتش نیرومند دارد . سربازخانه های تهران گنجایش قشونی‌که خواجه قاجارمیخواست درتهران متمرکزکند نداشت واودرمنطقه‌کن نزدیك تهران یك اردوگاه بزرگ برای استقرارسربازان بوجود آورد وقبل ازاین‌که اولین سربازازولایات وارد تهران شود بحاکم تهران دستورجمع‌آوری آذوقه را داد . تهران‌که ازطرف آقا محمد خان قاجارپایتخت ایران شد شهری بودکوچك ، دردامنه منتهاالیه جنوبی کوههای البرز ونمیتوانست برای سربازانی‌که آقا محمد خان قاجار

میخواست درتهران متمرکز نماید آذوقه وبرای دواب آنها علیق فراهم کند . حاکم تهران شروع بواردکردن آذوقه ازولایات خمسه وعراق عجم وبلوك‌های اطراف تهران کرد و چون‌درتهران برای جا دادن خواربارانبارکافی نبود شروع بساختن انبارنمودند . در تمام مراکزصنعتی ایران‌که استادان تفنگ سازوجود داشتند ، تفنگ سازی شروع شد تا این‌که بتوانند سربازان رامسلح‌کنند وپیله‌ورهادرتهران وسایرشهرهای ایران‌درکوچه‌ها براه افتادند وهرچه راکه با سرب ساخته شده بود وخانه‌داران میفروختند ازآنها خریداری کردند تا این‌که به مصرف ساختن گلوله وساچمه برای تفنگ برسانند ودردومعدن سرب ایران کارهای استخراج ، توسعه بهم رسانید . دراصفهان قورچی‌ها یعنی توپ سازها، شروع به ساختن توپ و گلوله‌های بزرگ مفرغی آن‌کردند .

امرائی‌که بدستورخواجه قاجارسربازان را جمع‌آوری میکردند طبق رسم پنجه ، سربازان را جلب مینمودند باین ترتیب‌که درهرمنطقه روستائی ازهرپنج مرد ، یك‌نفر برای خدمت‌سربازی جلب‌میشد. در عشایر، سربازان‌بدستوررئیس خود وارد قشون میشدند وهرچه رئیس عشیره میگفت اطاعت میکردند . درروستاها هنگامی‌که میخواستند سرباز بگیرند ضمن این‌که رسم پنجه رعایت میشد ، جوانان مجرد را برای اعزام بقشون انتخاب مینمودند تا این‌که بعد ازرفتن آنها زن وفرزندانشان بدون وسیله معاش نمانند .

آقا محمد خان قاجارازمشهد وارد پایتخت شد وطولی نکشیدکه تهران،مبدل بیك اردوگاه بزرگ‌گردید . اما سکنه شهرسربازان را نمیدیدند چون درمنطقه‌کن متمرکز گردیده بودند و خواجه قاجار یك بار آنها را وادار بـه مانور (جنگ هفت لشکر ـ مترجم) کرد. فرستادن آن قشون بزرگ‌ازتهران به قفقازیه، برای‌جنگ باارتش کاترین دوم‌کاری معضل بود چون سربازان ودواب ، درهمه جا باید آذوقه وعلیق وآب داشته باشند ودرمیدان جنگ هم آذوقه وعلیق وآب‌ومهمات بآنها برسد . خواجه قاجار که یك سردارجنگی لایق بود (فرج‌الله‌بیك‌اشاقه‌باش) را مامورسیورسات‌کرد واوباهزار وپانصد سرباز براه افتاد تا این‌که درخط سیرقشون آقا محمد خان قاجارمخزن‌های آذوقه وعلیق بوجود بیاورد . فرج‌الله بیك اشاقه‌باش‌درعین این‌که مامورسیورسات‌بود ، طلایه‌دار هم بشمارمیآمد ودرهرنقطه‌که به قشون‌کاترین دوم رسید باید خواجه قاجاررا مطلع نماید . فرانسویان وقتی میخوانندکه فرج‌الله بیك اشاقه‌باش با هزار وپانصد سربازبرای فراهم کردن آذوقه وعلیق رفت ممکن است حیرت نمایند وفکر کنندکسی‌که میخواهد آذوقه وعلیق فراهم کند احتیاج به هزاروپانصد سربازندارد . ولی فرج‌الله‌بیك نمیتوانست آذوقه وعلیق مورد احتیاج خود را ازیك محل فراهم نماید چون درراه او، هیچ قصبه وقریه‌ای وجود نداشت‌که تمام احتیاجات قشون را ازحیث آذوقه برآورد وفرمانده سیورسات باید آذوقه را ازصدها قریه وقصبه خریداری نماید ودرراه قشون درنقاط مخصوص ذخیره نماید وبهمین جهت هزاروپانصد سربازبا خود برد تا سربازان را درقصبات وقراء متفرق نماید . فرمانده سیورسات ضمن بوجود آوردن مخزن‌های آذوقه ازقزوین وزنجان ومیانه گذشت ولی بسوی تبریزشهرمعروف آذربایجان نرفت وبعد ازرسیدن به میانه راه مشرق را

پیش گرفت و ازفیروزآباد و اردبیل و کنگرلو وقره‌قاچ گذشت و بکنار رودخانه‌ارس رسید بدون این که یك سربازخارجی را دیده باشد ومعلوم شد که قشون کاترین دوم آن قسمت از خاك ایران راکه اشغال کرده بود تخلیه نموده است. فرج‌الله بیك اشاقه‌باش اطلاعی ازعلت تخلیه خاك‌ایران ازطرف ارتش حکومت روسیه‌تزاری نداشت وبدون یك‌ساعت تاخیر، آن خبربا اهمیت را برای خواجه قاجارفرستاد . ولی ما ازعلت تخلیه خاك ایران ازطرف قشون روسیه تزاری اطلاع داریم وعلتش این بودکه‌کاترین دوم ملکه عیاش روسیه زندگی را بدرودگفت و (پل ـ اول) بجای او امپراطورروسیه شد ووی فرمان بازگشت ارتش روسیه را صادرکرد .

پل اول برخلاف کاترین دوم استمداد (هرقل) امیرگرجستان را دریافت نکرده وازقتل عام مسیحیان تفلیس متاثرنشده بود وچون فهمیدکه هزینه قشون‌کشی بایران سنگین است ودرآن موقع هم بین حکومت روسیه وحکومت عثمانی صلح برقرار بود ضروری ندانست که قسمت شرقی کشورعثمانی را اشغال نماید . بازگشت قشون روسیه از ایران ، برای آقا محمد خان قاجاریك گشایش بزرگ بشمارآمد واوکه ازجانب دولت روسیه تزاری آسوده خاطرشد توانست توجه خود را معطوف بمسائل دیگر، بخصوص مسائل خراسان کند . گفته شدکه خراسان درآن عصر، بیش ازامروز وسعت داشت ویك قسمت ازشهرهائی که امروز درافغانستان غربی وترکستان میباشد جزو بلاد خراسان بود و (شاه زمان) امیرکابل بلخ راکه ازشهرهای خراسان بود اشغال کرد بدون این که بتوانیم بگوئیم قبل ازورود نادرمیرزا پسرشاهرخ بکابل اشغال کرد یا بعد ازآن . آقا محمد خان بعد ازفراغت ازمسئله روسیه تزاری ، محمد حسین خان قراگوزلورا مامورکردکه بکابل نزد شاه زمان برود ونامه اورا بنظرش برساند وازاودوچیزبخواهد یکی مسترد داشتن بلخ ودیگری تحویل دادن نادرمیرزا پسرشاهرخ .

موضوع بلخ و نظری به بخارا

محمد حسن خان قراگوزلوبه مشهد رفت وازآنجا عازم هرات شد وازهرات سوی جنوب افغانستان رفت وبعد راه شمال را پیش گرفت تا خود را به‌کابل رسانیـد ونامه آقا محمدخان قاجاررا بشاه زمان داد وچند هدیه را هم‌که آقا محمدخان برای امیرکابل فرستاده بود بوی تسلیم کرد. بعد ازاین‌که نامه خوانده شد وهدایا دریافت گردید ، محمد حسن‌خان قراگوزلو شرحی راجع به آقامحمدخان وقشون بزرك اودر تهران بیان نمود واظهارکرد بعد ازاین‌که پادشاه ایران آن قشون را گردآورد ملکه روسیه طوری ترسید که تمام سربازان خود را ازخاك ایران بیرون برد وامروز یـك سرباز روسی درایران نیست وقشون پادشاه ایران هم آماده برای جنك می‌باشد وهیچ کس نمیتواند با آن قشون پیکارنماید شما اگردودرخواست پادشاه ایران را نپذیرید او را با خود دشمن خواهیدکرد و وی‌که مردی است با عزم ودارای پشت‌کار و قـدرت

تحمل خستگی زیاد را دارد بطورحتم به کابل حمله خواهدکرد وآنچه درکرمان و تفلیس کرد درکابل تجدید خواهد نمود. ولی اگردرخواست‌های پادشاه ایران را بپذیرید با شما دوست خواهد شد ودوستی مردی مثل آقا محمدخان قاجارگرانبها است واو، در قبال دشمنان ازشما حمایت خواهد نمود. درخواست های اوازشما ، بزرك نیست واگر دیگری بود ازشما غرامت هم می‌طلبید. شاه زمان پرسید چه غرامت ازمن میخواست؟ محمد حسن خان قراگوزلوگفت غرامت درآمد شهرستان بلخ راکه شما تصرف کرده‌اید ومی‌کنید وازروزی‌که شما ، شهرستان بلخ را تصرف‌کرده‌اید درآمدآن ولایت نصیب شماشده‌است. شاه زمان گفت‌درآمد آنجا ، زیادنیست. محمدحسن‌خان قراگوزلو گفت درآمد شهرستان بلخ، مثل سایر شهرستان‌های ایران دارای دستك‌است و میزان آن از لحاظ نقدی وجنسی معلوم می‌باشد وپادشاه ایران اگرمیخواست ازشما غرامت بگیـرد ازروی دستك‌ها ، درآمدگذشته شهرستان بلخ را ازشما مطالبه مینمود . ولی اوغرامت نمیخواهد وشهرستان بلخ را مسترد کنید ونادرمیرزا را هم تحویل بدهید تا اینکه‌دوستی پادشاه ایران را برای خود ذخیره نمائید .

شاه زمان میل‌نداشت بلخ را پس بدهد ودرمورد نادرمیرزا هم‌کاری نمیتوانست بکند. زیرا پسرشاهرخ ازکابل‌به‌هرات مراجعت‌کرده بود وبه محمدحسن خان قراگوزلو گفت اگرمیخواهی اورا ببینی به‌هرات مراجعت‌کن. محمد حسن‌خان قراگوزلومی‌دانست که اگربه هرات برود گرفتارخواهد شد. اویك سفیربود ونیرونداشت تا این‌که بعداز ورود به هرات بتواند نادرمیرزا را دستگیرکند واگروارد هرات میشد نادرمیرزا وی رادستگیرمیکرد وبمناسبت کینه‌ای که‌نسبت باقامحمدخان قاجارداشت شاید بقتلش‌میرسانید.

محمدحسن‌خان قراگوزلومیدانست که مسئله نادرمیرزا درماموریت او موضوع درجه دوم است ومسئله اصلی بلخ میباشد وبرای این‌که شاه زمان را با مسترد کـردن بلخ موافق‌کند شمه‌ای راجع بسوابق تاریخی آن شهر، صحبت‌کرد وازشاهنامه فردوسی شاهد ها آورد وازروزگاری سخن گفت‌که کماندار بلخ (فری برز) بود.

(توضیح ــ شاعرملی ایران فردوسی ، برای این‌که بتواند نام مردان تاریخی ایران را دراشعارشاهنامه دارای بحر تقارب جا بدهد بعضی ازاسامی را عوض کرده واز جمله (افره برزی) را به شکل فریبرز درآورده همچنانکه (رتس تهم) را رستم کرده است وکمانداریعنی فرمانداریا حاکم وکلمه کوماندان فرانسوی وکوماندر انگلیسی و کاماندرروسی بگفته لغت شناسان ازاین‌کلمه اقتباس شده است ــ مترجم) .

نیز اززمانی صحبت‌کردکه آتشکده نوبهار درآن شهروجود داشت وبزرگترین پرورشگاه گل درآن آتشکده بود . آنگاه سوابق بلخ را بعد از اسلام برای شاه زمان بیان کرد وازمجموع اظهارات‌خود چنین نتیجه‌گرفت‌که بلخ باید باآقا محمدخان قاجار مسترد شود زیرا وی پادشاه ایران است. شاه زمان‌گفت اگرمن بلخ را به پادشاه ایران مستردکنم اوبه من چه میدهد ؟ محمد حسن‌خان قراگوزلو، فقط ماموربودکه بلـخ را ازشاه زمان بگیرد وماموریت نداشت‌که ازطرف خواجه قاجار چیزی باو بدهد و

گفت پادشاه ایران وقتی میخواست مرا باین‌جا بفرستد پیش‌بینی نمیکرد که شما چیزی ازاومیخواهید ودراین خصوص دستوری بمن نداد . ولی اگرشما بگوئیدکه ازپادشاه ایران چه میخواهید من میتوانم درخواست شما را باطلاع شاه برسانم . شاه زمان گفت من قصد دارم که بهندوستان‌بروم وبرای رفتن بآنجا احتیاج بپول دارم وآیا پادشاه شما حاضراست که مقداری‌پول بمن بدهد تا این‌که من بتوانم برای حمله به هندوستان یك قشون بسیج نمایم .

محمد حسن‌خان قراگوزلو می‌دانست که یکی ازآرزوهای آقا محمدخان قاجار، رفتن بهندوستان وبدست آوردن زر وجواهر بود. آقا محمدخان قاجار، برخلاف‌عده‌ای کثیرازمردم آن زمان که تصورمیکردند زمین درهندوستان با زروجواهرمفروش گردیده می‌دانست که چنین نیست واطلاع داشت که درهندوستان ، افراد تهی دست فراوان هستند . آقا محمدخان قاجاراطلاعات خود را راجع به هندوستان هنگامی که دردربار کریم خان زند درفارس ، بسرمیبرد بدست آورد. درآن موقع ، بازرگانان فارس ، به هندوستان میرفتند وازآنجا مراجعت مینمودند وعده‌ای ازآنها از راه‌دریا با (مدرس) واقع در جنوب و (کلکته) واقع‌در شرق آن‌کشور و (رانگون) در مشرق هندوستان تجارت میکردند.

آقا محمدخان قاجارکه با بازرگانان مذاکره میکرد وکسب اطلاع مینمود فهمیدکه نادرشاه بعد ازاینکه بهندوستان رفت نتوانست تمام هندوستان را اشغال‌کند و فقط نواحی شمال غربی هندوستان را اشغال کرد آنهم نه بطورکامل وبعد ازاین که (دهلی) را اشغال نمود ، برگشت. آقا محمدخان قاجار ازصحبت بازرگانان ایرانی‌که به قسمت‌های مختلف هندوستان میرفتند فهمیدکه درهندوستان ، صدها راجه ونواب وجود داردکه همه آنها توانگرمیباشند واکثردارای گنج اززر وجواهرهستند وشایعه ثروت هندوستان ناشی ازتوانگری راجه‌ها ونواب است نه عامه مردم‌که قسمتی ازآنان تهی‌دست میباشند . خواجه قاجارپیش‌بینی میکردکه هرگاه اوبه هندوستان برود برخلاف نادرشاه که باشتغال قسمت شمال غربی‌هندوستان اکتفاکرد وآنگاه مراجعت نمود اوتمام هندوستان را تا هندوچین اشغال خواهدکرد وگنج تمام راجه‌ها ونواب هندی رابتصرف درخواهد آورد وزروجواهری‌که وی ازهندوستان خواهد آورد خیلی بیش از زرو گوهری خواهد بودکه نادرشاه بدست آورد . ولی‌خواجه تاجدار این راهم میدانست‌که قشون‌کشی او به هندوستان واشغال تمام خاك هند، مستلزم یك مسافرت طولانی است واوباید سه‌سال درهندوستان باشد تا این‌که بتواند تمام قسمت‌های هند را اشغال نماید. لذا نمیتواند به هندوستان برود مگراین‌که اطمینان‌داشته باشدکه‌درغیاب او، گردن‌کشان درایران سربلند نخواهندکرد . دیگراین‌که آقا محمدخان قاجارمیدانست‌که باید بایك ارتش نیرومند به هندوستان برود. وی ازبازرگانان ایرانی شنیده بودکه ازعلل اصلی مراجعت سریع نادرشاه ازهندوستان این بودکه عده‌ای ازراجه‌ها ونواب هندوستان اتحادیه‌ای بوجود آورده بودند وقصد داشتندکه نیروهای خود را برای جنك با وی ،

متمرکز کنند ونادرشاه دریافت‌که اگرقوای راجه‌ها ونواب هندی متمرکز گردد ، ممکن است وی شکست بخورد ولذا ازهندوستان مراجعت کرد ودرهرحال یکی ازعلل بازگشت سریع نادرشاه ازهندوستان همین موضوع بوده است .

آقا محمدخان قاجارعزم داشت که با نیروئی وارد هندوستان شود که هرگاه راجه‌ها ونواب‌هند، علیه وی متحد شدند بتواند با مجموع قوای‌آنها بجنگد و آنان را شکست بدهد. محمدحسن‌خان قراگوزلو ازآرزوی آقا محمدخان قاجاراطلاع‌داشت بدون این‌که ازنکات مذکور درفوق مطلع باشد. او، بطورکلی میدانست که‌آقا محمدخان قاجار اگر فرصت بدست‌بیاورد به هندوستان خواهد رفت و بعداز این‌که ازشاه زمان شنید که وی نیز قصد رفتن به هندوستان را داردگفت : شما که میخواهید بهندوستان بروید چرا با پادشاه ایران‌عزیمت نمی‌نمائید . شاه زمان‌گفت مگرپادشاه شما میخواهدبهندوستان برود . قراگوزلوگفت بلی. شاه زمان پرسید چه موقع عزیمت میکند ؟ قراگوزلوگفت ازتاریخ حرکت پادشاه ایران بطرف هندوستان اطلاع ندارم . ولی‌میدانیم‌که دراین‌فکر هست وشما بجای این‌که ازپادشاه ایران پول بخواهید تا این‌که یك قشون بسیج‌کنید و بهندوستان بروید با خود پادشاه ما عازم هندوستان‌شوید. شاه زمان گفت آیا رفتن من به هندوستان با پادشاه شما خوب‌است ؟ قراگوزلو گفت وقتی تیمورلنگ می خواست بهندوستان برود با یکی از سلاطین همین سرزمین یعنی پادشاه غور بهندوستان رفت و شما هم با پادشاه ما بهندوستان بروید . شاه زمان گفت اگربا پادشاه شما بهندوستان بروم هزینه بسیج قشون مرااوخواهد پرداخت ؟ قراگوزلوگفت تصورنمیکنم‌که او هزینه بسیج قشون شما را بپردازد وشما خود متقبل‌هزینه قشون خواهید شد وبعنوان یك‌پادشاه متحد با وی بهندوستان خواهید رفت وهرچه غنائم جنگی بدست بیاورید ازآن شما خواهد بود. شاه زمان‌گفت من میل دارم‌که پادشاه شما در ازای پس دادن بلخ، چیزی بمن بدهد. قراگوزلو گفت من تقبل‌میکنم که پادشاه ما برای شما تحفه بفرستد. شاه‌زمان گفت من تحفه وهدیه نمیخواهم بلکه خواهان پول هستم . قراگوزلو، تجدید مطلع‌کرد وگفت شما ازروزی‌که بلخ را اشغال‌کرده‌اید درآمد آن را تصرف نمودید وپادشاه ما هم ازشما مطالبه درآمد بلخ را نکرده وشما باید بهمین راضی وخوشحال باشید واگر ازپادشاه ما درخواست پول نمائید اورا خشمگین خواهید کرد .

شاه زمان‌گفت من اگراحتیاج بپول نداشتم ازپادشاه شما وجه نمیخواستم ولی چون دراین موقع، محتاج پول هستم ، بپادشاه خود اطلاع بده‌که نیم‌کرورتومان بمن بدهد ودرعوض بلخ را بستاند. قراگوزلوگفت وظیفه من این‌است‌که پیغام شما راپادشاه خودمان برسانم. ولی من یقین دارم‌که او درخواست شما را نخواهد پذیرفت.

شاه زمان‌گفت دویست وپنجاه هزارتومان مبلغی زیاد نیست‌که پادشاه شما که شنیده‌ام خیلی ثروتمند میباشد ازپرداخت آن خودداری‌کند. قراگوزلوگفت من پیغام شما را باومیرسانم ولی بهتراین است‌که کمترازاودرخواست بکنید وشاید بپردازد. عاقبت شاه زمان گفت دویست هزارتومان بمن بدهید وبلخ ازآن شما باشد .

محمد حسن‌خان قراگوزلو برای ایصال پیام شاه زمان به آقا محمدخان قاجار، مکاتبه نکرد بلکه خود راه ایران را پیش‌گرفت. چون میدانست که اگرنامه‌ای بنویسد وآن را بیك کاروان سالاربسپارد ماه ها طول میکشد تا اینکه جواب نامه واصل شود. ولی اگرخود اوبه ایران برگردد اولازودتربه تهران خواهد رسید وثانیا مطلب را بهتر بخواجه قاجارخواهد فهمانید . این‌بودکه براه افتاد وبدون این‌که ازهرات بگذرد خود را به مشهد وازآنجا به تهران رسانید .

آقا محمدخان قاجاروقتی شنید که شاه زمان حاضراست در ازای دریافت دویست هزارتومان بلخ را واگذارکند ، برخلاف انتظار قراگوزلو، پیشنهاد آن مرد را پذیرفت ودستورداد که دویست هزارتومان پول فراهم نمایند وبارچهارپایان کنند وخود محمد حسن خان قراگوزلو آن وجه را به‌کابل ببرد وبه شاه زمان تحویل بدهد ورسید بگیردمشروط‌براین‌که شاه زمان، بلخ‌را تخلیه‌کندویك‌پادگان ازایران دربلخ‌مستقرگردد.

محمد حسن خان قراگوزلو گفت من بشهریارایران اطمینان میدهم که شاه‌زمان بلخ را پس میدهد مشروط براین‌که پول را دریافت نماید. محمد حسن‌خان قراگوزلو با چهارپایانی که حامل پول بودند وهمچنین ، یك عده سرباز برای حفظ پول ازتهران براه افتاد و تا آنجا که مقتضیات راه اجازه میداد کوشید که بسرعت خودرا به‌کابل برساند.

آقا محمد خان قاجار به محمد ولی‌خان قاجارحاکم مشهد اطلاع داد که یك عده سربازآماده‌کند که عازم بلخ شوند وآنجا را اشغال‌کنند وفرماندهی سربازان مزبور را بیك افسرلایق واگذاردکه ازعهده اداره اموربلخ برآید . قراگوزلو بکابل رفت و پول را تحویل شاه زمان داد ورسید دریافت‌کرد . شاه زمان هم بوعده عمل نمود وبلخ را بایران واگذاشت ویك پادگان ازارتش ایران دربلخ مستقرشد . استرداد بلخ ازکارهای برجسته آقا محمد خان قاجاراست‌که بدست محمد حسن خان قراگوزلوبدون خون ریزی صورت‌گرفت وپرداخت دویست هزارتومان ازطرف او به شاه زمان آشکارمیکندکه خواجه قاجارمردی واقع‌بین بود وهنگامی‌که میدانست پرداخت پول ضروری است مضایقه نمیکرد ولئامت نشان نمیداد . محمد حسن خان قراگوزلو بمناسبت خدمتی شایان تقدیرکه کرده بود انعام دریافت‌کرد وهنگامی‌که ازکابل مراجعت‌کرد باتفاق سفیرشاه زمان موسوم به (کدوخان) وارد تهران شد وکدوخان اولین سفیرافغانستان میباشدکه دردوره قاجاریه بایران رفت وبه آقا محمد خان قاجارگفت‌که شاه زمان میل داردکه پیوسته با پادشاه ایران دوست باشد وهرگاه یك دشمن مشترك برای‌اووپادشاه ایران بوجود بیاید حاضر است‌که با وی بجنگد . آقا محمدخان قاجارازسفیرافغانستان بخوبی پذیرائی‌کرد وتا روزی که سفیردرتهران بود به خرج آقا محمد خان ازوی پذیرائی میکردند وروزی هم‌که خواست برگردد آقا محمد خان هدایائی بوی دادکه برای شاه زمان ببرد .

گفتیم‌که سرزمین خراسان دردوره آقا محمد خان قاجاربیش ازامروزوسعت داشت ویك قسمت ازشهرهائی‌که اینك جزوبلاد خارجی است جزوخراسان محسوب میگردید . (آرمی‌نیوس ـ وامبری) جهانگرد معروف‌که شصت سال بعد ازمرگ آقا

محمد خان قاجار وارد شهر (بخارا) گردیده در سفرنامه خود مینویسد که در بازارهای بخارا بیش ازهمه‌کس ایرانی بنظرمیرسد.

(توضیح ــ شرح مسافرت آرمی‌نیوس وامبری به شهرهای بخارا وخیوه ومروو سایربلاد آن منطقه ازطرف آقای فتحعلی خواجه نوریان بزبان فارسی ترجمه ومنتشر گردیده است ــ مترجم).

درزمان آقا محمد خان قاجار، شهربخارا مانند شهرهای (خیوه) و(مرو) تحت‌الحمایه دولت ایران بود. آن بلاد ازلحاظ جغرافیائی جزوخراسان محسوب میگردید ولی حاکم بخارا وخیوه ومرورا حاکم یا سلطان خراسان تعیین نمیکرد. بلکه حکام بلاد مزبورازطرف پادشاه ایران مورد تایید قرارمیگرفتند. درهریك ازآن بلاد، حکام محلی، پسربعدازپدرحکومت مینمودند وهروقت‌که حاکمی جدید، جای پدررا میگرفت نماینده‌ای با هدایا نزد پادشاه ایران میفرستاد ونسبت باوابرازاطاعت میکرد. پادشاه ایران هم فرمانی صادرمینمود وحکومت آن شخص را تایید وابقاء میکرد. گاهی اتفاق میافتادکه یکی ازامرای مجاور به بخارا یا سایرشهرهای تحت‌الحمایه ایران تجاوزمیکرد وحاکم آن شهررا اسیرمینمود یا میکشت وخود حکومت را بدست میگرفت. دراین‌گونه مواقع امیرمهاجم به پادشاه ایران مراجعه نمیکرد ونسبت باوابرازاطاعت نمینمود. اگرایران در آن موقع پادشاهی نیرومند داشت، یك قشون ازایران بسوی ترکستان میرفت وامیرمهاجم را سرکوب مینمود وحکومت شهررا بامیرسابق یا خاندان وی‌که مطیع پادشاه ایران بود، برمیگردانید. درغیرآن صورت امیرمهاجم، درآن شهرحکومت میکرد تا زمانی‌که زندگی را بدرود بگوید وپسرش جای اورا بگیرد. بخارا درزمان آقا محمد خان قاجار شهری بود بزرگ دارای یازده دروازه وبقول بخارائی‌هاسیصد وشصت وپنج مسجد بطوری‌که هرکس میتوانست (کماکان بقول بخارائی‌ها) هرروز ازسال را دریکی از مساجد بخارا نماز بخواند. ولی رقم مزبوراغراق بشمار میآمد وبخارا بیش ازیکصد وپنجاه مسجد نداشت که مشهورترازهمه مسجد (کلان) بودکه (تیمورلنگ) آن را ساخت. یك مسجد هم باسم مسجد (مغاك) دربخارا وجود داشت‌که آن رازیرزمین ساخته بودند وشهرت داشت‌که مسلمین اولیه آن مسجد را ساختند تا این‌که بتوانند بدون مزاحمت دیگران بعبادت مشغول شوند ولی ازنظرتاریخی آن شایعه صحت نداشت.

در بخارا در دوره سلطنت خواجه تاجدار هشتاد مدرسه موجود بود که طلاب علوم درآن تحصیل میکردند و بعضی ازآن مدارس برای سکونت طلاب تا یکصد و پنجاه حجره داشت ویکی ازآن مدارس را (کاترین دوم) امپراطریس روسیه بخرج خود دربخارا ساخت‌که طلاب علوم شرعی درآن تحصیل نمایند. یکی ازمختصات بخارا دردوره‌ای‌که آقا محمد خان قاجاروبعد ازاوبرادرزاده‌اش‌فتحعلیشاه درایران سلطنت میکردند این بودکه هرصنف ازکسبه، بخارا دارای بازارمخصوص بودند مثل صنف عطاروصنف کتابفروش وصنف زرگروصنف چلنگروصنف چای فروش.

در ایران هنوز نوشیدن چای بطور دائم متداول نشده بود و ایرانیان فقط بهنگام

بیماری چای را چون دوا مینوشیدند . ولی دربخارا نوشیدن چای سبزطوری متداول بود که درشهر، چای خانه‌های بزرگ وجود داشت ومردم درآن چای‌خانه‌ها استراحت میکردند وغذا میخوردند . اکثرسکنه بخارا ایرانی بودند وقسمتی از آنها را ایرانی میخواندند وقسمتی دیگررا تاجیك وهردو بزبان فارسی تکلم مینمودند .

ایرانیان دربخارا دارای مشاغل خوب بودند وبعضی ازآنها جزو افسران ارتش امیربخارا یا جزو صاحب منصبان کشوری بشمارمیآمدند وتجارتخانه‌های معتبرداشتند . بعد ازایرانیان که نیمی ازجمعیت بخارا را تشکیل میدادند درآن شهربیشتراوزبك وآنگاه قرقیزدیده میشد ووقتی دوقرقیزی بهم میرسیدند، اول چیزی که برزبان میآوردند این‌بود که هفت پشت خود را نام ببروشنونده باید بدون درنگ اسم پدروشش پشت دیگرخود را بگوید واطفال را ازکودکی تعلیم میدادندکه اسامی اجداد خود را فرا بگیرند . در بخارا میدان‌های بزرگ بود که همواره عده‌ای ازنقال‌ها درآن نقاط برای مردم نقل میگفتند و فال‌بین‌ها ، طالع مردم را تعیین مینمودند وسلمانی‌های دوره گرد سرمیتراشیدند.

یکی ازمناظردیدنی بخارا درآن ایام ، رقص درویش‌های فرقه نقشبندی بودو درویشان مزبورکه همه کلاه‌های بلند ونوك تیزمثل قیف واژگون برسر می‌نهادند وریش بلند داشتند وعصا بدست میگرفتند بهیئت اجتماع دریکی ازمیدان‌های شهرمیرقصیدند و هنگام رقص دسته جمع شعرمیخواندند ومورخین عقیده دارندکه فرقه تصوف نقشبندی اول دربخارا بوجود آمد وازآنجا به نقاط دیگررفت . چون بخارا یك شهربازرگانی بود علاوه برایرانیان واوزبك‌ها وقرقیزها ، اقوام دیگرهم درآن شهردیده میشدند وعده‌ای ازیهودیان نیزدربخارا سکونت داشتند .

امیر بخارا در آن موقع موسوم بودبه (شاه‌سعیدخان) و او مردی خشن‌و تندخو بشمار میآمد وبرمردم سخت میگرفت و کسی جرئت نداشت‌که اعتراض کند . یکی از مقررات امیر بخارا این‌بودکه دوساعت ازشب گذشته باید شهربکلی تعطیل شود و همین که دوساعت ازشب گذشت کوچه‌ها وبازارهاباید خالی ازعابر باشد . هیچکس مجاز نبودکه بعد از این‌که دوساعت‌ازشب میگذشت ازخانه خود خارج‌شود و بخانه مجاور برود . اگر زنی باردار درنیمه‌شب دوچار درد زایمان میشدکسی جرئت نداشت که برای آوردن قابله ازخانه خارج‌گردد و اگریك مریض سخت در نیمه‌شب محتاج طبیب‌میشد کسی نمیتوانست بخانه پزشك برود واورا ببالین بیمار بیاورد . شاه سعید خان مرتکب تمام مناهی‌که در شرع اسلام حرام است میشد ولی اگر در بخارا یکنفر مبادرت بیکی از آن‌مناهی مینمود بقتل میرسید . این را هم بایدگفت‌که سخت‌گیری شاه سعیدخان شهر بخارا را امن‌ترین شهردنیاکرده بود ودر آن شهر ، دزد وجود نداشت و هرمحله دارای یك داروغه‌بود وهردسته ازاصناف‌دارای یك (آق‌سقل) یعنی ریش‌سفید بود و داروغه‌ها مکلف بودند که امنیت و نظم را در محله خود حفظ کنند و آق‌سقل ها وظیفه داشتند که بمسائل صنفی رسیدگی نمایند و اختلافات دویا چند نفر را در داخل یك صنف با کدخدامنشی حل کنند و در هشتاد مدرسه بخارا شش هزار و پانصد طلبه

تحصیل میکردند و زبان متداول مردم شهر، زبان فارسی بود و حتی اوزبك‌ها و قرقیزها زبان فارسی را میدانستند وامیر بخارا شاه سعید خان بزبان فارسی تکلم میکرد .

شاه سعیدخان بفکر افتاد که مرو را که آنهم تحت‌الحمایه ایران بود ، ضمیمه قلمروی خود نماید و به مروقشون‌کشیدو (بیرامعلی‌خان) حاکم مرو را کشت و هرچه زن و مرد جوان در مرو وجود داشت‌به بخارا منتقل کرد تا این که بفروش برسند و بعضی از مورخین نوشته‌اندکه‌هیجده هزار اسیر از مرو به بخارا آورد و قیمت فروش یك مرد جوان و سالم که‌در بازار برده‌فروشی بخارا به تفاوت از سیصد تا یکصد سکه طلا بود به سه حتی‌دوسکه‌طلا تنزل کرد و هفت بازرگان برده فروش ورشکسته شدند زیرا بردگان را ببهای گزاف خریده بودند و بر اثر وفور اسیران مرو ، کسی حاضر نبود که غلامان و کنیزان آنهارابقیمت‌های‌سابق خریداری نماید.

دربخارا عده‌ای ازصنعتگران‌ایرانی بودندکه درآغازدرقفقازیه میزیستند وازآنجا به بخارا مهاجرت کردند و کارشان کفش‌دوزی بود و کفش های دوخت آنها را برسم تحفه به‌سن پطرزبورغ پایتخت روسیه و (وین) پایتخت اطریش و (پاریس) پایتخت فرانسه میبردند. چکمه‌هائی که‌آنها میدوختند آن‌قدر ظریف‌بود که ساقه چکمه مانند ساقه یك جوراب ابریشمین ، ساق راقالب‌گیری‌میکرد . تمام اسیرانی که از مرو برای فروش به‌بخارا برده شدند ایرانی بودند منتها درمرو سکونت داشتند وآنها را مروزی میگفتند .

آقامحمد خان قاجار بعد از این که از حمله شاه سعیدخان به مرو مطلع گردید داوطلبی خواست که بعنوان نماینده اونزدشاه سعیدخان امیر بخارا برود و از او بخواهد که اسیران مرو را آزاد نماید . علت این که خواجه قاجار داوطلب خواست این بود که احتمال داشت شاه سعیدخان که‌مردی‌خشن بود فرستاده آقامحمدخان قاجار را به‌قتل برساند . (اسماعیل آقای مکری) از درباریان خواجه قاجار که چندبار در ماموریت‌ها ، ابراز لیاقت کرده بود داوطلب شد که نزد شاه سعید خان برود و نامه آقامحمدخان را باو برساند و با وی‌مذاکره کند و وسیله آزادی اسیران مرو را فراهم نماید . نامه‌ای که خواجه قاجار به امیر بخارانوشت باختصار دارای این مضمون بود:

(عمل شما یاغیگری است و شما بیرامعلی خان حاکم مرو را کشتید و هیجده هزار تن از زنان و مردان مروراباسارت‌بردیدوهرچه مردم آنجا داشتند ، چپاول کردید و میدانید که عاقبت مرتکب این اعمال چیست ولی اگر اسیران مرو را آزاد کنید وآنها بشهر خود برگردند من از اعمال شما صرفنظر میکنم و شما را بر حکومت بخارا ابقاء مینمایم) .

اسماعیل آقای مکری بعد ازمهیا شدن ، از راه خراسان عازم بخارا شد و بعد از عبور از مشهد و مروبه‌بخارارسید. روزی که امیر بخارا فرستاده آقا محمدخان قاجار راپذیرفت روی یك نیمکت عریض که دوشکی بر آن نهاده بودند ، نشسته ، و ببالش تکیه داده بود و عصائی کوتاه‌در دست داشت . وقتی اسماعیل آقای مکری نامه آقامحمدخان قاجار را باو داد با کم‌اعتنائی بیکی از حاضرین گفت که آن نامه را دریافت کند و بخواند . آن شخص

نامه را ازاسماعیل‌آقای‌مکری‌گرفت و گشود و خواند و بعد از این که امیر بخارا از مضمون نامه اطلاع حاصل کرد با تبسمی که حاکی از تمسخر بود گفت دیر آمده‌ای و اسیران مرو جز عده‌ای کم ازآنها بفروش رسیده‌اند . اسماعیل آقا مکری گفت ای امیر بزرگوار ، شما اگر بخواهید که اسیران را مسترد بدارید میتوانید به آنهائی که اسیران را خریده‌اند بگوئیدکه آنها را پس بدهند . امیر بخارا گفت تو تصور میکنی اسیرانی که فروخته شده‌اند دراین‌شهرهستند که بتوان آنها را پس گرفت . وقتی اسیر آورده میشود از شهرهائی که تا این‌جا یکصدفرسنگ فاصله دارد برای خریدن اسیران میآیند و آنها را خریداری میکنند ومیبرند وامروز هریك از اسیرانی‌که ازمرو آورده شده در یك شهر هستند و بعضی‌ازآنها را هم قرقیزها خریده بصحرا برده‌اند و عده‌ای زیاد از قرقیزها در صحرا در (یورت) ها زندگی مینمایند . ازقول من به آقا محمد خان قاجار بگو اگر زودتر بمن اطلاع میدادی‌شایدمن میتوانستم که اسیران را برگردانم ولی‌امروز ، چون اکثر آنها فروخته شده‌اند کاری از من ساخته نیست و عده‌ای که هنوز بـه‌فروش نرسیده قابل آن نمیباشد که برگردانیده شود و این‌ها هم تا چند روز دیگر فروخته خواهند شد . اسماعیل آقای مکری‌فهمید که امیربخارا قصد ندارد که اسیران را پس بدهد وآنچه میگوید عذری است برای پس ندادن اسیران مروی .

اسماعیل آقا مکری روزی‌که ماموریت رفتن به بخارا را پذیرفت میدانست که ممکن است بقتل برسد. چون میخواست طعمه‌ای را از دهان یك شیر بگیرد و پیش‌بینی مینمود که شاید شیر ، طعمه را پس ندهد و او را پاره کند . وی نمیتوانست بعد از امتناع امیـر بخارا سکوت نمایـد و بـا دست‌های تهی نزد آقا محمد خان قاجاربرگردد. این بـود کـه گفت اکنون که شما حاضر نیستید که اسیران را پس بدهیـد غرامت را بپردازید . امیر بخارا که باعصای‌خود بازی میکرد پرسید غرامت چه را بپردازم ؟ اسماعیل آقای‌مکری گفت غرامت خون بیرام علی خان حاکم مرو و همچنین غرامت امـوال مردم مرو که به تاراج رفته و غرامت هیجده هزار اسیر که از مرو برده‌اند و در اینجا و شاید جاهای‌دیگرفروخته‌اند. امیر بخارا گفت آیا تو میخواهی از من غرامت بگیری؟ اسماعیل آقا گفت ای امیر ، بطوری که در نامه پادشاه ایران نوشته شده من فرستاده او هستم و وظیفه‌من‌این است که پیغام پادشاه ایران را بشما برسانم و جواب‌دریافت کنم و برای پادشاه ایران ببرم . یك‌کودك هم می فهمد کـه من در اینجا توانائی ندارم از امیری مثل شما غرامت بگیرم . زیرا اینجا حوزه حکمرانی شما است و حکم شما دراینجا نافذ است و هرچه بگوئید بانجام میرسد و من در اینجا، کوچکترین‌قدرت ندارم. ابراز فروتنی اسماعیل آقا از خشم امیربخارا کاست وگفت امروز من بیش از این حـال و فرصت ندارم که باتوصحبت‌کنم و بهتر این است که تو بروی و اوقات امروز را صرف زیارت مقبره (قطب) بکنی و دو یا سه روز دیگر نزد من بیائی و شاید در آن روز ، جوابی بتوبدهم که‌بتوانی‌برای پادشاه خود ببری.

اسماعیل آقا فهمیدکه منظور او از زیارت قبرقطب زیارت قبر (بهاءالدین نقشبند)

موسس فرقه درویشی نقشبندی است . اسماعیل آقا مکری درویش نبود و عقیده به قطب نداشت ولی چون امیر بخارا گفت که بزیارت قطب برود تصمیم گرفت که راه آرامگاه بهاءالدین نقشبند را پیش بگیرد که اگر امیر بخارا بر او جاسوس گماشته باشد ، مطلع شود که از دستورش اطاعت کرده است.

در بخارا ، مردم بهاءالدین نقشبند را قطب میدانستند و عقیده داشتند که هر کس بزیارت قبر او برود هرچه بخواهد دریافت خواهد کرد . در آن‌دوره ، بین شهر بخارا و قبر بهاءالدین نقشبند بانی‌فرقه نقشبندیه ، دو فرسنگ فاصله وجود داشت . قبر درقریه‌ای موسوم به باوالدین قرار گرفته بود که همان‌بهاءالدین است و مردم عادی که نمیتوانستند بهاءالدین را درست تلفظ کنند آن را باوالدین تلفظ میکردند . زیارت قبر بهاءالدین نقشبند در آن عصر وظیفه هربخارائی بود و هرکس لااقل ماهی یك مرتبه بزیارت آن‌قبر میرفت و پیروان فرقه‌نقشبند از عثمانی (ترکیه امروز) به بخارا سفرمیکردند تا این که بتوانند قبر قطب خود را زیارت‌کنند. همانروز اسماعیل آقای مکری باتفاق یکی از همراهان خود سوار براسب ، راه قریه بهاءالدین‌را پیش گرفت . وقتی از شهـرخارج میشد مشاهده نمود که نزدیك دویست الاغ کنار دروازه شهر ، نگاه داشته‌اند تا این که بزواری که میخواستند برای زیارت‌قبربهاءالدین نقشبند بروند کرایه بدهند وچهارپایان زائران را میبردند و بعد از زیارت آنان را بشهر برمیگردانیدند و اسماعیل آقا بعد از این که به قریه بهاءالدین‌رسیدشنید که چهارپایان هنگامی که از شهر بطرف مقبره قطب میروند با سرعت حرکت میکنند لیکن در موقع مراجعت از قریه بهاءالدین آهسته گـام برمیدارند. در روزهای بعد هم اسماعیل‌آقا ، آن موضوع را شنید و بعد از تحقیق متوجه شد که حقیقت دارد و نتوانست بعلت آن پی‌ببرد . او میدانست که چهارپایان بارکش مثل اسب و استر و الاغ‌هنگامی که بسوی اصطبل میروند چون میدانند که برای رسیدن بمحل استراحت راه می‌پیمایند با سرعت حرکت میکنند که زودتر باصطبل برسند . ولی اصطبل درازگوشان نزدیك دروازه شهر بود نه در قریه بهاءالدین و لذا آنها موقعی که از قریـه بهاءالدین مراجعت میکنند باید سریع‌ترحرکت نمایند در صورتی که برعکس هنگام رفتن از شهر بسوی قریه ، با سرعت قدم برمیداشتند.

اسماعیل آقا مکری از مردم بخارا شنید که سرعت حرکت چهارپایان بارکش را هنگام بردن زوار بسوی قریه بهاءالدین از کرامات قطب میدانند . مردم بخارا میگفتند که چهارپایان ازشوق رفتن بسوی قبر قطب آن طور با سرعت حرکت میکنند و در موقع مراجعت از آنجا چون افسرده هستند آهسته قدم برمیدارند لیکن اسماعیل آقا مکری فکر میکرد که سرعت حرکت درازگوشان هنگامی که از شهر بسوی قریه میروند باید علتی دیگر داشته باشد . وقتی که اسماعیل‌آقا وارد قریه شد مشاهده نمود که قبر بهاءالدین نقشبند در باغی قرارگرفته کهدارای درختان میوه‌دارمیباشد و درطرف‌راست آن‌باغ‌یعنی در طرف شرق آن مسجدی‌است.

اسماعیل آقا، مقابل باغ ازاسب فرودآمد و عنان‌آن را بدست ملازم خود داد و وارد باغ گردید. بعدازاین که قدری در باغ راه میپیمود به حیاطی رسید که مقبره درآنجا بود و همین که قدم‌بحیاط نهاد عده‌ای از گدایان اطرافش را گرفتند و از وی صدقـه خواستند و اسماعیل‌آقامکری دست بجیب برد و مبلغی پشیز از جیب بیرون آورد و در دست گدایان نهاد و بعدبسوی آرامگاه رفت. وقتی وارد نقطه‌ای شد که مردم بخارا آن را حرم میخواندند مشاهده نمودکه‌آنجا سقف ندارد و قبر بهاءالدین نقشبند در یك مکان بدون سقف قرار گرفته بود. چون‌وضع اسماعیل آقا مکری نشان میداد که از محترمین است متولی که آن موقع برحسب‌اتفاق در آرامگاه حضور داشت نزد اسماعیل آقا آمد و (مکری) از او پرسید چرا این جا سقف ندارد. متولی گفت بارها برای این آرامگاه سقف یا گنبد ساخته‌اند وهرگزسقف‌یاگنبد بیش از یك هفته دوام نکرده و ویران شده است و لذا به ثبوت رسیده که قطب میل ندارد آرامگاهش دارای سقف باشد و فقط در فصل زمستان یك سر پناه، بالای‌قبرقرارمیدهیم که باران و برف روی قبر نریزد.

کنار مقبره یك سنگ بزرگ‌وصیقلی توجه اسماعیل آقا را جلب کرد و دید وقتـی زوار به مقبره نزدیك میشوند سر رابرآن سنگ میمالند و حاجت خود را بر زبان میآورند و متولی میگفت از بس‌زوار سر را بر این سنك مالیده‌اند، این طور صیقلی شده است. بالای مقبره جاروئی‌آویخته‌بودند و اسماعیل‌آقا پرسید برای چه این جارو را در اینجـا آویخته‌اند. متولی گفت این جاروئی است که حرم کعبه با آن رفت و روب شده و برای تبرك آن را آویخته‌اند. چون اسماعیل‌آقا برای زیارت قبر آمده بود (گو این که عقیده بصاحب قبر نداشت) زیارت‌نامه خواند و بعد از زیارت چون مشاهده نمود که زوار دیگـر هدیه‌ای و باصطلاح نیازی میدهند او هم خواست هدیه‌ای بصاحب قبر تقدیم کند. متولی از دریافت هدیه اسماعیل آقا خودداری‌کرد و گفت هرچه میدهی باید هفت عدد باشد. اسماعیل آقا با تعجب پرسید برای‌چه باید هفت عدد باشد؟ متولی گفت برای این کـه قطب برقم هفت علاقه داردودرهفت‌ماهگی قدم بدنیا گذاشت و در هفت سالگی قرآن را از حفظ میدانست و هفتاد و هفت سال عمر کرد. اسماعیل‌آقا مکری که‌میخواست یك سکـه نیاز بدهد مجبور شد که هفت‌سکه تقدیم کند. اطراف مقبره چند بیمار دیده شدکه با طناب خود را به ضریح مقبره قطب بسته بودند و اسماعیل‌آقا میدانست آنها کسانی هستند که از آنجا تکان نخواهند خورد مگرهنگامی‌که معالجه شده باشند.

آن روز گذشت و اسماعیل‌آقا، برای پیروی از گفته امیربخارا دو روز دیگر هم صبرکرد ودرآن دوروز، اوقات خود را صرف دیدن مساجد وبازارهای بخارا میکرد یا این که بباغهای اطراف‌شهرمیرفت. بعداز سه‌روزاسماعیل‌آقا به امیربخارا اطلاع داد که برحسب وعده، برای دریافت جواب آماده است. امیربخارا اورا پذیرفت ومثل دفعه گذشته روی دوشکی نشسته وتقریبا دراز کشیده و به پشتی تکیه داده وعصائی را بدست گرفته بود. اسماعیل‌آقا با احترام ایستاد و امیربخارا باو اجازه نشستن داد.

پس ازاین‌که اسماعیل آقا نشست. امیربخارا گفت ای مکری، باید بتو بگویم

که قبل ازسلطنت ابوالفیض خان دربخارا سلاطین ایران هیچگونه حقی بربخارا نداشتند و نمیتوانستند که اینجا را تحت‌الحمایه خود بدانند. اسماعیل‌آقا که درست‌ازتاریخ گذشته بخارا اطلاع نداشت سکوت‌کرد تا این‌که امیربخارا صحبت خود را تمام کند. امیربخارا گفت ابوالفیض خان چون مردی کم جرئت بود از نادرشاه افشار ترسید و با او صلح کرد ونادرشاه، شرط صلح را تحت‌الحمایگی بخارا قرارداد. درزمان سلطنت ابوالفیض خان بخارا تحت‌الحمایه ایران بود ولی بعد ازکشته شدن نادرشاه، بخارا ازتحت الحمایگی بیرون آمد ودردوره سلطنت جانشینان ابوالفیض خان باسم (امامقلی خان) و(نظرمحمد خان) بخارا یك کشورمستقل بود. بطوری‌که تومید‌نی امامقلی خان ونظرمحمد خان سلاطین بخارا هردو کشته شدند وسلطنت این‌کشورازدودمان ابوالفیض خان منتقل بدودمان ما شد وجد من (دانیال شاه) پادشاه بخارا شد. اوخود را تحت‌الحمایه پادشاه ایران نمیدانست وبطریق اولی به پادشاه شما باج نمیداد. بعد ازاوپدرمن شاه مراد به سلطنت رسید واوهم با استقلال سلطنت میکرد وبعد ازپدرم من پادشاه این‌کشورشدم وازروزی که بسلطنت رسیدم تا امروز با استقلال پادشاهی‌کردم وپس ازاین هم با استقلال سلطنت خواهم‌کرد. بطوری‌که‌گفتم دوپشت من دراین‌کشورسلطنت‌کرده‌اند وما دارای استقلال بوده‌ایم وهستیم ومن بکسی اجازه نمیدهم‌که درامورسلطنت من مداخله نماید. اگرمن به مروحمله‌کنم وحاکم آنجا را بقتل برسانم وبقول تو، هیجده هزاراسیرازمروبیاورم ودراین جا بفروشم به آقا محمد خان قاجارمربوط نیست‌که ازمن بازخواست کند. آیا بعد ازاین‌که من شنیدم‌که آقا محمد خان قاجارتمام مردم‌کرمان راکورکرد ازاوبازخواست کردم ودرصدد برآمدم‌که اورا مواخذه نمایم؟ اودرداخل‌کشورش صاحب اختیار بود وهرچه میخواست میتوانست بکند ومن هم درداخل‌کشورخود صاحب اختیارهستم وهرچه بخواهم میکنم. مروجزوکشورمن است وسکنه آن رعایای من هستند وچون حاکم آنجا نافرمانی‌کرد من اورا بمجازات رسانیدم وچون مردم مروطرفدارحاکم نافرمان بودند آنها هم مجازات شدند. این است جوابی‌که من بپادشاه تومیدهم وبروو باوبگو که من یك پادشاه آزاد ومستقل هستم ودرداخل‌کشورخود هرچه بخواهم میکنم.

بعد ازآن پاسخ منفی (اسماعیل آقای مکری) نمیتوانست چیزی بگوید واگر اعتراض میکرد جانش درمعرض خطرقرارمیگرفت وامیربخارا وی را بقتل میرسانید. این بودکه بدون دریافت نتیجه مثبت ازبخارا مراجعت‌کرد وآقا محمد خان قاجاردانست جنگی دیگردرپیش دارد. گفتیم براثرمرگ‌کاترین دوم ملکه روسیه، قشون حکومت تزاری که دربعضی ازشهرستان‌های ایران واقع درشمال رود ارس بودآنجا را تخلیه‌کرد ومراجعت نمود. شخصی‌که جانشین‌کاترین دوم شد پسرش (پل) بودکه درآن تاریخ ۴۲ سال ازعمرش میگذشت. پل مثل پدرش (پطرسوم) نیمه مصروع بود وتوجهی بایالات ایران واقع درشمال رود ارس نداشت ودرعوض نظررا معطوف ترکستان‌کرد یعنی آن قسمت ازایالات که تحت‌الحمایه ایران بشمار میآمد وهرگاه عمرش وفا میکرد در ترکستان بین ایران وحکومت تزاری روسیه کشمکشی بزرگ بوجود میآمد.

آثارجنون پل ازاولین روزسلطنت وی نمایان شد ودستورداد که جسد مادرش کاترین دوم را تکان ندهند ودفن نکنند . اگر فصل تابستان بود جسد کاترین دوم بزودی متعفن میشد . ولی چون آن زن درروزنهم ماه نوامبر (۱۷۹۶) که درروسیه سرمای زمستان آغازمیگردد فوت کرد جسدش متعفن نشد . دوستان کاترین دوم نزد اسقف سن پطرزبورغ (پایتخت روسیه) رفتند وازاودرخواست کردند که نزدامپراطور جدید برود واورا نصیحت نماید وبگوید که جسد مرده را باید دفن کرد وخودداری ازدفن برخلاف مقررات شرع است . اندرزاسقف پایتخت موثرواقع شد وامپراطورجدید روسیه موافقت نمود که جسد مادرش را دفن کنند مشروط براین که جسد پدرش را ازقبربیرون بیاورند .

پدرپل وشوهرکاترین دوم موسوم به پطرسوم نیز نیمه مصروع بود واطبای آن عصرعقیده داشتند که پل جنون را ازپدرش بارث برده است . پطرسوم آن قدر کاترین دوم را آزرد تا این که آن زن یکی ازعشاق خود را واداربقتل شوهر کرد وبعد ازاین که پطرسوم کشته شد جسدش را درصومعه (سن آلکساندرنیوسکی) بخاك سپردند . هنگامی که خواستند جسد کاترین دوم را دفن نمایند جسد پطرسوم را ازقبربیرون آوردند وبکلیسای موسوم به (پطرــ وــ پل) بردند وجسد کاترین دوم را هم بآن کلیسا منتقل کردند وآن دو جسد مدتی درکلیسا کنارهم بود تا این که امپراطور جدید دستوردفن اجساد مادر وپدر خود را صادر کرد .

(زوئه ــ اولدان بورك) نویسنده معروف فرانسوی که در اصل روسی بود و در دوره انقلاب روسیه بفرانسه مهاجرت کرد ونویسنده شرح حال کاترین دوم وپسرش پل میباشد و آن شــرح حــال برجسته‌ترین بیوگــرافی کاتــرین دوم و پســرش بشمار میآید نوشته است که پل امپراطورروسیه ازشهرولگا ــ گراد کنونی که پیش از این استالینگراد و قبل از آن (تزاریتزین) خوانده میشد یك ارتش بسوی مشرق فرستاد تا این که تمام مناطقی که امروزجمهوری‌های آسیائی اتحاد جماهیرشوروی است ودرگذشته قسمتی ازآنها تحت‌الحمایه ایران بود بتصرف درآورد .

پل امپراطورروسیه بطوریکه خانم (اولدان بورك) مینویسد ازآن کارقصدی جزابرازقدرت نداشت واگرزنده میماند جنگ‌هائی که بعد بین ایران وروسیه درشمال رود ارس درگرفت ، درترکستان درگیرمیشد .

بطوریکه بانو اولدان بورك نوشته درآن قشون کشی قسمتی از سربازان پل ، ضمن تهاجم درریگزارموسوم به (قره‌قوم) گم شدند ونابودگردیدند . قشون پل درآن سفر با اوزبك‌ها وقرقیزها جنگیدند وسربازان امپراطورروسیه علیه آن جنگجویان صحرانشین توپ بکاربردند وبعضی ازسلحشوران صحرانشین ازسادگی کلاه خود را در لوله توپ فرومیکردند تا این که ازادامه تیراندازی ممانعت نمایند .

امپراطور نیمه مصروع روسیه آن‌قدر مردم را اذیت کرد که وی را بقتل رسانیدند وپسرش آلکساندر که موسوم به آلکساندراول گردید امپراطورروسیه شد ودردوره سلطنت الکساندر درروسیه وفتحعلیشاه درایران بود که اولین جنگ ایران وروسیه درشمال رود

ارس در گرفت . بعد ازقتل پل قشون روسیه که بقصد تسخیراراضی واقع درمشرق دریای خزربراه افتاده بود مراجعت کرد . (پل امپراطورروسیه بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار، درروسیه بقتل رسید) .

آقا محمد خان قاجاربعد ازمراجعت اسماعیل آقا مکری ازبخارا میخواست که ازتهران حرکت کند وبه بخارا برود وامیرآن جا را سرکوب نماید ولی مطلع شدکه ابراهیم خلیل خان که گفتیم چگونه درقلعه شوشی متحصن شد وبچه ترتیب آقا محمد خان قاجارازاودست برداشت سربلندکرده است . در گذشته خواجه قاجار نسبت به لطف علی خان زندکینه میورزید وآنقدر با وی جنگید تا این که وی را بقتل رسانید ودرآن موقع همان کینه را نسبت به ابراهیم خلیل‌خان پیداکرد . خواجه قاجارحس میکردکه ابراهیم خلیل خان نیزمردی دلیراست وازاین‌که نتوانسته بود اورا بزانو درآورد وحصار شوشی را بگشاید رنج میبرد . بین خواجه قاجار و (شاه سعید خان) امیربخارا دشمنی خصوصی وجود نداشت اما بین او، وابراهیم خلیل‌خان دشمنی خصوصی بوجود آمده بود . ازآن گذشته خواجه قاجارشنیدکه قشون امپراطورروسیه درترکستان است وپیش بینی کرد که اگر به‌بخاراقشون بکشدممکن‌است که شاه سعیدخان از حکومت روسیه استمدادنماید. ولی قشون روسیه درجنوب قفقازیه نبود وپل امپراطورروسیه توجهی بجنوب آن منطقه نداشت . این بودکه آقا محمد خان قاجاردرعوض قشون‌کشی به بخارا عزم‌کردکه بجنگ ابراهیم خلیل‌خان برود .

قشونی که‌آقا محمدخان قاجاربرای‌جنگ باکاترین دوم‌امپراطورروسیه گردآورد هنوزمتفرق نشده بود ودرصدد برآمدکه با همان قشون راه شمال رود ارس را پیش بگیرد وقبل ازعزیمت ازتهران خانبابا جهانبانی برادرزاده‌اش وحکمران جنوب ایران را به تهران احضارکرد واورا بموجب یك روایت ضعیف بسمت ولیعهد انتخاب نمود .

ما درمباحث‌قبل گفتیم که‌راجع بتاریخ ولیعهدی خانبابا جهانبانی بین مورخین اختلاف وجود دارد بطوری‌که هیچ مورخ نمیتواند تصریح‌کندکه خانبابا جهانبانی درچه تاریخ ولیعهد آقا محمد خان قاجارشد . کسانی‌که نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار ، در سال ۱۲۱۱ هجری قمری وقبل ازدومین قشون‌کشی بولایات ایران درشمال رود ارس خانبابا جهانبانی را ولیعهدکرد اظهارمیکنندکه خواجه قاجار، درخواب دیدکه به‌آسمان صعود مینماید وآن قدرصعودکرد تا این‌که زمین ازنظرش ناپدیدگردید وخود را درعالم دیگریافت ودرآن موقع صدائی بگوشش رسیدکه‌گفت آقا محمد خان تومرده‌ای واینجا دنیای بعد ازمرگ است . وقتی خواجه قاجار ازآن خواب بیدارگردید دریافت‌که مرگش نزدیك است ولذا برادرزاده‌اش را به تهران احضارکردکه اگردرسفرزندگی را بدرود بگوید ، جانشین داشته باشد و سلطنت دودمان وی ازبین نرود . وقتی جهانبانی بتهران رسید خواجه قاجاربطوری‌که مورخین شرق نوشته‌اند از بامداد تا ظهراورا کنارخود نشانید ورموزکشورداری را برایش بروزداد .

هیچکس نمیداندکه درآن مذاکره طولانی خواجه قاجاربه برادرزاده‌اش چه‌گفت

وهرچه مورخین دراین خصوص گفته‌اند فرض است‌مگریك نکته که طبق‌روایت خود خانبابا جهانبانی بعداز اینکه باسم فتحعلیشاه پادشاه‌ایران شد برزبان آورد و گفت روزی که شاه شهید (یعنی آقا محمد خان) درتهران مرا نشانید وازصبح تا ظهربا من صحبت‌کرد ضمن سفارش‌هائی‌که بمن نمودگفت به اعتمادالدوله (حاجی ابراهیم خان‌کلانتر) اعتماد نداشته باش چون این مرد‌که به دودمان زند ولینعمت خود خیانت‌کرد ممکن است بتونیز خیانت نماید . این روایت هم ضعیف است وشاید فتحعلی شاه این سخن را برزبان نیاورده یا این‌که بعد ازمجازات اعتمادالدوله برای این‌که مجازات اورا موجه نماید این حرف را برزبان آورده است .

آقا محمد خان قاجار مردی بود که رموز سلطنت خود را بهیچ‌کس بروز نمیداد وچون برادرزاده‌اش زیردست اوتربیت شده بود یحمتل اوهم اسراری را که از خواجه قاجارشنید بهیچکس بروزنداد . اما فتحعلیشاه ازلحاظ مشرب خیلی با عموی خود فرق داشت وباید هم آن طورباشد چون آقا محمد خان یك خواجه بود وفتحعلیشاه یك مرد عادی واززن‌های متعددش‌دویست و شصت فرزند داشت‌که یکصد وپنجاه ونه نفر ازآنها ازجمله پسرارشد وولیعهدش عباس میرزا درزمان حیات پدر ، زندگی را بدرود گفتند و فتحعلیشاه آنقدر خوش‌گذران بود‌که ازشنیدن خبر مرگ فرزندانش متاثر نمیشد. بعد ازاین‌که خواجه قاجارآنچه باید به برادرزاده‌اش بگوید‌گفت اورامرخص‌کرد و خانبابا جهانبانی به شیراز برگشت وآقا محمد خان عازم آذربایجان گردید‌که ازآنجا بشمال رود ارس برود ودرچمن سلطانیه توقف‌کرد تا این‌که ازوضع ابراهیم خلیل خان آگاه شود وبداند میزان نیرویش چقدراست وآیا آن مرد بفکرافتاده یا خواهدافتاد‌که ازحکومت روسیه استمداد‌کندیا نه ؟

آقا محمدخان‌قاجار‌که ازرشادت وقوت خصم اطلاع داشت نمیخواست که بدون مطالعه ، مبادرت به جنگ نماید ومثل دفعه‌گذشته ، شکست خورده ازمیدان جنگ برگردد زیرا گرچه مرتبه قبل ، ابراهیم خلیل خان بالای حصارشوشی خودرا مطیع جلوه داد . اما خواجه قاجارنتوانست شوشی را اشغال‌کند ومجبورشد‌که ازمحاصره شوشی دست بکشد وبرود ووقتی یك سردارجنگی ، ازمحاصره یك شهر‌که تصمیم باشغال آن داشته صرفنظر مینماید ومیرود شکست خورده ، یا لااقل فتح نکرده است .

مانور جالب ابراهیم‌خلیل‌خان

بمناسبت این‌که دردومین جنگ خواجه قاجار با ابراهیم خلیل‌خان حکمران منطقه قراباغ ازرود ارس زیاد صحبت میشود ضروری است‌که باختصاروضع رود ارس را بنظرخوانندگان برسانیم . رود ارس واقع درشمال آذربایجان یکی ازرودهای معروف قاره آسیا است وجغرافیا دان‌هاومورخین ازازمنه قدیم آن‌را میشناختند ودرکتب مورخین

یونانی رودخانه ارس به اسم (آراکس) نوشته شده است . درجنگ‌های طولانی ایران و روم دردوره ساسانیان ، بارها سواحل رودخانه ارس میدان جنگ بود ومورخین قدیم رومی مشخصات رودخانه مزبوررا نوشته‌اند . رود ارس ازکوه‌های ارمنستان سرچشمه میگیرد ودرامتداد غربی وشرقی حرکت میکند وبعد متوجه شمال میشود ونزدیك دریای خزر متوجه جنوب میگردد وبدریا میریزد . رودهای زیاد وارد ارس میشود ولی هیچ یك ازآنها بزرگ نیست ویکی ازرودهاکه وارد رود ارس میشود رود (کور) یا (کوروش) است‌که پس از عبور ازتفلیس نزدیك دریای خزر وارد رود ارس میشود . رود ارس دارای طغیان‌های بهاری شدید است وبهمین جهت پل‌هائی‌که درگذشته روی رود ارس میساختند ، هنگام بهارکه رود طغیان میکرد ویران میشد . ولی امروز چون علم ساختمان پل نسبت بگذشته بتکامل رسیده میتوانند روی رودخانه ارس پل‌هائی بسازند که طغیان بهاری رودخانه درآن اثر نداشته باشد .

درقدیم ، قبل ازساختن پلی‌که‌گفتیم ابراهیم خلیل خان طاق‌های آن را ویران کرد تا این‌که آقا محمد خان قاجارنتواند ازآن بگذرد ، مسافرین وکاروان‌های حامل کالای بازرگانی بوسیله زورق ازرود ارس میگذشتند یا این‌که ازگدارها عبورمیکردند و گدارهای رودخانه ارس معروف‌بود. اماچون جریان‌آب رودخانه ارس سریع است ، درفصل بهار، عبورازگدارهم بدون خطربشمار نمیآید ومسافرین با احتیاط ترجیح میدادند که با زورق ازارس عبورنمایند .

درسراسررودخانه ارس فقط یك پل وجود داشت‌که ازطغیان بهاری ویران نمیشد وآن پلی بودکه اسامی آن را ذکرنمودیم وابراهیم خلیل خان طاق‌های آن پل را خراب کرد و آقامحمدخان ساخت. آب رودخانه ارس بربعضی از قسمتهای اراضی‌سوار نمیشد ودرنقاطی‌که آب براراضی سوارمیگردید کشاورزان زراعت میکردند . هیچ رود نیست‌که وضع بسترآن‌تغییرنکند بخصوص رودهائی‌کەدارای جریان سریع است وطغیانهای شدید دارد . این‌گونه رودها درفصل طغیان ، قسمتی ازاراضی مجاوررا میشوید ومیبرد ودرنتیجه بستررود ، دربعضی ازنقاط عمیق میشود ودرجاهای دیگر ، بمناسبت ته‌نشین شدن‌گل ولای زمین بالا میآید وارتفاع پیدا میکند . پیدایش بعضی ازجلگه‌ها ناشی از رسوب رودخانه‌ها است وازجمله جلگه بین‌النهرین را رسوب رودخانه‌های آن بوجود آورده وررودخانه ولگا ، دشت‌های جنوبی روسیه را درشمال دریای خزرتکوین‌کرده و رودخانه سفیدرود جلگه گیلان را ایجاد نموده است . لذا ماکه این سطوررامیخوانیم نباید تصور کنیم‌که اینك وضع رودخانه ارس مثل دوره آقا محمدخان قاجاروابراهیم خلیل‌خان است وازآن موقع تا امروز، سواحل رودخانه ارس ، تغییرکرده وبعضی ازنقاط عمیق شده ونقاط دیگربالا آمده است . بعد ازاین توضیح مختصرمیگوئیم‌که آقا محمد خان قاجار اطمینان حاصل‌کردکه قشون امپراطورجدید روسیه‌که بعد ازکاترین دوم برتخت سلطنت نشسته بود درجنوب قفقازیه نیست ولذا براه افتاد تا این‌که ازرودخانه ارس

بگذرد وبجنگ ابراهیم خلیل خان حکمران قراباغ برود ودرنزدیکی ملتقای رودخانه (آرپه چای) و رود ارس اردوگاه بوجود آورد وتوقف‌کرد .

ابراهیم خلیل خان ازحرکت آقا محمد خان قاجاربسوی رودخانه ارس اطلاع حاصل‌کرده بود ومرتبه‌ای دیگرطاق‌های پل رودخانه ارس را ویران‌کرد تا این که خواجه قاجارنتواند ازآن پل عبورنماید . اما منطقه‌ای‌که درکناررود ارس اردوگاه آقا محمد خان قاجارشد تا پل ویران خیلی فاصله داشت وآقا محمد خان ، درآن سفر، پیش‌بینی‌میکردکه پل ویران‌خواهدگردید، میخواست‌که با زورق ازرودخانه ارس‌عبور نماید . بدستورآقا محمد خان قاجارتمام زورق‌هائی راکه درقسمت علیای رودخانه ارس بود بسوی آن منطقه روانه‌کردند تا این‌که برای عبورقشون ، ازرودخانه ارس مورد استفاده قراربگیرد .

ابراهیم خلیل خان ، ازرسیدن آقا محمد خان قاجاربساحل رودخانه ارس مستحضرشد ودریافت‌که توقف او، درآنجا ، طولانی میشود .

چون باید زورق‌ها ازقسمت های علیای رودخانه ارس به آن منطقه بیاید و مجتمع شود تا این‌که خواجه قاجارنتواند قشون بزرگ خود را ازرودخانه ارس بگذراند وبعد ازاین‌که زورق‌ها درآن منطقه متمرکزشد چندین روزطول میکشد تا این که قشون خواجه قاجارازرودخانه ارس بگذرد . چون ابراهیم خلیل خان دریافت‌که فرصت دارد تا این‌که ضربتی برارتش آقا محمد خان قاجاربزند مبادرت به یك مانور جالب توجه کرد که انسان را بیاد مانورسرداران بزرگ مغرب زمین مثل (آنی‌بال) و (ناپلئون) درسوق‌الجیشی میاندازد .

(توضیح ــ مانور بزرگ آنی‌بال سردارکارتاژی درسوق‌الجیشی این بودکه از تنگه جبل‌الطارق‌گذشت وازراه اسپانیا به روم حمله‌ور شد وفیل‌های افریقائی خود را ازگردنه کوههای آلپ واقع درشمال ایتالیا گذرانید ومانوربزرگ سوق‌الجیشی ناپلئون اول این بودکه توپهای خود را ازگردنه کوههای آلپ عبورداد ــ مترجم) .

ابراهیم خلیل خان درقسمت سفلای رودخانه ارس ، عده‌ای زورق‌کوچك بدست آورد وآنها را روی ارابه نهاد وازراه خشکی به منطقه‌ای که خواجه قاجاردرآنجا اردوگاه بوجود آورده بود نزدیك‌کرد . زورق‌های کوچك ابراهیم خلیل خان درشمال رود ارس بود و اردوگاه آقامحمدخان قاجار در جنوب آن . ممکن است پرسیده شود که ابراهیم خلیل‌خان چرا زورق‌های کوچك را ازراه رودخانه بآن منطقه نزدیك نکرد و آنها را بارارابه ها نمود وبآنجا برد .

جوابش این است‌که‌ابراهیم خلیل خان ازقسمت سفلای‌رودخانه ارس بسوی قسمت علیای آن میرفت آنهم درفصل بهارکه سرعت‌حرکت آب بیشتربود واگرمیخواست‌که زورق‌ها را ازراه رودخانه به‌آن منطقه نزدیك نماید نمیتوانست علیه جریان‌آب زورق رانی کند . این بودکه زورق‌های‌کوچك را با ارابه بآنجا رسانید بدون این‌که آقا محمد خان قاجارمتوجه شودکه درشمال رود ارس ، نزدیك اردوگاه‌او، درخشکی ، زورق وجود دارد.

درآنجا ، سربازان ابراهیم خلیل خان با مقداری تخته ، جدارزورق‌های کوچك‌را مرتفع‌تر کردند . یك شب همین‌که هوا بقدری تاریك شدکه چشم نتوانست فواصل دوررا ببیند ، سربازان ابراهیم‌خلیل‌خان زورق‌هارا وارد رودخانه‌کردندوبرای اینکه جریان آب آنها را نبرد زورق اول را محکم بساحل بستند وزورق دوم را محکم بزورق اول وصل نمودند و در همـــان حـــال عـــده‌ای از سربـــازان هـــر زورق را کـــه وارد رودخـــانـــه میشدند با سنگ پـــر میکـــردند و در قعـــر زورق ، یك قسمت را خـــالـــی از سنگ می گذاشتند تا این کـــه بتوانند آنجـــا را با تبر درهم بشکنند و آب وارد زورق شود و آن راغرق‌نماید. درطول رودخانه ارس ، پائین‌تر از اردوگاه آقا محمد خـــان قاجار ساحل شمالی بوسیله زورق‌های پرازسنگ بساحل جنوبی متصل گردید . بعد دستور داده شدکه زورق‌ها را غرق کنند وتبرداران ،کف زورق را درهم شکستند وآب وارد زورق گردید . همین‌که آب وارد زورق میشد ، کسانی‌که درزورق شکسته بودند بوسیله زورق دیگر بساحل منتقل میشدند .

بدین ترتیب ، تقریبا دریکساعت بعد ازنیمه شب ، تمام زورق‌ها غرق شد وچون هرزورق دارای دیواربلند بود بعد ازغرق شدن مقابل آب ، حائل بوجود آورد . چون زورق‌ها پر ازسنگ بود بعد ازاین‌که غرق شد ، آب آنقدرزورنداشت‌که آنها را ببرد وچون جدارزورق ها بلند بودمانع ازعبورآب شد وآب رودخانه بالا آمد ونظربااین‌که اردوگاه آقا محمد خان قاجاردرمحلی قرارگرفته بودکه آب رود ارس برآن سوارمیشد آقا محمد خان قاجاروقتی آن منطقه را برای اردوگاه انتخاب‌کرد متوجه شدکه آب ، برآنجا سوار نمیشود مگراین‌که مقابل رودخانه یك‌سد بوجود بیاید . یا این‌که طغیان آن قدرشدید شود که رودخانه ، از بستر، خارج گردد .

درآن موقع طغیان رود ارس خیلی شدید نبود وآقا محمد خان میدانست‌که نمیتوانند مقابل آن رودخانه تند آب سد بسازند . خواجه قاجار نمیتوانست پیش بینی کندکه با غرق یك عده زورق‌که دیوارهای آن را با تخته مرتفع‌کرده‌اند میتوان در رودخانه ارس یك سد موقتی بوجود آورد و آب را برگردانید هنوز سیاهی شب کـــوتاه بهارازبین نرفته وسپیده صبح طلوع نکرده بودکه آب باردوگاه آقا محمد خان قاجار تهاجم کرد .

خواجه قاجارکه بمناسبت امساك درصرف غذا خوابی سبك داشت همین‌که صدای هیاهو برخاست ازخواب بیدارشد وفریادهای سیل سیل ، ازشمال اردوگاه بگوشش رسید. وی نظری بآسمان انداخت وهوارا صاف دید وتصورنمود هنگامی‌که درخواب بود رگبار بهاری فرودآمد وسیل‌بوجودآورد. ولی‌زمین اردوگاه خشك بود .کسانی‌که درمعرض هجوم آب بودند ناگزیرشدندکه خیمه‌های خود را رها کنند وبطرف جنوب اردوگاه بدوند . ولی آب ، درقفای آنها میآمد وبآنها مجال نمیدادکه درنقطه دیگر، خود را از خطرسیل حفظ نمایند .

آقا محمد خان قاجار، تا چندین دقیقه بعد از بیدارشدن نمیدانست آبی کـــه

به اردوگاه هجوم آورده ازرودخانه ارس میآید . اومیاندیشید که درنقطه‌ای واقع در آن نزدیکی، رگبارآمده وسیل‌را جاری ساخته درصورتی که درآن نزدیگی کوهی‌نبودکه سیل ازآن جاری‌گردد وسیل ازارتفاعات بسوی جلگه روانه میشود . عاقبت خواجه قاجار دانست آبی که به اردوگاه هجوم آورده ازرودخانه میآید ولی تا وقتی‌که هوا روشن نشد و سربازان آقا محمد خان قاجارسد موقتی را در قسمت پائین رودخانه کشف نکردند آقا محمد خان قاجارنفهمید سیلی که باردوگاه اوهجوم آورده براثرمانوردشمن بسوی اردوگاه روان شده است . اگرتمام آب رودخانه ارس ، بسوی اردوگاه آقا محمد خان جاری میشد سربازان را خفه میکرد ودواب قشون را نابود مینمود . اما سدی‌که ابراهیم خلیل خان بوجود آورد ، طوری نبودکه بکلی جلوی جریان رودخانه را بگیرد وقسمتی ازآب رودخانه ارس همچنان درمجرای همیشگی بطرف پائین میرفت . این بودکه سربازان آقا محمد خان قاجار توانستند با فرارازمقابل سیل ، خود را نجات بدهند . اسبها گرچه درآب قرارگرفتند اما در بعضی ازجاها که زمین مقعربود وآب تا سینه چهارپایان رسید غرق نشدند . ولی تمام ساز وبرگ جنگی که درداخل اردوگاه بود براثرسیل ازبین رفت وفقط به توپخانه که درنقطه‌ای مرتفع قرارداشت لطمه‌ای وارد نیامد . وقتی خواجه قاجار متوجه شدکه ابراهیم خلیل خان زورق را دررودخانه غرق‌کرده ، مقداری ازآب را برگردانیده است ، خیلی متاثرگردید . آن مرد متین وتودارکه‌کسی آثارافکاردرونی‌اش را درقیافه‌اش نمیدید طوری افسرده شده بودکه هیچکس جرئت نداشت‌کلمه‌ای حرف با او بزند .

بزرگترین علت تاثرآقا محمد خان قاجاراین بودکه چرا مردی چون اوباید آن قدرخام باشدکه پیش‌بینی نکند خصم میتواند با احداث یك سدموقتی اردوگاهش را غرق نماید . ازآن‌گذشته برای سازوبرگ ازدست رفته متاثربود وآب نیزهمچنان وارد اردوگاه میشد . آقا محمد خان میتوانست آن منطقه را رهاکند وبرود اما باید ازتمام چیزهائی‌که زیرآب قرارگرفته صرفنظرنماید درصورتی‌که فکرمیکرد هرگاه جریان آب متوقف شود میتوان قسمتی زیاد ازخیمه‌ها وسازوبرگ جنگی را بدست آورد اما آذوقه و علیق را باید از دست رفته‌دانست . جریان‌آب هم قطع‌نمیشد مگر این که سد موقتی ازبین برود وخواجه قاجارکه میدانست بمناسبت سرعت حرکت آب رودخانه وطغیان آب ، نمیتوان سد را بدست سربازان ویران کرد فرمانده توپخانه را طلبید وگفت چون توپهای ما قابل استفاده است این سد رابا توپ ویران کنید .

توپها را ازمنطقه مرتفع ، ازراهی‌که خشك بود بطرف قسمت سفلای رودخانه بردند و طوری قراردادندکه‌گلوله‌های توپ بتواند سد را ویران نماید وچون گلوله‌های توپ ، ازقسمت سفلای رودخانه بسوی سد میرفت ، آب ، مانع ازتاثیرگلوله‌ها نمیشد وبعد ازاین که توپچی‌ها ساعتی تیراندازی‌کردند ، سد ویران شد وآب ، مجرای عادی را پیش گرفت وگرچه بمناسبت غرق زورق‌ها درآن منطقه آب پس ازبرخورد بمانع عبورمیکرد ولی طوری نبودکه آب رودخانه برگردد ووارد اردوگاه سیل‌زده شود .

بعد ازاین‌که جریان آب قطع شد اول دواب را ازاردوگاه بیرون بردند وبعد آقا محمد خان دستورداد که خیمه‌ها وهرقدرازسازوبرگ که بدست میآید ، ازاردوگاه بیرون ببرند ودرنقاط مرتفع مقابل آفتاب بگذارند تا این‌که خشك شود . آنچه بدست میآمد آغشته به‌گل بود وباید خیمه ها را بشویند تا این‌که ازگل پاك شود وبعد مقابل آفتاب قراردهند تا این‌که خشك‌گردد . آن‌کار برای سربازان اشکال داشت چون شستن خیمه ، مانند شستن پیراهن‌نبودکه سرباز بتواندکناررودخانه بسهولت بشوید .

وقتی خیمه را وارد آب رودخانه میکردند تا این‌که ازگل پاك شود آن قدر سنگین میگردید که حتی دونفر نمیتوانستند آن را از آب بیرون بکشند و باید چندسرباز، نیروی خود را متحد نمایند تا این‌که خیمه ازآب رودخانه بیرون آورده شود وبعد از این‌که خیمه را ازآب خارج میکردند میدیدندکه هنوزآلوده بگل میباشد وشستن هرخیمه مدتی سربازان را معطل میکرد . ولی آن کاری بودکه باید بانجام برسد وسربازان چاره‌ای غیرازتحمل خستگی نداشتند .

آن روزتا غروب آفتاب‌کارسربازان شستن خیمه‌ها وچیزهای دیگربودکه از اردوگاه بدست میآمد .

درآن روزخواجه قاجارکه ازتهاجم آب باردوگاه پندگرفته بود مصمم شد که اردوگاه سربازان را به نقطه‌ای منتقل نماید که رودخانه بر آن مشرف نباشد . با این کـه بعید بود مرتبه‌ای دیگرابراهیم خلیل خان اردوگاه خواجه قاجاررا بآب ببندد ، آن معسکر، به نقطه‌ای مرتفع منتقل‌گردید وچون ابراهیم خلیل خان زورق‌ها را ازساحل شمالی رود ارس ازراه خشکی آورده بود آقامحمد خان قاجارکه موقع تهاجم آب در ساحل شمالی رود ارس ، دسته های اکتشاف نداشت ، درآن ساحل هم دسته‌های اکتشاف قوی‌گماشت تا این‌که مواظب خصم باشند واگرمورد حمله قرارگرفتند بتوانند ازخود دفاع کنند . آن قدرآب وارد اردوگاه کناررودخانه شده بودکه آن روزآفتاب‌گرم روز طولانی بهارنتوانست آب را تبخیرنماید ووقتی شب فرا رسید ، دراردوگاه ، آب دیده میشد وبدست آوردن اشیاء دیگررا موکول بروز بعد نمودند . چون دراولین ساعت روز معلوم شدکه هرچه آذوقه وعلیق دراردوگاه وجود داشته ازبین رفته خواجه قاجار عده‌ای ازسربازان را مامورکردکه با سرعت هرچه بیشترازقصبات اطراف آذوقه وعلیق بیاورند تا این‌که سربازان وچهارپایان‌گرسنه نمانند .

بعد ازاین‌که شب فرا رسید سربازان دراردوگاه جدید آتش افروختند وآقا محمد خان قاجارسردارانش را مجتمع‌کردکه راجع به چیزهائی‌که باید فراهم‌گردد شور کنند . درآن روزهرچه باروت بدست آمد قابل استفاده بود وکفایت میکردکه دبه‌های کوچك یا بزرگ باروت را مقابل آفتاب بگذارند تا این‌که خشك شود ودبه طوری مضبوط ساخته میشدکه رطوبت بداخل آن نفوذ نمیکرد وسیلی‌که ازرود ارس سرازیرشد نیز نتوانست باروت درون دبه‌های‌کوچك و بزرگ را مرطوب نماید . هرچه ازتفنگ و تپانچه وشمخال وشمشیر بدست آمد نیزقابل استفاده بود . چون اسلحه مزبور آن‌قدر درآب

نماندکه زنگ بزند وبعد ازاین‌که ازآب خارج کردند و گل آن را شستند وپاك کردند قابل استفاده بشمارمیآمد . ولی عده‌ای ازسربازان علاوه براسلحه وسائل زندگی خود را ازدست داده بودند وگرچه وسائل زندگی سرباز، درسفروميدان جنگ معدود است . لیکن آن وسائل برای اوضرورت دارد وبدون آن نمیتواند درسفر ومیدان جنگ بزندگی ادامه بدهد .

آقا محمد خان قاجارپیش بینی مینمودکه روزبعدکه آب اردوگاه خشك شد ، بتوان ، بازمقداری اسلحه وسازوبرگ سربازی بدست آورد . اما بدون شك قسمتی از اسلحه وساز وبرك سربازان ازدست رفته بود . رفت وآمد سربازان دراردوگاه برای بدست آوردن خیمه‌ها واسلحه وچیزهای دیگر ، اردوگاه را طوری گل‌آلودکرده بودکه باید صبرکنند تا این‌که آفتاب بهار، اردوگاه را خشك‌کند چون ، نمیتوانستند درآب گل‌آلود چیزی را بیابند . روزبعد ، هنگام عصر، قسمت‌هائی ازاردوگاه خشك شد وزمین آشکارگردید . سربازان درآن قسمت‌ها کاوش‌کردند وتوانستند مقداری-اسلحه و سازوبرگ سربازی بدست بیاورند وآنها را دررودخانه شستند واسلحه را بعد ازشستن پاك‌کردند و ساز و برگ‌سربازی را مقابل آفتاب نهادند که خشك شود.

عصرروزسوم هنوزقسمت‌هائی ازاردوگاه مستورازآب بودکه روزچهارم خشك شد واگرابراهیم خلیل‌خان موفق میگردیدکه تمام آب رود ارس را بسوی اردوگاه آقا محمد خان قاجارجاری نماید تمام سربازان وچهارپایان درآب خفه میشدند وشایدخود آقا محمد خان قاجارنیزبه هلاکت میرسید . مدت یك هفته خواجه قاجارکناررودخانه ارس ، درآنجاکه اردوگاهش را غرق درآب‌کردند توقف نمود تا بتواند آنچه راکه ناپدید گردیده پیداکند . بعد ازخشك شدن‌آب، مقداری اسلحه وسازوبرك سربازی درقسمت‌های پائین اردوگاه بدست آمد وفشارآب آن اشیاء را بطرف پائین برده بود . وقتی جستجو خاتمه یافت ودانستندکه دیگرچیزی بدست نخواهدآمد معلوم‌گردیدکه قشون آقا محمد خان قاجاراحتیاج به چهارهزارتفنگ و تپانچه ونزدیك پنج هزاربالاپوش سربازی و چیزهای دیگردارد وبالاپوش‌های سربازان ازپارچه‌های پشمی بودکه درقسمت‌های مختلف ایران وبخصوص درآذربایجان وگیلان ومازندران وخراسان وکرمان بافته میشد.

(توضیح ـــ بعضی تصورکرده‌اندکه سربازان ایرانی ، قبل ازآمدن افسران فرانسوی بایران (درزمان فتحعلیشاه) برای تعلیم سربازان ، پتونداشته‌اند درصورتی‌که دارای پتوبودند وپتوی آنها ازشال‌های پشمی فراهم میشدکه درنقاط مختلف ایران میبافتند وقیمت شال‌ها به تفاوت جنس وبافت متفاوت بود وهرکس‌میتوانست باندازه استطاعت ، شال خریداری نماید ـــ مترجم) .

آقا محمد خان قاجاردستورجبران نواقص اسلحه وسازوبرگ سربازان را صادر کرد وعده‌ای مامورشدندکه اسلحه واشیای دیگررا بزودی فراهم نمایند . درحالی‌که خواجه قاجارکناررودخانه ارس انتظارخشك شدن اردوگاه را میکشید . زورق‌هائی که گفتیم ازقسمت علیای رودخانه ارس بسوی قسمت سفلی فرستاده میشد بتدریج میرسیدند

ودرطول دوساحل رودخانه ، جا میگرفتند بطوری‌که اگرکسی ازیك نقطه مرتفع دو ساحل رودخانه ارس را درآن منطقه درنظرمیگرفت آن را مثل اسکله‌های یك بندر بزرگ میدید . درهرزورق ، حداقل ، دوجاشوبودند وزورق های بزرگ چهارجاشوداشت تا این‌که بتوانند درتند آب رودخانه ارس زورق را هدایت نمایند . هرناخدای زورق قبل از این‌که براه بیفتد قسمتی ازکرایه خود را دریافت کرده بود و میدانست بقیه کرایه را هنگامی باوخواهند پرداخت‌که پادشاه ایران وی را مرخص‌کند . ناخدایان زورق‌ها قبل ازحرکت تاکیدمیکردندکه درآن فصل‌که هنگام بهار است آنها نمیتوانند ازقسمت سفلای‌رودخانه بسوی‌قسمت‌علیابروندوفقط میتوانندازقسمت علیابسوی‌قسمت‌سفلی، باریا مسافرحمل نمایند وازیك ساحل بساحل دیگرهم میتوان بارومسافرحمل‌کرد . ولی ازماه چهارم سال ،که سرعت حرکت آب رودخانه ارس‌کم میشود میتوانند ازقسمت سفلی بسوی قسمت علیا بروند . دیگر ازشرائط ناخدایان این بودکه چون معلوم نیست تا چه مدت اجیر پادشاه ایران خواهند بود و آقا محمدخان قاجار آنها را بکجا خواهد برد وچون رودخانه ارس ، رودی است طولانی ودربعضی ازقسمت‌های آن آبادی کنار رودخانه وجود ندارد پادشاه ایران تا روزی‌که آنها را مرخص نکرده باید خواربارشان را بدهد . این شرط هم پذیرفته شد وتمام جاشوان زورق‌ها که درمحل تمرکزوسائل نقلیه آبی جمع شده بودند آذوقه خود را ازقشون آقا محمد خان دریافت میکردند وبهرجاشو، درهرشبانه روز، یك جیره غذا ، مانند غذائی‌که سربازان میخوردند داده میشد .

جاشوان‌آب شیرین ارس هم مثل جاشوان آب شوردریا ، اهل طرب بودند وبعد از این‌که شب فرا میرسید سورنا ودف میزدند وخوانندگی میکردند . خوانندگی ونوازندگی آنها آقا محمد خان قاجارراکه مردی بود مذهبی ، ناراحت نمیکرد وخود اوبعضی از اوقات‌که حال وفراغت داشت بصدای سازوآوازخواننده‌گوش فرا میداد ودرشیرازچند نوازنده وخواننده برجسته بودندکه خواجه قاجاربعد ازغلبه برلطف علیخان زند آنها را با خود به تهران برد وهنرپیشگان مزبورمقیم تهران‌گردیدند وگاهی برای خواجه قاجار، هنگامی‌که درتهران بود خوانندگی ونوازندگی میکردند .

شب‌ها همان طورکه اردوگاه آقا محمد خان قاجارتحت مواظبت قرار میگرفت سواحل شمالی وجنوبی رود ارس‌که زورق‌ها درطول آن لنگرانداخته بودند نیزتحت مواظبت واحد های قشون خواجه قاجاربود . آقا محمد خان میدانست‌که ابراهیم خلیل‌خان که آن ضربت شدید را با غرق‌کردن اردوگاهش باو زد ، مراقب قشون اوست وازتمرکز زورق‌ها دردوساحل رود ارس میفهمدکه وی قصد دارد قشون خود را ازرودخانه بگذراند وبعید نیست‌که درصدد برآید ضربتی بزورق‌ها بزند وآنها را ازبین ببرد تا این‌که آقا محمد خان نتواند سربازانش را ازآب بگذراند. اگر ابراهیم خلیل خان زورق‌ها را که در آن منطقه متمرکزشده بود ازبین میبرد خواجه قاجارچاره نداشت جزاین‌که تا تابستان‌صبرکند که سرعت آب رودخانه‌کم شود وپیادگان وسواران وتوپخانه خود را ازآب بگذراند . چون درفصل تابستان بمناسبت بطوء جریان رودخانه میتوان ازگدار های رود ارس

گذشت ودرآغازپائیزحتی میتوان ازجاهائی که‌گدار نیست بدون استفاده اززورق عبور کرد . دردوطرف رودخانه ، درتمام ساعات وبخصوص هنگام شب ، یك پادگان مواظب زورق‌ها بود و هیچکس نمیتوانست بآنها نزدیك شود . وقتی‌ساز و برگ قشون آقامحمد خان قاجارتکمیل‌گردید فرمان دادکه قشون اورا ازآب بگذرانند ودررودخانه ارس فقط هنگام روزمیتوانستند سربازان را بدون خطرازیك ساحل بساحل دیگربرسانند . ترتیب سوارکردن سربازان درزورق ها داده شده بود وسربازان هرفوج میدانستندکه سوار کدام دسته اززورق‌ها بشوند . برنامه انتقال زورق ها ازیك ساحل بساحل دیگررا در روزهای قبل تدوین‌کرده وآزموده بودند . هرزورق بزرگ یا کوچك قبل ازاین‌که درساحل جنوبی لنگربردارد وبراه بیفتد ، بوسیله طنابی محکم وطولانی که بقسمت فوقانی دکل بسته بودند با ساحل شمالی ارتباط داشت .

در ساحل شمالی آن طناب محکم بیك مال‌بند افقی بسته میشدکه چهاراسب از اسب ارابه‌ها آن را بحرکت‌درمیآورد و بعد ازاینکه زورق بزرگ در ساحل جنوبی لنگر برمیداشت ، اسب‌ها بحرکت درمیآمدند وزورق را بساحل شمالی نزدیك میکردند ونزدیك ساحل ، زورق علامت میداد واسب‌ها متوقف میشدند . بعد زورق بزرگ را باطناب بساحل می‌بستند و تخته‌پل را بین زورق و ساحل‌قرارمیدادند و سربازان از روی‌آن عبورمیکردند وقدم بساحل شمالی مینهادند . بعضی ازناخدایان علاوه براین‌که زورق خود را با طناب بساحل وصل میکردند لنگرهم میانداختند وبعد سربازان را پیاده مینمودند . زورق‌های کوچك با دواسب کشیده میشد وآنها هم با تخته پل‌سربازان را بساحل شمالی میرسانیدند . قبل ازاین‌که آفتاب غروب‌کند آن قسمت ازسربازان‌که وارد ساحل شمالی شده بودند اردوگاه بوجود آوردند .

شمال رود ارس بیش ازجنوب آن درمعرض دستبرد ابراهیم خلیل خان بود وآقا محمد خان بفرمانده سربازانی‌که وارد ساحل شمالی ارس شده بودند توصیه‌کردکه مواظب باشد مورد شبیخون قرارنگیرد . ولی درآن شب وشب‌های بعد ابراهیم خلیل خان اقدامی برای دستبرد زدن باردوگاه شمالی رود ارس نکرد چون فهمیدکه افسران وسربازان خواجه قاجارآماده دفاع هستند وقوی میباشند واگرشبیخون بزند سربازانش معدوم خواهندگردید .

روزدوم نیزپیادگان را ازرود ارس عبوردادند وآن روزنزدیك ظهر، یك واقعه ناگوار اتفاق افتادکه علت آن سستی طنابی بودکه یك زورق را باسب هائی‌که درساحل شمالی آن را میکشید متصل‌مینمود وقتی آن طناب‌گسیخته شد ورابطه زورق با ساحل شمالی قطع‌گردید بمناسبت سرعت حرکت آب رودخانه آن زورق بطرف قسمت سفلی براه افتاد . گرچه ناخدا لنگرانداخت‌که زورق را متوقف نماید اما ازبس‌سرعت آب زیاد بود و زورق به تندی میرفت ، لنگر بقعر رودخانه گیرنکرد و زورق طناب گسیخته طوری با شدت با زورق دیگرکه بسوی ساحل شمالی میرفت تصادم‌کردکه درهم شکست ودریك لحظه آب وارد زورق‌شد و تا خواستند که سرنشینان آن را منتقل بزورق دیگر (زورقی

که با آن تصادم کرده بود) نمایند ۱۱ تن ازسربازان را آب برد وزورق‌هائی که درقسمتهای پائین حرکت میکردند نتوانستند حتی یك نفرازآن یازده نفررا بگیرند وازمرگ برهانند.
با این‌که شماره زورق‌ها زیاد بود، انتقال سربازان ازیك طرف بطرف دیگررودخانه باکندی صورت میگرفت چون زورق‌ها را با نیروی اسب ازیك سوبسوی دیگر میبردند وسوار کردن سربازان وعبورزورق ازرودخانه وپیاده کردن‌سربازان درساحل‌شمالی بتأنی صورت میگرفت وشب هم بمناسبت سرعت جریان آب رودخانه نمیتوانستند زورق‌ها را بحرکت درآورند. بامداد روزسوم، اسب‌ها را وارد زورق‌ها کردند تا این‌که ازرودخانه عبوربدهند. واردکردن اسب‌ها بزورق ها وآنگاه خارج کردنشان اززورق‌ها درساحل شمالی رودخانه‌کاری طولانی بود. چون اسب‌ها، که برای اولین بار، بطرف زورق‌ها هدایت میشدند میترسیدند ورم میکردند وچندین اسب درآب افتاد وبا این‌که اسب جانوری است‌که میتواند شنا کند واسب‌هائی‌که درآب میافتادند شنا میکردند معهذا آب آنها را میبرد زیرا سرعت آب رودخانه ارس درآن فصل طغیان برنیروی شنای اسب غلبه میکرد.
طرز انتقال اسب‌ها ازیك ساحل بساحل دیگرمانند طرز انتقال سربازان بود. وزورق‌های حامل اسب‌ها را با طناب میکشیدند ووقتی زورق بساحل شمالی میرسید با تخته پل، بین زورق وخشکی، رابطه بوجود میآوردند واسب‌ها را بآهستگی‌اززورق خارج‌میکردند.
بعد ازاین‌که چهارپایان بساحل شمالی منتقل شدند، نوبت بآن رسیدکه توپخانه ومهمات آن را ازجنوب بشمال منتقل نمایند. توپ با نیروی بازوان توپچی‌ها ازخشکی بزورق‌ها منتقل گردید وصندوق‌های مهمات نیز بوسیله آنها حمل شد. توپچی ها مردانی بودند قوی هیکل ومردان‌کوچك اندام وکم‌بنیه را برای آن شغل انتخاب نمیکردند.
قورخان یعنی فرمانده توپخانه، متصدی استخدام توپچی‌ها بودواووقتی میخواست توپچی استخدام کند اول جوانی ونیرومندی داوطلب را درنظرمیگرفت وبعد، بصفات دیگرش توجه مینمود وچون توپچی‌ها ازبین مردان جوان وقوی انتخاب میشدند بعد ازچند سال که درخدمت توپخانه بسرمیبردند، مبدل به پهلوان میشدند. زیرا خدمت توپخانه برای آن جوانان خوش بنیه وبلند قامت مثل یك ورزش دائمی بود. یك مرد عادی نمیتوانست یك صندوق مهمات را بلندکند وازیك نقطه به نقطه دیگرمنتقل نماید اما یك توپچی بدون این‌که دوچار زحمت زیاد شود، صندوق مهمات را حمل مینمود. این را هم باید گفت‌که درآن دوره، توپچی‌ها بین مردم شرق شهرتی خوب نداشتند وعلتش همین بود که هنگام استخدام توپچی، دردرجه اول فقط جوانی و قامت وبنیه‌اش را درنظر میگرفتند وکسی درصدد برنمیآمد بفهمدکه سوابق زندگی اوچیست وازنظر اخلاقی چگونه است و چون برای توپچی شدن هیچ شرط غیر ازجوان وقوی بودن وجود نداشت بعضی ازکسانی که وارد خدمت توپخانه میشدند ازلحاظ اخلاقی، رضایت بخش نبودند. بهمین جهت درسپاه توپخانه آقا محمدخان‌قاجار یك انضباط دقیق حکمفرمائی میکرد واگرآن انضباط نبود نمیتوانستند توپچی‌ها را اداره نمایند.
هنگامیکه آقامحمدخان قاجار ارتش خود رااز جنوب‌بساحل رودارس منتقل میکرد

ابراهیم‌خلیل‌خان دوباردرصددبرآمدکه بآن‌قسمت ازقشون‌خواجه‌قاجارکه‌بشمال‌رودارس منتقل‌گردیده بودشبیخون‌بزند ولی‌هردفعه مجبوربه‌عقب‌نشینی‌گردید. زیرا علاوه براین که افسران اوهوشیاربودند وازاردوگاه غفلت نداشتند دراطراف اردوگاه واقع درشمال رود ارس چندین ماده سگ‌گمارده بودند وماده سگ‌ها همین‌که سربازان ابراهیم‌خلیل خان نزدیك می‌شدند عوعومیکردند . ماده سگ‌ها بیك واحد قشونی طالشی تعلق داشت ومردان طالش وقتی سربازمیشدند اگرماده سگ داشتند آن را خود میبردند چون در میدان جنگ بکارشان میآمد. آنها سگ‌ماده را برای‌پاسداری وحفاظت برسگ‌نر ترجیح میدادند چون آزموده بودندکه سگ‌ماده با انضباط‌ترازسگ‌نراست ومانندسگ‌نر بوالهوس نیست .

(توضیح ــ بوالهوس با این‌شکل‌که ما نوشته‌ایم صحیح است نه باین شکل (بلهوس) که بعضی اصراردارند بنویسند وصحیح معرفی نمایند وبل‌که بمعنای زیاد است فقط باید برسرکلمات فارسی بیاید و(هوس) بطوری‌که میدانیم‌کلمه‌ایست عربی ونمی‌توان بل را برسرش آورد ــ مترجم)

امروزهم درارتش‌های دنیا ودربعضی ازموسسات‌کمك سگ را برای پاسداری‌تربیت می‌کنند ونگاه میدارند سگ ماده را برسگ‌نر، ترجیح میدهند وامروزدراروپا راهنمای نابینایان سگ‌های ماده می‌باشند .

بعد ازاین‌که آقا محمدخان قشون خود را بساحل شمالی رود ارس منتقل‌کرد قشون خود را با آرایش جنگی‌براه انداخت. وی میدانست‌که ابراهیم خلیل‌خان ، در کمین است ومنتظرفرصت می‌باشد که لطمه‌ای دیگرباوبزند. خواجه قاجارپیش‌بینی‌میکرد که اگرازتنگه‌ای عبورکند باحتمال قوی سنك باران وگلوله‌باران خواهد شد وهرگاه ازجنگلی که دارای درخت های روغنی است عبورنماید (ازآن نوع جنگل‌ها در قدیم درشمال رود ارس وجود داشت) ممکن‌است‌که‌ابراهیم‌خلیل‌خان آن جنگل را آتش‌بزند تا این‌که بتواند قشونش را درآتش نابود نماید. خواجه قاجارمیدانست‌که ابراهیم خلیل خان هیچ فرصت را برای سوء قصد نسبت باوازدست نخواهد داد. زیرا میداند که وی اگرازبین برود اوازخطرخواهد جست وبعد ازوی ،کسی نیست‌که بخواهد با ابراهیم خلیل‌خان بجنگد واورا سرکوب نماید .

این بودکه خیلی دقت مینمود که بخصم فرصت ندهدکه اورا بقتل برساند. هنگام راه پیمائی چون باآرایش جنگی حرکت میکرد ابراهیم خلیل‌خان، فرصت بدست نمیآوردکه خواجه قاجاررا مورد سوء قصد قراربدهد. زیرا برای قتل او، باید بوی نزدیك شوند وآرایش جنگی قشون مانع ازنزدیك شدن سوء قصدکنندگان بود. معهذا بعید نمی‌نمودکه بدستورابراهیم خلیل‌خان، سوء قصد کنندگان بالای یك درخت که دارای شاخه وبرك انبوه است‌کمین بگیرند وهمین‌که وی نزدیك شد اورا هدف گلوله قراربدهند. لذا درموقع راه‌پیمائی نگهبانان آقا محمدخان قاجاردرخت ها را از نظرمیگذرانیدند تا این‌که‌کسی دروسط شاخ وبرك کمین‌نگرفته باشد. آن‌قدرکه آقا

محمدخان قاجارهنگام روز، احتیاط میکرد درموقع شب، احتیاط نمینمود. زیرا شب‌در اردوگاه بود وبه مناسبت‌این‌که‌میدانست خصم نزدیك است ومنتظربدست آوردن فرصت برای حمله یا دستبرد می‌باشد، اردوگاه را محکم میکرد واطراف اردوگاه ، چند ردیف نگهبان ، یکی بعد ازدیگری‌قرارمیداد وماده سگها هم پاسداری میکردند وآقا محمد خان میدانست‌که درموقع شب گماشتگان ابراهیم خلیل خان، نمیتوانند دراردوگاه خود را باوبرسانند وهلاکش‌کنند. برنامه زندگی آقا محمدخان بعد ازاین‌که ازرود ارس گذشت فرقی با برنامه زندگی گذشته اونکرد وتفاوت قابل ذکری‌که دربرنامه زندگی اوبوجود آمد این‌که اغذیه حیوانی نمیخورد وبه غذاهای نباتی اکتفا میکرد. گفتیم‌که آقا محمدخان قاجاردرگذشته، غذای خود را می‌کشید که هرگزبیش از میزان معین غذا نخورد . اما در آن موقع اغذیه حیوانی میخورد ولی بعد از این که سکته کرد و پزشکانش وی را معالجه نمودند باو گفتند کسی که یك‌بار سکته‌کرد و معالجه شد باید مواظب غذای خود باشدکه باردیگرسکته نکند. زیرا شخصی‌که یك‌بارسکته‌کرده،استعداد داردکه مرتبه‌ای دیگرسکته نماید وبهترین وسیله برای جلوگیری ازسکته پرهیز از اغذیه حیوانی وخوردن اغذیه نباتی است خواجه قاجارکه اراده‌ای آهنین داشت‌غذاهای حیوانی را ترك‌کرد وفقط بغذاهای نباتی اکتفا نمود ووقتی هوس میکردکه روغن بخورد روغن‌گردو یا پسته تناول مینمود وشکارمیکرد بدون این‌که‌گوشت صید را تناول نماید. ازروزی‌که خواجه قاجاراغذیه حیوانی را ترك‌کرد وغذای خود را منحصرباغذیه نباتی نمود، ناخوش نشد وهرگزابرازکسالت نکرد وازحافظه‌اش راضی بنظرمیرسید و می‌گفت دیگران وقتی وارد مرحله‌کهولت میشوند، ازضعف حافظه شکایت می‌نمایند و میگویندکه‌گرفتارنسیان شده‌اند. ولی من اینك حافظه خود را ازدوره جوانی قوی‌تر می‌بینم وچیزی را فراموش نمینمایم. آقا محمدخان قاجار، شب‌ها بعد ازصرف‌شام‌کتاب میخواند یا این‌که‌کتاب خوانش‌کتابی راکه مورد علاقه‌اش بود با صدای بلندمطالعه میکرد. حتی درشب‌هائی‌که خسته بود وروزقبل ازآن راه پیمائی طولانی یا جنك اورا خسته میکرد بازقبل ازخوابیدن کتاب میخواند یا بکتاب خوانش میگفت‌که برای او کتاب بخواند ودرشبی‌هم‌که بقتل‌رسید برنامه خواندن‌کتاب ازطرف اوتعطیل نشد.

ما چون‌کتاب خوان آقا محمدخان قاجارراکه تا آخرین شب زندگی با وی‌بود معرفی‌کرده‌ایم خصوصیاتش را تکرارنمی‌نمائیم وهمین‌کتاب خوان است‌که میگویند یك شب بعد ازخواندن‌کتاب بآقا محمدخان قاجارناسزا گفت. ولی این‌موضوع افسانه است واگرچنین بود، (شیخ جعفرتنکابنی) ندیم وکتاب‌خوان آقا محمدخان، نقل میکرد. وکیل الملك حاکم‌کرمان به سرهنك گولد اسمیت انگلیسی‌گفت آقا محمدخان قاجار، مردی نبود که (شیخ جعفر تنکابنی) بتواند باو ناسزا بگوید و (شیخ جعفر تنکابنی) بطفیل آقا محمد خان قاجار مردی توانگر شد و حق‌شناسی آن مرد فاضل هم اجازه نمیداد که بولینعمت خود ناسزا بگوید و بفرض این که درشبی که طبق افسانه شیخ جعفرتنکابنی به آقا محمدخان قاجارناسزا گفت، خواجه‌قاجار

اورا بخشود وازمجازاتش صرف‌نظر کرد، روزبعد، اورا ازخود طرد مینمود درصورتی که بعد ازآن واقعه بازشیخ‌جعفر تنکابنی ندیم وکتاب‌خوان آقا محمدخان قاجاربود و با اوبه قفقازیه رفت ودرشبی‌که آقا محمدخان قاجار کشته‌شد، قبل ازخوابیدن شیخ جعفر تنکابنی، برایش‌کتاب خواند. چگونه ممکن بود مردی چون آقا محمدخان قاجار، کتاب خوانی راکه یك شب بعد ازخواندن کتاب، باوناسزاهای رکیك‌گفته بود در خدمت خود نگاه دارد ولوازخونش‌گذشته باشد. آیا ممکن است مردی چون آقا محمدخان، بتواند توهینی را که ازطرف خادم یا ندیمش باوشده فراموش نماید ومردی را که بوی ناسزا گفته درخدمت خودنگاه دارد. نه شیخ جعفر تنکابنی مردی بود که بخواجه قاجارناسزا بگوید ونه آقا محمدخان مردی بودکه بتوانند باوناسزا بگویند. خلاصه افسانه مربوط بناسزا گوئی آقامحمدخان قاجارازاین‌قراراست. یك شب بعد ازاین که شیخ جعفر تنکابنی ازخواندن کتاب فارغ شدکتاب را بالای سر خواجه قاجار گذاشت. آقا محمدخان قاجارگفت‌کتاب را اینجا نگذار. شیخ جعفرتنکابنی پرسیدکجا بگذارم. خواجه قاجارگفت درطاقچه بگذار. شیخ جعفرتنکابنی گفت اینجا طاقچه وجود ندارد. آقا محمدخان قاجار گفت طاقچه هست وکتاب را درطاقچه بگذار. چون درآنجا (که معلوم نیست اطاق بود یا خیمه) طاقچه وجود نداشت شیخ جعفرتنکابنی خشمگین شد و زبان را بناسزا گشود ورکیك ترین ناسزا ها را بآن مردگفت وبخصوص خواجگی اورا مورد فحش قرارداد. بعد ازعمل خود پشیمان شد وازخواجه قاجاردرخواست بخشایش کرد و پاهایش را بوسید و خواجه قاجارگفت بروبیرون و ببین که آیا دیگران خوابیده‌اند یا بیدار هستند و آن مرد رفت و مراجعت کرد و گفت همه خوابیده‌اند.

خواجه قاجار گفت چون ناسزاهائی که بمن دادی بگوش دیگران نرسید تو را عفومیکنم. نقاط ضعف این افسانه از این قرار است. ۱ـ مرد منطقی چون خواجه قاجار کسی نبود که در یك‌اطاق‌که‌دارای طاقچه نیست اصرارکندکه آنجا دارای طاقچه است وبطریق اولی خیمه طاقچه نداشت. ۲ـ یك مرد دقیق ومحتاط چون آقا محمد خان قاجار کسی نبود که فقط بگفته شیخ جعفر تنکابنی که اظهار کردهمه خوابیده‌اند اعتماد نماید آنهم درموردی‌که‌جان خواننده کتاب در معرض‌خطر قرار داشت‌واگرمیگفت عده‌ای بیدار هستند بقتل میرسید. ۳ـ شیخ‌جعفرتنکابنی مردی بود فاضل ودارای جنبه روحانی و فضلای‌روحانی، درایران وسایرکشورهای شرق فحش نمیدهند. ٤ـ هرکس که از قدرت سلاطین گذشته درشرق اطلاع‌دارد میداند که کسی نمیتوانست بیك سلطان‌ناسزا بگوید زیرا ناسزا گفتن به سلطان گناهی بود بزرگ و مرتکب، با شکنجه های هولناك وطولانی بهلاکت میرسید. شاید یك ازجان گذشته هم نمیتوانست که‌بآقامحمدخان قاجار ناسزا بگوید چون پیش‌بینی میکرد که مورد شکنجه قرارخواهد گرفت و کسانی بودند که میتوانستند از جان بگذرند اما تاب تحمل شکنجه را نداشتند. ٥ـ شیخ جعفر تنکابنی اگر بآقامحمدخان قاجار ناسزا میگفت جان وثروت خود را بخطرمیانداخت وانسان وقتی ببیند که بعد از مرگش ثروت او بفرزندانش نخواهد رسید ولو از جان گذشته‌باشد.

قدری مطالعه میکند وبعد تصمیم میگیرد. ٦ــ شیخ جعفرتنکابنی درآن موقع مردی بود معمروسنش ازمرحله‌ای‌گذشته بودکه انسان درآن مرحله اختیارزبان خود را ندارد وازآن‌گذشته یك مرد درباری بشمارمیآمد ودرباریان رعایت آداب ورسوم را میکنند وچیزی برزبان نمیآورندکه زننده باشد. ٧ــ بعد ازآن ناسزاگوئی ، خواجه قاجار شیخ جعفرتنکابنی را طرد نکرد واوتا آخرین روززندگی آقا محمدخان قاجار ندیم و کتاب خوانش بود. باین دلائل میتوان گفت‌که روایت مربوط بناسزاگوئی خواننده‌کتاب بآقا محمدخان قاجارصحت ندارد .

درگذشته ، هیچ مرد بزرك وجود نداشت‌که راجع باوافسانه‌ها، گفته نشود. اگرمردانی برجسته بودندکه افسانه‌هایشان بما نرسیده، دلیل براین نیست‌که افسانه نداشته‌اند. بلکه مورخین افسانه‌هایشان را ننوشتند یا این‌که نوشتند واوراق تاریخ بر اثرجنك‌ها یا بلایای طبیعی ازبین رفت وبما نرسید. راجع ببعضی ازمردان برجسته، بیش ازدیگران افسانه‌گفته شد چون ازلحاظ جسمی دارای نواقص بودند یا این که مختصات روحی‌آنها، مردم را وادارمیکردکه راجع به‌آنان افسانه‌سرائی‌کنند. افسانه‌های مربوط به چنگیزمربوط بخون ریزی اوست وافسانه های مربوط به تیمورلنك مربوط به لنگی وی وافسانه هائی‌که راجع به آقا محمدخان قاجارگفته شد مربوط به خواجگی یا لئامت وی بوده است.افسانه‌های مزبورطوری معروف شده‌که حتی‌خواص‌هم‌میپذیرفتند بدون این‌که فکرکنندکه برخلاف عقل است. یکی ازمورخین معروف شرق مینویسد که وقتی پسرچنگیزایران را مورد تهاجم قرارداد وازراه مرو به نیشابوررسید و به (ری) رفت تصمیم‌گرفت‌که درآن شهر، یك مزرعه جورا با خون مردم مشروب نماید وبعد ازاین‌که جو روئید وساقه‌اش رشدکرد، اسب‌های خودرا درآن مزرعه رها نماید تا این‌که بچرنـد .

(توضیح ــ شرح مفصل حمله ارتش چنگیزبایران تالیف (هارولـد لمب) آمریکائی بترجمه این بیمقداردرسیزده سال قبل ازاین درمجله خواندنیـها منتشـر شد ــ مترجم) .

بعد ازاین‌که پسرچنگیزبه ری رسید امرکردکه زمین را شخم بزنند وجوبکارند وآنگاه چندبارآن مزرعه را که وسیع بود با خون مردم ری‌که آنها را قتل عام میکرد مشروب نمود تا این‌که ساقه‌های جورشدکرد واواسب های خود را برای چریدن درآن مزرعه رها نمود. این روایت را همه پذیرفته‌اند درصورتی‌که افسانه‌ای بیش نیست به دلیل: اول این‌که توقف پسرچنگیزدرری آن‌قدر طول نکشید تا این‌که مزرعه‌ای راشخم بزند وبا خون مردم آبیاری نماید وپس ازاین‌که ساقه جورشدکرد، اسبـان را در آن مزرعه بچراند وهرکس میداند درمنطقه معتدل چون ری برای این‌که جو،رشدکندچند ماه وقت لازم است . دلیل دوم این‌است‌که با خون نمیتوان مزرعه‌ای را آبیاری کـرد زیرا خون بعد ازاین‌که ازبدن خارج گردید منعقد میشود (دلمه میشود) ونمیتوان با آن مزرعه‌ای را سیرآب‌کرد. دلیل سوم را میتوان ازآزمایشی که درفرانسه‌کردند بدست

آورد. درفرانسه، هنگام انقلاب کبیر، درمیدان اعدام (پاریس) اطراف گیوتین، خندقی حفر کرده بودند تا این‌که خون محکومین درآن بریزد . وخون بعدازاین‌که درآن‌ریخته میشد منعقد میگردید . بعد بفکرافتادندکه ازآن خون برای‌کود دادن بمزارع استفاده نمایند و اولین کشتزاری که خون درپای گیاه های آن ریختند خشك شد ومزرعه دوم و سوم هم مثل مزرعه اول‌خشك‌گردید واگرپسرچنگیز، آن قدرمیکشت تا این‌که خـون تمام مزرعه جو را بپوشاند آن مزرعه خشك میگردید وساقه‌های جورشد نمیکرد مگراین که‌کسانی باشندکه بگویند که خون برای بعضی ازگیاهان مفید میباشد وبرای برخـی مضر، وشاید برای جوفایده داشته است. تمام افسانه‌هائی‌که راجع به آقا محمدخان قاجار گفته‌اند مربوط است بدوچیزیکی خواجگی‌آن شخص ودیگری لئامتش وبازمیگوئیم‌که شهرت لئامت خواجه قاجار از این‌جا سرچشمه‌گرفت که وی غذای خود را میکشید و مردم یقین داشتندکه وزن‌کردن غذا ناشی ازلئامت خواجه قاجارمیباشد. درصورتی‌که امروزما فکرمیکنیم مردی‌که درسال چند کرورتومان ، از جیب خود مستمری صاحب منصبان‌کشوری ولشکری ومقرری سربازان را میپرداخته با همت‌تر ازآن بوده‌که چند لقمه نان یا گوشت را صرفه‌جوئی نماید. از این شایعه لئامت افسانه‌هائی بوجود آمد و در تواریخ مربوط بآقا محمدخان قاجارهست وازجمله نوشته‌اند آنچه سبب قتل‌آقامحمدخان قاجارگردید قدری خربزه بود . خلاصه داستان این است‌که آقا محمدخان قاجار، هنگام صرف ناهار یك قاچ از خربزه‌ای را خورده بود و میخواست که بقیه خربزه را با غذای شب تناول‌نماید . ولی شب، بعد ازاین‌که خربزه خواست معلوم شدکه سه نفرازنوکرانش آن خربزه را خورده‌اند وتصمیم بقتل‌آنها گرفت وچون طبق سنت ، هنگام شب محکومین را بقتل نمیرسانیدند امرکردکه بامداد روزدیگرآن سه نفررا بقتل برسانند وآن سه هم که جان خود را درخطردیدند .همان شب آقا محمدخان را بهلاکت رسانیدند . مورخین شرق درمورد تاریخ قتل‌خواجه‌قاجاراختلاف دارند و عده‌ای از آنها نوشته‌اندکه آقامحمد خان قاجار درشب شنبه بیست و یکم ذیحجه ۱۲۱۱ هجری قمری بقتل رسید. بنابرایـن آقا محمدخان قاجار، دربهارکشته شد ودرفصل بهاردرهیچ نقطه ازولایات شمالی ایران مثل آذربایجان و ولایات واقع درشمال رود ارس خربزه وجود ندارد و فقط در جنوب ایران بمناسبت این که گرمسیر است‌درآن‌فصل نوعی از خربزه بدست میآید . ممکن است گفته شودکه خربزه‌ای‌که آقا محمدخان خورد ازولایات جنوبی ایران به شمال رودارس برده شد یا این‌که ازاصفهان که درقدیم خربزه را ازسقف می‌آویختند (ولذا تا ماه اول وگاهی تا ماه دوم‌بهارباقی میماند) بشمال ارس بردند وآیا آن خربزه یا خربزه‌ها در سیلاب‌که اردوگاه خواجه‌قاجاررا فرا گرفت ازبین نرفت؟ آیا خربزه‌ای که‌آقا محمدخان خورد ازخربزه‌های آونك محلی بود؟ فرض میکنیم‌که درآن فصل درشوشی محل قتل آقا محمدخان خربزه وجود داشته و آقا محمدخان بعد از این که فهمید بقیه خربزه را سه نفرازنوکرانش خورده‌اند دستورقتل‌آنها را صادرکرد وچرا بعد ازاین‌که نوکرهـا محکوم بقتل شدند تحت‌نظرقرارنگرفتند تا این‌که بامداد، حکم آقا محمدخان درمورد

آنها اجرا شود. آیا قابل قبول است که سه محکوم بقتل را که باید صبح روز بعد کشته شوند بحال خود بگذارند که هرچه میخواهند بکنند. آنها اگر برای حفظ جان خود سوء قصد نمیکردند میتوانستند بگریزند وخود را از چنگال آقا محمدخان قاجار نجات بدهند. شیخ جعفر تنکابنی ندیم آقا محمدخان قاجار میگوید که آن شهریار مردی تودار بود و وقتی میخواست شخصی را مورد مجازات قرار بدهد عزم خود را تا آخرین لحظه بروز نمیداد ومیگفت اگر نادرشاه، تصمیم خود را بروز نمیداد بقتل نمیرسید. چگونه آن مرد کم حرف وتودار که میدانست هنگام شب محکومین را بقتل نمیرسانند بآن سه نفر گفت که آنها را صبح روز دیگر خواهد کشت. دردربار سلاطین شرق رسم این بود که همین که مردی از طرف سلطان محکوم میشد، نسقچی باشی یا فراشباشی اورا محبوس میکرد تا ساعت اجرای حکم برسد. آقا محمدخان قاجار درشوشی کشته شد ولی نه برای خربزه بلکه بعلت دیگر که درموقع، ذکر خواهد گردید.

آقا محمدخان قاجار با آئین جنگی راه پیمائی میکرد که اگر مورد حمله قرار بگیرد بتواند دفاع کند. تا وقتی که خواجه قاجار درجلگه راه‌پیمائی میکرد چون زمین مسطح بود ومیتوانست همه جا را ببیند ازحمله خصم نمیترسید. ولی بعد ازاین که منطقه کوهستانی نمایان گردید آقا محمدخان قاجار توقف کرد وبا این که ازوضع کلی اراضی مستحضر بود چند تن از سکنه محلی را احضار نمود تا این که راجع بوضع منطقه‌ای که در پیش دارد از آنها تحقیق کند. آنها گفتند کوهی که دیده میشود کوه (ترکند) است و باید از گردنه‌ای که در آن کوه وجود دارد عبور نماید. آقا محمدخان قاجار که در سفر اول که بقفقازیه رفت از آن راه نرفته بود ازوضع تنگه اطلاع نداشت وتوقف کرد ودسته‌ای را برای اکتشاف فرستاد که ببینند وضع تنگه ازلحاظ سوق‌الجیشی چگونه است وآیا میتوان هنگام عبور از تنگه تمام جهات را تحت‌نظر گرفت و درکمین گاه نیفتاد؟ دسته اکتشاف رفت و غروب روز اول نخستین گزارش دسته اکتشاف بآقا محمد خان قاجار رسید و فرمانده دسته در آن گزارش میگفت تااین جا که آمده‌ایم همه جای تنگه را خطرناك دیده‌ایم و قشونی که ازاین تنگه عبور کند دائم‌درمعرض خطر حمله میباشد و توپ و ارابه هم از گردنه نمیگذرد. خواجه قاجار بدسته اکتشاف امر کرد که مراجعت نماید و مصمم شد که کوه‌ترکند را دور بزند تا اینکه قشون خود را گرفتار خطر دستبرد ننماید و بتواند توپها و ارابه‌های خود را بگذراند. خواجه قاجار برای مزید احتیاط چند راهنما ازسکنه محلی را اجیر کرد وچند طلایه را مامور نمود که درجلووعقب وطرفین دائم اکتشاف کنند و بخصم مجال ندهند که درکمین قشون باشد.

خواجه قاجار و پسران جهانبانی

درآن روز که اولین روز راه‌پیمائی آقامحمدخان‌قاجار برای دورزدن کوه ترکند بود قبل‌ازاین که آفتاب غروب کند، قشون توقف کرد واردوگاه بوجودآوردند وآقا محمد خان قاجاردرآن‌شب، سه تن ازفرزندان خانبابا جهانبانی را بخیمه خود احضار کرد و

آن سه نفرموسوم بودند به (عباس‌میرزا) و(محمدقلی‌میرزا) و(حسین‌علی‌میرزا).

هنگامی‌که خواجه قاجارمی‌خواست ازتهران بسوی قفقازیه حرکت‌کند آن سه نفررا ازپدرشان گرفت وبا خود برد تا این‌که درمیدان جنك حضوربهم برسانند وجنك آزموده شوند.

درآن شب خواجه قاجاربه پسرخانبابا جهانبانی گفت من پیش‌بینی میکنم‌که دو یا سه روزدیگرما یك جنك بزرك درپیش خواهیم داشت وامیدوارم‌که رشادت شما را در آن جنك ببینم واگرمشاهده کنم‌که مردانی دلیرهستید حکومت ولایات این‌حدود را بشما واگذارخواهم‌کرد. آنها گفتندکه ما برای فداکردن جان خود درراه شهریارایران آماده هستیم. آقا محمدخان قاجارگفت من میل ندارم‌که شما خود را بکشتن بدهید بلکه میخواهم‌که زنده بمانید وبرخصم غلبه‌کنید. عباس میرزاگفت ای شهریارقشون شما بقدری قوی است‌که غلبه کردن ما برخصم بدون اشکال است. آقا محمدخان قاجار گفت من یك‌مرتبه، خصم را ضعیف تصورکردم وکفاره اشتباه خود را تادیه نمودم. از آن موقع‌تابحال‌عهدکردم‌که هرگزخصم را ضعیف ندانم وشما هم تا روزی‌که زنده‌هستید ازاین‌روش پیروی‌کنید ودشمن را ضعیف ندانید وهرگاه خصم را ناتوان تصورننمائید اگرفتح نکنید باری شکست نخواهید خورد. محمدقلی‌میرزا گفت ای شهریاربزرك‌روشی بما بیاموزکه درجنگها بتوانیم فاتح شویم.

آقا محمدخان قاجارگفت هرجنك دارای مقتضیات مخصوص است ومن‌که در جنك های متعدد شرکت کرده‌ام ندیده‌ام‌که دوجنك، ازهرحیث شبیه بهم باشد. چون چنین است فرمانده برای هرجنگ باید روش خاصی پیش‌بگیرد. این‌است‌که من‌نمیتوانم برای شما روشی را بیان‌کنم‌که درتمام جنك‌ها بکارتان بیاید وفقط میگویم که قبل از هرجنك همه چیزرا پیش‌بینی کنید ووقتی جنك شروع شد جرئت وپایداری داشته‌باشید. حسین‌علی‌میرزا که ازدوبرادردیگر کوچکتربود پرسید پیش‌بینی یعنی چه ؟ خواجه‌قاجار گفت پیش‌بینی یعنی درنظرگرفتن تمام چیزهائی‌که باید آماده‌کرد تا بتوان بردشمن‌غلبه نمود وازعلیق دواب‌گرفته تا تفنك وتوپ. پیش‌بینی، یعنی، درنظر گرفتن راه هائی‌که باید ازآنجاگذشت تا بمیدان جنك رسید وهمچنین وضع میدان جنك ودرنظرگرفتن شماره سربازان ونوع اسلحه دشمن واین‌که دشمن درکشورخود می‌جنگد یا درکشوردیگر ودشمنی‌که درکشورخود با شما پیکارمیکند ازچیزهائی استفاده مینمایدکه دریك کشور بیگانه نمیتواند ازآنها استفاده کند. برای این‌که بدانید چگونه ممکن است مقتضیات هر جنك با جنك دیگرفرق نماید وضع‌کنونی را مثال میزنم. درگذشته، چندباراتفاق افتاده که من از تنگه‌ها عبورکرده‌ام ولی‌بطوری‌که دیدید ازاین تنگه (تنگه ترکند) عبور نکردم. تنگه‌هائی‌که من ازآن عبورمیکردم ودارای‌کمین‌گاه بود ومیدانستم‌که ازآنجا ممکن است بطرف سربازان من تیراندازی‌کنند وبعضی ازآنها بقتل برسند یا مجروح شوند. معهذا ازآن تنگه‌ها عبورمیکردم زیرا میدانستم‌که درآن راه‌ها، فقط گلوله سربازان مرا در معرض خطر قرار میدهد و خطری دیگر برای آنها وجود ندارد. ممکن

است بپرسیدکه آیا من برای جان سربازان خود قائل بارزش نیستم؟ درجواب میگویم که یك سردارجنگی اگر نخواهد هیچ یك از سربازانش بهلاکت برسند نباید بجنك برود. جنك‌مستلزم‌کشته‌شدن سربازان وصاحب منصبان یا خود سردارجنگی‌است وجنك بدون‌کشته شدن وجود ندارد مگراین‌که جنك زرگری باشد. ازتنگه‌های دیگربا این‌که میدانستم عده‌ای ازسربازانم مقتول میشوند میگذشتم ولی ازاین تنگه عبورنکردم. چون در این تنگه علاوه بر خطر گلوله خطر سقوط سنگ نیز وجود دارد و دشمن میتواند طوری برپیادگان وسواران من سنك ببارد که حتی یك سربازنتواند ازاین تنگه بگذرد. فرمانده دسته اکتشاف من برای من‌گزارش فرستادکه درقسمتی ازاین تنگه سربازان باید ازمنطقه‌ای عبورکنندکه ازدوطرف، کوه، برآنها مشرف است وعرض‌تنگه درآن منطقه بیش از هشت ذرع نیست ووضع‌کوه دردوطرف طوری میباشد که خصم میتواند بالای آن‌جا بگیرد تا این‌که قشون را سنگباران‌کند. این بودکه من از عبور ازآن تنگه منصرف شدم. زیرا دریافتم‌که خیلی خطرناك است ودیگراین‌که متوجه شدم که میتوان آن تنگه را دورزد وازراه دیگربسوی خصم رفت. اگرراه منحصربفرد بود و من چاره نداشتم جزاین‌که ازآن تنگه عبورکنم ناچاربودم‌که تمام ارتفاعات را اشغال نمایم تا این که مطمئن شوم که هنگام عبور قشون، سربازانم سنگباران نخواهند شد و اشغال ارتفاعات کاری بود طولانی ودراینگونه مناطق آن‌کس‌که اول ارتفاعات را اشغال کند، وسیله موفقیت را دردست دارد واخراجش ازارتفاعات خیلی دشوارمیباشد و مستلزم هزینه زیاد وبخطرانداختن عده‌ای کثیرازسربازان است. آن شب یکی‌ازمستمعین آقا محمدخان قاجارعباس‌میرزا پسرارشد خانبابا جهانبانی‌بودکه درزمان‌سلطنت‌فتحعلیشاه ولیعهدش شد واندرزهای جنگی خواجه قاجاررا بگوش هوش سپرد ودرجنگهائی‌که دردوره سلطنت فتحعلیشاه بین ایران وحکومت تزاری روسیه درگرفت آن اندرزها را بکاربرد وازجمله دریکی ازآن جنك‌ها ارتفاعات تنگه ترکند را اشغال‌کرد ومانع ازاین شدکه یك قشون حکومت تزاری روسیه ازآن تنگه عبورنماید. صحبت آقا محمد خان قاجاربا فرزندان خانبابا جهانبانی باتمام رسید وآنها را مرخص‌کرد وآنان‌برای‌استراحت به خیمه‌های خود رفتند وشیخ جعفرتنکابنی احضارشد تا این‌که درروشنائی لاله‌هائی‌که خیمه آقا محمدخان قاجاررا منورمیکرد برایش‌کتاب بخواند وامروزبا این‌که وسائل نقلیه موتوری وجود دارد حمل‌آن لاله ها دشواراست ولی‌درآن دوره لاله‌ها وهرنوع اشیای زجاجی را بوسیله هزاربیشه (یا هزارپیشه) حمل میکردند واتفاق میافتادکه اسب یا قاطری باباردردره‌ای سقوط میکرد وبقتل میرسید ولی‌اشیای شیشه‌ای‌که درآن بار بود نمی‌شکست زیرا درهزاربیشه جا داده بودند. شیخ جعفرتنکابنی میدانست‌که در آن شب، خواجه قاجارچه کتاب را مایل است بشنود وآن راگشود وشروع بخواندن کرد. دروسط خواندن‌کتاب خواجه قاجارچندبارافسران خود را پذیرفت وگزارش مربوط باردوگاه را ازآنها دریافت‌کرد ونیمه شب شیخ جعفررا مرخص نمود.

بعد ازاین‌که خواننده‌کتاب رفت خادمی وارد خیمه‌گردید ووسائل وضوگرفتن

را آورد تا بامداد وقتی خواجه قاجارازخواب برمیخیزد وضوبگیرد ونمازبخواند. آنگاه لاله‌ها را غیر ازیکی ازآنها خاموش نمود وقبل ازاین‌که ازخیمه خارج شود ازآقامحمد خان‌قاجارپرسید آیا کاری دیگردارد یا نه؟ خواجه قاجار گفت‌کاری ندارد وخادم بیرون رفت بدون این‌که دامان خیمه را فرود بیاورد . زیرا هوای بهارآن‌قدر سرد نبودکه فرود آوردن دامان خیمه ضروری‌باشد. اطراف خیمه آقا محمدخان قاجارچهارنگهبان روبه‌خیمه وپشت باردوگاه قرارگرفته بود. آن چهارنفرموظف بودندکه خیمه را تحت نظرداشته باشندکه کسی وارد آن نشود . چهارنگهبان دیگر، با چندقدم فاصله بانگهبانان مزبورپشت به خیمه وروباردوگاه قرارداشتند وآنها ازچهارطرف اردوگاه را تحت نظر داشتند تا این‌که‌کسی ازاردوگاه وارد خیمه نگردد. یك صاحب منصب‌که‌کفش بدون صدا برپا داشت تا این‌که‌صدای‌راه رفتن وی خواجه قاجاررا بیدارننماید، درفواصل نامعین به نگهبانان سرمیزد. درفاصله دورتر، شانزده چاتمه تفنك بنظرمیرسیدکه خیمه آقا محمدخان قاجاررا احاطه‌کرده بود واگرتفنك‌ها را می‌شمردند میدیدندکه هشتاد تفنك است. هشتاد سربازکه باید آن اسلحه را بکاربیرند خیمه آقا محمدخان قاجاررا از دوراحاطه‌کرده ، وعده‌ای ازآنها بیداربودند وبه بقیه اجازه خوابیدن داده میشد. در خارج ازمحوطه چاتمه‌های تفنك عده‌ای نگهبان قرارداشتند و ماموربودندکه نگذارند که‌کسی به منطقه چاتمه‌ها نزدیك شود. هنگام شب، آقا محمدخان قاجارروبهم یکصد مستحفظ داشت که بشرح مذکوردرفوق ازخیمه‌اش محافظت میکردند وازلحظه‌ای‌که اردوگاه بوجود میآمد تا لحظه‌ای‌که صبح‌روزبعدخیمه‌آقامحمدخان قاجاررا برمی‌چیدند هیچکس بدون اجازه مخصوص خواجه قاجارنمیتوانست ازحدود نگهبانان خارجی تجاوزکند و وارد منطقه چاتمه‌ها گردد تا چه رسد باین که قدم به خیمه خواجه قاجار بگذارد. محارم اومثل پسران خانبابا جهانبانی وشیخ جعفرتنکابنی هم نمی‌توانستند بدون اجازه خواجه قاجاروارد خیمه‌اش شوند وهرکس‌که مجازمیشد وارد خیمه آقا محمد خان گردد باتفاق صاحب منصب نگهبان وارد خیمه میگردید وآن صاحب منصب نمیرفت مگربعد ازاین‌که خواجه قاجارباو اشاره میکردکه برود. درجاهائی‌که آقا محمد خان قاجارخود را درمعرض خطرسوء قصد نمیدید آن اندازه احتیاط نمیکرد. همچنین در شهرها آن اندازه احتیاط نمینمود. حتی درولایات واقع درشمال رود ارس همین‌که وارد شهری میشد ودرخانه‌ای جا میگرفت آن انضباط دقیق برای نگهبانی شبانه ازبین میرفت وفقط چند نگهبان درداخل خانه بنوبت پاسداری میکردند وهنگام شب خدمه‌اش میتوانستند وارد خوابگاهش شوند. اگرآن انضباط دقیق، درشهرها نیز حکمفرما بود، آقا محمدخان قاجاردرشهرشوشی (یا شوشه یاشیشه) کشته نمیشد چون‌کسانی‌که قصد قتلش را داشتند نمیتوانستند وارد اطاقش شوند.

باری آقا محمدخان قاجاربعد ازخاموش شدن لاله‌ها خوابید وهنوزساعتی از خوابش نگذشته بود که صدای عوعوی سگها ازخواب بیدارش‌کرد. درآغازصدای سك ازیك‌طرف میآمد و بعد ازدوطرف دیگراردوگاه نیزصدای سك بگوش رسید. خواجه

قاجار، تصورنمود که مامورین گشت ابراهیم خلیل خان مثل شب‌های‌دیگر باردوگاه نزدیك شده‌اند ولی وقتی صدای پارس سك‌ها شدیدترشد دریافت که خصم قصد دارد شبیخون بزند. با این که خواجه قاجاربیش ازیکساعت نخوابیده بود وقتی برخاست به کسی شباهت داشت که چندین ساعت خوابیده وخستگی بدنش رفع شده است. آقا محمدخان قاجار که می‌دانست هرصاحب‌منصب میداند درموقع شبیخون چه باید بکند لباس پوشید وشمشیر بست وتپانچه‌ها را برکمرزد وقدم ازخیمه بیرون نهاد. درهمان موقع افسرنگهبان رسید وخواجه قاجارازاوپرسید چه اطلاع دارد؟ افسرنگهبان که فقط مامورحفاظت آقامحمد خان بودگفت دونفررا فرستاده است که کسب اطلاع کنند وبزودی برگردند وباوبگویند چه اتفاق افتاده وآیا شبیخون زده‌اند یا نه ؟ اما قبل ازاین که آن دونفربرگردند فرمانده اردوگاه برای آقا محمدخان قاجارگزارش فرستادکه دشمن ازسه طرف شبیخون زده و سربازان خواجه قاجاردرشمال وجنوب وغرب با سربازان خصم مشغول جنك هستند. آقا محمدخان فهمیدکه چون کوه درطرف مشرق قرارگرفته دشمن نتوانسته است که از آن طرف به اردوگاه حمله‌کند وموفق نشده که خود را بین‌کوه و اردوگاه قـــرار بدهد. آقا محمدخان قرارگاه خود را به فرمانده گارد محافظه سپرد واسب خواست و سوارشد وبطرف شمال براه افتاد چون ازآن امتداد صدای تیراندازی شدید بگـوش میرسید. درراه‌گزارش دیگرازفرمانده اردوگاه به آقامحمدخان قاجاررسید مشعربراین که کانون جنگ در طرف شمال است و دشمن درجنوب و غرب، فقط قصد تظاهر داشته تا این‌که نیروی ما را بسوی جنوب‌وغرب جلب نماید وبتواند درشمال بیشترفشار بیاورد و دستورداده‌ام که درشمال مشعل بیفروزند وبزودی ، طرف شمال آسمان ازنور مشعل‌هــا روشن گـــردید .

رسم آقامحمدخان قاجاراین بودکه وقتی وارد منطقه‌ای میشد که میدانست خصم درکمین است وشاید مبادرت به شبیخون زدن نماید، دراردوگاه عده‌ای ازسربازان را بیدارمیداشت وآن عده بنوبه ، پاسداری میکردند وسایرسربازان استراحت میکردند. آن عده‌که شب ها در اردوگاه نگهبان بودند روزها ازخدمت معاف میشدند و اگر فرصتی بدست میآمد میتوانستند بخوابند وکسی آنها را به‌بیگاری نمیگرفت. آن عده، علاوه براین که‌شب‌هاپاسداری میکردند ، بتقریب ، داوطلب مرك هم محسوب میشدند. زیرا درصورت شبیخون زدن خصم‌مکلف بودندکه آن‌قدرپایداری نمایند تااین‌کهاردوگاه ازطرف سربازان دیگربرچیده شود وخیمه‌ها را ببندند وبارستورکنند. آقا محمدخـــان قاجارنمیتوانست درمنطقه‌ای‌که خصم نزدیك است هرشب سربازان خود را بیدارنگـــاه دارد. زیرا اگرهرشب سربازان را بیدارنگاه میداشت تا این‌که جلوی شبیخون خصم را بگیرند سربازانش هنگام روز ازعهده هیچ کاربرنمیآمدند واگرمورد حمله قرارمیگرفتند نمیتوانستند دفاع کنند . لذا برای این که سربازان تازه نفس باشند در هرشب فقط یـــك عده ازآنها مامورجلوگیری ازشبیخون احتمالی خصم میشدند وبقیه استراحت میکردند. آن دسته‌که هرشب مامورجلوگیری ازشبیخون خصم میشدند وظیفه داشتندکه تاآخرین

فرد، پایداری نمایند و کشته بشوند تا این‌که دیگران اردوگاه را جمع‌کنند وصفوف‌خود را بیارایند وجلوی خصم را بگیرند .

هیچوقت درآغاز شبیخون، اردوگاه را جمع‌آوری نمیکردند. زیرا ممکن بود که منظورخصم فقط این باشدکه سربازان را بیدارودوچاربیخوابی‌کند. استنباط این‌که آیا شبیخون واقعی است یا این‌که‌بمنظوربیخواب‌کردن سربازان‌میباشد بافرمانده‌اردوگاه بود وبندرت اتفاق میافتادکه اشتباه‌کند. درآن شب فرمانده اردوگاه ازحمله شدیدابراهیم خلیل‌خان دریافت که شبیخون وی یك حمله واقعی است وفقط، بقصد ایذا صورت‌نگرفته است ولذا اعلام‌کردکه اردوگاه را برچینند وسربازانی که باید جلوی خصم‌را بگیرند شروع به جنك‌کردند وسربازان دیگرکه ازخواب بیدارشده بودند اردوگاه رابرچیدند. برچیدن اردوگاه چه هنگام بامداد که سربازان طبق معمول ازخواب بیدارمیشدند چه هنگام شبیخون دارای آئین مخصوص بود وسربازان درموقع‌برچیدن اردوگاه‌یك‌حرکت زائد نمیکردند. فرود آوردن خیمه وبستن آن، با چند ژست صورت میگرفت وبه‌فاصله دودقیقه میخ طویله هائی که خیمه را بزمین متصل میکرد ازخاك بیرون میآمد وخیمه را تا میکردند ومی‌بستند وآنگاه برپشت قاطریا اسب می‌نهادند. ساز وبرك نیز با همان سرعت جمع‌آوری میگردید وسربازان کوله‌پشتی خود را می‌بستند وبرای جنك آماده میشدند. ژست های مربوط بجمع‌آوری اردوگاه درشرق ازازمنه قدیم ، بین سپاهیان،از پدران به فرزندان وازسربازان قدیمی بسربازان جدید منتقل میگردیدودردوره‌فتحعلیشاه که عده‌ای ازمربیان نظامی فرانسه به ایران رفتند تا سربازان ایرانی را تعلیم بدهند گفتندکه ارتش ایران ازلحاظ جمع‌آوری اردوگاه احتیاج به تعلیم ندارد. درآن شب فرمانده اردوگاه ، محمدحسین‌خان قاجاربودکه ازافسران لایق آقا محمد خان قاجار محسوب میگردید وهمین‌که اردوگاه برچیده شد، امرکردکه پیادگان درسه دسته، بشکل دوجناح ویك قلب قراربگیرند ومجموع نیروی سواران ، بشکل ذخیره درعقب قشون باشد. محمدحسین خان قاجارمانورخود را باطلاع آقا محمدخان رسانید تا بداندکه آیا شاه مانوراورا تصویب میکند یا نه ؟ آقا محمدخان قاجارشنیدکه محمدحسین‌خان قصد دارد که نیروی ابراهیم خلیل‌خان را با سرنیزه متلاشی‌کند. خواجه قاجارمتوجه شدکه درآن شب، ازپادرآوردن نیروی خصم جز بوسیله سرنیزه دوراز حزم است. اگرسواران را وادار‌به حمله کنند بمناسبت تاریکی شب، ممکن است‌که دوچارتلفات سنگین گردند. زیرا سواران نمیتوانند مشعل‌ها را با خود ببرند وناچارندکه هنگام حمله در تاریکی بجنگند. آنها خصم را بخوبی نمی‌بینند درصورتی‌که دشمن آنها را می‌بیند وهدف‌گلوله میکند یا با سرنیزه یا نیزه اسب هایشان را بهلاکت میرساند. اما پیادگان میتوانند با سرنیزه بطورموثرخصم را برانند زیرا مشعل میدان جنك را برای آنها روشن میکند و همواره مشعلداران با آنهاهستند. وقتی حمله سربازان پیاده با سرنیزه آغاز گردید ماموریت آن عده ازسربازان که درارودگاه پاسداری میکردند باتمام رسید وکسانی از آنها را کەزنده‌مانده‌بودند بعقب جبهه منتقل‌کردند تا استراحت نمایند. سربازان آقامحمد

خان قاجاردرتمام جبهه بحرکت درآمدند ومحمد حسین‌خان قاجاربدوجناح دستور دادکه درعین پیشروی بکوشندکه خصم را دوربزنند تا این‌که بتوانند درپشت اوبهم برسند ودشمن را محاصره نمایند. این بودکه جناحین، ضمن پیشرفت ، یك حرکت دورانی را هم شروع کردند. اگرتصورکنیم که آن حرکت دورانی چون حرکت‌پرگار، روی صفحه‌ای از کاغذ منظم‌بود اشتباه می‌نمائیم. چون حرکت سربازان درمیدان جنگ آنهم درموقع شب، درهیچ جنگ، یك حرکت منظم ویك‌نواخت نیست. گاهی سربازان ضمن حمله متوقف میشدند ودربعضی ازقسمت‌ها براثرحمله ابراهیم خلیل خان شکافی بوجود میآمدکه صاحب منصبان آن شکاف را بسرعت پرمیکردند. گاهی جناح راست وجناح چپ، که باید برحسب تئوری یك خط مستقیم یا یك قوس باشد بشکل یك خط منکسر درمیآمد. اما سربازان آقا محمدخان، هرگزعقب نمی‌نشستند وسیرقهقرائی نمیکردند و ابراهیم خلیل‌خان هرچه میکردکه آنها را عقب براند نمیتوانست. درآن شب، پیادگان خواجه قاجاردرقلب ودوجناح‌شبیه شده بود به یك‌دیوارجاندارومتحرك،دارای‌پیکان‌های جان‌ستان و باحرکت آهسته و یکنواخت جلو میرفت و گاهی متوقف میشد اما سیرقهقرائی نداشت. دوجناح، بموجب دستوری‌که بآنها داده شده بود سعی میکردندکه دارای حرکت دورانی باشند وخود را به عقب خصم برسانند .

آقا محمدخان قاجارسوار براسب، درطول جبهه حرکت میکرد وازجناح‌راست بسوی جناح چپ میرفت ومراجعت مینمود ومیخواست که همه‌جا را تحت نظرداشته باشد. خواجه قاجارازنظم جنگ رضایت حاصل‌کرد وبا این‌که حمله ابراهیم خلیل‌خان ادامه داشت متوجه شد که شبیخون آن مرد منتهی بعدم موفقیت گردیده است و اگر نیروئی دیگر، اضافه برآنچه بکارانداخته ، وارد میدان جنگ ننماید شکست خواهد خورد. ابراهیم خلیل‌خان هم حس‌کرد که دشمن زبردست‌تر ازآن است‌که وی تصور مینمود. با اینکه ابراهیم خلیل‌خان درآن شب پانزده هزارسربازوبروایتی بیست هزارتن را وارد میدان جنگ کرده بود نتوانست پیادگان آقا محمدخان قاجاررا عقب براند یا صفوف آنها را طوری بشکافد که بتواند خود را بقفای آنها برساند و با این که از سه طرف با قشون بالنسبه نیرومند خود باردوگاه آقا محمدخان حمله‌کرد موفق نشد که ایجاد بی‌نظمی‌کند واردوگاه را بهم بریزد. ازپانزده یا بیست هزارسربازابراهیم خلیل خان (راجع بارقام سربازان درمیدان‌های جنگ درکتب مورخین شرق پیوسته باید احتیاط‌کرد) قریب دوهزارنفرمقتول یا مجروح شده بودند بدون این‌که نتیجه‌ای‌نصیب مهاجم شده باشد. ابراهیم خلیل‌خان متوجه‌گردید که دشمن‌میخواهد اورا محاصره‌کند وچون پیشرفت سربازان خواجه قاجاریك نواخت ومنظم بود ابراهیم خلیل‌خان‌پیش‌بینی کردکه قبل ازاین‌که شب‌کوتاه بپایان برسد محاصره خواهدگردید وصلاح دراین است که عقب نشینی‌نماید. این‌بودکه فرمان عقب‌نشینی را صادرکرد وسربازان اوتماس خود را با سربازان آقا محمدخان قاجارقطع‌کردند. محمد حسین قاجارکه متوجه شد دشمن تماس خود را با اوقطع میکند بدوجناح امرکردکه برسرعت حرکت بیفزایند وابراهیم

خلیل‌خان را محاصره کنند ونگذارند که جان بدربرد. اما سرعت عقب‌نشینی ابراهیم خلیل‌خان ازسرعت حرکت جناحین آقا محمدخان قاجاربیشتربود ووقتی دوجناح بهم رسیدند درمیدان جنك غیرازمقتول ومجروحینی که نتوانسته بودند آنها را ببرند. کسی دیده نمیشد. بعد روزدمید ومثل تمام روزهای بعد ازشب جنك، اوقات قشون صرف دفن کشتگان ومداوای مجروحین گردید وچون هوا گرم بود وخواجه قاجارمیخواست در آن منطقه دو روزتوقف نماید مقتولین خصم را نیز دفن کردند که بوی عفونت لاشه‌اموات، سربازان را معذب ننماید وتولید مرض نکند.

محمدحسین خان قاجاربمناسبت این که درشب جنك ازخود لیاقت نشان داد واردوگاه را بخوبی اداره کرد وبا شایستگی عهده‌دارفرماندهی جنك گردید یك خنجر مرصع وسه هزارتومان پول نقد دریافت کرد وعده‌ای ازصاحب‌منصبان که درآن شب ابراز لیاقت کردند انعام دریافت نمودند.

قراباغ و شوشی

آقا محمدخان قاجارمدت دوروزدرهمان منطقه که مورد شبیخون قرارگرفته بود توقف کرد وبعد ازاین که وضع قشون خود را مرتب نمود با احتیاط‌هائی که گفته شد بسوی قراباغ بحرکت درآمد تا این که ابراهیم خلیل‌خان را دستگیریا معدوم نماید چون متوجه گردید تا روزی که ابراهیم خلیل‌خان آزاد است اونمیتواند با خیال راحت سلطنت کند. سرزمینی که دردوره آقا محمدخان قاجارباسم قراباغ خوانده میشد درقدیم جزو منطقه‌ای وسیع بود که آن را (اران) میخواندند وتمام زمین‌های واقع درنزدیکی ملتقای دورود (ارس) و (کر) موسوم بود به اران ازملتقای آن دورودخانه بسوی مشرق را میگفتند (شروان) وازملتقای دورودخانه بسوی مغرب را اران میخواندند وهمین شروان است که بعد (شیروان) شد.

دربین جغرافیادانهای اسلامی اول کسی که ازناحیه اران نام برده (ابن حوقل) است که درنیمه دوم قرن چهارم هجری میزیست. بعد از او (مقدسی) که درنیمه دوم قرن چهارم میزیسته و ادریسی که در نیمه اول قرن ششم هجری زندگی میکرده و ابن‌جبیر که درنیمه دوم قرن ششم هجری بسرمیبرده و (یاقوت) که درنیمه اول قرن هفتم هجری میزیسته و (قزوینی) که درنیمه دوم قرن هفتم هجری زندگی میکرده و (ابوالفداء) که درنیمه اول قرن هشتم هجری حیات داشته و (حمدالله مستوفی) که درنیمه اول قرن هشتم هجری کتاب جغرافیای معروف خود را نوشته و (ابن‌بطوطه) که درنیمه دوم قرن هشتم میزیسته ودیگران ازمنطقه اران نام برده‌اند. ولی درکتب جغرافیای هیچ یك از این جغرافیادانهای اسلامی نام قراباغ را درمنطقه اران نمی‌بینیم ولی اسم قراباغ منطقه (بادغیس) (در شمال افغانستان امروزی) درکتب آنها هست. (یات) جغرافیادان انگلیسی که درنیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تاریخ وجغرافیای افغانستان را نوشته نام

تمام جغرافیادان های اسلامی را که راجع به قراباغ بادغیس نویسندگی کرده‌اند ذکر نموده ولی درکتاب اوازقراباغ واقع درشمال رود ارس چیزی نمییابیم ونباید هم درآن وجود داشته باشد زیرا یات تاریخ وجغرافیای افغانستان را برشته تحریردرآورده، و فقط ازکشورهای مجاورافغانستان یادکرده است. آیا مذکورنشدن اسم قراباغ درکتب مورخین اسلامی‌که نامشان دربالا برده شد دلیل براین است‌که درآن ادوار، منطقه‌ای باسم قراباغ درشمال رود ارس، وجود نداشته است. (سر ــ روبرت ــ کرــ پورتــر) انگلیسی درکتاب خود باسم مسافرت بگرجستان وایران‌که درسال ۱۸۲۱ میلادی درلندن چاپ شد میگوید که درقدیم قراباغ درشمال رود ارس‌بود وازاین جهت اسمش درکتب جغرافیادانهای قدیم اسلامی دیده نمی‌شود‌که آنها نسبت به‌کشورهای واقع درشمال رود ارس‌کمترتوجه داشته‌اند وبذکرکلیات اکتفا میکردند وازجزئیات صرفنظرمینمودند در صورتی‌که درمورد کشورهای واقع درجنوب رود ارس، جزئیات را هم ذکرمیکردند. اوعقیده دارد منطقه‌ای‌که درشمال رود ارس قرارگرفته وباسم قراباغ خوانده میشــود همان است که ازمنه قدیم موسوم بوده است به(قرا بازار) یا (کرا بازار) یا بازاربزرك وآن بازاری بودکه هفته‌ای‌یك بارمفتوح میشده وآن قدروسعت داشته که طول بازاربه نیم فرسنك وعرض آن به‌نیم فرسنك میرسید ودرآن بازارخیابان ها بوجود آورده‌بودند وهرکس میدانست‌که برای خریدن متاع مورد احتیاج خود بکدام یك ازخیابان‌ها باید برود وبه عقیده نویسنده انگلیسی مذکورقراباغ همان قرابازاریا کرابازاراست که بشکل قراباغ درآمده چون‌در محلی‌که درقدیم هفته‌ای یك‌بار، بازار مفتوح‌میشد یك‌باغ بزرگ احداث کرده بودند. حمدالله مستوفی جغرافیادان نیمه اول‌قرن هشتم هجری مینویسد که بازاربزرگ هفته‌ای یك‌مرتبه تشکیل میگردید نزدیك شهر (بردغه) مفتوح میشود. وآن شهرکرسی کشوراران است وچون اران بین دورود ارس وکرقرارگرفته حمدالله مستوفی آن را بین‌النهرین نیزمیخواند. ابن‌حوقل جغرافیادان نیمه دوم قرن چهــارم میگوید‌که درکشوراران علاوه بربردغه شهری وجود داشته باسم (بیلقان) ودرآن شهر حلوائی باسم (ناطف) طبخ میشدکه معروف بود و(شرف‌الدین علی یزدی) مورخ مهــم اول‌قرن نهم هجری ، که تاریخ (تیمورلنگ) را نوشته مینویسدکه تیمورلنگ بیلقان را خراب کردو شهری دیگر بجای آن بنا نهاد و آن شهر را باسم طائفه خود (طائفه‌ای که تیمورلنك ازآن برخاسته بود) (برلاس) نامید ویك نهرازرودخانه ارس به آن شهــر کشید تا این‌که مردم ازحیث آب آسوده باشند. جمزموریه نویسنده انگلیسی عقیده‌دارد که شهرشوشی‌کرسی سرزمین قراباغ درمحل سابق شهربرلاس بناگردید ولذابایدپذیرفت که شهرشوشی درمحل شهرقدیم بیلقان بنا شد وفاصله شهرشوشی تا رود ارس بانــدازه فاصله‌ایست‌که جغرافیادانهای قدیم بین رود مزبور وشهربیلقان ذکرکرده‌اند.

درمشرق ملتقای دورود ارس وکربطوری‌که‌گفتیم منطقه شروان قرارگرفتــه بودکه قسمتی ازآن محدود به دریای خزرمیشد وکرسی شروان را (شماخیه) یا (شماخی) میخواندند که هنوزهست. درمنطقه شروان غیرازشماخیه کرسی آن‌کشوردوشهر مهــم

وجود داشته است. یکی (شابران) که جغرافیادانهای قدیم، مکان آن را دربیست‌فرسنگی (دربند) تعیین کرده‌اند ودیگری شیروان‌که تا شماخیه بیش ازسه روز راه فاصله‌نداشته است. وقتی ازکشورشروان بطرف مغرب میرفتند وازملتقای دورود ارس وکرمیگذشتند بسرزمین قراباغ میرسیدند‌که شهرشوشی کرسی آن بود. نام قراباغ ازآغازسلطنت‌سلسله (قره‌قوینلو) در آذربایجان در تواریخ شرق مسطور و معروف شد و این سلسله کـه در آذربایجان وشمال رود ارس سلطنت میکرد، قراباغ را تحت‌الحمایه داشت. ولی امرای قراباغ طبق سنت، استقلال داشتند وفقط بظاهر ازپادشاهان قره‌قوینلو اطاعت میکردند. بعد ازاین‌که سلاطین آق‌قوینلودر آذربایجان وشمال رود ارس زمامدارشدند بازامـرای قراباغ دارای استقلال بودند، حتی درزمان سلطنت (اوزون حسن) ــ یعنی حسن دراز بمناسبت ارتفاع قامتش ــ سلطان مقتدر و معروف آق‌قوینلو استقلال خود را از دست نداد واوزون حسن ازسلاطین متجدد ومصلح آق‌قوینلوبود وآخرین سلطان لایـق آن سلسله بشمارمیآمد وبعد ازاو، سلسله آق‌قوینلودوچارانحطاط‌گردید وبعد ازروی‌کـار آمدن صفویه مضمحل شد. دردوره سلطنت صفویان امرای قراباغ تحت‌الحمایه حکومت مرکزی ایران بودند ومیدانند‌که پادشاهان صفوی، کسانی هستند‌که بعد ازساسانیان، برای اولین‌بار، ایران را دارای وحدت‌کردند وحکم حکومت مرکزی را درتمام‌ولایات ایران نافذ نمودند واساس این‌کاررا شاه اسماعیل بنیان‌گذاشت وبعد ازاوسلاطین دیگر، کارش را تعقیب نمودند تا این‌که ایران دارای وحدت کامل‌گردید. دردوره صفویه امـرای قراباغ‌گاهی بفرمان پادشاه ایران حاکم شیروان وگنجه هم میشدند وحتی یکی ازآنها درمدت کوتاهی حاکم شیروان وقراباغ وگنجه ونخجوان شد وبفرمان پادشاه ایـران برتمام ایالات واقع درشمال رود ارس‌که جزوقلمروایران بود حکومت‌کردغیرازایروان و گرجستان و دربند و بادکوبه .درمواقع دیگر حکام ایالات ایران در شمال رود ارس از لحاظ قلمروحکومت مجزی بودند وپسربعد ازپدربفرمان پادشاه ایران انتخاب میشدند وپیشوایان روحانی عیسوی ایالات شمال رود ارس درمناطقی‌که حکومت ایران اتبـاع عیسوی داشت نیزبموجب فرمان پادشاه ایران انتخاب میگردید وشاه برای پیشوایـان روحانی عیسوی خلعت میفرستاد. در تمام فرمان‌های سلاطین صفوی همچنین در فرمان‌های دوره نادرشاه ، پیشوایان روحانی عیسوی، درایالات ایران واقع درشمال رود ارس باسم (کتله‌کوز) خوانده میشدند‌که همان‌کلمه (کاتولیکوس) است‌که عنوان‌پیشوایان روحانی عیسوی درشرق بود . سلاطین ایران کاتولیکوس را که عنوان پیشوایان روحانی عیسوی درشرق بود کتله‌کوزمیخواندند وآن پیشوایان روحانی نزد سلاطین ایران‌احترام داشتند وتوصیه آنها ازطرف پادشاهان صفوی پذیرفته میشد وپیشوایان مزبورهرگزبرای توسعه دیانت خود بین مسلمین تبلیغ نمی‌کردند زیرا همه وابسته به‌کلیساهائی بودند‌کـه درتاریخ باسم‌کلیساهای شرق خوانده میشود وتبلیغ دین مسیح (البته دراعصار جدید) اززمانی شروع شد‌که پرتقالی‌ها ازراه دریا خود را به مشرق زمین‌رسانیدند وبخصوص اززمانی‌که (کریستف‌کلمب) آمریکا را برای پادشاه اسپانیا کشف کرد وپرتقالی‌ها و

اسپانیائی‌ها، هردو، پیروی کلیسای روم کبیر بودند که اینك کلیسای واتیکان خوانده میشود.

پرتقالی‌ها با این‌که پیروی پاپهای روم بودند زیاد علاقه نداشتند که اقـوام دیگر را عیسوی کنند ولی اسپانیائی‌ها ، برای عیسوی کردن اقوام دیگر، آنهائی را که مقاومت میکردند قتل عام مینمودند.

قراباغ دردوره‌ای که آقا محمدخان قاجاربرای ازپادرآوردن ابراهیم‌خلیل‌خان آنجا را مورد حمله قرارداد سیصد هزارجمعیت داشت. امروزدرهمان منطقه جمعـیت بیشتری زندگی میکنند وبمناسبت مقتضیات این عصر که درتمام کشورها موثرگردیـده منطقه قراباغ یك منطقه کشاورزی وصنعتی شده است. دردوره آقا محمدخان قاجـار محصول قراباغ عبارت بود ازگندم وجو وپنبه وعده‌ای ازقراباغی‌ها مربی دام بودند و دردامنه کوه‌های آن ایالت مراتع‌وسیع‌وجود داشت ودام‌خود را درآن‌مراتع‌میچرانیدند. دام پروران ازپشم گوسفندان فرش ویك نوع پارچه پشمی (شال) میبافتند که درتمام ایالات ایران درشمال رود ارس خریدارداشت وموسوم بود به شال قراباغ. آن قسمت ازمردم قراباغ‌که شغلشان دام پروری بود مثل بسیاری ازدام‌پروران‌گذشته، در فصل تابستان به ییلاق میرفتند ودرفصل زمستان به قشلاق تا این‌که دام را درمراتع ییلاق و قشلاقی بچرانند ودرفصل پائیزمحصولات حیوانی خود راکه عبارت بود ازپنیروکره آب شده (روغن) وپشم وپوست ببازارعرضه میکردند. درقراباغ درآن دوره‌شمشیرهای خوب ساخته میشد و صنعتگران قراباغی شمشیرها را چند بارآب میدادند وآنگاه‌صیقلی میکردند وشمشیرهای مزبوربمناسبت این‌که مرغوب وگرانبها بود برسم هدیه داده میشد. دربین مردم ایالات ایران درشمال رود ارس سکنه قراباغ‌ازهمه ساده‌تربودند ونیك‌فطرت بشمارمیآمدند ومیهمان نوازی آنها معروف بود ودرتمام سال پس‌اندازمیکردند که‌بتوانند در دوره‌ای از ایام سال‌که بهارشروع میشود از میهمانان پذیرائی نمایند . با این که مردم قراباغ ساده بودند شجاعت داشتند ودرجنك، ازمرك نمیترسیدند وبخصوص کوه‌نشین‌های آنان میتوانستند خستگی وسختی میدان جنك را تحمل‌نمایند. مردم قراباغ ازلـحاظ مذهبی، افرادی متعصب بشمارمیآمدند وبطوری‌که درشرح سفراول‌آقا محمدخان قاجار به شوشی گفتیم برای شهادت امام سوم شیعیان طوری عزاداری میکردندکه درهیچ‌نقطه ازقفقازیه نظیرآن دیده نمیشد وباحتمال قوی رسم عزاداری آنها بسایرقسمت‌های‌قفقازیه حتی آذربایجان سرایت‌کرده بود. مردم قراباغ به علمای مذهبی خود احترام میگذاشتند وآنچه آنها میگفتند میپذیرفتند وچون سلیم‌النفس بودند جزهنگامی‌که با بیگانـگان می‌جنگیدند ، مبادرت به نزاع نمی‌کردند ولذا درقراباغ، قضات شرع، ازلحاظ رسیدگی باختلافات مردم کاری نداشتند وهروقت نزاعی درقراباغ درمیگرفت معلوم میشدکه یکی ازمتنازعین خارجی است ومردم محلی با هم نزاع نمیکردند. مردم قـراباغ درسال دو جشن را با شکوه اقامه میکردند. یکی عبارت بود ازجشن نوروز، که بین تمام اقـوام ایرانی محترم شمرده میشد. سکنه قراباغ جشن نوروزرا مدت سیزده روزاقامه میکردند ودرتمام آن مدت بمنازل یکدیگرمیرفتند ودرسایر نقاط ایران هم جشن نوروز بهمـان

ترتیب اقامه میشد. جشن دیگر که درقراباغ باشکوه اقامه میگردید جشن تولد پیغمبر اسلام بود، ودرآن جشن هم مردم به یکدیگرتبریك میگفتند ودرخانه روحانیون بزرك قراباغ خطبه خوانده میشد.

درقراباغ درآن دوره، هیچکس ثروت زیاد نداشت وفقیرمحتاج هم‌یافت‌نمیشد و سر ـ روبرت ـ پورتر جهانگرد و مور خ‌انگلیسی که چند سال بعد از مرگ آقا محمد خان قاجاردرزمان سلطنت فتحعلیشاه قراباغ را دیده بود اظهارمیکندکه درآنجا گدا وجود ندارد ویکی ازکشورهای معدود مشرق زمین است‌که درآنجا گدایان درمعابر ازمردم درخواست صدقه نمینمایند. گفتیم‌که‌کرسی سرزمین اران بردغه بود واین‌کلمه با دواملای دیگرهم ضبط شده‌یکی برذغه (با ذال فارسی ـ مترجم) ودیگری بردعه (باعین عربی‌ـمترجم) ودرزمان خلیفه‌سوم‌اسلامی‌مسلمین وارد اران‌شدند و بردغه را اشغال کردند. قبل‌از ورودمسلمین‌بسرزمین اران‌مردم‌آنجا عیسوی‌بودند و بعداز اینکه مسلمین آمدند عده‌ای کثیر ازآنها مسلمان شدند.

حتی در آن موقع هم بازار معروف بردغه هفته‌ای یکبار دائرمیشد و حمدالله مستوفی مورخ وجغرافیادان قرن هشتم هجری میگویدکه مردم حتی ازعراق برای‌خرید بآن بازارمیرفتند وبعد اسم قسمت غربی سرزمین اران قراباغ شد وقبل ازاین‌که اسم قراباغ وضع شود مردم آن منطقه را ارانی‌ها بردغی میخواندند.

(توضیح ـ مولانا جلال‌الدین رومی سراینده مثنوی میگوید: (وه چه خوش گفت‌آن حکیم بردعی ـ سرهمانجا نه‌که باده خورده‌ای) ودراین‌شعرسراینده مثنوی کلمه بردعی را با عین عربی‌نوشته ومنظورش ازحکیم بردعی (سنائی) معروف است و درعصرمولوی‌که ششصد ونود وپنج سال‌قبل‌ازاین فوت‌کرده هنوزاسم قراباغ وضع‌نشده بود ـ مترجم).

درقدیم حکومت قراباغ‌گاهی با مسلمین‌بود وزمانی‌با ارمنی‌ها ومسلمانان و ارمنی‌ها ، برادروار، زندگی میکردند وبین‌آنها نزاع درنمی‌گرفت وزمامداران ارمنی خود را مطیع پادشاه ایران نشان میدادند. درسال ۱۱۴۰ هجری قمری بین‌دوبرادرارمنی که بعد ازپدرزمامدارقراباغ شدند، نزاع درگرفت و(پناه‌خان جوانشیر) که ازروسای عشایر بود و با قبیله خود در دامنه‌کوه زندگی میکردو ازراه پرورش دام اعاشه مینمود از نزاع دو برادرارمنی استفاده‌کرد و با قبیله‌اش به‌قراباغ حمله نمود و آنجا را اشغال‌کرد. قبل از این که پناه‌خان‌جوانشیر قراباغ را اشغال نماید ایلچی‌های نادرشاه یعنی اسب‌های اودرقراباغ وداغستان (که‌کشوراخیردرشمال شرقی قراباغ قرارگرفته بود) نگاهداری میشد ودرایلخی‌های نادرشاه بهترین اسب‌های دنیای آن‌روزپروریده میشد وتا پایان دوره حکومت تزاری قراباغ مرکزپرورش‌اسب‌های خوب بود زیرا اسب‌های آنجا از نژاد اسب‌های نادرشاه بشمارمیآمد. پناه‌خان جوانشیربعد ازاین‌که زمامدارقراباغ شد نسبت بنادرشاه ابرازوفاداری‌کرد اما بعد ازاین‌که نادرشاه بقتل رسید تمام ایلخی‌های او را بتصرف درآورد . بعضی از مورخین نوشته‌اند که شهر شوشی یا شوشه یا شیشه بدست

پناه خان جوانشیرساخته شد واین قول طوری ضعیف است‌که قابل پذیرفتن نمیباشد .
چون بناهائی‌که درشوشی وجود داشت نشان میدادکه آن‌شهریکی‌ازبلاد قدیمی است و
پناه‌خان جوانشیرکه مربی دام وصحرانشین بود وازییلاق به قشلاق میرفت مثل تمام
مردم صحرانشین که ازراه پرورش دام ارتزاق میکنند ذوق وسلیقه ساختن شهری چون
شوشی را نداشت. ازآن‌گذشته بین دوره نادرشاه ودوره آقامحمدخان قاجار، آن‌قدر
نگذشته بود تا این‌که حکام قراباغ فرصت داشته باشند درشوشی عمارات عالی بسازند
ومعابروسیع وسنگ‌فرش شده احداث‌کنند. بطوری‌که ازنوشته مورخان وسیاحان‌اروپائی
که درآغازسلسله قاجاریه ازشوشی‌گذشته‌اند مستفاد میشود. شوشی ازحیث داشتن‌عمارات
بزرك وسنگی ومعابروسیع وحمام های خوب‌که حمام‌های رومقدیم را بخاطرمیآورده
بیك شهراروپائی بیش‌ازیك شهرآسیائی شباهت داشته ودرآن موقع هیچیك ازشهرهای
قفقازیه ازحیث داشتن عمارات سنگی ومعابروسیع وحمام بپای شوشی‌نمیرسیده است .
بمناسبت تفاوتی‌که بین وضع شهرشوشی وسایرشهرهای قفقازیه وجود داشته، جهانگردان
اروپائی که ازآن شهر گذشتند تصور کردندکه آن شهرباید ازبلاد قدیمی آذربایجان واز
حیث قدمت، مثل تبریزباشد که اسم قدیم‌آن، (توروز) بود. هیچ یك ازجهانگردان
اروپائی که ازشوشی گذشتند روایت مربوط باین راکه پناه خان جوانشیربانی آن شهر
بوده نپذیرفتند. آیا میتوان‌گفت‌که شهرشوشی درقراباغ همان شهر (ساشن) است که
(کتزیاس) مورخ یونانی ذکرکرد ومکان آن را درایران تعیین نمود. اسامی شهرهای
قدیم‌کشورهای مشرق زمین‌بعداز اسلام عوض‌شد، وبعضی ازآن اسامی طوری تغییرکرد
که اثری ازنام اول درآنها نیست. لذا میتوان فرض‌کردکه ساشن قدیمی‌که کتزیاس
یونانی ذکرمینماید شوشی است.

(توضیح ـ کتزیاس از مورخین قدیم یونان است و پزشك بود و مدت بیست
سال درایران، ودردربار سلاطین هخامنشی طبابت میکرد وتاریخی‌که ازوی باقی مانده
ارزش دارد ـ مترجم) .

درهرحال راجع بیانی شهرشوشی تردید وجود دارد ونمیتوان پناه خان جوانشیر
را بانی آن شهردانست ویکی از دلایلی‌که نظریه مذکور را تایید مینماید این‌است‌که خود
مورخین شرق‌که نوشته‌اند شهرشوشی را پناه خان جوانشیرساخت گفته‌اندکه شاه‌طهماسب
صفوی پسرخود (اسمعیل میرزا) را درقلعه‌کاخ محبوس‌کرد وقلعه‌کاخ همان است که
بعد موسوم به شوشی شد. پس معلوم میشودکه دردوره صفویه قلعه شوشی وجود داشته
منتها آن را کاخ میگفته‌اند. تحقیق درخصوص مبداء شهرشوشی و وجه تسمیه آن از
حدود توانائی ما خارج است ولی نمیتوان انکارنمودکه دردوره آقا محمدخان قاجار
شهرشوشی بین شهرهای قفقازیه متمایز بود وازحیث وسعت معابر واستحکام و زیبائی
عمارات ونظافت نظیرنداشت واطراف شهرحصاری متین بودکه آقامحمدخان قاجار
بطوری‌که شرحش‌گذشت نتوانست آن را بگشاید. بعد از پناه‌خان پسرش ابراهیم‌خلیل‌خان
جوانشیر حاکم قراباغ‌شد. ولی‌اوبرخلاف پدرنخواست‌که نسبت بپادشاه ایران آقامحمد

خان قاجار اطاعت نماید وحاضربپرداخت مالیات نشد وآقامحمدخان تصمیم گرفت‌همانطور که لطف علی خان زند را معدوم کرد ابراهیم خلیل خان جوانشیر را هم معدوم‌نماید.
روایت میکنندکه قبل ازنخستین مسافرت آقا محمدخان به قراباغ منجم باشی تبریزی‌باو گفته بود ای شهریاربه قراباغ نروچون درآنجا یك (قران) انتظارتورا می‌کشدومنجمین قدیم شرق خطری را که باید برکسی وارد بیاید اما آن شخص میتوانست با توسل بصدقه یا دعایا گوشه‌نشینی یا وسائل‌دیگراز آن خطر اجتناب نماید قران میخواندند.

آقا محمدخان‌مردی نبودکه با فتوای یك منجم ازمنظورخود صرفنظرنماید ولی وقایع بعد نشان دادکه درقراباغ یك قران درانتظارخواجه قاجاربود زیرا درهمانجا بدست (صادق نهاوندی) و دو نفر از همقطارانش کشته شد (بطوری که شرح آن خواهد آمد). ابراهیم خلیل‌خان جوانشیربعد ازاین‌که نتوانست ازشبیخون نتیجه بگیردتصمیم گرفت که مرتبه‌ای دیگردرشهرشوشی مقاومت نماید. جنك اول شوشی بابراهیم خلیل خان نشان دادکه مرکزحکومت او، تسخیرناپذیراست وهرگاه مدافعین ومردم شهر آذوقه داشته باشند وی میتواند تا مدتی‌طولانی پایداری‌کند وخواجه قاجارنخواهد توانست حصارشوشی را بگشاید ووارد شهرشود. این بودکه عده‌ای ازسربازان خود را مامور آوردن آذوقه، ازاطراف، بشوشی‌کرد و بمردم شهرگفت هرکس، هرقدر که می‌تواند آذوقه خریداری نماید وذخیره‌کند. زیرا جنگی طولانی درپیش است وشوشی محاصره خواهد شد وشاید مدت محاصره ازیکسال تجاوزنماید.

درقراباغ انواع خواربارفراوان بود وسکنه شهرشوشی بدون بضاعت نبودند و میتوانستندکه خواربارخریداری نمایند وذخیره‌کنند. بعضی ازمورخین شرق نوشته‌اند که مردم شهرشوشی بتوصیه ابراهیم خلیل‌خان آذوقه دوسال خود را خریداری‌کردند و ذخیره نمودند وبعید نیست‌که دراین روایت، مثل بعضی‌دیگرازروایات پاره‌ای‌ازمورخین شرق، اغراق راه یافته باشد. بنابرگفته همان مورخین با این‌که فصل بهاروآغازگرما بود مردم گوسفندها را ذبح‌کردند وگوشت آنها را قورمه نمودند چون میدانستند بعد ازاین‌که محاصره شروع شد ازگوشت تازه محروم خواهندگردید وچون درشوشی یخچال‌های بزرك وجود داشت‌که درفصل زمستان درآنها یخ میگرفتند ویخ را در انبارهای مخصوص حفظ میکردند (وساختن‌آن انبارها ازروی فن مخصوص بود تا این که یخ ذوب نشود) میدانستندکه‌گوشت قورمه آنها فاسد نخواهدگردید زیرا میتوانستند با یخ‌که ازیخچال‌ها ابتیاع مینمایند قورمه خود را سرد نگاه دارند. کسانی هم بودندکه ذخیره گوشت پخته خود را دریخچال‌ها قرارمیدادند وهرروزباندازه مصرف ازآن برمیداشتند وگوشت آنها تا پایان تابستان فاسد نمیگردید. درمحاصره اول شوشی‌بمناسبت این‌که حکم ابراهیم خلیل‌خان نافذ بود قیمت‌ها درشهرفرق نکرد ومردم شوشی مایحتاج خود را اگربدست میآمد بقیمت قبل ازجنك خریداری میکردند. ابراهیم خلیل‌خان‌برای دوره محاصره دوم نیزهمان مقررات را وضع نمود. اما احتیاجات مردم درمحاصره اول، متنوع نبود وهرخانواده، به قدرمصرف، خواربارداشت ودرتمام خانه‌های شوشی کندوی

زنبور عسل یافت میشد و زنبورها ازآغاز بهار تاآخر پائیز برای‌صاحب‌خانه عسل‌فراهم میکردند ودرشوشی خانه‌ای نبودکه یك باغ ولوکوچك نداشته باشد. چون درموقع محاصره، بعضی ازمشاغل درشهرتعطیل میشد وشاغلین آنها بیکارمیماندند ابراهیم خلیل خان‌جوانشیر اظهارکرد که هرکس‌مایل‌است از شهر برود میتواند با زن و فرزندان شهر را ترك نماید وبعضی ازشوشی‌ها ازآن اجازه استفاده‌کردند وازشهرخارج شدند وچون فصل بهاربود راه ییلاق را پیش‌گرفتند تا این‌که درملك ییلاقی خود سکونت‌کنند وتمام سکنه شهرشوشی یعنی تمام روسای خانوارآن شهریا مردان بالغ درییلاق، باغی یا قطعه زمینی داشتند. هموطنان ما ، نباید حیرت‌کنند چگونه تمام مردم یك شهر، درخارج از آنجا دارای باغ یاقطعه زمینی بودند زیرا درقدیم، دربعضی ازشهرهای فرانسه نیز آن وضع دیده میشد ودرشهرهای (بردو) و(لیون) واقع درفرانسه،کسی نبودکه درخارج ازشهرقطعه زمینی یا باغی یا جنگلی نداشته باشد ویك جهانگرد فرانسوی که چند سال قبل بایران مسافرت‌کرد وبآذربایجان رفته ورضائیه را دیده بود دربازگشت ازآنجابرای نویسنده حکایت میکردکه دررضائیه تمام‌کسانی‌که خانه‌ای درشهردارند، درخارج از شهردارای باغی یا قطعه زمینی میباشند ولذا نمونه وضع زندگی مردم شوشی ازلحاظ داشتن زمین یا باغ درخارج ازشهر، هنوزدریکی ازشهرهای ایران دیده میشود وشاید درچند شهردیگرهم باشد ولی بنظردوست مسافرمن نرسیده بود. درراه آقا محمدخان قاجار، قبل ازاین‌که به شوشی برسد قلعه‌ای بود باسم پناه‌آبادکه مورخین شرق موضع آنرا تعیین نکرده‌اند وجهانگردان ومورخین غرب هم نتوانسته‌اند موضع آن راکشف نمایند. چون آن قلعه باسم پناه آباد خوانده میشد، بقاعده باید ازطرف (پناه‌خان) پدر ابراهیم خلیل‌خان ساخته شده باشد وابراهیم خلیل خان آن دژرا مستحکم‌کرد وعده‌ای سرباز درآنجاگماشت تا این‌که جلوی خواجه قاجاررا بگیرند. حکمران قراباغ‌میدانست که آن دژنمیتواند درقبال خواجه قاجارپایداری نماید وسقوط خواهدکرد ولی‌میتواند وصول آقا محمدخان را بهشوشی بتاخیربیندازد تا این‌که شهر، ازحیث آذوقه وچیزهای دیگربرای دفاع آماده شود .

جنگ پناه آباد

باردیگرما بموضعی ازتاریخ خواجه قاجارمیرسیم‌که تعیین شماره‌واقعی‌سربازان برای یك مورخ امکان ندارد ونمیدانیم‌که ابراهیم خلیل‌خان برای جلوگیری ازآقا محمدخان قاجارچند سربازدرقلعه پناه‌آباد گماشت. میگویندکه شماره سربازان قلعه پناه‌آباد شش هزارتن بود ونمیتوان این‌رقم را پذیرفت. چون سربازان مزبوربایدکشته شوند وعقل قبول نمیکندکه ابراهیم خلیل‌خان جوانشیرشش‌هزارسربازرا فدا نماید در صورتی‌که درشوشی وجاهای دیگرخیلی بآنها احتیاج داشته است. حتی قبول این‌که حاکم قراباغ هزارسربازدرقلعه پناه آباد مستقرکرده باشد مشکل است‌چون وی‌می‌دانسته

که سربازان مزبوراگرمقاومت کنند تا جلوی‌آقا محمدخان قاجاررا بگیرندکشته‌خواهند شد. آقامحمدخان قاجاربا مجموع نیروی خود به قلعه پناه‌آباد رسید وبدون ساعتی تاخیرآن قلعه را محاصره کرد وبتوپ بست تا این‌که حصاررا ویران‌کند. خواجه‌قاجار ازتوقف درپناه آباد خیلی ناراضی نبود زیرا انتظارمیکشیدکه نقص اسلحه وسازوبرك او (که براثرسیلاب وشبیخون ازبین رفته بود وباید ازعقب برسد جبران گردد.)

خواجه قاجارتوپهای خود را طوری قراردادکه قلعه ازسه طرف مورد ضربات گلوله قرارگرفت وفقط ازیك طرف‌که بکوه اتکاء داشت آسیب نمیدید. آقا محمدخان قاجارخواست‌که ازآن طرف هم‌قلعه را مورد شلیك قراربدهد اما متوجه شدکه سربازان اونمیتوانند ازکوه بالا بروند . برای این‌که آن طرف‌کوه‌صاف بود وسربازان‌نمیتوانستند ازآن صعود نمایند وپشت‌کوه مخرج فاضل آب قلعه بشمارمیآمد. شلیك توپهای خواجه قاجاربه کسانی‌که درقلعه بودند آسیب وارد میآورد. قلعه پناه‌آباد یك قلعه وسیع نبود که برای‌کسانی‌که درآن ، جا گرفته بودند پناهگاهی‌کافی باشد. اما دیوارهای قلعه محکم بود وگلوله‌های توپ نمیتوانست آن را منهدم نماید. آقا محمدخان متوجه‌شده بودکه هرگاه درون قلعه را هدف قراربدهد مدافعین بیشتردوچارآزارمیشوند. لذا به افسران توپخانه سپردکه شب‌ها نیزدرون قلعه را هدف قراربدهند ونگذارندکه مدافعین بخوابند . یکی از اقداماتی که خواجه قاجار برای تصرف آن قلعه‌کرد این بود که دستور داد نقب حفرکنند وزیرحصار، حفره بوجود بیاورند ودرآنجا باروت بگذارند و آتش بزنند ولی‌وقتی‌که خواستند زمین را حفرکنند متوجه شدندکه قلعه پناه‌آباد روی سنك بناگردیده وپایه‌های دیوارقلعه روی سنك است. آنوقت آقا محمدخان قاجارفهمیدکه چرا قلعه مزبورچاه ندارد ودارای مجرای فاضل آب است. سازنده قلعه پناه‌آباد ازیك شکاف‌که زیرکوه وجود داشت استفاده‌کرد وآنجا را مخرج مجرای فاضل آب قلعه قرارداد. اگرآن شکاف طبیعی وجود نمیداشت ناچاربودندکه مجرای فاضل‌آب را بشکل یك دهلیزطولانی ازسطح زمین بگذرانند وازقلعه خارج‌کنند.آقا محمدخان دراولین‌روز محاصره قلعه فکرکردکه شاید بتوان ازآن شکاف‌که درپائین‌کوه بود وارد قلعه شد. اما دریافت‌که وضع شکاف طوری نیست‌که سربازان بتوانند ازآنجا وارد قلعه‌شوند. چون قلعه روی سنك بنا شده بود، نتوانسته بودند دربنای قلعه، زیرزمین وسرداب بوجود بیاورند و بهمین جهت سکنه قلعه ، از شلیك توپها معذب میشدند زیرا نمیتوانستند که برای مصون ماندن از ضربت گلوله‌ها بزیرزمین و سرداب پناه ببرند.

آب قلعه پناه‌آبادبوسیله آب‌انبار تامین میشد و از پائیز تا پایان بهار ، آب باران و برف وارد آب‌انبارها میگردید وتا پایان سال ازآن آب‌استفاده میکردندومثل‌تمام‌جاهائی که آب‌کمیاب میباشد، درمصرف آب صرفه‌جوئی مینمودند. روی هم رفته، قلعه پناه‌آباد، یك دژجنگی قابل اعتماد بشمارنمیآمد ویك نوع پاسگاه بود ومی‌توانست‌که بطورموقت جلوی خصم را بگیرد ولی‌نمیتوانست‌که عامل پیروزی باشد. آقا محمدخان قاجار میتوانست که ازاشغال دژپناه‌آباد صرف نظرنماید وازآن بگذرد. ولی میدانست‌که آن

کار، ممکن است عاقبت وخیم‌داشته باشد وخصم، رابطه اورا با عقب قطع‌کند وهرگاه رابطه خواجه قاجار با عقب قطع میگردید ممکن بود که نابود گردد. آدمی ولو از فن جنگ بدون اطلاع باشد میفهمد‌که یك قشون‌که درکشورخصم پیش میرود باید پیوسته با عقب رابطه داشته باشد وتمام سرداران جنگی این اصل‌را رعایت‌کرده‌اند ووقتی‌متوجه شدند‌که ممکن‌است‌رابطه‌آنها‌باعقب‌قطع شود عقب نشینی میکردند همان‌گونه‌که ناپلئون بناپارت درسال ۱۸۱۲ میلادی درروسیه عقب‌نشینی‌کرد. عقب‌نشینی ناپلئون با داشتن پانصد هزارسرباز (یعنی بزرگترین قشون‌که ازآغازتاریخ تا آن روز در یك جبهه جنگ متمرکز شده بود) هیچ علت نداشت جز این که از قطع رابطه‌اش با عقب ترسید.

(توضیح ـ شرح عقب‌نشینی‌قشون ناپلئون بناپارت درروسیه درزمستان سال ۱۸۱۲ میلادی، درسنوات ۱۳۳٤ و۱۳۳۵ خورشیدی بعنوان (سرانجام‌شوم‌یك‌امپراطور) به ترجمه این ناتوان بتفصیل درمجله خواندنیها منتشرشد وبعد هم بشکل کتاب منتشر گردید ـ مترجم).

ناپلئون ازبیم‌اینکه رابطه‌اش باعقب قطع‌شوددر فصل‌زمستان روسیه عقب‌نشینی کرد و قشون‌اودرآن عقب‌نشینی‌ازبین‌رفت‌آقامحمدخان‌قاجارهم‌مثل‌تمام‌سرداران‌جنگی‌که قبل‌از اودرشرق‌یاغرب‌بودند میفهمید‌که نبایدرابطه‌اش‌باعقب قطع‌شودواگردژپناه‌آبادرامسخر ننماید وازآن بگذرد ارتباطش‌باعقب قطع میشود.آقا محمدخان‌درحالی‌که‌قلعه‌پناه‌آبادرا محاصره‌کرده بود بدقت اطراف را درنظرداشت تا این‌که بازمورد حمله ناگهانی ابراهیم خلیل‌خان قرارنگیرد ومامورین اکتشاف قشون اورا تا پنج فرسنك ازهرطرف، تحت نظرداشتند. هنگامی‌که آقا محمدخان قلعه پناه‌آباد را تحت محاصره داشت ازتبریزبوی گزارش دادند‌که بیگلربیکی حکمران آنجا مشغول مرمت حصارشهروجمع‌آوری‌آذوقه میباشد ومثل این‌است‌که خیال طغیان دارد.

درگزارشی‌که‌برای آقامحمد خان فرستاده بودند تصریح شده بود‌که هیچ دشمن، تبریزرا مورد تهدید قرارنمیدهد تا این‌که تصورشود‌که بیگلربیکی حصارتبریزرا برای جلوگیری ازورود آن خصم مرمت مینماید ودرآذربایجان امنیت‌حکمفرما میباشد. آقا محمدخان قاجارمیدانست که حصارتبریزازابنیه جدید است وآن را نجفقلی خان بیگلربیکی حاکم تبریزدرسال ۱۱۹٤ هجری قمری ساخت ودرآن موقع بطوری‌که میدانیم هنوزآقا محمدخان قاجارپادشاه ایران نشده بود.

وقتی بآقا محمدخان خبردادند‌که بیگلربیکی حاکم تبریز، گویا خیال طغیان دارد مشوش شد واسم حاکم تبریزاحمدخان بود وازطائفه دنبلی بشمارمیآمد واگرقول نویسنده‌کتاب (قاموس) درست باشد طائفه دنبلی یك طائفه‌کرد بودند و(ابوالفدا) جغرافیادان ومورخ نیمه اول‌قرن هشتم هجری نوشته است‌که دنبلی‌ها ازافسران ارتش (صلاح‌الدین ایوب) سردارمعروف‌کرد بشمارمیآمدند ودرآخرین جنك صلاح‌الدین ایوب با فرنگی‌ها کناردریاچه (طبریه) خیلی ابرازشجاعت‌کردند ودرهمان جنك بود

که (رنو) سردارمعروف ما (یعنی سردارمعروف فرانسویها ــ مترجم) که مسلمین اسمس را (ارنعود) گذاشته بودند بدست صلاح‌الدین ایوب (یا صلاح‌الدین ایوبی) کشته‌شد. بیگلربیکی های دنبلی که درتبریزحکومت داشتند، اکثردارای شجاعت بودند وصراحت لهجه داشتند. وقتی آقا محمدخان قاجاردرتبریزبود روزی به بیگلربیکی دنبلی گفت‌که تودیشب را با کدام یك ازژن‌های خود گذرانیدی ؟ آیا شب‌گذشته را با زنی‌که ازطائفه افشاراست بروزآوردی یا با زنی‌که ازاهل قراباغ میباشد صرف‌کردی؟ با این‌که خواجه قاجارمردی بودکه درسنوات آخرعمرهیچکس تبسم درلبان اوندید ودائم‌گره برابروان داشت بیگلربیکی گفت شهریارا ، شما پادشاه ایران هستید ویك پادشاه با خدمتگزارخود این طور صحبت نمیکند و از زندگی خصوصی وی نمیپرسد و این پرسش مادون شأن شهریاری شما است. خواجه قاجارسکوت‌کرد وبعد ازچند لحظه گفت حق با تواست و من نباید این پرسش را ازتوبکنم. آقا محمدخان قاجارحس میکردکه اگربیگلربیکی خیال طغیان داشته باشد، ازپا درآوردن وی کاری مشکل خواهد شد ودرآن موقع نمیتوانست بازجنك با ابراهیم خلیل‌خان را ترك‌کند وبه تبریزبرگردد چون تصمیم گرفته بودکه کارابراهیم خلیل‌خان جوانشیررا یکسره نماید تا این‌که دیگردرآینده از جانب وی تشویش نداشته باشد. بعد ازچهارروزکه آقا محمدخان قاجار (وبیشتربرای رسیدن نقصان اسلحه ازعقب) قلعه پناه‌آباد را محاصره‌کرده بود وفقط با شلیك توپ مدافعین را ناراحت میکرد دستورحمله بحصاررا صادرکرد. درآن چهارروز تا آنجاکه وسائل محلی اجازه میداد برای حمله بحصارپناه‌آباد نردبان ساخته بودند وبعضی از نردبان‌ها طنابی بود ونردبان‌های دیگرچوبی. نردبان های طنابی دوقلاب داشت وآن‌را بطرف بالای‌حصارمیانداختند وقلابهاببالای‌حصارگیرمیکرد ومهاجمین‌ازآن‌بالامیرفتندو اگرمدافعین‌موفق‌میشدندکه آن‌نردبان‌راقطع‌کنند مهاجمین‌سقوط‌مینمودند.آنهائی‌که از نردبان‌چوبی‌بالامیرفتندمانندکسانی‌که ازنردبان‌طنابی‌صعودمینمودندنیز،درمعرض‌خطربودند زیرا سنگ بر سرشان فرود میآوردندیااین‌که با تفنگ وشمخال‌آنان را بهلاکت‌میرسانیدند. ولی‌آقا محمدخان تصمیم‌گرفته بودکه قلعه پناه‌آباد را مسخرکند تا این‌که جنك با ابراهیم خلیل‌خان جوانشیرزودترتمام شود وبتواند به تبریزبرگردد. عده‌ای‌ازکسانی‌که بردیوارصعود میکردند کشته شدند وجسد آنها پای دیوارافتاد. اما چون شماره سربازان آقا محمدخان قاجارزیاد وشماره مدافعین‌کم بود، مهاجمین موفق شدندکه درطرف شرقی حصارپناه‌آباد، یك تکیه‌گاه بدست بیاورند وآقا محمدخان قاجاربا سرعت آن تکیه‌گاه را تقویت‌کرد تا این‌که وسعت پیدا کند وسربازان اوبتوانند قسمتی بیشترازحصار را اشغال‌کنند. بعد ازاین‌که نیمی ازحصارازطرف سربازان آقا محمدخان اشغال شد، بدستور خواجه قاجارقسمتی ازسربازان مهاجم ازحصارپائین رفتند ووارد قلعه شدند ودرآن‌موقع جنك تن به تن بین مهاجمین وسربازان مدافع درگرفت ودرحالی‌که جنك تن بـه تـن ادامه داشت دسته‌ای ازسربازان بسوی دروازه قلعه رفتند که آن را بگشایند وبعد ازنبرد شدید با سربازان مدافع توانستند سنك‌چین پشت دروازه را ویران نمایند وسنك ها را

بردارند ودروازه را بازکنند. همین‌که دروازه بازشد تفنگداران آقا محمدخان قاجار بداخل قلعه حمله‌کردند ودرهرمنطقه‌که بیم کشتن سربازان دوست نمیرفت سربازان‌خصم را هدف‌گلوله قراردادند وبقیه سربازان چون مشاهده‌کردندکه ادامه مقاومت بدون فایده‌است تسلیم شدند . جنگ آقا محمدخان قاجار در پناه آباد یك نبرد کلاسیك برای قلعه‌گیری بود وخواجه‌قاجار نتوانست درآن‌جنگ، ابتکارکند چون وضع قلعه‌طوری‌بود که خواجه قاجارناگزیرشدکه با روش‌کلاسیك آن قلعه را بتصرف درآورد وبهمین‌جهت نزدیك دوهزارتن ازسربازانش درآن جنك بهلاکت رسیدند یا این‌که مجروح شدند . سربازان مدافع‌که درواقع داوطلب مرك‌بودند، مردانه جنگیدند وشماره اسیران، از دویست وهفت تن تجاوزنکرد وسایرمدافعین‌کشته شدند یا طوری مجروح‌گردیدند که قدرت برخاستن نداشتند .

بعضی ازمورخین شرق نوشته‌اند که ابراهیم خلیل‌خان درآن قلعه بود وازآنجا گریخت . اما آن روایت صحیح نیست وابراهیم خلیل‌خان درفن جنك‌آزموده‌تراز آن بودکه بقلعه‌کوچك پناه‌آباد پناهنده شود وخود را بهلاکت برساند. هیچکس نتوانست ازقلعه پناه‌آباد بگریزد وتمام مدافعین زنده‌آن قلعه اسیرشدند واگرابراهیم خلیل خان در آن قلعه بود چگونه توانست از آنجا فرارکند . نظریه مورخینی که نوشته‌اند ابراهیم خلیل‌خان درآن قلعه بود این است‌که اگرحاکم قراباغ درآن قلعه نبود آقامحمدخان قاجار برای تصرف آن قلعه‌کوچك آن‌گونه پافشاری نمیکرد و عده‌ای کثیر از سربازان خود را بکشتن نمیداد وقلعه‌کوچك پناه‌آباد بی‌اهمیت‌تر ازآن بودکه خواجه قاجار برای اشغال آن دوهزارتن را بهلاکت یا بطرزی‌دیگرآنها را ازکاربیندازدوآن‌فداکاری، ناشی ازاین‌بودکه میدانست حاکم قراباغ درآن قلعه است. ولی‌مورخین مزبورمتوجه اهمیت سوق‌الجیشی قلعه پناه‌آباد نشدند و این نکته بنظرشان نرسیدکه قلعه پناه‌آباد در جائی واقع شده بودکه رابطه خواجه قاجار را با عقب قطع میکرد و راه مراجعتش را می‌بست وآقا محمد خان قاجارخود را ملزم دانست‌که آن قلعه را اشغال‌کند وازکابوس قطع شدن راه عقب برهد . بعد از این که آقامحمد خان قاجار به قلعه پناه‌آباد دست یافت راه شوشی راپیش‌گرفت.

داغستان و چگونگی آن

بعضی ازمورخین شرق نوشته‌اند که ابراهیم خلیل‌خان جوانشیربعد ازاین‌که ازقلعه پناه‌آبادگریخت به داغستان رفت برای این‌که می‌دانست‌که آقامحمدخان قاجار نمی‌تواند به داغستان بیاید. دراین‌که ابراهیم خلیل‌خان به داغستان رفت، تردیدی وجود ندارد وخواجه قاجارهم اگرزنده میماند وبرای سرکوبی ابراهیم خلیل‌خان به داغستان میرفت نتیجه مثبت نمی‌گرفت. ابراهیم خلیل‌خان جوانشیربعد ازاین‌که نتوانست‌درشوشی پایداری نماید راه داغستان را پیش‌گرفت وفکری خوب‌کرد. زیرا داغستان منطقه‌ای

بود که اگر کسی میخواست درآنجاپایداری‌نماید، نمیتوانستند پایداری‌اورا ازبین‌ببرندمگر این که بمرگ طبیعی بمیرد. داغستان منطقه‌ای‌بودواقع‌دربین‌سرزمین (چرکس) و گرجستان و دریای‌خزرومردم‌آن‌ازلحاظ نژادی‌ازنژادلزگی‌بودند که‌یکی‌ازتیره‌های‌نژادی‌بزرگ‌قفقازیه بشمارمیآمد وازحیث فرهنگ برسایرتیره‌های نژادی قفقازیه برتری داشتند.

(آبیش) دانشمند فرانسوی درکتاب خود بعنوان داغستان ازلحاظ زمین‌شناسی، مینویسد که مردم داغستان دربین تیره‌های نژادی آن کشوریگانه مردمی بودند که خط داشتند ومیخواندند ومینوشتند والفبای آنها الفبای فارسی بود وبا آن الفباء بزبان‌خود تحریرمیکردند. درگرجستان خط بود اما خط ارمنی رواج داشت ودرآن تاریخ گرجی‌ها ازخود دارای خط نبودند. گرجی‌ها نمیتوانستند بزبان خود بنویسند ووقتی احتیاج بەنوشتن پیدا میکردند زبان ارمنی‌را مینوشتند. اما داغستانی‌ها زبان خود را می‌نوشتند منتها با الفبای فارسی کتابت میکردند. داغستان منطقه‌ایست‌کوهستانی ودرآنجا جلگه مسطح وجود ندارد ویگانه جلگه مسطح داغستان درانتهای شرقی‌کشورواقع درساحل بحرخزرقرارگرفته‌که آنهم درواقع انتهای دامنه‌کوه‌های داغستان است. داغستان از پرآب‌ترین‌کشورهای قفقازیه بود وهست ودرآن‌کشورمنطقه‌ای نیست‌که درآن‌رودخانه یا نهری جاری نباشد. اسامی تمام‌کوه های داغستان منتهی به (داغ) میشود واسامی تمام نهرهای آن منتهی به (سو). بواسطه وفورآب واین‌که تمام‌کشورکوهستانی است‌در دامنه بعضی ازکوه‌های داغستان مراتع بزرگ بوجود آمده ونیزدرقسمت‌های‌فوقانی‌کوه‌ها هم مراتع بزرگ وجود دارد وشغل اکثرمردم داغستان درادوارگذشته دامداری بود و بهرنسبت‌که فصل تابستان پیش‌میرفت ومراتع پائین‌کوه، براثرچریدن دام باتمام میرسید یا زرد میگردید دامداران با گله‌های خود راه مراتع بالای‌کوه را پیش میگرفتند. از شهردربند، شهربزرگ داغستان گذشته شهرها وقصبات آن‌کشوردردامنه‌کوه‌ها و بعضی ازآبادیها، بالای‌کوه‌ها قرارگرفته بود. درداغستان‌کوه هائی وجود دارد‌که سکنه قرای بالای‌کوه، می‌توانستند سال‌ها درقریه خود زندگی کنند بدون این‌که مجبورشوند از کوه فرود بیایند چون دردامنه‌های فوقانی‌کوه زراعت میکردند ودام خود را درمراتع بالای‌کوه می‌چرانیدند وازآب‌چشمه‌ها‌که درتمام سال ازکوه می‌جوشید استفاده‌میکردند. اسامی بعضی ازاین‌کوه‌ها‌که مردم میتوانستند بالای آن زندگی‌کنند بدون این‌که مجبور بفرود آمدن از کوه شوند از این قرار است. (آبچون‌داغ) بارتفاع چهار هزار متر (این‌جارو داغ) به‌ارتفاع‌سه‌هزارودویست‌متر (شوئی‌داغ) بارتفاع سه‌هزار وصدوپنجاه متر. (داشوف داغ) بارتفاع سه هزارمتر. (گونیب داغ) بارتفاع دوهزاروپانصدمتر.

داغستان علاوه براین‌که مرکزپرورش دام بود ازمراکزصنایع دستی قدیم محسوب میشد وزرگرهای نقره‌کاروطلاکاروقلمزن ومیناکار داغستان دردنیای قدیم شهرت داشتند وامروزهم درهمان کشور، عده‌ای اززرگرها وقلمزن‌ها ومیناکارهای برجسته مشغول کار میباشند. علاوه بررودخانه‌های کوچک‌که ازبس زیاد بود اسم‌آنها درکتب تاریخ وجغرافیا نوشته نشده درداغستان رودهای بزرگ باسم (سامور) و (آرگون)

جریان داشت‌ودارد که دردریای‌خزرمیریزد ودرتمام رودهای بزرگ‌ورودخانه‌های کوچك داغستان ماهی صید میشد. داغستان تحت‌الحمایه کشورایران بود وسلاطین ایران فقط بگرفتن مالیاتی قلیل ازسکنه داغستان اکتفا میکردند واکثرسکنه داغستان مسلمان‌بودند. درزمان سلطنت فتحعلیشاه برادرزاده خواجه تاجداربین روسیه وایران جنك درگرفت و درسال ۱۸۱۲ میلادی مطابق با سال ۱۲۲۸ هجری قمری طرفین درقریه‌ای موسوم به گلستان پیمان صلح را امضاءکردند وبموجب آن پیمان ایالات وولایات ایران واقع در جنوب قفقازیه جزوقلمروحکومت امپراطوری روسیه شد ومعروف‌ترین ایالات وولایات مزبورازاین قرارمیباشد:

گرجستان ــ داغستان ــ قراباغ‌ــ گنجه (موسوم به الیزابت پول شده بود) بادکوبه ــ شیروان .

(توضیح ــ صورت‌کامل اسامی ایالات وولایاتی‌که بموجب عهدنامه گلستان ازایران جدا شد درفصل سوم آن عهدنامه هست وچون عهدنامه مزبورمعروف میباشد و درتمام کتابهای تاریخ دوره قاجاریه چاپ شده ذکرآن دراین جا ضرورت ندارد وفقط این نکته باید بعرض برسدکه بعضی ازهموطنان ما تصورمیکنندکه ایالات وولایات‌ایران واقع درجنوب قفقازیه به موجب عهدنامه (ترکمان چای) ازایران جدا شد درصورتی که آن ایالات وولایات بموجب عهدنامه‌گلستان ازایران جدا گردید ودرعهدنامه ترکمان چای‌که پانزده سال بعد ازعهدنامه‌گلستان ، درسال ۱۲۴۳ هجری قمری مطابق با ۱۸۲۷ میلادی منعقد شد دوولایت دیگررا هم‌که هنوزجزوخاك ایران بودازاین کشورجداکردند یکی (ایروان) ودیگری (نخجوان)ــ مترجم) .

آنچه ما را واداشت‌که بگوئیم داغستان ازایران جدا شد وجزوقلمروحکومت امپراطوری روسیه‌گردید مسئله مسکون بودن قلل بعضی ازکوه های داغستان میباشد.

بعد ازاین‌که داغستان ازایران جدا شد مردی باسم (شامیل) که مردم داغستان اورا پیغمبردانستند ولی خود منکرپیغمبری بود ومیگفت من مسلمان هستم‌وپیروی‌پیغمبر اسلام درصدد برآمدکه داغستان را بایران‌برگرداند وبزودی‌متوجه شدکه‌این‌کاربمناسبت این‌که ولایات واقع درجنوب داغستان تحت اشغال دولت امپراطوری روسیه است‌امکان ندارد. آنوقت درصدد برآمدکه داغستان را مستقل کند. هشت سال بعد ازامضای‌عهدنامه گلستان شامیل‌که درآن موقع جوانی بیست وسه‌ساله بود برای برگردانیدن داغستان بایران قیام نمود وپس ازاین‌که دانست‌که برگردانیدن داغستان بایران غیرممکن است درصدد برآمد که داغستان را مستقل کند. قیام شامیل ازسال ۱۸۲۰ میلادی شروع شد وتا سال ۱۸۶۰ میلادی ادامه داشت وآن مرد مدت چهل سال، درقلل‌کوه‌های داغستان مقابل ارتش‌های امپراطوران روسیه که یکی بعد ازدیگری برای سرکوبی وی‌فرستاده میشد مقاومت کرد وآنچه سبب‌گردیدکه آن مرد دلیربتواند استقامت نماید، وضع بعضی ازقلل‌کوه های داغستان بودکه میتوانستند درآنجا سکونت‌کنند وتمام احتیاجات خودرا برآورند بدون این‌که مجبورباشند ازکوه فرودبیایند. شامیل درقلل‌کوه‌ها نه فقط غذای

خود وهمراهانش را بدست می‌آورد بلکه باپشم گوسفندان نخ میریسیدند وپارچه‌میبافتند وبا آن، لباس میدوختند وازپوست گوسفندان مثل تمام سکنه کوه نشین‌شرق پاپوش تهیه میکردند. پدرشامیل اهل مراغه واقع درآذربایجان بود وبا این‌که دین اسلام را داشت نام پسرخود را شامول گذاشت ودرآن دوره مسلمین اسامی پیشوایان دینی عیسوی یـا موسوی را برفرزندان خود میگذاشتند وشامول که بعد شامیل شد (شموئیل) عبری و (ساموئل) لاتینی است وامروزهم مسلمین اسامی عیسی وموسی ویحیی را برفرزندان خود میگذارند. پدرشامیل ازمراغه به داغستان مهاجرت کرد وشامیل درآنجا بزرك‌شد. گفتیم که مردم داغستان دارای خط بودند وشامیل به مکتب رفت وخواندن ونوشتن را فرا گرفت وچون با الفبای فارسی می‌نوشت ، زبان فارسی را هم دردربندآموخت وبا خواندن اشعارشعرای ایران، نسبت بآن کشورعلاقه پیدا کرد. بعد ازاین که گرجستان از ایران مجزی گردید شامیل اندوهگین‌شد. ولی چند سال بعد ازامضای عهدنامه گلستان چون بازبین روسیه وایران جنك درگرفت قشون ایران وارد داغستان شد .

(توضیح ــ دردوره دوم جنك های روسیه وایران، قشون ایران، تقریبا تمام ایالات وولایاتی راکه ازایران مجزی شده بود بطورمتناوب اشغال کرد یعنی گاهی اشغال مینمود وزمانی عقب می‌نشست تا این که جنك‌های مزبورمنتهی به عهدنامه ترکمان چای شد ــ مترجم) .

شامیل که میل داشت ایران را ببیند بآذربایجان مسافرت کرد وعباس میرزا پسرفتحعلیشاه ووالی آذربایجان وفرمانده ارتش ایران را دید وبا چند تن از شعرای آذربایجان دوست شد وبعد ازبازگشت ازآذربایجان درسال ۱۸۲۰ میلادی نهضت خود را آغاز کرد. درمدت چهل سال که شامیل بدون انقطاع با ارتش‌های امپراطوری‌روسیه مبارزه کرد دارای شهرت جهانگیرشد. درخود روسیه وحتی دردربارامپراطورآن کشور، شامیل را بزرگترین قهرمان ملی آن قرن می‌دانستند ودرتمام کشورهای اروپا اسـم شامیل معروفیت داشت .

ملل مسلمان قفقازیه شامیل را پیغمبرمیدانستند ولی‌اوتحاشی میکرد وفقط خـود را سربازی میدانست که باید استقلال داغستان را تامین کند. با این که قریب یك قـرن ازمرك شامیل میگذرد ، هنوزدرفرانسه وانگلستان وایتالیا وآلمان مطالبی راجع بوی درمجلات وکتابها نوشته میشود. بعد ازچهل‌سال مقاومت وقتی درسال ۱۸۶۰ میلادی قشون امپراطوری روسیه شامیل را درکوه گونیب‌داغ (که بعد آنجا زیارتگاه مـردم داغستان شد) دستگیر کرد، بحکم امپراطوربا اوباحترام رفتارنمودند ووی را منتقـل به (سن پطرزبورغ) پایتخت روسیه‌کردند ودولت روسیه برایش مستمری تعیین نمود. شامیل مدت ده سال درپایتخت روسیه یا مسکو بسربرد ولی نمی‌گذاشتند به داغستـان برگردد ودرسال ۱۸۷۰ میلادی ازدولت روسیه اجازه خواست که ازراه ایران بـرای زیارت حج‌برود. اما دولت امپراطوری روسیه به اواجازه مسافرت ازراه ایران را نداد وشامیل ازراه استانبول عازم مکه‌گردید وبعد ازمراسم حج برای زیارت قبر پیغمبراسلام

به مدینه رفت ودرآنجا درهفتم ماه مارس ۱۸۷۱ میلادی زندگی را بدرودگفت وجسدش را درمدینه دفن‌کردند. کوه‌گونیب داغ‌که آخرین قرارگاه شامیل درداغستان قبل از دستگیرشدن بود زیارتگاه مسلمین قفقازیه شد ومسلمان‌ها دردوره امپراطوری روسیه بقله آن‌کوه میرفتند تا این‌که مسکن شامیل را زیارت‌کنند. ابراهیم خلیل‌خان‌جوانشیر هم از این‌جهت داغستان را برای مأوای‌خود انتخاب کرد که میدانست خواجه‌قاجارنخواهد توانست‌که درآنجا، وی را دستگیرنماید وهمان طورهم شد ووقتی آقا محمدخان قاجار مطلع‌گردیدکه ابراهیم خلیل‌خان به داغستان رفته از تعقیب اوصرفنظرنمود وفهمیدکه قادرنیست درداغستان برآن مرد غلبه نماید. آقا محمدخان قاجاربرای مرتبه دوم شهر شوشی را مورد محاصره قرارداد. ازاین محاصره درکتب مورخین شرق چیزی‌که قابل استفاده باشد دیده نمیشود ولی (سر ـ رابرت ـ کر ـ پورتر)، که چندبار دراین‌سرگذشت ازاواسم برده‌ایم ، شرحی راجع بدومین محاصره شوشی میگوید. این‌مردکسی است‌که در دوره سلطنت فتحعلیشاه بایران آمد ودرسفرنامه اوراجع برقابت‌دوسفیرانگلستان درایران مطالب جالب توجه میتوان یافت چون بعد ازاین‌که (سرجان ملکم) سفیرانگلستان ، در ایران، مرتبه دوم ازهندوستان عازم ایران‌گردید، یك سفیردیگربه اسم (سرهرفورد ـ جونز ـ بریج) نیزازطرف دولت انگلستان مامورایران شد وازراه بوشهروارد ایـران گردید. سفیراخیربرای فتحعلیشاه هدایای گرانبها آورده بود ازجمله یك الماس خیلی درشت‌که مورد توجه پادشاه ایران قرارگرفت وفتحعلیشاه نمیدانست‌که حرف‌کدام یك ازدوسفیررا بپذیرد وعاقبت برای این‌که ازمنظورواقعی دولت انگلستان اطلاع حاصل کند سفیری را که خواهرزاده ابراهیم خان کلانترشیرازی ملقب به اعتماد الدوله بود بانگلستان فرستاد .

دومین محاصره شوشی

سر ـ رابرت ـ کر ـ پورتر میگوید بعد از این که آقا محمد خان قاجار به شوشی رسید مشاهده کرد که شهر مزبور برای دفاع آماده شده وآن را محاصره نمود و چون از محاصره مرتبه‌گذشته تجربه حاصل کرده بود ومیدانست‌که حصارشوشی محکم است به توپچی‌های خودگفت‌که شلیك تمام توپها را روی یك منطقه ازحصارمتمرکزنمایند بطوری‌که تمام گلوله‌ها برآن منطقه اصابت نماید ونیروی توپخانه متفرق نشود وچون خواجه قاجارمیدانست‌که قسمت فوقانی حصارکمترازقسمت تحتانی‌استحکام دارد به‌توپچیها گفت دقت کنندکه حصاررا از بالا بطرف پائین ویران نمایند چون اگر بخواهند ، فقط قاعده حصاررا هدف قراربدهند بمناسبت ضخامت دیواردرآن منطقه گلوله‌ها دردیوار فرو خواهد رفت بدون این‌که حصاررا ویران نماید . در بین افسران توپخانه آقا محمد خان قاجارمردی بود باسم (حمید ـ اولتین) که سرباز مزدور محسوب میشد و قبل ازاین‌که

وارد خدمت آقا محمد خان قاجار شود درخدمت حکمران بغداد بسر میبرد . آقا محمد خان درسفردوم قفقازیه درتبریز اورا دید وحکمران تبریزآن مرد را به خواجه قاجار معرفی کرد و گفت یك توپچی قابل است و اگربخدمت پذیرفته شود ممکن است که خدمتش مورد توجه قراربگیرد وآقا محمد خان قاجارهم اورا بخدمت پذیرفت و با خود به قفقازیه برد . حمید ــ اولتین با توپخانه سنگین از عقب میآمد و درجنگ پناه آباد شرکت نکرد ولی وقتی خواجه قاجاربه‌شوشی رسید، حمید اولتین خویش‌را با توپهای‌سنگین باورسانید.

خواجه قاجار قبل ازاین‌که ازتبریز حرکت‌کند به حمید گفته بودکه حصارشوشی محکم است واومرتبه اول‌که آن شهررامحاصره‌کرد نتوانست حصاررابا توپ ویران‌نماید .

حمیدگفت هرگاه شلیك توپها را روی یك نقطه از حصارمتمرکز کنند ، دیوار خراب خواهد شد ، بخصوص اگرتوپها ، سنگین باشد .

توپهای قشون آقا محمد خان ازنوع توپ سبك بود ولی درتبریزچهارتوپ سنگین وجود داشت وحمید داوطلب شدکه آن توپها را به شوشی برساند وچون سرعت حرکت توپهای مزبور بمناسبت این‌که با گاوهای نرکشیده میشد بطئی بود وحمید با آن توپها میآمد لذا عقب افتاد ودرواقعه هجوم آب باردوگاه آقا محمد خان قاجارکنار رود ارس حضورنداشت ولی بعد ازجنگ قلعه پناه آباد توانست‌که در شوشی خود را به خواجه قاجاربرساند .

حمید بعد ازاین‌که ازوضع حصارشوشی اطلاع حاصل نمود چهارتوپ سنگین راکه با خود آورده بود سوارکرد و بعد ازچند بارشلیك‌کردن ازخواجه قاجارخواست که چندنفر آهنگر و چیلانگر دراختیار اوبگذارد تا این‌که‌بوسیله‌آنها، گلوله‌های توپ را با یك میله آهنین بهم وصل کند وازدهانه توپهاگلوله مضاعف خارج شود .

حمید آن روش را ازتوپچی‌های عثمانی فرا گرفته بودوخواجه قاجاردرخواستش را پذیرفت وچند تن آهنگروچیلانگر دراختیارش گذاشت و او بآنهاگفت‌که‌گلوله توپهای کوچك را بوسیله میله آهنین بهم وصل کنند بطوری‌که دوگلوله را بتوان درلوله توپ جا داد .

حمید به خواجه قاجارگفت اگرگلوله توپهای سنگین را با میله آهنی بهم وصل کند ، چون برای پرتاب آنها باید مقداری زیاد باروت در توپ ریخت ، توپ خواهد ترکید . زیرا هر یك‌ازگلوله توپهای بزرگ ۳۶ پاوند وزن دارد و برای هر توپ بیش از شصت گلوله موجود نیست .

(توضیح ــ پاوند تقریبا نیم‌کیلوگرم و بتحقیق ۴۵۳٫۵۹ گرم است ــ مترجم) .

اما گلوله توپهای کوچك ۱۲ پاوندی زیاد است و میتوان آنها را بهم وصل‌کرد . با این کــه حمید اولتین گفت که توپهای ۱۲ پاوندی نخواهد ترکید ، شش توپ دوازده پوندی براثرشلیك‌گلوله های مضاعف ترکید وچند توپچی بقتل رسیدند . اما چون اثر تخریب‌گلوله‌های مضاعف درحصار شهرزیاد بود آقا محمد خان قاجار حمید را مورد مجازات قرارنداد و باوگفت چون می‌بینم‌که از اختراع تونتیجه‌گرفته میشود ، تورا بقتل

نمیرسانم و گرنه چون چند توپ ترکید و چند نفر کشته شده‌اند عمل تومستوجب مجازات اعدام بود . گلوله‌های مضاعف وقتی ازدهانه توپ خارج میشد درفضا میچرخید وبه فرفره شباهت پیدا میکرد و با شدت بحصارشهراصابت مینمود وقسمتی ازآن را فرومیریخت .
نه حمید ازعلم تیراندازی با توپ اطلاع داشت نه آقا محمد خان قاجارواستفاده ازعلم تیراندازی با توپ و تفنگ از زمان سلطنت فتحعلیشاه که معلمین نظامی‌فرانسوی‌بایران آمدند در آن کشور متداول گردید معهذا معلمین فرانسوی که بایران آمدند راجع به تیراندازی با توپ اطلاعات کافی نداشتند . هموطنان ما (یعنی فرانسویها ــ مترجم) بدون تردیداولین کسی هستند که علم‌تیراندازی را بطور کامل‌ادراک کردند ولــی معلومات خود را ازسال ۱۸۴۰ ببعد فرا گرفتند ومعلمین نظامی فرانسوی‌که در دوره فتحعلی شاه بایران آمدند ، از آن معلومات برخوردار نبودند ومعلومات آنها بیشتر عبارت بود ازآنچه (نیکولا ترتقالی) ونیزی سازنده توپ ، دررساله خودکه درسال ۱۵۳۷ میلادی منتشر شد گفت و آنچه بعد از او (لئوناردو داوینچی) و (گالیله) راجع به توپ گفتند . (دونفراخیر ایتالیائی بودند ــ مترجم) .

حمید ــ اولتین وآقا محمد خان قاجاررساله ترتقالی ونیزی را نخوانده واز نظریه‌های علمی داوینچی وگالیله راجع به توپ بی‌اطلاع بودند ولی ازروی تجربه میدانستندکه‌گلوله وقتی ازدهانه توپ خارج میشود به خط منحنی بسوی هدف میرود نه بخط مستقیم وسرهنگ گولد اسمیت انگلیسی میگوید آقا محمد خان قاجارمیدانست‌که هوا ، مقابل حرکت‌گلوله‌توپ مقاومت مینماید واگرباد برخلاف امتداد حرکت‌گلوله بوزد ازسرعت‌گلوله توپ خیلی‌کاسته خواهد شد ونیزخواجه قاجاربقول همان افسر انگلیسی میدانست‌که سرعت گلوله توپ ، وقتی بهدف اصابت مینمایدکمتر اززمانی است که ازدهانه توپ خارج میشود . آقامحمدخان قاجار بهاصطلاح اینچ وپاوند آشنا بود چون درآن موقع درایران درمورد توپ آن دواصطلاح بین افسران رواج داشت ولی وزن باروت راکه باید روی توپ نوشته شود تا توپچی‌ها اشتباه نکنند با مقیاس اوزان ایرانی مینوشتند . روز اول بعد ازاین‌که تیراندازی بسوی قسمت فوقانی حصارآغاز گردید بتدریج قسمت‌هائی ازدیوارفروریخت وبعد ازاین‌که شب فرودآمد بمناسبت تاریکی واین‌که نشانه‌گیری دقیق امکان نداشت وباروت وگلوله بهدرمیرفت خواجه قاجار دستورقطع تیراندازی را داد . روزبعد ، وقتی هوا روشن شد مشاهده‌کردندکه وضع دیواردرقسمتی‌که ویران‌گردیده بود مثل‌گذشته است ومدافعین شوشی با وجودکوتاهی شب ، درفصل بهارتوانسته بودندکه دیواررا مرمت نمایند وچون قسمتی ازدیوارخشك نشده بود وقتی‌تیراندازی را تجدیدکردند گلوله‌های توپ درگل فرومیرفت ودردم سرد میشد .

حمیدبه‌خواجه قاجار گفت مانباید بمدافعین فرصت بدهیم که خرابی دیوار را تعمیرنمایند وباید روز وشب دیواررا گلوله‌باران‌کنیم . آقا محمد خان قاجارگفت آیا تو میتوانی درموقع شب نشانه‌گیری نمائی . حمیدگفت قبل ازاین‌که هواتاریك شود زاویه

توپ را تعیین میکنیم وتیراندازی مینمائیم وبعد ازهرنیم ساعت ، قدری زاویه توپ را تنگ میکنیم تا این‌که گلوله به قسمت‌های پائین ترا صابت‌کند . ممکن است‌که بعضی از گلوله‌ها خطا برود اما رویهمرفته ، مانع ازاین خواهیم شدکه مدافعین بتوانند آن قسمت ازحصاررا که ویران گردیده مرمت‌کنند . با این‌که هنگام شب گلوله‌ها بحصار اصابت میکرد چون قسمتی ازآنها بهدر میرفت خواجه قاجار، ناراضی شد وبه حمیدگفت ما نمیتوانیم مهمات خود را بسهولت تجدیدکنیم وباید درمصرف گلوله‌ها صرفه‌جوئی کرد وطوری شلیك نمودکه هرگلوله قسمتی ازدیواررا ویران نماید . آقا محمد خان دستور داد که چندین مشعل سه پایه را آماده نمایند و بعد از این که مشعل‌ها آماده گردیدگفت چند داوطلب میخواهم‌که این مشعل‌ها را ببرند وپای حصار بگذارند ودرآنجا ، دریك موقع روشن‌کنند وبرگردند . منظور آقا محمد خان این بودکه مشعل ها درپای قسمتی ازحصار گذاشته شودکه منطقه هدف است تا این‌که توپچی‌ها هدف را ببینند وبدقت تیراندازی نمایند وگلوله‌ها هدرنرود . باروت برای خواجه قاجارارزش نداشت . اما گلوله دارای ارزش بود چون میتوانست باروت بکوبد اما نمیتوانست با سرعت وسهولت گلوله فراهم نماید . چند داوطلب مرگ حاضرشدندکه مشعل‌ها را بپای حصار ببرند . آنها برای این که بتوانند خود را به پای حصاربرسانند باید درحدود یکصد ذرع درمعرض هدف تفنگداران شوشی باشند وهرقدربا سرعت میرفتند بازممکن بودکه مورد اصابت تیرقرار بگیرند . چهارمشعل‌دار درحالی‌که هرکدام یك مشعل سه پایه حمل میکردند ویك فانوس کوچك زیرلباس داشتند (تا نورآن بنظرمدافعین نرسد) بسوی دیوار دویدن گرفتند . یکی ازآنها ، تیرخورد وبا مشعل برزمین افتاد ولی سه نفردیگرتوانستند خود را بپای حصار برسانند ومشعل‌ها را برزمین بگذارند . آنجائی‌که مشعلداران قرارگرفته بودند نقطه‌ای بودکه تفنگداران شوشی نمیتوانستند آنها را هدف‌گلوله قراربدهند اما میتوانستند ازمزغل های عمودی لوله تفنگ را بسویشان درازکنند یا این‌که سنگ برسرشان ببارند . آن سه نفر اطلاع داشتندکه موفقیتشان وابسته بسرعت است واگر زود بجنبند میتوانند چراغهای مشعل را روشن نمایند وبرگردند . هنگامی‌که مشعلدارها زیر حصاربودند ، شلیك توپ ادامه داشت چون آقا محمد خان قاجارنمیخواست‌که خصم متوجه شودکه کسانی درپای دیوارهستند وفروریختن آواردیوارهم (که مورد اصابت گلوله‌ها قرارمیگرفت) برای‌کسانی‌که پای دیوار بودند خطرتولید میکرد . آن سه نفر، فانوس‌های کوچك را اززیرلباس بیرون آوردند وبا شعله شمعی‌که درفانوس بود ، چراغهای مشعل را یکی بعد ازدیگری روشن کردند وآنگاه مراجعت نمودند . هنگام مراجعت روشنائی مشعل‌ها هرسه را بخوبی بچشم تیراندازان شوشی‌که بالای حصار بودند رسانید وهر سه تیرخوردند وافتادند . هیچ یك ازداوطلبان مرگ نتوانستند برگردند اما حصاربراثر نور مشعلها بطور موقت‌روشن‌شد و توپچیان هدف را بخوبی دیدند و توانستند با دقت تیراندازی‌کنند . خواجه قاجارمیدانست‌که روشن شدن حصارموقتی است ومدافعین بعد

ازاین‌که دیدند پای دیوارچند مشعل قرارگرفته ، درصدد برمیآمدندکه با آب مشعل‌ها را خاموش‌کنند وکفایت میکردکه مقداری آب روی مشعل‌ها بریزند تا خاموش شود . اما فکرمدافعین ، مانند اندیشه خواجه قاجار، از لحاظ خاموش‌کردن مشعل‌ها منطقی نبود وآنها بعوض این‌که با آب‌که دشمن آتش است مشعل ها را خاموش‌کنند درصدد برآمدند با سنگ باریدن آنها را خاموش نمایند . چون مشعل‌ها دارای سه پایه بود ، سنگ‌های‌کوچك‌که ازمزغل‌های عمودی فرومیریخت مشعل را سرنگون نمیکرد .گاهی یك سنگ بزرگتر یکی ازچراغها اصابت مینمود وقسمتی ازفتیله ضخیم آن را ازبین میبرد یا چراغ را میکشت اما چراغهای دیگرمیسوخت وحصاررا روشن میکرد و توپچی‌ها ، کماکان شلیك میکردند وقسمت‌های فوقانی دیواررا فرومیریختند وحصار، بتدریج‌کوتاهترمیگردید ومدافعین بمناسبت ادامه تیراندازی نمیتوانستند قسمت‌هائی را که ویران میشد بسازند . آقا محمد خان درآن شب متوجه شدکه اگربتواند بآن تاکتیك ادامه بدهد ودائم دیوارشهررا هدف سازد راه ورودبشهربازخواهد شد وبعد ازاین‌که قسمتی ازدیواروویران‌گردید ، میتواند قشون خودرا وارد شهرنماید . سربازان آقا محمد خان قاجارحتی هنگام شب هم نمیتوانستند بدون بیم ازمرگ‌بدیوار نزدیك شوند .

برای این‌که هدف‌گلوله تیراندازان شوشی قرارمیگرفتند ویك باردراین سرگذشت گفتیم‌که درقدیم ، بعد ازاین‌که اسلحه آتشین درشرق فراوان شد وصنعتگران محلی توانستند تفنگ بسازند وآن را ببهای ارزان دردسترس مردم قراربدهند . مردان بیش ازامروز، درهمان مناطق ، ازتیراندازی سررشته داشتند ودربعضی ازشهرها ، در هرخانه ، تفنگی یا تپانچه‌ای یافت میشد ومردان ازآغازجوانی شروع به تیراندازی میکردند ونشانه زن میشدند وبعد ازچند سال تمرین بندرت اتفاق‌میافتادکه تیرشان خطا کند ، وحتی درتاریکی شب همین قدرکه میتوانستند فاصله بین تفنگ وهدف را درنظر بگیرند وآن را درنورستارگان یا نورماه ببینند ، تیرشان بهدف اصابت میکرد . سربازان خواجه قاجارکه شب بیم داشتند بدیوار شوشی نزدیك شوند بطریق اولی هنگام روز از نزدیك شدن بآن دیوارمیترسیدند وازدورشهررا تحت محاصره قراردادند . علاوه براین که تیراندازان شوشی‌که بالای حصار ودربرجها نگهبانی میکردند نشانه زن بودند ، نقشه ساختمان برج‌های شهر، ازنقشه قلاع اروپائی اقتباس شده بود یعنی برج‌ها را طوری ساخته بودندکه تیرآنها تقاطع میکردوهردسته سربازکه‌درزمین ، بین دوبرج قرارمیگرفت معدوم میشد .

در آن شهر بهترین وسیله برای غلبه برمدافعین توپ بودوخواجه قاجار متوجه شدکه هرگاه یك شبانه روزدیگرحصاررا بتوپ ببندد خواهد توانست ازشکافی که بوجود میآید ، سربازان خود را وارد شهرکند . آقا محمد خان میاندیشید بعد ازاین که دیواررا شکافت خواهدتوانست با نیروی توپهای خود وارد شهرشود . خواجه‌قاجار پیش بینی مینمود که بعد ازشکافته شدن دیوار، خصم ، با شدت دفاع خواهدکرد ومانع ازورود سربازان او بشهرخواهد شد . ولی او، دستورخواهد دادکه توپها را با چهارپاره

پر کنند وبنوبه بسوی مدافعین درشهرتیراندازی نمایند ودرهرحالی‌که یك عده ازتوپها شلیك میکند توپهای دیگرباید پرباشد وبعد ازهرشلیك توپها به شهرنزدیك‌تر میشوند . با دامه آن مانور، خصم نمیتواند پایداری نماید زیرا تمام تفنگداران اوکه باید مانع از ورود سربازان بشهرشوند بقتل میرسند .

خروج جوانشیر از شوشی

ابراهیم خلیل خان جوانشیر، بعد ازاین‌که دیوارشهر ازشلیك دائمی توپها رو بویرانی گذاشت ، فهمیدکه منظورآقا محمد خان قاجارچیست ؟ ابراهیم خلیل خان مانند کسی‌که درضمیرخواجه قاجارمکان داشته باشد ، دریافت‌که بعد ازویران شدن دیوار، آقا محمد خان قاجار، برای ورود بشهرازتوپ استفاده خواهدکرد وچون توپها جان پناه دارد توپچی‌ها از تیراندازان اوکه بالای حصار و در برج ها هستند آسیب نخواهند دید و مقاومت مقابل توپهائی‌که با چهارپاره پرخواهدشد ، غیرممکن است واگربتوان توپها را ازکارانداخت خطرویران شدن حصارازبین میرود ودشمن نخواهد توانست وارد شهر گردد . اما آقا محمد خان قاجارهم فکرابراهیم خلیل خان را میخواند .اومیدانست که حاکم قراباغ مردی است دلیرودارای ابتکاروواقعه روان‌کردن‌آب ارس دراردوگاهش به اوفهمانیدکه خصم اومردی است باهوش ومبدع وهمان طورکه با یك تاکتیك بدون سابقه آب رودخانه ارس را بسوی اردوگاه اوجاری‌کرد ممکن است‌که توپهای اورا ازکاربیندازد . درحالی‌که آقا محمد خان قاجارحصاررا بتوپ میبست مواظب مانورخصم نیزبود واحتمال خروج اورا ازقلعه ازخاطردورنمیداشت وبسربازان خودگفت‌که چون ابراهیم خلیل خان متهوراست ، شاید ازشهرخارج شود وبما حمله کند وشما باید برای دفع حمله‌اش آمادگی داشته باشید .

آقا محمد خان قاجارمیدانست‌که ابراهیم خلیل‌خان جوانشیراگربخواهد از شهرخارج شود ، ناگزیرازدروازه‌ها خارج خواهد شد وخروج اوازدروازه‌ها ، شدت خواهد داشت ومدافعین شهرشوشی هنوزدوچارمضیقه نشده‌اند تا این‌که مانند مردم کرمان ضعیف باشند . این بود که خواجه قاجار عده‌ای ازسپاهیان خود را نزدیك دروازه‌ها گماشته بودکه اگرمدافعین ازشهرخارج شوند بتوانند بیدرنگ با آنها بجنگند . بطوری که مورخین غرب نوشته‌اند ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر در روز ۲۰ ماه ژوئن سال ۱۷۹۶ میلادی ازقلعه شوشی خارج گردید . درآن روز بدستورابراهیم خلیل خان دروازه‌های شهرراگشودند وخود ابراهیم خلیل خان درراس عده‌ای ازسربازان ازیکی ازدروازه‌ها خارج شد وسربازان دیگرازدودروازه دیگر خارج گردیدند . ابراهیم خلیل خان‌گفته بود سربازانی‌که ازسه دروازه خارج میشوند باید هرمانع را ازپیش بردارند وخود را به توپخانه برسانند . حاکم‌قراباغ بطوری‌که‌گفتیم ازاین جهت ازشهرخارج شد تا توپهای آقا محمد خان را ازکاربیندازد ووسائلی راکه درآن زمان برای ازکارانداختن

توپها بکارمیبردند با خود حمل میکرد . ازکارانداختن توپها درآن دوره که نارنجك و دینامیت وجود نداشت کاری آسان بشمارنمیآمد ونادرشاه درهندوستان برای این که توپهای یك قلعه را که تصرف کرده بود بی مصرف نماید امر کردکه توپها را روی تپهای ازهیزم قرار بدهند وآن را آتش بزنند تا این که حرارت آتش توپها را ذوب کند وچون توپهای آن دوره با مفرغ ساخته میشد حرارت زیاد آتش آنها را ذوب کرد . نادرمیاندیشید که اگرلوله توپها را ازچرخها جدا نماید وآنها را درچاه بیندازد بعد ازرفتن اوازچاه بیرون خواهند آورد و بهمین جهت توپهارا ذوب نمودکه بعد ازرفتنش بدون مصرف گردد . یکی دیگرازوسائل ازبین بردن توپها عبارت بود ازترکانیدن آنها ولی آن کار نیازمند فرصت بود . توپها را باین ترتیب میترکانیدند که مقداری زیاد باروت درآن میریختند وگلولهای قدری بزرگتر ازگلوله متعارف را با فشارزیاد درلوله جا میدادند . آنگاه بوسیله فتیله طولانی ازراه دورباروت را محترق مینمودند وچون‌گازباروت راه خروج نداشت . توپ را میترکانید . ولی درمیدان جنگ هنگام حمله بدشمن نمیتوانستند بدانگونه توپ را ازکاربیندازند . درمیدان جنگ وسیله ازکارانداختن توپ فقط کیسههای باروت بود وگاهی باروت را درکوزه قرارمیدادند وکیسه یا کوزه را زیرتوپ مینهادند و منفجرمیکردند ولوله توپ ازپایه آن جدا میشد وگاهی لوله توپ بعد ازانفجار آسیب میدید . ولی درهرحال توپ بطورموقت ازکارمیافتاد .

ابراهیم خلیل‌خان هم مقداری کیسهو کوزه پر ازباروت حمل مینمود که زیر توپها منفجرکند وآنها را ازکاربیندازد . وقتی دروازهها گشوده شد آن قسمت ازسربازان خواجه تاجدارکه نزدیك دروازهها بودند ، درصدد برآمدندکه جلوی حمله سربازان ابراهیم خلیل خان را بگیرند . ولی تیراندازی شدید سربازان شوشی طوری برآنها تلفات وارد آورد که در اندك مدت جز معدودی ازآنها باقی نماند و دستهای از سربازان‌شوشی که ابراهیم خلیل خان درراس آنها بود بطرف توپخانه رفتند . حاکم قراباغ میدانست‌که تمام توپهای آقا محمد خان قاجاردریك منطقهمتمرکزاست وجزدرآنجا ، درجای دیگر توپ ندارد واگرتوپها را درآن منطقه ازکاربیاندازد خواجه قاجاربدون توپ خواهد شد . قصد ابراهیم خلیل خان این بودکه بعد ازکارانداختن توپها بشهربرگردد و بهمین جهت نیروئی راکه ازهردروازه خارج شد بشکل ستون درآورد تا این‌که رابطهاش با شهرقطع نشود . برای این‌که مانورابراهیم خلیل خان ، قرین موفقیت شود باید دوشرط وجود داشته باشد . اول این‌که حاکم قراباغ با سرعت عمل‌کند ودرمدت‌کم توپهای آقا محمد خان را ازکاربیندازد وبه شهربرگردد . دوم این‌که رابطهاش با شهر قطع نشود . (کلوس ویتز) متخصص نظامی آلمانی هم مثل لطف علی خان زند عقیده نداشت‌که یك سردار جنگی به یك قلعهپناه ببرد ودرنتیجه محصورگردد . اوهم میگفت‌که سرداران جنگی درصحرا وفضای آزاد قدرت تحرك ومانوردارند درصورتی‌که درقلعه محکوم برکود میشوند ومجبورند که دست روی دست بگذارند وعاقبت هم براثرطول مدت محاصره ازپا درآیند . کلوس ویتزمیگفت یك سردارجنگی نباید به قلعه پناه ببرد واگر

ازروی اجباربقلعه پناه برد نباید ازآن خارج شود مگراین که بداند نیروی اوبرای ازپا درآوردن خصم وازبین بردن محاصره کافی است . اما نیروی حاکم قراباغ نسبت به‌نیروی خواجه قاجارضعیف بود چون آقا محمد خان قاجاربا یك ارتش بزرگ‌بجنگ ابراهیم‌خلیل خان رفت . ازاین‌ها گذشته ، حاکم قراباغ نباید خود ازقلعه خارج شود وباید فرماندهی اقدامات مربوط به ازکارانداختن توپهای خصم را بدیگری واگذارنماید وخود درقلعه شوشی بماند . چون وی فرمانده قشون وفرمانده دفاع شهربود . اگراو درشهرمیماند میتوانست برای نیروئی‌که جهت ازکارانداختن توپها فرستاده بود نیروی امدادی بفرستد وبودن وی درشهرسبب میگردیدکه مدافعین روحیه جنگی خود را حفظ‌کنند . کلوس ویتز گفته است‌که یك مدافع ضعیف‌که به قلعه یا استحکامات دیگرپناه میبرد اگر ازآنجا خارج شود نابود خواهدگردید . واین‌گفته درمورد ابراهیم خلیل‌خان صدق‌کرد . گرچه اوزنده ماند اما ازلحاظ فرماندهی نابود شده بشمارآمد . لطف علی خان زند ازاین جهت معدوم گردیدکه به قلعه‌کرمان پناه برد وابراهیم خلیل خان ازاین جهت نابود شدکه قدم از قلعه شوشی بیرون‌گذاشت این را هم بایدگفت‌که شلیك متمادی ومتمرکزتوپهای آقا محمد خان قاجارآن مرد را مجبورکردکه ازقلعه بیرون بیاید . تصورنمیشود مردی باهوش‌و دلیری ابراهیم خلیل خان ، نفهمیده باشدکه خروج وی از قلعه شوشی خطرناك است . ولی شاید آن مرد میاندیشیدکه درجنگ ، بدون استقبال ازخطر، موفقیت بدست نمیآید وکسی‌که نمیخواهد دوچارخطرشود نباید بجنگد . آقا محمد خان قاجار نمیدانست که ابراهیم خلیل خان ازشهرخارج شده ولی ازنزدیك شدن یکی ازستون‌های شوشی بموضع توپخانه دریافت که سربازان شوشی قصددارند که توپها را به تصرف درآورند یا از کار بیندازند ودوهزارسواررامامورکردکه جلوی آن ستون را بگیرند . قبل ازاین‌که سواران به ستونی که ابراهیم خلیل خان فرمانده آن بود حمله ورشوند حمید ــ اولتین‌که توپها را اداره میکرد دریافت‌که سربازان شوشی قصد تصرف توپخانه‌ها را دارند وتوانست‌که دهانه چند توپ سبك را متوجه سربازان شوشی نماید وبطرف آنها شلیك‌کند . گلوله‌های توپ عده‌ای ازسربازان ابراهیم خلیل خان راکشت ولی نتوانست ازپیشرفت وی ممانعت نماید وبعد سواران خواجه قاجار باوحمله‌ورشدند . حاکم قراباغ ازحمله سواران خود را نباخت وبسربازان‌گفت با تفنگ وتپانچه ، سواران را بقتل برسانید واگرمیتوانید ، آتش‌بزنید وکیسه‌را بسوی سواران پرتاب نمائید. درحالیکه دوهزار سواربستونیکه ابراهیم خلیل خان ، فرماندهی آن را داشت حمله کردند هشت هنگ از سربازان پیاده ، مامور حمله بدوستون دیگرشدند وآقا محمد خان قاجاربفرمانده هنگ‌ها گفت ، سنگ‌چین پشت دروازه‌ها برداشته شده وشما اگرهمت‌کنید میتوانید دروازه‌ها را اشغال نمائید . مدافعین بعد از خروج سربازان دروازه‌ها را بسته بودند اما درپشت آنها سنگ نگذاشتند . عده‌ای ازسربازان شوشی رابط بین دروازه وستون های پیش رفته بودند ونباید بگذارند که رابطه آن ستون ها با شهرقطع شوند ودرعین حال محافظ دروازه‌ها نیزبشمارمیآمدند. حمله سخت افواج آقا محمد خان قاجاردوستون دیگرراکه ازشهرخارج گردیده بودند

متزلزل کرد اما درهم نشکست وفرمانده هریك ازآن دوستون وقتی دیدند که نمیتوانندپیش بروند تصمیم گرفتند عقب نشینی نمایند و بشهربرگردند . آنوقت تمام سواران آقا محمد خان قاجار ، مامورشدند که‌بکمك پیادگان که جلوی‌ستون‌هارا بسته‌بودند بآن‌دو ستون حمله‌کنند . خواجه قاجاربه فرمانده سواران گفت نگذارید این‌هائی‌که ازشهر خارج شده‌اند برگردند واگرمیتوانید تا آخرین نفرآنها را بهلاکت برسانید وچون دروازه‌ها بدون سنگ چین است وارد شهر شوید . سواران خواجه قاجار با شمشیرهای آخته‌بسربازان شوشی که همه پیاده بودند حمله‌ورشدند اما مواجه با مقاومت شدید آنها گردیدند وبا این‌که سربازان شوشی ازحیث عده کمتر ازمهاجمین بودند نشان میدادندکه قصد ندارند تسلیم شوند . آقا محمد خان قاجاردریافته بود که هرگاه بتواند رابطه آن سربازان را با شهرقطع نماید وکاری بکندکه بین آنها وشهرفاصله بوجود بیاید آن عده معدوم خواهندگردید یا این‌که مجبوربه تسلیم خواهند شد . ولی طرز عقب نشینی آن دوستون طوری بودکه معلوم میشد قصد دارند خود را بشهربرسانند . آقا محمد خان قاجارکه سواربراسب ، ازیك طرف ، بطرف دیگرمیرفت وگارد مخصوصش با وی میرفتند هرچند دقیقه یك بار برای فرمانده سواران و پیادگان دستورصادرمیکردکه بدون توجه به تلفات بین سربازانی که ازشهر خارج شده‌اند وحصارشوشی فاصله بوجود بیاورند. وظیفه ایجاد آن فاصله‌برعهده سواران بود وبا این‌که زمین ازلاشه سواران واسب‌ها مستورمیشد ، آنها شمشیر میزدند و پیش میرفتند تا این‌که سواران خواجه قاجاربین حصارشهر ودوستون ازسربازان‌شوشی قرارگرفتند . مانورآقا محمد خان قاجاربرای این‌که آن دوستون را ازشهرمجزی کند با موفقیت قرین شد اما یك خطر بوجود آمد و آن این که عده‌ای ازسواران خواجه قاجار درتیررس تفنگداران شوشی‌که بالای حصاربودند قرارگرفتند وآنهاکه درتیراندازی ورزیده بودند با هر تیر ، یك سواررا ازبالای اسب برزمین میانداختند . سواران برای این‌که خود را ازتیررس تفنگداران حصاردورنمایند به پیادگان شوشی حمله مینمودند . درآن موقع وضع جنگ این طورشد که سربازان آن دوستون محاصره گردیدند وازیك طرف پیادگان‌آقا محمد خان بآنها حمله میکردند وازطرف دیگرسواران وآنها نمیتوانستند خود را بشهر برسانند برای این‌که سواران خواجه قاجاربین آنها وشهرمانع بودند . با این که وضع پیادگان ازلحاظ جنگی مقرون به یاس بود آنها دست از جنگ نمیکشیدند .

دربین پیادگان ازمردان شصت ساله تا جوانان هجده ساله دیده میشد وهمه کلاه‌های پوست برنك‌های مختلف ، برسر داشتند وبعضی ازکلاه‌ها ببهای آن زمان یك ثروت کوچك بود وپس ازخاتمه جنگ شوشی آقا محمد خان قاجاربا فروش کلاه مقتولین چندین هزارتومان سود برد . فقط مردان شوشی برای‌کلاه قائل باهمیت نبودند بلکه در سایر ولایات جنوب قفقازیه که جزوقلمروایران بود مردان ، دقت داشتندکه کلاهی از پوست‌گران بها برسربگذارند .

(توضیح ــ اصطلاح (سرش به کلاهش میارزید) و همچنین اصطلاح (کلاه

برداری) ازآن زمان متداول شده زیرا کلاه مردان بقدری قیمتی بودکه دله دزدها در نقاط خلوت، کلاه را ازسرمردم میربودند تا بفروشند ــ مترجم)

مردان، سبیل‌های بلند داشتند زیرا علامت ظاهری مردانگی دوچیزبود یکی سبیل و دیگری کلاه وسبیل‌ها، آویخته بنظرمیرسید وکمتردیده میشدکه سبیل کسی ازبنا گوش بگذرد وسبیل‌های چخماقی هم درقفقازیه متداول نبود وازکشورفرانسه ومجارستان (دراروپا) به‌کشورهای دیگرسرایت‌کرد ومسلمین قفقازیه، داشتن سبیل‌های ازبنا گوش دررفته را ناپسند میدانستند وترجیح میدادند که سبیل‌های آویخته داشته باشند وگفته میشدکه تمام پیشوایان دین اسلام دارای سبیل‌های آویخته بوده‌اند. جوان ها ریش را میتراشیدند ومردانی‌که سن آنها از سی سال بیشتربود ریش میگذاشتند وتراشیدن ریش ازطرف جوان‌ها ناپسند نبود ولی اگرمردان جاافتاده ریش را میتراشیدند مورد سرزنش قرارمیگرفتند. با این‌که سربازان شوشی دوچارمحاصره شدند وسواران ازیك طرف‌و پیادگان ازطرف دیگر آنها را مورد حمله قرارمیدادند، همچنان پایداری میکردند و نمیخواستندکه تسلیم شوند. آقا محمد خان قاجاروقتی توانست رابطه آن دوستون راکه بهم ملحق گردیده بودند با شهرقطع‌نماید بفکرورود بشهرافتاد ویکی ازسرداران خود باسم (خانلرخان) را مامورکردکه وارد شهرشود وباوگفت من تصورمیکنم‌که اکثرسربازان شوشی درخارج شهر هستند وداخل شهر، دارای مدافع زیاد نیست ودروازه‌ها هم بدون سنگ چین است وتواگرشتاب‌کنی خواهی توانست وارد شهرشوی ومیگویم‌که بتو توپ بدهندکه بتوانی دروازه‌ها را با توپ درهم بشکنی. اما آقا محمد خان قاجار نتوانست درمورد توپ بوعده خود وفا نماید برای این‌که درپایگاه توپخانه طوری جنگ شدت داشت که‌کسی نمیتوانست ازآنجا، توپی را خارج‌کند ودردسترس خانلرخان بگذارد تا این‌که او با آن توپ دروازه‌های شهررا ویران نماید. ابراهیم خلیل خان‌که خود را بموضع توپخانه رسانیده بود، میکوشیدکه توپها را ازکار بیندازد ودوهزارسوارکه ازطرف آقا محمد خان قاجارمامورحمله به ستون اوشده بودند سعی میکردند که مردان ابراهیم خلیل خان را بقتل برسانند یا این‌که آنهارا ازپایگاه توپخانه برانند. جنگ ابرهیم خلیل‌خان درآن روز، درموضع توپخانه‌آقا محمد خان جنگی‌بودکه باید منتهی بنابودی تمام سربازان ابراهیم خلیل خان جوانشیرشود وخود اوهم بقتل برسد یا دستگیرگردد. ولی این طور نشد و ابراهیم خلیل خان توانست‌که جان بدر ببرد وعده‌ای ازسربازان اوهم ازآن مهلکه جان بدر بردند ودرعین حال آسیب سخت بتوپخانه آقا محمد خان قاجارزدند وتوپهایش راازکارانداختند. بطوری‌که ازنظریه مورخین غرب مستفاد میشود آنچه سبب‌گردید که ابراهیم خلیل خان وعده‌ای ازسربازانش ازآن مهلکه جان بدربرند عوامل ذیل بوده است:

اول این‌که دوهزارسوارکه ازطرف آقا محمد خان قاجارمامور شدند که به ابراهیم خلیل خان جوانشیر حمله‌ورگردند ازجنوب ایران بودند وسواران جنوب ایران ازحیث دلیری‌کمتر ازسواران سایرنقاط نبودند اما نسبت به خواجه قاجار نظری

خوب نداشتند وبهمین جهت هنگام پیکاربا سربازان ابراهیم خلیل خان سخت نمیگرفتند و آن طورکه باید خود را درمعرض خطرقرارنمیدادند چون درجنگ پیروزی نصیب کسی میشودکه ازخطرنهراسد وسربازان مزبورازخطر نمیترسیدند . اما قلب آنها با خواجه قاجارنبود . دوم این‌که سربازان ابراهیم خلیل خان ازنخبه سربازان مدافع شوشی بشمار میآمدند وابراهیم خلیل خان که میدانست باید مستقیم بسوی توپخانه خصم برود نخبه‌ترین سربازان مدافع را در ستون خود جا داده بود . ازشماره سربازان او، وهمچنین ازشماره سربازان دوستون دیگراطلاع نداریم . فقط ازروی قیاس میتوانیم بگوئیم‌که شماره آنهاکم نبوده است .

چون اگرکم بودند به محض خروج ازشهربدست سربازان آقا محمد خان قاجار نابود میشدند . ابراهیم خلیل خان جوانشیرمیدانست‌که قشون آقا محمد خان قاجارقوی است و اگربا عده‌ای معدود ازشهرخارج شود سربازانش بیش ازمدتی‌کم پایداری نخواهند کرد وازپا درمیآیند . سوم این‌که سربازان ابراهیم خلیل خان اهل محل بودند وقراباغ وطن آنها بشمارمیآمد وابراهیم خلیل خان حاکم قراباغ یکایك آنها را میشناخت وشاید میدانست پدرشان‌که بود . اما سوارانی‌که به آنها حمله میکردند اهل محل نبودند وبرای مردی می‌جنگیدندکه شاید هیچ یك از آنها را نمیشناخت وفقط ازاسم و رسم افسرانشان اطلاع داشت . وضع ابراهیم خلیل خان نسبت بسربازانش شبیه بود به (ناپلئون) امپراطور فرانسه نسبت بسربازان سپاه گارد معروف به‌گارد قدیمی . ناپلئون تمام سربازان آن‌گارد را میشناخت ودرتمام جنگ‌هائی‌که‌گارد مزبوروارد کارزار گردید ، بمناسبت شجاعت برجسته سربازان ، بطرز محسوس کفه ترازوی جنگ بسود ناپلئون سنگین میشد . ولی بعد ازاین‌که سپاه مزبور درعقب نشینی روسیه درسال ۱۸۱۲ میلادی ازبین رفت و سپاه‌گارد جدید جایش راگرفت دیگرآن رشادت ازسربازان آن‌گارد دیده نشد مگر در جنگ (واترلو) آخرین جنك ناپلئون دراروپا . زیرا درآن جنگ سربازان سپاه گارد جدید هم چون سربازان سپاه گارد قدیم نزد ناپلئون ، معروف بودند وامپراطور فرانسه آنها را میشناخت وبهمین جهت درجنگ مزبورسربازان سپاه گارد تا آخرین نفر ، مقتول ومجروح شدند ولی تن به تسلیم ندادند . چهارم این‌که ابراهیم خلیل خان جوانشیر یك فرمانده لایق بود ومیتوانست طوری سپاه خود را بجنگ وادارد‌که محاصره نشود او میدانست‌که شرط موفقیت ، درآن خرابکاری ، درجنگ وگریز است . اگردریك نقطه توقف‌کند ، خصم براوچیره خواهد شد ومحاصره‌اش خواهدکرد وباید دائم درحرکت باشد. غفلت‌یا اهمال فرمانده سواران آقامحمدخان قاجار به نفع جوانشیر تمام شد . زیرا وی بجای این‌که منطقه‌توپخانه را محاصره نماید وابراهیم خلیل خان وسربازانش را در میان بگیرد وبرآنها بتازد وهمه‌را نابود کند میخواست که آنها را تعقیب نماید ودربین توپها ، آنان را تعقیب میکرد ویك مرتبه یك‌کیسه باروت محترق میشد وفضا پر ازدود میگردید ودود انبوه بینائی را بطورموقت مختل میکرد وسواران‌را بسرفه‌کردن وامیداشت و سربازان ابراهیم خلیل خان از آن فرصت استفاده میکردند و دور میشدند تا این که

خرابکاری خود را درجای دیگر تجدید نمایند. پنجم این که سربازان جوانشیر بعد ازحمله به توپخانه آقا محمد خان قاجارتوانستندکه اسبهای توپخانه‌را تصاحب نمایند. اسبهای توپخانه، درعقب باتری‌های توپ قرارداده میشدند.

(توضیح ــ باتری‌که یکی ازاصطلاحات نظامی ایران درمورد توپخانه شد عبارت بود ازچندتوپ که کنارهم قرارمیدادند ویکی بعدازدیگری شلیك‌میکردندـ مترجم)

سربازان ابراهیم خلیل خان، هنگام حمله به توپها، باسبها دست یافتند وآنها راگشودند. گرچه اسب‌های توپ، زین نداشتند اما این موضوع مانع از سواری آنها نمیشد ودهانه اسب‌ها راگرفتند وسوارشدند وعده‌ای ازسربازان خرابکارتوانستندکه با آن‌اسبها، جان بدربیرند. بعد ازاین‌که ابراهیم خلیل خان دریافت‌که بقدرکافی، برتوپهای آقا محمد خان آسیب وارد آورده خواست‌که مراجعت نماید. قبل ازاین‌که از شهرخارج شودبسربازان خودگفته بود ما شاید نتوانیم بعد ازخرابکاری ازراهی‌که وارد منطقه توپخانه شدیم مراجعت نمائیم وباید ازراه دیگربرگردیم واگربتوانیم توپها را از کاربیندازیم طوری سربازان دشمن‌را مشغول بخود خواهیم کردکه بازگشتنمان غیرممکن نخواهد بود.

اماوقتی حاکم قراباغ دستوربازگشت داد مشاهده نمودکه راههای بازگشت بسته است. وی نه ازآن راه‌که وارد منطقه توپخانه شده بود میتوانست ازآنجا خارج شود نه از راه دیگر فقط راه شمال بروی ابراهیم خلیل خان باز بود یعنی راهی‌که درماورای منطقه توپخانه وجود داشت وحاکم قراباغ ناگزیرشدکه ازآن راه برود وآنوقت متوجه خبط خودگردید ودریافت اوکه فرمانده دفاع شهربود نباید ازآنجا خارج شود. رشادت ابراهیم خلیل خان مبرای این خبط نیست چون او مسئول دفاع شهرشوشی بود وباید درآن شهربماند ودیگری را بجای خود ماموراز کارانداختن توپهای آقا محمد خان قاجار بکند. حاکم قراباغ توپهای آقا محمد خان قاجاررا ازکارانداخت. اما شهری را کــه برای حفظ آن مبادرت به آن مانوردرخشان کرد ازدست داد ونتیجه نهائی را فدای وسیله کرد. حمله حاکم قراباغ به توپخانه آقا محمد خان قاجار ازبرجسته‌ترین وقایع نظامی شرق بلکه جهان است. ولی چون براثرآن حمله شوشی را ازدست داد دلیری کم نظیرش طوری تحت‌الشعاع قرارگرفت‌که در تواریخ شرق معروفیت ندارد. ابراهیم خلیل خان جوانشیر عده‌ای کثیرازسربازان خودرا درمنطقه توپخانه‌گذاشت ووقتی ازآن منطقه دور گردید، شماره سربازانش بقدری‌کم بودکه درصدد برنیامد بسپاه آقامحمدخان قاجار حمله کند وبشهربرگردد. زیرا میدانست‌که حمله‌اش بدون فایده خواهد شد وجزاین‌که سربازان معدودش رابه‌کشتن بدهد نتیجه‌ای دیگر نخواهد گرفت.

آقا محمد خان قاجاربعد ازاین‌که فهمید ابراهیم خلیل خان جوانشیر تماس با قشون اورا قطع‌کرده وراه شمال را پیش‌گرفته درصدد تعقیب اوبرنیامد ومورخین غرب خودداری آقا محمد خان قاجاررا ازتعقیب ابراهیم خلیل خان ناشی ازچند علت دانسته‌اند اول این‌که منطقه شمال شوشی، منطقه‌ای بودکه ازلحاظ آقا محمد خان قاجاریك منطقه

خصمانه بشمارمیآمد . درآنجا همه با ابراهیم خلیل خان دوست بودند ولی نسبت بخواجه قاجاراحساس دوستی نداشتند وآقا محمد خان نخواست‌که شوشی را رها نماید وعقب ابراهیم خلیل خان براه بیفتد ومیدانست اگرشوشی را اشغال نماید بدان میماندکه کمرابراهیم خلیل خان را شکسته باشد . علت دیگراین بودکه خروج ابراهیم خلیل خان از شهرواز کارانداختن توپخانه ، خواجه قاجاررا مشغول بکارخودکرد وتعقیب ابراهیم خلیل خان را یك مسئله بدون اهمیت دانست . اگرشوشی مفتوح شده بود شاید ، درصدد برمیآمد که حاکم قراباغ را تعقیب نماید . ولی چون گرفتارگشودن شوشی بود ، آن را ضروری‌تر ازتعقیب حاکم قراباغ‌دانست. علت دیگراین‌که به خواجه قاجاراطلاع‌دادندکه ابراهیم‌خلیل خان اسبهای توپخانه را تصاحب کرده و سربازانش سوار آن اسبها شده‌اند ورفته‌اند و خواجه قاجاراندیشیدکه تعقیب سواران دشوارتر ازپیادگان است وبهترآن‌که ازتعقیب آنان صرفنظر نماید . ابراهیم خلیل خان ، بعد ازاین‌که تماس خود را با قشون آقا محمد خان قاجارقطع‌کرد راه داغستان را پیش‌گرفت ودرآنجا بود تا وقتی‌که آقا محمد خان قاجار کشته شد .

زن‌ها وفرزندان ابراهیم خلیل‌خان درشوشی نبودند وقبل ازاین‌که محاصرهٔشهر شروع شود ابراهیم خلیل خان آنها را بخارج فرستاده و ازخویشاوندان حاکم قراباغ فقط مردان بالغ‌که میتوانستند درجنگ شرکت‌کنند درآن شهربودندکه آنها هم با ستونی‌که تحت فرماندهی ابراهیم خلیل خان بود ازشهرخارج گردیدند .

مجلس مشاوره در شوشی

درشوشی وقتی بقیه مدافعین اطلاع حاصل‌کردندکه ابراهیم خلیل خان ازراه شمال رفته است دلسرد شدند . آن خبررا خواجه قاجار باطلاع مدافعین‌ومردم شهر رسانید وبوسیله منادیان وهمچنین نامه ها به آنها اطلاع دادکه ابراهیم خلیل خان آنان را رهاکرد وگریخت ولذا مقاومت آنان بدون فایده است وصلاحشان دراین میباشدکه تسلیم شوند . چون ابراهیم خلیل خان تمام خویشاوندان راکه گفتیم مرد جنگ بودند با خویش برده بود مدافعین ، فکرکردندکه شاید آقا محمد خان قاجارراست میگوید وخروج ابراهیم خلیل خان ازشهردستاویزی بوده برای این‌که بگریزد وخویشاوندان را بگریزاند وگرنه عده‌ای ازآنهارا درشهر میگذاشت . ولی بعضی ازمدافعین شهرکه‌عاقل بودندگفته آقا محمد خان قاجاررا نمیپذیرفتند و میگفتند خروج جوانشیر ازاین‌جا یك شیرین کاری بزرگ بود وبطوری‌که می‌بینید توپهای‌آقا محمد خان قاجاررا ازکارانداخت ودیگرتوپها بطرف ما تیراندازی نمیکنند . درواقع توپها که بی‌انقطاع بطرف شهر تیراندازی میکردند ساکت شده بودند واین واقعیت نشان میدادکه خروج حاکم قراباغ از شهربقصد فرارنبوده‌واوبه تعهد خود وفاکرده است .

کسانی که عقیده داشتند که ابراهیم خلیل خان فرار نکرده بلکه یك‌کار جنگی

برجسته ازاوسرزده حدس میزدندکه آن مرد مراجعت خواهدکرد . زیرا مردی چون ابراهیم خلیل خان کرسی‌کشورخود را رها نمیکند وعلاقه وی به حکومت قراباغ و حفظ‌کرسی کشورش بیش ازآن است‌که آنجا را بگذارد و برود . فرض عقلاء این بودکه حاکم قراباغ بهرجاکه برودکمك خواهد خواست وقشونی گرد خواهد آورد ومراجعت خواهدکرد وشوشی را ازمحاصره نجات خواهد داد ولذا باید پایداری‌کرد تا وی مراجعت نماید .

حصار شهرمحکم است وتوپهای دشمن ازکارافتاده ودیگرنمیتواند حصاررا به توپ ببندد وتا بخواهد توپها را بکار بیندازد مدتی طول میکشد . آذوقه وعلیق درشهر بقدرکافی وجود دارد وباید پایداری‌کرد تا ابراهیم خلیل خان برگردد . آقا محمد خان قاجارهم‌که نمیدانست‌که ابراهیم خلیل خان راه داغستان را پیش‌گرفته درهمان فکر بود ومیاندیشیدکه حاکم قراباغ رفته است که ازامرای اطراف‌کمك بگیرد وباوحمله‌ورشود. بهمین جهت شتاب داشت‌که زودترشوشی را اشغال نماید وامید ابراهیم خلیل خان را برای بدست آوردن آن شهرمبدل به یاس کند . درداخل شهراکثرمدافعین براثررفتن ابراهیم خلیل‌خان دوچاریاس شده بودند وبآینده امیدوارنبودند وچون ازعلمای روحانی شهر، گوش شنوا داشتند بآنها مراجعه‌کردند وکسب تکلیف نمودند چه‌کنند ؟ علمای روحانی از بیم‌آقامحمدخان قاجارکه میدانستند مردی‌است قسی‌القلب نگفتندکه ازشهر دفاع‌کنید ونه‌گفتندکه تسلیم شوید . بلکه باستناد این‌که مردانی روحانی هستند وامور دنیوی مورد توجه آنها نمیباشد تکلیف را برخود مدافعین واگذاشتند . آقا محمد خان قاجاربعد ازاین که بمدافعین خبردادکه حاکم قراباغ‌گریخته با آنها اتمام حجت‌کرد وگفت اگرتسلیم‌شوید ازمجازات معاف هستید وجان ومال وناموس شما مصون خواهد بود . ولی اگرمقاومت کنید ومن برای اشغال شوشی متحمل تلفات وخسارت بیشتربشوم بعد ازاشغال شهرمردان را قتل عام خواهم‌کرد وزن‌ها را بسربازان خود واگذارخواهم نمود واموال سکنه شهر را بغنیمت خواهم‌گرفت .

سوابق اعمال خواجه قاجاردرکرمان و تفلیس نشان میدادکه وی بآنچه میگوید عمل خواهدکرد .

تا ساعتی‌که خواجه قاجاراتمام حجت نکرده بود میکوشیدکه شهررا بتصرف درآورد ولی بعد ازاتمام حجت ، جنگ را متوقف نمود تا جواب مدافعین برسد . با این که علمای روحانی شوشی پس از آگاهی از اتمام حجت خواجه‌قاجار موافق با تسلیم شهربودند بازکسانی‌که میخواستند مقاومت کنند در منزل یك عالم روحانی باسم حاجی بابك جلسه مشاوره تشکیل دادند وازعلمای روحانی وسایر وجوه شهرخواستند که بآن جلسه بیایند وشوری شود که آیا شهررا تسلیم بکنند یا نه ؟ بعد ازاین‌که جلسه منعقد گردید اسماعیل شماخی‌که یکی ازسرداران بودگفت با این‌که تمام سربازانی‌که ازشهر بیرون رفتند تا توپخانه دشمن را ازکار بیندازند کشته شدند یا اسیر گردیدند وحتی یك نفر ازآنها ، نتوانستند بشهرمراجعت نمایند تا این‌که بازبرای دفاع ازاین شهر بما کمك

کنند وضع ما طوری نیست که مقرون بنا امیدی باشد . اگرعده‌ای ازدوستان را ازدست دادیم درعوض توپخانه دشمن ازکارافتاد واین یك موفقیت بزرگ است وما درروزهائی که درپیش داریم دیگرازتوپهای دشمن نمیترسیم . درشهربانداز‌ه کافی آذوقه هست ودیوار شهربا وجود ضرباتی که برآن وارد آمده پایداری میکند وما میدانیم حکمران مــا ابراهیم خلیل خان آزاد است وگرچه نمیدانیم بکجا رفته اما چون وی را میشناسیم اطلاع داریم که ازفکرما غافل نیست . آقا محمد خان قاجاربرای ما اتمام حجت فرستاده که شهررا تسلیم کنیم وگفته اگرشهررا تسلیم ننمائیم مردان را خواهدکشت واموال ما را به تاراج خواهد برد ونوامیس ما را بسربازان خود واگذارخواهدکرد . ولی اگر تسلیم شویم جان ومال وناموس ما مصون است . من بدوعلت با تسلیم شدن مخالف هستم وعقیده دارم که باید مقاومت‌کنیم . علت اول این است‌که اگرتسلیم شویم تا آخرین روز زندگی نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیرسرشکسته خواهیم بود و اوبما خواهدگفت با این که درشهردارای آذوقه‌کافی بودیدومن توپخانه دشمن را ازکارانداخته‌بودم واونمیتوانست برحصارشهرغلبه‌کند شما آنقدرمردانگی نداشتیدکه دویا سه ماه‌پایداری‌کنید تا این‌که‌من بتوانم ازاین وآن‌کمك بگیرم وبه‌کمك شما بیایم . ما آن قدر آذوقه داریم‌که میتوانیم نزدیك یك سال مقاومت‌کنیم واگردرمصرف آذوقه صرفه‌جوئی نمائیم شاید بتوان بیشتر مقاومت کرد . علت دوم‌که مرا واداشته‌که معتقد به مقاومت باشم این است‌که آیا میتوان بقول آقا محمد خان خواجه که نه مرد است نه زن ، اعتمادکرد .

اگرمردی ، قولی بدهد میتوان بحرفش اعتماد نمود وهرگاه زنی قول بدهد بازمیتوان بقولش اعتمادکرد . اما قول یك مرد خواجه مورد اعتماد نیست . مگر همین مرد شهر بلادفاع تفلیس را مورد قتل عام وتاراج قرارنداد ؟ آیا سکنه شهرتفلیس مقابل این مرد مقاومت‌کرده بودند . هرقل پادشاه‌گرجستان درشش فرسنگی تفلیس با آقا محمد خان قاجارجنگید وشکست خورد ورفت وراه تفلیس بروی آقا محمد خان‌گشوده شد ومردم شهر، اعلام‌کردند که تفلیس شهری است بلادفاع ومقابل آقا محمد خان قاجارمقاومت نمینماید معهذا این مرد خواجه بعد ازورود بشهرتمام مردان را کشت وهرچه قابل بردن بود به یغما برد وزن های شهررا بسربازان خود واگذاشت وآیا میتوان بقول یك چنین مرد ، اعتمادکرد . مردم شهر تفلیس با این‌که کوچکترین مقاومت درقبال این مرد نکردند قتل عام شدند وسکنه شهرهرچه داشتند به یغما رفت ووای برحال ماکه مقابل این مرد پایداری کردیم وتا امروز عده‌ای ازسربازانش راکشته‌ایم وتوپهایش را ازکارانداخته‌ایم واین مردکه درمحاصره اول هم نتوانست وارد این شهرشود نسبت بما کینه دارد وبعد ازاین که وارد شهرشد وبرما مسلط‌گردید آنچه درتفلیس‌کرد تجدید خواهد نمود . ولی اگر ما مقاومت‌کنیم ، امیدوارهستیم‌که ابراهیم خلیل خان به‌کمك ما بیاید وما را ازمحاصره نجات بدهد .

اظهارات اسماعیل شماخی درشنوندگان موثرواقع شد . درآن مجلس‌کسانی حضور داشتندکه ازوجوه شهربودند ومیدانستندکه خروج ابراهیم خلیل خان ازشوشی ،

یك شجاعت بزرگ بوده واووهمراهانش ازجان گذشتند وتوپهای دشمن را از کارانداختند واگرابراهیم خلیل خان نتوانست بشهربرگردد ازروی ناچاری بود همانگونه‌که هیچ یك ازافراد دوستون دیگر که ازشهربیرون رفتند ، نتوانستند برگردند وکشته یا اسیرشدند . تمام‌کسانی‌که درآن مجلس بودند ازواقعه تفلیس اطلاع داشتند ومیدانستند‌که خواجه قاجارسکنه تفلیس را برخلاف قانون جنگ قتل عام‌کرد ومردی‌که مردم تفلیس را قتل‌عام نمود ممکن است‌که مردم شوشی را که مقابلش پایداری‌کردند نیزقتل‌عام کند .

بعد ازاین‌که صحبت اسماعیل شماخی تمام شد درحالی‌که حضارتحت تاثیر‌کلام اوبودند حاجی بابك‌مجتهد شوشی ومیزبان گفت : من آقا محمد خان قاجاررا جز مرتبه اول‌که شهرمحاصره شد ازبالای حصارندیده‌ام وبا اوصحبت نکرده‌ام واین مرتبه که شهر محاصره شد هیچ اورا ندیده‌ام وشاید چون هنوز بالای حصارنرفته‌ام چشمم باونیفتاده است. اما میدانم‌که یك پادشاه است وپادشاه وقتی قول بدهد زیرقول خود نمیزند . من مردی هستم روحانی وازعلم جنگ اطلاع ندارم ولی فکرمیکنم‌که اگرازاین ببعد آقا محمدخان بخواهد بوسیله نردبان قشون خود را بشهربفرستد ما آن قدرمدافع نداریم‌که بتوانیم از ورود سربازانش به حصارجلوگیری‌کنیم چون شماره سربازان اوخیلی زیاد است وشماره مدافعین ماکم . بااین‌که من مرد جنگی نیستم وازعلم جنگ اطلاع ندارم ، می‌فهمم‌که از کارافتادن توپهای آقا محمد خان همیشگی نیست واوتوپها را مرمت خواهدکرد وسوار خواهد نمود واگرقابل مرمت نباشد توپهای دیگرخواهد آورد وبازدیواررا بتوپ خواهد بست واگرنتواند توپ بیاورد بوسیله نردبان وارد حصارخواهد گردید وچون مدافعین ماکم هستند ازحصارفرود خواهدآمد ووارد شهرخواهد شد. اسماعیل شماخی میگویدکه ابراهیم خلیل خان ازاطراف‌کمك خواهدگرفت وبکمك ما خواهد آمد . من مطلبی میخواهم بگویم‌که ممکن است حمل برغیبت شود اما نباید حمل برغیبت‌کرد زیرا این مطلب را من بخود ابراهیم خلیل خان‌گفته بودم وچیزی راکه باوگفتم میتوانم بشما هم بگویم . من بابراهیم‌خلیل خان‌گفتم‌که شما با امرای اطراف طوری رفتارکردیدکه بین آنهایك دوست‌نداریدتا این‌که‌بشمادر این‌موقع‌کمك‌کنند.اینك‌هم‌میگویم که‌ابراهیم‌خلیل خان نمیتواند ازامرای اطراف‌کمك بگیرد چون دربین آنها دوست ندارد تا این‌که باو کمك‌کنند . امرای ایروان ونخجوان وشیروان با ابراهیم خلیل‌خان ، اگردشمن نباشند ، باری ، دوست نیستند وامرای دیگر با اودشمن هستند وابراهیم خلیل خان فقط در داغستان دوست دارد . اما برشما پوشیده نیست‌که حاکم داغستان دردربند درآین موقع ازخواجه قاجاراطاعت میکند وگرچه بمناسبت دوستی که با ابراهیم خلیل خان دارد ممکن است‌که با حفظ صورت ظاهر، ازاوپذیرائی نماید بدون این‌که بگوش خواجه قاجار برسد ، اما بطورحتم بوی‌کمك نخواهدکرد چون میداندکه آقا محمد خان قاجارعمل اورا یاغیگری خواهد دانست وبقتلش خواهد رسانید . من فکرمیکنم که حاکم داغستان حتی دردربند ازابراهیم خلیل خان پذیرائی نخواهدکرد . چون بطورحتم بگوش آقا محمد خان قاجارمیرسد بلکه دریکی ازآبادی‌های کوهستانی داغستان ازحاکم ما پذیرائی

خواهد نمود . من نمیگویم که ابراهیم خلیل خان درفکر نجات ما نیست ونمیگویم که از گرفتن کمك خودداری میکند . بلکه میگویم که اونمیتواندکمك بگیرد وبیاید ما را نجات بدهد چون کسی باو کمك نخواهدکرد . اما این که اسماعیل شماخی گفت ما باندازه یك سال آذوقه داریم من تصورنمیکنم که درتمام خانهها اینطور باشد . یك قسمت ازمردم شهرما کارگروکاسب هستند وآنها نمیتوانستندکه قبل ازمحاصره ، آذوقه یك سال را خریداری کنند ودرخانه خود ذخیره نمایند وباید فکرآنها را همکرد واگر محاصره ادامه پیداکند قسمتی ازمردم گرفتار گرسنگی خواهند شد واگرمدت محاصره بیشترطول بکشد ، همه دوچار قحطی میشوند وشما میدانید این مرد خواجهکه امروزما را محاصره کرده وقتی کرمان را محاصره نمود درخارج ازآن شهر، یك شهردیگر ساخت که بتواند مدت زمستان ، درآنجا بسربرد ومحاصره را ترك نکند . دراینجا نیز همین کاررا خواهد کرد وحتی بعد ازرسیدن زمستان دست ازمحاصره برنخواهد داشت وآن قدربمحاصره ادامه خواهد داد تا برایش توپ برسد ودیوارشهررا ویران نماید یا این که ما ازفرط گرسنگی ناچاربه تسلیم شویم . این است که من عقیده دارم که تسلیم شویم وخود را گرفتارقتل عام وتاراج وهتك نوامیس نکنیم .

اسماعیل شماخی ازحاجی بابك اجازه گرفت که جواب اورا بدهد وگفت : من مثل تمامکسانیکه دراین جلسه حضوردارند برای حرف حاجی بابك خیلی قائل باحترام هستم زیرا اوپیشوای مذهبی ما است ومن ودیگران باید ازحرفش پیرویکنیم ولی چون خود او، اجازه دادهکه ما درخانهاش جمع شویم وراجع بکارخودمان شورکنیم باید جواب اظهاراتش را بدهم . حاجی بابك میگویدکه آقا محمد خان قاجارچون پادشاه است زیرقول خود نمیزند زیرا یك پادشاه علاقه زیاد بوفای بعهد دارد . اگرآقا محمد خان قاجاریك مرد بود من این حرف را میپذیرفتم واگرمثل ملکه سابق روسیه یك زن بود بازحرف حاجی بابك را میپذیرفتم ولی آقا محمد خان نه مرد است نه زن ، وفکر میکند که اگرزیرقول خود بزند ، آبروی مردانگی اوازبین نمیرود. اینشخص بهمین مناسبت که بیم ازبین رفتن آبروی مردانگی خود نداردکارهائی میکندکه کاردیوانهها است .

یکی از درباریان مقرب او، یك روز درمکانی خلوت باواطلاع دادکه ازدهان درباری دیگرشنیدکه وی قصد دارد در اولین فرصت آقا محمد خان را بقتل برساند . آقا محمدخان شخصی را که بوسیله درباریاول متهم شده بود احضارکرد وباوگفت آیا تو میخواهی مرا بقتل برسانی . آن مرد انکار نمود آقا محمد خان گفتکه فلانی ، ازدهان توشنیده است که گفتی دراولین فرصت مرا خواهیکشت . متهم گفت اونسبت بمن حسد میورزد وبا من دشمنی دارد .

آقا محمدخان قاجارگفت مردی راکه بهتان زده بود بیاورند واوآمد وآقا محمدخان قاجاردژخیم را فراخواند وگفت سرهردورا ازبدن جدا کند ودرهمانجا، درحالیکه برادرزادهاش خانبابا جهانبانی حضورداشت سرازبدن آن دونفرجدا کردند. بعد ازقتلآنها به برادرزادهاش گفت من میدانستمگزارشیکه آن مرد بمن داده وگفته

که دیگری صحبت ازقتل من‌کرده صحیح است. زیرا متهم را می‌شناختم ومی‌دانستم‌که ممکن است درآن فکرباشد. معهذا شخصی را که به من گزارش داده بود نیزبقتل‌رسانیدم زیرا نباید گوشی بشنودکه شخصی قصد قتل مرا دارد برای این‌که اگریك چنین موضوع علنی شود ممکن است روزی ازقوه ، بفعل‌درآید. این‌است نمونه‌کارهای مردی‌که شما میگوئید میتوان بقولش اعتمادکرد. مردی ازمقربان اوبقصد این‌که خدمتی بوی بکند واورا ازسوء قصد دیگری آگاه نماید یك‌گزارش با اهمیت را باطلاعش میرساند. لیکن این‌مرد خواجه که نمیدانم باید اورا عاقل دانست یا دیوانه بجای این‌که بگزارش دهنده پاداش بدهد اورا بقتل میرساند.

من تصدیق میکنم‌که آقا محمد خان قاجاربمردم تفلیس قول ندادکه جان ومال وناموس آنها مصون است. اما مطابق قانونی‌که ازهزاریا دوهزارسال باین‌طرف درهمه جا، محترم میباشد وقتی مردم یك‌شهر، مقابل مهاجم مقاومت‌نکردندجان‌ومال‌وناموسشان باید مصون بماند وآقامحمدخان قاجارچون نه مرد است‌نه‌زن ، آن‌قانون‌رازیرپا گذاشت. او اگر مردبود و زن داشت می فهمید احترام گذاشتن یعنی چه ؟ آقـامحمد خـان اگرزن داشت ودارای اولاد بود میفهمیدکه وقتی اطفال مردم را بقتل‌میرسانـد دل پدر ومادرآنچنان میسوزد که حاضرند بمیرند تا آن اندوه وناامیدی را تحمل نکنند. این‌مردکه زن وفرزند ندارد چه میفهمد برمادری‌که فرزندانش را مقابل چشمانش بقتل میرسانند چه میگذرد. این‌شخص براثراین‌که خواجه میباشد دشمن خونین مردان وزنان است. اومردها را بقتل میرساندکه چرا میتوانند زن بگیرند واوقادربه ازدواج نیست. اوزن‌ها را بقتل میرساند (همان طورکه درتفلیس بقتل رسانید) که چرا شوهرمیکنند و خانواده‌ای تشکیل میدهند. حاجی بابك گفتندکه اگرآقا محمدخان قاجاربخواهد بوسیله نردبان ازدیواربالا بیاید ما برای جلوگیری ازورود سربازان دشمن، باندازه‌کافی مدافع نداریم زیرا قسمتی از دوستان ما از شهر بیرون رفتند و نتوانستند مراجعت نمایند . من برای اطلاع حاجی بابك می‌گویم‌که یك نفرتفنگچی بالای حصاردرصورتی‌که حواسش جمع باشد حتی درشب میتواند ازورود بیست نفربحصارجلوگیری‌کند مشروط براین‌که تفنك پربدستش برسد تا چه برسد هنگام روز وابراهیم خلیل‌خان‌ترتیب پرکردن تفنك‌ها را داد تا این‌که تیراندازان ما پیوسته تفنك پرداشته باشند. من میتوانم به حاجی بابك اطمینان بدهم که‌آقا محمدخان قاجارنمیتواند بوسیله نردبان‌وارد شهرشودچون‌تیراندازان ما که تیرشان خطا ندارد تمام سربازان اورا هنگام بالاآمدن ازدیواربقتل خواهندرسانید وهرگاه درموقع صعود، سنك‌های ما آنان را بهلاکت نرساند همین‌که قدم بـدیـوار گذاشتند هدف‌گلوله قرارمیگیرند وپائین‌میافتند. آقا محمدخان قاجارفقط بیك ترتیب میتواند وارد شهرشود وآن این‌که دیواررا خراب‌کند. درآن صورت چون نیروی او زیاد است وشماره مدافعین ما کم میباشد، ممکن است نتوانیم شهررا حفظ‌کنیم و تـا وقتی دیوار این‌شهر ویران نشده آقامحمدخان قادر بدخول درشهر نیست. در خصوص آذوقه باید بگویم‌که نظریه‌حاجی بابك درست است‌ودراین‌شهر کارگران‌وکسبه‌نتوانسته‌اند

آذوقه‌یکسال خود را خریداری کنند ودرمنزل‌جا بدهند، ولی ما همین‌که احساس‌مضیقه شد، ازکسانی‌که زیاد آذوقه دارند خواهیم‌گرفت وبه‌آنهائی‌که آذوقه ندارندخواهیم‌داد.

حاجی بابك‌گفت برای این‌که خیال ما ازطرف آقا محمدخان قاجارآسوده‌شود وبدانیم‌که اوبعد ازورود بشهربجان ومال وناموس مردم تجاوزنخواهدکرد من ازشهر خارج میشوم وبا اومذاکره خواهم نمود.

اسماعیل شماخی‌گفت شما چون مردی روحانی هستید مورد آزارآقا محمدخان قرارنخواهیدگرفت چون اوروحانیون را محترم میدارد وممکن است‌که بشما قول‌بدهد که بعد ازورود باین شهر، دست تعدی درازننماید ولی پس ازاین که وارد شهرشد دست تعدی بسوی مردم درازخواهدکرد .

حاجی بابك‌گفت من تا این‌اندازه ناامید نیستم ومیروم وبا اومذاکره میکنم وچون شنیده‌ام‌که مردی مسلمان است ازوی قول میگیرم ووادارش میکنم سوگند یاد نماید که بعداز ورود باین شهر ، مردم را نیازارد و اگر او بمن قول بدهد وسوگند یاد کند بعد ازورود باین‌جا لااقل ازمن خجالت خواهدکشید وبمناسبت آن شرم، دست‌تعدی درازنخواهد کرد .

اسماعیل شماخی‌گفت مردی مثل آقا محمدخان قاجارچه میفهمدکه شرم‌چیست وقول اووقتی ارزش داردکه ما دارای تضمین باشیم وبعد ازاین‌که خود را تسلیم‌کردیم، هیچگونه تضمین نداریم وشما اگرمیخواهید با اومذاکره کنید وقول بگیریدکه بعد از ورود به شوشی متعرض مردم نشود، تضمین بخواهید. حاجی بابك پرسید چه تضمینی از اوبخواهم ؟ اسماعیل شماخی‌گفت ازاوگروگان بخواهید. حاجی بابك‌گفت آیا ممکن است که آقا محمدخان قاجاربماگروگان بدهد. اسماعیل شماخی‌گفت باوبگوئیدکه ما که تمام مردم شهررا بدون وسیله دفاع، دراختیار اومی‌گذاریم باید اطمینان داشته باشیم که مانند مرغ وجوجه‌کشته نمیشویم وبرای این‌که مطمئن شویم اوچند نفرازنزدیکان خود را بعنوان گروگان بما واگذارد. حاجی بابك‌گفت آیا میگوئیدکه من ازاوبخواهم چندتن ازسرداران خود را بعنوان گروگان بما واگذارکند. اسماعیل شماخی گفت سرداران او برای‌ما بدون فایده است. چون‌او میتواند ازجان آنها بگذرد اما نمیتواند ازجان فرزندان برادرزاده خود بگذرد. حاجی بابك پرسید آیا ازاوبخواهم‌که فرزندان برادرزاده خود را بعنوان گروگان بما واگذارد.اسماعیل شماخی‌گفت‌بلی واوبه‌فرزندان خانبابا جهانبانی برادرزاده‌اش‌که اینك با اوهستند خیلی علاقه دارد واگرآنها را بعنوان گروگان بما واگذارد خیال ما آسوده خواهد شد. چون میدانیم‌که بعد ازورود به‌شهر، دست ظلم بسوی مردم درازنخواهد کرد.

بطوری‌که من شنیده‌ام اکنون سه نفرازپسران خانبابا جهانبانی با این مرد خواجه است واسم‌یکی ازآنها را میدانم‌که عباس میرزا میباشدوازاسم‌دونفردیگربی‌اطلاع هستم وشما ازاوبخواهیدکه این سه پسررا بما واگذارکند وروزی‌که میخواهد از این جا برود ما آن سه پسرراسالم‌باوتحویل میدهیم وتاآنجا که وسیله داشته باشیم ازآن سه

پسر، بخوبی پذیرائی خواهیم‌کرد. آنگاه اسماعیل شماخی چنین توضیح داد: آقا محمد خان قاجار کسی‌نیست‌که دراین‌جا بماند وبعد ازاین‌که شوشی را اشغال نمود. من‌نمیدانم مدت توقف اودراین جا چقدرخواهد بود، ولی یقین دارم‌که قبل ازپائیزحاکمی رابرای این‌جا انتخاب خواهدکرد وخواهد رفت وما باید تا آن موقع اطمینان داشته باشیم‌که مورد تعرض قرارنخواهیم‌گرفت ونوامیس ما مصون خواهند بود. من یقین دارم که آقا محمدخان قاجارهنگامی‌که میخواهد ازاین‌جا برود، قشون خود را خواهد بردlما یك ساخلو در این‌جا باقی خواهد گذاشت چون میداندکه بعداز رفتن‌او ، ممکن است ابراهیم خلیل‌خان مراجعت نماید. درهرحال بعد ازاین‌که آقا محمدخان ازاین جا رفت ما ازحاکم او کمتروحشت خواهیم داشت. حاجی بابك میدانست‌که ازمردی چون آقا محمدخان قاجار، آن درخواست را کردن، خطرناك است زیرا بعید نیست‌که آن مرد همین که بشنود که حاجی بابك میخواهدفرزندان برادرزاده‌اش‌را گروگان بگیردفرمان قتلش را صادر کند.

ولی حاجی بابك خود را برای فداکاری آماده کرد و نامه‌ای نوشت و به وسیله مدافعین ازحصارپائین انداخت ودرآن نامه خواست‌که خواجه قاجاراورا بپذیرد.خواجه قاجاردرخواست مجتهد بزرك شوشی را پذیرفت ومدافعین‌یك پالکی‌فراهم کردند وحاجی بابك را درآن پالکی قراردادند وبا دوطناب بپائین‌حصار، درخارج شهر، رسانیدند . چون ترسیدند اگربرای خروج‌آن مرد دروازه را بگشایند قشون آقا محمدخان قاجار ازفرصت استفاده نماید وحمله‌کند. حاجی بابك بعد ازاین‌که بپایه حصاررسید ازپالکی خارج شد وبراه افتاد وسربازان خواجه قاجاراورا راهنمائی‌کردند تا این‌که به قسمتی ازاردوگاه که مقرخواجه قاجاربود رسید.

مجتهد بزرگ شوشی و خواجه قاجار

درآغازاین سرگذشت شمه‌ای راجع به خیمه‌های نادرشاه گفتیم واظهارکردیم چقدروسیع وباشکوه‌وگرانبها بود. خیمه‌های خواجه قاجاربآن‌وسعت وشکوه‌وگرانبهائی نمیرسید معهذا وقتی حاجی بابك خود را درخیمه وسیع آقا محمدخان قاجار، مفروش به فرش های گران‌بها دید ازشکوه آن حیرت‌کرد. آقا محمدخان قاجاردرصدرخیمه نشسته بود وبیك منشی، دستورنوشتن جواب نامه‌ها را میداد وبعد ازاین‌که حاجی بابك وارد شد منشی را مرخص‌کرد وازاوپرسید آیا با من کاری داشتی؟ چون حاجی بابك شنیده بود که درقدیم بنادرشاه میگفتند (ظل‌الله) گفت بلی ای ظل‌الله. خواجه تاجدار گفت من ظل‌الله نیستم ومیل‌ندارم‌که این‌عنوان را بشنوم وتو میتوانی مرا بعنوان شهریار طرف خطاب قرار بدهی .

حاجی بابك‌گفت ای‌شهریارایران، مردم این‌شهرازغضب شما خیلی میترسند و بیم دارندکه مرد وزن، قربانی شوند. خواجه قاجارگفت برای چه ازغضب من میترسند.

حاجی بابك گفت آنها واقعه تفلیس را بخاطرمیآورند ومیدانند که مردم تفلیس ازغضب شهریارنابود شدند. آقا محمدخان قاجار گفت مردم تفلیس قصد داشتندکه مرا به قتـل برسانند ومن پیشدستی کردم وقبل ازاین که آنها مرا بکشند من آنها را کشتم. حاجـی بابك گفت درهرحال، مردم این شهرازخشم شهریارخیلی میترسند وبهمین جهت تا امروز دروازه های شهررا بروی قشون پادشاه نگشوده‌اند واگرازغضب شهریارنمیترسیدند همین امروزدروازه‌ها را می‌گشودند . خواجه قاجار گفت من دراتمام حجت خودگفتم که اگر مردم شهرتسلیم شوند من با آنها کاری نخواهم داشت. حاجی بابك گفت‌ای شهریار آنها آماده هستندکه تسلیم شوند. آقا محمدخان قاجارپرسید پس چرا دروازه‌هارا نمی‌گشایند. حاجی بابك گفت آنها میترسندکه بعد ازاین که قشون شهریاربرشهرمسلط گردید مردان را بقتل برسانند واموال مردم را ببرند وبه نوامیس تعرض کنند.آقا محمدخان‌قاجار گفت وقتی من گفتم که اگرمردم شهرتسلیم شوند متعرض آنها نخواهم شد آنها باید بحرف من اعتماد داشته باشند. حاجی بابك گفت من هم‌این‌موضوع را بمردم گفتم واظهارکردم کـه شما پادشاه ایران هستید وقول پادشاهان حجت است وهمین که پادشاه قولی داد بعهـد خود وفا خواهد نمود. من گفتم محال است یك پادشاه بزرگ مثل شما قولی بدهـد و برخلاف آن قول عمل نماید ولو، وفای بعهد برای اوضررفراوان وتخلف، سود بسیار داشته باشد. ولی مردم این شهرآن اندازه اطلاع وعلم وتجربه ندارندکه بفهمند قـول پادشاهان ، بخصوص پادشاهی ببزرگی شما چقدرارزش دارد. حاجی بابك تا آن موقع مقابل آقا محمدخان قاجارایستاده بود ودرآن موقع خواجه قاجاراجازه داد که آن‌مرد بنشیند. بعد ازاین که حاجی بابك نشست آقا محمدخان قاجار گفت اینك توآمده‌ای کـه بمن چه بگوئی. حاجی بابك گفت ای شهریارمن با این که دراین‌شهر، تا اندازه‌ای مورد اعتماد مردم هستم آنها حرف مرا درمورد اهمیت وارزش قول یك پادشاه بزرگ چـون شما نمی‌پذیرند وبرجان ومال ونوامیس خود بیم دارند. حاجی بابك میدانست آنچـه می‌خواهد بمردی چون آقا محمدخان قاجاربگوید گفته‌ایست که آن مرد را خشمگیـن خواهدکرد واگرغضبناك نکند، ناراحت خواهد نمود وبا الفاظ بازی میکردکه شاید خود آقا محمدخان قاجار، موضوع را مطرح نماید. خواجه قاجارکه مردی تیزهوش بود فهمیدکه حاجی بابك‌چه‌میگویدوپرسید آیا مردم شهربرای این که تسلیم شوند از مـن تضمین میخواهند. حاجی بابك گفت آنها آن قدرجسورنیستندکه ازیك پادشاه بزرك‌چون شما تضمین بخواهند. بلکه فقط خواهان چیزی هستندکه آنها را مطمئن ودلگرم کندو بدانندکه بعد ازورود شهریاربشهر، جان ومال وناموس کسی مورد تعرض قرارنخواهد گـرفت .

خواجه قاجار گفت آنچه آنها ازمن میخواهند همان تضمین است وآیا توبآنها گفتی که ازمن ضمانت بخواهند. حاجی بابك گفت نه ای شهریاروتمام وجوه شهر شاهـد هستندکه من گفتم که باید بقول یك پادشاه بزرك چون شما اکتفا کرد. اما وجوه شهر گفتندکه بیم دارند وبرای‌این که وحشت ازدل‌های آنها بیرون برود خواهان چیـزی

هستند که آنها را مطمئن ودلگرم نماید. خواجه قاجارپرسید اکنون فرمانده شهر کیست؟ حاجی بابك‌گفت اسماعیل شماخی درحال‌حاضرفرمانده شهراست. خواجه قاجار پرسید آیا اوگفت که باید ازمن ضمانت بخواهند. حاجی بابك با این‌که میل نداشـت دروغ بگوید برجان اسماعیل شماخی ترسیدوبیمناك شدکه بعد ازورود آقا محمدخان قاجـار بشهر، آن مرد بقتل برسد. لذاگفت نه ای شهریار واواین تقاضا را نکرد وهمه وجـوه شهراین درخواست را کردند. آقا محمدخان قاجارپرسید چه وثیقه ازمن میخواهند و آیا خواهان پول هستند یا چیزدیگرمیخواهند ؟ حاجی بابك‌گفت آنها آرزودارند کـه سعادت وافتخارمیهمانداری و پذیرائی شاهزادگان بزرك قاجارنصیبشان شود. خواجـه قاجارلحظه‌ای سکوت‌کرد وبعد پرسید آیا آنها میخواهندکه من چند نفرازخویشاوندان خود را گروگان بدهم. حاجی بابك‌گفت ای شهریارنام (گروگان) را نبرید چون‌کسی را آن‌قدرجسارت نیست‌که بتواند ازپادشاهی بزرك چون شما درخواست‌گروگان کند . آنچه مردم شهرمیخواهند سعادت وافتخارپذیرائی ازشاهزادگان بزرك قاجاراست واگر این افتخاربآنها داده شود مردم شهرشاهزادگان را مثل تخم چشم‌های خود عزیزخواهند داشت وتا آنجاکه بتوانند خواهندکوشیدکه شاهزادگان بخوبی مورد پذیرائی قـــرار بگیرند.آقا محمدخان‌قاجارپرسیدآیا وجوه‌شهرازمن خواسته‌اندکه‌چندنفرازخویشاوندان خود را به گروگان بدهم تا آنها درهرنقطه‌که میل دارند آنها را محبوس‌کنند. حاجی بابك‌گفت مردم‌شهر، درخود شوشی ازشاهزادگان بزرك قاجارپذیرائی خواهندکـرد . آقامحمدخان قاجارگفت اگراین‌طورباشدآنها بیشترمحبوس خواهند بود. چون بعد از این‌که من وارد شهرشدم وقشونم درشهرجا گرفت، مردم نمیتوانند خویشاوندان مـرا بعنوان گروگان نگاه دارند مگراین‌که آنها را درخانه‌ای حبس‌کنند ونگذارندکه از آن خانه خارج شوند ودائم مواظب آنها باشند وباین ترتیب درشهری‌که تحت اشغال‌من است وسربازانم برآن شهرمسلط هستندخویشاوندانم باید درهمانجا محبوس باشند واین موضوع قطع نظرازاین که برای من قابل پذیرفتن نیست، منطقی هم نمیباشد واگربجای من دیگری بود، نمی‌پذیرفت وکیست‌که رضایت بدهد خویشاوندانش‌درشهری‌که تحت اشغال وتسلط اوست محبوس مردم آن شهر باشند ؟!

حاجی بابك درهمان موقع‌که پیشنهاد اسماعیل شماخی را شنید میدانست که آن پیشنهاد علاوه براین‌که ازطرف خواجه قاجارپذیرفته نمیشود دارای جنبه غیرمنطقی می‌باشد. چون هرگزدیده وشنیده نشده که سرداری‌که یك شهررا فتح‌کرده خویشاوندان خود را به عنوان گـروگـان به مردم همان شهـر کـه در آن تسلط دارد بسپارد . گروگان پیوسته به کسی داده می شود که گرو دهنده نسبت بـه آن شخص دارای قدرت وتسلط نمیباشد. اما چون دیدکه وجوه شهربا پیشنهاد اسماعیل شماخی موافق هستنـد داوطلب شدکه‌نزدخواجه قاجاربرود وپیشنهاد مردم را باطلاعش برساند ودرآن موقع دریافت‌که درخواست مردم شهرازآقا محمدخان قاجارغیرعادی است. آقا محمـدخان

گفت شاهزادگانی‌که با من هستند چون پسران خود من میباشند. با این‌که پسرانم نزد من عزیزهستند اگردرحین جنك کشته شوند زیاد متاثرنخواهم شد. اما نمیتوانم آنها را بگروگان بدهم ووثیقه‌کنم تا این‌که مردم این‌شهرتسلیم شوند. بروو‌بوجوه شهربگو‌که مردی چون من، نیرومند تر ازآن است‌که فرزندان خود را گروگان بدهد.

بآنها بگو‌که من این شهررا با غلبه اشغال خواهم‌کرد وآنگاه مردم شهر را بمجازات خواهم رسانید .

حاجی بابك‌گفت ای شهریاربزرك خداوند درقرآن میگوید: (الکاظمین‌الغیظ و العافین‌عن‌الناس) .

(یعنی خداوندآن قسمت ازبندگان را مورد مرحمت خود قرارمیدهد که وقتی دوچارغضب میشوند بتوانند برخشم خود غلبه نمایند وبرکسانی‌که آنها را نسبت بخـود مقصرمیدانند ببخشایند-مترجم) .

خواجه قاجارگفت من حاضرم همه را مورد عفوقراربدهم وگفتم‌اگرمردم تسلیم شوند با آنها کاری نخواهم داشت ولی سکنه این شهرآن قدرخیره سرهستندکه از من میخواهند تا فرزندان خود را بعنوان‌گروگان بآنها واگذارنمایم. حاجی بابك‌گفت ای شهریاربزرك مردم این‌شهردرقبال حاکم ، مانند نوکران شما بودند درقبال شما. اگـر شما دستوری برای نوکران خود صادرکنید آیا میتوانند ازاجرای آن دستورخودداری کنند؟ آیا بفکرآنها میرسدکه ممکن است ازاجرای دستورفرماندارخویش، خودداری نمایند . بنده درقبال مولای خودچه‌میتواند بکندغیرازاطاعت. آیا تا امروزاتفاق افتاده که یك مشت زارع وکاسب وصنعتگرخواهان جنك باشند. زارع میخواهد همواره صلح برقرارباشدکه بتواند کالای خود را بفروشد وصنعتگرنیزخواهان صلح است تا این‌کـه بتواند به صنعت خود مشغول باشد وبطریق اولی‌ماکه خدمتگزاردین هستیم خواهان‌جنك نمی‌باشیم. جنك چیزی است‌که همواره ازطرف سلاطین وحکام بوجود میآید نه عامـه مردم. وقتی، سلاطین وحکام تصمیم به‌جنك‌گرفتند اتباع‌آنها چاره‌ای غیرازاطاعت‌ندارند چون اگراطاعت نکنند بقتل میرسند یا دوچارمجازات های دیگرمیگردند. آقا محمدخان قاجاربدون ابرازعدم شکیبائی اظهارات حاجی بابك را می‌شنید زیرا حس میکردکه آن مرد حرفی درست میزند وشاید درآن موقع برای اولین مرتبه آن مرد دانشمند، چیزی میفهمیدکه تا آن روزنفهمیده یا بدان توجه نکرده بود. درآن موقع میفهمیدکه جنك کارسلاطین وامرا میباشد ومردم خواهان جنك نیستند وسلاطین‌وامراازاین‌جهت‌خواهان جنك میباشندکه برثروت خویش بیفزاید یا این‌که اسم آنها بنام جهانگشا درتاریخ دنیا به ثبت برسد. اگرعلت جنگ‌این‌دو نباشدمنظور زمامداران ازجنگ این‌است‌که یاغیان‌را بزجای خود بنشانند که آنهم مربوط است بتامین قدرت ویك سلطان نمیتواند ببیندکـه درقلمروقدرت اوشخصی غیر ازوی دارای قدرت باشد.

حاجی بابك حس‌کردکه گفته‌اش درآن مرد بیرحم اثرنموده وخواجه قاجار گفـت :

تو گفتی که مردم این شهر درقبال حاکم مجبوربودند ونمیتوانستند که ازاجرای دستوراواامتناع کنند. حاجی بابك گفت بلی ای شهریاربزرك. آقا محمدخان گفت چون مجبوربودند ، لابد هزینه جنك را هم می‌پرداختند. حاجی بابك گفت آنها به اسم هزینه جنك چیزی نمیپرداختند ولی مالیات میدادند. آقا محمدخان گفت ابراهیم خلیل‌خان، هزینه جنك را ازکجا تامین میکرد ؟ حاجی بابك گفت اواملاك داشت ودارد وقسمتی‌از هزینه جنك را ازکیسه خود تامین میکرد وقسمتی را ازمالیات. خواجه قاجاراظهارکرد بطوری‌که گفتم اگرمردم شهرتسلیم شوند من باآنها کاری ندارم ولی‌خسارت مرا باید بپردازند. حاجی بابك گفت کدام خسارت را بپردازند؟ خواجه قاجار گفت خسارت قشون کشی وتلفات قشون مرا. حاجی‌بابك اظهارکرد من بشماگفتم‌که مردم دراین جنك گناه نداشتند و ندارند . خواجه‌قاجار گفت درهرحال من غرامت میخواهم وباید خساراتی‌که برمن وارد آمده جبران شود. حاجی بابك شروع به التماس کردکه شاید بتواند خواجه قاجاررا نرم‌کند. ولی قلب آن مرد سخت‌ترازآن بودکه ازاظهارات حاجی‌بابك نرم شود وگفت تمام املاك ابراهیم خلیل خان را خود من تصرف خواهم‌کرد واموال‌منقول اورا درشهروجاهای دیگرنیزتصرف خواهم نمود. اما افسران وسربازان من هم حقی دارندکه باید بآنها داده شود ولذا تمام سکنه شهرباید سرانه، باج‌بدهند تا این‌که من بتوانم افسران وسربازان خود را راضی‌کنم .

حاجی بابك گفت ای شهریاربزرك شماره افسران وسربازان شما به اندازه شماره برك درختان است‌درصورتیکه‌شماره‌سکنه این‌شهرمعدودمیباشدوآنهاچگونه‌میتوانندآن‌قدر باج بدهندتااینکه افسران‌وسربازان شماراضی‌شوند.خواجه‌قاجار گفت‌مردم‌این‌شهر ثروتمند هستند ومیتوانندباج‌بپردازندومن‌میزان‌باج‌راپانصدهزاراشرفی‌تعیین‌میکنم.حاجی‌بابك‌ندائی ازحیرت‌برآورد وگفت‌ای‌شهریاربزرك‌درتمام‌کشورهای‌این‌حدودپانصد هزاراشرفی‌وجود ندارد تا چه رسد به شوشی. آقا محمدخان قاجارگفت من اطلاع دارم‌که مردم این‌شهر ملاك هستند وهمه دارای باغ میباشند. حاجی بابك گفت آنچه مردم دارند قطعه زمینی است درخارج ازشهربشکل مزرعه یا باغ ولی پول‌نقد ندارند واگرامروزمردم این شهر تمام اراضی خود را بفروش برسانند نمیتوانند حتی صد هزاراشرفی فراهم کنند. خواجه قاجاربا خشم‌گفت توتصورکرده‌ای‌که من‌کودك هستم ومیخواهی‌مرا فریب بدهی‌وچگونه ممکن است‌که اراضی واملاك مردم این‌شهرصد هزاراشرفی قیمت نداشته باشد. حاجی بابك‌گفت بهای اراضی مردم این‌شهرخیلی بیش ازاین‌مبلغ‌است ولی‌هرگاه‌امروزبخواهند زمین‌های خود را برای بدست‌آوردن پول نقد بفروش برسانند قیمت زمین‌های آنها آن‌قدرتنزل خواهدکردکه نخواهند توانست صد هزاراشرفی پول نقد فراهم‌کنند.زمین موقعی قیمت داردکه مشتری ، خواهان خریدن‌آن باشد ووقتی همه مردم يك شهر بخواهند زمین های خود را يك مرتبه بفروش برسانند قیمت زمین ممکن است تا یکصد برابرتنزل‌کند. آقا محمدخان قاجارمتوجه شدکه آن مرد درست میگوید ومردم اگر بخواهند اراضی خود را برای تهیه پول نقد بفروش برسانند قیمت اراضی خیلی تنزل

خواهد کرد . این‌بود که میزان باج‌راکم‌کردوعاقبت موافقت نمود که مردم شهر دویست هزاراشرفی طلا یا معادل آن پول نقد بدهند ومصون باشند وحاجی بابك گفت بعد از مراجعت بشهرآن موضوع را باطلاع مردم خواهد رسانید. اما یك موضوع دیگر (ودر واقع مسئله‌اصلی) مانده بود وآن این‌که وجوه شهر، بخواجه قاجاراعتماد نداشتند و میترسیدندکه وی بعد ازورود بشهرعلاوه برگرفتن دویست هزاراشرفی دستورقتل و تاراج را صادرکند . حاجی‌بابك گفت من دیگر چیزی ندارم بگویم جزاین که از شهریار بزرك درخواست‌کنم‌که وعده بدهدکه افسران وسربازانش بعد ازاین‌که وارد شهرشدند بجان ومال وناموس مردم تعرض نکنند. آقا محمدخان قاجارگفت آیا هنوزبقول من اعتماد نداری؟ حاجی بابك گفت خود من، بطوری‌که‌گفتم قول شما را حجت میدانم . ولی مردم شهرعوام هستند ونمیتوانند بفهمندکه قول یك پادشاه بزرك مثل شما، بعد از کلام الهی معتبرترین قول‌ها میباشد. خواجه قاجارگفت حاجی بابك من امروزبرای خاطرتوکاری میکنم که درتمام مدت سلطنت نکرده‌ام وبعد پیشخدمتی را که در بیرون خیمه ایستاده بود صدا زد وگفت قرآن کوچك مرا بیاور. پیشخدمت رفت وقرآن‌خواجه تاجداررا که دارای قطع‌کوچك بودآورد وآقا محمدخان‌که قلم ودوات دردسترس داشت مهرخود را که هرگزازخویش جدا نمیکرد بیرون آورد وقدری مرکب روی مهرقرار داد وگفت من‌کسی‌نیستم‌که برای جلب اعتماد مردم یك شهرقرآن مهرکنم. اما توامروز حرفی بمن زدی‌که درمن اثرکرد وگفتی‌که زارع وکاسب وصنعتگرخواهان جنك‌نیستند ونباید گناه جنك را بگردن آنها انداخت وبهمین جهت بخاطرتو برای این‌که مردم شهر اطمینان داشته باشندکه مصون خواهند بود این‌قرآن را مهرمیکنم وبتومیدهم که برای مردم ببری وازطرف من به آنها بگوئی‌که نخواهم‌گذاشت افسران وسربازانم بآنهاتعدی کنند.کاری‌که آقا محمدخان قاجار، درآن‌موقع‌کرد، درزندگی آن مرد بدون سابقه بود ونشان میدادکه انقلابی درروحیه‌اش بوجود آمده است. دلیلی‌که موید این‌نظریه میباشد این‌است‌که خواجه قاجاربعد ازگشودن‌شوشی بطوری‌که خواهیم‌گفت شهری‌دیگر را با غلبه‌گرفت بدون این‌که فرمان قتل وتاراج را صادرکند.

بعد از این‌که آقامحمدخان قاجار قرآن را مهرکرد حاجی بابك بسیار خوشوقت شد و قرآن را بوسید وبرسر نهاد وبرای دوام سلامتی و عمر وقدرت آقامحمد خان قاجار دعاکرد و اجازه‌خواست که‌برگردد . سربازان خواجه قاجار آن مرد را به نزدیك حصار دور از تیررس تفنگداران شوشی رسانیدند و حاجی بابك در حالی که قرآن رادر دست داشت بپای دیوار رسید وپالکی را از بالای دیوار بپائین فرستادند و حاجی بابك در آن نشست و اورا بالابردند . کسانیکه در منزل حاجی بابك حضور داشتند انتظار مراجعت وی را میکشیدند و بعداز باز گشتش نتیجه مذاکرات او را با خواجه قاجار پرسیدند و مجتهد بزرگ‌شهر خلاصه آنچه‌را که گفته بودبیان‌کرد و اظهار نمود که آقامحمد خان ازمردم این‌شهر پانصدهزار اشرفی‌باج میخواست واو توانست آن مبلغ را به دویست هزار اشرفی تقلیل بدهد ودر عوض خواجه قاجار قرآن خود را مهرکرد و

باو داد تااین که بمردم شهر برساند و گفت که جان و مال و ناموس مردم بعداز پرداخت دویست هزار اشرفی مصون است .

اسماعیل شماخی‌که بیش از همه کس از خلف وعده آقامحمدخان قاجار میترسید بعد از این‌که قرآن‌و مهرآقا محمدخان را دید آسوده‌خاطر شد . زیرا گفتیم که مـردم شوشی مسلمانانی صادق بودند و بدین خود ایمان داشتند و چون ، خود متدین بشمـار میآمدند و میدانستند که آقامحمدخان قاجار نیز متدین است بعد از دیدن مهر او درقرآن یقین حاصل کردندکه دیگر خطری ازطرف آقامحمدخان قاجار و افسران و سربازانش آنها را تهدید نخواهدکرد .

پرداختن دویست هزار اشرفی بطور سرانه ، ازطرف مردم شوشی دشوار بود و مردم کم بضاعت شهر نمیتوانستند سهم خودرا بپردازند . در بین مردم کم بضاعت آنهائی کـه پس‌اندازی داشتند قبل‌از محاصره‌شهر بتوصیه ابراهیم خلیل‌خان ، صرف‌خرید خواربار کردند و چیزی برای‌آنها باقی نماندتا این‌که بابت باج بپردازند. ولی‌اغنیای شهرداوطلب شدند که‌سهم افرادکم بضاعت رابپردازند اغنیاء هرچه پول داشتند به حاجی بابك سپردند و زن‌های شهر زینت‌آلات خودرا بذل‌کردند تا این‌که معادل دویست هزار اشرفی فراهم گردید و دو روزبعد ، دروازه های شهرگشوده شد و حاجی‌بابك و اسماعیل شماخی و سایر وجوه در مدخل شهر از آقامحمدخان قاجار پذیرائی کردند و تفنگ های مدافعین راکه انبوه شده بودوباید تسلیم‌شود بنظر خواجه قاجار رسانیدندواز دروازه شهرتا خانه‌ابراهیم خلیل خان‌که برای سکونت خواجه قاجار در نظر گرفته شده بود در پنج موضع بـرایش گوسفند ذبح‌کردند . آقامحمدخان ، برای شهر پادگانی تعیین‌کرد و دستور داد کـه سربازان دیگرکماکان درخارج شهرباشند وبآنها اجازه ورود بشهرداده نشودمگر بتدریج ، و هر افسر و سربازکه ازمردم شهر چیزی ابتیاع کند باید بهایش را بپردازد و در روز اول دو نفر ازسربازان پادگان که‌بدون پرداخت بها چیزی خریداری کرده بودند بشدت مجازات شدند . آقامحمد خان قاجار بعدازاین‌که وارد شوشی شد و باج را دریافت کرد دستور داد‌که صورت املاك ابراهیم خلیل‌خان را بنظرش برسانند و هرچه‌ملك وزمین داشت تصرف نمود ونه فقط اراضی‌او را اطراف شهر متصرف شد بلکه‌در هرنقطه ازقراباغ که ابراهیم خلیل خان ملکی داشت بتصرف آقامحمدخان درآمد .

اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران

بعدازاینکه‌خواجه‌قاجار وارد شوشی‌گردید مرض‌قدیمی ومزمن‌اوعود کرد و مرتبه‌ای دیگر پزشك برای تسکین درد، تریاك‌تجویز نمودولی خواجه‌قاجاردرد راتحمل کردودستور پزشك‌را بموقع اجرانگذاشت چون‌ازآن‌میترسید که‌معتادبخوردن‌تریاك‌شود وبراثر اعتیاد ، تنبل گردد و روحیه سلحشوری را ازدست بدهد . گاهی درد چنان براو مستولی میگردید که نمیتوانست لحظه‌ای‌آرام بگیرد . پزشکی از مردم شوشی از بیماری آقامحمدخان اطلاع حاصل کردو اجازه‌خواست که خواجه قاجار وی را بپذیرد . آقامحمد خان قاجار

موافقت نمود وآن پزشك بعداز چند سئوال از خواجه قاجار که مربوط بسوابق مرض بودگفت اگر شما غذای خود رامنحصر به کلم بی‌برگ کنید (در وطن ما این کلم را باسم کلم قمری میخوانند و بنده در املای کلمه‌قمری تردید دارم و در زبان عربی (قمره) یعنی سفیدی مایل به سبزی و کلم قمری سفید و مایل به سبز است و غمره (باغین) یعنی ظرف کوچك و بخصوص مدور وکلم قمری مدور است و اینك هم یك کتاب معتبر لغت را در دسترس ندارم که راجع باملای کلم قمری اگر عربی باشد اطمینان حاصل کنم ــ مترجم) . و برای این‌که این غذا شما را متنفرنکند نوع غذا را تغییر بدهید و صبح وظهر وشام‌کلم بی‌برگ تناول‌نمائید ومن‌بشما اطمینان میدهم که‌در مدت ده روز ، دردبکلی از بین‌خواهد رفت . آقامحمدخان قاجار ، بامداد جوشانیده کلم قمری را تناول میکرد و هنگام ظهر برنج مخلوط با کلم را میل مینمود و درشام ، آش کلم میخورد . خوردن‌کلم قمری ازطرف شخصی چون خواجه قاجارکه درسنوات آخر عمر ، اغذیه حیوانی غیراز قدری‌کره و روغن نمیخورد مشکل نبود و آشپزهایش در هر وعده از غذا ، کلم راطوری طبخ میکردندکه با وعده قبل فرق داشت و خواجه قاجار بدون ناراحتی ، آن غذا را میخورد و ناراحت بود چرا نمیتوانست ماست بخورد . ولی پزشك محلی اورا ازخوردن ماست منع‌کرد وگفت ماست برای بیماری او بسیار زیان دارد و علت این‌که آن بیماری دست‌از وی برنمیدارد همین است‌که ماست میخورد و ماست برای تمام بیماریها خوب است غیراز آن بیماری . خواجه‌قاجار که اهل فضل و کتاب بود در کتب طبی پزشکان شرق خوانده که ماست برای مزاج انسان مشروط براین‌که بالغ باشد بهترین غذا میباشد واز آغاز عشره پنجم عمریعنی ازسن چهل سالگی ببعد ، غذائی بهتر ازماست وجود ندارد . اما اطفال و جوانان نباید غذای خودرا منحصر بماست نمایندبرای این‌که سبب ضعف شدید بنیه میشود. اما اگر از سن چهل سالگی غذای اصلی خودرا ماست کنند ، سلامتی را تاآخر عمر حفظ خواهند کرد و دارای عمر طولانی خواهند شد .

زیرا ماست مانع از افزایش صفرا وبلغم دربدن میشود و حرارت خون را تعدیل مینماید و اعصاب را تسکین میدهد و مانع از ضعف نور چشم میشود و خواب را آرام و شیرین مینماید بدون‌این که سبب خواب سنگین بشود . این بودکه آقا محمدخان قاجار بدون ماست غذا نمیخورد وهرروز ، ، مقداری زیاد ماست صرف میکرد . وقتی از پزشك شوشی شنیدکه ماست‌برای بیماری‌او ضرردارد حیرت‌کردوگفت من‌درهیچیك ازکتب پزشکان ندیده‌ام که‌ماست برای این بیماری که من دارم ضرر داشته باشد . پزشك شوشی گفت که پزشکان قدیم متوجه ضرر ماست برای این بیماری نشده‌اند ولی پزشکان این‌جا از روی تجربه باین موضوع پی برده‌اند و دراین‌جا پزشکی نیست‌که نداند ماست برای انواع دردهای مفاصل و همچنین دردهای اوتار ضرر دارد و سبب مزید درد و دوام مرض میشود . در مدتی که خواجه قاجار ، در شهرشوشی با خوردن‌کلم قمری ، و احتراز از خوردن ماست ، مشغول معالجه مرض خود بود ، از امور مربوط بسارتش غفلت نمیکرد و هرروز گزارش مربوط به نصب لوله‌های توپ را روی چرخ‌ها دریافت

مینمود . از چند توپ که بکلی ازحیز انتفاع افتاده بودگذشته، سایر توپها رامیتوانستند مرمت‌کنند یعنی روی چرخها نصب نمایند که بتوان آنها را حمل کرد و مورد استفاده قرار داد . در حالی‌که آقامحمدخان قاجار ، قادر بحرکت نبود گزارشی از میرزا شفیع صدراعظم تهران دریافت کرد حاکی ازاین کـه میرزا محمدخـان قاجار دولـو ، از دستورهای وی اطاعت نمیکند و میگوید که استقلال دارم و بصدراعظم نمیرسد که برای من دستور صادر نماید .

(توضیح ــ این شخص غیر از محمدخان قاجاردولو میباشد که در جنگ قلعه (کرکای) در هزارجریب بشرح مندرج در جلد اول این‌کتاب کشته شد ــ مترجم)

روزی‌که خواجه قاجار میخواست از تهران حرکت‌کند ، میرزا محمد خان‌قاجار دولو را حاکم تهران‌کرد ودر آن موقع (میرزاشفیع) صدراعظم بود اما قدرتـی نداشت زیرا تا روزی‌که آقامحمدخان قاجار در تهران بسرمیبرد تمام کارها را خود مورد رسیدگی قرارمیداد وشغل صدارت میرزا شفیع دارای جنبه تشریفاتی بود . اما بعد ازاین‌که آقامحمدخان قاجار ازتهران رفت میرزا شفیع دارای قدرت شد . زیرا از طرف خواجه قاجارمامور اداره‌کردن عراق یعنی ولایات مرکزی ایران‌گردید و حدود قدرتش از عراق تجاوز نمیکرد .

زیرا قسمت جنوب ایران جزو منطقه حکومت خانبابا جهانبانی ولیعهد بود و ولایات شمالی ایران و آذربایجان وکردستان وکرمانشاهان و لرستان ، حکامی داشت که در اداره امور حوزه حکومت خود مستقل بودند وفقط از خواجه قاجار گوش شنوا داشتندو بصدراعظم وی اعتنا نمیکردند . میرزا شفیع‌که در عراق دارای قـدرت بود میخواست که میرزا محمدخان قاجار دولو حاکم تهران مطیع وی باشد . ولی آن مرد از صدراعظم اطاعت نمیکرد و میاندیشیدکه او هم باید مانند سایر حکام ایران در حوزه حکومت خود مستقل باشد و فقط از آقامحمدخان اطاعت نماید . میرزا شفیع صدراعظم به رسم مصادر امور ایران در آن عصر ، صبح زود برای پذیرفتن کسانی که شکایت داشتند آماده میشد و آنها را میپذیرفت . میرزا محمدخان دولو هم به‌مناسبت این‌که حاکم تهران بود برسم مصادر امور ، صبح زود شاکیان را میپذیرفت . مرجع شکایت عرفی در تهران خانه های صدراعظم و حاکم تهران بود اما در پایتخت ایران مراجع شکایت شرعی هم وجود داشت و علمای روحانی شاکیان را میپذیرفتند و حکم صادر میکردند . بین صدراعظم وحاکم تهران راجع به پذیرفتن شاکیان اختلاف بوجود آمد . صدراعظم بمناسبت این‌که بعداز رفتن آقامحمد خان قاجار شخص اول پایتخت وعراق‌بود وظیفه خود میدانست که شاکیان‌را بپذیرد خاصه آن‌که بانجام رسانیدن آن وظیفه برایش فایده داشت . حـاکم تهران هم بمناسبت این‌که خـودرا صاحب اختیار پایتخت میدانست میگفت شاکیان باید باو مراجعه کنند نه بصدراعظم . مردم میگفتند که میرزا شفیع خیلی متمول است و احتیاج ندارد که شاکیان را بپذیرد و از آنها حقی بگیرد اما میرزا محمدخان قاجاردولو ثروت ندارد و مجبور میباشد که شاکیان را بپذیرد .

میرزا شفیع آن نظریه را نمیپذیرفت و عقیده داشت که حاکم‌تهران‌مردی است متمول و احتیاج ندارد که‌ازشاکیان حق بگیرد مضاف براین‌که تمام عوارض دروازه‌های تهران بجیب حاکم‌میرود و چیزی از آن عاید صدراعظم نمیشود . واقعیت این‌است که اکثر رجال دربار آقامحمدخان قاجار متمول بودند بدون‌این‌که آقامحمد خان‌که میگفتندلئیم است چشم طمع بدارائی آنها بدوزد . ولی بر کسی پوشیده نیست‌که بنابر گفته سلیمان ، هیچکس ازمال سیرنمیشود و هرقدر بیشتر داشته باشد میخواهد برتمول خود بیفزاید . از موضوع استفاده مادی گذشته ، اختلاف میرزا شفیع و میرزا محمد خان قاجار دولو مربوط به حیثیت هم بود . صدراعظم نمیتوانست تحمل‌کند تا او در تهران‌هست مردم برای شکایت بدیگری مراجعه نمایند و حاکم تهران نمیتوانست از استفاده از اختیارات خود صرفنظر نماید و مراجعه نکردن مردم رابخود ، توهین میدانست . چون نزدیك بودکه اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران بجای باریك‌برسد یکی از علمای روحانی تهران بفکرافتاد که میانجیگری نماید و اختلاف آنان را از بین ببرد و راهی که برای حل اختلاف‌در نظر گرفت راهی بود که پاپ دوقرن ونیم قبل از آن تاریخ برای رفع اختلاف سلاطین اسپانیا وپرتقال اندیشید ودرآن موقع بحرپیمایان اسپانیا وپرتقال پیوسته در دریاها حرکت میکردند وجزایر یا قاره‌های مجهول راکشف مینمودند و هرجاکه کشف‌میشدبتصرف‌پادشاهی‌درمیآمد که کاشف،ازاتباع‌آن‌پادشاه‌بودو چون‌بحرپیمایان اسپانیائی‌وپرتقالی‌واردحریم یکدیگر میشدند نزدیك‌بودکه‌بین‌اسپانیاوپرتقال‌جنگ‌دربگیرد و پاپ میانجیگری کرد و پیشنهاد نمود که پادشاهان اسپانیا و پرتقال زمین راکه کروی شکل است نصف کنند و نصف شرقی زمین مال پادشاه پرتقال باشد و نصف غربی مال پادشاه اسپانیا و بحرپیمایان پرتقال فقط در نصف شرقی زمین اکتشاف نمایند و بحرپیمایان اسپانیا فقط در نیمه غربی .

عالم روحانی تهران نیز بفکر افتادکه شهر تهران را نصف‌کند و نیمی از آن بضمیمه حومه آن‌قسمت یعنی آبادیهای خارج ازشهر جزو منطقه اعمال قدرت میرزاشفیع صدراعظم باشد و نصف دیگر با حومه شهر جزو منطقه حاکم تهران . اگر آن پیشنهاد پذیرفته میشد ، اختلاف صدراعظم و حاکم تهران از بین میرفت ولی نه میرزا شفیع آن پیشنهاد را پذیرفت و نه‌میرزا محمدخان قاجار دولو . صدراعظم گفت من‌که صدر تمام ایران هستم‌چگونه بەنیمه این‌شهربسازم . میرزامحمدخان قاجار دولو گفت که من‌که حاکم‌تمام تهران هستم چگونه از اعمال قدرت درنیمه‌ای از شهر خودداری کنم . میرزا شفیع خودرا مجبور دید که‌گزارشی برای آقامحمدخان قاجار بفرستد و بگوید که حاکم تهران از دستور های‌او اطاعت نمی‌نماید .

آقامحمدخان قاجار به صدراعظم نوشت‌که حاکم تهران درامور مربوط بکشور باید تحت نظر صدراعظم مشغول بانجام رسانیدن وظیفه باشد ولی درامور مربوط بدفاع از پایتخت دارای اختیارات تام است . باصطلاح امروز ، آقامحمد خان قاجار مقرر کرد حاکم تهران درامور کشور مطیع صدراعظم باشد ودر امور لشکری دارای‌اختیارات تام .

بموجب آن‌حکم که صدراعظم بایدبنظر حاکم تهران برساند شکایات مردم‌تهران وحومه، رجوع به صدراعظم میشد نه حاکم . وقتی نامه آقامحمدخان قاجار خطاب به میرزاشفیع صدراعظم بنظر حاکم تهران رسید خیلی ناراحت شد چون آن دستور ، حاکم تهران را از درآمد حاصل از شکایات محروم مینمود . حاکم تهران به آن دستور عمل نکرد و بعداز آن‌نیزشاکیان رامیپذیرفت وهردفعه‌که‌صدراعظم ایرادمیگرفت میگفت‌کسانیکه بمن مراجعه میکنند شاکی نیستند بلکه برای کارهای مربوط بامور حکومتی بمن مراجعه مینمایند . اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران شدیدتر شد و میرزا شفیع خواست‌که گزارشی دیگربرای خواجه قاجار بفرستد و باطلاعش برساند که حاکم تهران تخلف میکند و با این‌که شاه‌حکم کرده‌که او درامور کشور مداخله ننماید شاکیان رامیپذیرد. اما ترسید که گزارش دوم او ، خواجه قاجار را که‌در میدان جنگ است خشمگین کند و بگوید دوکودك‌میتوانندبا هم کناربیایند و شماکه مردان‌کامل هستید ویکی صدراعظم و دیگری حاکم پایتخت است نمیتوانید باهم‌کنار بیائید . اما آن دو نفر که براثر اعمال قدرت دشمن هم‌شده‌بودند بعداز وقوف ازخبر قتل‌آقامحمدخان قاجارباهم دوست‌و متحد شدند زیرا در معرض خطر عزل قرار گـرفتند و پیش بینی مینمودندکه خـانبابا جهانبانی ، ولیعهد آقامحمدخان قاجار هردو را معزول خواهدکرد و بهتر آن‌است که باهم متحد شوند و پایتخت را حفظ نمایند و بعد ازآمدن خانبابا جهانبانی تسلیم او کنند تا این‌که‌بپاداش آن خدمت ، آنها را معزول ننماید و هردو ، طوری ازخانبابا جهانبانی میترسیدند که بعداز مرگ آقامحمدخان قاجار جرئت نکردند که دعـوی سلطنت نمایند در صورتی‌که پایتخت رادر دست داشتند وخانبابا جهانبانی قبل از این‌که براثر افراط درعیش ، استعداد خودرا از دست‌بدهد یك سردار جنگی لایق بشمار میآمد ودر مکتب جنگی وسیاسی عمویش آقامحمدخان قاجار پرورش یافته بود و مثل او ، اراده و استقامت داشت و بعداز این‌که به‌سلطنت رسید ، مدعیان سلطنت را که متعدد بودند ، یکی بعدازدیگری معدوم یاکورکرد . حاکم تهران میدانست که هرگاه دعوی سلطنت کند گرفتار خشم خانبابا جهانبانی خواهد گردید و کوچکترین مجازاتش نابینائی خواهد بود اما اگر پایتخت رابرای خانبابا جهانبانی نگاه دارد امیدوار هست که حکومت خودرا حفظ نماید . میرزا شفیع داعیه سلطنت نداشت و بآن فکر نیفتاد و بعداز مرگ آقامحمدخان قاجار ، سعی‌کرد که‌خودرا در نظر حاکم تهران وطبقات مختلف مردم شهر ، از وفاداران صمیمی ولیعهد نشان بدهد و تاروزی‌که ولیعهدبتهران رسید ، هرروز یك‌نامه برایش میفرستاد .

جنگ شیروان

قسمتی از مردم کشور های واقع درشمال رود (ارس) که جزو خاك ایران شد در صدر اسلام مسلمان گردیدند ولی اکثر آنها تادوره تیمور لنگ مسیحی بودند و تیمور لنگ بعد ازاین‌که کشورهای مزبور را اشغال کرد مردم را مسلمان نمود .

مسلمان شدن قسمتی از مردم کشور های واقع در شمال رود ارس از زمانی آغاز گردید که مسلمین قدم به آذربایجان گذاشتند ومردم آنجاراکه مثل سکنه سایر نواحی ایران دارای کیش زردشتی بودند مسلمان کردند . بعضی برآنندکه آتشکده معروف آذربایجان که در ساحل دریاچه (اور ــ میه) یا دریاچه چیچست قرار داشته تاقرن سوم هجری دایر بوده ودر آن‌موقع تعطیل گردیده یا از بین‌رفته است وازآن آتشکده دانشمندانی برخاستند و بروایتی زرتشت هم از آنجا برخاسته است . یکی از علل‌این‌که جغرافیادانها و مورخین اسلامی ، قبل از تیمورلنگ ، نسبت بوضع جغرافیائی و تاریخی کشور های واقع درشمال رود ارس کمتر توجه میکردند همین بودکه میدانستند اکثر سکنه آن کشور ها عیسوی هستند . معهذا بعضی از جغــرافیادانهای اسلامی کــه مثل استخری (یااصطخری) و (ابن‌حوقل) و (مقدسی) و (مستوفی) شرحی راجــع به کشورهای مزبور نوشته‌اند واز روی نوشته‌های آنها میتوان فهمید که‌کشور های واقع در شمال رودارس و ازجمله (شیروان) چه وضع داشته است . شیروان‌کشوری بوده است در طرف‌شرقی‌کوه های قفقازیه کنار دریای خزر دارای انواع محصولات کشاورزی و بخصوص گندم. امرای محلی شیروان‌از ازمنه قدیم‌موسوم‌به (شیروان‌شاه) بودند واین عنوان بطور رسمی تادوره نادرشاه باقی ماند ولی نادرکه نمیخواست در کشورهای ایران غیراز اوکسی دارای عنوان شاه‌باشد گفت‌که حاکم شیروان عنوان شیروان شاه را از خود بردارد . در تاریخ قدیم ایران ، عنوان شیروان شاه دیــده میشود واز جمله در دوره صفویه ، این عنوان زیاد بنظر میرسد و اولین پادشاه صفوی که باشیروان‌شاه جنگید شاه اسماعیل صفوی بود و با این‌که در موقع جنگ‌خردسال بشمار میآمد توانست‌که شیروان شاه راشکست بدهد . شیروان از ازمنه قدیم بداشتن دو چیز معروف بودیکی چشمه آب‌حیات و دیگری تخته سنگی‌که موسی پیغمبر قوم یهودی باغلام خود موسوم‌به (نون) برآن نشست واعراب آن را (صخره مــوسی) میخوانند .

(توضیح ــ وجود صخره موسی برای ما مسلمین بدون تردید میباشد برای این‌که در قرآن مجید ودر سوره هیجدهم باسم سوره‌کهف ذکرشده‌ودر آیه شصت‌و یکم‌خداوند از صخره‌نام برده وآیه مزبور اینطورشروع میشود: (قال‌ارئیت اذا اوینا‌الی‌الصخره ... الی آخر آیه) ودر این‌آیه (نون) غلام موسی‌که ما به تفصیل راجع باو در مجله خواندنیها (در سرگذشت موسی تالیف هاواردفارست آمریکائی) صحبت کرده‌ایم بموسی میگوید (آیادیدی یابخاطرداری درآن موقع که ما روی صخره نشسته بودیم . . . الی آخر) ودر هرصورت ازنظر ما مسلمین دروجود تخته سنگی‌که موسی و غلامش برآن نشسته تردید وجود ندارد ولی معلوم نیست که آن تخته سنگ در شیروان باشد ــ مترجم) .

حمداله مستوفی جغرافیادان معروف شرق نوشته است که چشمه آب حیات در شیروان میجوشد وچند نویسنده دیگر گفته‌اند که (اسکندر) مقدونی برای نوشیدن

آب حیات به‌قصد برخورداری از زندگی جاوید بهشیروان رفت . در مناطق کوهستانی شیروان چشمه خیلی زیاد است اما معلوم نیست که‌کدام‌یك ازآنها چشمه آب حیات میباشد . جغرافیادان های شرق نوشته‌اند تخته سنگی که موسی و غـلامش روی آن نشستند در (دربند) واقع‌درشمال شیروان قرارگرفته و آن تخته سنگ‌کنار دریا است. آنها میگویند هنگامی که موسی و غلامش روی آن‌تخته سنگ نشسته بودند یك ماهی خشك و شاید نمك‌سوز که موسی و غلامش برای توشه راه باخود بردند زنده شد و از تخته‌سنگ بدریا رفت . شیروان از ازمنه قدیم دارای شهرهای متعدد بوده که امـروز وجود ندارد و غله بمقدار زیاد در آن بدست میآمده است . بعد از غله ، محصول پنبه شیروان فراوان و معروف بوده و فراوانی محصول مزبور در شیروان شایـد جنبه استثنائی داشته زیرا پنبه در مناطقی بمقدار زیاد بدست میآید که آب و آفتاب موجود باشد و شیروان دارای آب فراوان بود اما یك منطقه گرمسیر بشمار نمیآمد . یکی از شهرهای بزرگ ومعروف شیروان شهر (شابران) بود و سکنه آن شهر کیش عیسوی داشتند و حتی یك مسلمان در آن‌شهر نبوده‌است وامروز آن شهر وجود ندارد درصورتیکه روزی‌از بلاد معتبر بشمار میآمد وده‌کلیسا داشت. دیگر ازبلاد بزرگ‌کشور شیروان شهری بودبهمین نام ولی شگفت آنکه شهرشیروان هرگزکرسی کشورشیروان نبوده و کرسی آن‌کشور (شماخی) نام داشته است . دیگر از شهرهای بزرگ شیروان شهری بود که‌اعراب آن راباب‌الابواب میخواندند ونام فارسی آن دربند است . ابن‌حوقل جغرافیادان قرن چهارم هجری‌که در همان دوره دربند را دیده میگوید که‌یکی از بلاد معتبر جهان است ودارای لنگرگاهی است‌که نظیرآن را درجای دیگرندیده‌ام . وی مینویسد که دوکوه ، درشهر دربند ، در دریاپیش رفته و بین آن‌دو ، یك بغاز باریك بوجود آمده وکشتی‌ها بعداز عبور ازآن بغازوارد لنگرگاه‌وسیع دربند میشوند . وچون بین آن لنگرگاه و دریای خزر ، غیرازآن بغاز راه دیگر وجود ندارد هرقدر طوفـان در دریای خزر شدید باشد آب لنگر گاه آرام میماند و بتلاطم درنمیآید . ابن حوقل میگوید هنگامی‌که وی در دربندبود بطور متوسط همواره نزدیك یکصدکشتی درلنگرگاه دربند غیراز قایق‌ها دیده میشد واین موضوع نشان میدهدکه دربند مرکز صـادرات شیروان بوده وکالاهائی هم که‌از کشورهای اطراف دریای خزروارد شیروان میگردیده در بندر (در بند) تخلیه میشده‌است . بنابر نوشته ابن‌حوقل یك زنجیر طولانی و قطور درمدخل لنگرگاه دربند وجود داشت وهنگامی‌که آن زنجیر رابین دوکوه قرارمیدادند یعنی‌زنجیررا از یك‌کوه بکوه دیگر وصل میکردند هیچ‌کشتی نمیتوانست از دریاوارد لنگرگاه دربند شود یا این که ازلنگرگاه خارج گردد واختیار بستن وگشودن آن‌زنجیر در دست شهبندر یعنی رئیس بندر (دربند) بود وهرکشتی‌که ازدریا میآمد اگرتنهابود بدون اشکال وارد بندر میشد . اما اگرکاروانی ازکشتی‌ها میآمد قبل ازاین‌که وارد لنگرگاه دربندشود باید خودرا معرفی نماید و شهبندر ، کشتی‌ها را بشناسد تا این‌که

اجازه‌ورودبدهد . زیرا یك بار اتفاق افتاده بودکه چندکشتی راهزن از دریا وارد لنگرگاه دربند شد وکشتی‌هائی راکه درلنگرگاه بودند مورد غارت قرارداد وبسرعت مراجعت نمود . ازآن ببعد بکاروان‌کشتی‌ها اجازه ورود به‌لنگرگاه داده نمیشود مگر بعد ازاین که شناخته شوند .

اما اگر یك‌کشتی ازدریا به‌بندر نزدیك شودمیتواند بدون این‌که خودرا معرفی نماید واردلنگرگاه گردد زیرا میدانندکه یك‌کشتی ولو راهزن باشد نمیتواند ، در لنگرگاه ، کشتی‌هائی راکه آنجا هستند مورد غارت قراربدهد . یکی ازچیزهائی که در شیروان توجه تمام جغرافیادان های قدیم شرق را جلب‌کرد ، سدباب‌الابواب بودکه نباید آن را باسدی بهمین اسم که درماوراءالنهر ساختند اشتباه نمود . هر دو سد ، برای‌این ساخته‌شد که جلوی هجوم قبایل شمالی را بسوی کشورهای جنوبی بگیرد .

سد ماوراءالنهر بروایتی از طرف تیمورلنگ ساخته شد و بروایت دیگر سلاطین خوارزمشاهی آن را ساختند . ولی سازنده سد باب‌الابواب شیروان بطوری‌که مورخین شرق نوشته‌اند خسرو ، انوشیروان است که از سلاطین برجسته و دادگستر ایران بوده ومدت ده سال ، بنای آن‌سد یا دیوارطول کشیدو پیوسته دهها هزارتن مشغول ساختن آن دیوار بوده‌اند و دیوار مزبور بسوی مغرب امتداد داشت وتاموقعی‌که آن دیوار ویران نشد قبایل‌شمالی نتوانستند شیروان و سایر کشورهـای جنوبی را مورد تهاجـم قراربدهند . (یاقوت) جغرافیادان مشهور و نویسنده کتاب (معجم‌البلدان) میگوید درعمر خود با این‌که شهرهای بسیار را دیده ، حصاری به متانت حصار شهر دربندمشاهده نکرده‌است وآن حصار تمام شهررا دربر میگرفت و هنگامی‌که دروازه‌های دربند را می‌بستند محال بود که یك‌قشون مهاجم بتواند وارد آن شود . یاقوت ننوشته است که حصار دربند از طرف‌که ساخته‌شد اما جغرافیادان‌های دیگر نوشته‌اند که حصار وبرج‌های دربند (رومـی) بـوده یعنـی اسلوب بنائی آن به قلاع مغرب زمین شباهت داشته است و می دانیم که در قلاع مغـرب زمین مصالـح خـوب به کار برده می شد در صورتی که قسمتی از قلاع شرق را با چینه می‌ساختند . دیگر ایـن کـه برج هـا درقلاع اروپا ، بیشتر مربع شکل بود و در شرق برج‌هارا مدور میساختند ودر قلاع شرق مزغل های عمودی دیده نمیشد در صورتی‌که قلاع غرب مزغل های عمودی داشت . بعید نیست که دیوار متین دربند را سلاطین محلی ساخته باشند و چون در شیروان مسیحی زیادبود، هنگام ساختن دیوار معماران غربی رابکار گماشتند ولی آن دیوار در دوره آقامحمدخان قاجار وجودنداشت و بهمین جهت قشون (کاترین دوم) امپراطریس روسیه بطوری که‌گفتیم بسهولت وارد دربند شد و آن شهر را اشغال کرد . دیگر از شهرهای بزرگ شیروان شهرشماخی بود که کرسی آن کشور محسوب میگردیـد و شیروان شاه درآنجا سکونت داشت . شماخی شهری بود آباد و دارای باغهای بسیار و جغرافیادان های شرق نوشته‌اند میوه‌هائی که درآن شهر ، از باغها بدست میآمد در تمام قفقازیه نظیر نداشت . شماخی علاوه‌بر داشتن باغهای میوه از لحاظ داشتن کارگاههای

پارچه‌بافی هم معروف بود و پارچه‌موسوم به تاخته درآن شهر بافته میشد . آن پارچه را در بعضی ازبلاد دیگر مشرق هم میبافتند اما در قفقازیه ،تاخته شهر شماخی دارای شهرت‌بود ومردم ببهای گران‌آن‌را خریداری میکردندو درتمام‌قفقازیه، آرشین‌مالچیها یعنی پیلوورهای پارچه‌فروش ، با آهنگ مخصوص آن پارچه مرغوب را به خریداران عرضه مینمودند .

شهر شماخی در دوره‌آقامحمدخان‌قاجار یگانه شهر شیروان‌بود که حصار داشت. اما حصار آن شهر را با خشت و گل ساخته بودند و وقتی مصطفی خان حاکم شیروان تصمیم گرفت که مقابل آقامحمدخان قاجار مقاومت نماید ، قسمتی از آن حصار فرو ریخته بود و مصطفی‌خان مجبور گردید که باسرعت آن را مرمت نماید . شیروان مثل کشور داغستان ، سرزمین رودهای متعددبود و اسامی رودهای شیروان در کتب جغرافیادان های غرب مذکور است و اسم هائی چون شاهرود ــ ملك‌رود ــ سلطان رود ــ نهرالملك ــ درآن کتابهادیده میشود . در قدیم درشیروان در فصل زمستان ، جانورانی را که دارای پوست های گرانبها هستند شکار می‌کردند و بخصوص سموردر شیروان بیش از سایر جانوران (که‌پوستشان قیمتی است) وجود داشت و پوست سمور جزو صادرات شیروان بود وازجمله دربازارمکاره حاجی طرخان زیاد بفروش‌میرسید. از شیروان مردانی بزرگ برخاسته‌اند که ازآنها در تواریخ گذشته ذکر شده‌است وما برای احتراز از حاشیه نویسی از ذکر نامشان خودداری میکنیم . تاریخ جنگ شیروان ودر واقع جنگ شماخی در کتب مورخین بتفاوت ذکرشده است . بعضی‌نوشته‌اند که جنگ شماخی قبل ازسقوطشوشی درگرفت وبعضی تاریخ جنگ را بعد از این‌که آقا محمدخان قاجار شوشی راگرفت ذکرنموده‌اند و میدانیم که از این اختلافات در تاریخ زندگی خواجه تاجدار زیاد است و علت آن را گفتیم که نبودن واقعه نگار بود که روز بروز وقایع‌رابنویسد . در این کشور (یعنی فرانسه) علاوه بر این که کلیساها تاریخ تولدنوزادان را ثبت میکردند و تاریخ ازدواج در کلیساها بثبت‌میرسید دربار سلاطین فرانسه واقعه‌نگار داشت و آنها وقایع را روز بروز بثبت میرسانیدند و تاریخ حقیقی وقایع را برای نسل‌های آینده بیادگار میگذاشتند . ولـی در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار واقعه‌نگار درباری وجود نداشت و با این که در آن موقـع در اروپا روزنامه منتشر میگردید در ایران ، نشریه‌ای شبیه به روزنامه موجود نبود . لذا وقایع روزبروز بثبت نمیرسید و بعد از چند سال که مورخی می‌خواست تاریخ بنویسد ناگزیر بود فقط بحافظه اشخاص متکی باشد و تاریخ وقایع را از این و آن‌بپرسد و در کتاب خود بثبت برساند.

باری آقامحمدخان قاجار ، در حالی‌که بیمار بود و نمیتوانست سوار اسب شود و به میدان جنگ برود فرمان حمله به(شماخی) کرسی شیروان را صادر کرد و محمد حسین خان قاجاررا فرمانده‌قشونی نمودکه‌باید بهشماخی‌حمله‌ورشود وبه(حمیداولتین) امرکرد که با توپهای خود به شماخی برود و حصار شهر را با گلوله‌های توپ ویران

نماید . واقعه ازکارافتادن توپهای آقامحمدخان قاجار درشوشی محمدحسین‌خان‌قاجار را هوشیار کرده‌بود . وی بعداز این‌که شماخی رامحاصره کرد عده‌ای از واحدهای جنگی خودرا مستحفظ‌توپها کردتا اگر مدافعین از شهر خارج شوندوبخواهند که توپها را از کار بیندازند ، از عهده برنیایند .

حمیداولتین روشی را که‌درشوشی پیش گرفت و نزدیك بود که‌منتهی به موفقیت شود تجدید کرد . وی توپها را طوری قرار داد که گلوله‌ها به قسمتی معین از حصار اصابت نماید و دیوار را از بالا به طرف پائین ویران کند و بمدافعین فرصت ندهد که بتوانند دیوار را مرمت کنند . تیراندازی توپها برای ویران کردن حصار شماخی از روز هشتم محاصره‌آغاز گردید و علت تاخیر تیراندازی این بود که توپها از عقب قشون بسوی شماخی میرفت و جاده‌های آن زمان در شیروان مانع از این‌میشد که بتواند توپهارا با قشون ببرند . حمیداولتین که یك توپچی مجرب‌بشمار میآید توانست که در هشتمین روز محاصره شماخی توپها را سوار کند و حصار را هدف قرار بدهد . درمان‌پزشك شهرشوشی موثر واقع شد و خواجه قاجار توانست راه برود وسوار اسب شود و همین که بهبود یافت سوارشد و راه شماخی را پیش گرفت و در یازدهمین روز محاصره شهر ، خود را به شماخی رسانید و روزدوازدهم حصار شهر ، در منطقه‌ای که هدف گلوله های‌توپ بود طوری فرو ریخت که‌سربازان میتوانستند از آنجا وارد شهر شوند . آنگاه بدستور خواجه قاجار توپها را با چهارپاره پر کردند و توپچی‌ها که در پناه سپر های بزرگ توپ قرار داشتند آنها را بشهر نزدیك نمودند . توپهای آن زمان دارای سپر بود تا این که تیراندازان مدافع ، نتوانند هنگامی که توپها در تیررس است ، توپچی‌ها را هدف تیر قرار بدهند . بعد از این که توپها بشهر نزدیك گردید ، با شلیك چهارپاره‌بسوی مدافعین ، راه را برای ورود سربازان خواجه قاجار بشهر گشود . اما حمیداولتین هر قدر کوشید که توپها را وارد شهر نماید ، نتوانست زیرا بعد از این‌که دیوار شهر ازشلیك‌گلوله های توپ‌ویران گردیدانبوهی از آوار بوجود آمد و توپچی‌ها باید با زور بازو توپها را از آن آوار بگذرانند و وارد شهر کنند و چرخ توپها طوری درآوار فرو میرفت که‌هرقدر توپچی ها و سربازان فشار میآوردند نمیتوانستند آنها را از جا بکنند و از تل آوار بگذرانند و وارد شهر نمایند .

معهذا حمیداولتین توانست چندبار با چهار پاره بسوی مدافعین شلیك کند و عده‌ای از آنها را به زمین بیندازد . مدافعین شماخی با این که میدیدند حصار ویران گردیده و سربازان آقامحمدخان قاجار چون سیلی که از کوه فرود میاید بسوی شهرروان شده‌اند مقاومت کردند وتا وقتی‌یك‌سرباز مدافع برزمین‌نمی‌افتاد مهاجمین نمیتوانستند او را وادار به تسلیم نمایند. محمد حسین خان قاجار که بعد از ورود آقامحمدخان، کماکان فرمانده قشون بود ، بعد از این‌که حصار فروریخت ، سربازانی را که اطراف شهربودند جمع‌آوری کرد و آنها را بسوی شهر فرستاد . چون فکر نمود که معطل کردن سربازان اطراف شهر سودی ندارد و چون راه ورود بشهر بازشده بایدسربازان

را بشهر فرستاد تا این که مدافعین از پا درآیند. طرف‌جنوب‌شهر ، در خارج ازحصار بکلی تخلیه شد و دیگرسربازان‌آقامحمدخان قاجار در آنجا نبودند . اردوگاه مرکزی خواجه قاجار هم در شمال شهر قرار داشت . مصطفی‌خان حاکم شماخی و مدافع شهر وقتی متوجـه شد که دیگر نباید امیدوار به پایداری باشد به مدافعینی که اطرافش بودند گفت هرکس که میتواند خود را نجات بدهداز شهر برود و در حالی که عده‌ای از مدافعین ، مقابل شکاف حصار ، جان فدا می‌کردند و تسلیم نمیشدند عده‌ای دیگـر بوسیله نردبان و طناب، از آن قسمت از دیوار که‌در جنوب‌شهر قرار داشت پائین‌رفتند و از شهر دورشدند ومحمدحسین خان‌قاجار ، موقعی متوجه شد که مدافعین میگریزند که مصطفی‌خان از شهردورشده‌بود. فرمانده قشون آقامحمد خان قاجار از فراردیگران ممانعت کرد و آنگاه خبر فرار مصطفی‌خان در شهرشایع گردید . آن عده از مدافعین که پایداری میکردند وعزم‌داشتند که آن‌قدر بجنگند تا این‌که کشته‌شوند وقتی مطلع شدند که مصطفی‌خان گریخته سست گردیدند . عده‌ای از آنها از روی غیرت پایداری کردند و کشته‌شدند و بقیه ادامه مقاومت را بی‌فایده دیدند و دست از جنگ کشیدند و آقامحمدخان قاجار برشهرمسلط گردید . طبق قانون جنگ، در آن زمان ، چون مردم شماخی مقاومت کرده بودند باید مورد قتل‌عام و تاراج قرار بگیرند و مردها بقتـل برسند و اموال سکنه شهر بیغما برود و زن ها نصیب سربازان آقامحمدخان قاجارشوند. ولی خواجه‌قاجار از صدورفرمان قتل‌عام و غارت خودداری کرد . چندتن ازافسران بآقامحمدخان گفتند مگر فراموش کرده که‌شهر بایدمورد قتل‌عام و غارت قراربگیرد؟ آقامحمدخان گفت من این موضوع را فراموش نکرده‌ام ولی نمیخواهم که فرمان قتل عام و غارت را صادرکنم . قدرت خواجه قاجار بقدری بود که وقتی گفت فرمان قتل عام را صادر نخواهد نمود هیچیك از افسران جرئت نکردند که بگویند خـودداری آقامحمدخان قاجار از صدور حکم قتل‌عام و غارت برخلاف قانون است . آیاخودداری آقامحمد خان قاجار از صدور فرمان قتل عام وغارت در شوشی و آنگاه خودداری از صدور فرمان قتل و تاراج درشماخی دلیل بر این نیست که اوتحت‌تاثیراظهارات حاجی بابك قرارگرفت و فهمید که‌مردم یك‌شهر ، درجنك گناهکار نیستند و زارع وسوداگرو صنعتگر و اصناف دیگر که در یك شهرسکونت دارند جنك نمیخواهند و همواره حاکم آنها ، وادارشان میکند که در جنگ شرکت نمایند . یك دلیل دیگرداریم که نشـان میدهدکه روحیه خواجه قاجار عوض شده بود مشروط بر این که شهر شماخی بعد از شوشی ساقط شده باشد . گرچه واقعه سقوط شماخی قبل از سقوط شوشی هم مبین تغییر روحیه آقامحمدخان است اما اگر شماخی قبل از شوشی ساقط شده‌باشد باید گفت تغییر روحیه آقامحمدخان قاجار ناشی از اظهارات حاجی بابك مجتهد شوشی نبوده است . دلیل مزبور این میباشد که‌خواجه قاجار نه فقط فرمان قتل و تاراج در شماخی راصادر نکرد بلکه از سکنه شهرباج نگرفت در صورتی که از سکنه شهر شوشی باج دریافت

نمود، افسران او که‌دیدند خواجه قاجار فرمان قتل وتاراج را صادر نکرد انتظار داشتند که وی فرمان باج گرفتن‌راصادرکند . اما مشاهده کردندکه‌خواجه قاجار فرمان‌گرفتن باج را هم صادر ننمود . باز بگمان این که‌فراموش کرده یادآوری نمودند که ازمردم شهر باج بگیرد .آقامحمدخان قاجارگفت من از مردم باج نخواهم گرفت . افسران گفتند پس انعام‌سربازان چه میشود؟ مستمری سربازان در آن‌دوره‌کم‌بود وبرای معیشت آنها تکافو نمیکرد و سربازان امیدوار بودند که در جنگ‌ها ، هنگام تاراج ، چیزی قابل بدست بیاورند . اگر مردم شهرهای مغلوب مورد غارت قرار نمیگرفتند، باری از آنها باج دریافت میشدو هرمرد ، باید مبلغی به فرمانده فاتح بپردازد و سردار فاتح آن مبلغ را بین‌افسران وسربازان‌خودتقسیم مینمود تا مانع ازاعتراض آنها شود . آقامحمد خان قاجار در شماخی اموال و املاك مصطفی خان را تصرف کرد اما از مردم شهرباج نگرفت و انعام‌سربازان‌خودرا ازکیسه خویش پرداخت و در تمام دوره سلطنت آقامحمد خان قاجار سابقه نداشت که آن مرد در جنگ ، انعام سربازان را از جیب خود بپردازد . افسران و سربازان آقامحمد خان قاجار از آن عمل مبهوت شدند چون میدانستند که خواجه قاجار ممسك‌است و نمیتواند از جیب‌خود بافسران و سربازان انعام بدهد . تغییر روحیه آقامحمد خان نشان میدهد که اگر آن مرد زنده میماند مبدل بمردی دیگر میشد و با مردم بهتررفتارمینمود. باید متذکر شد که از فاجعه قتل عام ها در شهرهای مفتوح گذشته ، و باستثنای مجازات هائی‌هولناك‌که برای مقصرین صادر میشد آقامحمد خان ، درمورد مردم يك‌زمامدار معتدل بود .

خواجه قاجار با این‌که علم‌اقتصاد را از مادرش فرا گرفته بود و بجمع‌آوری مال علاقه داشت ، در آخرعمر با مودیان مالیات‌سخت گیری نمیکردو نمیگفت که باید مالیات بدهید یاسر .

در آخر عمر خواجه قاجار در هر نقطه از کشور که فاجعه‌ای اتفاق میافتاد ، مردم آن منطقه را در آن‌سال از پرداخت مالیات معاف مینمود و درزمان خشکسالی مردم منطقه‌ای که از نیامدن باران آسیب دیده‌بودند از پرداخت مالیات معاف‌میشدند . هرگز اتفاق نیفتاد که‌آقامحمدخان قاجار برای يك هزینه ضروری از توانگران بزور پول بگیرد و در تمام مدت سلطنتش اتفاق نیفتاد که چشم طمع باموال زیردستان بدوزد در صورتی که میدانست بعضی از درباریانش بطفیل او خیلی ثروتمند شده‌اند . با این که در حکومت استبدادی آنچه قدرت زمامدار را حفظ میکند ایجاد وحشت دردل‌ها و بکار بردن قوه قهریه است، مردم عادی ایران در دوره سلطنت آقامحمدخان قاجار ، از او ظلم ندیدند ومأخذ تاریخی‌ما در دوره سلطنت آقامحمد خان قاجار ، جهانگردان اروپائی است نه نوشته مورخین دوره‌قاجاریه که ناگزیر بوده‌اند آقامحمدخان قاجار را پادشاهی دادگستر معرفی کنند و جنایات او را (مثل‌قتل عام تفلیس) از اعمال برجسته و پسندیده‌اش جلوه بدهند . گفتیم که‌خواجه قاجار در مورد خواجگی خویش خیلی حساس بود واطرافیانش میدانستند اگر کسی، بکنایه بگوید که وی خواجه است

کشته خواهد شد و هنگام محاصره کرمان دیدیم که‌مردم شهر ، با آقا محمد خان قاجار خیلی ناسزا میگفتند و تمام ناسزاها هم مربوط بخواجگی او بود و آقامحمدخان که‌مقابل چشم و گوش افسران وسربازان خود آن‌ناسزاها را می‌شنید ، در باطن برخود می‌پیچید ونمیتوانست جلوی دشنام را بگیرد و چون دشنام مردم کرمان‌تمامی نداشت کینه‌ای بزرگ در ضمیر خواجه قاجار بوجودآمد و بعد از غلبه بر کرمان امر کرد که تمام مردان‌را کور کنند و بروایتی تمام زن‌ها را نیز کور کرد . چون گاهی زن‌های کرمان برحصار صعود میکردند و مثل مردها به آقامحمدخان قاجار دشنام میدادند و ناسزای آنها نیز مربوط به خواجگی آن مرد بود .

مورخین ایران دردوره قاجاریه ، نمیتوانستند واقعیت را بنویسند ومجبور بودند که تاریخ آقا محمدخان قاجاررا برشته تحریر درنیاورند یا این‌که اگرمینویسند، اورا تجلیل نمایند . اما مورخین وجهانگردان اروپائی مثل مورخین ایرانی دوچار محظورنبوده‌اند ومیتوانستند آقا محمدخان را همان طورکه بود معرفی نمایند وبا این که سیئات اورا نوشته‌اند نسبت بمردم وی را پادشاهی معتدل میدانند وروحانیان ایران پیوسته ازاوراضی بودند زیرا بوضع معیشت روحانیان توجه میکرد وبکسانی‌که دوچار عسرت بودند مستمری میداد ومیگویند درآخرین بارکه‌میخواست ازتهران‌برود وولیعهد خود خانبابا جهانبانی را احضارکرد تا این‌که وصیت نماید (اگراین روایت درست‌باشد) باوگفت بعد ازاین‌که به سلطنت رسیدی مستمری روحانیان را قطع نکن .

مقدمه قتل آقا محمدخان

وضع دربار سلاطین شرق درسفرها با وضع امروز خیلی فرق داشت. امروز زمامداران شرق وغرب با وسائل‌نقلیه سریع‌السیر حرکت میکنند وزود به مقصد میرسند وخود وملازمانشان مجبورنیستندکه وسائل سفر را حمل نمایند . درگذشته هرکس که میخواست بسفر برود باید همه چیز را که در راه مورد احتیاجش باشد ببرد واگر یکی ازحوائج خود وفی‌المثل نمك را برای طبخ غذا نمیبرد هرگاه درراه بقریه‌ای نمیرسید تا اینکه نمك فراهم کند ، محکوم بود که غذای بی نمك تناول نماید . توشه افراد کم بضاعت زیاد نبود ودریك خورجین جا میگرفت . ولی‌سلاطین، هنگام سفر، توشه بسیار حمل میکردند وتمام چیزهائی که درحضر، مورد علاقه پادشاهان بود، درسفرنیز برده میشد .

آقا محمدخان قاجار اکول نبود وبخصوص دراواخرعمرباغذیه ساده نباتی میساخت معهذا با آشپزخانه‌ای بزرك حرکت مینمود زیرا ملازمانش‌غذا میخواستند وباید برای آنها غذا طبخ نمایند. علاوه برآشپزخانه ، سلاطین شرق وازجمله آقا محمدخان قاجارآبدارخانه داشتندکه درغرب نظیری برای آن نمیتوان یافت مگراین‌که شرابدار

را آبدار بخوانند . آبدارخانه عبارت بود ازدستگاهی‌که انواع شربت‌ها وسالاد هـــا (ترشی‌ها ــ مترجم) ومربا ها ومیوه‌های تازه را نگاه میداشت تا این‌که هنگام صــرف صبحانه وناهاروشام پادشاه بمصرف برسد وبه مناسبت وسعت دستگاه آبدارخانه واین‌که مقداری زیاد شربت وسالاد (ترشی) ومربا ومیوه تازه درآبدارخانه وجود داشت ملازمان شاه هم ازآنچه درآبدارخانه بود بهرمند میشدند . سومین دستگاه‌که درسفرهای سلطنتی حمل میشد صندوق خانه بود. صندوق البسه شاه را حمل میکرد ولباس‌هائی‌که شـاه برسم خلعت به دیگــران میداد . خزانه سلطنتی‌که درسفرها حمــل میشد گاهی ضمیمه صندوقخانه بود وزمانی ازآن مجزی میگردید . دردوره سلطنت نادرشاه ، درسفرها ، خزانه سلطنتی ازصندوق خانه مجزی میشد اما دردوره سلطنت آقا محمدخان قاجار ، خزانه پادشاهی منضم بصندوق خانه میگردید.

سلاطینی که علاقه بخواندن‌کتاب داشتند مثل آقا محمدخان قاجار، درسفرها، کتابخانه نیز حمل می‌کردند وگرچه ارزش کتابخانه ، به خزانه سلطنتی نمیرسید امــا نسبت به امروز ، خیلی گرانبها بود چون درایران فن چاپ هنوز مرسوم نشده بود و کتابها را با دست‌مینوشتند ولذا هرکس نمیتوانست‌کتاب ابتیاع‌کند وکتاب را اغنیـا وامرا وسلاطین خریداری میکردند . کسانی‌که درآبدارخانه وصندوق خانه وکتابخانــه کارمیکردند باسم کارکنان خلوت (عمله خلوت ــ مترجم) خوانده میشدند ، ونظیرآنها درکشورفرانسه‌کسانی بودند باسم ژان تیوم ــ دوـلاشانبر (به معنای تحت‌اللفظی یعنی (اصیل‌زاده اطاق) و بمعنای واقعی یعنی اصیل زادگانی که عهده‌دار خدمات خـــود پادشاه بودند ودرجواروی بسرمیبردند ــ مترجم). خدمت کردن درخلوت بالاخص در دربار سلاطین قاجاریه داوطلبان زیاد داشت وعلتش این بودکه کارکنان خلوت مــثل کارکنان آبدارخانه وصندوق خانه وکتابخانه وغیره پیوسته درمعرض نظرپادشاه بودند وشاه آنها را میدید وقیافه‌شان را به خاطرداشت واسامی بسیاری ازآنها را میدانست و اگرمیتوانستند خدمتی بکنند که مورد پسند شاه واقع شود ترقی میکردند ودر دوره سلاطین قاجاریه چند نفر ازکسانی‌که درآبدارخانه بخدمت مشغول بودند صدراعظم‌شدند. کارکنان خلوت درسن جوانی ، وگاهی درسن ده یا دوازده سالگی بتوصیه پدران خود که درخدمت پادشاه بودند یا بتوصیه یکی ازخویشاوندان که دردربار نفوذی داشتنـد وارد خدمت خلوت میشدند ورفته رفته بکارها آشنا میگردیدند وبعد ازوصول بمرحله رجولیت بآنها رتبه داده میشد واگر خدمات آنها توجه پادشاه را جلب میکرد بکاردیگر گماشته‌میشدند وبخصوص‌اگرسواد خواندن‌ونوشتن داشتند. درغیرآن‌صورت‌درآبدارخانه یا صندوق خانه یا فراش خانه خلوت‌که غیرازفراش‌خانه درباربود باقی‌میماندند منتهــا دارای رتبه می‌شدند ودرپایان دوره خدمت ، ازرجال درباری محسوب میگردیدند . در بین کارکنان خلوت آقا محمدخان قاجارمردی بود باسم صادق خان نهاونـدی دارای رتبه (نایب) . صادق خان نهاوندی‌که درآغازخدمت باسم (صادق نهاوندی) خوانـده میشد جزوکارکنان خلوت (جهانسوزشاه) برادر آقا محمدخان قاجاربودکه درفصول

اولیه این سرگذشت ، گفتیم چگونه درولایات شمالی ایران ، دردوره کریم‌خان زند، دعوی سلطنت کرد وبعد کشته شد. پس ازاین‌که کریم‌خان زند زندگی را بدرود گفت وآقا محمد خان قاجارازفارس گریخت وخود را به تهران وآنگاه به استرآباد رسانید صادق نهاوندی وارد خدمت آقا محمدخان قاجارگردید وچون دردربار جهانسوز شاه خدمت کرده بود ، پذیرفته شد. صادق نهاوندی دردربار آقا محمدخان قاجارترقی کرد ودارای عنوان (خان) ورتبه (نایب) گردید ونایب درآبدارخانه وفراش‌خانه آقا محمد خان وسایر سلاطین قاجاریه مردی برجسته بود ونباید نیابت آبدارخانه یا فراش‌خانه دربارسلاطین قاجاریه را مساوی بادرجه ستوانی درارتش فرانسه دانست . ستوان‌ها در ارتش فرانسه جوان هستند ولی‌نایب ها درآبدارخانه وصندوق خانه وفراش خانه سلاطین قاجارمردانی جا افتاده بشمارمیآمدند وبعد ازسال‌ها خدمت برتبه نایبی میرسیدند وصادق خان نهاوندی که چهل‌سال ازعمرش می‌گذشت نایب فراش‌خانه آقا محمدخان قاجار ولی فراش خانه خلوت بود .

بعداز این که شماخی گشوده شد بطوری که گفتیم خواجه قاجار تاراج شهر را قدغن کرد . گولد اسمیت انگلیسی میگوید که صادق که دردستگاه خواجه قاجار دارای نفوذ بود، بعد ازورود به شماخی باتفاق دونفراز فراشان خلوت شبانه ، وارد خانه یکی از اغنیای شهر شد و بعنوان این که آقامحمدخان قاجار دستور داده است که پنج هزار تومان‌از صاحب خانه بگیرند در حدود پنج هزارتومان پول و زینت‌آلات طلا از صاحبخانه گرفت . این واقعه در شبی اتفاق افتاد که صادق میدانست که بامداد روز بعد. صبح زود باید از شماخی حرکت کنند و به شوشی مراجعت نمایند و صادق و دو شریك جرم او ، یقین داشتند که صاحب‌خانه دسترسی بخواجه قاجار نخواهد داشت . گولد اسمیت انگلیسی‌که این واقعه را نقل میکند نتوانست اسم دو شریك جنایت صادق نهاوندی را کشف نماید و نیز نتوانست اسم صاحب خانه راکشف کند . بامداد روز دیگر مرد غارت زده ، از خانه خارج شد تا این‌که خودرا به خواجه قاجار برساند وشکایت‌کند . ولی شنیدکه بعداز طلوع فجر ، آقامحمدخان و همراهانش از آن شهر حرکت کرده‌اند . پنج هزار تومان پولی نبودکه بتوان از آن صرفنظر کرد و مرد مظلوم بسوی شوشی براه افتاد تا این‌که تظلم نماید . اما بهرکس که مراجعه کرد مورد بی‌اعتنائی یا ریشخند قرارگرفت وباو گفتند درجنك ازاین وقایع اتفاق میافتد ومرد مظلوم دسترسی به آقامحمدخان قاجار نداشت . باوگفتندکه در شوشی مجتهدی هست باسم حاجی بابك وهرگاه بوی متوسل شود چون نزد آقامحمدخان قاجار تقرب دارد ممکن است‌که شکایت اورا بگوش خواجه قاجار برساند و آنچه از او گرفته‌اند مسترد شود . مرد غارت زده نزد حاجی بابك‌رفت‌و آنچه اتفاق افتاده‌بود نقل کرد . حاجی‌بابك ازاو پرسیدکه آیا میدانی‌اسم کسانی‌که بخانه‌ات وارد شدند چه بود ؟ صاحبخانه گفت‌نه. مجتهد شوشی پرسید آیا شکل آنها را بخاطرداری ؟ صاحبخانه گفت فقط شکل یکی از

آنها که معلوم بود نسبت بدونفر دیگر برتری دارد در خاطرم مانده است . حاجی بابك پرسید اگراورا ببینی می‌شناسی ؟ مرد غارت‌زده جواب مثبت داد . بعدحاجی بابك از اوپرسیدکه بگوید ازوی چه برده‌اند ؟ آن مرد هم هرچه برده شده بودگفت ومجتهد شوشی نوشت تا این که فراموش ننماید . آنگاه گفت سه روز دیگرعید غدیر است ومن بمناسبت آن عید نزد آقامحمدخان قاجار خواهم رفت تا این که باو تبریك بگویم واز آن‌فرصت استفاده خواهم کرد ونامه‌ای‌که خواهم نوشت باو خواهم داد . صاحبخانه گفت آیاشما نمی‌توانید شفاهی شکایت مرا بگوشش برسانید . حاجی‌بابك گفت در روز عید غدیر تمام کسانی که دارای اسم و رسم هستند برای تبریك بحضور آقامحمد خان میرسند ونمیتوان در حضور مردم با او صحبت‌کرد . مرد غارت زده مجبور شد در شوشی بماند تا این‌که عید غدیر برسد و حاجی بابك نزد آقامحمدخان قاجار برود . مجتهدشوشی نامه‌ای راکه باید بنویسد نوشت و روز هیجدهم ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری قمری (یا در روز هیجدهم ذیحجه سال ۱۲۱۲) برای تبریك با نامه نزد آقامحمدخان قاجار رفت . بین هیجدهم ذیحجه‌و شب قتل آقامحمد خان قاجار سه روز فاصله بود ومورخین شرق بمناسبت واقعه قتل ، باید تاریخ هیجدهم ذیحجه را بدرستی ثبت کنند. اما آن تاریخ هم بدرستی ثبت نشد بطوری‌که هیچ مورخ ایرانی نتوانسته‌است تائیدکند که آقامحمدخان قاجار در ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری قمری کشته شد یادر ماه ذیحجه سال ۱۲۱۲ . محتاج به تفصیل نیست وقتی واقعه‌ای با آن اهمیت در تاریخ شرق ، با تردید ثبت شود تاریخ جنگ های شوشی‌و شماخی‌هم دستخوش تردیدمیگردد. روزهیجدهم ماه ذیحجه فرارسیدو حاجی بابك برای مبارکباد نزد آقامحمد خان قاجار رفت و هنگامی که میخواست برود نامه را بدست خواجه قاجار داد و اوهم نامه را در جیب نهاد وبعداز این‌که بارعام خاتمه یافت نامه راگشود و خـواند و طبق روش فروانروائی شرق ، درگوشه نامه چند سطرنوشت و بعدازاین‌که نامه را بست صادق خان نهاوندی را احضار نمود وگفت نامه‌را به یکی از فراشان خلوت بسپارد تا این که بدست حاجی بابك برساند . اوهم یك فراش خلوت را فراخواند و نامه راباو دادو ساعتی دیگر نامه بدست حاجی بابك رسید . درآن نامه آقامحمد خان قاجار به مجتهد شوشی دستور دادکه بامداد روز دیگر ، هنگام نماز صبح مردشاکی بحضورش برسد و شب ، قبل از خوابیدن ، گفت‌که روز بعد ، هنگام نماز شخصی راکه میآید ، بحضورش برسانند . آن‌شب کشیك صادق خان نهاوندی نبود و بامداد وی ، متظلم رانديد . مرد غارت زده بحضور خواجه قاجار رسید وآنچه اتفاق افتاده بود گفت ونشانی صادق خان نهاوندی راداد. صادق خان نهاوندی روی‌بینی اثرسالك داشت و مرد غارت زده آن نشانی را هم گفت . طوری نشانی‌آن مرد صراحت داشت‌که خواجه قاجار نسبت به صادق خان نهاوندی ظنین شد و بمتظلم گفت من شخصی را احضار میکنم و دستوری او میدهم‌و تو سرراپائین بینداز که تورا نبیند . ولی از زیر چشم او را ازنظر بگذران و بگو که آیا مردی که با دو نفر دیگر بخانه‌ات آمد این‌شخص است یانه ؟ آنگاه آقا محمد خان

پیشخدمت را احضار کرد و گفت به‌صادق‌خان نهاوندی اطلاع بده‌که بیاید . خواجه‌قاجار میدانست که‌کشیك صادق خان از بامداد شروع شده است و چند لحظه دیگر صادق خان نهاوندی وارد اطاق شد وسرفرود آورد .

مردشاکی پشت به‌در ، و رو به خواجه قاجار ایستاده بود و لباس دربر و کلاه برسر داشت‌و سررا پائین انداخت . منظوراین است‌که درآن شب که صادق خان نهاوندی و دو نفر دیگر بخانه‌اش رفتند او درخانه نه برتن لباس داشت ونه‌برسر کلاه زیراهر مرد ، درخانه ، لباس را از تن میکند و کلاه‌را ازسر برمیدارد بخصوص اگر هواگرم باشد و صادق خان نهاوندی بعدازاین‌که وارد اطاق گردید متظلم رانشناخت برای این‌که لباس در برداشت و پشت بدر کرده بود . آقامحمدخان قاجار خطاب به صادق خان نهاوندی گفت آیا نامه‌ای که دیروز بتودادم بدست حاجی بابك رسید ؟ صادق خـان جواب مثبت داد . خواجه قاجار گفت بگوبیایند و لاله‌هارابیرند . چون در آن موقع هواروشن شده بود احتیاجی به لاله نداشتند . آقامحمدخان قاجار به صادق خان نگفت که لاله‌هارا از اطاق خارج کن . چون صادق خان‌مردی برجسته بشمار میآمد و دارای مقام بودو آقامحمد خان قاجار میدانست که اوکه بزیردستان مرتبه و مقام میدهد باید احترام آنها رانگاهدارد و اگر بیك صاحب مقام بی احترامی نماید مثل این میباشدکه‌بخودبی‌احترامی کرده‌است‌زیراوی‌آن‌مقام‌را اعطا کرده‌است.این‌بودکه‌صادق‌خان گفت : بگوبیایند ولاله‌هارا ببرند . ولی خود صادق خان به لاله‌هاکه دو طرف خواجه قاجار بود نزدیك گردیدو در آن موقع متظلم سررا پائین‌انداخت که‌صادق خان نتواند اورا بخوبی ببیند . صادق‌خان خم‌شد ولاله‌ها را برداشت وازاطاق خارج گـردیـد آقامحمد خان از مردشاکی پرسید آیا این مرد را شناختی ؟ آن مرد گفت این شخص بدون تردید همان است که با دو نفر دیگر وارد خانه من شد و پنج هزارتومان پول و طلا از من گرفت وگفت‌که پادشاه ایران دستور داده‌که آن پول از من گرفته شود ومن نه فقط قیافه بلکه‌صدایش را شناختم. آقامحمد خان قاجار گفت مسکن تو دراینجا کجاست ؟ مردشاکی منزل خود را نشان داد . آقامحمدخان قاجار گفت تو برو و در منزل باش تا خبر من‌بتو برسد و هنگام خروج از این‌جا هم‌سررا پائین بیاندازکه‌اگر صادق‌خان تورا دید نشناسد .

قدری‌که‌از روز گذشت آقامحمدخان قاجار ، صادق خان نهاوندی را احضار کردوباو گفت‌که بدون درنگ سوار شود و به قریه‌ای واقع در سه فرسنگی شوشی که‌زردآلوی آن معروف بود برود و مقداری ازآن زردآلو رابیاورد . صادق خـان نهاوندی از آن دستورحیرت نکرد و آن را نشانه اعتماد خواجه قاجار نسبت بخود دانست و سلاطین گذشته ایران ، هربارکه یکی از ملازمان خودرا مامور میکردند که برای آنها غذا یامیوه بیاورد باعث مباهات مامور میشد زیرا میفهمید که سلطان باو اعتماد داردو میداندکه غذا یا میوه‌را آلوده نخواهد کرد تا این‌که باعث مسمومیت سلطان شود . صادق خان نهاوندی که میدانست خواجه قاجار اغذیه گیاهی و میوه

تناول مینماید گفت که اینك مدتی از روز میگذرد و من نمیتوانم امروز برای شما زردآلو بیاورم . زیرا سه فرسنگ باید بروم وسه فرسنگ هم برگردم و لااقل دو سه ساعت هم صرف چیدن زردآلو از درخت و قراردادن آن‌ها در جعبه میشود. آقامحمدخان گفت من نمیخواهم که امروز مراجعت نمائی و میتوانی فردا بیائی ولی باید طوری باشد که من بتوانم فردا ، هنگام صرف صبحانه ، زردآلو بخورم.

صادق خان نهاوندی سوار براسب خود شد و رفت و بعداز این که ساعتی از عزیمت آن مرد گذشت ، آقامحمدخان قاجار دستور داد که منزلش راموردِ تفتیش قرار بدهند . بعداز اینکه مسکن صادق خان نهاوندی مورد تفتیش قرارگرفت زینت‌های طلاکه صادق خان از مرد متظلم در (شماخی) گرفته بود در آن خانه بدست آمد و آنها را برای آقامحمدخان قاجار بردند . آقامحمدخان ، مردشاکی را احضار کرد و اشیای مزبور را بوی نشان داد و آن مرد گفت این‌ها چیزهائی است که با اشیای دیگر در آن شب که صادق خان با دو نفر بخانه من آمد ، بزور ازمن گرفته شد . آقامحمد خان گفت بقیه چیزهائی که از تو گرفته شده نزد دونفر دیگر که آن شب بخانه‌ات آمده‌اند میباشد و فرداصبح من آن دو نفر را نیز خواهم شناخت و هرچه پول و طلاآلات از تو گرفته‌اند پس خواهم داد و آن سه نفر مجازات خواهند شد . بامداد روز دیگر صادق خان درحالی که دوجعبه زردآلو دردولنگه خورجین نهاده بود مراجعت کرد و همین که وارد شد و قبل از این که نزد آقامحمدخان برود وبگوید که زردآلو را به آبدارخانه برده وبه آبدار سپرده است دوفراش خلوت که درشماخی باتفاق وی به منزل مردشاکی رفتند چگونگی واقعه دیروز را باطلاع صادق خان نهاوندی رسانیدند وباو گفتند که از منزلش مقداری طلاآلات بدست آمد و آن را نزد آقامحمدخان قاجار بردند . آنوقت صادق خان فهمید که منظور آقامحمد خان قاجار از فرستادن او به خارج برای آوردن زردآلو این بود که وی را ازشوشی دور کند و منزلش راموردِ تفتیش قراربدهد و نیز فهمید که آقامحمدخان قاجارصاحب پول و طلاآلات را احضار کرد و اشیائی را که از خانه وی بدست آمده بود بآن مرد نشان داد و معلوم میشود آن مرد از شماخی به شوشی آمده و در آن شهر است . از نشانی‌هائی که دو فراش راجع به لباس شاکی دادند صادق خان نهاوندی دریافت مردی که دیروز صبح نزد آقامحمدخان قاجاربود همان بود که آن سه نفر بـه خانه‌اش رفتندو پنج هزار تومان پول و طلاآلات گرفتند . صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت که شریك سرقت وی بودند مشورت کردند تا چه کنند . هرسه بشغل خود علاقه داشتند چون گفتیم که کارکنان خلوت کسانی بودند که از کارکنان با اهمیت دربارسلاطین قدیم بشمارمیآمدند و اشخاصی که دارای حامی با نفوذ نبودند ، نمیتوانستند جزو کارکنان خلوت شوند . صادق خان بیش از دو نفردیگر بشغل خود علاقه داشت . زیرا مدتی خدمت کرد تا این که نایب فراش خانه خلوت شد ونمیتوانست ازآن منصب صرفنظر کند واز درآمد آن چشم بپوشد . درحالی که آن سه نفر مشغول مشورت بودند بصادق خان اطلاع دادند که شهریاراورا احضار کرده است و میگوید من منتظر زردآلو هستم . گفته

مزبوربرای اغفال صادق خان نهاوندی بود همانگونه که اغفال هم شد . وقتی صادق‌خان شنیدکه خواجه قاجار گفته‌است منتظر زردآلو هستم دانست‌که شهریار ، با او سرلطف دارد وگرنه آن‌گفته را برزبان نمیآورد لذا بجای این‌که دوجعبه زردآلو را بآبدار بسپارد خودآنهارا نزدخواجه قاجار برد .

اما قبل‌ازاین‌که از دو فراش خلوت‌که شریك جنایت وی بودند جداشود گفت من تصورمیکنم که دوچار خطر نخواهیم شد زیرا شهریار ، با من لطف دارد و پیش بینی میکنم‌که اگر نصف آنچه‌را که بدست‌آورده‌ایم باو بدهیم بماکاری نخواهد داشت واگر راضی نشد ناچاریم که‌هرچه بدست آوردیم باو بدهیم که دست از ما بردارد . وقتی صادق‌خان نهاوندی وارد اطاق آقامحمدخان شد ، اورا مردی‌یافت که‌منظوری غیر از خوردن زردآلو ندارد . خواجه قاجار که مردی بودتودار درآن موقع فقط راجع به زردآلو صحبت‌کردوبه صادق‌خان گفت که‌یکی‌از دوجعبه رابگشاید و بعد از دیدن زردآلودها یکی را برداشت ونصف کرد وهسته زردآلورا خارج نمود و میوه را دردهان نهاد و خورد وگفت زردآلو راباید هنگام صبح خورد و زردآلوئی‌که بامداد خورده شود فایده‌اش بیش از زردآلوئی است‌که در وقت دیگر خورده شود . بعدازاین که خواجه‌قاجاراولین زردآلو را خورد شیرینی ولطافت وطعم میوه را ستود . اگرمردی غیرازصادق نهاوندی وصف زردآلو را ازآقامحمدخان می‌شنید فکرمیکرد که خواجه قاجار مسئله دستبرد آن سه‌نفر رادرشماخی فراموش کرده است . اما صادق خان نهاوندی‌که مدتی در خدمت آقامحمدخان قاجار بسر برده بود میدانست که وی آن مسئله را فراموش نکرده منتها نمیخواهدکه اورا مجازات‌کند و باحتمال زیاد قسمتی از غنیمت‌را از وی خواهد گرفت و آنوقت ، بکلی مسئله رافراموش خواهد نمود . خواجه قاجاربعداز این‌که بقدرکافی میوه خورد به صادق خان نهاوندی‌گفت بقیه زردآلوها را ببرد وبقیه زردآلوها عبارت بود ازیك جعبه دست نخورده وجعبه‌ای که آقامحمدخان قاجار ، قدری از زردآلو های آنرا خورده و بقیه بجا مانده بود . صادق خان آن دو جعبه را که یکی سربسته ودیگری سرباز بود از اطاق خواجه قاجار خارج‌کرد . دوشریك جنایت او ، با وحشت ، منتظر مراجعت صادق خان بودند تا از اوبپرسندکه شهریار، راجع به دستبرد آنها درشماخی چه‌گفت . صادق خان نهاوندی اظهارکرد که امروز آقامحمدخان فقط راجع به زردآلو صحبت کرد وراجع بماحرفی نزد ولی من میدانم که‌این موضوع رابمیان خواهد آورد . اما فکر میکنم‌که اگر ما قسمتی ازآنچه برده‌ایم باو بدهیم‌راضی خواهد شد و رویهمرفته نباید متوحش بود . فراش‌خلوت ها آسوده‌خاطر و خوشحال شدندو زردآلوی جعبه سرباز راخوردند . دربعضی از تواریخ شرق گفته‌شده‌که صادق خان نهاوندی و دوفراش خلوت نیمی از خربزه راکه نیمه‌دیگر آن از طرف خواجه قاجار صرف شده‌بود خوردند و ماگفتیم‌که آن‌روایت قابل‌قبول نیست زیرا پایان ماه‌سوم بهاردر شوشی فصل خربزه نیست وحتی اگر خربوزه را از پائیزسال قبل نگاه‌داشته‌باشند درپایان ماه سوم بهار قابل خوردن

نمیباشد چون ضایع شده است ولی فصلی که خواجه قاجار در شوشی به قتل رسید فصل زردآلو بود .

گولد اسمیت انگلیسی دنباله وقایع را اینطور ذکر مینماید :

بعداز اینکه صادق‌خان با دو جعبه زردآلو مراجعت کرد جاسوسان آقامحمدخان قاجار اورا تحت نظر گرفتند . خواجه قاجار ، متوجه شده بود که اگر شرکای جنایت صادق‌خان نهاوندی دربین فراش خلوت‌ها باشند ، بطور حتم بعداز مراجعت صادق‌خان باو خواهندگفت که منزلش مورد تفتیش قرار گرفته است . لذا به جاسوسان سپرد که مواظب باشند که بعداز بازگشت صادق خان ، چه‌کسانی با او تماس حاصل میکنند . جاسوسان دیدند همین که صادق‌خان نهاوندی برگشت دوتن ازفراش خلوت‌ها (که اسمشان در تاریخ ضبط نشده) باو نزدیك شدند و چیزی بوی گفتند و صادق خان از حرف آنها ناراحت شد . بازدیدندکه بعداز خروج صادق خان نهاوندی از اطاق خواجه قاجار با جعبه‌ای زردآلو همان دونفر به صادق خان نزدیك شدند و با وی صحبت کردندو زردآلو خوردند . جاسوسان این موضوع را هم به اطلاع خواجه‌قاجار رسانیدند وبراو محققشدکه آن‌دو نفرهمدست صادق خان نهاوندی بوده‌اند . غروب آن‌روز آقامحمدخان قاجار مردی‌راکه درشماخی مورد سرقت قرار گرفته بود احضار کرد وآنگاه صادق خان نهاوندی و دوفراش خلوت را احضارنمود آن سه نفر وقتی بحضور خواجه قاجار رسیدند و صاحب پول و طلاآلات را دیدند به لرزه درآمدند و خواجه قاجار به‌آنها گفت‌یك قسمت ازچیزهائی‌که شمابه سرقت برده‌اید از منزل صادق نهاوندی کشف شده و بقیه را تحویل صاحب مال بدهید و سارقین مجبور شدند که‌آنچه برده بودند پس بدهند وخواجه قاجار از صاحب مال پرسید آیا آنچه از تو گرفتند بتورسید. وی گفت دویست‌تومان ازپولی‌که ازمن‌گرفتندکم است. آقامحمدخان امرکرد دویست تومان از صندوق خانه او به متظلم بدهند وگفت این مبلغ را از بقیه اموال این سه‌نفر بعداز کشته‌شدنشان جبران خواهم کرد . هرسه ، آن گفته را از دهان خواجه قاجار شنیدند و چون شب فرارسیده بود دانستندکه در آن شب بقتل نخواهند رسید اما بامداد روز دیگرمقتول خواهند شد .

آخرین شب زندگی خواجه قاجار

آن شب که اخرین شب زندگی آقامحمد خان قاجار بشمار میآمد ، شب شنبه بیست و یکم ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری یا ذیحجه سال ۱۲۱۲ هجری قمری بود . برنامه زندگی خواجه قاجار در آن شب با شب های دیگر فرق نداشت و مثل شب های گذشته بعدازاین‌که هوا تاریك و چراغ افروختند نماز خواند و پس از خواندن نماز وزیر (اورمیه) راپذیرفت و وزیر در بعضی ازولایات ایران عهده‌دار وصول مالیات بود . در دوره آقامحمد خان قاجار مالیات از طرف

سه نفر وصول میشد اول از طرف وزیر ، دوم از طرف حاکم و سوم از طرف مستوفی. درجائی‌که وزیر مالیات را وصول میکرد حاکم مجاز نبود در امور مربوط بوصول مالیات مداخله‌کند ودر نقاطی که حاکم مالیات را دریافت میکرد ، مستوفی اجازه نداشت‌که مالیات را وصول نماید . مالیات ایالات بزرگ را وزیران وصول میکردند و در ولایات دیگر مالیات از طرف حکام یا مستوفی ها وصول میشد . اما بعد از آقا محمدخان قاجار ، مستوفی ها که مامور وصول مالیات بودند مطیع اوامر حکام گردیدند که به دستور حکام حساب مالیات را نگاه میداشتند و خود در امور مربوط به‌وصول مالیات دخالت مستقیم‌نداشتند .

در آن شب آقامحمدخان قاجار ، وزیر (اورمیه) را بحضور پذیرفت و آن مرد حساب مالیات اورمیه را بنظر خواجه قاجار رسانید و از چند تن از امرای افشار اورموی که مقیم منطقه اورمیه بودند شکایت‌کرد و گفت که آنها مالیات نمی‌پردازند. بطوریکه اشاره کردیم در سنوات آخر عمر آقامحمدخان قاجار وصول مالیات مانند دوره نادرشاه سخت نبود و وقتی که مودی مالیات نمیتوانست‌که بدهی خود را یک مرتبه بپردازد موافقت میکردند که باقساط، تأدیه کند . آقامحمدخان قاجار به وزیر اورمیه گفت میخواستی مالیات رابه اقساط از خان‌های افشار اورمیه بگیری ؟ او گفت من حاضر به تقسیط شدم‌ولی آنها اقساط را نپرداختند در صورتی که همه دارای بضاعت هستند و پرداخت مالیات‌ازطرف‌آنها یك عمل شاق نیست .خواجه قاجار گفت اگر آنها بضاعت داشته باشند من‌مالیات را از آنان خواهم گرفت واگربضاعت نداشته باشند نباید بر آنها فشار وارد آورد .شخصی که‌این حرف را میزند همان است که میخواست در لاریجان املاك مالکین بزرگ آنجا را تصاحب نماید و همان است که فرمان قتل عام سکنه کرمان و تفلیس‌راصادر کرد و انسان وقتی این دوعمل متغایر را از خواجه قاجار می‌بیند فکر میکند که چگونه میتواند راجع‌باو قضاوت نماید . ولی واقعیت این است که خواجه قاجار با این که املاك مالکین بزرگ را به تصرف درمیآورد درمورد وصول مالیات در آخرعمر خیلی سخت‌گیر نبود .

بعد ازاین‌که وزیراورمیه رفت آقامحمدخان قاجار غذا خواست و غذای او را آوردند و به تنهائی صرف غذا نمود و بعد از این که سفره را برچیدند خواجه قاجار از جابرخاست وبطرف اطاق دیگر که بستر خوابش را در آنجا گسترده بودند رفت و شیخ جعفر تنکابنی کتاب خوان خواجه قاجارکه در آن‌اطاق نشسته بود از جابرخاست و دوست رابرسینه‌نهاد وسر فرود آورد . درشبها شیخ‌جعفر تنکابنی در آخر شب ، در اطاق خواب خواجه قاجار حضور بهم میرسانید چون میدانست که آقا محمدخان‌باید هرشب مقداری از کتاب را بشنود تا این که خوابش ببرد . شیخ‌جعفر تنکابنی نگفته است که در آن‌شب، چه کتاب را برای آقا محمدخان خواند و چه ساعت خواندن کتاب باتمام رسید و آقامحمدخان او را مرخص نمود که برود و بخوابد .

راجع به شب مزبور که‌آخرین شب‌زندگی آقامحمدخان قاجار بوده، چیزهائی

گفته‌اند که با روحیه آقامحمدخان منافات دارد و از جمله گفته‌اند که در آغاز شب ، آقامحمد خان قاجار ، کنار پنجره اطاق خود نشسته بود و بصادق خان و دو نفر دیگر که شریك سرقت اوبودند گفت ستارگان آسمان را بخوبی تماشا کنید زیرا شب دیگر این ستارگان را نخواهیددید . یا این‌که خواجه قاجار به آن سه نفر گفت من از این جهت شمارا بقتل میرسانم که خربوزه مرا خوردید (یازردآلوی مرا خوردید .) هیچ یك‌از این دو روایت موافق با روحیه آقا محمد خان‌قاجار نیست . اعدام سه سارق برای مردی چون آقامحمدخان قاجار چه‌اهمیت داشته که ستارگان آسمان رابآنها نشان‌بدهد و بگوید که شب دیگر آن کواکب را نخواهید دید . یك نیمه خربوزه یا مقداری زردآلو که دریکی از دو جعبه مانده بود برای‌زمامدار مقتدرو توانگری چون خواجه قاجار چه اهمیت داشته که برای آن ، سه نفر را بقتل برساند و به آنها هم بگوید که برای‌خربزه یازردآلو کشته میشوند . شأن و مرتبه و ثروت مردی چون خواجه قاجار که در آن موقع برتمام کشور ایران سلطنت میکرد خیلی بر تر از آن بود که حساب یك نیمه خربزه یا چند زردآلو را نگاه دارد و حتی نوکران وی آن نوع حسابها را نگاه نمیداشتند تا چه رسد باو . دستگاه آشپزخانه و آبدارخانه خواجه‌قاجار در هرنقطه که مستقر میشد یك‌شهر کوچك را بوجود می‌آوردچون گفتیم‌که در آشپزخانه خواجه قاجار برای تمام ملازمان او و خدمه آنها غذاطبخ میگردیدو در هر شبانه‌روز ، دوبار، ملازمان آقامحمدخان قاجار و خدمه آنها بر سفره‌های خواجه قاجار می‌نشستند و غذا میخوردند و اگر آقامحمدخان آن‌قدرلئیم بود که‌حساب‌نیمی ازخربوزه یاچندزردآلو را نگاه میداشت آیاممکن بود که بتواند در هرشبانه‌روزدوبار ، عده‌ای کثیرازملازمان خود را اطعام کند ؟

درآن‌شب‌که بیست‌ویکم‌ماه‌ذیحجه‌بودوراجع‌به‌سال‌آن‌بین‌مورخین‌اختلاف‌وجوددارد صادق خان نهاوندی ودوفراش‌خلوت راتحت‌نظر قراردادند اما رئیس فراشان خلوت (فراش باشی خلوت) آن طور که باید بر آنها سخت نگرفت و علتش هم همقطاری بود . صادق خان‌نهاوندی نایب فراش خانه خلوت بشمار میآمد و در تمام دوره زمامداری آقامحمدخان ، بافراش خلوت دوست‌بود . فراش‌باشی خلوت نمیتوانست که صادق خان‌نهاوندی و دونفر دیگر را مقید به زنجیر نماید و دوپای آنها را درکنده قرار بدهد . درهیچ صنف ، وقتی یك همقطار به زندان میافتد ، همقطار دیگر که زندان‌بان او میشود بروی سخت نمیگیرد . فراش‌باشی خلوت‌که باونسق‌چی هم‌میگفتند باین اکتفا کرد که آن سه‌نفر را دراطاقی جابدهد ویك‌نگهبان مقابل اطاق آنها بگمارد و محبوسین در اطاق آزاد بودندومیتوانستند راه بروندیا بخوابند . صادق‌خان نهاوندی در آن شب‌بدونفر دیگر گفت که ما فردا صبح کشته خواهیم شد . چون بطوریکه شنیدید آقامحمدخان قاجار به آن‌مردگفت که من دویست تومان را بعد از کشته شدن ما از اموالمان برداشت خواهدکرد . یکی از فراش خلوت ها گفت اگر ما فردا صبح گریه‌والتماس بکنیم ممکن است که آقامحمدخان ما را ببخشد . صادق‌خان

نهاوندی گفت تو این خواجه را مثل می نمی‌شناسی و اگر او را چون من می‌شناختی این حرف رانمیزدی.تواولاً فردا صبح آقامحمد خان را نخواهی دید و تو را از این اطاق خارج میکنند و بدست دژخیم می‌سپارند تا این‌که‌به قتلت برساند و اوهم بطوریکه میدانی از زاری و التماس تو بترحم در نمیآید و از کشتن تو صرفنظر نمیکند اما اگر پولی باوبدهی تورا طوری خواهد کشت که کمتر زجر بکشی . ثانیا بفرض این که تو آقامحمدخان را ببینی و گریه و التماس کنی او صرفنظر نخواهد کرد . چون‌امشب گفت که تورا خواهد کشت و تصمیم این مرد خواجه که ذره‌ای از ترحم در قلبش وجود ندارد تغییر نمیکند . فقط در يك‌صورت ممکن است که این‌مرد خواجه از قتل تو صرفنظر نماید و آن این است که شخصی که نزد آقامحمدخان مقرب میباشد از تو شفاعت کند . در آن صورت او از کشتن تو صرفنظر خواهد کرد ولی دستت راخواهد برید و وقتی تو دست نداشته باشی ، دیگر فراش خلوت نخواهی بود و کار دیگر هم نمیتوانی بکنی و باید سائل بشوی و دست دیگرت را به طرف مردم دراز نمائی تا این‌که يك پول دردستت بگذارند و از گرسنگی نمیری . فراش خلوت دیگر گفت ما که دزدی نکرده‌ایم تا این که‌دست ما را ببرند . صادق خان نهاوندی اظهار کرد این مرد خواجه عمل مارا چیزی‌میداند بدتر از دزدی چون اگر فقط ما را دزد می‌دانست نمیگفت که ما را خواهد کشت زیرا دزد رانمی‌کشند و دستش رامیبرند. بعدصادق‌خان‌نهاوندی اظهار کرد مااگر بخواهیم زنده‌بمانیم و مرتبه دیگرزن و فرزندان خود را ببینیم باید جرئت بخرج بدهیم و همین امشب ، این خواجه بیرحم و حریص را از بین‌ببریم . فراش‌خلوت اول گفت اگر ما این کار را بکنیم باز کشته خواهیم شد. صادق خان نهاوندی گفت اگر بتوانیم این خواجه را بقتل برسانیم کشته نخواهیم شد .زیرا هیچکس در این جا از این خواجه دل خوش‌ندارد تااین‌که ما رابقتل برساند واز آن گذشته بعد از کشته شدن آقا محمدخان طوری اوضاع این‌جا درهم میشودکه کسی‌در فکر مانخواهد بود و مامیتوانیم فرارکنیم . فراش خلوت دوم گفت آیاشما پیش‌بینی نمیکنید که‌بعد از کشته شدن آقا محمدخان ، برادرزاده‌اش خانباباجهانبانی پادشاه خواهد شد .

صادق‌خان نهاوندی گفت خانبابا جهانبانی درشیراز است و ما دراینجا، (در شوشی) هستیم وتا خبر کشته شدن آقامحمدخان به شیراز برسد و خانبابا جهانبانی بفکر سلطنت بیفتد ما به جای امن و راحت رسیده‌ایم . فراش خلوت اول گفت خانبابا جهانبانی خیلی به عموی خود علاقه دارد و يك مرد لایق است و ما را دستگیر خواهد کرد و خواهد کشت . صادق نهاوندی گفت ما بعداز کشتن آقامحمدخان بجائی میرویم که خانباباجهانبانی‌نتواندمارادستگیر کندوبقتل‌برساندفراش‌خلوت‌دوم گفت به‌کجامیرویم ؟ صادق خان نهاوندی جواب داد ما میتوانیم بروسیه برویم. فراش خلوت اول گفت اگر به روسیه برویم مارا دستگیرمیکنند و تحویل خانبابا جهانبانی میدهند . صادق خان نهاوندی گفت به روسیه نمیرویم بلکه در عثمانی سکونت خواهیم کرد و بعد هم زن و

بچه خود راازایران بعثمانی منتقل خواهیم نمود . فراش خلوت دوم گفت شما مــردی ثروتمند هستید و میتوانید در عثمانی زندگی کنید وزن و بچه خود را به آنجا منتقل نمائید ولی ما بدون بضاعت هستیم و بعد از رفتن به‌عثمانی نمیتوانیم زن و فرزندان‌خود را بآنجا منتقل کنیم و خانبابا جهانبانی ، زن و فرزندان ما را خواهد کشت . صادق‌خان گفت شما هم میتوانید ثروتمند شوید فراش خلوت اول پرسید از چه راه ؟ صادق خـان گفت ما بعد از کشتن این خواجه هرچه پول و جواهر در اطاق او واطاق های اطراف هست برمیداریم ومیگریزیم و آن را بین خود قسمت میکنیم وآن‌قدر ثروتمند خواهیم شد که بعد از ما، فرزندانمان هم بخوبی زندگی خواهند کرد . صادق خان ، حس میکرد که دوفراش خلوت که شریك سرقت اوبودند میترسند و با این که میدانند که فردا صبح کشته خواهند شد نمیخواهند که با قتل آقامحمدخان خودرا از کشته شدن نجات بدهند. نایب فراش خانه خلوت ، نمی‌توانست که به تنهائی مبادرت به قتل آقامحمدخان بکند برای این‌که درب زندان آنها پاسدار بود ، وی باید دونگهبان دیگر را که مقابل اطاق خواجــه قاجار پاسداری میکردند از پا درآورد تا این که بتواند خود را بر بالین آقا محمدخان برساند وکارش را بسازد . اما اگر آن‌فراش‌خلوت‌ها باوی همدست میشدند از پادرآوردن نگهبان‌ها امکان پذیر میشد . در صفحات گذشته گفتیم که اگر در شــوشی انضباطی مانند اردوگاه های آقا محمدخان قاجار وجود داشت محال بود که صادق خان نهاوندی بتواند باکمك دونفر دیگر خواجه قاجار را به قتل برساند زیرا در اردوگاه هنگام شب هیچ موجود نمیتوانست بخوابگاه آقامحمدخان قاجار نزدیك شود مگر این که پرنده‌باشد امادرشوشی‌آن‌انضباط حکمفرمانبود و فقطدونفر مقابل خوابگاه خواجه‌قاجار نگهبانی میکردند . صادق خان نهاوندی میدانست که اگر بخواهند یك نگهبان را بدون این‌که بتواند صدائی برآورد بقتل برسانند باید با یك ضربت کارد حلقومش را قطع‌کنند و همین که حلقوم بریده‌شد محال است که نگهبان بتواند فریاد بزند . نایب فراش خانه خلوت شنیده بودکه در شب قتل نادرشاه افشار امرائی که برای قتل وی همدست شدند نگهبان پشت خیمه نادر را بهمان ترتیب از پا درآوردند .

صادق خان نهاوندی میدانست که خواب آقامحمد خان سبك است و یك صــدای کوچك او را از خواب بیدار میکند . لذا هنگام شب ، اطراف‌خوابگاه خواجه قاجــار (در شهرها) سکوت کامل برقرار میشد و صدائی برنمی‌خاست تا این که آقا محمدخان از خواب بیدار نشود وبدخواب‌نگردد . نایب فراش خانه خلوت اطــلاع داشت کــه کوچکترین صدای نگهبانان آقامحمد خان را بیدارمیکند و باید طوری بسرعت نگهبانان را از صدا انداخت که آنها حتی فرصت خرخرکردن هم‌نداشته باشند تا چه رسد به فریاد زدن . زندان صادق خان و دونفر دیگر از خوابگاه آقامحمدخان دور بود و اگرنگهبان مقابل زندان فریادمیزد به‌گوش خواجه قاجارنمیرسید. امادیگران می‌شنیدند ومی‌آمدند و آن سه نفر را که قصد رفتن‌داشتند دستگیرمیکردند. لذا صادق خان نهاوندی پیش‌بینی میکرد که نگهبان مقابل زندان هم باید بیصدا بقتل برسد تا این که با فریاد خــود

دیگران را مطلع ننماید. با این که دوفراش خلوت می‌دانستند که فردا صبح کشته‌میشوند جرئت نداشتند که برای کشتن‌آقامحمدخان قاجار از اطاقی که در آن‌محبوس بودنـد خارج گردند. صادق خان نهاوندی گفت شما که میترسیدبعد از کشتن‌آقامحمدخان شما را به قتل برسانند فردا صبح را بخاطر بیاورید. کشته شدن من و شما دونفر در بامداد فرداواقعه‌ایست مسلم و فردا همین که آفتاب طلوع کرد ماسه نفر را بجلاد می‌سپارند.

اما کشته شــدن مــا بــه جرم قتل این مــرد خواجــه واقعه‌ایست احتمالــی و مدتی طــول می‌کشد تا این کــه مارا پیدا کنند و دستگیر نمایند و بقتل برسانند و ما در آن‌مدت اززندگی بهره‌مند خواهیم شد و با پول و جواهری که از این جا خواهیم برد با خوشی زندگی خواهیم کردوآیا برای شما چند ماه زندگی خوش و بدون دغدغــه ارزش ندارد و ما اگر ازایران‌خارج شویم همواره بخوشی زندگی خواهیم کرد و تا آخرین روز عمر کسی متعرض ما نخواهد شد. استدلال اخیر صادق خان نهاوندی در آن دو نفر تاثیر کرد و موافقت نمودند که آن شب باتفاق صادق خان نهاوندی بروند و آقا محمدخان قاجار را بقتل برسانند و بدون لحظه‌ای درنگ از شوشی خارج شوند.وقتی‌صادق خان متوجه شد که‌آن دو نفر برای کشتن نگهبانان و آقامحمدخان آماده شده‌اند گفت ما سلاح نداریم و باید برای کشتن دو نگهبان که مقابل اطاق آقا محمدخان هستند و خــود او از شمشیر و کاردنگهبانی که مقابل اطاق ما میباشد استفاده کنیم. بطوری که میدانید درب اطاق قفل نشده ویکی‌ازما باید در را بگشاید و دیگری به نگهبان حمله‌ور شود و دهانش را بگیرد که نتواندفریاد بزند و سومی باید کارد نگهبان را بکشد و حلقومش را قطع نماید. کارهریك از ما بایدمعلوم باشد تااین که مخل کار یکدیگر نشویم و مجبور نباشیم حرف بزنیم. برنامه حمله به نگهبان را معین کردند و قرار شد که صادق خــان نهاوندی کارد را از کمر نگهبان بکشد و حلقومش را قطع نماید. زیرا دو فراش خلوت اظهار کردند که مانمیتوانیم همقطار خود را بقتل برسانیم. قتل نگهبانی که مقابل اطاق آن سه نفر پاسداری میکرد در نظرآن سه، دشوار نبود و فکر میکردند که میتوانند او را طوری بقتل برسانندکه‌نتواند فریاد بزند و کارد و شمشیرش را تصاحب کنند. اما قتــل دو نگهبان که مقابل اطاق خواب آقامحمدخان پاسداری میکردند بطوری که صدا برنخیزد دشوار بود. مقابل اطاق آن سه نفر یك فراش خلوت، بدون تفنگ، نگهبانی میکرد و مقابل اطاق خواب‌خواجه قاجار دو سرباز با تفنگ پاسداری مینمودند. اگر سربازان حس میکردند که آن سه نفر سوءقصددارندبدون تردید شلیك مینمودند وصدای تیراندازی آنها خواجه قاجار را بیدار میکرد. صادق خان و دو نفر دیگر بعد از کشتن فراش‌خلوت، و بدست آوردن کارد وشمشیربایدطوری بدو سرباز نگهبان نزدیك گردند که موجب سوءظن آنها نشود و باید طوری آن‌دو را بقتل برسانند که نتوانند فریاد بزنند و تفنگ از دستشان برزمین نیفتد چون صدای‌سقوط تفنگ خواجه قاجار را از خواب بیدار میکرد.

عاقبت صادق خان نهاوندی که از حیث هوش و اطلاع برتر از دو نفر دیگر بودنقشه ساکت کردن دو نگهبان درب‌اطاق‌خواجه‌قاجار را این‌طور طرح کرد.

چون آن سه نفر دارای لباس متحدالشکل فراشان خلوت هستند اگر صادق خـان نهاوندی نامه‌ای به دست بگیرد و بسوی اطاق خواجه قاجار برود و آن دو نفر در قفایش حرکت کنند چون نگهبانان از موضوع توقیف آن سه نفر اطلاع ندارند وفقط فراش خلوت‌ها مطلع هستند ، تصور مینمایند که نایب فراش‌خانه خلوت در آن موقع شب میخواهد نامه‌ای را به خواجه‌قاجار بدهد که تاخیر آن تا صبح جائز نیست و آن نامه مربوط به یك موضوع بسیار با اهمیت است که‌بایددرهمان ساعت باطلاع خواجه قاجار برسد . این است کـه نگهبانان بدون سوء ظن و بی‌آنکه بانگ‌بزنند صبر میکنند تا آن سه‌نفر بآنان نزدیك گردند . بعد ازاینکه نزدیك شدند صادق‌خان نهاوندی آهسته با یکی از نگهبانان صحبت میکند و از این جهت آهسته صحبت مینماید که آقا محمدخان در خواب است وپشت‌خوابگاه مردی چون‌اونباید بلند صحبت کرد . صادق خان نامه را در دست چپ خواهد داشت و دست راست اوآزادخواهدبود. دو نفر دیگر باید مواظب باشند که وقتی صادق‌خان نامـه را بلند کردو مقابل چشم نگهبان قراردادو گفت نگاه کن که نامه را که فرستاده است آن دو نفر باید به‌نگهبان‌دوم حمله‌ور شوند و یکی دهانش را محکم بگیرد و دیگری کارد را ازکمر همان نگهبان بکشد وحلقومش‌راقطع نماید و شخصی که حلقوم نگهبان را قطع میکند باید تفنگش را بگیرد که برزمین‌نیفتد. صادق خان نهاوندی گفت من از این جهت نامه را بلند میکنم و مقابل چشم نگهبان قرار میدهم تا این که او حرکت دست راستم را نبیند و من‌بادست راست کارد‌رابیرون‌میآورم و با یك ضربت حلقومش را قطع مینمایم و تفنگش را میگیرم که‌بزمین‌نیفتد. آنچه سبب شد که در آن شب آن سه نفر بتوانند آن برنامه سوءقصد دشوار را بموقع اجرا بگذارند دو چیز بود . یکی ، همان طور کـه گفته شد حس همقطاری فراشباشی خلوت که آن سه نفر را در یك محل مضبوط جـا نداد و در رابرویشان‌قفل‌نکرد و بگماشتن یك نگهبان مقابل اطاقشان اکتفا نمود. دوم این که آنها فراش خلوت بودند واونیفورم‌رسمی‌فراشان خلوت را بر تن داشتند و دو نگهبان اطاق خواجه قاجار از توقیف آن سه نفر بدون اطلاع بودند و نمیدانستند که آنها مغضوب هستند و فردا بایدبه‌مجازات‌برسند. برنامه سوءقصد بطوری که صادق خان نهاوندی طرح کرده بود آغاز شد و آن سه نفر از ناامیدی خود را برای قتل سه‌نفر آماده کردند تا این که بتوانندوارداطاق‌آقامحمدخان شوند . در آخرین لحظه صادق خان نهاوندی بآن دو نفر گفت ممکن است هنگامی که ما میخواهیم دو نگهبان اطاق آقا محمدخان را ساکت کنیم صدائی برخیزد و آقامحمدخان بیدار شودو خدمه خود را احضار نماید و اگر آنطـور شد ما باید بدون لحظه‌ای تامل وارداطاق خواجه بشویم و او را بقتل برسانیم چون علاوه براین که انتقام خود راقبل از کشته شدن میگیریم باحتمال زیاد بعد از کشته شدن آقامحمدخان طوری اوضاع این‌جا نامنظم میشود که کسی در صدد دستگیری و کشتن ما برنخواهد آمد و در هر حال تکلیف‌ما کشتن آقامحمدخان قاجار است ولو برای قتل او مجبور باشیم ده نفر را قبل از وی بقتل برسانیم.

آقا محمدخان قاجار کشته شد

سوءقصدی که به آقامحمدخان قاجار شد مانند سوءقصدی که به نادرشاه کردند از طرف کسانی جامه عمل پوشید که از کسان خود آقا محمدخان بودند . اگر امرائی که نادرشاه را کشتند از ملازمان او نبودند و یکی از آنها در شب قتل افسر نگهبان گـارد مخصوص نادر شاه بشمار نمیآمد نمیتوانستند آن مرد نیرومند را بقتل برسانند . اگر کسانی که در شوشی آقا محمدخان را کشتند فراش‌خلوت وی نبودند و از جزئیات زندگی خواجه قاجار ، و برنامه غذا و خواب و بیداری وی اطلاع نداشتند و تمام اطاق‌ها و راهروها و مسکن او را نمی‌شناختند نمیتوانستند در آن شب، وی را بقتل برسانند .

آنها از جزئیاتی اطلاع داشتند که وقوف بر آن دارای اهمیت کلی بود و یك بیگانه که آقا محمدخان قاجار را نمیشناخت و از وضع مسکن او اطلاع نداشت نمیتوانست طوری سوء قصد را بموقع اجرا بگذارد که صدا برنخیزد و آنها که در آن عمارت خوابیده بودند بیدار نشوند. متاسفانه ما از اسم دوفراش خلوت که با صادق‌خان نهاوندی بودند بدون اطلاع هستیم که بگوئیم هریك از آن دو چه کردند. درصورتی که هرسه نفر، بعداز چند روز دستگیر گردیدند و آنها را نزد خانبابا جهانبانی ولیعهد آقا محمد خان که بعد پادشاه شد بردند و خود خانبابا جهانبانی که نام جدش فتحعلی را برخویش نهاد آنها را مورد تحقیق قرارداد که بفهمد که آیا محرك داشته‌اند یا نه ؟ اما بمناسبت این که واقعه نگار وجود نداشته که روزبروز، وقایع را بنویسد ودرقدیم درایران مرسوم نبود که اظهارات متهمین را بنویسند وبرای آیندگان باقی بگذارند اسم دوفراش خلوت که با صادق خان نهاوندی ، مبادرت به سوء قصد کردند ساقط شده یا این که درتواریخی که ما بآن دسترسی داریم موجود نیست باری آن سه نفر طبق برنامه‌ای که صادق‌خان نهاوندی طرح کرده بود ازاطاق خارج شدند و به نگهبان که یك فراش خلوت بود حمله‌ور گردیدند و دهانش را بستند و صادق خان با کارد خود فراش خلوت اورا کشت . بعد کارد وشمشیر را تصاحب نمودند اما قبل از اینکه بطرف اطاق آقا محمد خان قاجار بروند شمشیر را که برایشان بدون فایده بود بجا گذاشتند چون نمیتوانستند با شمشیر حلقوم دونگهبان اطاق خواجه قاجار را قطع نمایند. بعد ازاین که از زندان خود خارج شدند صادق خان نهاوندی ، کاغذی بدست آورد و آن را مانند نامه‌های آن زمان لوله کرد وبدست گرفت وبطرف اطاق خواجه قاجار براه افتاد وهمین که دونگهبان را دید که تفنگ بدست ، مقابل اطاق آقا محمد خان ایستاده‌اند لوله کاغذ را بآنها نشان داد وباگام‌های آهسته (برای این که صدای پا برنخیزد) بدو نگهبان نزدیك گردید . آنها دیدند که نایب فراش‌خانه خلوت درحالی که نامه‌ای دردست دارد آهسته نزدیك میشود . طرزحرکت صادق خان نهاوندی ودوفراش خلوت که در قفایش میآمدند طوری نبود که تولید بدگمانی کند .

گام برداشتن آنها مثل قدم برداشتن خدمه‌ای با ادب بود که درموقع شب باطاق

مخدوم خود نزدیك میشوند ومیدانند که نباید درآن موقع مزاحم وی شد واورا ازخواب بیدار کرد اما چاره ندارند زیرا نامه‌ای که میبرند مربوط است به یك کارفوری وتاخیر ناپذیر. هیچیك ازآن سه نفرسلاح نداشتند تا این که نگهبانان ظنین شوند وفکر کنند که آنها میخواهند که نسبت به خواجه قاجارسوء قصد نمایند . سه مرد غیرمسلح آنهم با توجه باین که ازخدمه هستند درقبال دونگهبان ، مسلح به تفنگ وشمشیر و کارد چه میتوانند بکنند . صادق خان نهاوندی بدون این که لحظه‌ای ازوقاروآرامش خود بکاهد بیکی از دونگهبان نزدیك شد و کاغذ را باونشان داد وآهسته گفت این نامه باید بنظرشهریار برسد . وقتی وی این حرف را میزد دوفراش خلوت بتدریج خود را به نگهبان دیگر نزدیك کردند .

نگهبانی که طرف خطاب صادق خان قرار گرفته بود اظهار کرد شما میدانید که شهریار خوابیده است . صادق خان نهاوندی گفت بگذارید که من آهسته درب اطاق را باز کنم وشهریاررا بیدار نمایم .

نگهبان گفت شما که نایب فراش خانه خلوت هستید میدانید که من نمیتوانم موافقت کنم شما دررا باز کنید ووارد اطاق شهریار بشوید وفقط صاحب منصب من میتواند این اجازه را بشما بدهد وچون من نگهبان هستم و نمیتوانم ازاین جا دورشوم ، شما بروید وصاحب منصب مرا بیاوریدواگراوموافقت کرد شما میتوانید وارد اطاق شهریاربشوید و اورا ازخواب بیدار کنید . صادق خان نهاوندی لوله کاغذرا گشود وبا دست چپ بچشمهای نگهبان نزدیك کرد و گفت آیا میبینید که این نامه ازطرف که برای شهریار فرستاده شده است . صفحه کاغذ که مقابل چشم نگهبان قرارداده شده بود مانع ازاین میشد که حرکت دست راست صادق خان رابببیند ویك وقت کارد صادق خان نهاوندی حلقوم نگهبان را قطع کرد وصادق خان با دست چپ تفنگ وخودنگهبان راگرفت . درهمان وقت دوفراش خلوت به نگهبان دیگرحمله‌ورشدند ویکی دهانش را بست که فریاد نزند ودیگری کارد را ازکمرش کشید وحلقومش را برید ومانع ازاین شد که تفنگش برزمین بیفتد .

آنگاه دوفراش خلوت جسد دونگهبان را برزمین قراردادند وکاردآنها را تصاحب نمودند وصادق خان نهاوندی بتدریج وآهسته درب اطاق خواجه قاجاررا گشود تا این که صدای بازشدن دروی را ازخواب‌بیدارننماید . درآن اطاق مردنگی خواب میسوخت ، و آنجا را قدری روشن میکرد صادق خان همان طور که آهسته درب اطاق را گشوده بود آهسته بست تااین که جریان هوا خواجه قاجارراکه میدانست خوابش بسیار سبك است بیدار نکند . آقا محمد خـان ، به پشت خوابیده ، و لحافی روی او دیده میشد اما صورتش بیرون بود. صادق خان آهسته به خواجه قاجارنزدیك شد ودونفردیگرهم نزدیك شدند .

صادق خان کارد خود را بدست گرفت وروی خواجه قاجارخم شد وبا دست چپ، لحاف را ازروی گردنش‌دور کرد وخواجه قاجارچشم گشود اما نتوانست فریاد بزند زیرا کارد صادق خان‌نهاوندی حلقوم اورا قطع نمود .

خواجه قاجار تکان خورد که برخیزد وچند باردهان را باز کرد که فریاد بزند اما صدائی ازدهانش برنخواست ودوفراش خلوت چند ضربت برگردن اووارد آوردند که شاهرگ ها قطع شود .

آقا محمد خان بی‌حرکت شد وصادق خان نهاوندی لحاف را ازروی‌او برداشت که سینه‌اش را ببیند .

وی میخواست مشاهده کند که آیا سینه خواجه قاجارتکان میخورد یا نه وبعد ازاین که دید سینه تکان نمیخورد به دونفردیگرآهسته گفت هرچه پول وجواهر دراین جا هست برداریم وبرویم .

درجیب‌قبای آقا محمدخان مقداری‌پول زربودودوبازوبندمرصع وجقه اوراکه بالای سرش میگذاشت نیزبرداشتند وغیرازآنها، چیزی درآن اطاق بدست نیاوردند . بروایت بعضی ازمورخین شرق دراطاق آقا محمد خان چندکرورتومان جواهروجود داشته‌که آن سه نفربعد ازقتل خواجه قاجاربسرقت بردند .

واضح است‌که این روایت ضعیف میباشد زیرا سلاطین‌گذشته ایران جواهر خود را دراطاق خواب خود نمی‌نهادند مگرآن قسمت ازجواهرکه هرروزبکار میآمد . بعد ازاین‌که آن سه نفر ازاطاق آقا محمد خان قاجارخارج شدند تفنگ دو نگهبان راکه خون‌آلود شده بود با لباس همان نگهبان‌ها پاك کردند ودوتفنگ را دوفراش خلوت حمایل نمودند وصادق خان نهاوندی لوله‌کاغذ را بدست‌گرفت وبسوی درب عمارت رفتند ودر آنجا صادق خان نهاوندی به نگهبان گفت حکم شهریاراست‌که هم‌اکنون این نامه به مقصد برسد ونگهبان از خروج آن سه نفرکه بظاهر درآن موقع شب برای یك ماموریت مهم میرفتند جلوگیری نکرد وآن سه ، با همان دست آویزدروازه‌بان شهررا واداربگشودن دروازه کردند ورفتند .

زخم‌هائی‌که برآقا محمد خان واردآمد ، همه برگردنش وارد شدچون قاتلین میخواستند اورا ازصدا بیندازند وشاهرگ‌هایش را قطع نمایند اما سرش را ازبدن جدا نکردند .

جنازه خواجه قاجار چگونه کشف شد

درآن شب محمد حسین خان قاجارصاحب منصب نگهبان بود وبرحسب وظیفه‌ای که داشت باید به نگهبان‌ها سربزند .

اوفقط به نگهبانانی‌که سربازبودند سرمیزد وبه فراش خلوت‌ها توجه نداشت . راه اوهم ازجائی نبود که ازمقابل اطاق خالی محبوسین عبورنماید . وقتی‌که محمد حسین‌خان قاجارباطاق خواب آقا محمد خان رسید ومشاهده‌کردکه دونگهبان برزمین افتاده‌اند و خون آنها زمین را سرخ‌کرده لرزید وبوارد اطاق آقا محمد خان شد .

صادق خان نهاوندی قبل ازاین‌که باتفاق دونفردیگر ازآن اطاق خارج شود،

مردنگی خواب را خاموش کرده بود . بطوری‌که محمد حسین خان قاجاربعد از این‌که وارد اطاق شد آقا محمد خان را ندید وحیرت‌کرد چرا خواجه قاجار ازصدای بازشدن در (که وی بازکرد) بیدارنشد ودرتاریکی گفت شهریار... شهریار... اما خواجه‌قاجارباوجواب نداد . درآن موقع ، محمد حسین خان قاجارازفرط خوف خود راگم‌کرده بود و نمیدانست‌که چه بکند وبطرف رختخواب خواجه قاجاررفت وآن را لمس‌کرد ودستش به رطوبت برخورد نمود وآن را بوئید وازرطوبت ، بوی خون رااستشمام‌کرد .

بعد دولنگه درب اطاق را بازگذاشت تا این‌که نورفانوس‌که درخارج بود بداخل اطاق بتابد ودرروشنائی ضعیف‌که براطاق می‌تابید توانست جسد خون‌آلود آقا محمد خان قاجاررا ببیند . خواجه قاجار، هنگامی‌که میخواست بخوابد عرق‌چین برسر مینهاد و عرق‌چین برسرش دیده میشد وسفیدی قسمت وسط سررا (که موی‌آن ریخته بود) می‌پوشانید . وقتی محمد حسین خان قاجارفهمید‌که آقا محمد خان را کشته‌اند هراسان ازآن اطاق خارج گردید وبسوی اطاق دوست صمیمی وحامی خود میرزا رضا قلی نوائی ملقب به منشی‌الممالك دوید .

منشی‌الممالك درخواب گران بود ومحمد حسین خان قاجاراورا بیدارکرد. میرزا رضا قلی‌خان نوائی برخاست وپرسید چه خبراست . محمد حسین خان قاجارسررا بگوش اونزدیك‌کرد وگفت حرف نزن وچیزی بپوش وبیا . منشی‌الممالك پرسیدکجا بیایم . محمد حسین خان قاجارگفت بیا باطاق شهریارچون اورا کشته‌اند . میرزا رضا قلی خان منشی‌الممالك برخاست وایستاد وگفت آه ... آیا ابراهیم خلیل خان جوانشیراورا کشت .

محمد حسین خان قاجارگفت من نمیدانم‌که اوراکشت ... چیزی بپوش و بیا .

میرزا رضاقلی خان لباس پوشید ومحمد حسین‌خان قاجارلاله‌ای‌راکه دراطاق منشی‌الممالك بود برداشت وآن دو بسوی اطاق خواجه قاجارروان شدند ومحمد حسین خان درروشنائی لاله جسد خون‌آلود آقا محمد خان را به منشی‌الممالك نشان داد . میرزا رضا قلی خان منشی‌الممالك دردستگاه آقا محمد خان قاجار، شغلی داشت مانند شغل میرزا مهدی استرآبادی دردستگاه نادرشاه واحکام آقا محمد خان قاجاربخط اونوشته میشد . منشی‌های سلاطین ، درقدیم ، دارای نفوذ بودند زیرا با سلاطین تماس مستقیم داشتند ودربعضی از روزها مدت چند ساعت با پادشاهان بسرمیبردند . محمد حسین خان قاجارجوان بود و منشی‌الممالك مردی جا افتاده محسوب میشد وپیش بینی میکرد همین‌که بفهمند‌که آقا محمد خان قاجارکشته شده رشته انضباط درقشون گسیخته خواهد شد . محمد حسین خان قاجار ازمنشی‌الممالك پرسید چه بایدکرد ؟ آن مرد جواب داد آیا تودشمن داری ؟ محمد حسین خان قاجار پرسید منظورت چیست ؟ منشی‌الممالك‌گفت میخواهم از تو بپرسم‌که آیا دراین جا ، دارای دشمن هستی یا نه ؟ محمد حسین خان قاجارجواب داد بلی دشمن دارم . منشی‌الممالك‌گفت لابد دارای حسود هم هستی زیرا توزود ترقی‌کردی وعده‌ای بطور حتم بتو حسد میورزند .

محمد حسین خان قاجارگفت اینطوراست . منشی‌الممالك‌گفت همین‌که هوا

روشن شود وبفهمندکه آقا محمد خان کشته شده ، هر کس با دیگری دشمن است اورا بقتل میرساند وهرکس محسود سایرین میباشد بدست حاسدان کشته میشود . محمد حسین خان قاجارپرسید چه بکنیم ؟ منشی‌الممالك گفت من هم عده‌ای دشمن دارم وباید خود را ازخطر آنها حفظ کنم ومن ازاین جا میروم وتوهم با من بیا . محمد حسین خان قاجار با اینکه جوان بود ازگفته منشی‌الممالك حیرت‌کرد واظهارنمود چگونه ما ازاین‌جا برویم ، در صورتی‌که تو منشی مخصوص بودی و من افسرنگهبان واگرتوومن ازاین جا برویم آیا متهم به قتل این مرد نخواهیم شد . منشی‌الممالك وقتی آن حرف را شنید متوجه گردید که محمد حسین خان قاجار، حرفی درست برزبان میآورد واگرآن دونفر ازشوشی بروند بامداد فردا وقتی جسد آقا محمد خان بنظردیگران رسید فکرخواهندکردکه قاتل خواجه قاجارآن دو بوده‌اند که‌گریختند .

راه حل عاقلانه این بود که‌محمد حسن خان قاجارفرمانده‌خود را ازواقعه مستحضر نماید واوخبر قتل خواجه قاجاررا باطلاع همه برساند .

وقتی آن دونفرازاطاق خواجه قاجارمراجعت‌کردند بانك خروس نشان دادکه طلیعه بامداد دمیده است ومنشی‌الممالك وقتی صدای خروس را شنیدگفت خدا رحم‌کند ومعلوم نیست‌که وقتی روزدمید چه خواهد شد . منشی‌الممالك با لاله به اطاق خود رفت وچون میدانست‌که بزودی سپیده صبح خواهد دمید خود را برای خواندن نمازآماده نمود وهمین که ازخواندن نماز فراغت حاصل‌کرد ازهمهمه‌ای‌که بگوشش رسید دانست‌که خبر کشته شدن آقا محمد خان قاجارباطلاع همه رسیده است .

قاتلین خواجه قاجار گرفتار شدند

صادق خان نهاوندی ودونفردیگربعد ازاین‌که ازشهرخارج شدند به صادق خان شقاقی فرمانده اردوگاه آقا محمد خان قاجاربرخوردند که بادوگماشته سواربراسب بسوی شهرمیرفت تا این‌که بعد ازنمازصبح ،گزارش اردوگاه را باطلاع آقا محمد خان برساند .

خواجه قاجاردرشوشی جزمعدودی سربازبرای حفظ خود وانتظامات شهرنداشت وقسمت اصلی قشون وی درخارج ازشهردراردوگاه بسرمیبرد . صادق خان شقاقی صادق خان نهاوندی را شناخت وازمشاهده اوودوفراش خلوت حیرت‌کرد وپرسیدکجا میروید؟ صادق خان نهاوندی گفت‌شهریارمرا ماموركرده است‌که به‌سرآب بروم ونامه‌ای‌را برسانم. صادق خان شقاقی حیرت زده پرسیدکه آیا میخواهید پیاده ، بسرآب بروید ؟ نهاوندی اظهاركرد ما میخواستیم برویم وازشما بخواهیم‌که بما اسب بدهید وبا اسب ، عازم سرآب شویم ؟

صادق خان شقاقی نظری به مشرق انداخت ومشاهده نمودکه طلیعه صبح دمیده وگفت من نمیتوانم باردوگاه برگردم ولی گماشته خود را میفرستم‌که بگوید بشما اسب بدهند . آنگاه اظهاركرد حکم شهریاررا بمن نشان بدهید . منظورشقاقی ازحکم آقا محمد

خان قاجارحکم مربوط بدادن اسب بود . نهاوندی‌که از پرتی حواس حرفی نامربوط زد متوجه گردیدکه خبط‌کرده وگفت شهریار بمن‌گفتندکه شما ازاین‌موضوع مطلع هستید و میدانیدکه باید بما اسب بدهید تا این‌که ما بسرآب برویم . شقاقی‌گفت من دیشب درحضور شهریار بودم و او بمن نگفت‌که بشما اسب بدهم واسم شما را نبرد . نهاوندی‌گفت شاید شهریار فراموش‌کرده این موضوع را بشما بگوید . شقاقی‌گفت شهریارکسی نیست‌که چیزی را فراموش‌کند .

نهاوندی اظهارکردکه شهریارمسائل بزرگ را هرگز فراموش نمینماید ولی مسئله دادن اسب موضوعی بزرگ نیست واگرفراموش‌کند نباید براوایرادگرفت . در آن موقع ازداخل شهرصدای غوغا بگوش رسید ویك منادی ازبالای‌گلدسته مسجد بزرگ شوشی ندا درداد که شهریارایران آقا محمد خان قاجارکشته شد و قاتل او صادق خان نهاوندی ودونفردیگرمیباشندکه گریخته‌اند . همین‌که شقاقی این حرف را شنید تپانچه خود راکشید ومقابل صورت صادق خان نهاوندی قرارداد وبدونفردیگرکه با وی بودند گفت تفنگ‌ها را برزمین بیندازید .

آنهاهم تفنگها را برزمین انداختند وشقاقی‌که همچنان تپانچه را مقابل صورت نهاوندی گرفته بود بدوگماشته سواردستورداد‌که پیاده شوند وآن دونفر را ببندند .

سواران دستورشقاقی را بموقع اجراگذاشتند ودست‌های آن دو را بستند وآنگاه بدستور شقاقی دست‌های نهاوندی هم بسته شد . شقاقی میرفت تا این‌که به آقا محمد خان قاجارگزارش بدهد و وقتی ازخبر قتل آقا محمد خان قاجارمطلع گردید فسخ عزیمت‌کرد و آن سه را جلوی اسب‌ها انداخت وبه اردوگاه مراجعت نمود .

مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که درهمان لحظه شقاقی به فکرسلطنت افتاد و بعضی ازنویسندگان خارجی گفته‌اند‌که صادق خان شقاقی ازاین جهت ازرفتن بشهرمنصرف گردید و به اردوگاه مراجعت نمودکه دانست اگرخبرقتل آقا محمد خان بقشون برسد ، انضباط ازبین میرود وارتش ، متلاشی خواهد شد واوباید در ارتش باشد تا این‌که انضباط را حفظ نماید . شاید هردو نظریه درست باشد وصادق خان شقاقی بفکر سلطنت افتاد ودر همان حال حضورخود را دراردوگاه ضروری دانست ولذا مراجعت‌کرد ونهاوندی ودونفر دیگررا با خود برد .

بعد ازاین‌که شقاقی باردوگاه رسید ، شماره مامورین قلعه بیکی (امروز میگوئیم دژبانی ــ مترجم) را مضاعف‌کرد وفرمانده واحدها را احضار نمود وبآنها گفت چون شایعه قتل آقا محمد خان درشهرانعکاس پیداکرده باید مواظب باشیدکه انضباط محفوظ بماند تا بعد ، تکلیف ارتش ازطرف اوتعیین شود .

وقتی فکرش ازلحاظ قشون آسوده شد ، صادق خان نهاوندی ودوفراش خلوت را به خیمه خود برد وآنها را مورد تفتیش قرارداد وازجیبب‌هایشان مقداری پول زر و جواهرخارج‌کرد وبعد به صادق خان نهاوندی گفت اگرشما حقیقت را بگوئید من شما را مورد آزارقرار نخواهم داد . صادق خان نهاوندی نیزوقایع را آن طورکه وقوع یافته

بود برای شقاقی بیان کرد وباوفهمانیدکه آقا محمد خان قاجار کشته شد وچون ولیعهدش درشیرازاست ، اگرکسی بخواهد درشوشی جای اورا بگیرد ، بسهولت خواهد توانست که جانشین آقا محمد خان شود . شاید این گفته صادق خان نهاوندی سبب شدکه شقاقی بفکر سلطنت بیفتد وقبل ازآن درفکراشغال مقام آقا محمد خان قاجارنبود . محمد حسین خان قاجارکه دیدیم درشب شنبه بیست ویکم ذیحجه ، افسرنگهبان بود خبرقتل خواجه تاجدار را به فرمانده خود (حسین قلی خان) برادرکوچك (خانبابا جهانبانی) فرمانده گارد سلطنتی داد و حسین قلی خان برسر نعش خواجه قاجارآمد وپس ازاین که براومسلم شدکه دیگرآقا محمد خان قاجاروجود ندارد نزد حاجی ابراهیم خان کلانترشیرازی ملقب باعتمادالدوله پیشکارکل خواجه قاجاررفت واورا ازواقعه مستحضرکرد . ضمن رفت و آمدها عده‌ای ازنگهبانان وفراش‌ها ازخبرقتل آقا محمد خان قاجارمطلع شدند وآنهائی که خفته بودند بیدارگردیدند وهرکس که دشمن داشت وبرجان خود میترسید یا دارای اندوخته‌ای بود وفکرمیکردکه ازاوخواهندگرفت خویش را برای دورشدن ازشوشی آماده نمود .

حتی حسین قلی‌خان برادر (خانبابا جهانبانی) ولیعهد خود را باخته بود و نمیدانست چه‌کند وبفکرش نرسیدکه ازگشودن دروازه‌های شهر ممانعت نماید تا اینکه‌کسی ازشوشی خارج نشود ودروازه‌ها گشوده شد وهرکس‌که میخواست برود رفت وبعضی از آنها هرچه بدستشان رسید مثل این‌که غنیمت جنگی بدست آورده‌اند بردند .

(سلیمان خان) فراش‌باشی خلوت‌که آقا محمد خان قاجاربراثرقصوراوکشته شده بود نیز ازبیم این‌که مسئول قتل بشماربیاید ازشوشی رفت . محمد حسین خان قاجار صاحب منصب نگهبان ومیرزا رضا قلی خان نوائی‌منشی‌الممالك هم رفتند وبطوری‌که بعضی ازمورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند مقداری ازجواهرسلطنتی را با خود بردند وما نمیدانیم که جواهر سلطنتی‌که طبق معمول باید درصندوق خانه باشد ودارای مسئول است چگونه بدست آنها افتاد ویحتمل شایعه بردن جواهرازطرف آن دونفرصحت ندارد . تنها کسی که بعد ازقتل آقا محمد خان قاجارخون سردی را حفظ‌کرد حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله بود . دیگران جسد آقا محمد خان را رها کردند ورفتند . ولی حاجی ابراهیم خان روز بیست ویکم ذیحجه تا غروب در شوشی ماند درصورتی‌که برای اوخطروجود داشت چون سکنه شهر میخواستند به همراهان آقا محمد خان قاجارحمله‌کنند وهمه را بقتل برسانند ودرآن روزحاجی بابك مجتهد شوشی مانع ازاین شدکه همراهان آقا محمد خان درآن شهرقتل عام شوند وهم اوبودکه مسئولیت حفظ جسد آقا محمد خان قاجار را درشوشی برعهده‌گرفت وگرنه مردم آن جسدرا میسوزانیدند وازبین میبردند . حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله در روز بیست ویکم ذیحجه چندکاررا بانجام رسانیدکه با توجه بوخامت اوضاع در شوشی ، بایدگفت‌که کارهائی بزرگ بود .

اول این‌که جسد آقا محمد خان قاجاررا درشوشی به مسئولیت حاجی بابك مجتهد بزرگ شهر بامانت‌گذاشت تا بعد قراردفن جسد ، ازطرف جانشین آقا محمد خان

قاجارداده شود . دوم این‌که درهمان روز، خزانه وجواهرسلطنتی را ازدستبرد حفظ کرد باستثنای قسمت هائی‌که بقول مورخین دوره قاجاریه ازطرف قاتلین آقا محمد خان قاجار، ومحمد حسین خان قاجار، ومیرزا رضا قلی‌خان نوائی منشی‌الممالك برده شد وخزانه و جواهرسلطنتی تحت سرپرستی شاهزادگان جوان یعنی پسران (خانبابا جهانبانی) با عده‌ای مستحفظ بتهران ارسال گردید . سومین کاربزرگ‌که پیشکارکل آقا محمد خان قاجار در آن روزکرد این بودکه خبرقتل آقا محمد خان قاجاررا به جانشین او خانبابا جهانبانی رسانید . درآن روزهیچکس درفکرنبودکه ولیعهد خواجه قاجار، باید ازخبرقتل عمویش مستحضرشود وکسی‌بیاد نمیآوردکه آقا محمد خان قاجارولیعهد دارد . اما حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله پیشکارکل ، آن‌کاررا هم بانجام رسانید ویك شاطر پنجاه ساله ، موسوم به(بابا یوسف) را احضارکرد ونامه‌ای نوشت وبا مقداری پول برای هزینه سفر باو داد وگفت این نامه را درشیرازبه خانبابا جهانبانی تسلیم‌کن . بابا یوسف شاطر عصر روزشنبه ۲۱ ذیحجه ازشوشی براه افتاد .

فاصله بین شوشی و شیرازروی یك نقشه مسطح هزارودویست‌کیلومتراست واین مسافت ، فاصله مستقیم آن دونقطه روی نقشه میباشد وبقول قدماء فاصله دونقطه با پرواز پرنده است (وامروزمیگویند پروازهواپیما) وبابا یوسف شاطربرای عبورازکوه‌های آذربایجان وعراق مجبوربودکه تنك‌ها وگردنه‌های طولانی وپرازپیچ را طی‌کند و میتوانیم حدس بزنیم که براثروجود کوه‌ها واینکه بابا یوسف مجبوربوده موانع را دور بزند خط سیرش لااقل ششصد کیلومتربیش ازفاصله مستقیم بین شوشی وشیرازشده واوبرای وصول به شیرازهزاروهشتصد کیلومتر راه پیموده است. توشه سفربابا یوسف درآن راه‌پیمائی طولانی عبارت بود از دومشك‌کوچك ، یکی پر ازمخلوط شیروماست ودیگری پرازآب وبهرنسبت که ذخیره شیروماست وآب خود را مصرف میکرد درراه تجدید مینمودومخلوط شیروماست بطوری‌که درمبحث مربوط به‌کاکانوروزشاطرگفتیم بهترین غذای شاطران ایرانی بود وبدن را تغذیه میکرد بدون اینکه معده راسنگین‌کند وخواب را برشاطر، چیره نماید وفایده دیگرآن غذا این بودکه تولید عطش زیاد نمیکرد .

ازساعتی‌که بابا یوسف ازشوشی خارج شد تا عصرروزدوم ماه محرم که وارد شیرازگردید دائم راه میپیمود چه درحال بیداری ، چه درحال خواب . اگرمسافت پیموده شده ازطرف بابا یوسف را هزاروهشتصد کیلومتربدانیم اودرمدت یازده شبانه روز بطورمتوسط درهرروزوشب ، یکصد وشصت ودوکیلومترودرهرحال بیش ازیکصد وشصت کیلومترراه پیموده است .

اما درمآخذ دوره قاجاریه واقعه مزبورکه شایسته بود مثل یکی ازاعمال بزرگ قهرمانی ، درصفحات تاریخ بماند بدون اهمیت ذکرشده وهمین قدرنوشته‌اندکه بابایوسف شاطر، عصرروزشنبه ۲۱ ماه ذیحجه ازشوشی خارج شد وعصرروزدوم محرم وارد شیراز گردید . اگراین واقعه دراروپا اتفاق میافتاد نام بابا یوسف وکاربزرگ او، مثل اسم دونده (ماراتون) وکاروی با خط برجسته درصفحه تاریخ بثبت میرسید .

(توضیح ــ ماراتون جلگه‌ای بود وهست دریونان که قریه‌ای بهمین اسم درآن وجود داشت‌وآن جلگه بوسیله کوه موسوم به (پن‌ته‌لیکوس) ازآتن جدا میشد ودرسال چهارصد ونود قبل از میلاد درجلگه ماراتون جنگی بین ایرانیان ویونانیان درگرفت و یونانیان فاتح شدند ویك پسرجوان چوپان یك‌نفس ازجلگه ماراتون تا شهرآتن دوید وخبر پیروزی را باطلاع آتنی‌ها رسانید وآنگاه برزمین افتاد ودیگر برنخواست واینك هم درمسابقه های ورزشی مسابقه‌ای باسم دوی ماراتون هست ودونده ماراتون آن جوان چوپان میباشدکه برای وصول به آتن ازجنگل وکوه وباطلاق ویك رودخانه گذشت ودر اولین المپیاد دوران جدیدکه درسال ۱۸۹۶ میلادی دریونان تشکیل شد پانزده دونده ماراتون از قریه ماراتون که هنوزهست تا آتن دویدند ومثل اولین دونده ازجنگل وکوه و باطلاق ورودخانه گذشتند وبه آتن رسیدند ویك جوان روستائی یونانی برنده آن‌مسابقه شد وطوری تماشاچیان یونانی اولمپیاد از موفقیت آن جوان یونانی مسرورشدند وبهیجان آمدندکه درهمان جا بپول آن زمان نزدیك یکصد هزار دراخم (درهم) باو هدایا دادند و صاحب یکی ازمهمانخانه های آتن ، نوشته‌ای بدست برنده مسابقه ماراتون دادکه تا مدت چهارسال مجاز است که هرشب درمهمانخانه او برایگان شام صرف کند ــ مترجم) .

علت این که کاربرجسته باباپوسف شاطر، توجه مورخین‌ایرانی‌را جلب نکرده این است که راه پیمائی طولانی شاطران ، درحال بیداری وخواب ، درنظرایرانیان ، چیزی عادی بود ووقتی می‌شنیدندکه یك شاطرهزاروهشتصد کیلومتر (یا بمقیاس شرق سیصد فرسنگ) راه را درمدت یازده شبانه روزپیموده طوری درنظرشان جلوه میکردکه گوئی ما بشنویم یك فرانسوی پیاده ازپاریس به ورسای رفته است . شاطرهای شرق ، وقتی نامه‌ای را بدست گیرنده میدادند قیافه خود را موافق با خبری میکردندکه درآن نامه بود . اگرخبری مسرت‌انگیزدرنامه وجود داشت با خوشحالی ونشاط صوری ، نامه را بدست گیرنده میدادند واگرحامل خبری ناگواربودند قیافه‌ای اندوهگین پیدا میکردند . اما نامه‌ای‌که حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله به باباپوسف شاطردادکه به شیرازببرد حاوی دوخبرمتضاد بود یکی خبرقتل آقا محمد خان قاجارودیگری تبریك سلطنت خانبابا جهانبانی . این را هم بگوئیم‌که راجع به شغل حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله هم مثل بعضی ازوقایع سلطنت آقا محمد خان قاجاراختلاف وجود دارد . نویسندگان اروپائی درموقع مرگ آقا محمد خان قاجاراورا پیشکارکل معرفی کرده‌اند وبعضی ازمورخین شرق نوشته‌اندکه اودرتاریخ قتل خواجه قاجارصدراعظم بوده است وچون درآن تاریخ یك صدراعظم باسم (میرزا شفیع) درتهران بوده انسان حیرت مینمایدکه چگونه حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله هم صدراعظم شده است . مگراینکه‌گفته شود خواجه قاجارمیرزا شفیع را ازصدارت معزول‌کرد وحاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله را بجای اوگماشت وهنوزخبرعزل میرزا شفیع باونرسیده بود ودرتهران کماکان بصدارت اشتغال داشت .

درهرحال حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله که درنامه خود باید دوخبرمتضاد

را باطلاع خانبابا جهانبانی برساند درصدرنامه شعری نوشت‌که قبل ازاودیگران نوشته بودند وپس ازوی نیزنوشتند .

آن شعردرموقعی‌نوشته میشد که پادشاهی زندگی را بدرود میگفت ومیخواستند خبرفوت وی را با تهنیت جلوس پادشاه جدید بوارث تاج وتخت برسانند وشعرمزبور این است :

(نمیدانم گریه‌کنم یا این که بخندم ــ زیرا دریا فرورفت وناپدید شد ولی گوهر بیرون آمد)

جهانبانی از قتل خواجه قاجار مطلع شد

بابا یوسف شاطروقتی نامه حاجی ابراهیم خان را بدست خانبابا جهانبانی داد همان شعر را خواند . چون نه میتوانست قیافه خود را با نشاط جلوه دهد ونه مجاز بودکه قیافه‌ای اندوهگین داشته باشد . لذا خانبابا جهانبانی قبل ازاین‌که نامه را بگشاید وبخواند دانست‌که دیگر آقا محمد خان قاجاروجود ندارد وبعد ازاین‌که نامه را خواند گریست و کسی نمیداندکه آن‌گریه ،گریه واقعی بود یا ازاین جهت‌گریه‌کردکه‌اطرافیان ببینند و بفهمندکه وی ازمرگ عموی خودغمگین است .

وقتی اطرافیان فهمیدندکه آقا محمد خان قاجاردرشوشی‌کشته شده آنان نیزبرای خوش‌آمد خانبابا جهانبانی قطره‌ای چند اشك ازدیدگان فروریختند ودرهمان حال به خانبابا تبریك‌گفتند واورا با عنوان شهریارخواندند وهنوزخانبابا جهانبانی بتهران پایتخت‌کشورنرسیده بودکه دارای عنوان (شهریارگیتی‌ستان) شد واین عنوان تا پایان عمر برای اوماند درصورتی‌که درزمان سلطنت او، قسمتی ازایران ازآن‌کشور مجزا گردید. اما نمیتوان انکارکردکه خانبابا جهانبانی درآغازسلطنت ، نشان دادکه مانند دوره‌ای‌که زیردست عمویش‌کارمیکرد مردی لایق است . بابا یوسف شاطر بعد ازاین‌که انعامی از خانباباخان دریافت‌کرد مرخص شد تا این‌که استراحت نماید وآنگاه نامه‌های پادشاه جدید را بحکام شهرهائی‌که بین شیراز واصفهان قرارگرفته برساند وآخرین نامه‌ها را به میرزا شفیع صدراعظم وحاکم تهران بدهد .

درهمان روز نامه‌های جدید خانبابا خان خطاب به حکام ولایات ایران بوسیله چند تن از منشی‌ها نوشته شد وبمهرخانبابا خان رسید ودوروز بعد بابا یوسف شاطربا قسمتی ازنامه ها ، راه تهران را پیش‌گرفت ونامه‌های دیگرهم بتوسط چند شاطروپیك سوار حمل گردید .

خانبابا خان‌که هنوزدارای اسم (فتحعلیشاه) نشده بود خبر قتل آقا محمد خان قاجاروسلطنت خود را بحکام ولایات اعلام‌کرد وگفت ازآن پس باید اورا پادشاه ایران بدانند واحکامش را بموقع اجرا بگذارند .

مهری که بر آن نامه‌ها زدند با سرعت حکاکی شد و باین شکل بود (شاه بابا قاجار) و پادشاه جدید عنوان فتحعلیشاه را درروزعید فطرسال ۱۲۱۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۹۷ میلادی برخود نهاد وروزعید فطرآن سال ، روزعید نوروزوآغاز بهارنیزبود و فتحعلیشاه درهمان روزدرتهران تاجگذاری کرد .

فتحعلیشاه قبل ازاینکه ازشیرازبراه بیفتد ، درروز هیجدهم ماه محرم ، و شانزده روزبعد ازدریافت خبرقتل آقا محمد خان قاجاردرشیرازبر تخت نشست وجلوس خود را برسریر سلطنت اعلام کرد وبنامش سکه زدند ودوازده روزبعد ازاین که بطوررسمی بر تخت سلطنت جلوس کردشاهزاده محمدعلی میرزاقاجاررا بسمت‌والی فارس انتخاب نمودو آنگاه عازم تهران شد . لذا بین تاریخ دریافت خبرقتل آقا محمد خان قاجاروتاریخ حرکت فتحعلیشاه بسوی تهران بیست وهشت روزطول کشید واین مدت ، طولانی جلوه میکند وخواننده تاریخ فکرمینماید که پادشاه جدید بایستی زودترعازم تهران میگردید .
اما خانبابا جهانبانی که مردی‌کارکرده ولایق بود میدانست‌که براثرقتل آقا محمد خان قاجارعده‌ای بهوس سلطنت افتاده‌اند وهرکس که یکصد پیاده یا سواردارد فکرمیکندکه باید بخت خود را بیازمایدکه شاید پادشاه ایران شود وبطریق اولی آنهائی‌که سربازان بیشتردارند ، زیادترامیدوارندکه تاج سلطنت برسربگذارند . این بودکه درشیراز توقف کردتا این‌که یك قشون قوی بسیج نماید وآنگاه با آن قشون بسوی تهران براه بیفتد و بتواند مدعیان سلطنت را بر کنارکند . اگرفتحعلیشاه بدون یك قشون نیرومند بسوی تهران حرکت میکرد بسلطنت نمیرسید وشایدکشته میشد یا کورش میکردند همانطورکه وی بعد ازحرکت ازشیراز تا وصول به تهران چند تن ازمدعیان سلطنت راکورکرد .

یکی ازمدعیان بزرگ فتحعلیشاه صادق خان شقاقی بودکه یك ارتش نیرومند داشت واگرمیفهمیدکه فتحعلیشاه ضعیف است وی را معدوم مینمود .

قبل ازاین‌که فتحعلیشاه به تهران برسد چند تن ازمدعیان سلطنت با سربازان خود به تهران رسیدند ومیخواستندکه پایتخت را اشغال نمایند ولی صدراعظم وحاکم تهران که گفتیم رقابت راکنارگذاشتند وبا هم متحد شدند دروازه‌های تهران را بستند وازورود آنها بشهرممانعت نمودند وبخصوص بعد ازدریافت نامه‌های فتحعلیشاه عزم آنها برای وفاداری نسبت بپادشاه جدید جزم شد وبابا یوسف با همان سرعت‌که راه بین شوشی وشیراز را طی‌کرد ، راه بین شیرازوتهران را نیزطی نمود ونامه‌های فتحعلیشاه را به صدراعظم و حاکم تهران رسانید . یکی ازکسانی‌که میخواست پایتخت را اشغال‌کند وبرتخت جلوس نماید حسین قلی‌خان برادرکوچك فتحعلیشاه وفرمانده گارد سلطنتی درشوشی‌بود وبا این‌که میدانست برادر بزرگش ولیعهد آقا محمد خان قاجاراست خود را برای سلطنت شایسته‌تر وبرترازاودید ولی صدراعظم وحاکم تهران اورا نیزراه ندادند وگفتندکه دروازه های شهررا جزبروی ولیعهد نخواهندگشود .

صادق خان شقاقی فرمانده ارتش آقامحمدخان

صادق خان شقاقی ازدستورحاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله مبنی براین که قشون را بسوی تهران حرکت ندهد اطاعت نکرد و گفت فرمانده من آقا محمد خان قاجاربود و چون اودیگروجود ندارد من دارای استقلال هستم .

حاجی ابراهیم خان کلانتربرای صادقخان شقاقی نوشت چون آقا محمدخان قاجار دارای ولیعهد است وولیعهد او بعد ازوی پادشاه ایران میباشد لذا تـو باید از او اطاعت نمائی .

صادق خان شقاقی جواب داد من دراین جا ولیعهد نمی‌بینم تا ازاواطاعت کنم و بعد ازاین جواب قشون را بحرکت درآورد وراه جنوب را پیش گرفت ودرشهر (سرآب) دوروز توقف کرد وقسمتی ازنیروی خود راکه‌مورخین شرق‌دوهزارسربازقلمدادکرده‌اند به‌برادرش موسوم به محمد علی سلطان واگذاشت واورا به تبریزفرستاد وگفت توتبریز را اشغال کن ونگاه دار ومن بتهران میروم تا این که پایتخت را اشغال کنم .

بعد ازاین که دوهزارتن ازسربازان شقاقی بامحمد علی سلطان به تبریزرفتند برای صادق خان شقاقی بیست وسه هزارسرباز باقی ماند وبا آن سربازها بسوی تهران بحرکت درآمد . وی تصورمیکردکه تهران شهری است بدون وسیله دفاع واوخواهد توانست بسهولت آن را اشغال کند . ولی وقتی نزدیك تهران رسید وطلایه خود را برای اکتشاف فرستاد باو اطلاع دادندکه دروازه های تهران بسته است وکسی را بشهرراه نمیدهند وفقط به چهارپادارانی که ازاطراف خواربار وسوخت بشهرمیبرند اجازه ورود داده میشود .صادق خان شقاقی که حاکم تهران را میشناخت برای اوپیغام دادکه دروازه‌ها را بگشایدکه وی وارد شهرشود ودرعوض آن خدمت اورا والی خواهدکرد . (محمد خان قاجاردولو) که نباید با هم اسمش که درجنگ قاعد (کرکای) درهزارجریب کشته شد (وشرح آن گذشت) مشتبه شودگفت من دروازه‌های شهررا بازنمیکنم مگربروی وارث تاج وتخت .

صادق خان شقاقی گفت من با توآشنائی دارم ونمیخواهم که روابط ما تیره شود ومن مجبورشوم که با تو مثل یك متمرد رفتارکنم وبهتراین است که دست ازلجاجت برداری ودروازه ها را بگشائی . حاکم تهران گفت من لجاجت نمیکنم بلکه وظیفه خودرابانجام میرسانم ووظیفه من این است که نگذارم غیرازوارث تاج و تخت کسی وارد تهران شود .

صادق خان شقاقی سه روزتهران رابدون اخذ نتیجه محاصره کرد وبعد ازادامه محاصره منصرف گردید ومراجعت نمود ودرقزوین متوقف شد واعلام داشت که قزوین که بعد ازشاه‌اسماعیل صفوی تا دوره سلطنت شاه عباس کبیرپایتخت ایران بود ، دوباره پایتخت شده است .

توقف صادق خان شقاقی درقزوین ، اشتباه سیاسی بود . اوکه میخواست بسلطنت برسد نباید درقزوین توقف نماید بلکه باید بجائی برودکه بتواند خود را درآنجا تقویت

نماید وباکمك برادرش محمد علی سلطان حاکم تبریزوبرادردیگرش (جعفرقلی خان) حاکم (قراجه داغ) منطقه قدرت خود را توسعه بدهد .

فتحعلیشاه وقتی به تهران نزدیك میشد نمیدانست که قزوین تحت اشغال صادق خان شقاقی است . محمد خان قاجاردولوومیرزا شفیع صدراعظم نیز که درتهران بودند اطلاع نداشتند که قزوین را صادق خان شقاقی اشغال کرده است . فتحعلیشاه ازجنوب به تهران نزدیك شد وقزوین در شمال غربی تهران است ولذا فتحعلیشاه ازقزوین عبورننمود . روز بیستم صفرفتحعلیشاه وارد تهران شد وحاکم شهرومیرزا شفیع صدراعظم ازفتحعلیشاه استقبال کردند وچون میرزا شفیع مرتب با فتحعلی‌شاه مکاتبه میکرد پادشاه جدید از صدراعظم وحاکم آزرده نشد که چرا طبق رسوم چند منزل باستقبالش نرفتند زیرا میدانست که اگرآنها ازتهران خارج میشدند ممکن بود که شهربتصرف مدعیان سلطنت درآید .

مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که وقتی فتحعلیشاه وارد تهران شد دارای قشونی متشکل ازپنجاه هزارسرباز بود وشاید این رقم هم مثل یك قسمت ازارقام که در تواریخ شرق دیده میشود اغراق باشد . اما تردیدی وجود ندارد که فتحعلیشاه با یك قشون قوی وارد تهران گردید ودیگردروازه‌های تهران رانبستند .

سه روزبعد ازاین‌که فتحعلیشاه وارد تهران شد ازچند مسافرکه ازیکی ازقرای قزوین میآمدند شنید که آن شهرتحت‌اشغال صادق خان شقاقی است واواعلام کرده که قزوین ، پایتخت ایران میباشد . فتحعلیشاه با این‌که بعد ازورود به تهران خیلی‌کار داشت ، یك قسمت ازکارهای خود را معوق گذاشت وروز پنجم ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۱۲ هجری قمری با قشون خویش ازتهران بسوی قزوین براه افتاد . هواگرم وروزها بلند بود وفتحعلیشاه برای این‌که سربازانش ازحرارت آفتاب بستوه نیایند ، وسط روز، فرمان استراحت را صادرمیکرد وسربازانش میخوابیدند وبعد ازاین‌که چند ساعت ازظهرمیگذشت وحرارت آفتاب تخفیف پیدامیکرد براه میافتادند .

صادق خان شقاقی وقتی شنید که یك قشون بفرماندهی خانبابا خان جهانبانی به قزوین نزدیك میشود با بیست و سه هزارسرباز خود ازشهرخارج شد وصادق خان ودو فراش خلوت راکه قاتلین آقا محمد خان قاجاربودند با خود برد وفکرمیکرد که اگرآنها را درشهر بگذارد ممکن است درصدد فراربرآیند . روزچهاردهم ربیع‌الاول قشون فتحعلیشاه ، به بستررودخانه‌ای موسوم به (آب علی) رسید ودرآن فصل تابستان آن رودخانه خشك بود فتحعلی شاه از بستر خشك رودخانــه گذشت و عازم قریه موسوم به (خاك‌علی) شد .

فتحعلیشاه قدری که ازبستررودخانه دورگردید سواد یك اردو را دید وچون روز بانتها میرسید فتحعلی‌شاه عقب نشینی‌کرد تا این‌که خود را به منبع آب‌که ساعتی قبل از آن ، درعقب گذاشته بود برسد ودرآنجا اردوگاه بوجود بیاورد زیر اگرپیش میرفت نمیتوانست خود را به قریه خاك‌علی برساند وبطورحتم اردوئی‌که مقابل خود میدید

مانع ازعبورش میشد واو به‌آب آن قریه دسترسی پیدا نمیکرد ودرآن شب تابستان سربازان ودواب ، بی‌آب میماندند .

تصورنمیکنیم ضرورت داشته باشدکه به تفصیل بگوئیم‌که فتحعلیشاه آن شب اردوگاه خود را محکم‌کرد که مورد شبیخون قرارنگیرد وبازضروری نیست‌که به‌تفصیل بگوئیم‌که عده‌ای ازسربازان خود را ماموراکتشاف نمودکه بروند وازچند وچون خصم اطلاع حاصل‌کنند ودرصورت امکان اسیرانی بیاورند تا ازآنها تحقیق شود .

اما مامورین اکتشاف فتحعلیشاه نتوانستند اسیربیاورند وازروی تخمین ، سربازان خصم را بیست هزارتن قلمدادکردند .

فتحعلیشاه درآن شب‌که پانزدهم ربیع‌الاول سال ۱۲۱۲ هجری بود دستورداد‌که سربازان را دوساعت بعد ازنصف شب (ودرآن فصل هنگام طلوع ستاره بامداد) از خواب بیدارکنند وبعد ازبیداری وجمع‌کردن اردوگاه آرایش جنگی احرازنمایند ومنظور ازآرایش جنگی ، تقسیم واحدهای قشون به یك قلب ودوجناح ویك ذخیره است .

چون جلگه‌ای‌که درآن ، اردوگاه بوجود آمده بود وسعت داشت فتحعلیشاه میدانست که میتواند با داشتن آرایش جنگی بسوی خصم برود .

فتحعلیشاه یك سردارجنگی لایق ومردی دلیربود ولی بعد ازاین‌که مدعیان سلطنت را برجای خود نشانید وقدرت خویش را درتمام قسمت های ایران‌مستقرکرد متمایل به عیش گردید وعیش وافراط درکسب لذت ازغرائز، نیرومندترین مرد جنگی را ناتوان میکند واستعدادش را ازبین میبرد وسرداران بزرگ‌گذشته برای این‌که استعداد خود را ازدست ندهند شراب نمی‌نوشیدند وبا زن‌ها آمیزش نمیکردند وتیمورلنگ مدت سی‌سال ازچهل تا هفتاد سالگی شراب ننوشید وجزدرصحرا ، وسط اردوگاه خود بسرنبرد وحتی درفصل زمستان ، درار‌دوگاه خود درصحرا ، درون خیمه میخوابید چون عقیده داشت اگردرشهربخوابد ، راحتی‌هائی‌که درخانه‌اش وجود دارد اورا سست وراحتی طلب میکند . اگرگاهی برای پذیرفتن ایلچی‌ها ودادن میهمانی بآنها درشهربسرمیبرد بلافاصله بعد ازخاتمه میهمانی بصحرا میرفت .

اما فتحعلیشاه همین‌که از مدعیان‌سلطنت وياغیان فارغ‌البال‌گردید بعشرت پرداخت واستعداد جنگی را ازدست داد . درهرحال ، بعد ازاین‌که دوساعت ازنیمه شب‌گذشت سربازان را ازخواب بیدارکردند وفتحعلیشاه پس ازآراسته شدن سپاه فرمان حرکت بسوی سپاه خصم را صادرکرد ووقتی هوا روشن شد دوسپاه بهم رسیدند وبزودی معلوم شد که شقاقی ازلحاظ‌کمیت وکیفیت ضعیف‌تر ازفتحعلیشاه است وهنوزیك چهارم ازروز نگذشته بودکه جناح چپ شقاقی (درشمال) بکلی محاصره شد وجناح راست او در (جنوب) متلاشی‌گردید وشقاقی با سربازانی‌که درقلب جبهه داشت‌گریخت وجان بدر برد . دربین‌کسانی‌که درجناح چپ جبهه شقاقی اسیرشدند صادق خان نهاوندی بود ودو فراش خلوت‌که با وی درقتل آقا محمد خان شریك بودند وبعد ازآن پیروزی ، فتحعلیشاه وارد قزوین شهر قدیمی ایران گردید .

در زمانی که شهر ری را به اسم محمدیه می‌خواندند (به مناسبت این که محمد که به اسم (مهدی) خلیفه عباسی مشهور شد مدتی در زمان خلافت پدرش (المنصور) درشهرری سکونت کرد) قزوین ازبلاد بزرگ ایران ویك پایگاه جنگی متین بود . وقتی اعراب بایران آمدند سکنه سرزمینی که باسم دیلم خوانده میشد حاضر نشدندکه حکومت اعراب را بپذیرند ودائم با جنگ وگریز (که امروز موسوم به جنگ پارتیزانی است) برای حکام عرب تولید مزاحمت میکردند ونمیگذاشتند که آنها آسوده بسربیرند . خلفای عباسی برای جنگ باسکنه دیلم قزوین را مبدل به یك پایگاه جنگی بزرگ کردند وسربازانی که بدستورخلفای عباسی بجنگ با سکنه دیلم میرفتند ازبین مردم قزوین انتخاب میشدند وقزوینی‌ها درشجاعت ضرب‌المثل بودند . دردوره عباسیان در قزوین مساجد بزرگ ساخته شدکه امروز نیست زیرا مغول‌ها بعد ازاین‌که وارد قزوین شدند طبق روش خود پس ازقتل عام مردم شهر، تمام عمارات را ویران‌کردند . یکی از مساجد بزرگ قزوین مسجد (الثور) یعنی (گاو) بودکه محمد پسرحجاج آن را ساخت وما نمیدانیم چرا اسم مسجد را (الثور) گذاشت . هارون‌الرشید هنگامی‌که میخواست به خراسان برود مدتی درقزوین توقف‌کرد ودرآنجا یك مسجد ساخت‌که آنهم بعد از حمله مغول ویران گردید .

ابن حوقل جغرافیادان معروف قرن چهارم هجری نوشته است‌که قزوین دارای‌دو حصاربود یکی حصار اطراف شهرودیگری حصاری که اطراف دارالحکومه ساخته بودند و هردوحصاررا با خشت‌پخته وسنگ بنا کردند ولی مغول‌ها آن دوحصاررا نیزویران‌نمودند. دردوره عباسیان قزوین خیلی وسعت پیدا کرد ودوشهر، دردوطرف شهرقدیم بوجود آمد . یکی شهر(موسی) که ازطرف موسی خلیفه عباسی معروف به (الهادی) وبرادر بزرگ هارون‌الرشید ساخته شد . دیگری شهر مبارك‌که یك غلام آزاد شده ترك آن را ساخت واو غلام(مامون) یا (معتصم) بود ومیدانیم‌که بعضی ازغلامان ترك دردستگاه خلفای عباسی بمقامات بزرگ رسیدند و ازتوانگران برجسته شدند ویکی ازآنها مبارك بودکه درقزوین یك شهرجدیدکنارشهر قدیم ساخت . ازقزوین چند رودخانه عبورمیکردکه اینك وجود ندارد همچنان‌که از شهر (ری) نیزچند رودخانه میگذشت که امروز نیست . ابن حوقل بعد ازاین‌که به تفصیل وضع شهرری را که تهران یکی ازقرای حومه آن بود وصف مینماید وخربوزه و هلوی ری را ازبهترین میوه های (بلاد عجم) میداند میگوید دو رودخانه ازداخل شهرری میگذرد . یکی رودخانه (سور) که ازمحله (روذه) عبورمیکند . (روذه با ذال نقطه‌دار یکی ازمحلات معروف شهرری بود ــ مترجم) .

دیگری رودخانه (جیلانی) که ازمحله ساربانان عبورمینماید وهردورودخانه درتمام سال آب دارد ورودخانه سوردرمسیرخود پنجاه آسیاب را میگرداند . این دو رودخانه‌که درتمام سال دارای آب بود وازوسط شهرری میگذشت امروزوجود ندارد ودر حال حاضردرجلگه‌ای که شهرری درآن وجود داشت حتی یك رودخانه نیست‌که درتمام سال آب داشته باشد . قزوین فقط یك پایگاه معتبرجنگی نبود بلکه یك شهربزرگ

بازرگانی بشمارمیآمد وچند صدکاروانسرا داشت (بقول ابن حوقل) . حمدالله مستوفی جغرافیادان معروف‌که یك قرن بعد ازتهاجم مغول بایران میزیسته وخود اهل قزوین بود میگوید وقتی مغولان ازقزوین رفتند درآن شهرحتی یك خانه باقی نمانده بودکه مردم بتوانند درآن زیست‌کنند وبعد ازآنهم دوبارزلزله قزوین را ویران‌کرد . مغول‌ها گرچه قزوین را ویران‌کردند ولی بباغهای حومه وتاکستانها آسیب نرسانیدند وآن قسمت ازباغداران وکشاورزان‌که باقی ماندند توانستند مثل گذشته ازباغهاوتاکستان‌ها استفاده نمایند . هنگامی‌که فتحعلیشاه وارد قزوین شد ، آن شهربزرگتر ازتهران بود وبیش از تهران برای پایتخت شدن مناسب بنظرمیرسید ولی فتحعلیشاه به احترام آقا محمد خان قاجارپایتخت را تغییرنداد وگفت‌که تهران باید کماکان پایتخت باشد . وقتی فتحعلیشاه قشون شقاقی را شکست داد وجناح چپ ارتش اورا بکلی اسیرکرد نمیدانست‌که قاتلین آقا محمد خان قاجاربین اسیران هستند . گرچه حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله در نامه‌ای‌که ازشوشی برای فتحعلیشاه نوشت وبدست باباپوسف شاطردادکه به شیراز برساند اسم سه قاتل را نوشته بود . اما فتحعلیشاه نمیدانست‌که آن سه نفرگرفتارصادق خان شقاقی شده‌اند ودراردوی اوبسر میبرند . بعد ازاین‌که جناح چپ قشون شقاقی اسیرشد اسیران برای خود شیرینی ، قاتلین آقا محمد خان قاجاررا بروز دادند وفتحعلیشاه امرکردکه آنها را حبس‌کنند . شهرقزوین باحتمال زیاد ازبلادی است‌که (کوروش) سرسلسله هخامنشیان درایران ساخت ولی درمحل شهرقزوین طائفه‌ای ازآریائی‌ها بهمین اسم‌زندگی میکردند . زیرا اسم قزوین دردوسند تاریخی که ازدوره (ماد)ها بجا مانده دیده میشود و تنگه قزوین‌که راه بدریای خزر داشته است معروف است ولی آن تنگه به عقیده مورخین در قزوین‌بوده وبا این‌که باسم‌تنگه یادروازه‌قزوین‌خوانده‌میشده در (ایوان‌کی) قرارداشته وازآنجا بطرف دریای خزرمیرفتند ودردوره هخامنشیان تنگه یا دروازه مزبوریك دژ جنگی بشمار میآمده وپیوسته نگهبان داشته است .

باری دردوره فتحعلیشاه ازقزوین قدیم‌که درتواریخ وکتب جغرافیای نویسندگان شرق هست تقریبا اثری وجود نداشت وابنیه قزوین بناهائی بودکه سلاطین صفوی بعد از این‌که آن شهررا پایتخت‌کردند ، بوجود آوردند .

فتحعلیشاه بعد ازاین‌که دوهفته درقزوین بسربرد تصمیم‌گرفت برای تعقیب صادق خان شقاقی ودستگیری او به‌آذربایجان برود . صادق خان‌شقاقی درجنگ خاك‌علی برجحان نیروی فتحعلیشاه پی برد ودانست‌که نمیتواند با وی بجنگد وچون پیش بینی میکردکه فتحعلیشاه اورا تعقیب خواهد نمود بعد ازرفتن ازقزوین بهرقریه وقصبه‌که میرسید میگفت درقشون اومرض طاعون بروزکرده واوازطاعون میگریزد وبعد ازاین‌که بزنجان رسید طوری شایعه بروزمرض طاعون را انتشاردادکه عده‌ای ازسکنه زنجان ازبیم مرض مهاجرت‌کردند. وقتی فتحعلیشاه وارد زنجان شد شنیدکه درآذربایجان هرروزهزارها نفر ازطاعون جان میسپارند وقریه وقصبه وشهری درآذربایجان وجود نداردکه درآن مرض طاعون نباشد . پادشاه قاجاردرصدد برنیامدکه تحقیق‌کند آیا مرض طاعون درآذربایجان

بروزکرده یا نه وآیا کسی بچشم خود بیمارطاعونی را دیده یا خیر؟ طوری اوودیگران از طاعون میترسیدندکه بدون تحقیق ، راه مراجعت را پیش‌گرفتند واززنجان بسوی قزوین وتهران راه را بستند تااین که‌کاروانیان ومسافرین ازآذربایجان مرض طاعون را به قزوین وتهران نیاورند . اگرصادق خان شقاقی یك قشون یکصد هزارنفری مجهزمیکرد شاید نمیتوانست برای بازگردانیدن فتحعلی‌شاه باندازه شایع‌کردن بروزبیماری طاعون نتیجه بگیرد . درگذشته بیماری طاعون بطوری‌که میدانیم درهمه جا بروزمیکرد ولی درایران بیشتر درآذربایجان وگیلان بروز مینمود وآنگاه بیماری هولناك ازآنجا بمناطق دیگر میرفت ودر طول سلطنت فتحعلیشاه که سی‌وهشت سال ونیم به طول‌انجامید‌چهارده مرتبه مرض طاعون درآذربایجان یاگیلان بروزکرد ودرگیلان مردم برای جلوگیری ازبروزطاعون ادعیه همیشگی میخواندند یعنی‌هرروز دعای جلوگیری ازبروزمرض‌طاعون را تلاوت میکردند . ما نمیدانیم بچه علت درآذربایجان وگیلان بیش ازنقاط دیگرطاعون بروزمینمود وفتحعلیشاه مثل سایربزرگان ایران ازاین موضوع مستحضربود ولذا تا شنیدکه درآذربایجان طاعون بروزکرده به تهران مراجعت‌کرد وراه آذربایجان‌را بست .

انتقال جسد آقامحمدخان به نجف

فتحعلیشاه بعد ازمراجعت به تهران درصدد برآمدکه جسد آقا محمد خان قاجار راکه به مسئولیت مجتهد بزرگ شوشی درآن شهر بامانت‌سپرده شده بود به تهران بیاورد ودرحضرت عبدالعظیم بامانت بسپارد تا این‌که وسائل انتقال جسد به شهر نجف واقع در بین‌النهرین فراهم شود وکالبد خواجه قاجاررا درآن شهردرجوارآرامگاه امام اول شیعیان به خاك بسپارند . یکی ازسرداران فتحعلیشاه به اسم (حسین قلی‌خان عزالدین‌لو قاجار) مامورشدکه به شوشی برود وجسد خواجه قاجاررا بیاورد وعزالدین‌لوقاجار آن ماموریت را بخوبی بانجام رسانید وجسد را منتقل به پایتخت‌کرد . روز بیست وهفتم ماه ربیع‌الآخر آن سال (۱۲۱۲ هجری قمری) جسد آقا محمد خان قاجار به قصبه (کرج) نزدیك تهران رسید . درآن روز فتحعلیشاه با تمام بزرگان دربارخودکه همه لباس سیاه پوشیده بودند درکرج حضورداشتند وآنگاه جسد را مشایعت‌کردند وروزاول ماه جمادای‌الآخر، برای روزورود جسد به تهران تعیین شد . درآن روز، سه دسته بزرگ ازعزاداران تهران ازسه محله معروف پایتخت باسم (چاله میدان) و(سنگلج) و عودلایان (عودلاجان) برای استقبال جسد خواجه قاجاربراه افتادند وعزاداران لباس سیاه دربر داشتند ونوحه میخواندند وبرسینه میزدند . بعد ازاین‌که جسد وارد تهران شد آن را به حضرت عبدالعظیم منتقل کردند وآنجا بامانت سپردند .

قبل ازاین‌که جسد آقا محمد خان قاجارازشوشی حرکت داده شود فتحعلیشاه با حکمران دولت عثمانی دربغداد که اورا پاشای بغداد میخواندند تماس گرفت‌که آیا موافقت مینماید جسد خواجه قاجار به بین‌النهرین منتقل گردد ودرنجف بخاك سپرده شود .

حاکم عثمانی دربغداد به حاکم نجف مراجعه‌کرد واودفن جسد را درآن شهر بلامانع دانست خاصه آنکه خواجه قاجار بطوری‌که گفتیم درزمان حیات قبر خود را در آنجا آماده‌کرده بود .

فتحعلیشاه بدو علت شتاب داشت‌که جسد خواجه قاجارازشوشی خارج شود ودر نجف مدفون‌گردد .

اول این‌که میترسید‌که جسد خواجه قاجاررا بسوزانند زیرا میدانست‌که ابراهیم خلیل خان جوانشیر‌که ازقراباغ خارج شده بود قصد مراجعت دارد واگراو به قراباغ برمیگشت شاید بدون اعتناء به مجتهد شوشی جسد آقا محمد خان را میسوزانید و خاکسترش را برباد میداد . دوم این‌که میدانست‌که جسد ، متعفن خواهد شد ودرآن عصر، مثل امروز، نمیتوانستند جسد را طوری نگاهدارند‌که متعفن ومتلاشی نشود . بعد ازاین‌که جسد منتقل به تهران شد وموافقت حاکم عثمانی ازبغداد رسید فتحعلیشاه با سرعت وسائل انتقال جسد را به نجف فراهم کرد وبتمام حکام ایران ازپایتخت تا مرزبین‌النهرین نوشت که وقتی جسد بشهرآنها نزدیك میشود باید با دسته‌های عزاداران جسد را استقبال نمایند . فتحعلیشاه شصت نفر ازقرای قرآن را استخدام‌کرد‌که با جسد ازتهران به نجف بروند و هرروز، یك بارقرآن را برای آمرزش خواجه قاجارتلاوت نمایند . علت استخدام شصت قاری این بود‌که قرآن دارای سی جزو است وهریك ازآن شصت نفر، باید درهرروز نیم جزوازقرآن را بخوانند ونظربابن‌که قرآن علاوه برسی جزودارای یکصد وچهارده سوره است ، وسوره های قرآن باید بطورکامل خوانده شود مقررگردید‌که (میرزا موسی منجم باشی) که رئیس قرای شصت‌گانه بود ، طوری برنامه تلاوت قرآن را بین آن شصت تن که هریك متصدی تلاوت نیم جزوبودند تقسیم نماید‌که هیچیك از سوره های قرآن ناتمام نماند .

ممکن است خوانندگان حیرت‌کنند‌که چرا برای تلاوت قرآن ، درهرروز، بطور کامل ، شصت نفر را استخدام کردند ولی هموطنان ما که با مسلمین تماس دارند ازاین موضوع حیرت نمیکنند ومیدانند‌که مسلمین قرآن را با صدای بلند و آهنگ مخصوص میخوانند و آیات قرآن ، ازطرف مسلمین باتأنی برزبان آورده میشود ویك‌قاری دریك روزنمیتواند بیش از نیم جزوازقرآن را بخواند . میرزا موسی منجم باشی رئیس گروه قاریان اهل‌گیلان بود ومدتی درلاهیجان حکومت میکرد وبعد ازاوفرزندانش تا مدتی بهمین نام (یعنی منجم باشی) درلاهیجان حکومت داشتند . میرزا موسی منجم باشی از رجال برجسته دربار فتحعلیشاه بشمار میآمد ولی درامورمربوط به دیانت بسیارتعصب داشت وتعصب وی آن قدرزیاد بود‌که شرابخواررا واجب‌القتل میدانست درصورتی‌که دردین اسلام مجازات شرابخوار کشته شدن نیست . علت این‌که فتحعلیشاه میرزا موسی منجم باشی گیلانی را برای ریاست قاریان درنظرگرفت این بود‌که میدانست اودرمسائل مربوط بدیانت سخت‌گیراست وهرروزقاریان را واداربخواندن قرآن خواهد‌کرد ودیگراین‌که منجم‌باشی گیلانی قرآن را با چهارده آهنگ (چهارده طریقه یا چهارده روایت) میخواند . روایت

میکنند که درصدراسلام هفت قاری قرآن بودند که هریك با دوآهنگ قرآن را میخواندند وطریقه های چهارده گانه‌ازآنها ماند وبندرت کسی‌وجود دارد که هرچهارده طریقه رابداند.

کاروانی که باید حامل جسد آقا محمد خان قاجار به نجف شود تحت ریاست (محمد علی خان قوانلوی قاجار) قرارگرفت و(ابراهیم خان عزالدین‌لو) بسمت پیشکاررئیس‌کاروان انتخاب شد . یکی ازعلمای روحانی راکه مجتهد بود واورا اعلم میدانستند باسم (ملامصطفی‌قمشهٔ) با کاروان فرستادند تا این‌که در تمام موارد شرعی که اعضای کاروان تکلیف خود را نمیدانند فتوی بدهد وتکلیف آنها را معین نماید . یکی ازوظایف رئیس‌کاروان این بودکه درپنج شهرقزوین وهمدان وکرمانشاهان وقصر شیرین‌که جنازه ازآن شهرها عبورمیکرد وهمچنین درنجف‌که جسد خواجه قاجار درآنجا دفن میشد ، فقرا را یك روزاطعام‌کند . برای حمل جسد یك تخت روان مخصوص ساختند ، تا این‌که ازراه های تنگ وگردنه‌های صعب‌العبوربگذرد ومیرزا موسی منجم باشی نیمی ازقاریان راکه همه سواربراسب بودند جلوی جنازه و نیمی را عقب جسد قرار داد و آنها از صبح تا شام ، درتمام مدتی‌که جنازه حمل میشد جلووعقب آن با صدای بلند قرآن میخواندند وهنگام شب هم به نوبه ، کنارجنازه می‌نشستند وقرآن میخواندند زیرا ادامه تلاوت قرآن تا موقع دفن جسد ضروری بود .

از سخت‌گیری‌های منجم باشی درشهرهای قزوین وهمدان وغیره گذشته ، واقعه‌ای‌که باعث ناراحتی مردم شود اتفاق نیفتاد وروز نوزدهم ماه رجب آن سال (۱۲۱۲) جسد خواجه قاجاربه نجف رسید وروزبیستم آن را درجوارآرامگاه امام اول شیعیان دفن‌کردند وخواجه قاجارقبل ازمرگ ، یك ضریح نقره ومطلا برای امام اول شیعیان ساخته بود ودرفصول قبل هم گفتیم که گنبد امام سوم شیعیان را با طلا ساخت .

آقامحمدخان قاجار از لحاظ معنوی و روحی

عمر خواجه قاجارهنگام مرگ نزدیك پنجاه وهفت سال بود ومدت هیجده سال وچند ماه سلطنت‌کرد .

بزرگان قاجاریه ، قبل ازآقا محمد خان قاجارکه اسمشان بعنوان پادشاه محلی درتاریخ ثبت شده ازاین قرارند :

۱ــ فتحعلی خان جد آقا محمد خان قاجارکه بدستورنادرشاه افشاری درسال ۱۱۳۹ هجری قمری بقتل رسید وهنگام‌کشته شدن چهل ودوسال ازعمرش میگذشت وجسدش را درخواجه‌ربیع‌که آرامگاه یکی ازمشایخ است ونزدیك‌مشهدمیباشد دفن‌کردند.

۲ــ محمد حسن خان اشاقه‌باش پدر آقا محمد خان قاجارکه قسمتی ازشرح زندگی اودرآغازاین سرگذشت بنظرخوانندگان رسید ودرسال ۱۱۷۲ هجری قمری زندگی رابدرودگفت وهنگام مرگ چهل و پنج سال ازعمرش میگذشت .

۳ـ حسین قلی خان دارای عنوان جهانسوز شاه ، برادر آقا محمد خان قاجار که شرح زندگی ومرگ اورا هم بنظرخوانندگان رسانیدیم ودربیست وهشتمین سال عمر ، زندگی را بدرودگفت وجسدش را دراسترآباد دفن کردند .

آقا محمد خان قاجاردرتاریخ ایران وشرق ازلحاظ این‌که یگانه خواجه‌ایست که به سلطنت رسید منحصر بفرد است .

گفتیم که درمشرق بعضی ازخواجه‌های سلاطین به مقام بزرگ میرسیدند واکثر آنها ثروتمند بودند ولی هرگز اتفاق نیفتاده که یك خواجه بتواند به تخت سلطنت بنشیند وتاج برسر بگذارد ودیگران ازوی‌گوش شنوا داشته باشند وخواجگی وی مانع ازاین بودکه بتواند ازمرتبه‌ای معین بالاتربرود .

آقا محمد خان قاجاربا عزم وپشت‌کاری فوق‌العاده موفق شد پادشاه ایران شود وبازماندگانش تا یك قرن ونیم درایران سلطنت نمایند .

نه خواجگی و زشتی قیافه وصدای زنانه اورا ازوصول به مقصود بازداشت و نه طعن و تمسخردیگران .

تردیدی وجود ندارد همان خواجگی که بزرگترین مانع درراه حصول منظور آقا محمدخان بود سبب‌گردیدکه وی عاقبت شاهد آرزو را درآغوش بگیرد . زیرا یك مرد خواجه دوچارهوی وهوس مردان عادی نمیشود واگردلیری داشته باشد میتواند بیش ازمردان عادی که دارای زن وفرزندان هستند خطرها را استقبال نماید . آقا محمد خان قاجار مکذب نظریه کسانی است‌که عقیده دارند تنها چیزی‌که مرد وزن را بعد از وصول بمرحله رشد واداار به جهد میکند غریزه جنسی است وآن خواجه با این‌که غریزه جنسی نداشت ازکوشش بازنایستاد وآن قدرکوشید تا دیهیم پادشاهی را برسرنهاد واگر وجودخواجه قاجارنظریه مذکوررا تکذیب ننماید باید پذیرفت‌که یك پدیده استثنائی بوده وآن استثنا ثابت میکندکه آنچه بشررا بعدازوصول بسن رشد واداار بتکاپو مینماید فقط غریزه جنسی نیست وکسانی‌که غریزه جنسی را بعد ازوصول زن ومرد بسن رشد ، درمورد همه‌کس وهمه جا ، یگانه موتورزندگی میدانند اشتباه میکنند .

آقا محمد خان مردی بود جدی وکارامروزرا موکول بفردا نمیکرد امااحتیاط را هم ازدست نمیداد واگرمیدید بانجام رسانیدن کاری امروزخطرناك است وفردا میتوان بدون خطرآن را بانجام رسانید موکول بروزبعد مینمود . دیگر ازصفات آقا محمد خان توداری آن مرد بودکه هرگز، دیگران را ازتصمیم خودآگاه نمیکرد مگرموقعی‌که نمیتوانست عزم خود را پنهان بدارد . فی‌المثل وقتی دستوربسیج‌کردن قشون را صادر میکرد همه می فهمیدندکه قصد جنگ دارد ونمیتوانست قصد خود را پنهان نگاهدارد .

ولی مثل این‌که مقدرشده بود آقا محمد خان مثل نادرشاه ، وسیله قتل خود را فراهم نماید واگردرآخرین شب زندگی درشوشی نمیگفت‌که مابه‌التفاوت دارائی مرد شاکی رابعد ازمرگ صادق خان نهاوندی ودونفردیگر ازاموال‌آنها جبران خواهدکرد زنده میماند .

دیگر ازمختصات خواجه قاجار، امساك درصرف غذا بودکه بی‌شك ازمزایای وی محسوب میشود وشگفت آنکه با وجودکم خوردن ، روماتیسم داشت.

آقـا محمد خـان قاجار که کم غذا میخورد نباید مبتلا به روماتیسم شود وشد چـون خواجـه قاجار کم غذا میخورد و در سنوات آخر عمر با اغذیه نباتـی بسر میبرد کم میخوابید وخوابی سبك‌داشت وهرموقع که مایل بود ازخواب برمیخاست . مردم زمان اوچون نمیدانستند که آن مرد برای چه کم غذا میخورد تصورمیکردندکه لئامت وی را وادارمینمایدکه درصرف غذا امساك کند . کم‌خوری سبب میشدکه آقا محمد خان پیوسته سبك بار وبرسرحال باشد وبتواندکارکند .

آقا محمد خان قاجارمردی بودمقتصد وآن صفت را ازمادرش بارث برد . او لئامت نداشت ولی اسراف هم نمیکرد و بمناسبت این‌که حساب دخل وخرج خود را مینمود درتمام مدت سلطنت ، احتیاج بوام پیدا نکرد وبعد ازمرگ هم بطوری‌که مورخین شرق نوشته‌اند پنجاه کرورتومان ثروت ازخود باقی گذاشت .

آن ثروت بین برادران فتحعلیشاه واو، کینه بوجود آورد . زیرا فتحعلیشاه میگفت ثروتی‌که ازعمویش بجا مانده میراث سلطنتی است نه شخصی وباید باوکه پادشاه ایران است برسد . اما برادرانش میگفتندکه آنها نیز باید ازآن ارث برخوردارشوند و فتحعلیشاه با این درخواست موافقت نمیکرد ویکی ازبرادرانش به اسم (حسین قلی خان) وقتی دید ازمیراث محروم گردیده براوشورید وبعد ازدستگیرشدن بدستورفتحعلیشاه از دوچشم ، نابینایش کردند .

راجع به لئامت آقا محمد خان قاجار چند داستان برزبان‌ها است‌که نویسنده هیچ یك ازآنها را راست نمیدانم . چون اگرآقا محمد خان قاجارآن طور لئیم بود مستمری صاحب منصبان کشوری ولشکری وسربازان را نمیپرداخت درصورتی‌که بقول گولد اسمیت انگلیسی ، دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار دوره‌ای بود که مستمری تمام‌کسانی‌که برای حکومت‌کارمیکردند بطورمنظم پرداخته میشد وحال آن‌که درهشتاد سال‌آخر سلسله قاجاریه مستمری افرادکشوری ولشکری پیوسته بتاخیرمیافتاد ویك زمامدارلئیم ، آنهم درشرق ، آنطورمرتب مستمری خدمتگزاران کشوری ولشکری را نمیپردازد . اگرخواجه قاجارمردی لئیم بود چشم طمع باموال درباریان خود میدوخت اما دردوره هیجده ساله سلطنت آقا محمد خان اتفاق نیفتادکه آن مرد اموال یکی ازدرباریان خود را تصاحب نماید . آقا محمد خان قاجار، هنگام اجرای عدالت بدون ترحم بود . خواجه قاجارنه هیچ تقصیررا بدون مجازات میگذاشت و نه هیچ خدمت را بدون پاداش . هرکس خدمتی میکرد پاداش میگرفت وهرکه مرتکب تقصیرمیشدکیفرمیدید ومیتوان‌گفت آقا محمد خان قاجار زمامداری دادگستربوده است منتها با مفهوم آن دوره ، درشرق .

تنها موردی‌که نشان دادکه خواجه قاجار، شخصی را ازروی کینه بمجازات رسانیدکشتن بقال تهرانی بودکه گفتیم خواجه قاجاراورا دردیگی پر ازروغن داغ انداخت

که چرا در گذشته ، که وی درتهران با فقربسرمیبرد ومجبوربودکه هرروزمقداری کم روغن خریداری نماید ، باوروغن فاسد شده میفروخت .

آقا محمد خان قاجاردردوره سلطنت ، قدمی برای عمران‌کشورایران برنداشت درصورتی‌که مردی فاضل ومطلع بود . شاه اسماعیل صفوی ازروزی‌که به پادشاهی رسید تا روزی‌که زندگی را بدرودگفت بدون انقطاع میجنگید ، معهذا توانست به توسط پیشکاران خود اقدامات موثربرای آبادی ایران بکند واشتغال آقا محمد خان قاجاربجنگ، مجوز بی اعتنائی اونسبت به عمران‌کشورنمیشود . میگویند علت بی‌اعتنائی اوبآبادی کشور این بودکه مردی صحرا نشین‌بشمارمیآمد وآنهائی‌که صحرانشین‌هستند علاقه بآبادی ندارند ولی عجب آن‌که جانشینان آقا محمد خان قاجارهم‌که شهرنشین شدند علاقه به آبادی نداشتند وفقط دردوره سلطنت ناصرالدین شاه ، اقداماتی بطورمحدود برای آبادی بعمل آمد ولی ازحدود پایتخت‌کشورتجاوزنکرد وعمران ایران فقط از نیم قرن قبل ، بعد ازاین‌که سلسله قاجاریه منقرض شد آغازگردید .

آقا محمد خان قاجارهرموقع که فراغت بدست میآورد بشکارمیرفت ودرایران چندین قرق داشت وبعضی ازقرق‌های اودرشمال واقع بود وبعضی درجنوب ومغرب ، وفقط درخراسان قرق نداشت ودرهرنقطه ازکشورغیرازخراسان میتوانست درقرق‌های خود مبادرت بشکارنماید .

خواجه قاجاراگر خاطرات خود را راجع به صید جانوران مینوشت وباقی میگذاشت امروزیك مجموعه جالب توجه ازعادات جانوران وحشی دردست بود اما سلاطین قاجاریه خاطرات خود را نمینوشتند وفقط اززمان ناصرالدین شاه به بعد نوشتن خاطرات (آنهم فقط سفرنامه) متداول گردید .

آقا محمدخان قاجاربطوری‌که گفتیم اهل فضل‌ومطالعه بود ویك مردمجلس‌آرا بشمارمیآمد و دردوره سکونت درشیرازازندیمان ومجلس آرایان کریمخان زند محسوب میگردید. حتی دردوره سلطنت هم‌گاهی با اطلاعات تاریخی وادبی‌خود درباریـــان را دوچارحیرت مینمود وبهمین مناسبت نزد طبقه دانشمند کشور احترام داشت .

ازبیرحمی آن مرد خواجه‌گذشته بزرگترین صفت مذموم اوسوء ظن‌بود.خواجه قاجاربهمه سوءظن داشت بدون این‌که کسی را بی‌جهت بیازارد. تصورمیکنیم هرکس دیگربجای آن مرد خواجه بود ودوچارانواع محرومیت‌ها وتحقیرها ، ازدوره‌کودکی تا دوره رشد ، میشد همانطورنسبت بهمه ظنین میگردید .

بی‌رحمی آقا محمدخان قاجار، جزورسوم آن عهدبشمارمیآمد وسربریدن و کور کردن وشکم دریدن ازمجازات‌هائی بودکه تمام زمامداران شرق درآن عصر،بعنوان اجرای عدالت ، وضع میکردند .

یکی ازعلل نفوذ خواجه قاجاردربین‌کسانی‌که امروزباسم کارمند دولت اعم ازلشکری وکشوری خوانده میشوند همین بودکه مستمری آنها را بطورمرتب‌میپرداخت. درصورتی‌که درحوزه سلطنت کریمخان زند مستمری‌کارمندان دولت بتاخیرمیافتاد ودر

دوره نادرشاه کارمندان دولت دوبار مستمری سال را که پیوسته درآخرسال قبل‌ازشب عید نوروز پرداخته میشد در آخرسال دیگر دریافت کردند.

کارمندان لشکری وکشوری‌که میدیدند مستمری‌آنها بطورمرتب میرسد ووضع معاششان منظم است برای‌آقا محمدخان قاجارقائل باحترام بودند وشاید فکر میکردند که اگرآن مرد خواجه ازسلطنت برکنارشود ودیگری بجایش بنشیند بازگرفتار تعویق پرداخت مستمری خواهندگردید وهمان بهترکه خواجه قاجارهمچنان زمامدارباشد تا این که معاش آنها مختل نشود .

پرداخت منظم مستمری ها (که بازمیگوئیم ازجیب شاه پرداخت میشد) نشان میدهد که آقامحمدخان قاجار درمسائل مالی مردی‌منظم‌بشمارمیآمده و لئامت نداشته چون اگرلئیم بود میتوانست با تعویق پرداخت مستمری‌ها استفاده زیاد بکند وشایدمیتوانست باندازه نیمی ازمستمری‌ها که بکارمندان لشکری وکشوری می‌پردازد استفاده نماید. در ایران بمناسبت عقب افتادن پرداخت مستمری ها واحتیاج‌مبرم‌که طبقه‌کارمند (باصطلاح امروز) بپول داشت عده‌ای صراف وجود داشتندکه مستمری‌ها را باکسرکردن مقداری زیاد وگاهی باکسرنیمی ازمستمری وزمانی بیشترازآن، خریداری میکردند. کارمندی که احتیاج به پول داشت ومیدانست‌که مستمری اوتا سال دیگرپرداخته نخواهد شد مستمری سالیانه خود را که فی‌المثل دویست تومان بود بمبلغ یکصد تومان بـه صراف میفروخت تا این‌که یکصد تومان پول نقد دریافت نماید. اگرآقا محمدخان قاجارآن‌طور که شهرت داده‌اند لئیم بود پرداخت مستمری‌کارمندان را بتاخیرمیانداخت وبعد ازاین که متوجه میشدکه کارمندان حاضرندکه مستمری خود را بهرمبلغ‌که شده بفروشند تا قدری پول بدست بیاورند . عده‌ای از گماشتگـان خود یا صرافان را وامیداشت کـه مستمری‌کارمندان را بقیمت نازل خریداری نمایند ومابه‌التفاوت را به نفـع خـود برمیداشت. ممکن است‌گفته شودکه عقل آقا محمدخان قاجارنمیرسیدکه ممکن است‌از این راه استفاده زیادکند . درصورتی‌که درایران همه‌کس ازاین موضوع اطلاع داشت و کسی نبودکه نداند کارمندان دولت براثراحتیاج مستمری خود را با پنجاه درصدکاهش میفروختند وحتی‌گاهی با شصت درصدکاهش میفروختند وممکن نبودکه آقا محمدخان قاجارازاین موضوع اطلاع نداشته باشد. چون آقا محمدخان قاجار، مستمری‌کارمندان دولت را بطور منظم میپرداخت تحویلدارها و حسابدارانیکه واسطه پـرداخت مستمری بکارمندان بودند نمیتوانستند با عذرهای مجعول پرداخت مستمری کارمندان را بتاخیر بیندازند تا ازآنها رشوه بگیرند . چون دردوره‌هائی که پرداخت مستمری کارمندان دولت بتاخیرمیافتاد حتی بعد ازاین‌که زمامداروقت دستورپرداخت مستمری را صادر میکرد وپول کافی دردسترس حسابداران وتحویلداران قرارمیگرفت‌تا این‌که‌به‌کارمندان بپردازند آنها برای استفاده ، پرداخت مستمری کارمندان را بتاخیرمیانداختند وکارمند، مجبورمیشدکه قسمتی ازمستمری خود را به تحویلداروحسابداربپردازد تا این‌که موفق بدریافت حقوق خود شود .

آقا محمدخان قاجار باحتمال نزدیک بیقین دچار عقده احساس حقارت بود و تردیدی وجود ندارد که گاهی از اوقات در صدد برمیآید که آن عقده را تسکین بدهد و مردم کرمان را از این جهت قتل عام و کور کرد که خواجگی او را وسیله ناسزاگوئی قرار دادند. اما کسانی که عقده باطنی خواجه قاجار را تحریک نمی‌نمودند از خشم وی ایمن میشدند. هر کس میخواست که ازغضب خواجه قاجار مصون بماند باید با اوطوری صحبت و رفتار کند که پنداری وی مردی عادی است و میتواند زن داشته باشد و از آن زن، دارای فرزند شود. اطرافیان موقعی که مجاز بودند که شوخی نمایند (نه درسنوات آخر سلطنت خواجه قاجار که اجازه شوخی کردن بکسی داده نمیشد) داستانهای عاشقانه نقل میکردند که در آن قهرمان داستان آقا محمدخان بود و اینطور نشان میدادند که خواجه قاجار معشوقگان زیبا داشته و ازعشق آنها برخوردار میشده ومعشوقگانش پیوسته ازعشق وی بی‌تاب میگردیده‌اند. بعضی ازمورخین قاجاریه نسبت انحراف هم به آقا محمدخان داده‌اند و گفته‌اند او که نمیتوانست ازعشق برخوردار شود بطریق دیگر خود را تسکین میداد وچون نقل آن موضوع قبیح است ازذکرش خودداری می‌نمائیم. وقتی اطرافیان خواجه قاجار او را قهرمان ماجراهای عاشقانه معرفی میکردند خواجه قاجار دارای قیافه حق بجانب میشد و این طور نشان میداد که آن داستان‌ها واقعیت دارد و او مردی است که میتواند ازعشق برخوردار شود و زن‌ها عاشق وی می‌شوند و آرزو دارند که معشوق وی باشند.

چند لکه ننگین اسم آقا محمدخان قاجار را در تاریخ آلوده کرده است که یکی از آنها عملی بود که بدستور او با (لطف علی‌خان زند) کردند و دیگری جنگ با استخوانهای کریم‌خان زند بشمار میآمد و آقا محمدخان قاجار که مردی دانشمند محسوب میگردید آن قدر نفهمید که از پادشاهی مقتدر چون او بسیار قبیح است که بجنگ استخوان های یک مرده برود و قبر کریم خان زند را نبش کند واستخوان های او را منتقل به تهران نماید تا در خانه خود بتواند پا را روی استخوان‌های دشمن خود بگذارد.

قتل عام مردم بلادفاع تفلیس یکی دیگر از اعمال ننگین خواجه قاجار است که با هیچ عذر نمیتوان ازسیاهی آن کاست. گفتیم که درقبال آن ننگ، قتل‌عام و کور کردن مردم کرمان کوچک جلوه میکند. چون در کرمان مردم مقاومت کردند و به خواجه قاجار ناسزا گفتند و آقامحمدخان هم طبق قانون جنگ در آن زمان، بعد ازگشودن کرمان، مردم را قتل‌عام کرد ولی سکنه شهر تفلیس مقاومت نکرده بودند واعلام داشتند که شهر بلادفاع است معهذا خواجه قاجار، اهل تفلیس را ازدم تیغ گذرانید. آقامحمدخان قاجار با نیروی اراده و پشت‌کار توانست که خود را به تخت سلطنت برساند و تاج برسر بگذارد. در زندگی بعضی از اشخاص، تصادف، خیلی در موفقیت آنها موثر واقع میشود. ولی در زندگی آقامحمدخان قاجار بطوری که مشاهده کردیم تصادف وجود ندارد و حتی مرگ کریم‌خان زند که سبب رهائی آقامحمدخان گردید برای او یک تصادف نبود. چون بطوری که گفته شد آقا محمدخان قاجار مرگ کریم‌خان زند را پیش‌بینی میکرد و برنامه کار خود را طوری تدوین کرد که تا کریم‌خان زند زندگی را بدرود گفت او بتواند بگریزد

و خود را به تهران برساند.خواجه‌قاجار مردی بود متدین و میگفتند که هرگز نماز او قضا نشده است مگر درمیدان جنك آنهم هنگام روز، که مشغول جنك بود وفرصت پیدا نمیکرد نمازبخواند . ولی آن‌مرد متعصب به پیروان مذاهب دیگرارفاق میکرد وهر کس دردوره سلطنت آقا محمدخان قاجارپیروان مذاهب دیگررا میآزرد، بشدت مجـازات میشد . قبل از آقامحمد خان قاجار، در شهرتهران اجازه ساختمان کلیسا به مسیحیان‌داده نمیشد ولی آقا محمدخان قاجاراجازه دادکه مسیحیان ساکن تهران‌که درآن عهدساکن جنوب پایتخت ایران بودند کلیسا بسازند وهنوزاولین کلیسای مسیحیان ساکن تهران که در دوره آقامحمدخان قاجار ساخته شددر جنوب تهران هست وقبر عده‌ای ازمعاریف عیسوی که درتهران زندگی را بدرودگفتند درآن کلیسا مشاهده میشود وازجمله قبـر (چارلزاسکات) پسر (سروالتراسکات) نویسنده معروف انگلیسی درآن کلیسا میباشد و آن کلیسا را ارمنی‌های تهران ساختند. قبل‌از آقامحمدخان قاجار، ارمنی‌ها ویهودی‌ها، نمیتوانستند در روزهای بارانی ازخانه خارج شوند وآقا محمدخان قاجارکه مردی‌فاضل بودگفت که دردین اسلام ، مسیحی ویهودی پلید نیستند برای این‌که خدا پرست واهل کتاب می‌باشند ومی‌توانند روزهای بارانی ازخانه خارج شوند وبا مسلمین داد وستدکنند و مسلمانها بر اثر تماس با آنها در روزههای بارانی آلوده نخواهند شد و مجبور نخواهند گردیدکه بروند وخود را بشویند . قبل ازآقا محمدخان قاجاربه یهودی های ساکن تهران اجازه داده نمیشدکه‌کنیسه (کنشت) بسازندو درآنجا باصدای‌بلند تورات‌بخوانند. اما دردوره سلطنت آقا محمدخان قاجاربه یهودی‌های تهران اجازه ساختن کنیسه داده شد وآنها درقسمتی ازتهران که محل سکونتشان بودکنیسه ساختند ودرآنجا با صـدای بلند تورات میخواندند و صدای‌تورات‌آنها بگوش مسلمانانی که از مقابل کیسه عبـور میکردند میرسید. درصورتی‌که قبل ازآقامحمدخان قاجار اگرصدای خواندن تـورات ازخانه یکی ازکلیمی‌ها به گوش میرسید صاحب خانه دوچارمجازات میگردید. یکـی از جامعه های مذهبی که در ایران، با رنج زندگی میکردند زردشتی‌ها بودند که در جنوب ایران وبخصوص درمناطق کرمان ویزد میزیستند .

دردوره کریم خان زند وضع زندگی آنها بهترشد چون کریم‌خان زند مانع‌از این میگردیدکه زردشتی‌ها را بیازارند. اما بعد ازاو، باردیگرجهال ، درکرمان ویزد، سبب آزارزردشتی‌ها شدند وعلتش این بودکه زردشتی‌ها را برخلاف مسیحیان ویهودیان اهل کتاب نمیدانستند وتصورمیکردند که آنها کتاب ندارند. درصورتی‌که زردشتی‌هـا دارای‌کتاب بودند وهستند وکتاب آنها باسم (اوستا) معروف است وتفسیراوستا بزبان پهلوی موسوم به زند نیزمعروفیت دارد . آقا محمدخان قاجارچون اهل فضل بوداطلاع حاصل‌کردکه زردشتی‌ها دارای کتاب هستند وقدغن نمودکه کسی‌آنها را نیازارد ودیگر جهال جرئت نکردندکه درکرمان‌ویزد مزاحم زردشتی‌ها شوند. فتحعلیشاه‌که بعدازعموی خود بسلطنت رسیدنیز مثل او، نسبت باقلیت های مذهبی‌که درایران بسرمیبردند ارفاق

میکرد. اما پس ازاین‌که عیش اورا ازرسیدگی بکارهای‌کشوربازداشت وضع اقلیت‌های مذهبی، بشکل سابق درآمد اما از عبادت‌آنها درکلیسا و کنیسه و آتشکده جلوگیری، نمیکردند. (ادوارد برون) خاورشناس انگلیسی‌که دردوره سلطنت ناصرالدین شاه بایران سفرکرد وراجع به ایران مطالعه داشت میگوید دریزد بیکی ازبزرگان زردشتی پیشنهاد کردم‌که سواربراسب شود تا باتفاق نزد حاکم برویم واوازسوارشدن بر اسب خودداری نمود وگفت درایران یك زردشتی مجازنیست‌که سواربراسب شود. درصورتی که ناصرالدین شاه منورالفکرترین پادشاه قاجاریه بود معهذا دردوره سلطنت او هم زردشتی ها در مضیقه بودند ولی امروز درایران تمام اقلیت‌های مذهبی برفاهیت زندگی میکنند و از نظرقانون مدنی تفاوتی بین مسلمانان و اقلیت‌های مذهبی وجود ندارد . آقا محمدخان قاجاردرنظر بازماندگانش ، مردی بود دارای صفات نیکو وفاقد عیب ونقص. دشمنانش اورا فرومایه ترین مرد میدانستند وعقیده داشتندکه تمام صفات ناپسند ازلئامت وحسد وبیرحمی گرفته تا انحراف غریزی درآن مردخواجه وجود داشته است. کسی که بخواهد با بیطرفی راجع به خواجه قاجارقضاوت‌کند باید بگوید که او، دارای‌صفات نیك وبد، هردوبود ووقتی‌کشته شد یك ایران واحد را برای برادرزاده‌اش فتحعلیشاه باقی‌گذاشت . آنچه ما میتوانستیم راجع به آقا محمدخان قاجاربگوئیم‌گفتیم وچیزدیگر نداریم‌که برآن بیفزائیم و بحث ما راجع به خواجه قاجاربه اتمام رسید اما دراین سرگذشت ازکسانی نام برده شدکه لازم است ذکری دیگرازآنها بشود وبدانیم که عاقبت کارشان چه شد .

محمدخان زند و میرزا عبدالوهاب مستوفی

چند نفرازشاهزادگان زندکه ازقتل عام شاهزادگان دودمان مزبورمصون‌ماندند ودرزمان سلطنت آقامحمدخان قاجارمتواری بودند. بعد ازاین‌که اطلاع حاصل‌کردند که خواجه قاجارکشته شد درصدد برآمدندکه سلطنت ازدست رفته دودمان زند را بدست آورند. وقتی فتحعلیشاه برای جنگ با صادق‌خان شقاقی رفت شاهزادگان مزبور بریاست محمدخان زندکه درآن تاریخ مردی چهل ساله بود با یك قشون کوچك ازدوستداران زندیه راه اصفهان را پیش‌گرفتند وبدون اشکال پایتخت سلاطین صفوی را اشغال‌کردند.

علت این‌که محمدخان زند توانست بدون زحمت اصفهان را اشغال نماید این بودکه میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی‌که درآن شهرخیلی نفوذ داشت راه را برای ورود قشون کوچك محمدخان زند هموارکرد . میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی از طرفداران لطفعلی‌خان زند بود ومیگفت تا آخرین روززندگی برای مرك لطفعلی‌خان زند عزادارهستم. ولی این حرف را فقط بدوستان محرم میگفت چون میدانست اگر به‌گوش آقا محمدخان قاجاربرسد نه فقط اورا ازشغل پردرآمد مستوفی اصفهان معزول خواهدکرد بلکه به قتلش خواهد رسانید. وقتی محمدخان زند به اصفهان نزدیك شد او

فکر کرد که سلطنت زندیه تجدید خواهد گردید وهر گاه وی با محمدخان زند کمك کند و او، وارد اصفهان شود بعد ازآغاز سلطنت محمد خان زند وی بمقامی بزرك خواهـــد رسید. همین‌طورهم شد وبعد ازاین که محمدخان زند ، با کمك میرزا (عبدالوهـــاب مستوفی) وارد اصفهان گردید وبرتخت جلوس کرد وخود را (محمد شاه زند) نامید وسکه‌زد ، میرزاعبدالوهاب اصفهانی راملقب به (صدرایران) کرد وتمام کار های کشور را باوواگذارنمود . محمدخان زند و(صدرایران) میتوانستند بعد ازاین‌که زمامدار شدند یك ارتش قوی مجهزنمایند که اگرفتحعلیشاه به‌آنها حمله‌ورشد ازخویش دفـــاع کنند اما ازمجهز کردن یك ارتش قوی غفلت نمودند. میرزا عبدالوهاب مستوفی‌اصفهانی یك مرد رزم نبود تا این که عهده‌دار مجهز کردن یك ارتش نیرومند شود . محمدخان‌زند وچند شاهزاده دیگرزندیه ازجمله (نجف خان‌زند) که مدتی آواره بودند بعد ازاین‌که خود را زمامداردیدند درصدد برآمدند بجبران آوارگی‌های گذشته اوقات را بخوشی بگذرانند و ازمی و معشوق برخوردارشوند. انسان از غفلت محمدخان و نجف‌خان و سایر شاهزادگان زندیه دراصفهان حیرت میکند که چگونه ، متوجه نشدند که فتحعلیشاه دست ازآنها برنمیدارد وآنها باید با جانشین آقا محمدخان قاجاربجنگند. اگرفتحعلیشاه‌مردی نالایق بود میتوانستیم فکر کنیم که محمدخان زند ودیگران اورا مردی نمیدانستند کـــه جرئت کند و بجنگشان بیاید . ولی فتحعلیشاه بارها دردوره حیات آقامحمدخان قاجار امتحان لیاقت را داده بود ومحمد خان زند وهمراهانش باید بدانند که جنگی بزرك با فتحعلیشاه درپیش دارند وباید خود را برای‌آن جنك آماده نمایند . فتحعلیشاه درزنجان خبر شورش محمدخان زند را شنید و بعد از مراجعت به تهران یك قسمت از قشونی را که با خود برگردانیده بودبه فرماندهی (حسین‌قلی‌خان دولو) مامور کرد که محمدخان زند را ازپا درآورند. فتحعلیشاه درتهران ماند ومنتظرنتیجه رفتن قشون باصفهان گردید.

درآن موقع هرکس میخواست ازتهران به اصفهان برود ازراه قم وکاشان و نطنزمیرفت. اماحسین‌قلی‌خان برای‌این‌که محمدخان‌را غافلگیر کند یك راه طولانی‌تر را انتخاب کرد و قشون خود را از راه ساوه و محلات بسوی اصفهان برد. آن راه برای عبور یك قشون نامناسب بود و فقط قوافل آنهم با صعوبت از آن راه عبور میکردند . اما حسین قلی‌خان اشکال راه‌پیمائی را برسربازان خود تحمیل نمود تا این‌که محمدخان زند ازنزدیك شدن آن قشون باصفهان مستحضرنشود. غافلگیری درتمام ادوارگذشته ازفنون برجسته جنگ بشمار میآمد و بعدازاین‌هم‌چنین خواهد بود. غافل‌گیری حسین قلی خان دولو طوری موثر واقع‌گردید که تا وقتی ارتش او به ده فرسنگی اصفهان نرسید محمد خان زند ازنزدیك شدن آن ارتش اطلاع حاصل نکرد. ده فرسنك مسافت، درآن دوره، راه دوروز یك قشون بودومحمد خان زند که نمیتوانست درظرف دوروز، یك قشون‌قوی را بسیج کند متوجه شد چاره‌ای جز فرارندارد. لذا بدون این‌که فرصت داشته باشد بمیرزا عبدالوهاب مستوفی صدر ایران‌اطلاع بدهد از اصفهان گریخت. میرزاعبدالوهاب مستوفی درآن موقع در اصفهان نبود . بلکه برای خرید یك ملك در منطقه (محمدآباد)

واقع درمشرق اصفهان بسرمیبرد . وی بی‌خبرازوضع اصفهان ، بعد ازخرید‌ملك‌مراجعت کرد وهمین که وارد شهرشد دستگیرش کردند ونزد حسین قلی‌خان دولو بردند. حسین قلی‌خان دولو پرسید آیا میدانی‌که مجازات توچیست ؟ مستوفی اصفهانی اظهارداشت چه خطا ازمن سرزده‌که مستوجب مجازات باشم .

حسین قلی‌خان دولو گفت چه‌گناه بزرگترازاین‌که به پادشاه ایران خیانت‌کردی ودشمن اورا وارد اصفهان نمودی وکمرخدمتش را برمیان بستی تا این‌که درعوض صدر اعظم بشوی درصورتی‌که عموی همین پادشاه‌تورا مستوفی اصفهان‌کرد. میرزاعبدالوهاب گفت وقتی محمدخان زند بمن‌گفت که عهده‌دارخدمتش بشوم من نمیتوانستم امتناع کنم زیرا مرا بقتل میرسانید. دولو اظهارداشت تودروغ می‌گوئی وتمام مردم اصفهان آگاه هستندکه تومحمدخان زند را وارد اصفهان‌کردی وسبب شدی‌که اوبرتخت بنشیند وخود را (محمدشاه زند) بخواند وپول سکه بزند. میرزا عبدالوهاب خواست انکارنمایدوحسین قلی‌خان دولوعده‌ای ازمردم اصفهان راکه ازهمکاری مستوفی با محمدخان زند اطلاع داشتند احضارکرد وآنها شهادت دادندکه میرزا عبدالوهاب مستوفی زمینه ورود محمد خان زند را به اصفهان فراهم نمود . بعد ازاین‌که حسین قلی‌خان دولوازگرفتن شهادت فارغ شدگفت قبل‌ازاین که من ازتهران حرکت کنم پادشاه من برای مجازات مقصرین اینجا، از جمله تو بمن اختیارتام داد ولذا من‌دستور میدهم‌که تو را بسزای‌خیانتت برسانند.

میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی‌گفت اینك‌که میخواهید مرا به قتل‌برسانید، خلوت‌کنید تا من بعضی ازاسراررا‌که باید بسمع فتحعلی‌شاه برسد بشما بگویم. حسین‌قلی خان زندکه فکرکرد ممکن است میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی مبادرت به سوءقصد علیه او بکند یا این که با حیله‌ای بگریزد دستورداد که دست‌ها و پاهایش را ببندند و بعداز این‌که مطمئن شدکه وی نمیتواند سوء قصد نماید یا بگریزد امرکردکسانی‌که آنجا حضورداشتند بروند. بعد ازاین‌که خلوت شد ازمیرزا عبدالوهاب پرسید چه میخواهی بگوئی ؟ میرزا عبدالوهاب اظهارکرد خواستم بشما بگویم‌که شما ازکشتن من‌کوچکترین استفاده نخواهیدکرد اما اگرمرا زنده بگذارید استفاده خواهید نمود. حسین‌قلی‌خان دولو گفت چه استفاده میکنم. میرزا عبدالوهاب‌گفت شما اگرمرا زنده بگذارید یك‌قطعه ملك خود را بشما خواهم داد. حسین قلی‌خان دولو گفت پیشنهادی است جالب توجه اما فتحعلیشاه آن ملك را ازمن‌خواهدگرفت ومرا نیزخواهدکشت. میرزا عبدالوهاب اظهار کرد فتحعلی شاه مردی چون شما را بقتل نمیرساند وبا آقا محمدخان قاجارفرق‌دارد.

حسین قلی‌خان دولو گفت اشتباه میکنی وفتحعلیشاه که دست پرورده آقا محمد خان قاجاراست ومثل همزاد اومیباشد وهرچه آقا محمدخان می‌کرد این مرد هم‌میکندو اگر بفهمد که من ازتوچیزی‌گرفته ، درعوض‌تورا زنده گذاشته‌ام‌مرا خواهدکشت. میرزا عبدالوهاب پرسیدکه فتحعلی‌شاه راجع بمن چه دستوربشما داده است؟حسین قلی‌خان‌دولو گفت اوبمن دستوردادکه بعد ازاین‌که دستگیرت‌کردم نابودت‌کنم. میرزا عبدالوهاب پرسید آیا به شما گفت‌که سرم را برای اوبفرستید؟ حسین قلی‌خان دولو گفت اوصحبت

ازفرستادن سرنکرد وهمین‌قدر گفت‌که تو باید نابود شوی. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی اظهار کرد شما مرا زنده بگذارید وباو بنویسیدکه مرا نابودکرده‌اید. حسین قلی‌خان دولو گفت همان‌جلادکه باید تو را بقتل برساند شاید جاسوس من است ومن اگرترا نابود نکنم، جلاد فتحعلی‌شاه گزارش خواهد دادکه من‌تورا زنده نگاه داشته‌ام. میرزا عبدالوهاب گفت شما نامه‌ای به فتحعلیشاه بنویسید وبگوئیدکه من حاضرم‌که یکی ازبهترین املاك خود را باو بدهم مشروط براین‌که مرا زنده بگذارد وخود شما هم‌ملکی که‌گفتم دریافت خواهیدکرد. حسین قلی‌خان دولو گفت تودرتمام عمرمشغول کارهـای دیوانی بوده‌ای وآیا نمیدانی مقصری‌که بحکم سلطان نابود شد تمام اموالش از طـرف سلطان ضبط میشود وتوامروزچیزی نداری‌که به فتحعلی‌شاه بدهی چون هرچه داری‌مال فتحعلیشاه است .میرزاعبدالوهاب‌مستوفی گفت شما تصدیق کنیدکه من به شخص‌شما بدی نکرده‌ام وبین من وشما چیزی وجود نداردکه تولید دشمنی کند. شما امروزفرمانده قشون و حاکم فتحعلیشاه هستید و اختیارتام دارید و هرچه بخواهیدمیتوانیدبکنید و از جمله میتوانید از قتل من خودداری نمائید . یك فرمانده قشون و حاکم مقتدر که دارای اختیارات تام است میتواند بعذر این‌که قتل‌یك مقصر سبب‌آشوب میشد یا اینکه برخلاف شایعه عمومی وی بی‌گناه بود، ازقتل آن مقصر، صرفنظرنمائید. فتحعلی‌شاه مراگناهکار میداند چون وزیر محمدخان زند بوده‌ام ولی‌شما باوبنویسید که‌راجع به‌من‌گزارش خلاف واقع باو داده بودند ومن از خوداختیاری نداشتم و محکوم بودم‌که اوامر محمدخان‌زند را به موقع اجرا بگذارم وگرنه او مرا میکشت . باو بنویسید کـه مجازات مـن قتل نیست زیرا اولا مرتکب‌گناهی نشده‌ام وثانیا اگرگناهی‌کرده باشم مستوجب یـك مجازات خفیف مثل جریمه هستم. من یقین دارم‌که فتحعلی‌شاه حرف شما را خواهـد پذیرفت برای این که شما ، سردار قشون او بخصوص یك‌سردار فاتح هستید . اگرشما یك سردارشکست خورده محسوب میشدید شاید فتحعلی‌شاه حرف شما را نمی‌پذیرفت. امـا حرف وپیشنهاد یك سردارفاتح ازطرف سلطان پذیرفته میشود وهمواره این‌طوربوده و بعد ازاین نیزچنین خواهد بود . بازمیگویم‌که‌کشتن من برای شما کوچکترین فایـده را ندارد اما اگرمرا زنده بگذارید یك قطعه ازاملاك خود را بشما خواهم داد. حسین قلی‌خان دولو گفت من برای‌این‌که خیانت تورا بثبوت برسانم ازعده‌ای ازمردم اصفهان گواهی خواستم و آنها آمدندوشهادت‌دادندکه تو وسائل ورود (محمدخان زند) را باصفهان فراهم‌کرده‌ای و چگونه من‌میتوانم اثر شهادت‌این عده‌را ازبین ببرم وبفتحعلی شاه بنویسم‌که توبی‌گناه هستی واگرجاسوسان ، خبرشهادت مردم اصفهان را باطـلاع فتحعلی‌شاه برسانند من چه بکنم . میرزا عبدالوهاب گفت حرف شما به تنهائی بیش از حرف تمام مردم اصفهان‌نزدفتحعلی‌شاه ارزش دارد چون بازمیگویم‌که سردارفاتح هستید وبرای اوفتح‌کرده ، اصفهان را گرفته‌اید. باوبنویسیدکه شهادت‌کسانی‌که دراین شهر علیه من گواهی داده‌اند بی‌اساس است برای این‌که هیچ یك‌ازکسانی‌که علیه من شهادت

داده‌اند بچشم خود ندیده‌اندکه من وسائل ورود محمدخان زند را دراین شهرفراهم کرده باشم . آنها ، آنچه هنگام شهادت برزبان آوردند، ازدیگران شنیدند ودیگران هم ازاشخاص دیگر وبرسلطان پوشیده نیست‌که بشایعات عمومی نمیتوان اعتماد کرد ونباید ازروی شایعه یك نفررا بمجازات رسانید ودراحکام شرع گفته شده که برای مجازات یك متهم باید جرم اومشهود باشد ومردم بچشم خود آن جرم را دیده باشند یا این‌که مدعی خصوصی بینه ارائه بدهد وبا مدرك یا دلیل قابل قبول ثابت کندکه آن شخص مجرم‌است. هیچکس ندیده‌که من وسائل ورود محمدخان زند را به این‌شهرفراهم‌کرده باشم وکسی نمیتواند مدرکی ارائه بدهدکه بموجب آن ثابت شود من محمدخان زند را وارد این شهرکرده‌ام . گناه من فقط این بود بعد ازاین‌که محمدخان زند وارد این‌شهرشداوامرش را بموقع اجرا گذاشتم. ولی آیا میتوانستم ازاجرای اوامرمردی‌که با قهروغلبه وارد این شهرشدو خودرا سلطان‌میدانست خودداری‌نمایم. اگرمن ازاجرای‌اوامر اوخودداری میکردم نه فقط خونم ریخته میشد بلکه تمام فرزندانم را به قتل میرسانیدند ومن برای این‌که بتوانم عائله خود را حفظ‌کنم ، ناگزیر، اوامرمحمدخان زند را بموقع اجـرا میگذاشتم وشخصی مثل فتحعلی‌شاه مطلع‌تر ازآن است‌که متوجه این حقائق نشود و نفهمدکه من راست میگویم وگزارش شما ، درمورد من یك گزارش درست است.حسین قلی‌خان دولوترم‌شدوگفت من موافقت میکنم که تو را تحت نظرنگاه‌دارم و نامه‌ای برای فتحعلی‌شاه بفرستم‌وآنچه توگفتی، درآن نامه منعکس‌نمایم وبگویم که‌تومستوجب‌مجازات قتل نیستی ولی اگر فتحعلی‌شاه ، بعد از دریافت گزارش من دستور داد کـه تو را بقتل برسانم بطور حتم تو را خواهم کشت . میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت اگر شما ، آن‌طورکه من‌گفتم ، گزارش برای فتحعلی‌شاه بنویسید اودستورقتل مرا صادر نخواهد کرد. چون من‌هرگز نسبت باوبدی نکرده‌ام وبعد ازاین هم‌که عنوان (صدرایران) را روی می‌گذاشتند من اقدامی علیه فتحعلی‌شاه ننمودم . حسین‌قلی‌خان دولوگفت بعیـد نیست‌که فتحعلی‌شاه بعد ازدریافت گزارش من ازقتل توصرفنظرنماید ولی ازمجازات صرفنظر نخواهدکردو بطور حتم‌مجازاتی‌درمورد تووضع خواهدنمود. میرزاعبدالوهاب مستوفی‌گفت هرمجازات غیرازکشته شدن چاره دارد وفقط مرك میباشدکه بدون چاره است. حسین‌قلی‌خان دولوگفت بسیارخوب وهمین‌طورعمل میکنم ومن‌اکنون دستـور میدهم‌که بیایند ودست وپای تورا بگشایند وتورا بزندان ببرند تا جواب گزارش من‌از طرف فتحعلی‌شاه برسد. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت برای‌چه میخواهید مرا بزندان بفرستید. حسین‌قلی‌خان دولوگفت برای این‌که تو فرارنکنی . میرزا عبدالوهاب مستوفی‌گفت مگرمردی چون من میتواند فرارکند؟ اگرمن فرارکنم فرزندانم به‌هلاکت خواهند رسید وآیا میتوانم ازفرزندانم صرفنظرکنم وبگذارم که جلاد، یکی بعد از دیگری آنها را بقتل برساند . اگرمن فرارکنم چگونه ازاملاکم صرفنظرنمایم و آیـا میتوانم هنگام فرارکردن املاکم را با خود ببرم ؟ حسین‌قلی‌خان دولوگفت میگوئـی چه‌کنم؟ میرزا عبدالوهاب اظهارکرد مرا بزندان نفرستید ودرهمین‌جاکه دارالحکومه

است تحت نظرقراربدهید چون من طاقت محبوس شدن درزندان را ندارم. حسین‌قلی خان دولوخندید وگفت من هم متوجه شدم‌که اگرتواین‌جا تحت نظرباشی بهتر ازاین است که درزندان محبوس شوی زیرا همانطورکه مرا فریب داده وکشته شدنت را بتاخیر انداختی ممکن است‌که زندان بان را هم فریب بدهی وبگریزی. میرزا عبدالوهاب گفت فکر گریختن مرا نکنید چون نمیتوانم بگریزم . از آن روز ببعد میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی دریکی ازاطاق‌های دارالحکومه تحت نظرگرفته شد وازمنزلش وسایل زندگی آوردند وغذای اورا هم ازمنزل به دارالحکومه میبردند .

همان روزحسین قلی‌خان دولو گزارش مربوط به میرزا عبدالوهاب را باطرزی که نشان میداد وی بی‌گناه است نوشت وبا پیك سریع‌السیربه تهران فرستاد .

فتحعلی‌شاه که درمکتب آقا محمدخان تربیت شده بود وقتی‌نامه حسین‌قلی‌خان دولو را دریافت‌کرد متوجه شدکه آن نامه، فقط بمناسبت طرفداری ازیك بی‌گناه‌نوشته نشده است. صحبت حسین‌قلی‌خان دولودرمورد بی‌گناهی میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی طولانی‌ترازآن بودکه تصورشود یك سردارفاتح وحاکم، برای این‌که بی‌گناهی را ازمجازات برهاند آن را نوشته است.فتحعلی‌شاه شنیده بودکه‌میرزا عبدالوهاب‌مستوفی اصفهانی مردی توانگر است و متوجه شد که حسین‌قلی خان‌دولو ازمیرزاعبدالوهاب‌استفاده کرده یا این‌که امید استفاده دارد وگرنه آن‌گزارش را نمینوشت. اما چون حسین‌قلی خان دولو سرداری فاتح بود نخواست‌که یك جواب بکلی منفی باوبدهد ودرجوابش نوشت: (دراینکه میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی وزیرمحمدخان زند بوده، تردیدی وجود ندارد ومحمدخان زند اورا مجبورنکرده بود وزیرش شود بلکه میرزا عبدالوهاب خود وسیله برانگیخت تا این‌که وزیرمحمدخان زند شود. با این وصف چون شما وی را مورد حمایت خود قراردادهاید ازقتلش صرف‌نظرمیکنم ودستوربدهیدکه اورا مکحول نمایند) .

فتحعلی‌شاه ازکشتن میرزا عبدالوهاب منصرف شد وگفت‌که کورش‌کنند . حسین قلی‌خان دولونامه فتحعلی‌شاه را به میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی نشان داد وگفت من خدمتی را که باید بتوبکنم کردم ونزد شاه تورا بی‌گناه جلوه دادم واینك تو باید بوعده عمل‌کنی وآنچه بمن‌باید برسد بدهی. میرزا عبدالوهاب مستوفی‌اصفهانی گفت من فکرمیکنم‌که شما آن‌طورکه باید مرا نزد فتحعلی‌شاه بی‌گناه جلوه بدهید نداده‌اید. اودرنامه خود مینویسدکه چون شما ازمن حمایت میکنید ازقتل من صرفنظرمینماید و اگرشما آن‌طورکه باید ، مرا بی‌گناه جلوه میدادید بدون تردید ازکورکردنم نیز صرف‌نظرمینمود. حسین قلی‌خان دولوگفت من خیلی بیش ازمیزان انتظارتو، نزد شاه تورا بی‌گناه جلوه دادم ودیگرهم نمیتوانم به نفع توچیزی بگویم زیرا اگرباز ازتو طرفداری‌کنم مقصرخواهم شد وفتحعلیشاه مرا مجازات خواهدکرد واینك آنچه باید بمن بدهی بده . میرزا عبدالوهاب مستوفی‌گفت آیا شما قصد دارید مرا کورکنید.

حسین قلی‌خان دولو اظهارکرد من چاره ندارم جزاین‌که حکم فتحعلیشاه را

بموقع اجرا بگذارم وشاید غیرازاین‌حکم‌که برای من صادر کرده نامه‌هائی بچند نفر نوشته باشدکه مرا مورد نظارت قراربدهند وبفهمندکه حکم اورا اجرا میکنم یا نه ؟ میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت شما اگربخواهید میتوانید حکم فتحعلیشاه را بموقع اجرا بگذارید بدون این‌که مرا کورکنید. حسین‌قلی‌خان دولوپرسید چطور میتوانم این کار را بکنم ؟ میرزا عبدالوهاب گفت چون میگوئید که شاید برای شما جاسوس گماشته‌اند تا بدانندکه آیا حکم فتحعلی شاه را اجرا میکنید یا نه، دستوربدهید که جلاد وسائل کورکردن را فراهم‌کندو میل را هم درآتش بگذارد و بچشم های من نزدیك‌کند اما روی چشم‌نکشد وآنهائی‌که دورهستند تصورمیکنندکه میل داغ را روی چشم‌های من‌کشیدند ومن هم فریاد خواهم زد وازدرد برخود خواهم پیچید. ولی چون جلاد میل را روی دوچشم‌نکشیده‌کورنخواهم شد ودرآینده درحضورمردم خود را بکوری خواهم زد. حسین‌قلی‌خان دولو گفت‌آیا میدانی که اسم‌این کار راچه میگذارند.

میرزا عبدالوهاب گفت اسم این‌کاررا میگذارند ترحم.حسین‌قلی‌خان‌دولو گفت اینطور نیست و اسم‌این‌کار را خیانت میگذارند و تو مرا تحریك به خیانت میکنی؟ میرزا عبدالوهاب گفت من شما را تحریك به خیانت نمیکنم بلکه دال علی‌الخیرهستم وبشما پیشنهادی می‌کنم‌که متضمن خیردنیا وعقبی است. حسین‌قلی‌خان دولو گفت من‌نمیدانم که آیا دارای پاداش اخروی خواهم بود یا نه، ولی میل‌دارم بدانم‌که پاداشم دراین‌دنیا چیست؟ میرزا عبدالوهاب اظهارکرد پاداش شما دراین دنیا این‌است‌که بجای یك قطعه ملك دوقطعه ملك ازمن خواهید گرفت. حسین قلی‌خان دولو اظهارکرد این دوقطعه ملك درکجاست . میرزا عبدالوهاب گفت‌یکی ازآن‌دو دراصفهان ودیگری درتویسرکان است. حسین قلی‌خان دولوگفت چه موقع این املاك را بمن میدهی. میرزا عبدالوهاب اظهارکرد یکی ازآنهاراکه دراصفهان است همین امروزبشما واگذارمیکنم ودیگری‌را که درتویسرکان است بعد ازاین‌که اطمینان حاصل‌کردم‌که کورنخواهم شد بشما خواهم داد. حسین‌قلی‌خان دولوگفت تنها راضی‌کردن من‌کافی نیست وتوباید جلاد را هم راضی کنی. میرزا عبدالوهاب اظهارکرد شما اگربجلاد بگوئیدکه ازکورکردن من خودداری نماید وفقط تظاهربه میل‌کشیدن بکند من اورا بسهولت راضی خواهم‌کرد. حسین‌قلی خان دولوگفت درهرحال اوباید راضی شود واگرراضی‌نشود جان هردوی ما درمعرض خطر قرارخواهدگرفت بدون این‌که خطری برای‌جلاد پیش‌بیاید. چون وی خواهد گفت‌که بموجب دستورمن ازکشیدن میل روی دوچشم توخودداری‌کرد ومجبوربوده که دستور مرا بموقع اجرابگذارد و هیچ‌کس او راموردِ مواخذه قرارنخواهد داد که چرا میل روی دوچشم تونکشید . بسیاراتفاق افتاده‌که یك سلطان یا حاکم خواسته‌کسی را بترساند واورا به جلاد تسلیم‌کرده ودژخیم هم تظاهربه قتل یا کورکردنش نموده‌ولی نه خونش را ریخته نه چشم‌هایش را کورکرده است. جلاد این‌جا هم میتواند بگویدکه وقتی من باوگفتم که ازکشیدن‌میل گرم روی چشم های توخودداری‌کند، تصورنمودکه من فقط قصد ترسانیدن تو را دارم و نمیخواهم توکورشوی.

میرزا عبدالوهاب حرف حسین قلی‌خان دولورا تصدیق‌کرد وگفت جلاد از مجازات مصون است وحرف اورا خواهند پذیرفت.

حسین قلی‌خان دولو گفت ولی او، میداندکه تونزد فتحعلی‌شاه مقصرهستی و اطلاع داردکه سلطان بمن دستورداده بودکه تورا به قتل برسانم وشاید امروزهم میداند که سلطان امرکرده‌که من‌تورا ازدوچشم‌کورکنم. حسین قلی‌خان دولو گفت من دستور میدهم‌که جلاد درجلوی چشم دیگران این‌طورتظاهرکندکه میله‌گرم را روی دوچشم تو کشید ولی قبل از این که جلاد ، مبادرت بآن تظاهرکند توباید او را راضی نمائی و آن‌قدر باو بدهی‌که زبانش برا ی همیشه بسته‌شود . میرزا عبدالوهاب اصفهانی گفت همان کاررا خواهد کرد .

دو روز بعد از این‌که نامه فتحعلی شاه به‌حسین‌قلی خان دولو رسید در دارالحکومه اصفهان منظره‌کورکردن یك محکوم را بوجود آوردند . جلاد با یك منقل پرازآتش حاضرشد ومیله‌ای را درآتش‌نهاد تا این‌که روی چشم‌های محکوم بکشد واورا ازدوچشم نابینا نماید. تمام‌کسانی‌که در دارالحکومه بودند درحیاط بزرك آنجا جمع شدند.فراشان دارالحکومه در فواصل‌کوتاه مقابل تماشاچیان ایستادند تا این‌که آنها بجلاد و محکوم نزدیك نشوند ومانع ازکارجلاد نگردند. بعد ازاین‌که میله درآتش گذاشته شد چند نفر ازفراشان میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی را ازاطاقی‌که درآن محبوس بود بسوی وسط حیاط بردند. بدستور حسین‌قلی‌خان دولو، بین وسط حیاط‌که محکوم باید درآنجا کورشود وجمعیت تماشاچی ، فاصله‌ای زیاد بوجود آمده بود. هرکس آن‌فاصله رامیدید فکرمیکردکه نخواسته‌اند تماشاچیان مزاحم کارجلاد شوند ولی حاکم اصفهان، از این جهت دستورداد‌که آن فاصله بوجود بیایدکه مردم ازنزدیك حرکت‌میله را روی‌چشم‌های عبدالوهاب نبینند. وقتی محکوم را ازاطاقش خارج‌کردند تا این‌که به محل اجرای حکم ببرند میرزا عبدالوهاب مثل یك هنرپیشه ماهر اظهارترس میکرد و بعد از این کـه بمحل اجرای حکم رسیدند جلاد او را دوزانو نشانید و هر دو زانوی وی را با طناب بست‌که نتواند برخیزد . دست‌های محکوم نیز ازعقب بسته بود وفراشان بعد ازاین‌کـه دوپای میرزا عبدالوهاب بسته شد اورا با جلاد تنها گذاشتند ودورشدند. دژخیم میلـه آهنی راکه دارای دسته‌چوبی بوداز آتش خارج کرد و میرزا عبدالوهاب بگریه درآمدو دژخیم میله را بصورت محکوم نزدیك نمود. جلاد برای این‌که دوچشم محکوم راکور کند عقب میرزا عبدالوهاب قرارگرفته وآنگاه سرش را به پاهای خود وصل‌کرد وبا دست چپ پلك چشم چپ اورا بلند نمود تا این‌که میله گرم را روی حدقه آن چشم و سپس‌روی‌حدقه‌چشم راست بکشد. آن دسته ازتماشاچیان‌که جلاد بآنها پشت کرده بود چیزی نمی‌دیدند وخود جلاد مانع ازاین میشدکه آنها بتوانند چگونگی کورشدن‌میرزا عبدالوهاب را ببینند. آنهائی‌که درطرفین جلاد جا داشتند درست نمیدیدندکه دژخیم چگونه محکوم را نابینا میکند. فقط‌کسانی میتوانستند چگونگی کورشدن محکوم را

ببینند که ازجلومیرزا عبدالوهاب وجلاد را میدیدند. آنها هم با آن دونفرخیلی فاصله داشتند ووقتی جلاد میله‌گرم را بموازات چشم بصورت محکوم نزدیك‌کرد نتوانستند ببینند که آیا میله روی چشم محکوم قرارگرفت یا نه؟ ولی فریاد محکوم را شنیدند و میرزا عبدالوهاب دوبارفریاد زد وسررا خم کرد وتا نزدیك زمین رسانید ومعلوم بود که خیلی ازدرد رنج میبرد. چون حکم اجرا شده بود فراشان به محکوم نزدیك شدند ودستها وپاهایش را گشودندودستش را گرفتند واورا باطاقی بردند که درآنجا سکونت داشت تا بعد بخانه‌اش منتقل نمایند. زیرا چون حکم مجازات اجرا شده‌بود نگاه‌داشتن میرزا عبدالوهاب درد‌ارالحکومه ضرورت نداشت. میرزا عبدالوهاب دارای دوچشم‌بینا بود. اما برای‌این‌که نشان بدهد که‌کورشده عصرآن‌روزکه میخواستند اوراازدارالحکومه بخانه‌اش ببرند روی دوچشم بظاهرمجروح خود دستمالی بست ودستش را گرفتند واورا سوارالاغی‌کردند وبخانه‌اش بردند.

میرزا عبدالوهاب‌که نمیتوانست تا پایان عمر، خود را بکوری بزند بتدریج املاك خود را دراصفهان وجاهای دیگرفروخت وازایران کوچ‌کرد وبطوری‌که‌گفته‌اند ساکن بین‌النهرین گردید ودرآنجا زندگی میکرد تا این‌که درآخرین سنوات سلطنت فتحعلی‌شاه باصفهان مراجعت کرد.

نجف‌خان زند

درحالی‌که میرزا عبدالوهاب اصفهانی دردارالحکومه اصفهان محبوس بود و انتظارجواب نامه حسین قلی خان دولو خطاب به فتحعلیشاه را می‌کشید محمدخان زند ونجف خان زند متواری بودند وازیك منطقه به منطقه دیگرمیرفتند وبیم داشتند که‌قشون فتحعلیشاه بفرماندهی حسین‌قلی خان دولو را تعقیب نماید و دستگیرشان کند. حسین قلی‌خان دولو بمناسبت این‌که منتظرجواب فتحعلیشاه درمورد میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی بود ازاصفهان خارج نشد اما بعده‌ای ازروسای طوائف اطراف اصفهان سپرد که اگرمحمدخان زندونجف خان زند را دیدندآنها را دستگیرکنندوبه اصفهان بفرستند. محمدخان زند ونجف خان‌زند بعد ازگریختن ازهم جدا شدند ونجف خان زند بعد از چند بار تغییرمکان‌دادن راه (شهرکرد) را پیش‌گرفت ومیخواست‌که خود را در آنجا پنهان نماید تا این‌که اوضاع عوض شود. نرسیده بشهرکرد یك قریه وجود داشت که دارای کاروانسرائی هم بود ونجف خان زند تصمیم‌گرفت شب را درآن کاروانسرا استراحت نماید وروز بعد به شهرکرد برود. درگذشته، درشرق، کاروانسراها، مانند مهمانخانه‌های روستائی‌بوددرفرانسه، وقتی‌مسافری واردکاروانسرامیگردید کاروانسرادار درحدود امکانی‌که داشت وسائل آسایش مسافررا فراهم میکرد وتوقع مسافرینی هم که درکاروانسرا منزل میکردند ازحدود تهیه علیق برای مرکوبشان وتهیه یك غذای ساده برای خودشان تجاوزنمینمود. نجف خان زند بعد ازورود به کاروانسرا اسب‌خود

را باصطبل برد وبست وزین ازپشت مرکوب برگرفت‌که آن حیوان استراحت نماید . بعداز این‌که کاروانسردار برای‌اسب علیق آورد و نجف‌خان زند مطمئن شد کــه وسیله راحتی اسبش فراهم گردیده ازکاروانسرادارخواست که برایش تخم مرغ ونان بیاورد تا این‌که غذا بخورد . کاروانسرادار با غذا آمد ونجف‌خان زند مشغول خوردن شد و ناگهان چندین سواروارد کاروانسرا شدند ویکی ازآنهاکه بردیگران برتری داشت در نظر نجف‌خان زند آشناآمد. کسانی که وارد کاروانسرا شدند، لباس مخصوص بختیاریها را دربرداشتند و نجف خان‌زند ، متوجه‌شدکه رئیس آنهارادراصفهان دیده است‌وخواست از جا برخیزد و به اطاق کاروانسرا برود تا این که رئیس بختیاری‌ها وی را نبیند.

درکاروانسراهای شرق ، مقابل اطاق‌ها ایوانی میساختندکه مسافرین درفصل تابستان بتواننددرایوان بنشینند و همانجا بخوابند و نجف‌خان زندهم درایوان کاروانسرا مشغول صرف غذا بود. وی نتوانست‌که خود را ازنظر رئیس بختیاری‌ها پنهان نماید و قبل ازاین‌که بتواند ازایوان باطاق برود مردی‌که برسواران بختیاری ریاست داشت او را دید وشناخت. نجف خان زند رئیس بختیاری را دید اما نتوانست‌که اسمش را به‌خاطر بیاورد وفقط قیافه‌اش درنظراوآشنا آمد ومتذکرشدکه بطورحتم آن مرد را دراصفهان دیده است. نجف‌خان زندتنها بود درصورتی‌که عده‌ای سوار بــارئیس بختیاری وارد کاروانسرا شدند. نجف خان بعد ازاین‌که رئیس بختیاری را دید متوجه نکته‌ای دیگرهم شد و آن این‌بود که دریافت درگذشته‌بین او وآن‌مردکدورتی‌بوجود آمده‌بود. نجف‌خان زند ، درست بخاطر نداشت کــه آن کدورت بر اثر چه موضوع بوجود آمد . اما تــا قیافه رئیس بختیاری را دید دریافت‌که بین او، وآن مرد، مناسبات عادی وجود ندارد ووی باید ازآن مرد حذرکند .

نجف خــان زند نمی‌دانست کــه از طرف حسین قلی خــان دولــو بــه تمام روسای طوائف کــه در منطقه اصفهان هستند دستور داده شده که او و محمد خــان زند را در هرنقطه که دیدند دستگیر نمایند . بعد از ایــن کــه قدری فکــر کــرد که اسم رئیس بختیاری را بخاطربیاورد بیادآوردکه نام آن مرد (یوسف‌خان) میباشد. بعد ازاین‌که اسمش را بخاطرآورد بصرف غذا ادامه داد. یوسف‌خان بختیاری ازلحظه‌ای که نجف خان زند را دید درصدد برآمد که وی را دستگیرکند. یوسف خان بختیاری علاوه براین که میخواست‌دستورحاکم اصفهان را بموقع اجرا بگذارد قصد داشت کــه ازنجف‌خان زند انتقام نیزبگیرد. اما چون نجف خان زند غذا می‌خورد صبرکرد تا این که غذایش باتمام برسد وبعد اورا دستگیرنماید. بختیاری‌ها درآن زمان عقیده داشتند که هنگام غذا خوردن نباید مزاحم‌کسی شد وحتی وقتی می‌خواستندکسی را دستگیر نمایند صبرمینمودندکه غذایش باتمام برسد وبعد اورا دستگیرکنند . غذای نجف خــان زند تمام شد واوازجا برخاست وبطرف اطاق رفت تا این‌که دوتپانچه خود را به دست بیاورد . دوتپانچه نجف‌خان زند درجلد زین‌اسب او، دردوطرف قرپوس زین، قــرار داشت . بعد ازاین‌که اسب نجف‌خان دراصطبل‌کاروانسرا بسته شد آن مرد زین اسب را

برداشت و به اطاق منتقل کرد خاصه‌آن‌که علاوه برزین وتپانچه‌ها باید خورجین خود را نیزبه اطاق منتقل نماید . بعد ازاین‌که چشمش به یوسف خان بختیاری افتاد وحس کرد که بین او، وآن مرد کدورت وجود دارد بهترآن دیدکه تپانچه‌هایش را دردسترس داشته باشدکه بتواند درصورت لزوم ازخود دفاع کند. یوسف خان بختیاری بمردان خـود گفته بودکه این مردکه می‌بینید درایوان نشسته است وغذا میخورد نجف خان زند است که ما باید اورا دستگیرکنیم‌وشما آماده باشیدکه تا غذایش تمام شد باوحمله‌ورشوید ودستگیرش کنید ودست‌هایش را ببندیدکه اورا به اصفهان ببریم‌وبه حسین قلی‌خان دولو حاکم اصفهان تسلیم نمائیم. وقتی همراهان یوسف خان دیدند که نجف‌خان غذای خود را تمام کرد و برخاست براه افتادند تا وی را دستگیر نمایند . وقتی همراهان یوسف خـان بختیاری خود را بایوان کاروانسرا رسانیدند نجف خان زند درحالی‌که دوتپانچه برکمر داشت ازاطاق خارج شد ودیدکسانی‌که با یوسف‌خان بختیاری وارد کاروانسرا شدند بسوی اومیآیند. نجف خان زند تپانچه‌ها را با دودست کشید ومقابل آنها قرارداد وپرسید شماکه هستید وبا من چه‌کاردارید؟ یکی ازمردان گفت خان به ما دستورداده تورا دستگیر کنیم. نجف‌خان زندگفت خان کیست؟ آن مرد بسوی یوسف‌خان بختیاری اشاره‌کرد و اظهارنمود خان، اوست. نجف‌خان زند پرسید برای چه دستورداده‌که مرا دستگیرکنید. آن مردگفت حاکم اصفهان گفته است درهرنقطه که تورا دیدیم دستگیرکنیم وباصفهان ببریم. نجف‌خان زندگفت من بچه‌گربه نیستم‌که شما بتوانید مرا دستگیرکنید. یـوسف خان بختیاری ازدورمیدیدکه مردان اومقابل نجف‌خان زند متوقف گردیده‌اند. هیچیك ازکسانی که رفته بودند نجف‌خان زند را دستگیرکنند تفنك یا تپانچه نداشتند. امـا یوسف‌خان بختیاری تفنك داشت لیکن درآن موقع نمی‌توانست نجف خان زند را هدف گلوله کند وبرای این‌که بتواند وی را با تیربزند بایستی جای خود را تغییر بدهدو خویش را به وسط‌کاروانسرابرساند . نجف‌خان زند وقتی‌دیدکه همراهان یوسف خـان بختیاری مقابل دو تپانچه وی متوقف شدند حس کرد که آنها برایش خطر ندارند بلکه یوسف خان بختیاری خطرناك است.

اگروی بتواند یوسف‌خان بختیاری را مطیع نماید، همراهانش‌نخواهند توانست که وی را دستگیرکنند. این بودکه بانك زد مراجعت‌کنید وگرنه‌شما را خواهم‌کشت.

همراهان یوسف‌خان متحیرشدند چه کنند وآیا به نجف‌خان زند حمله‌ورشوند یا این‌که مراجعت نمایند. آنها میدانستندکه اگرحمله‌کنند دونفرشان‌کشته خواهندشد.

آنان ازمرگ نمیترسیدند و مثل سایر افراد طوائف ایران، مردانی با جرئت بودند لیکن فکرمینمودندکه آیا دستگیرکردن نجف‌خان‌زند ، آن‌قدرارزش داردکه دونفراز آنها برای دستگیری اوکشته شوند تا اینکه دیگران بتوانند‌دست های‌نجف‌خان راببندند یوسف‌خان بختیاری علت تردید مردان خود را دانست و متوجه شد که آنها از نجف‌خان نمیترسند ولی مردد شده‌اندکه آیا بوی حمله‌وربشوند یا نه ؟ این‌بودکه تفنك خود را

بدست گرفت وقدم بصحن‌کاروانسرا گذاشت تا این‌که نجف‌خان زند را هدف گلوله قرار بدهد .

اگر اورا هدف گلوله قرارمیداد ممکن بود که بقتل برسد اما حسین‌قلیخان‌دولو دستورداد که محمدخان زند ونجف خان زند را زنده دستگیر کنند واگرمقاومت کردند به قتلشان برسانند.

نجف خان زند ، یوسف‌خان را دیدکه تفنك بردست وارد صحن کاروانسرا شد. نجف خان ، قبل ازآن لحظه هم یوسف خان را میدید اما میدانست ازآنجا که ایستاده نمیتواند بسوی اوتیراندازی نماید وهمین‌که قدم به صحن کاروانسرا گذاشت، نجف‌خان متوجه شد قصد داردکه با زاویه مناسب ، تیراندازی‌کند وفرصت ندادکه یوسف‌خان، قنداق تفنك را بدوش ببرد وشلیك‌کند وبایکی ازتپانچه‌ها تیری بطرف اورها کرد وتیربدست یوسف‌خان بختیاری اصابت نمود وتفنك ازدستش افتاد .

همراهان یوسف خان وقتی دیدند که تفنگ از دست خان افتاد بدون این‌که در فکرجان خود باشند به نجف خان زند حمله‌ور شدند ونجف‌خان دومین تپانچه خود را خالی‌کرد ویکی ازمردان را بقتل رسانید وآنگاه کارد را ازغلاف کشید. با این‌که دو نفر را با کارد مجروح کرد نتوانست مقاومت نماید و دیگران او را دربرگرفتند و بشدت مضروبش کردند و همان‌طورکه‌یوسف خان گفته بود دست‌هایش را بستند . جراحت دست یوسف‌خان خطرناك نبود وگلوله تپانچه باستخوان دست آسیب نرسانید وهمراهانش زخم دستش را بستند. یوسف‌خان ازنجف‌خان پرسید محمدخان زند کجاست؟ نجف‌خان گفت نمیدانم وبعد ازاین‌که اوازاصفهان خارج شد نفهمیدم به‌کجا رفت .

یوسف خان‌گفت تویکی ازسواران مرا کشتی ودونفر را مجروح‌کردی ومرا هدف‌گلوله قراردادی‌واگر حاکم اصفهان‌نگفته بودکه تو را باو تسلیم کنم‌هم‌اکنون‌دستور میدادم که بقصاص جنایاتی‌که کرده‌ای تورا قطعه قطعه‌کنند. ولی چون حاکم اصفهان گفته که بعد ازدستگیری‌ات تورا زنده باوتسلیم کنم تورا باصفهان خواهم برد. نجف خان زندگفت من نه با توکاری داشتم نه با سوارانت وتوبودی‌که میخواستی مرا دستگیر کنی واگرتودرصددبرنمیآمدی‌که مرا دستگیرنمائی من اقدام بدفاع نمیکردم. نجف‌خان زند را دریکی ازاطاق های کاروانسرا جا دادند وبامداد روزدیگراسبش‌را دراصطبل‌زین کردند واورا با دست‌های بسته برزین نشانیدند وعنان اسب را یکی ازسواران گرفت و بسوی اصفهان براه افتادند. یوسف خان بختیاری بعد از رسیدن باصفهان نجف‌خان زند را نزد حسین‌قلی خان دولوبرد وباوگفت که نزدیك شهرکرد آن مرد یکی ازسواران وی را کشت وسه نفردیگرازجمله اورا مجروح‌کرد وباید بقصاص قتل وجرح‌کشته شودو حاکم اصفهان‌باید حکم قتل‌اورا صادر نماید. حسین‌قلی‌خان دولو گفت فتحعلیشاه امرداده‌که بعد ازاین‌که محمدخان زند ونجف‌خان زند دستگیرشدند آنها را به تهران بفرستم ومن نمیتوانم حکم قتل این مرد را صادرکنم لیکن چگونگی واقعه را برای فتحعلی‌شاه مینویسم تا این‌که خود اودرتهران این‌قاتل را بقصاص برساند .

حاکم اصفهان قصد داشت که خود یوسف خان بختیاری را مامورنماید که‌محبوس را به تهران ببرد . ولی‌یوسف خان نمیتوانست به تهران مسافرت نماید وبرای خون‌خواهی یکی ازسواران خود راکه میدانست مردی لایق است انتخاب نمود تا این‌که با محبوس به تهران برود وازفتحعلی شاه بخواهدکه نجف خان زند را بقتل برساند . حسین قلی‌خان دولوخیلی اصرارکردکه ازنجف خان زند بفهمدکه محمد خان زند درکجاست . اما نجف خان‌که ازمسکن محمد خان زند اطلاع نداشت نتوانست‌که اطلاعی راجع بآن موضوع باو بدهد وآنگاه حاکم اصفهان نجف خان زند را با چند سواروازجمله آن سواربختیاری به تهران فرستاد . نجف خان زند مدت سه ماه درتهران محبوس بود وفتحعلی شاه قصد نداشت‌که اورا بجرم یاغی شدن بقتل برساند اما چون درنزدیکی شهرکرد یکی ازمردان یوسف خان بختیاری را بقتل رسانیده بودوسه نفردیگر ، ازجمله یوسف خان را مجروح کرده بود دستور داد که به قتلش رسانیدند.

همدستی با حاکم ارومیه

دیدیم که صادق خان‌شقاقی نتوانست مقابل فتحعلیشاه مقاومت نماید و گریخت و فتحعلی‌شاه هم تا زنجان او را تعقیب کردو از بیم طاعون (بطوری که شیوع داده بودند) مراجعت کرد . صادق‌خان‌شقاقی‌بعداز این که مطلع شد که فتحعلیشاه به تهران مراجعت کرده ، به (اورمیه) رفت . حاکم اورمیه در آن موقع (محمدقلی خان افشار) بود و از افشارهای (اورمیه) بشمار میآمد نه افشارهای خمسه.

محمدقلی خان افشاراورموی از واقعه صادق خان شقاقی اطلاع داشت ومیدانست‌که وی ازفتحعلیشاه شکست خورد وگریخت . صادق خان شقاقی به حاکم اورمیه‌گفت‌که شکست خوردن من ناشی ازتنهائی من بود واگرمن همدست داشتم ازباباخان شکست نمیخوردم ومن باباخان راازکودکی دیده‌ام واگرتوبا من همدست شوی ، باتفاق باباخان را نابود خواهیم‌کرد وسلطنت ایران ازآن ما خواهد شد . محمد قلی خان افشاراظهار کرد ما نمیتوانیم‌که با دست خالی بجنگ فتحعلیشاه برویم وباید برای جنگ با او یک قشون قوی داشته باشیم وقشون‌هم احتیاج بپول دارد . صادق خان شقاقی پرسید چه مقدار پول برای تجهیزقشون لازم است. افشارجواب داد هرچه بیشتربهتر.

صادق خان شقاقی‌گفت حداقل را درنظربگیر. افشاراظهارنمود حداقل ما احتیاج به دویست هزارتومان پول داریم . شقاقی اظهارکردکه من میتوانم سیصد هزارتومان برای مجهزکردن سربازان خرج‌کنم . افشار با حیرت پرسیدکه آیا تواین پول را داری ؟ شقاقی جواب داد میتوانم این وجه را فراهم نمایم . محمد قلی خان افشارگفت اگرمن بجای تو بودم وسیصد هزارتومان پول‌نقد داشتم دست به توطئه نمیزدم . صادق خان شقاقی‌گفت من این پول را نقد ، ندارم ولی بطوری‌که‌گفتم میتوانم فراهم‌کنم . آنوقت محمد قلی‌خان افشار بخاطر آورد که بعد از قتل‌آقامحمدخان قاجار مشهورشدکه قسمتی‌ازموجودی‌خزانه

اوبدست صادق خان شقاقی افتاده است . صادق خان شقاقی فرمانده اردوی آقا محمد خان قاجاربود وبعد ازخواجه قاجار، درشوشی ، نیرومندترین مرد محسوب میشد و کسی یارای مقاومت با اورا نداشت ولذا بعید نبودکه وی بسوی خزانه آقا محمد خان قاجار دست درازکرده باشد .

اینکه گفتیم اندیشه محمدقلیخان افشاربودکه بعد به دیگران گفت وگرنه ماکه از آغاز این سرگذشت تا این جا سعی کردهایم که بیطرفی را حفظ نمائیم کسی را متهم نمیکنیم . قدرمسلم این استکه صادق خان شقاقی بعد ازاینکه قاتلین آقا محمدخان قاجاررا دستگیرکرد جواهری را که آنها ربوده بودند ازآنان گرفت. آیا آن جواهر آن قدر ارزش داشتهکهصادق خان شقاقی بتواند سیصد هزار تومان هزینه بسیج قشون بکند؟ قوه خرید سیصد هزارتومان درآن روز، خیلی زیاد بود وآن مبلغ با توجه بهقوت خرید پول وارزانی هزینه زندگی درایران یك ثروت بزرك بشمارمیآمده است. فرق است بین ارزش جواهریکه سه قاتل ازمقتول میربایند وارزش همان جواهرهنگامیکه آنها را برای فروش عرضه میکنند. بهمین جهت استکه سارقین هرگز جواهررابسرقت نمیبرند مگراینکه ناگزیرباشند زیرا میدانندکه باید آن را به ثمن بخس بفروشند و فروختن جواهرآقا محمدخان قاجاردرآن دوره ، درایران کاری دشواربوده است و امروزهم فروختن جواهرکشوری چون فرانسه که بزرگترین بازارجواهرفروشی اروپا میباشد دشواراست . راجع به ثروت صادق خان شقاقی یك فرض دیگرهم میتوان کرد و آن این که صادق خان بعد ازاینکه قدرت بدستآورد ثروتمند شد . بینزمان کشتهشدن آقا محمدخان قاجارودورهایکه صادق خان شقاقی شروع به سرکشیکرد، مدتیطولانی نمیگذشت معهذا با روشیکه درگذشته درشرق بوده ، همانمدتکوتاه کفایت میکرد که صادق خان شقاقی ثروتمند شود. محمدقلیخان افشارگفت صادق خان اگرمن بجایتو بودم وسیصد هزارتومان پول داشتم ازززندگی خود استفاده میکردم. شقاقی پرسیدچگونه اززندگی خود استفاده میکردی؟ محمدقلیخان افشارگفتآن سیصد هزارتومان رامیدادم وبیست پارچه آبادی خریداری میکردم وتا روزیکه زنده بودم ازدرآمدآبادیهابخوشی زندگی میکردم وبعد ازمرك من فرزندانم ازدرآمد آنها بخوشی زندگی میکردند. صادق خانگفت استفاده ازعمررا تودرخوردن وخوابیدن میدانی؟

افشاراظهارداشت تصدیقکن که خوردن وخوابیدن ازلذات زندگیاست. صادق خان اظهارنمود ازصحبت توپیدا استکه نمیخواهی بمنکمك بکنی واین حرفها را برای انصراف من میزنی . محمدقلیخان افشارگفت اینحرفهارا برای انصراف تونزدم ویك واقعیت را بتوگفتم. من اگرسیصد هزارتومان پول داشتم ازتوچه پنهان ، که با توکمك نمیکردم تا اینکه سلطنت ایران را بدست بیاوری واینکه میبینی حاضرشدهام بتو کمك نمایم برای این است که ثروت ندارم و امیدوارم که بعد از این که توبسلطنت رسیدی من ثروتمند شوم . صادقخان شقاقی گفت سلیقه اشخاص وهمت آنها از لحاظ استفاده از عمر فرق میکند . کسانی هستند که سعادت را در خوردن و خوابیدن

میدانند و بزرگترین‌لذت را از این میبرند که‌هر روز چند وعده غذابخورند و بخوابند. شخصی‌را میشناسم که لذت زندگی را فقط در این میداند که در نیمه شب از خواب برخیزد ونماز بخواند و آن قدر به نماز خواندن ادامه بدهد که سپیده صبح بدمد و آنگاه نماز صبح را بخواند . اگر باین مرد بجای بیست پارچه آبادی دویست پارچه آبادی بدهند دست از خواندن نماز در شب بر نمی دارد چون سعادت او در نمازخواندن است و اگرشبی براثر بیماری نتواند برخیزد و نماز بخواند خود را سیه روزترین مرد دنیا میداند . سلیقه من هم از لحاظ استفاده از زندگــی این است کــه زیر دست باشم نه زیر دست . اگر ثروت تمام دنیا را بمن بدهند و من خود را زیــر دست ببینم‌ازآن ثروت لذت نخواهم برد . تصدیق میکنم که درگذشته زیر دست بودم‌وآقامحمدخان قاجار برای من دستور صادر مینمود و من چاره نداشتم جز آن‌که از اوامرش اطاعت نمایم . اما بعداز این که یك بار بقدرت رسیدم و لذت دارا بودن قدرت را احساس کــردم فهمیدم که سعادت من در این است که دارای قدرت باشم و کسی از من برتر نباشد .من خوردن و خوابیدن را برای این میخواهم نه این که‌قدرت را برای این بخواهم که بخورم و بخوابم . محمدعلی خان افشار گفت در هر حال اگر تو هزینه مجهز کردن سربازان را بپردازی من حاضرم که برای تو سرباز استخدام نمایم . صادق‌خان شقاقی گفت سرباز را از کجا استخدام خواهی کرد ؟

محمدقلی‌خان گفت از بین طائفه‌خودمان یعنی از بین افشار ها . صادق‌خان شقاقی گفت آیا شماره مردان طائفه شما آن اندازه هست که بتوان ازآنها یك قشون بسیج کرد؟

افشار جواب داد مردان طائفه ما ، در (اور ـــ میه) دارای املاك‌هستند و هریك از آنها عده‌ای کشاورز دارند و میتوان از بین‌کشاورزان آنها یك عده‌بیست هزار نفری را انتخاب کرد و وارد قشون نمود . ولی‌آن بیست هزار نفر علاوه بر لباس و غذا و مستمری تفنگ و باروت و سرب‌هم میخواهند و شمشیر و نیزه نیز از واجبات آنهــا میباشد و آیا تو میتوانی بیست هزار تفنگ باسرب و باروت وبیست هزار شمشیر ونیزه خریداری کنی ؟ صادق خان شقاقی گفت در بازار اورمیه قیمت یك تفنك چقدراست ؟ افشار جواب داد چهارتومان صادق خان شقاقی گفت که بیست هزار تفنك میشود هشتاد هزار تومان و چون مقداری زیاد خریداری خواهیم کرد ارزان تر خواهیم خــرید محمدقلی خان افشار گفت بیست هزار تفنك نه‌فقط دربازار اورمیه نیست بلکه در بازار شهرهای اطراف‌هم بدست نمیآید مگر این‌کەسفارش‌بدهیم تفنك بسازند. صادق‌خان‌شقاقی گفت من‌خود مقداری تفنگ دارم‌که به‌سربازان خواهم داد وبقیه را هم سفارش میدهیم . آنگاه راجع به مستمری سربازان و خرید اسب برای سواران مذاکره کردند و مقرر شد که صادق خان شقاقی برای پرداخت مستمری به سربازانی کــه استخدام میشوند پنجاه هزار تــومان برسم علی‌الحساب به محمدقلی‌خان افشار بپردازدکه وی‌شروع باجیرکردن سربازان نماید و روز دیگر آن وجه از طرف صادق خان شقاقی پرداخته شد . حاکم اورمیه برادرزاده‌ای جوان داشت موسوم به (حسین‌قلی خان افشار) و بعد از دریافت

وجـه ، باو گفت من به صادق‌خان شقاقی قول داده‌ام که برایش سرباز اجیر نمایم و مبلغی هم برای این منظور از او پول گرفته‌ام و یك قسمت از این کار را بتو واگذار میکنم . حسین قلی‌خان افشار گفت آیا شما که برای صادق‌خان شقاقی سربـاز اجیر میکنید با او همدست نیز میشوید ؟ حاکم اورمیه گفت بدیهی است .

حسین قلی‌خان افشار گفت‌مگر شما نمیدانید که او قصد دارد با فتحعلی‌شاه بجنگد. حاکم اورمیه گفت چرا . حسین‌قلی‌خان اظهار کرد برای چـه خود را دوچار خـطر میکنید ؟ حاکم‌اورمیه گفت برای این که ما بی بضاعت هستیم و حکومت اورمیه تا امروز برای من سودی نداشته است و من فکر میکنم بعداز این که صادق‌خان به سلطنت رسیدما ثروتمند خواهیم شد. حسین‌قلی‌خان گفت ای‌عموی بزرگوار این کارکه شما میخواهید بکنید یك قمار خطرناك است . حاکم اورمیه گفت‌اگر انسان بخواهد در هرلحظه فکـر خطر را بکند نباید در زندگی یك قدم بردارد و آن‌کس که خواهان گنج است باید آن‌قدر جرئت داشته‌باشد تا باماری که روی گنج خوابیده مبارزه کند و او را بقتل برساند . حسین قلی‌خان افشار گفت فتحعلیشاه مردی نیست که‌صادق خان شقاقی بتواند او را از پا درآورد . آن‌مرد دارای تمام صفات آقامحمدخان قاجار هست‌غیر ازخواجگی او و لذا برتر از عموی خود میباشد و اگر صادق‌خان شقاقی حریف فتحعلیشاه بود او را در قزوین شکست میداد . حاکم اورمیه گفت او حرفی بمن زد که مرا متقاعد کرد و اظهار داشت که در قزوین تنها بود و کسی به او کمك نمی‌نمود .

حسین‌قلی‌خان افشار گفت یك فرمانده قشون که دارای عـده‌ای افسر و سرباز میباشد تنها نیست و صادق‌خان شقاقی قبل‌از این که در قزوین با فتحعلیشاه بجنگدفرمانده ارتش بـود و از تمام مقتضیات جنك اطـلاع داشت . معهذا در قـزوین از فتحعلیشاه شکست خورد و گریخت و اگر شایعه مرض طاعون فتحعلی شاه را برنگردانیده بـود دستگیر میشد و بقتل میرسید .

عقیده‌من این است کهشما از همدست شدن با این‌مرد منصرف شوید و او را بحال خود بگذارید که هرچه میخواهد بکند تا این‌که وبال اعمال او ، دامان طائفه ما را نگیرد و مااگر بااین مردهمدست‌شویم‌بدست‌فتحعلی‌شاه نابود خواهیم شد. حاکم اورمیه گفت حسین قلی ، من تورا با جرئت تر ازاین میدانستم و فکر نمیکردم که این طور از فتحعلی شاه‌بترسی و مگر ما بره هستیم که فتحعلیشاه بتواند طائفه ما را از بین ببرد . مـا روزی پادشاه ایران بودیم و در آن روز محمد حسن خان اشاقه باش جـد فتحعلیشاه خراج‌گذار ما بود و اگرامروز خراج گذار فتحعلیشاه شده‌ایم برای این است که خود، دست روی دست گذاشتیم و در صدد برنیامدیم که حق خـود را بدست بیاوریـم . حسین قلی‌خان گفت شما که میخواهید قیام کنید چرا همدست صادق خان شقاقی میشوید که هنگام پیروزی او پادشاه بشود و شما یکی از نوکرانش باشید آیا بهتر این نیست که خود قیام کنید تابعداز پیروزی ، خودتان بر تخت بنشینید ؟

محمدقلی‌خان‌افشار گفت ای جوان تودرست میگوئی‌اما قیام‌کردن پول‌میخواهد

ومن پول ندارم درصورتی‌که صادق خان شقاقی پولداراست وبمن گفت‌که سیصد هزار تومان صرف بسیج قشون خواهد نمود .

حسین قلی‌خان افشار گفت آیا اوسیصد هزارتومان پول دارد؟ حاکم اورمیه گفت بلی بدلیل این‌که پنجاه هزار تومان نقد بمن پرداخت و کسی‌که پنجاه هزارتومان نقد میپردازد لابد سیصد هزار تومان پول دارد . حسین قلی‌خان افشار گفت آیا شما این وجه را از او گرفتید؟

حاکم اورمیه گفت بلی ومن ده هزار تومان ازاین‌پول را بتو میدهم که بتدریج بهسربازانی‌که اجیرمیکنی بدهی‌چون سربازی‌که اجیر میشود تاپولی دریافت نکند خانه خود را ترك نخواهد کرد . حسین قلی خان مبلغ ده هزار تومان را از عموی خود گرفت و عمویش گفت‌که سربازها باید هرچه زودتر اجیرشوند و مدت اجیر شدن آنها از پانزده روز تجاوز ننماید زیرا صادق خان شقاقی عجله دارد کـه هرچه زودتر ، ،قشون خود را بسیج نمایـد .

حسین‌قلی‌خان‌افشار گفت من‌درمدت پانزده روز عده‌ای سرباز اجیرخواهم کرد ولی فقط اجیر کردن سرباز برای بوجود آوردن یك ارتش کافی‌نیست وسرباز برای این‌کـه مرد میدان جنگ شود باید مورد تعلیم قرار بگیرد و آیا فکر تفنگ سربازان را کرده‌اید؟

حاکم اورمیه‌گفت مسئله تفنك سربازان حل شده است وخود صادق‌خان شقاقی یك عده تفنك دارد وبه سربازان خواهد داد وسفارش میدهد که بقیه تفنك هـا را بسازند و بسربازان بدهند . حسین قلی‌خان گفت موضوع تعلیم سربازان چه‌میشود؟ حاکم اورمیه گفت صادق‌خان شقاقی درگذشته فرماندهی قشون را داشته و اینك هم دارای یك قشون میباشد وخود اوعهده‌دار تعلیم سربازان خواهدگردید .

بعد ازاین گفته حسین‌قلی‌خان افشارازعمویش جدا گردید تا برود وبرای‌صادق خان شقاقی سربازاجیرنماید. وقتی حسین‌قلی‌خان افشاربه دستورعموی خـود شـروع به سربازگیری کرد متوجه شد که مسئله اجیر کردن سربازان گرچه کاری آسان میباشداما طولانی است ونمیتوان دریك مدت کم بیست هزارسربازاجیر کرد .

مردان بعد از این که موافقت میکردند کەسربازشوند مطالبه پول مینمودنـد وعلاوه برپول مهلت هم میخواستند تا این‌که کارهای خود را باتمام برسانند و آنگاه عازم میدان جنك شوند. واجیر کردن عده‌ای زیاد ازسربازان درمدت پانزده روز ممکن نبود. بعضی ازسربازان میتوانستند که تیراندازی کنندولی برخی‌دیگر آن‌قدرازتیر اندازی بی‌خبربودند که نمیتوانستند تفنك پررا شلیك نمایند وحسین‌قلی خان افشارحیران‌بود که چگونه عمویش میخواهد با آن مردان بی اطلاع در مدتی کم یك ارتش برای صـادق خان شقاقی بوجود بیاورد وبفرض این‌که صادق خان شقاقی خود عهده‌دارتعلیم‌سربازان شود بازمدتی وقت لازم است‌که سربازان بی‌اطلاع بتوانند تیراندازی را که فن واجب جنك است فرا بگیرند ونشانه بزنند زیرا سربازی‌که نتواند تیررا بنشانه بزند درمیدان جنك سود ندارد وفقط برای این مفید خواهد بودکه هدف گلوله خصم شود .

یك روز ، هنگامی که‌حسین قلی خان دریکی ازآبادی‌های واقع در جنــوب (اور ــ میه) مشغول اجیر کردن سرباز بود حاکم مهاباد که از طرفداران فتحعلیشاه بشمار میآمد ومیخواست به اورمیه برود ازآنجا گذشت وحسین‌قلی‌خان افشاررا درحال اجیر کردن سرباز دید ومتعجب شد .

حاکم مهاباد حسین قلی خان وعمویش محمد قلی خان افشار رامی‌شناخت و بسابقه آشنائی با حسین‌قلی‌خان صحبت کرد وازحال عمویش پرسید وسئوال نمودکه شما برای چه سرباز اجیر میکنید . حسین‌قلی‌خان گفت فتحعلیشاه به عمویم دستورداده که سربـاز اجیرنماید واوهم بمن دستورداده که سربازاجیر کنم .

حاکم مهابادگفت عجب است که فتحعلیشاه به‌عموی شما دستوراجیر کردن‌سرباز را داده ولی بمن نداده است درصورتی‌که مهاباد یکی ازمراکزسربازگیری است و در گذشته هروقت احتیاج بسربازداشته‌اند به مهاباد مراجعه کرده‌اند . حسین قلی‌خان افشار گفت نمی‌دانم که برای چه فتحعلیشاه به عموی من دستوراجیرکردن سرباز را داده‌ولی بشما نداده‌است . بعد ازاین‌که حاکم مهاباد رفت حسین‌قلی‌خان افشار مضطرب شد. علت اضطراب آن جوان این‌بودکه میدانست که حاکم مهاباد بدون تردید آن خبررا باطلاع فتحعلیشاه خواهد رسانید واومطلع خواهد شد که محمد قلی‌خان افشارمشغول اجیــر کردن سرباز میباشد و چون یك حاکم محلی سرباز اجیر نمیکند مگر زمانی که قصد طغیان داشته باشد ، لذا محمدقلی‌خان افشار، قصد دارد یاغی شود.

حسین قلی‌خان افشارمیدانست بعد ازاین‌که حاکم مهاباد وارد اورمیه شد و عمویش را ملاقات کرد ازوی نیزهمان جواب را خواهد شنید. چون عمویش نمیتوانـد بگویدکه سرباز را برای خود اجیرمینماید وناگزیرخواهدگفت‌که بدستورفتحعلی‌شـاه مشغول جمع‌آوری سربازان است .

اگرعمویش به حاکم مهاباد بگویدکه آن خبررا باطلاع فتحعلی‌شاه نرسانـد که درآن صورت خبرمزبوربطورحتم باطلاع وی خواهد رسید. زیرا محال است‌که بـا کدورتی که بین طائفه قاجار و طائفه‌افشارهست، حاکم‌مهاباد آن خبر بااهمیت را باطلاع فتحعلیشاه نرساند .

بین طائفه قاجاروطائفه افشار، بطوری‌که گفتیم کدورت ناشی ازپدرکشتن‌وجود داشت ونادرشاه ، همان‌طور که میدانیم فتحعلیشاه جد امرای قاجاررا بقتل رسانیدوامرای قاجارآن واقعه را فراموش نکردند وعاقبت فتحعلیشاه ، با کشتن نادرمیرزا پسرشاهرخ (نوه نادرشاه) وعده‌ای دیگرازامرای افشاری انتقام خون جد خود فتحعلیخان‌را گرفت.

با توجه باین موضوع اگرحاکم مهاباد به فتحعلیشاه اطلاع میداد که محمدقلی خان افشار حاکم اورمیه مشغول جمع‌آوری سرباز است و قصد دارد یاغی شود گزارش اویك خدمت برجسته محسوب میشد وفتحعلیشاه برمرتبه حاکم مهاباد میافزود. در هــر حال خبراجیر کردن سربازازطرف محمدقلی‌خان افشارباطلاع فتحعلیشاه میرسید.

حسین‌قلی خان افشار چون جوان بود برخلاف عمویش محمدقلی خان از وضــع

سیاسی ایران اطلاع بیشترداشت. اومیدانست‌که فتحعلیشاه قوی است وصادق خان‌شقاقی وعمویش نمیتوانند با اودربیفتند واگربا فتحعلیشاه بجنگد نتیجه‌اش جزاین نیست که دودمان افشاراورمیه نابود خواهدگردید . وی میدانست که چون عمویش پنجاه هـزار تومان ازصادق‌خان شقاقی پول‌گرفته نمیتواندکه همدستی باآن مرد را فسخ‌کند وناچار است‌که برای اوسرباز اجیرنماید وبفکرش رسیدکه به تهران برود وخود خبر طغیـان صادق خان شقاقی را باطلاع فتحعلیشاه برساند ودر ازای آن خدمت ازآن مرد بخواهد که دودمان افشاراورموی را موردعفو قراربدهد ومزاحم آنها نشود .

امروز درقوانین تمام کشورها هست‌که اگر ازبین عده‌ای‌که برای یك عمـل مغایر با قانون باهم متحد شده‌اند یکی ازآنها یا چند نفرازآنان مصادراموررا ازدسیسه آن عده مستحضر کنند خود آنها از مجازات معاف خواهند شد.

این اصل که در قوانین امروزی وجود داشته درقدیمی ترین ازمنه تاریخی هـم دارای قوت بوده ودرهرزمان‌که یکی ازدسیسه‌کاران ، نزد زمامداروقت میرفت واورا از دسیسه همکاران خود مطلع مینمود از مجازات معاف میگردید . اگر حسین قلی خـان افشارمی‌توانست عموی خود را ازهمدست شدن با صادق خان شقاقی منصرف نماید درصدد برنمیآمدکه ازاورمیه به تهران نزد فتحعلیشاه برود وخبرطغیان صادق خان شقاقی را به اطلاع فتحعلیشاه برساند.

امروزاین عمل درنظرماخیانت برادرزاده نسبت به عموجلوه میکند وقضاوت ما برادرزاده را محکوم مینماید. ولی درآن دوره این عمل با توجه‌باین‌که حسین‌قلی‌خان افشارخواهان مصونیت خود وعمویش وسایرمردان دودمان افشاربود، چون خیانت جلوه نمینمود وخواهیم دیدکه نتیجه‌اش هم برای محمدقلی‌خان افشارحاکم اورمیه وحسین قلی‌خان ، وسایررجال افشاراورموی مفید واقع شد .

حسین قلی‌خان اجیرکردن سربازان را رها کرد وراه تهران را پیش‌گرفت وطوری با سرعت رفت‌که قبل ازپیك حاکم مهاباد به تهران رسید وبه محض این کـه وارد پایتخت شد درخواست‌کردکه بحضورفتحعلیشاه پذیرفته شود .

فتحعلیشاه بعد ازاین‌که شنید که برادرزاده حاکم اورمیه درخواست ملاقـات فوری میکند دانست‌که آن مرد برای یك موضوع با اهمیت به تهران‌آمده واوراپذیرفت. فتحعلیشاه زبان فارسی را با لهجه مردم‌کنونی تهران صحبت میکرد وخود او، آن‌لهجه را متداول نمود و سکنه شهر تهران لهجه خود را از فتحعلیشاه دارند . اما با این که زبان فارسی راشیرین‌صحبت‌میکرد، بعضی‌از مواقع ترجیح میداد که ترکی صحبت کند.

حسین‌قلی خان افشارمثل تمام نجبای اورمیه میتوانست بزبان فارسی صحبت کند ولی فتحعلیشاه به ترکی ازاوپرسید چکاردارد. حسین‌قلی‌خان‌گفت شهریارا مـن آمده‌ام که یك خبر با اهمیت را به اطلاع شما برسانم و در ازای این خدمت یك استدعـا دارم. فتحعلیشاه گفت اول خبربا اهمیت را به اطلاع ما برسان وبعدبگواستدعایت چیست؟

حسین‌قلی‌خان‌گفت شهریارا خبربا اهمیتی‌که میخواهم به اطلاع شما برسانـم

این است که صادق‌خان شقاقی درمنطقه اورمیه مشغول جمع‌آوری قشون میباشد وخیال طغیان دارد .

فتحعلیشاه پرسیدآیا تواطلاع مستقیم‌داری یا این‌موضوع را ازدیگران‌شنیده‌ای. حسین‌قلی خان افشار گفت شهریارا من‌در این خصوص اطلاع مستقیم دارم .

فتحعلیشاه پرسید اطلاع مستقیم توکدام است؟ حسین‌قلی‌خان گفت من دیدم که صادق خان شقاقی دراورمیه مشغول اجیر کردن سربازبود. فتحعلیشاه گفت آیا میدانی که چه اندازه سربازاجیر کرده است ؟

حسین‌قلی‌خان افشار گفت که اوتازه شروع باجیر کردن سربازان نموده اما قصد دارد بیست هزارسرباز اجیر کند . فتحعلیشاه گفت او هنگامی که از قزوین گریخت نیز یك عده سربازداشت. حسین قلی‌خان گفت من تصورمیکنم که اوغیرازعده‌ای که دراورمیه اجیرخواهدکرد دارای هفت‌یا هشت هزار بازاست .

فتحعلیشاه پرسید آیا میتواند برای مسلح‌کردن سربازان خود دراورمیه تفنك بدست بیاورد. حسین‌قلی‌خان‌گفت اومیگوید که مقداری تفنك دارد وکمبود تفنك را به صنعتگران اورمیه وشهرهای دیگرسفارش میدهدکه بسازند. فتحعلیشاه گفت ازگفته توپیدا است‌که با اورابطه مستقیم داشته‌ای؟ حسین‌قلی‌خان‌گفت اینك موقعی است که استدعای خود را بگویم.

فتحعلیشاه اظهارکرد بگو. حسین‌قلی‌خان‌گفت شهریارا من در ازای این‌خدمت برای عمویم محمدقلی‌خان افشارحاکم اورمیه وبرای خودم وسایرمردان طائفه افشار استدعای بخشایش دارم .

فتحعلیشاه پرسید عمویت و تو ، چه کرده‌اید که توخواهان بخشایش من هستی، حسین‌قلی‌خان اظهارکرد عمویم موافقت نمودکه برای صادق خان شقاقی سربازاجیر نماید وآنگاه‌بمن دستور دادکه‌جهت اجیرکردن سربازان بآبادی‌های‌اطراف رضائیه‌بروم. فتحعلیشاه گفت توچند سربازبرای صادق خان اجیرکردی ؟ حسین‌قلی‌خان گفت‌سربازانی که من اجیرکردم از چهارصد نفر تجاوز ننمود.

فتحعلیشاه پرسید آیا غیرازتو، کسی هم ازطرف عمویت برای اجیر کردن سربازرفت. حسین‌قلی‌خان گفت تصورنمی‌کنم. فتحعلیشاه اظهارکرد آیا همینطورکه‌تو از عمل خود پشیمان هستی عمویت هم پشیمان هست . حسین‌قلی خان افشارگفت شهریارا، عموی من درباطن پشیمان است ولی چون مبلغی پول ازصادق خان شقاقی گرفته‌نمیتواند علنی ازعمل خود منصرف‌گردد وهرگاه بداندکه مورد عفوشهریارقرارمیگیرد بطورحتم ازصادق خان شقاقی روی برمیگرداند.

فتحعلیشاه گفت خداوند گناه بنده توبه‌کاررا می‌بخشاید وماهم که درزمین مجری اوامرخداوند هستیم گناه توبه‌کاران را عفومیکنیم وبه عموی خود اطلاع بده که هرگاه ازصادق خان شقاقی جدا شود مورد بخشایش ما قرارخواهدگرفت وتوهم‌که بدستورعمویت برای اجیرکردن سربازرفته بودی عفومعفوهستی . حسین‌قلی‌خان افشار

ازفتحعلی شاه سپاسگزاری کرد . فتحعلیشاه گفت من خود تورا مامورمیکنم که به اورمیه بروی وباوبگوئی که صادق خان شقاقی بزودی نابود خواهد شد وهرکس که با وی همدست باشد باندازه سهمی که درهمدستی دارد به مجازات خواهد رسید وبه عمویت بفهمان که صلاح اودراین است که بمن خدمت کند نه به صادق خان شقاقی که فقط ارزش یکی از نوکران مرا دارد. حسین‌قلی‌خان گفت من تعهد میکنم که عموی خود را ازصادق خان شقاقی جدا نمایم .

فتحعلیشاه امر کرد که یك قبای ترمه به حسین‌قلی‌خان افشار خلعت بدهند و برادرزاده حاکم اورمیه بعد ازدریافت خلعت با خوشوقتی ازاین‌که اووعمویش وسایر افراد دودمان افشاراورموی گرفتارخشم فتحعلیشاه نخواهندگردید مراجعت کرد .

دوروزبعد ازمراجعت حسین قلی‌خان افشاراورموی ازتهران، پیك حاکم‌مهاباد به تهران رسید و نامه‌او را بدست فتحعلیشاه دادند. اما درنامه حاکم مهاباد نوشته شده بودکه خود محمدقلی‌خان افشاراورموی قصد طغیان دارد وبدین منظورسربازاجیر مینماید وبه نظرمیرسدکه مقداری پول فراهم‌کرده چون بهرسربازبعد ازاجیرشدن‌مبلغی میپردازد.

***

فتحعلیشاه بعد از دریافت آن نامه بسوی آذربایجان حرکت کرد و با صادق خان شقاقی جنگید و او را شکست داد و حاکم اورمیه دستگیر شد ولی بمناسبت خدمت برادرزاده‌اش ازمجازات معاف گردید وصادق‌خان شقاقی هم بعد با شفاعت سلیمان خان قاجار ملقب به امیرکبیر که لقب اعتضادالدوله را نیز داشت واز رجال برجسته قاجار محسوب میگردید مورد عفو فتحعلیشاه قرارگرفت مشروط براین‌که درآینده مطیع باشد وخیال طغیان را ازسربدرکند .

اما صادق‌خان شقاقی باز بفکرسلطنت افتاد ودرسال ۱۲۱٤ هجری قمری‌دستگیر شد و فتحعلیشاه گفت دودست‌ها و پاهایش را ببندند و او را وسط دیوار قرار بدهند و در چهارطرفش بنائی کنند تا خفه شود ودونفرازمورخین شرق نوشته‌اند که اورا دراطاقی قراردادند وپنجره‌اطاق‌رابوسیله بنائی مسدود نمودند وصادق خان شقاقی آن‌قدردر آن اطاق ماند تاازگرسنگی بهلاکت رسید.

محمدخان زند که دراصفهان دعوی سلطنت کرد و گریخت بعد دستگیر شد و در سال ۱۲۱۳ هجری قمری که فتحعلیشاه درآذربایجان بود(محمدخان زند) را بآذربایجان بردند ودر(ارونق) اورا وارد خیمه فتحعلیشاه کردند وشاه قاجارگفت ازدوچشم نابینایش کنند و(محمدخان زند) بعد ازنابینائی با وضعی رقت آور، راه بین‌النهرین را پیش‌گرفت که درجوارآرامگاه بزرگان شیعه باشد و عاقبت در بصره زندگی را بدرود گفت . ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر . حاکم قراباغ بعد ازمرك آقا محمدخان قاجار، مرتبه‌ای دیگر در صدد برآمدکه استقلال بدست بیاورد و در آغاز جنگ‌روسیه تزاری‌و ایران وقتی ارتش ایران ازرود ارس گذشت ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیرازبیم قشون

فتحعلیشاه ازارتش روسیه تزاری درخواست کمك کرد اما درسال ۱۲۲۱ هجری قمری مطابق با سال ۱۸۰۶ میلادی از عمل خود پشیمان شد و بوسیله عباس میرزا نایب‌السلطنه نسبت بـه فتحعلی شاه ابراز اطـاعت کرد و در همان سال که ابراهیم خلیل خان‌جوانشیر خود را مطیع پادشاه ایران اعلام کرد و جنگ هم بین روسیه تزاری و ایران ادامه داشت. نوه ابراهیم خان جوانشیرکه طرفدار روسی‌های تـزاری بود . یـك شب بـا کمك دسته‌ای از سربازان ارتش تزاری به جد خود ابراهیم خلیل خان جوانشیر که در آن موقع بمناسبت گرمای تابستان درخارج ازشهرشوشی بسرمیبرد حمله کرد واورا کشت.